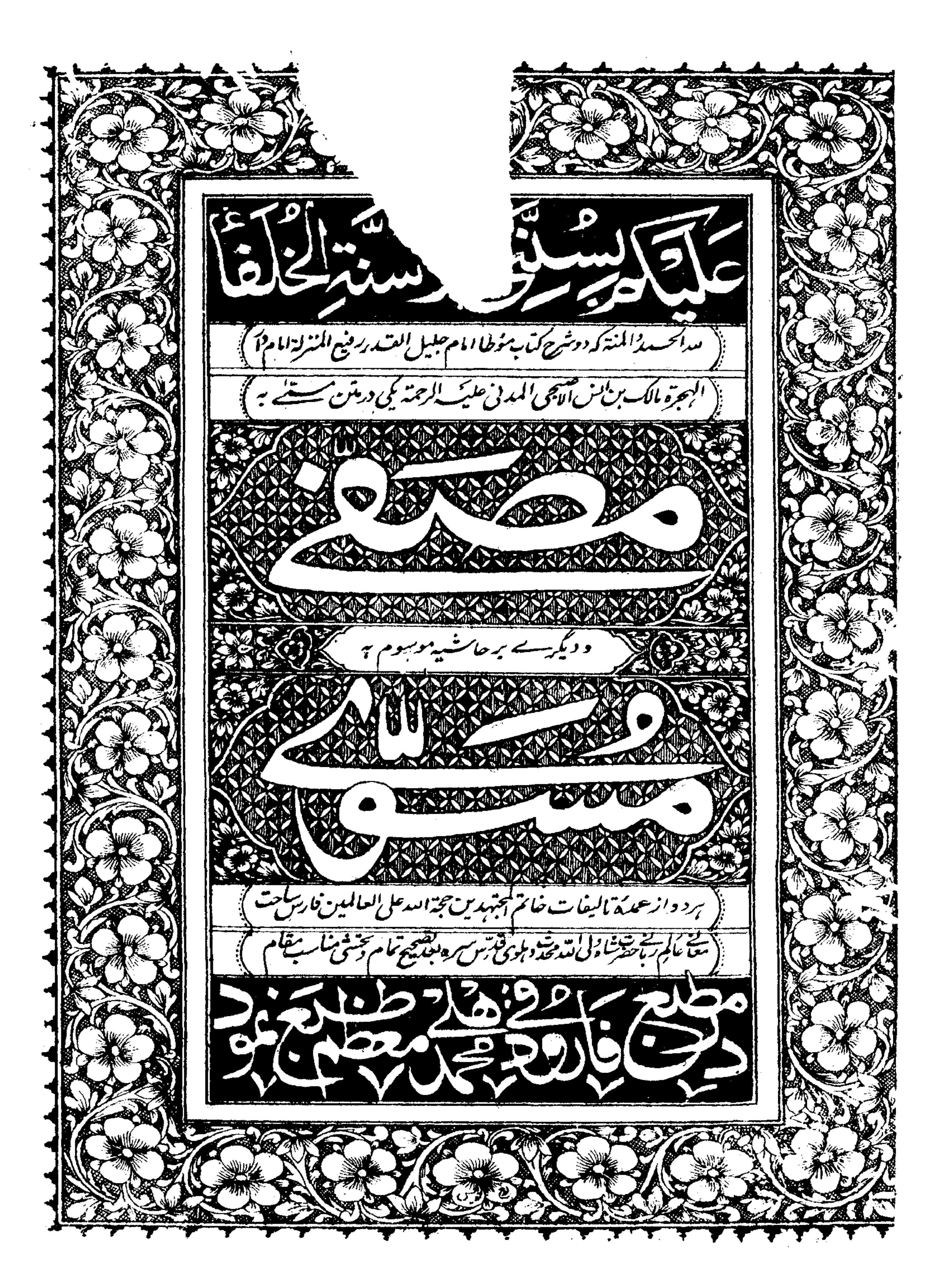


عليكم بسنتي … سنة الخلفاء
لله الحمد والمنة که دو شرح کتاب موطا امام جلیل القدر رفیع المنزلة امام دار
الهجرة مالک بن انس الاصبحی المدنی علیه الرحمة یکی در متن مسمٰی به
مصفّٰی
و دیگرے بر حاشیه موسوم به
مسوّٰی
هر دو از عمدة تالیفات خاتم المجتهدین حجة الله علی العالمین فارس ساحت
معانی عالم ربانی حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی قدس سره بتصحیح تمام و تحشی مناسب مقام
در مطبع فاروقی دهلی محمد معظم طبع نمود



بسم الله الرحمن الرحيم

نعمتهای حضرت باری جل مجده بیرون از حد احصاست ونعمتی که زیاده تر از جمیع نعمتها بعد نعمت ایجاد ورزق توان
دانست بعثت انبیاست حضرت باری جل جلاله سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بالسنهٔ تراجمهٔ انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات هدایت نمود وبحقوق خود واحکامیکه مصالح ایشانرا بآن منوط ساخته بود بزبانهای ایشان شناسا نمود
تا بمقامات قرب واصل شوند واز عذاب قبر وحشر خلاص یابند بتخصیص بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوات
والتسلیمات بلا حصر ولا انتها که باقامت ملة سمحة وضحه بیضا مبعوث شد ودعوة او احمر واسود ومشارقه ومغاربه را
درگرفت حضرت باری علوم بسیار ومعارف بیشمار بتصریح روایت یا باشارت ودلالت بواسطه ذات شریف
القا فرموده وامت او را بهترین امم وسنت او را بهترین سنن وعلوم او را صایب ترین علوم ومعارف او را
کشاده ترین معارف شناخت خداوندا چنانکه ما را محض فضل خود بشرف تصدیق این وسیلهٔ عظمی مشرف ساخته
بکمال اتباع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهرا وباطنا میسر گردان وچنانکه ما را بطرفی از علوم ومعارف این حبل الله
الاکبر سربلند نموده فهم معانی آنها بوجه تحقیق دون تقلید وعمل برحسب آن بغیر افراط وتفریط روزی نما وآنحضرت را
صلی الله علیه وسلم مواهبیکه در ذهن ما نمی گنجد آنرا توهم نمی ولبس مخصوص فرما وما را در جملهٔ تابعان وپیروان ومحبان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم محشور گردان وروات علم وحملهٔ دین که علم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بما رسانیدند
یا راه فهم ودرایت معانی بر ما سهل ساختند باجر جمیل وثواب جزیل مشرف ساز انک قریب مجیب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذی انزل
علی عبده الکتاب
قیما وعلمه الحکمة
والحکام البیان
۲
للعالمین سراجا منیرا
وداعیا الی الله باذنه
وهادیا واماما وجعل
امته خیر امة اخرجت
للناس وافضلها منزلة

اما بعد میگوید فقیر الی رحمة الله الکریم ولی الله بن عبد الرحیم العمری نسباً الدهلوی وطناً این فقیر را دل بسبب اختلاف
مذاهب فقها و کثرة احزاب علماء و کشیدن هر کسی بجانبی تشویشی روی داد زیرا که تعیین طریقی برای عمل ضروریست
و تعیین بغیر ترجیح سفسطه و وجوه ترجیح بسیار و اقوام را در تقریر وجوه ترجیح اجمالاً و تفصیلاً اختلاف فاحش پس بهر جانب
دست و پا زد و فائده ندید و از هر کسی استعانتی نمود حاصلی بدست نیامد بعد ازان بتضرع تمام بحضرت باری
جل مجده متوجه شد و گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین پس اشارة بکتاب موطا که تالیف
امام همام حجة الاسلام مالک بن انس است واقع شد و رفته رفته آن اشارة در خاطر فاتر شاخ و برگ آورده
از جمله آن شاخ و برگ یکی آنست که بیقین معلوم شد که امروز هیچ کتابی از کتب فقه اقوی از موطا نیست زیرا که
افضلیة کتابی بنسبت کتابی یا از جهة فضل مصنف باشد یا از جهة التزام صحت یا از جهة شهرت احادیث آن
یا از جهت قبول جمهور اهل اسلام آنرا یا از جهة حسن ترتیب و استیعاب مقاصد مهمه و مانند آن و اینهمه جهات در موطا
وجود دارند بنسبت جمیع کتب موجوده بر وجه ارض اما فضل مصنف باید دانست که امروز در دست مردمان
هیچ کتابی نیست که مصنف آن از تبع تابعین باشد غیر موطا و هیچ کتابی نیست که اهل حدیث متفق باشند بر جلالة
قدر مصنفاً و مانند موطا زیرا که در وزن مالک در زمان تبع تابعین از چندی بیش نبودند ازان هیچ یک کتاب باقی
نمانده است و از ائمه فقه امروز هیچ کتابیکه خود ایشان تصنیف کرده باشند بدست مردمان نیست الا موطا شافعی
گفته است اذا ذکر العلماء فمالک النجم وما احد امن علی فی علم الله من مالک وقتیکه ذکر علماء
کرده شود پس مالک ستاره ایست درخشنده در آسمان و این تشبیه از جهة علو منزلة و ظهور نور کرده است و نیست
کسی که منت او بر من زیاده باشد از مالک در علم خدا و نیز گفت مالک وابن عیینة القرینان لولاهما
لذهب علم الحجاز مالک و سفیان بن عیینة قرین یکدیگرند یعنی در علم و قوة حدیث اگر نبودندی گم شدی علم حجاز
و نیز گفت شافعی العلم یدور علی ثلثة مالک بن انس و سفیان بن عیینة ولیث بن سعد
علم میگردد بر سه کس مالک بن انس و سفیان بن عیینة ولیث مصری وقال سفیان بن عیینة فی حدیث
یوشک ان یضرب الناس اکباد الابل یطلبون العلم فلا یجدون عالما اعلم من عالم المدینة
نری انه مالک بن انس در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نزدیک است
که بزنند مردمان جگرهای شتران را یعنی سفر کنند بر شتران و آنها را بعنف روان کنند طلب کنند علم را پس نیابند

ومنهم من یبذل بلیغ مقاما ولم یبذل بلیغ
من شاء و فی کل طبقة
استنباط ما خفی من
احکام الدین الهاما
ومنهم عن النفرقة فی
۳
اصول الدین وجعل
تفرقهم فی الفروع رحمة
وانعاما وکلما تخیر عامتهم
فی اختلاف السلف اعلم
خاصتهم کیف یحکمون

عالمیکه داناتر باشد از عالم مدینه گفت سفیان بن عیینه مارا نموده میشود که آن عالم مالک بن انس است وقال
ایضا رحم الله مالکا ما کان اشد انتقاد مالک للرجال رحم کناد خدای مالک را چه بسیار بود دسره را
از ناسره ممتاز ساختن مالک مردمان وقال ایضا کان مالک لا یبلغ من الحدیث الا صحیحا
ولا یحدث الا عن ثقات الناس وما ادری المدینة الا ستخرب بعد موت مالک بود مالک رفع نمیکرد
از حدیث مگر صحیح را و حدیث نمی کرد مگر از معتمدان و نمی بینم مدینه را مگر که خراب خواهد شد بعد موت مالک
وقال عبد الرحمن بن مهدی ما بقی علی وجه الارض احد امن علی حدیث رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من مالک بن انس باقی نمانده است بر روی زمین هیچکس امین تر بر حدیث آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از مالک بن انس وقال ایضا ما اقدم علی مالک فی صحة الحدیث احدا
مقدم نمی کنم بر مالک در صحت حدیث هیچکس را وقال ایضا سفیان الثوری امام فی الحدیث ولیس
بامام فی السنة والاوزاعی امام فی السنة ولیس بامام فی الحدیث ومالک بن انس امام فیهما
جمیعا سفیان ثوری امام است در حدیث و نیست امام در سنت و اوزاعی امام است در سنت و نیست
امام در حدیث و مالک بن انس امام است در هر دو باب همه یکجا حافظ ابن صلاح را از معنی این کلام
سوال کردند پس گفت سنت اینجا ضد بدعت است پس گاهی آدمی عالم میباشد بحدیث و عالم نمی باشد
بسنت مؤلف گوید شرح این کلام بسطی میطلبد باید دانست که سلف در استنباط مسائل و فتاوی بر دو وجه
بودند یکی آنکه قرآن و حدیث و آثار صحابه جمع میکردند و از اینجا استنباط مینمودند و این طریقه اصل
راه محدثین است و دیگر آنکه قواعد کلیه که جمعی از ائمه تنقیح و تهذیب آن کرده اند یاد گیرند بی ملاحظه
ماخذ آنها پس هر مسئله که وارد می شد جواب آن از همان قواعد طلب میکردند و این طریقه اصل
فقهاست و غالب بر بعض سلف طریقه اولی بود و بر بعض آخر طریقه ثانیه و اشاره بهمین معنی است
آنکه گفته اند که حماد بن ابی سلیمن اعلم ناس بود بمسائل ابراهیم نخعی یعنی بقواعد کلیه که وی در فتاوی
تهذیب و تنقیح کرده بود و چون امام مالک در موطا از قواعد مقرره اهل مدینه بسنت تعبیر میکند جائیکه
میگوید السنة التی لا اختلاف فیها عندنا کذا و کذا عبد الرحمن بن مهدی هم بهمان اصطلاح رفته است و گفته
است که سفیان ثوری در کوفه امام بود در نقل حدیث و آثار صحابه باسانید صحیحه و اقامت لفظ حدیث
و تفریق آنها در ابواب فقه و استحضار احادیث در هر بابی و اوزاعی امام بود در معرفت قواعد

قوله اعلاما یهتدی الناس علی السنتهم من الغوایة وکشف بالعامة عن العامة ظلاما + ولا یزال طائفة منهم قائمین علی الحق صنع ذلک لطفا ... [illegible]

ولا یزال علی ولی کل خلف منهم ینفون التحریف ویصیبون العلم والانتحال ... + وانتهاب معتدلا فقواما ... بحمد الله الا الله وحده

كليه سلف در هر بابی از ابواب فقه و مالک امام ست در هر دو باب وثبوت اینمعنی پیش مشتغلان بفن حدیث
در ظهور کالشمس فی رابعة النهار ست وقال ایضا ما رایت اعقل من مالك ندیدم دانا تر از مالک وقال
یحیی بن سعید القطان ویحیی بن معین مالك امیر المؤمنین فی الحدیث امام مالک بادشاه مسلمانانست
در حدیث وقال ابن معین کان مالك من حجج الله علی خلقه بود مالک از حجتهای خدا تعالی بر خلق او
وقال ابن وهب لولا مالك واللیث لضللنا اگر نمی بود مالک و لیث گمراه میشدیم وقال ابن قدامه
کان مالك احفظ اهل زمانه بود مالک حافظ ترین اهل عصر خود و پرسید عبد الله بن احمد بن حنبل
پدر خود را من اثبت اصحاب الزهری کیست حافظ ترین اصحاب زهری قال مالك بن انس
فی کل شئ گفت مالک بن انس حافظ ترین اهل عصر ست در هر چیز چه در حدیث زهری و چه غیر آن
وقال البخاری اصح الاسانید مالك عن نافع عن ابن عمر صحیح ترین اسانید این اسناد ست
مالک عن نافع عن ابن عمر ابو نعیم در حلیه آورده ست که امام مالک گفت نخفتم هیچ شبی مگر که دیدم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باید دانست که امام مالک پسر انس بن مالک بن ابی عامر بن عمرو
بن الحارث الاصبحی ست ابو عامر صحابی جلیل القدر ست حاضر شد در غزوات همراه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم الا غزوه بدر و مالک از کبار تابعین ست واز علمای ایشان واو یکی از جمله آنچهار کس
ست که برداشتند عثمان را بوقت شب بسوی قبر او دران هنگامه و فتنه که هیچکس این امر نتوانست
کرد روایت میکند از حضرت عمر و حضرت عثمان و ابو سهیل نافع بن عامر عم امام مالک از
ثقات تابعین ست امام مالک از وی روایت بسیار دارد و امام مالک متولد شد در سنه ثلث
و تسعین یعنی نود و سه و بعضی گفته اند در نود و حامل شد مادر او باو سه سال و بود مالک دراز قامت
بزرگ سر موی سر نداشت بغایت سفید رنگ مایل بسرخی بود سفید شده سر و ریش او و اکثر
اخذ حدیث او از اهل مدینه است و علم را دست بدست از ایشان گرفت نخست علم فقه
و فتاوی دوران میکرد بر حضرت عمر و وی واسطه عقد بود درین باب و بعد
ازان بر فقهای صحابه مثل ابن عمر و عائشه و ابن عباس و ابو هریره و انس و جابر دوران کرد
و ایشان مرکز دائره آمدند و بعد از ایشان این کار و بار بر فقهای سبعه افتاد مانند سعید بن المسیب
و عروه و سالم و قاسم و بعد از ایشان بر زهری و یحیی بن سعید و زید بن اسلم و ربیعه و ابی الزناد و نافع و بعد از ایشان وارث

لا شريك له ملكاً قادراً صمداً سلاماً + واشهد ان سيدنا وحبيبنا محمداً عبده ورسوله الذي آدم ومن دونه تحت لوائه حين يقوم الشفاعة قياماً + صلى الله عليه وعلى آله واصحابه وعلى امته الى بن

امام مالک شد وحدیث و آثار ایشان تدوین فرمود وانچه از سینه بسینه منتقل میشد در بطون قراطیس ودیعت نمود
واهل آفاق از جمیع امصار بسوی او متوجه شدند چه در نقل حدیث وچه در فتاوی وسرآمد همه شد در وقت خود
وشهرت عظیم یافت که هیچکس در ان شهرت وقبول نزدیک بوی ومشابه او نبود وبدلی مدید باین ریاست ودیانت
در مدینه مکرمه که روح عالم است ودل امصار مکث فرمود بعد از ان روز یکشنبه مریض شد وبیست ودو روز مریض ماند
در روز یکشنبه دهم ربیع الاول بعضی گفته اند چهاردهم ربیع الاول سنه تسع وتسعین ومایة بدار القرار انتقال فرمود
سحنون گفت عمر امام مالک هشتاد وهفت سال بود ودر مدینه مشرفه در منصب اجتهاد وافتا شصت سال
مکث فرمود انتهی پس در مدت از اطراف وجوانب مسائل پیش او می آمدند وجواب باصواب می فرمود
چنانکه شاعری در مدح وی گفته **شعر** يَدَعُ الجواب فلا يُراجَعُ هيبةً ✤ والسّايلون نواكس
الاذقان ✤ ادب الوقار وعزّ سلطان التقى ✤ فهو المطاع وليس ذا سلطان ✤ یعنی می گذارد
جواب را درحالیکه سایلان بر سینه افگنده باشند زنخهارا یعنی مجال گفتگو نماند پس گفت وشنود کرده نشود با او
از جهت هیبت وآن هیبت ادب وبردباری وعزت بادشاهی تقوی است پس وی فرمان برداری
کرده شده است ونیست صاحب بادشاهی وعمر بن سعد الانصاری شبی که امام مالک انتقال فرمود
در خواب دید که گوینده میگوید **شعر** لقد اصبح الاسلام زُعْزِعَ رُكنُهُ ✤ غداةَ ثَوَى الهادي لدى
ملحد القبر ✤ امام الهدى مازال للعلم صاينًا ✤ عليه سلام الله فی آخر الدهر ✤ هر اینه گشت اسلام
باین صفت که جنبش داده شد اساس او در اصباحی که جای گرفت راهنمای عالم نزدیک لحد قبر امام هدایت
همیشه نگاهدارنده علم بود بروی سلام خدا باد تا آخر زمان وباید دانست که مدینه مشرفه در زمان او بیشتر
از زمان متاخر بی شبه مرجع فضلا ومحطّ رجال علما بوده است وچنانکه تقریر کردیم زمانی بعد زمانی
مفتیان عظیم الشان که همه عالم را قبله توجه علم ایشان بوده پیدا میشدند ودر آخر همه این کار وبار بر امام مالک منتهی
وامام مالک وارث آن همه شد چنانکه اشیای محسوسه را کسی از دست کسی میگیرد وگرفتن او بدست خودش
محسوس میشود ووی انچه یاد گرفته بود در کتاب درج فرمود وطوایف عالم بکتاب او رجوع کردند ومذهب امام شافعی
فی الحقیقت تفصیل کتاب اوست وامام محمد را سرمایه فقاهت در مبسوط علم اوست بالجمله این چهار امامانند
که عالم را علم ایشان احاطه کرده است امام ابوحنیفه وامام مالک وامام شافعی وامام احمد این دو امام متاخر
شاگرد امام مالک بودند ومستفیدان از علم او ودر عصر تبع تابعین نبودند مگر ابوحنیفه وامام مالک آن یک است سخن

حائزا من السعادة سهاما
اما بعد فيقول الفقير الى
رحمة الله الكريم احمد المدعو
بولي الله بن عبد الرحيم الدهلوي
وطنا العمري نسبا
٦
عفى الله عنه والحقه
بسلفه الصالحين ان علم الفقه
اشرف العلوم وانفعها واوسع
كتب الفقه واصحها
كتاب الموطا
واشهرها واقدمها واجمعها

To: www.al-mostafa.com

وَقَدْ وَضَعْتُ رِجْلِي فِي الغَرْزِ أَنْ قَالَ حَسِّنْ خُلُقَكَ لِلنَّاسِ چهارم إِذَا أَنْشَأَتْ بَحْرِيَّةً ثُمَّ تَشَاءَمَتْ فَتِلْكَ عَيْنٌ غُدَيْقَةٌ فقیر گوید واین احادیث اگر باین الفاظ واین هیأت ثابت نشده پس معناش صحیح ست واین مبحث اگر خدا خواسته ست در جاے خود مذکور گردد انشاء الله تعالی اما شهرت موطا پس از امام مالک موطا را جم غفیر از هر فریق روایت کرده اند از بادشاهان رشید وامین ومامون بلکه گفته اند مهدی وهادی نیز روایت کرده اند واز مجتهدین شافعی ومحمد بن الحسن بلا واسطه واحمد عن عبد الرحمن بن مهدی جماعات عنه وابو یوسف عن رجل عنه واز محدثان جماعاتیکه حصر آنها میسر نیست واز اصحاب مالک یحیی بن یحیی مصمودی وابن قاسم ورضیع واز صوفیه ذو النون مصری وغیر او واز اهل مصر وشام وعراق ویمن وخراسان همه روایت کرده اند ونسخ موطا زیاده از سی نسخه ست شیخ ابن عبد البر کتاب تمهید ومستذکار را بر دوازده نسخه نهاده که اشهر آن واقوی اند قاضی عیاض گفته اعتنا کرده نشده ست بهیچ کتابی مانند آنکه اعتنا کرده اند بموطا پس از متقدمین شرح کرده ست او را ابن عبد البر در تمهید ومستذکار وابو الولید بن صفار در کتاب مرغب وجمعی کثیر را نام برده ست ودر بیان تحریف مشارق قاضی عیاض کتابی عجیب ست وبعض برای او مسند تصنیف کرده اند وبعض در اسماء الرجال ووصل منقطع آن سخن گفته اند وبعد ازان زمانی نگذشت که جماعه از علما متعرض شرح وبیان یا روایة واسناد آن نشده تا آنکه این فقیر روایت کرده آن را از بعض اهل مکه مسلسلا

ومصطلح هو / ابي حنيفة وصاحبيه / ونبراسه وهذه / المذاهب بالنسبة / للموطا كالشرح للمتن / وهو منها بمنزلة اللحمة / من الغصون وان الناس / وان كانوا من فتاوى / الشافعي في ... وتسليم / وتثليث وتقريبهم / ما صنع لهم الشارح / ولا تأتي لهم المذهب / الا بما سعى في ترتيبه

٨

واجتهد في تهذيبه / وقال الشافعي لذلك / ليس احد امن على / في دين الله من مالك / وعلم ايضا ان الكتب / المصنفة في السنن / كصحيح مسلم وسنن / ابي داود والنسائي

مسلسلا بقراءة الجميع او سماعه الى مالك بغير الانقطاع وهیچ کتابی از کتب اهل عصر مالک امروز یافته نمی‌شود چه جای تسلسل سماع و اما قبول اهل اسلام آنرا پس اهل مذهب مالک خود عمل ایشان برآنست و اصل مذهب شافعی و سرمشق اجتهاد او موطا مالک است در بعض جاها تعقب کرده است و در ترجیح روایات اختلاف نموده است و محمد را در مبسوط وغیر آن سرمایه فقاهت موطاست و الا آثاریکه از امام ابوحنیفه روایت کرده است جمیع مسائل فقه را کفایت نمی‌کند و در موطا بسیار جا میگوید و به اقول و به کان یقول ابوحنیفة و اما تلقی اصحاب کتب سته آنرا بقبول پس اظهر از آن است که گفته شود بخاری تا وقتیکه از مالک متصل مرفوع یابد عدول نمی‌کند از وی بروایت غیر وی مگر آنکه بشرط خود نیابد پس شواهد می‌آرد برای او و در بسیاری از مواضع آثار موطا را استشهاد میکند باشارات حدیث و ایات آن اما ترتیب و استیعاب پس باید دانست که در عصر صحابه و تابعین رسم تدوین علم نبوده است تا آنکه عمر بن عبد العزیز خلیفه شد و بفقهای عصر خود نوشت که سنن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و آثار حضرت عمر رضی الله عنه بنویسند ابن شهاب ابتدای آن کرد لیکن بغیر ترتیب و تبویب بعد از آن کبار اهل طبقه ثالثه بتصنیف و تبویب مشغول شدند پس ربیع بن صبیح و سعید بن عروبه طرفی از علم تدوین کردند بعد از آن امام مالک تدوین احکام فرمود و بر جمیع ابواب فقه تکلم نمود و آنچه قوی بود از احادیث مرفوعه

اهل حجاز جمع نمود بعد ازان شرح کرد آنرا ابراهیم بلاغیات واقوال صحابه وفتاوی تابعین وابن جریج بمکه واوزاعی

بشام وسفیان ثوری بکوفه وحماد بن سلمه بصبره وهشیم بواسط ومعمر بیمن وابن مبارک بخراسان وجریر بن عبد الحمید بری

قریب بهین وضع بتصانیف پرداخته اند ونزدیک باتین تصنیف مانید دستور شد واحادیث آنحضرت صلی الله علیه

آله وسلم منفرد ساختند از آثار وغیر آن وامام مالک در موطا قریب ده هزار حدیث جمع کرده بود بعد ازان روز بروز نظر

میکرد وآنرا کم میساخت تا اینقدر باقیماند وابو حاتم رازی را گفته شد که موطا را چرا موطا گفته اند گفت شئ قد صنفه

ووطاه للناس حتی قیل موطا مالک بن انس این موطا چیزیست که تصنیف کرد ومهد ساخت آنرا برای

مردمان تا آنکه گفته شد او را موطا مالک وچون مالک در احکام فقه کتابی مرتب ساخت ونام او موطا نهاد جماعه دیگر نیز

بتصانیف پرداختند پس گفته شد با مام مالک تو نفس خود را در محنت انداخته بودی بتصنیف این کتاب حالا مردمان

امثال آن ساختند فرمود خواهید دانست که مقبول نخواهد شد ازین تصانیف مگر آنچه بان وجه الله اراده کرده باشند پس

بعد زمانی نام ونشانی ازان کتب شنیده نشد گویا در چاه انداخته شد آنها را و مالک روزی از مطرف بن عبد الله بن یسید

که مردمان چه میگویند در موطا من گفت الناس رجلان محب مُطرٍیۡ وحاسدٌ مفترٍ یعنی مردمان دو قسم اند

بعض دوست مبالغه کننده است در ثنا وبعض حسد کننده افترا نماینده پس گفت مالک ان مُدَّ بک عمر فستری ما یرید

الله به اگر دراز کرده شود در حق تو عمر را خواهی دید آنچه اراده کرده است خدا تعالی با او وابو بکر ابهری گفته جمله آنچه در

موطا موجود است از آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم وصحابه وتابعین هزار وهفتصد وبیست حدیث است مسند ازانجمله

ششصد حدیث ومرسل دو صد وبیست ودو وموقوف ششصد وسیزده واز قول تابعین دو صد وهفتاد وپنج و

ابن حزم گفته شمار کردم آنچه در موطا ست پس یافتم از مسند پانصد وچند حدیث وسیصد وچند مرسل والله اعلم بحقیقة الحال

بالجمله این فقیر درین شرح حرص تمام نموده است بر آنکه مرتب سازد احادیث موطا را بر ترتیب کتب فقه چنانکه خواهی دید

وسعدون زاهد مدح موطا قصیده ایست بغایه لطیف کلام خود را در مدح موطا بآن ختم کنم قصیده اقول لمن یروی الحدیث

ویکتب * ویسلک سُبُل الفقه فیه ویطلب * میگویم کسی را که روایة حدیث میکند ومی نویسد آنرا ومیرود در راهها

فقاهت وطلب میکند اجتهاد را اِنِ اخْتَبَبْتَ اَنْ تَدَّعی لَدَی الحق عالماً * فلا تعد ما تحوی من العلم یثرب *

اگر خواهی که خوانده شود ترا نزدیک خدا تعالی عالم پس تجاوز مکن از آنچه حاوی آن شده است مدینه منوره از علم احادیث وآثارها

أتترک دارا کان بین بیوتها * یَرُوحُ ویَغْدُو جبرئیلُ المقرب * ایا ترک میکنی دار الهجرة را که در میان خانهای او در وقت

شام می آمد ووقت صبح می آمد جبرئیل مقرب مات رسول الله فیها وبعده * بسنته صحابه قد تأدبوا * وفات یافت

از رسله وما بلغه ما اوقفه واسنده ما فاته وذکر المتابعات والشواهد بالاسناد واحاطه بجوانب الکلام بلا تزیده وزوی منها وفات

۱۰

والجمله فالکمیت تحقیق الحق فی هذا ولا ذالک الا بالاکتاب علی هذا الکتاب هذا وقد شرح الله صدری والحمد لله

قصیده مدح موطا

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دران دار الهجرة و بعد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب آنحضرت بسنته او ادب پذیر شدند
وفُرِّق شمل العلم فی تابعیهم ❊ وکل امرء منهم له فیه مذهب ❊ و پراگنده کرده شد علمیکه مجموع بود در میان تابعین صحابه
و هر مردی را از تابعین دران علم مذهبی بود فخلصه بالسُّبُلِ الناس مالک ❊ ومنه صحیح فی الحجی واجرب ❊ پس
خالص ساخت علم را درین راهها مختلف برای مردمان امام مالک از علم و قسم پیدا شده بود تندرست و قت دست رسانیدن و
بمرض خارش مبتلا شده فاید التصحیح الروایة داء ❊ وتصحیحها فیه دواء مجرب ❊ پس ظاهر کرد مرض علم را امام مالک
بسبب آنکه بصحت حکم کرد روایة را و بصحت حکم کردن آن روایت در علم دوای مجرب است ولو لم یلح نور الموطا لمن تهدی
بلیل عماه ما دری این یذهب ❊ و اگر ظاهر نمی شد نور موطا برای کسیکه وقت شب رفت در شبکوری خود هرگز ندانستی کجا میرود
فبادر موطا مالک قبل فوته ❊ فما بعده ان فات للحق مطلب ❊ پس شتاب کن بسوی موطای مالک پیش از آنکه بدست تو
نیاید پس نیست بعد موطا اگر بدست نیامد برای حق مطلبی ودع للموطا کل علم تریده ❊ فان الموطا الشمس والعلم کوکب ❊
بکذار بسبب شغل موطا هر علمیکه خواسته آنرا پس هر آئینه موطا آفتاب است و سائر علم ستاره است هو الاصل طاب الفرع منه
لطیبه ❊ ولم لا تطیب الفرع والاصل طیب ❊ موطا اصل است در علم خوش شده است فروع علم احکام بجهت خوبی موطا
و چرا خوش نشود فروع حال آنکه اصل او خوش است ❊ هو العلم عند الله بعد کتابه ❊ وفیه لسان الصدق بالحق
معرب ❊ موطا همانست علم مقبول نزدیک خدا است بعد کتاب الله که قرآن عظیم است و در موطا زبان راستی بامور واقعی خبر
دهنده است لقد اعربت آثاره ببیانها ❊ فلیس لها فی العالمین مکذب ❊ هر آئینه اظهار کردند آثار موطا به بیان خود
خویش احکام شرع را پس نیست او را در عالمها هیچ دروغ دارنده ومما به اهل الحجاز تفاخروا ❊ بان الموطا بالعراق محبب ❊
و از جمله آنچه بان اهل حجاز مفاخرت کرده اند بر جمیع اقطار آنست که موطا در عراق دوست داشته شده است و اعتنا آن بیشتر
دارند ومن لم یکن کتب الموطا ببیته ❊ فذاک من التوفیق بیت مخیب ❊ و هر که ننوشت موطا را در خانه خود
پس آنخانه خانه ایست مطلب نارسیده از توفیق التعجب منه اذ علا فی حیوته ❊ وغالیه من بعد المنیة اعجب ❊ تعجب
میکنی از مالک بسبب آنکه بلند شد قدر او در حیات او و بلند قدری او بعد از مرگ عجب تر است جزی الله عنا فی موطاه مالکا
بافضل ما یجزی اللبیب المهذب ❊ جزا دهاد خدا تعالی از جانب ما مالک را در موطا او بهترین آنچه جزا داده میشود دانای
آراسته شده را لقد احسن التخلیص فی کل ما روی ❊ کذا فعل من یخشی الاله ویرهب ❊ هر آئینه نیکو کرد خالص کردن
از غاک و در هر چه روایت کرد و همچنین است کار کسیکه ترسد از خدا و هراسان میباشد لقد فاق اهل العلم حیا ومیتا ❊ فاضحت
الامثال للناس تضرب ❊ هر آئینه فائق شد بر اهل علم در حالیکه زنده بود و در حالیکه مرده بود پس شدند داستانها بامام مالک زده

ان ترتیب احادیثه ترتیبا لیسهل تناوله وان ترجم علی کل حدیث بما استنبط منه بما هیر العلماء واضحم الی غیر ذلک من القرآن العظیم ما لابد للفقیه من حفظه ومن تفسیره ما لابد له من معرفته واذکر فی کل باب مذهب الشافعیة والحنفیة

میشود درمیان مردمان هرکرا خواهند بعلم وصف کنند گویند یا مالک عصر خود ست وما فاقهم الا بالتقوی وخشیة
واذ کان یرضی فی الله ویغضب و فایق نشد بر عالمان مگر بتقوی خدا تعالی و ترس او و بسبب آنکه راضی
میشد برای خدا و غضب میکرد برای خدا فلا زال یسقی قلبه کل عارض منبثق ظلت تحن الیه نسکب پس همیشه باد
که آب میدهد قبر او را ابر با آب بسیار جاری که هست دهان مشکهای او ریزان و از آن شاخ و برگ میآید که بیقین
معلوم شد که طریق اجتهاد و فقه یعنی معرفة احکام شرعیه از ادلهٔ تفصیلیه امروز مسدود است الا از یک جهت که موطا را پیش نگیرد
و وصل مرسل آن و ماخذ اقوال صحابه و تابعین بشناسد و نظر مجتهدانه که تحدید مفهوم الفاظ و تطبیق دلائل و تبیین رکن
و شرط و ادب و تخلص بقواعد کلیه جامعه مانعه و معرفت علل احکام و تعمیم و تخصیص احکام بر حسب علل مانند آنست اختیار کند
و تعقبات شافعی و غیر ان در نظر دارد و بعد از ان جهد کند بعلم احکام الهی بیقین یا غالب رای حاصل کند بدلالت دلائل
بران مسائل تفصیل این مجمل آنست که اجتهاد در هر عصر فرض بالکفایه است و مراد از اجتهاد اینجا نه اجتهاد مستقل است
مثل اجتهاد شافعی که در معرفت تعدیل و جرح رجال و معرفت لغت و مثل آن محتاج بشخصی دیگر نبود و همچنین بلکه مجتهد
مسبوق بارشاد کسی بل معرفت احکام شرعیه از ادله تفصیلیه و تفریع و ترتیب مجتهدانه اگرچه بارشاد صاحب مذهبی
بوده باشد و آنکه گفتیم اجتهاد در هر عصر فرض است بجهت آنست که مسائل کثیرة الوقوع غیر محصورند و معرفت احکام الهی در آنها
واجب و آنچه مسطور و مدون شده است غیر کافی و در آنها اختلاف بسیار که بدون رجوع با دلهٔ اصل اختلاف آن نتوان کرد و طرق
آن تا مجتهدین غالبا منقطع پس بغیر عرض بر قواعد اجتهاد راست نیاید و آنکه گفتیم که امروز طرق اجتهاد مسدود است الا
ازین جهت بسبب آنست که صرف احادیث تیسیر احکام الکفایه نمیکند لابد است از آثار صحابه و تابعین و ما لا هیچ کتابی که
مخدوم باشد و نظر مجتهدانه دران کرده شده طبقه بعد طبقه غیر موطا نیست و این امر محتاج بدلیل نیست نزدیک کسیکه کتب ناثوره
که اصول شرع اند شناخته باشد و نظر مجتهدانه و تکلم علما دران دانسته باشد و ساده لوحان زمان ما که ازین جانب بکلی
معرض اند تا به صنعت مهارت در بینی خود محکم کرده اند نمیدانند که کجا میروند کار و بار ایشان دیگر است و ایشان را بعضهم این
امور تکلیف نتوان کرد خلق الله للحروب رجالا ورجالا لقصعة وثريد * بالجمله ملاحظه این امور شوق نهاد
موطا او لا و شرح آن ثانیا پیدا کرد و در شرح ترتیب تبویب مسائل فقهیه بر حسب ترتیب کتب فقه و ذکر آیات متعلقه
بهر باب و شرح غریب و ترجمه هر حدیثی و بیان اختلاف فقها در هر مسئله بوجود آمد و تحدید الفاظ وارده در نصوص و
استخراج علة هر حکمی و تخلص بوجه آن بقواعد کلیه جامعه مانعه و تعقبات شافعی و غیر آن که غوامض اسرار اجتهاد است ذکر کرده شد
و وصل منقطع و ماخذ اقوال صحابه و تابعین که از غوامض علوم محدثین است نیز ذکر کرده شد و اگر اهل زمان بفهم این غوامض مستند

اجتهاد در هر عصر فرض است

اذ هما الفئتان العظیمتان الیوم وهم اکثر الامة وهم المصنفون فی اکثر الفنون الدینیة وهم القادة الائمة

۱۲

وآنرا غنیمت نشمارند کله نیست زیراکه از عوام مجتهدین وعوام محدثین هردو معرض ومتغافل اند وللہ الامر الی عدو

لماجمل باید دانست که امام مالک بنای فقه بر حدیث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاده است که مسند باشد یا مرسل ثقاة

بعد ازان بر قضایای حضرت عمر وبعد ازان بر فتوی ابن عمر وعمل او وبعد ازان بر فتاوی سائر صحابه وفقهای مدینه که سعید

بن المسیب وعروة بن الزبیر وقاسم وسالم وسلیمن بن یسار وابوسلمه وابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وابوبکر

بن عمرو بن الحزم وعمر بن عبد العزیز الخلیفه ومانند ایشانست اما اختیار قضایای حضرت عمر پس از جهت آنست که رای

ایشان موافق وحی وکتاب بود غالبا وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر دادند از رویای خود که آنحضرت صلی الله علیه وآله

وسلم لبن خوردند وبقیه خود را بعمر دادند وتعبیر آن علم بود وبر عمر قمیصی سابغ دیدند وتعبیر آن علم بود از جهت آنست که غالبا

قضایای حضرت عمر مجمع علیه صحابه شده اند وآما عمل ابن عمر پس بسبب آن اختیار نمود که اکابر صحابه باستقامت او وقوت

اودران باب بر سائر صحابه گواهی داده اند از انجمله قول حذیفه لقد ترکنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم

توفی وما منا احد الا وغیر عما کان علیه الا عمر وعبد الله بن عمر یعنی هر آئینه گذاشتیم آنحضرت را صلی الله علیه وآله

وسلم روزیکه متوفی شد حالانکه نیست از جمله ما هیچکس الا تغیر کرد ازان وضع که بران بود مگر عمر وعبد الله بن عمر قال مالک

بن انس قال ابن شهاب لا تعدلن عن رای ابن عمر فانه قام بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ستین سنة فلم یخف علیه شئ من امر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم واصحابه عدول مکن از

رای ابن عمر پس هر آئینه وی اقامت کرد بعد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شصت سال پس پوشیده نماند بر وی چیزی از

حال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واصحاب وی وعائشه رضی الله عنها گفت ما راینا الزم للامر الاول من عبد الله

بن عمر ندیدیم لازم تر امر اول را یعنی سنت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از عبد الله بن عمر ومحمد بن حنیفه گفته کان ابن

عمر خیر هذه الامة بود ابن عمر بهترین این امت سعید بن جبیر گفت دیدم ابن عمر وابوهریره وابوسعید وغیر ایشانرا

کانوا یرون انه لیس احد منهم علی الحال التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غیر ابن عمر

این جماعه از صحابه میدیدند که نیست هیچکس از ایشان بر انحال که مفارقت کرده بود آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بران غیر

ابن عمر وجابر گفت اذا سرکم ان تنظروا الی اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم لم یغیروا ولم یبدلوا فانظروا الی عبد الله

بن عمر ما منا احد الا تغیر وقتیکه خوش وقت کند شما را که ببینید بسوی صحابه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن صحابه که تغییر و

تبدیل نکرده اند پس ببینید بسوی عبد الله بن عمر نیست از ما هیچکس مگر که تغییر کرده وابوجعفر گفته لم یکن من اصحاب رسول

الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سمع من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیثا احذر ان لا یزید فیه ولا ینقص

ولادو کلام ابن عمر نبود بمجلس از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و قتیکه می شنید حدیثی از آنحضرت صلعم ترسان تر از آنکه زیاده کند یا نقصان نماید از ابن عمر و نافع گفت لو رأیت ابن عمر یتتبع آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لقلت هذا المجنون اگر میدیدی ابن عمر را چون پیروی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میکرد میگفتی این مجنون است و جعفر بن محمد عن ابیه عن جده علی بن الحسین روایت میکند که علی بن الحسین میگفت که ابن عمر زاهد ترین قوم است و صائب ترین ایشان از روی رای اینهمه آثار در مستدرک حاکم مذکور است و یکی از آثار استقامت ابن عمر عدم مداخلت او ست در فتن با حضرت مرتضی علی بیعت کرد بآن شرط که با هیچ مسلمانی قتال نکند و حضرت مرتضی باین معنی رضا داد و از جهت از محاربات آنجناب تخلف نمود نافع نقل کرده است که ابن عمر داخل شد در کعبه پس شنیدم او را که در سجده میگفت قد تعلم ما یمنعنی من مزاحمة قریش علی هذه الدنیا الا خوفك هر آینه میدانی که منع نمیکند مرا از مزاحمت قریش برین دنیا مگر خوف تو و سبب اختیار اقوال تابعین مدینه آنست که مدینه روح بلاد و دل امصار بوده است و علما زمانا بعد زمان در انجا میرفتند و آرا خود را برای اهل مدینه عرض میکردند پس نزدیک اهل مدینه علوم منقح بودند که نزدیک غیر ایشان نبودند و مشائخ مالک همه از اهل مدینه اند الا شش کس ابو الزبیر از اهل مکه و حمید طویل و ایوب سختیانی از اهل بصره و عطاء بن عبد الله از اهل خراسان و عبد الکریم از اهل جزیره و ابراهیم بن ابی عبلة از اهل شام باید دانست که امام مالک حدیث عبد الله بن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم غالبا روایت میکند عن نافع عن ابن عمر و عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر و گاهی ابن عمر روایت میکند عن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و حدیث عائشه عن النبی صلی الله علیه و سلم غالبا روایت میکند عن ابن شهاب عن عروه او عن قاسم عن عائشه و عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشه و عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشه و عن یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشه و عن ابی الرجال عن امه عمرة عن عائشه و حدیث ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة و عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة و عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب او عن ابی سلمة او عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة و سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة و عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة و سعید بن ابی سعید عن ابیه عن ابی هریرة و حدیث انس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن ابن شهاب عن انس و عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس و عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس و عن حمید عن انس و عن عبد الله بن ابی بکر عن انس و حدیث جابر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن ابی الزبیر عن جابر و عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر و عن وهب بن کیسان عن جابر و عن محمد بن المنکدر عن جابر و حدیث ابی سعید الخدری عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابیه عن ابی سعید و عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابی سعید و حدیث سهل بن سعد عن ابی حازم عن سهل امام مالک با این سلسله

عفوا عفونا عنه علیه ... ممن بان مسند الدلائل ... انما صنف ... الموطا و فیه الکفایة لمن اتقی ... و هو ... ذلک ... ۱۴ ... الطبائع ... من العلم ... من فضل الله ...

قریب پانصد حدیث روایت کرده است آن احادیث اصح واقوی حدیث آنحضرت اند صلی الله علیه وآله وسلم در مشارق ومغارب
زمین امام مالک از حضرت مرتضی وعبدالله بن عباس کم روایت کرده است وهارون رشید از سبب آن استفسار کرد فرمود لم یکونا
ببلدی ولم الق رجالهما یعنی نبودند در شهر من وملاقات نکردم با یاران ایشان مع هذا بعض احادیث از ایشان روایت میکنند
عن ابن شهاب عن عبدالله والحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی بن ابی طالب عن ابن شهاب عن عبیدالله بن عبدالله بن
عتبة بن مسعود عن ابن عباس عن زید بن اسلم عن عطاء ابن یسار عن ابن عباس و اما احادیث مرسله پس شیوخ مالک
دران بسیار اند اجل ایشان ابن شهاب عن الفقهاء السبعة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وابن شهاب عن النبی صلعم وزید بن اسلم
عن عطاء ابن یسار عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وزید بن اسلم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم ویحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم ویحیی بن سعید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وصفوان بن سلیم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
وهشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وجعفر عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و امام مالک گویا نسخ
وکتب جماعه مطالعه کرده وآنرا به بلاغ مالک بلغه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تعبیر کرده و اما آثار حضرت عمر پس روایت میکند عن نافع
عن ابن عمر عن عمر وعن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر وعن زید بن اسلم عن عمر وعن نافع عن اسلم عن عمر وعن یحیی بن سعید عن
سعید بن المسیب عن عمر وعن یحیی بن سعید عن عمر وعن اسحق بن عبدالله عن انس عن عمر و آثار عبدالله بن عمر عن نافع
عن ابن عمر وعبدالله بن دینار عن ابن عمر و آثار حضرت عائشه عن هشام عن ابیه عن عائشة ویحیی بن سعید عن عمرة
عن عائشة و اما اقوال فقهای مدینه پس اقوال سعید بن المسیب عن ابن شهاب ویحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
ابن شهاب عن سالم وابی بکر وزید بن اسلم عن عطاء بن یسار وعبدالرحمن بن القاسم عن ابیه ویحیی بن سعید عن ابی
سلمة وورای ایشان جمعی هستند از جمله علما که بآن کثرت ووفور روایت نکرده اند بلکه ده بیست حدیث از اقوال تابعین
یا مرویات ایشان روایت کرده اند مثل سالم بن ابی النضر مولی عمر بن عبیدالله وداود بن حصین وعبدالرحمن بن
حرملة الاسلمی ویزید بن رومان وحمید بن قیس المکی وابوالاسود محمد بن عبدالرحمن عن عروة وعلقمة بن ابی علقمة وزید
بن خصیفة وثور بن زید الدیلی ومحمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی وموسی بن عقبة ومحمد بن ابی مریم وجمعی غیر ایشان که امام
مالک بتقریبی از ایشان روایت کرده یا استاذان ایشان بتقریبی از ایشان روایت کرده اند چنانکه گویند سخن از سخن میخیزد
یا جمعی را حادثه واقع شد و با فقهای سبعه استفتا کردند مالک از ایشان آن فتوی را نقل کرد بغیر آنکه در مرتبه مشیخة مالک باشند
وقسمی دیگر هست که امام مالک مختار خود او فقهای سبعه ومعمول مدینه را تقریر میکند ومیگوید السنة عندنا کذا وکذا شافعی
افاده فرموده است که آن اجماع نیست بلکه مختار مالک وشیوخ او است پس فقیر از ین قسم آنچه موافق جمهور بوده است درین مختصر

ان یکون هذا الکتاب جامعا لخمسة انواع من الاحکام هی العلم لمن اراد ان یتبع مناهج الاکابر من نصوص الکتاب وما ثبت من الاحادیث المستفیضة والقویة المرویة فی الاصول فی کل باب وما اتفق علیه جمهور الصحابة والتابعین وما استنبط مالک وتابعه جماعة من الفقهاء المجتهدین

ذکر کرده آنچه مخصوص بود بمالک از ذکر آن اعراض نمود بالجمله میخواهم که احوال رجال اسانید مالک الکلام مختصر عرضه دهم
تا قاری بر بصیرت باشد از اسانید مالک از تفاصیل حال آنکه قلیل الوقوع اند اعراض نمودن انسب نماید عبد الله بن عمر
یکی از مکثرین است در روایت حدیث و یکی از فقها که مدار فتاوی در عصر صحابه بر وی بود و بر استقامت او جمعی کثیر از صحابه
گواهی داده‌اند و در فتنه داخل نشد و خلافت را بسبب آنکه منجر میشود بقتال مسلمین قبول نکرد و فضائل او بیش از حد حصاست
اول مشاهد او خندق است بعد از آن صحبت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در جمیع مغازی لازم گرفت در عمر هشتاد و چهار
و یا هشتاد و شش سالگی سنه ثلث و سبعین بدار القرار شتافت رضی الله عنه سالم بن عبد الله بن عمر یکی از فقهای
مدینه و متورعان و ثقات است از پدر بزرگوار خود بسیار روایت کرده سنه ست و مائة (۱۰۶) بدار القرار رفت محمد بن مسلم بن
عبد الله بن شهاب الزهری یکی از فقهای اسلام و محدثین است و مشار الیه در جمیع فنون شرعیه اول کسی است که کتابت حدیث
کرد و احادیث طویله بدون وی متفق علیه نمیشود عمر بن عبد العزیز گفت لا اعلم احدا اعلم بسنة ماضیة منه و وی
حافظ حدیث است در اسلام عدد مشایخ او در حدیث و عدد راویان از وی نتوان احصا کرد در عمر هفتاد و دو سالگی سنه اربع
و عشرین و مائة انتقال کرد نافع بن سرجس مولی عبد الله بن عمر یکی از ثقات محدثین است و حدیث عبد الله بن عمر را چه مرفوع
و چه موقوف مدار بر وی است و مالک اکثار کرده است در روایت از وی مالک گفت اذا سمعت حدیث نافع عن ابن عمر لا ابالی
ان لا اسمعه من احد سنه سبع عشر و مائة (۱۱۷) و قیل سنه عشرین و مائة (۱۲۰) انتقال کرد سرجس بفتح سین مهمله و سکون
را و کسر جیم عبد الله بن دینار مولی عبد الله بن عمر از ثقات تابعین مدینه است سنه سبع و عشرین و مائة (۱۲۷) یا سنه اثنی و ثلثین و مائة
انتقال کرد حضرت عائشه ام المومنین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما فقیه حافظه کثیرة الحدیث بود در شجاعت و سخاوت
و فصاحت و علم و تقوی از مردان گوی مسابقت ربوده بود سنه سبع و خمسین یا سنه ثمان و خمسین (۵۸) انتقال نمود عروة بن الزبیر
یکی از فقهای مدینه کثیر الحدیث و الفتوی است و از ثقات و متورعین بود سنه اربع و تسعین (۹۴) انتقال کرد قاسم بن محمد بن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه یکی از ثقات فقهای مدینه و از متورعین تابعین است سنه احدی و مائة (۱۰۱) انتقال نمود عمرة بنت
عبد الرحمن الانصاریه در تربیت حضرت عائشه بوده است و صاحبه فقه و حدیث و از وی پسر وی ابو الرجال محمد بن عبد الرحمن
روایت کرده است سنه ثلث و مائة انتقال نمود یحیی بن سعید بن قیس الانصاری القاضی ثقه ثبت است امام مالک از وی
بسیار روایت کرده است مرفوع و موقوف سنه اربع و اربعین و مائة متوفی شد هشام بن عروة بن الزبیر ثقه فقیه است
اکثر روایة او از والد او است مرفوعا و موقوفا سنه خمس و اربعین و مائة (۱۴۵) یا ست و اربعین و مائة متوفی شد در عمر هشتاد و هفت
سالگی عبد الرحمن بن القاسم ثقه جلیل است ابن عیینه گفت کان افضل زمانه سنه ست و عشرین و مائة متوفی شد ابو هریره

وقد انتهى الحال في بعض المواضع ان اوفق بين وراعيت في ذلك شرطه المعتبر عند اهله وفي بعضها ان اذكر حديثا واحدا ما بين فان كان باسنادين فيهما ... في موضع وقلت في الآخر قال مالك باسناده كذا وكذا وقد استوعبت احاديث الموطا وآثاره في هذه النسخة وكان من قوله من السنة كذا وكان استنباطها

و نسبت وی اهل نقل مختلف اند بسیارترین صحابه ست در روایة حدیث و اسانید صحیحه که بسیار احادیث او را بهم رسید ست و دیگر بیان شد

ندیده بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید و ازان باز ملازم سعادت صحبت بود در سفر و حضر سنه پنجاه و هفت متوفی شد

و غیر این نیز گفته اند عمر او هفتاد و هشت سال سعید بن المسیب قریشی مخزومی سید التابعین ست و جامع در فقه و حدیث

و زهد و عبادت و ورع اعلم ناس بود بحدیث ابی هریره و قضایای عمر سنه ثلث و تسعین متوفی شد ابو سلمة بن عبد الرحمن

بن عوف یکی از فقهای مدینه ست و از ثقات و مفتیین ست سنه اربع و تسعین متوفی شد اعرج نام وی عبد الرحمن بن

هرمز ست ثقه ثبت ست از حملهٔ علم در مدینه منوره و اکثر روایة او از ابو هریره ست سنه سبع عشرة و مائة متوفی شد ابو الزناد

نام وی عبد الرحمن بن ذکوان ست فقیه ست و ثقه در حدیث سنه ثلثین و مائة متوفی شد ابو صالح سمان نام او ذکوان ست

ثقه ثبت ست جلب میکرد زیت را بکوفه ازین جهة زیات و سمان گویند سنه احدی و مائة متوفی شد سهیل بن ابی صالح

صدوق ست در آخر عمر حفظ او متغیر شده بود ازین جهت بخاری بجز مقرون بغیر او یا معلق روایت نمی کند سمی مولی ابی بکر

بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ثقه صدوق ست سنه ثلثین و مائة انتقال کرد ابو سعید المقبری کیسان ثقه ثبت ست

سنه مائة انتقال کرد از موالی بود نزدیک مقبره مدینه ساکن میشد ازین جهة مقبری گویند سعید بن ابی سعید از مشاهیر اهل

مدینه ست و ثقات ایشان در آخر عمر اختلاط پیدا کرده و ائمه قبل از اختلاط روایت کرده اند سنه ثلث و عشرین و مائة انتقال

نموده انس بن مالک انصاری از مکثرین در روایة ست ده ساله بود که سعادت خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

اختیار کرده و ده سال بر خدمت مقید شد و بیست ساله بود که واقعه ناگزیر آنجناب علیه الصلوة والسلام پیش آمد مورد

عنایات بسیار شده بود و دعاها در حق وی مستجاب گشته در نود و نه سالگی متوفی شد و بسبب طول عمر صغار

تابعین نیز از وی روایت کردند اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری از ثقات تابعین مدینه ست قال الواقدی کان

مالک لا یقدم علیه احدا مالک بر وی مقدم نمیکرد هیچکس را سنه اربع و ثلثین و مائة متوفی شد ربیعة بن ابی عبد الرحمن

المعروف بربیعة الرای یکی از فقهای مدینه ست خوض در مسائل سلف و استنباط بر وی غالب بود

ازین جهت او را برای نسبت کردند حمید بن ابی حمید الطویل تابعی کثیر الحدیث ست

سنه ثمان و اربعین و مائة درگذشته قال الاصمعی لم یکن طویلا ولکن کان طویل الیدین

عبد الله بن محمد بن ابی بکر بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی القاضی ثقه ست

سنه خمس و ثلثین و مائة برفت ابو سعید الخدری سعد بن مالک بعد از احد در جمیع مشاهد

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شد و حدیث بسیار روایت کرد سنه ثلث او اربع و ستین

متوفی شد عمرو بن یحیی بن عمارة المازنی ثقه ست بعد ثلثین[130] و مائة برفت محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة

الانصاری المازنی ثقه ست از اهل مدینه سهل بن سعد الساعدی در زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پانزده ساله بود

وهو آخر من مات من الصحابة فی المدینة سنه احدی[91] و تسعین متوفی شد ابو حازم سلمة بن دینار ثقه عابد ست از سهل بن سعد

روایت کند در خلافت منصور متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری السلمی بفتحتین صحابی ابن صحابی در نوزده غزوه با آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شد در سن نود و چهار سالگی سنه سبعین متوفی شد ابو الزبیر المکی محمد بن مسلم بن تدرس

بفتح تاء مثناة و سکون دال مهمله و ضم راء مولی الاسدیین صدوق ست سنه ست[126] و عشرین و مائة برفت از دنیا بسبب تدلیس که

در وست بخاری از وی روایت نکرده علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملقب ست بزین العابدین شرف

سیادت و عبادت و فقاهت جمع کرده بود قال الزهری ما رایت قرشیا افضل منه سنه ثلث[93] و تسعین برفت

از دنیا محمد بن علی بن الحسین ابو جعفر الملقب بالباقر مثل پدر بزرگوار شرف سیادت و علم جمع کرده بود از جابر و از پدر خود

روایت کند سنه صد[110] و ده و چند برفت از دنیا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابو عبد الله الملقب بالصادق فقیه ست

امام و شریف صاحب مناقب بسیار سنه ثمان[148] و اربعین و مائة برفت از دنیا وهب بن کیسان مولی قریش از ثقات

مدینه سنه سبع[127] و عشرین و مائة برفت محمد بن المنکدر تابعی جلیل ست سنه ثلث[103] و مائة برفت حسن بصری یکی از فقهاء عباد

تابعین ست و مناقب و اشهر از آن ست که احتیاج بیان داشته باشد سنه[116] ست و عشر و مائة برفت از دنیا ایوب

بن ابی تمیمة کیسان السختیانی بفتح السین المهملة بعدها معجمة ثم مثناة ثم تحتانیة و بعد الالف نون ثبت ست حجة

ثقه ست از کبار فقهاء و عباد سنه احدی[131] و ثلثین و مائة برفت عطاء بن عبد الله الخراسانی مولی المهلب ثقه ست سنه

خمس و ثلثین و مائة برفت عبد الکریم بن ابی المخارق بضم میم و بخاء معجمه جزری الاصل نزیل مکه ثقه ست سنه ست[126] و عشرین

و مائة برفت محمد بن علی ابن ابی طالب المعروف بابن الحنفیة عالم ثقه ست عابد عبد الله و حسن پسران وی اند زهری ایشانرا

قرین یکدیگر می آرد عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود فقیه ثقه ست از اهل مدینه کثیر الروایة از ابن عباس سنه اربع

تسعین[94] برفت عطاء بن یسار فاضل صاحب مواعظ و عبادت ست سنه اربع و تسعین برفت زید بن اسلم مولی عمر عالم

ثقه ست مالک در تعظیم او مبالغه کردی سنه ست و ثلثین و مائة برفت صفوان بن سلیم مولی بنی زهرة ثقه عابد ست سالم

ابی النضر مولی عمر بن عبد الله القرشی ثقه ثبت ست سنه تسع و عشرین و مائة برفت داود بن الحصین ثقه ست سنه

خمس و ثلثین و مائة برفت محمد بن عبد الرحمن ابو الاسود یتیمی بود که عروه پرورش داد او را ثقه ست سنه سی[130] و چند و مائة

برفت علقمة بن ابی علقمة بلال مولی عائشه ثقه ست سنه سی[130] و چند و مائة برفت ثور بن زید الدیلی بکسر دال مهمله بعدها تحتانیة

برواية يحيى بن يحيى اخبرنا بجميع ما في الموطا رواية يحيى بن يحيى المصمودي الاندلسي رحمه الله تعالى بتمامه وسمعه الشيخ ... المكي المالكي قراءة مني عليه من اوله الى آخره ... بجميعه عن شيخه ... الشيخ حسن بن علي العجيمي

١٨

ثقه ست سنه ۱۳۵ خمس وثلثین ومائة برفت محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی بمهملتین مبنها ساکنة ثقه ست موسی بن عقبة بن ابی
عیاش بتحتانیة ومعجمة مولی آل الزبیر در مغازی امام ست سنه ۱۴۱ احدی واربعین ومائة برفت واز طبقه شیوخ یحیی بن سعید
محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی ست ثقه ست او را بعض حدیث ست که بآن متفرد ست سنه ۱۲۰ عشرین ومائة برفت
باید دانست که استدلال بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چه مسند وچه مرسل وموقوف حضرت عمر وعمل عبد الله بن عمر
اخذ بفتاوی صحابه وتابعین مدینه خصوصا که جمعی مجتمع شده باشند اصل مذهب مالک ست پس مالک باعتبار اصل خود محتاج
آن نیست که مرسل را اسنادی بیان کند یا موقوف عمر وعمل عبد الله بن عمر را ماخذی بیان نماید لیکن چون موافقت جم غفیر
محدثین که قایل بفرق اند درمیان مسند ومرسل منظور ست می باید که وصل مرسل بیان کنم بصناعت اعتبار وشواهد
وهمچنین ماخذ اقوال صحابه از ایمارات کتاب وسنت یا قیاس بر منصوص کتاب وسنت واین بصناعت شرعیه استحضار تتبع کتاب
وسنت بالطافت ذهن حاصل شود وانچه خدای تعالی فتح کند درین باب خواهی وید در شرح ان شاء الله تعالی باید دانست که
فرق ست درمیان محدث ومجتهد پس منصب محدث روایت حدیث ست وتمیز تحریف از غیر آن وشرح غریب و
دلالة عبارت که باعتبار لغت بوده باشد ومعرفة اسماء الرجال جرحا وتعدیلا وضبطا للمشکله وحکم بصحت وضعف کردن
واعتبار وشواهد را دیدن وحکم باستفاضه یا غرابت کردن ومبهم را التسمیه نمودن ومانند آن وچون محدث انجا رسید
بدوه حفظ وضبط واتقان ترقی نمود ومنصب مجتهد تحدید الفاظ وارده ست که اشتباه دران واقع شود وتعیین
رکن وشرط وادب هر چیزی وتعیین ندب یا وجوب در صیغ داله برامر وتعیین کراهیة یا حرمت در صیغ داله بر منع
وعلة هر حکمی بدلیل آن واطلاق وتقیید حکم برحسب آن ومعرفت قیود اتفاقی واحترازی دران واستخراج قاعده
جامعه بانه بنظر آن اطلاق وتقیید واحتراز واتفاق وبرآوردن اقوال مخرجه ونقل کردن آن از بابی ببابی وتفریع
مسائلی که واقع شوند بر احکام مذکوره بدرج فی العموم یا باقتضا دایما وقیاس والتزام ومانند آن واگر ادله متخالفه جمع
شوند فیصل کند میان آنها بتطبیق وجمع یا بنسخ یکی یا ترجیح یکی وچون عالم این امور را احاطه کرد واز اول احکام
تا آخر آن بنظر مجتهدانه شرح فرمود مجتهد مطلق شد در دین وفتوی او صحیح شد وتقلید از وی برخاست اگرچه درین
صناعت اعتماد بر کسی داشته باشد وشاگردی کسی یا تتبع کتاب او حاصل نموده باشد وفقیر را این معنی بتتبع ام که مصنفه
شافعی ست در دل بحرکت آمد ودرین باب از شرح السنه نیز معونة تمام یافته شد وکتب فقه شافعیه نیز امانة کردند
بهر تقدیر هرچند استادی ظاهر درین تفتیش منت بر من نهاده ست اما این کتب باد غیبی در خاطر شاخ وبرگ آورد
ذلک تقدیر العزیز العلیم وچون این صناعات در زمان ما غرابت تمام دارد لابد ست ازانکه در صدر کلام ایمائی

والشیخ عبد الله بن سالم البصری المکی قالا اخبرنا الشیخ ابراهیم في لفظه المسلسل
العربی سماعا من لفظه عن الشیخ سلطان
بقراءته لجمیعه علی الشیخ سلطان بن احمد المزاحی بقراءته
19
الشیخ احمد بن خلیل بجمیعه علی
بقراءته لجمیعه علی النجم الغیطی
بسماعه لجمیعه علی الشرف
عبد الحق بن محمد السنباطی

بتشریح آن کرده شود اما تحدید الفاظ پس مبنای آن چهار چیز ست قسمت مثال تجرید مفهوم و تتبع دلائل شرعیه اما
قسمت پس عبارت ست از اخذ اعم از شئی شامل او لو لنظایر او را و شمردن انچه مندرج اند دران و تفطن بوجه فرق
درمیان شئی مطلوب و هر نظیر او و هر فرق را قیدی نهادن که اعم بمنزله جنس باشد و قیود بمنزله فصل و مثال عبارت
از استحضار جزئیاتی ست که در استعمالات لغت بران اطلاق کنند بقدر طاقت و تجرید مفهوم عبارت ست از قطع
لازم وجود و لازم عقل بوجدان ذهن نزدیک تعلق علم بآن بازآنهمه را سبر کردن و از استحضار اطلاقات برمحک
زدن و تتبع دلائل شرعیه به تتبع حکم شرع ست بوجود حکم نزدیک بعض قیود دون بعض پس این همه امور را باید ملاحظه
کردن و بحدی جامع مانع انتقال نمودن و حکم را بران حدا داره فرمودن مثال قسمت خروج از وطن گاهی تفرج
ببساتین میباشد و گاهی هیمان با عدم تعیین مقصد و گاهی سفر بسوی مقصدی و فرق در تفرج و سفر آنست که
تفرج دلالت میکند بر قرب مقصد و سهولة رجوع و این معنی در سفر نیست و در هیمان و سفر فرق عدم تعیین مقصد
و تعیین آنست و مثال مثال جده تا مکه سفر ست و عسفان تا مکه و ذات النصب تا مدینه سفر ست و علی هذا القیاس
و مثال تجرید مفهوم خف ملبوس ست در ارجل نه از ثوب بلکه از ادیم و مانند آن و بودن فوق الکعبین یا الی الرکب
اثری نمی کند زیرا که محل فرض غسل رجلین ست پس مشغول بودن محل فرض باید قطع نظر از حال ما فوق و
مثال تتبع دلایل شرع متع حج جمع ست درمیان عمره و حج در اشهر حج لقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و
بودن ناسک از اهل آفاق بدلیل قوله تعالی ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام والله اعلم بالصواب
اما تعیین رکن و شرط پس مبنای آن تتبع نصوص و اشارات شرع ست و استقراء مواضعیکه در شرع آن را
بآن شئی مسمی کنند و تفتیش اجزا و شروط آن و تجرید آن مفهوم که در ذهن گنجیده از انچه بحسب عادة بآن لاحق شده
بوجوه و دلایلی که میسر آید اما تتبع نصوص و اشارات شرع پس مثال آن لا صلوة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب
و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم ارجع فصل فانک لم تصل ثم قال اذا قمت الی الصلوة الخ لا تقبل صلوة
احدکم حتی یتوضأ دعهما فانی ادخلتهما طاهرتین و اما استقراء پس آنست که ازمنه شارع و حمله شرع افراد و صنوف آن
را تتبع به بینند و از انجمله قدریکه متفق علیه ست برکشند و انچه بحسب عادة بآن لاحق شده ست تمیز نمایند بدلیل آن مثلا در زمان
آنحضرت صلعم شغدف و شبری نبود و عقل دلالت میکند که این خارج ست از امور حج و بودن و نبودن آن اثری ندارد و مثال حکم
خروج ست از وطن آنحضرت صلعم در سفر چهار رکعت گذارده بودند ذی الحلیفه دو رکعت خصوصیت سه میل اثری ندارد و مناط حکم خروج ست از وطن
و نظیر استقراء و تجرید در امور عرفیه آنست که عجمی در عرب چیز ها میدید نام آن و معانی آنها می شنود پس میفهمد که ما به ثبت نار است

هرچند کسی تصریح نکرده باشد وگاهی بیجا غلط نیز میکنند پس مار مخصوص را عین و بر میگیرد چون عادت استعمال آنست

بعد از ان بضربی از فکر می شناسد که آب بحر را نیز شامل است واما معرفت علة حکم پس باید دانست که خدا تعالی

خواست که مرضی خود را از نا مرضی اطلاع دهد و فعل هر مکلفی در شرائع تصریح نتوان کرد پس لا بد ست از عنوانیکه

حکم را بان دایر کنند از وصف مکلفین یا وصف ما یقع علیه الفعل وگاهی آن وصف مرکب باشد از قیود شتی بعض

در مکلف یا ما یقع علیه الفعل وبعض در غیر آن وقید گاهی استثنا باشد وگاهی غیر آن پس آن وصف را علة حکم گویند

حکم ایجاب یا ندب یا اباحه یا کراهیة یا حرمة بر آن اداره کنند ومراد از علیة بیش ازین نیست مثال وصف مکلف

من ادرك صلوة وهو عاقل بالغ مطيق غير حائض وجب ان يصليها ومن شهد الشهر وهو عاقل

بالغ مطيق غير مسافر ولا مريض ولا حايض وجب ان يصومه ومن ملك نصابا وحال عليه الحول

وليس عليه دين يحيط بالنصاب او ينقصه وجب ان يزكيه ومن كان مسافرا جاز له القصر والافطار

ومثال وصف ما يقع عليه الفعل يحرم شرب الخمر ويحرم اكل الخنزير ويحرم اكل كل ذي ناب من السباع ويحرم نكاح الامهات

ومثال وصف المكلف وما يقع عليه الفعل جميعا يحرم على الرجال لبس الذهب والحرير ولا يحرم على النساء وباز شناختن

علت از میان اوصافیکه در نص هست کار مهم ست از کارهای اجتهاد ومبنای آن تتبع دلائل شرع وسبر وحذف

وتنقیح مناط ومعرفت مناسبة عقلیه واستقراء مواضع حکم وعدم حکم وتجرید علت از اوصافیکه بحسب عادت بان ملحق

شده اما تتبع دلائل شرعیه پس مثال آن الزانیة والزانی فاجلدوا پس در حدیث غیر محصن را بان ملحق کردند وزانی

محصن را رجم قرار دادند السارق والسارقة فاقطعوا از حدیث معلوم شد لا قطع الا فی ربع دینار ومثال سبر وحذف

وتنقیح مناط البر بالبر ربوا الخ پس جمیع اوصاف بر را واحدا بعد واحد تامل کردیم هر یکی قابل علیة نشد الا مطعوم

مقتات مدخر مقدر وثمنیة در ثمنین یا در تتبع دلایل شرعیه گاهی بنص باشد مانند کل مسکر حرام وگاهی باشارة

وایما واقتضا وبیان آن طولی دارد وچون علت حکم درست شد بیان قاعدهٔ جامعه نفعه بادنی عنایتی میتوان کرد اما معرفت

رضا وسخط الیس صیغ الهی رضا وسخط وحب وبغض ورحمت ولعنت وقرب وبعد ونسبة فعل بمرضیین مثل ملائکه وانبیا واهل جنت

وغیر مرضیین مثل شیاطین ومنافقین واهل نار وامر ونهی وبیان جزای مترتب بر فعل وتشبیه بمحمود در عرف مانند

مسک ومذموم دران مانند قی کلب واهتمام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفعل آن واجتناب از ان نزدیک حضور

وداعی آن وبا تمییز در رضای مؤکد که وجوب نامند ورضای غیر مؤکد که ندب نامند وسخط مؤکد که حرمت نامند وسخط غیر مؤکد که کراهیت نامند پس تتبع دلائل

شرعیه شد مانند طوق بیجا واقع ومانند قول صدقة الفطر در زکوة بتسمیه شارع آنرا زکوة الفطر وقول فقهای صحابه مانند قول حضرت عمر که سجدة تلاوت

۲۱

واجب نیست و قول حضرت علی رضی الله عنه و ابن عمر و عبادة بن الصامت که وتر واجب نیست و تامل در حال مقصد که تکمیل طاعتی است یا سد ذریعهٔ اثم یا وقار و حسن سمت پس سنت مؤکد باشد یا داخل ست در رکن از ارکان اسلام یا مثنی از کبایر پس حکم کند باشد و اما اقوال مخرجه پس اثبات حکم ست در نظیر مسئله مثلا چون دیدیم که شارع تحری را در توجه بقبله معتبر داشته است قول مخرج از آن در باب اشتباه اوانی ما ر طاهر با غیر طاهر و اشتباه ثیاب طاهره با غیر طاهره و همچنین در جمیع شروط صلوة کشیده بردیم و تفریع آنست که مسئله وارد شود که بعینه آنرا در اصول مذهب خود نمی یابیم پس اگر نظیر آن مسئله مصرح یافتیم حکم آن منتخب گردانیدیم و اگر عمومی یافتیم در ان عموم درج نمودیم و بملازمت و منافات امور مصرحه دلیل گرفتیم یا بایما و اقتضا و نحو اینهم کردیم و نحو اشمل ایشان حرمت ضرب از لا تقل لهما اف و اقتضا مانند آنکه عتقت و لعبت بر سبق ملک دلالت میکند و علیت بر تطهرت و ایما دلالت مفهوم و استثنا و غایه و عدد و شرط و وصف است و این مباحث زیاده از انست که تفصیل آن درین مقدمه گنجایش کند لیکن مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ ازکار رسته ایم و انهمه مقدمات اجتهاد و استنباط ست که در جزم با مور شرعیه بکار آید نه جدل که آن علم شرع نیست بلکه علمای دنیا آنرا برای رواج بازار خود اختراع کردند و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مَنْ اَحْدَثَ فِیْ اَمْرِنَا هٰذَا مَا لَیْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ باید دانست که این فقیر کتاب موطا روایت کرده ست از شیخ ابو طاهر مدنی و شیخ تاج الدین قلعی و سید عمر بن احمد بن عقیل ابن بنت شیخ عبد الله بن سالم البصری ثم المکی بسماع بعض و اجازهٔ باقی بعد از ان بر شیخ وفد الله المغربی المکی المولد و المنشا همه آن خواند و اینجا بر همین اسناد اخیر اکتفا می کند که مسلسل ست بسماع جمیع والله یقول الحق و هو یهدی السبیل

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و علی فضله المعول فی جمیع الحالات و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین **اما بعد** فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم الدهلوی وطنا العمری نسبا عفی الله عنه والحقه بسلفه الصالحین **اخبرنا** بجمیع ما فی الموطا روایة یحیی بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالی رحمة واسعة الشیخ محمد وفد الله المکی المالکی قراءة منی علیه من اوله الی آخره بحق سماعه لجمیعه علی شیخ الحرم المکی الشیخ حسن بن علی العجیمی و الشیخ عبد الله بن سالم البصری المکی قال قالا اخبرنا الشیخ عیسی المغربی سماعا من لفظه فی المسجد الحرام بقراءته لجمیعه علی الشیخ سلطان بن احمد المزاحی بقراءته لجمیعه علی الشیخ احمد بن خلیل بقراءته لجمیعه علی النجم الغیطی بسماعه لجمیعه علی الشرف عبد الحق بن محمد

اخبرنا عم والدی عبید الله بن یحیی سماعا قال اخبرنا والدی یحیی بن یحیی اللیثی المصمودی سماعا عن امام دار الهجرة مالک بن انس الا ابوابا ثلاثة من آخر الاعتکاف فعن زیاد بن عبد الرحمن عن الامام مالک بن انس رحمه الله تعالی

السنباسماعا بجميعه على البدر الحسن بن محمد بن ابو ب الحسني النسابة سماعا بجميعه على عمه ابى محمد الحسن بن طاهر النسابة سماعا على ابى عبدالله محمد بن جابر الوادياشي
عن ابى محمد عبد الله بن محمد بن هارون القرطبي سماعا عن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الحق الخزرجي القرطبي
سماعا عن ابى عبدالله محمد بن فرج مولى بن الطلاع سماعا عن ابى الوليد يونس بن عبد الله بن مغيث
الصفار سماعا عن ابى عيسى يحيى بن عبدالله سماعا قال اخبرنا عم والدى عبيد الله بن يحيى سماعا قال
اخبرنا والدى يحيى بن يحيى الليثى المصمودى سماعا عن امام دار الهجرة مالك بن انس سماعا الا ابوابا
ثلاثا من اخر الاعتكاف فعن زياد بن عبد الرحمن عن الامام مالك بن انس رحمه الله تعالى

كتاب الصلوة

باب الصلوات الخمس احد اركان الاسلام ولا يجب على المكلف من الصلوة شئ غير الخمس كذلك الصوم
ولا يجب منه شئ غير رمضان وكذلك الزكوة نمازهاى پنجگانه يكى از اركان اسلام ست و واجب نمى شود بر مكلف
از قسم نماز چيزى بجز اين پنج نماز و جمعه بجاى ظهر ست پس داخل باشد در نمازهاى پنجگانه و همچنين روزه يكى از اركان اسلام ست
و واجب نمى شود بر مكلف از قسم روزه چيزى غير رمضان و همچنين زكوة **مالك** عن عمه ابى سهيل بن مالك عن ابيه
انه سمع طلحة بن عبيد الله يقول جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل نجد ثائر الراس يسمع
دوى صوته ولا نفقه ما يقول حتى دنى من رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو يسال عن الاسلام فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم خمس صلوات فى اليوم والليلة قال هل على غيرهن قال لا الا ان تطوع قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم وصيام شهر رمضان فقال هل على غيره قال لا الا ان تطوع قال وذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم
الزكوة فقال هل على غيرها قال لا الا ان تطوع قال فادبر الرجل وهو يقول والله لا ازيد على هذا ولا
انقص منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم افلح ان صدق طلحه گفت آمد مردى بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم از
اهل نجد پريشان سر شنيده ميشد آواز خفى غير مفهوم و فهميده نمى شد چيزيكه ميگفت تا آنكه نزديك آمد از رسول الله صلى
الله عليه وسلم پس ناگاه وى سوال مى كرد از اسلام پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم يكى از اركان اسلام پنج نماز
است در روز و شب گفت آيا بر من واجب هست غير اين پنج نماز فرمودند نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت رسول الله
صلى الله عليه وسلم و ديگر از اركان اسلام روزه گرفتن ماه رمضان ست گفت آيا بر من واجب هست غير رمضان
فرمود نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت طلحه و ذكر كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم زكوة را پس گفت آيا بر من واجب هست
غير اين فرمود نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت طلحه پس پشت گردانيد آن مرد و او ميگفت قسم بخدا زياده نكنم برين قدر

قلت وفى الحديث دليل على ان صلوة الوتر وصلوة العيد تطوع وعليه الشافعى ووافقه ابو يوسف ومحمد فى الوتر وهو ظاهر كلام محمد فى العيد حيث قال اذا اجتمع عيدان فالاول سنة وعند ابى حنيفة واجبتان وقوله افلح ان صدق معناه انه لا يعذب بترك غير الفرض

ولم نکنم آنرا پس گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رستگار شد این مرد اگر راست گفته است مترجم گوید از ین معلوم شد که هر که بر فرایض اکتفا کند ونفل بعمل نیارد از اهل نجات ست اگرچه مدد نوافل طاعات علو درجات ورضای حضرت واهب العطیات بسیار است

والله اعلم

باب الوضوء والغسل والتیمم لمن اراد الصلوة وهو محدث او جنب باب در بیان واجب شدن وضوء وغسل وتیمم مر کسی را که خواهد نماز گذاردن را حالانکه او محدث است یا جنب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا وان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون ای مسلمانان چون برخیزید بسوی نماز پس بشوئید رویهای خویش را ودستهای خویش را تا آرنج ومسح کنید سرهای خویش را وبشوئید پایهای خویش را تا شتالنگ اگر باشید جنابت پس غسل کنید واگر باشید بیمار یا مسافر یا بیاید یکی از شما از خلا جا یا مساس کرده باشید زنان را پس نیابید در نزدیکی آب پس قصد کنید زمین پاک را مسح کنید بر رویهای خویش وبدستهای خویش از آن زمین پاک نمیخواهد خدا تعالی که شروع کند برشما مشقتی ولیکن میخواهد که پاک سازد شما را وتمام کند نعمت خود را بر شما تا بود که شما شکر گذاری کنید

مالك عن زید بن اسلم ان تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین ان ذلك اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم مالک از زید پسر اسلم روایت کرد که وی گفت تفسیر این آیه یا ایها الذین امنوا الآیه اینست که وجوب وضوء ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد میدارم نوم را یعنی مراد آنست که نوم ناقض وضوست مترجم گوید اصح آنست که تفسیر اذا قمتم اذا اردتم است در لغت عرب اراده را بقیام تعبیر میکنند خصوصا وقتیکه الی صلة داشته باشد پس غرض اینجا بیان شرطیت وضوست صحت نماز را یعنی چون قصد ادای نماز باشد وضو کنید تا نماز شما صحیح باشد وحدیث لا تقبل صلوة احدکم حتی یتوضأ اوضح است در همین

مسئله از منطوق آیة چهار رکن وضو فهمیده شد واز نیت در جمیع طاعات لابد است کقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی مخلصین له العبادة واخلاص خالص کردن عبادة است از شرک وریا وعادت واین معنی بدون نیت صحیحه صورت نه بندد ولقوله صلی الله علیه وآله وسلم انما الاعمال بالنیات ووضو عبادتیست از اعظم عبادات مکفر ذنوب ومقرب بجناب حضرت حق پس وضو فرضی دیگر پیدا شد خواه رکن باشد خواه شرط وامام شافعی از ترتیب ارکان ادعیه در آوردن مسح مابین مغسولات وعدول از ترتیب اصلی کلام فرضیه ترتیب فهم میکند واتباع خلف سلف را وحکایات وضوء آنحضرت صلعم دلالت کرد که هیچ وضو در اسلام بغیر ترتیب منقول نشد که محکوم بصحت بوده باشد وترتیب مرعی است در صلوة وحج وهرچه در آن اجزاء کثیره هم آمد این مقدمات فهم ایشان را در بالا ساخت بالجمله با وجود اینهمه مجتهد فیه است ابوحنیفه بسنیت آن قایل است

مسئله

نیت در اصل قصد فعل است و هیچ عاقل هیچ عملی بدون قصد نمی کند خواه برای خدا باشد یا برای دینار چون امر جلی است
شرع بتصریح ایجاب آن نفرموده بلکه مراد اینجا از نیت کردن عمل برای خداست بوجهی که ریا و شرک و عادة در آن
نباشد باز تنقیح این قول کنیم که عمل کردن برای خدا تعالی چیست البته معنیش آن نیست که خدا تعالی را نفعی حاصل
شود بلکه تا حاصل شود قرب او بجهة امتثال امر او یا بجهة تحصیل موعودی که خدا تعالی بران عمل مقرر فرموده است
از درجات جنة وخلاص از نار یا معنی که لازم آن باشد مثل رفع حدث که لازم قرب است یا استباحة حظی
که مشروط است بآن مثل صلوة وطواف ومس مصحف که لازم امتثال امر الهی است یا ادای فرض که تفصیل
امتثال امر است از اینجا باید دانست که نسبت بحضرت حق ضروری است بهر وجهی ازین وجوه که باشد
واگر نیت کرد بیکی ازین وجوه ونیت کرد با آن تبرد را صحیح است ومقارنت عرفی با عمل ضروری است اگرچه
فصلی بوده باشد و به اقول **مسئله** حد غسل نزدیک جمهور اسالة ما بر عضو است بوجهی که تقاطر پیدا شود
زیرا که رش وغسل ومسح همه داخل اند در ملاقات کنانیدن ما بعضو وفرق در غسل ومسح باسالة ماست
ودر رش وغسل بتقاطر وجمعی دلک را در غسل قید معتبر دانند وصناعة تجرید مفهوم آنرا از هم میپاشد زیرا که
دلکی که در غسلت الثوب مفهوم ده وضوء متوارث سلف هرگز نقل نکرده اند ونه در غسل والا باین سهولت
وآسانی میسر نمی آمد ودر حدیث حضرت عائشه آمده است فافاض علی جلده الماء **مسئله** حد وجه
طولا مابین منابت شعر الراس غالبا واسفل الذقن ومابین الاذنین عرضا وسببش آنست که راس
ووجه واذنین وماتحت الفم هر یکی عضوی است مباین عضو دیگر اگرچه هر عضو ازین اعضا مشتمل است
بر اعضای بسیار وملتحی را اگر لحیه او خفیف است غسل بشره فرض است واگر کثیف است واجب شود
غسل ظاهر لحیه وعن ابی یوسف بیاض معترض بین الاذن والشعر خارج است از حد وجه قلت
هو الظاهر فی احب اللحیة الکثیفة وقید غالبا برای اخراج صلع است والله اعلم **مسئله**
غسل یدین تا مرفقین فرض است بالمعنی که مرفقین داخل حکم غسل باشد وهمچنین است حال
کعبین اجماع جمهور امت وظاهر لفظ شاهد آن است واگر بعض دست کسی بریده باشد
تفریع کردند که فرض است غسل باقی **مسئله** اگر کسی گوید که یک دست ویک پا
شستن فرض است وشستن دست وپای دیگر واجب زیرا که مقابله جمع
بجمع مقابله واحد بواحد تقاضا می کند

این سخن را بر روی او باید زد که مخالف اجماع است **مسئله** اقل فرض مسح نزدیک شافعی مسمای مسح است بشره راس آیا شعر که
متصل اوست یعنی آنکه مسترسل نباشد زیرا که امر طلب مسح است و مسح مصدر است صادق می آید بر هر قلیلی که اسم مسح
بران جاری ست و مالک مسح تمام سر را فرض گفته ست و نظر بر مسمای راس کرده و حنفیان بقدر ثلاث اصابع یا ربع راس
تقدیر کرده اند و ازین همه اقوال قول شافعی اقوی مینماید در مسح بیده الحایط نفهمیدن استیعاب حائط شاهد است بر مالک
و قول حنفیان مدخول است که ثلاث اصابع تقدیر است بلا زیرا که تکیه هیچ اصل شرعی ندارد و مقدم راس و لفظ ناصیه که در فعل
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده دلالت بر ربع راس نمیکند و اگر کند ثبوت فعل مستلزم نفی جواز اقل نیست و حکایه اجمال
آیت و بیان حدیث مغیره آنرا مدخول ست بعدم صدق حد اجمال بران بلکه مطلق ست و عامله با طلاق خود یا خاص
است بخصوص نوع و خاص مبین ست احتیاج بیان ندارد **مسئله** وظیفه رجلین غسل است نه مسح چنانکه شیعه میگویند
بدلیل آنکه وضو امر کثیر الوقوع ست هر مسلمانی آنرا پنج بار هر روز میکند و از امور حسیه است که اجتهاد را در دانستن آن
دخل نیست پس صحابه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل رجلین آموختند و تابعین از صحابه و تبع تابعین از
تابعین وهکذا الی یومنا هذا و تشکیک در مثل این امور انکار ضروریست و در آیه وارجلکم بنصب و جر هر دو
خوانده اند در صورت نصب ظاهر ست و در صورت جر جمعی جواب داده اند که اعراب مجاور گرفته ست مانند عذاب یوم الیم
و جحر ضب خرب و جمعی دیگر گفته اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلاً و یکون مسحاً و فی مواهب الرحمن لو ضرّه
غسل شقوق رجلیه اجری الماء علی ظاهر الدواء قلتُ وبها اقول **مسئله** و ان کنتم جنبا فاطهروا مربوط
با قبل ست یعنی چون اراده نماز کنید پس لازم است غسل اگر جنب باشید پس شرطیه غسل صحه نماز را ازین آیه فهمیده شد
مسئله ماده جنب دلالت بر بعد میکند و چون جماع در مواضع بعیده و مستوره میشود جنب بمعنی جامع اطلاق کردند و جمعی
گفته اند که مرد قریب الجماع بعید ست از عبادات تا آنکه غسل کند از بجهت جنب گفتند و غسل جنابه شریعه قدیمه است که ملة
ابراهیمی بران جاری شده حالا در حد جامع مانع جماع سخن باید گفت که آیا انزال درانجا شرط است یا نه و این مبحث خواهد آمد
مسئله کسیکه محتلم شد نیز در حکم مجامع داخل ست با حادیث صحیحه و اجماع و چون احتلام را نخواهیم که منقح کنیم قید نوم بر منخرج
زیرا که چون عادت جاریست بخروج منی بعد خواب احتلام گفتند والا نوم ناقض غسل نیست و شرطیه نوم علة غسل را
نیز معقول المعنی نه پس شافعی خروج منی را علة ساخت شهوة باشد یا نه و ابو حنیفه قید شهوة زیاده میکند و حد منی و مذی
و فارق در آنها چیست بیشتر خواهد آمد و اگر منی از مخرج غیر معتاد بر آمد مثل صلب شافعیان تفریع کرده اند وجوب غسل را
و نزدیک فقیر بعید مینماید و این مبحث در تنقیح اکل و شرب و حمل آن بر دخول در جوف نیز خواهد آمد و این تنقیحها که گفته اند دل از آن

در قلق ست بلکه اظهر آن می نماید که شارع امور کثیرة الوقوع را حکمی مقرر فرموده ست و نادر الوقوع را علت ساخته واگر

اصل تنقیح تسلیم کنیم این تفریعها گنجایش تسلیم نیست **مسئله** اطهار مبالغه ست در طهارت و مراد از آن اسالهٔ آب ست

بر جمیع بدن با جماع و جمعی متمسک کرده اند بآن در وجوب مضمضه و استنشاق در غسل دون الوضوء و آن ضعیف است

زیرا که معنی مبالغه در استیعاب جمیع بدن ظاهر شد پس لازم نیاید ظهور آن در اشتراط مضمضه و استنشاق **مسئله**

و ان کنتم مرضی او علی سفر متعلق ست بما قبل یعنی چون اراده نماز کنید و از وضوء و غسل مانعی پیدا شود شرط صحت نماز

تیمم ست **مسئله** نخست بیان اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم میفرماید و ان کنتم مرضی مرضی جمع مریض است مانند

جریح و جرحی و مریض در عرف کسی است که مرضی که در عرف از آن حسابی بردارند داشته باشد نه مثل خدشه و بثره و

انشقاق رجل و مانند آن و مریض را بجز اینقدر تشخیص نتوان کرد و از اقتضای آیت معلوم میگردد که وجه ترخیص در حق

مرضی ضرر ست این اصحاب لغة می فهمد مخصوص بمجتهد نیست پس در حد ضرر بحث افتاد شافعیان گفتند مرض یخاف معه من استعماله علی منفعة العضو

وکذا البطوء البرء او الشین الفاحش فی عضو ظاهر و حنفیان گفتند تیمم مریض خاف شدة المرض او بطوء البرء باستعماله کالمحموم و ذی الجدری و ظاهر

آنست که ضرر نیز حواله بعرف ست **مسئله** او علی سفر یکی در قصر صلوة و افطار صوم معتبر ست آیا در تیمم شرط هست یا نیست ظاهر از احادیث و آثار

که ذکر سفر بتصویر و تقریب ذهن ست بعدم وجدان ماء چنانکه ذکر سفر در مسئله رهن بمقتضای آیه نیز همانست زیرا که قلم تجدد و امارشعار ست

بانکه مدار حکم عدم وجدان آب ست و آیا داخل بلد و خارج آن برابر ست فقهاء مختلف شدند بنا بر آنکه عدم وجدان در بلد

نادر الوقوع ست فقیر گوید و این فرق نزدیک امعان فکر مدخول ست زیرا که علت ترخص به تیمم عدم وجدان ماء هست با سفر

یا عدم وجدان ماء فقط و عدم وجدان ماء یا بودن خارج بلد امر یست که علیت آن از قرآن و سنت مفهوم نمیشود و چون

لازم شد که علت عدم وجدان ماء باشد ندرت وقوع و کثرت وقوع فرق نمیدهد چنانکه چون علت ربوا متحقق شد بیع گندم با جو

نسیه بوجهیکه گندم را زیاده از جو بگیرد و آن از حوادث قلیلة الوقوع ست یا بوجهی که جو زیاده باشد و آن از حوادث

کثیرة الوقوع ست باهم فرق نمیکند و همچنین چون مقرر شد که سفر علت قصر و افطار ست حوادث قلیلة الوقوع مثل سیر یک

میل در وقت شب در محفه در غایت رفاهیت مانع علیت او نیست پس چون علت چیزی ثابت شد حکم بران دائر باشد چه

نادر و چه کثیر حکم یافته شود یا نه آری ندرت و وقوع را در مشروعیت علت و اسباب نزدیک شارع اثری هست همانا محلی عدم

قضای تیممی که در بلد تیمم کرده باشد از همین سبب اختیار کرده ست خلافا للمنهاج **مسئله** او جاء احد منکم من الغائط تا اینجا

بیان اسباب وجوب تیمم سفر باید نزدیک اراده صلوة و وجود اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم غائط زمین نرم را گویند

و مراد اینجا قضای حاجت بشری و بول ست که غالبا در زمین نرم میباشد چون تلفظ بصریح این الفاظ نکرده بود

عدول فرمود بکنایه وریح ملحق ست باین دو باجماع ست وحدیث صحیح **مسئله** از سوق کلام فهمیده شد که این چیز با سبب وضو
یا غسل بوده ست وبضرورة عدول کرده شد به تیمم وخدای تعالی جمع کرد درمیان موجب وضو وموجب غسل بترتیب ذکر
وضو وغسل پس مجیء از غایط وآنچه ملحق باوست ناقض وضوست وناقض تیمم نیز وبران اجماع منعقد شده ست **مسئله** از
سوق کلام ظاهر شد که ارتفاع سبب ضروری که مرخص تیمم ست قبل از ادای صلوة تجدید طهارة به وضو وغسل واجب میکند
وبعد از شروع اختلاف کرده اند وآن مسئله مجتهد فیه ست **مسئله** او لامستم النساء ملامست در اصل بمعنی دست رسانیدن
ست بیکدیگر واستعمال غالب در جماع دارد وازان کنایه کرده میشود پس حضرت عمر وابن مسعود حمل کردند بر دست رسانیدن
بغیر جماع وبرین تفسیر لازم آمد که لمس را ناقض وضو دارند ونزدیک ایشان آیه از نیابة تیمم وغسل ساکت باشد پس مذهب
ایشان همین بود وعبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیه از دلالة نقض لمس مر وضو را ساکت باشد
ودلالت کند بر نیابة تیمم از غسل ومذهب ابن عباس همین بود وابن عمر مذهبی دیگر داشت که به نیابة تیمم از غسل ونقض وضو
از لمس مراد هر دو قائل بود گویا لمس را اعم از جماع ومس داشته ست پس خدای تعالی لمس را موجب تیمم ساخت بامعنی که اگر
در صورة جماع متحقق شود نائب غسل خواهد بود واگر در صورة لمس متحقق گردد نائب وضو خواهد بود واین توجیه مخدوش است
لعدم صحت جمع بین الحقیقة والمجاز وبین معنی المشترک وممکن ست که ابن عمر متمسک کرده باشد بآثار حضرت عمر وابن
مسعود در دست رسانیدن وبحدیث عمرو بن العاص وعمار وعمران در نیابت غسل از تیمم وچون صحابه مختلف شوند ومأخذ
اقوال ایشان از کتاب وسنت ظاهر شود تأمل در مآخذ باید کرد وازان جهت باب ترجیح باید کشاد پس آنچه راجح مینماید حمل
ملامسه بر جماع ست زیرا که نیابت تیمم از غسل ثابت شد واز کلام معجز بعید مینماید که اشاره کند به نیابت از طهارت صغری
واهمال فرماید نیابت را از طهارة کبری باوجود ثبوت آن واز حضرت عائشه حدیثی در عدم نقض قبله وضو را نقل
کرده اند هرچند دامان گفتگو دران کشاده کرده باشند لکن از مرجح بودن یکی از دو احتمال آیه می افتد **مسئله**
فلم تجدوا ماء ظاهر آنست که متعلق بسفر ست نه زیرا که وجدان ما با مرض مانع تیمم نیست ومحتمل که مراد عدم قدرة باشد
زیرا که وجدان مریض مانند لا وجدان ست **مسئله** فقها از تأثیر عدم وجدان ما در ترخص به تیمم واز تأثیر ضرر در صورة
مرض فهم کرده اند که عدم وجدان ما بسبب فقد آلة استقا از دلو و رشا یا عدم امکان وصول بما از جهت عدو وسبع محل تیمم
ست وتضرر بسبب حرکة بسوی ما یا استعمال آن ملحق ست بمرض وهمچنین مشغول بودن بحاجت ضروری مانند عطش وخمیر آن **مسئله**
وجدان ما مختلف ست زیرا که در مسکن بنی آدم ومعبر ایشان هیچ زمینی نیست که آنجا آب یافته نمی شود نزدیک باشد یا دور اگرچه یک
مرحله باشد لکن عدم وجدان ما در عرف جایی اطلاق کنند که یافت آب شاق باشد ودر آن حرجی نمایان بود زیاده از آنچه

مسافران هر روز مقاساة میکنند پس عابر راه اگر از قافله دور افتد و وصول بقافله بحرج تمام میسر آید یا قافله بعد از رسیدن
میتوان گفت لم یجد ماء و منازل تا جائیکه اهل قافله از انجا آب می آرند و خارج بلد تا جائیکه متعارف آب آوردن ست از انجا
واجد ماء ست و تحدید بمیل تقدیر برای ست و دلیل از تقدیر برای در غایة قلق ست زیرا که تشریعی جدید میشود مسئله ماء
در عرف اطلاق کرده میشود بر ماء مطلق و اگر مولی عبد خود را گوید که احمل الی ماء بماء مطلق متمثل میشود نه مقید مانند ماء ورد پس
در مطلق و مقید سخن افتاد شافعیان گفتند هو ما یقع علیه اسم الماء بلا قید والمتغیر مستغنی عنه کزعفران تغیر ایمنع اطلاق اسم
الماء لیس بمطلق بخلاف التغیر الیسیر الذی لا یمنع اطلاق الاسم و بخلاف التغیر مثل مکث و طین و طحلب حنفیان گفتند هو الباقی
علی اوصافه خلقة کماء السماء والعیون والآبار والبحار والغدران وان انتن بطول المکث او تغیر مما لا ینفک عنه کالتراب
اوراق الاشجار الا ما غلب علیه غیره ثم اختلفوا فی تفسیر الغلبة فقیل غلبة الاجزاء بحیث لا یسیل و قیل اختلاف اللون لا ماء
عصر من شجر او ثمر و قول اول مبنی ست بر جادهٔ تتبع لغة و تا ممکن باشد آنرا نتوان گذاشت مسئله اگر ماء مطلق نیابد لازم آید
عدول تیمم اگرچه نبیذ یا لبن موجود باشد بنص قرآن زیرا که نبیذ ماء نیست بمعنی که تقریر کردیم مسئله از فحوای آیت معلوم
میشود که طهارت تمام آب شرط صحت وضو و غسل است زیرا که فرمود وان کنتم جنبا فاطهروا و صاحب لغت بغیر آنکه مجتهد باشد
میفهمد که غرض در وضو و غسل تطهیر ست و از علوم فطریه انسان ست که آبیکه مخلوط باشد بنجاست از وی تطهیر نیاید پس طهارت
آب شرط صحت وضو و غسل شد مسئله ثالثا بیان صفت تیمم میفرماید فتیمموا تیمم در اصل بمعنی قصد آمده ست پس اگر بر روی
افتد و تمرغ کند و بعد از ان نیت نماید یا نقع بوی رسد بعد از ان دست بمالد صحیح نباشد و جمعی از ان فهم کرده اند وجوب نیت
در تیمم و آن ضعیف ست زیرا که نیت معتبر در شرع گردانیدن عمل ست برای خدا و مفهوم از آیت قصد صعید طیب ست
نه از گردانیدن عمل لله و قصد عمل از عاقل جدا نمیشود و اخلاص باشد یا ریا و آن قصد امر ضروری ست تکلیف شرع را بان حاجت
نیست پس درین استدلال خطا ظاهر ست بلکه مستند وجوب نیت حدیث انما الاعمال بالنیات و آیة وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین ست مسئله صعیدا طیبا صعید در لغت تراب را گویند و آنچه ذهن بغیر تحمل ادراک میکند عدم اطلاق صعید ست
بر زرنیخ و نوره و سحاقة خذف و نقع و حجر و طیب طاهر را گویند پس شرط پیدا شد قصد و بودن تراب یا رمل و طهارة آن
مسئله فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ظاهر آیة استیعاب وجه و یدین ست الا آنچه شاق باشد مانند
تحت لحیة الخفیفة و از سیاق آیة فهم کرده میشود که مسح یدین تا مرفقین باید زیرا که در کلام عرب چون چیزی
قیود کردند در جای دیگر بران اعتماد کرده میشود و جمعی اند حدیث عمار و ابن عباس رفته اند که تا کوع کفایت
میکند و ظاهر اول ست مسئله منه دلالت میکند بر نقل چیزی از تراب باعضا پس اگر نقل نکرد مثل آنکه

دست بیکی بر تراب بنهد و بیکی بردارد جائز نبود **مسئلہ** آیة از ضربة و ضربتان ساکت ست نقل تراب و مسح باید خواه ضربه باشد
خواه ضربتان جمعی گفته اند که از فلم تجدوا سبق طلب مفهوم میگردد پس طلب آب برای هر تیممی لازم باشد و فیه نظر زیرا که فلم تجدوا
بر سبق غالب رای بعدم وجدان دلالت میکند خواه بطلب باشد خواه باخبار صدوق و خواه بنوعی از اجتهاد و لازم استصحاب
این غالب رای ست لا غیر **مسئلہ** اختلاف کرده اند که تیمم طهارة ضروریست یا طهارت مطلقه و نزدیک فقیر نزاع لفظی است
زیرا که ضروریست بمعنی آنکه مشروعیة آن نزدیک فقد ماء ست و طهارت مطلقه ست بمعنی آنکه موثر ست در اباحت صلوة
و غیر آن بشرع مستانف پس عامل به تیمم مطیع ترنیست از متوضی بلکه هر یکی در مظان خود مطیع است پس تفریعاتی که بر ضروریت
تیمم کرده اند بابر تا محل بحث ست مانند لا یتیمم لفرض قبل وقت فعله و تیمم لکل فرض و ینوی استباحة الصلوة
لا رفع الحدث **مسئلہ** ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم این آیة
اصل است در مسح بر جبائر و عصائب و در دوائیکه بر شقوق رجل مالد و مانند آن و اسقاط شرط طهارت عند المصاب و در حکم
سلسل البول و انفلات الریح والله اعلم

باب فضل الوضوء

باب در بیان فضیلت وضوء

مالک عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم
او المؤمن فغسل وجهه خرجت من وجهه کل خطیئة نظر الیها بعینیه مع الماء او مع آخر قطر الماء او نحو
هذا فاذا غسل یدیه خرجت من یدیه کل خطیئة بطشتها یداه مع الماء او مع آخر قطر الماء حتی یخرج

نقیا من الذنوب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن درین شک
راویست پس بشوید روی خود را بر آید از روی او هر گناهی که بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خویش یعنی هر گناهی که
حاصل شده از نظر بسوی محال غیر حلیله بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر هم معنی این
شک راویست پس چون بشوید دو دست خود را بر آید از دو دست او هر گناهیکه گرفته ست او را دو دست او یعنی حاصل شده
است از گرفتن بدست بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکه بر می آید این بنده مومن صافی شده از
جمیع گناهان و در روایة بغوی زیاده ست که فاذا غسل رجلیه خرج کل خطیئة مشتها رجلاه مع الماء او مع آخر
قطر الماء یعنی پس چون شوید دو پای خود را بر آید هر گناهی که رفته ست بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده است
از مشی با آب یا با آخر چکیدن آب باید دانست که خروج خطایا استعاره ست برای حصول مغفرت نزدیک غسل عضو
نه آنکه خطایا بحقیقة جسمی ست که با آب مخلوط میشود و میرود و این را در قرآن و حدیث و کلام عرب نظائر بسیار است نیز باید دانست
که اکثر علما تخصیص کرده اند این خطایا را بصغائر بدلیل حدیث صحیح الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة ورمضان الی رمضان کفارات لما بینهما

ما اجتنب الکبائر و این حدیث دو معنی دارد یکی آنکه ما اجتنب الکبائر خارج باشد مخرج استثنا گویا میفرماید الا الکبائر دیگر آنکه این فضل کسی است که اجتناب کبائر کرده باشد پس مرتکب کبیره را این فضل نیست و آن معنی اخیر نزد یکتر است بآیت ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیأتکم الایة و این را مخصص گفتن در باب مکفرات اقعد است و نووی میل بوجه اول کرده است والله اعلم

باب یجب الوضوء من المذی

واجب میشود وضو بسبب برآمدن مذی

مالک عن ابی النضر عن مولی عمر بن عبید الله عن سلیمان بن یسار عن المقداد بن الاسود ان علی بن ابی طالب امره ان یسال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الرجل اذا دنی من اهله فخرج منه المذی ماذا علیه قال علی فان عندی ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا استحیی ان اساله قال المقداد فسالت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال اذا وجد ذلک احدکم فلینضح فرجه بالماء ولیتوضأ وضوءه للصلوة مقداد بن الاسود گفت که حضرت علی بن ابی طالب امر کرد مرا که بپرسم برای او از رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم مرد یکه چون نزدیک شود با زن خود یعنی قبله و معانقه کند برآید از ذکر وی مذی چه چیز واجب شود برین شخص یعنی غسل واجب شود یا وضو گفت حضرت علی که نزد یک منست دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم و من شرم میدارم که این مسئله از آنحضرت بپرسم گفت مقداد پس سوال کردم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم این شخص پس فرمود چون بیاید مذی از کسی از شما باید که بپاشد بر فرج خود آب را و باید که وضو کند مانند وضو خود برای نماز **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال انی لاجده ینحدر منی مثل الخریزة فاذا وجد ذلک احدکم فلیغسل ذکره ولیتوضأ وضوءه للصلوة یعنی المذی حضرت عمر گفت هر آئینه من یابم که این چیز فرود می آید از من مانند دانه بلور پس اگر بیابد آنرا کسی از شما پس باید که بشوید ذکر خود را و باید که وضو کند مانند وضو خود برای نماز مراد میداشت ازین اشاره مذی **مالک** عن زید بن اسلم عن جندب مولی عبد الله بن عیاش المخزومی انه قال سالت عبد الله بن عمر عن المذی فقال اذا وجدته فاغسل فرجک وتوضأ وضوءک للصلوة جندب گفت سوال کردم عبد الله بن عمر را از حکم مذی گفت چون بیابی آنرا پس بشوی فرج خود را و وضو کن مانند وضو خود برای نماز فلینضح بکسر الضاد مسئله مذی بفتح میم و اسکان ذال معجمه بر لغت اصح و اشهر و غیر این نیز منقول است آب سفید رقیق لزج که نزدیک شهوة بر می آید و بعد خروج آن شهوة و دفق نمی باشد و بعد از ان در عضو رجولیه تکسر و فتور نمی شود و گاهی احساس بخروج آن نمی شود و در زنان مذی بسیار میباشد به نسبت رجال مسئله و حکم مذی عدم وجوب غسل است باجماع و وجوب وضو بآن خواه گوئیم تنقیح او جاء احد منکم من الغائط خروج من السبیلین است معتاد باشد یا غیر معتاد یا گوئیم مخصوص است بمعتاد و در صورت حکم مذی و مستحاضه دلیل مستانف ثابت میشود و سابقا اشاره کرده شد که تنقیح

له فلیت ... بجملۂ ای بنزل الخریزة بالراء المهملة قبل المعجمة الجوهر شبة بها في الصفاء قال اکثر اهل العلم اذا خرج من احد الفرجین شیء ینتقض به الطهر سواء کان عینا او ریحا وسواء کان معتادا او غیر معتاد لان المذی غیر معتـ

۳۱

علل عمر یا رفته ست که در حدرای واجل میشود مسئله دیگر حکم مذی نضح فرج ست و مراد از نضح اینجا غسل ست بدلیل روایت دیگر تغسل

ذکره و قول عمر فلتغسل فرجها از فرج قدریکه مذی بآن رسیده باشد واین ظاهر ست پس اگر غیر فرج آلوده شود آنرا نیز میباید شست

واگر بعض ذکر آلوده شود بعض آخر را شستن لازم نیست مسئله غسل ذکر بطریق وجوب ست پس استنجا بحجر در مذی مشروع نباشد

یا بطریق استحباب یا خارج برحسب عادة بلاد اقوی نزدیک فقیر اول ست واقتصار بر حجر در معتاد آمده ست پس تنقیح آن بوجهی

که شامل مذی و دم مستحاضه باشد دلیل از ان در قلق ست **باب** ما یروی من الرخصة فی ترك الوضوء من المذی باب در بیان

چیزیکه روایت کرده شد از رخصت در ترک وضو بسبب خروج ودی **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب انه

سمع رجل یسأله فقال انی لاجد البلل وانا اصلی فانصرف فقال له سعید لو سال علی فخذی ما انصرفت حتی اقضی

صلوتی یحیی بن سعید گفت شنیده ام از سعید بن المسیب دران حالیکه شخصی ازوی سوال میکرد و گفت سائل هر آئینه من

می یابم تری را در حالیکه نماز میگذارم پس آیا باز گردم از نماز یعنی آیا ترک کنم نماز را و بوضو مشغول شوم پس جواب داد

سعید ابن المسیب این سائل را گفت اگر روان شود ودی بر ران من باز نگردم تا آنکه باخر رسانم نماز خود را **مالك**

عن الصلت بن زبید انه قال سألت سلیمان بن یسار عن البلل اجده فقال انضح ما تحت ثوبك بالماء واله عنه گفت

صلت سوال کردم از سلیمان بن یسار حکم تری که می یابم آنرا پس گفت بفشان برانچه در زیر جامه تست آب را یعنی بفشان

بر فرج خود آب و تغافل کن ازان تری مترجم گوید رضی الله عنه جمهور علما بعد از خروج ودی یقینا رخصت ترک وضو نداده اند

و تمسک کرده اند بانکه وضو منتقض میشود از بول اجماعا و ودی نیز قطره ایست از بول و بغوی تاویل کرده ست این دو

حدیث را که مراد آنست که شک ناقض وضو نیست پس اگر وسوسه بخاطرش رسد که تری از سر ذکر برآمده ست بآن التفات

نکند و نماز خود را باخر رساند و تعبیر باین طور از جهت مبالغه ست و از جهت قطع شبهه سائل بابلغ وجه **باب** وجوب

الوضوء علی من نام مضطجعا لا علی من نام قاعدا واجبست وضو برکسیکه خواب کند بپهلو زده و واجب نیست برکسیکه

خواب کرد نشسته مالك باسناده ان تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة الایة ان ذلك اذا قمتم من المضاجع

یعنی النوم تفسیر این آیة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الخ اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد

میدارد نوم را یعنی مراد اینست که نوم ناقض وضوء ست **مالك** عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب

قال اذا نام احدکم مضطجعا فلیتوضأ حضرت عمر رضی الله عنه گفت چون بخوابد کسی از شما بپهلو خفته پس باید که

وضو کند **مالك** عن نافع ان ابن عمر کان ینام جالسا ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الله بن عمر بخواب میرفت نشسته باز نماز میگذارد

و وضو نمیکرد ماخذ این دو اثر احادیث مرفوعه ست از انجمله حدیث ابی داود و العینان وکاء السه فمن نام فلیتوضأ و سنن

قوله فلیست ... ثم یعقب بالنضح البول والبول ناقض بالاجماع وعلیه اکثر اهل العلم وقال البغوی یشبه ان یکون معنی الاثر المبالغة فی دفع الشك عن القلب ۱۲

قوله قال الشافعی النوم ینقض الوضوء الا نوم ممکن مقعدته وقال ابو حنیفة لو نام قائما او قاعدا او ساجدا لا وضوء علیه حتی ینام مضطجعا او متکئا ۱۲

حلقهٔ دبر را گویند و حدیث ابی داؤد انما الوضوء علی من نام مضطجعا در اسناده ضعف و حدیث مسلم و شافعی و ابی داؤد

کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ینتظرون العشاء فینامون قعودا حتی تخفق رؤسهم ثم یصلون ولا یتوضؤن **مسئله**

چون علة نقض نوم زوال عقل است بدلیل العینان وکاء السه پس غیر نوم مثل اغماء و سکر نیز ناقض شد و تنقیح مسئله آنست که زوال

عقل ناقض وضوست **مسئله** تنقیح نوم قاعدًا نزدیک شافعی آنست که تمکین مقعد بوده باشد پس کسیکه مزیل باشد و در میان مقعد

و زمین فرقی باشد تمکین حاصل نشد و تنقیح نوم مضطجعا آنست که تمکین مقعد نباشد هر حالتیکه بود و بعد ازین و ذکر اضطجاع تنبیه است

و تصویر استرخای اعضاء و نزدیک ابی حنیفه راکع و ساجد بر وجه سنت حکم قاعد دارد و متکی که بزوال تکیه بیفتد حکم مضطجع دارد

و جمعی تنقیح آن خواب گران و خواب سبک نهاده اند و اول اقوی مینماید زیرا که حدیث فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله

صریح است در علیت استرخاء و چون اظهر و اشهر در هیأت نوم استرخا اضطجاع و استلقاست آنرا بر روی کار آوردند

و حصر را بآن متوجه ساختند **باب** یجب الوضوء من مس الفرج واجب میشود وضو بسبب دست رسانیدن بفرج

مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انه سمع عروة بن الزبیر یقول دخلت علی مروان بن الحکم

فتذاکرنا ما یکون منه الوضوء فقال مروان ومن مس الذکر الوضوء فقال عروة ما علمت ذلک فقال مروان بن الحکم

اخبرتنی بسرة بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا مس احدکم ذکره فلیتوضأ عروة

بن الزبیر گفت داخل شدم بر مروان بن الحکم پس با یکدیگر مذاکره کردیم در موجبات وضو پس مروان گفت از مس ذکر وضو

واجب میشود عروه گفت من این را ندانسته ام پس گفت مروان بن الحکم خبر داد مرا بسره بنت صفوان که وی شنید از

رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون دست رساند یکی از شما بذکر خود پس باید که وضو کند **مالک** عن

اسمعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص انه قال کنت امسک المصحف

علی سعد ابن ابی وقاص فاحتککت فقال سعد لعلک مسست ذکرک قال فقلت نعم قال

قم فتوضأ فقمت فتوضأت ثم رجعت مصعب پسر سعد ابن ابی وقاص گفت که من

نگاه میداشتم مصحف را بر سعد بن ابی وقاص یعنی مصحف را بدست میگرفتم و در وی نظر

می کردم تا در محل اشتباه بر وی فتح کنم یعنی لقمه دهم پس درین اثنا خاریدم بدن خود را پس سعد

گفت شاید تو دست رسانیده بذکر خود گفتم مصعب گفتم آری گفت برخیز و وضو کن پس برخاستم

و وضو کردم پس باز آمدم یعنی مصحف گرفتم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا مس

احدکم ذکره فلیتوضأ می گفت عبد الله بن عمر چون دست رساند کسی از شما بذکر خود

۳۳

پس باید که وضو کند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول من مس ذكره فقد وجب عليه الوضوء

میگفت عروه هر که دست رسانید بذکر خود پس واجب شد بروی وضو **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه

قال رايت ابي عبد الله بن عمر يغتسل ثم يتوضأ فقلت يا ابت اما يجزيك الغسل من الوضوء فقال بلى ولكني

احيانا امس ذكري فاتوضأ گفت سالم بن عبد الله دیدم پدر خود عبد الله بن عمر را که غسل میکرد باز وضو میساخت

گفتم ای پدر آیا کفایت نمی کند ترا غسل بجای وضو گفت آری میکند ولکن در بعض اوقات دست میرسانم در اثنای غسل

بذکر خود پس وضو میکنم **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله انه قال كنت مع عبد الله بن عمر في سفر

فرايته بعد ان طلعت الشمس توضأ ثم صلى قال فقلت له ان هذه الصلوة ما كنت تصليها فقال اني

بعد ان توضأت لصلوة الصبح مسست فرجي ثم نسيت ان اتوضأ فتوضأت وعدت لصلوتي

گفت سالم بودم با پدر خود عبد الله بن عمر در سفری پس دیدم او را که بعد از آنکه آفتاب برآمد وضو کرد و نماز گذارد پس گفت سالم

گفتم او را این نماز نیست که تو میگذاردی آنرا گفت هر آئینه من بعد از آنکه وضو کردم برای نماز صبح دست رسانیدم بفرج خود باز فراموش

کردم که باز وضو کنم پس حالا وضو کردم و عود کردم برای نماز خود یعنی اعاده کردم مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده اند برمالک

جماعهٔ مثل سفیان ثوری و محمد بن الحسن بحدیث حسن که طلق بن علی روایه کرد ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن

مس ذکره ایتوضأ قال هل هو الا بضعة منك یعنی مردی سوال کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم از حکم کسیکه دست رسانید بذکر

خود آیا وضو کند گفت نیست ذکر الا قطعهٔ از بدن تو یعنی وضو کردن لازم نیست و با ثار حضرت علی و ابن مسعود و ابن عباس

حذیفه و ابو درداء و عمار و سعید بن المسیب و حسن بصری که از مس ذکر وضو لازم نمیشد نزدیک ایشان و جواب داد بغوی ازین

تعقب بآنکه حدیث بسره متاخر ست زیرا که ابو هریره آنرا روایت کرده ست و او متاخر الاسلام است و طلق بن علی اول زمن

هجرت بخدمت آنحضرت آمده بود و این فقیر را درین جواب نظر ست اولا بطریق معارضه که از حدیث طلق بن علی چنان مفهوم

میشود که قبل ازان حکمی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته بود یا شبهه نزدیک سائل قائم شده بود دال بر وجوب وضو پس ظاهر

انیست که حدیث طلق ناسخ حدیث دیگر ست و ثانیا بطریق مناقضه که اگر این استدلال صحیح باشد پس مثل این جاری

میتوان کرد در باب ترک وضو مما مست النار که ابو هریره حدیث وجوب وضو مما مست النار روایت کرده ست و بر آن

عمل میکرد حالانکه قدوم ابو هریره بعد واقعه خیبر بود و سوید بن النعمان روایت کرد که در راه خیبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مما مسته النار

خوردند و نماز گذاردند و وضو نکردند پس معلوم گشت که حدیث ابو هریره را ناسخ آن میگفتند و اینچنین نیست باتفاق و حل اشکال

که بسیار بود که ابو هریره از سائر صحابه قدما روایه میکرد و جمعی از علما گفته اند میتواند بود که در حدیث مرفوع مس ذکر کنایه از بول باشد

قوله قال الشافعي يجب الوضوء من مس الفرج وشرطه ان يمس ببطن الكف او ببطون الاصابع وقال ابو حنيفة مس الفرج لا ينقض واحتج بقوله صلى الله عليه وسلم هل هو الا بضعة منك

چنانچه ستنجا و جمعی از عائشه اسا یت میشود فقیر گوید میتواند بود که این امر شرعی که لازم باشد بر خاص و عام نیست بلکه بیان مصلحتی است
پس جمعی از متورعان صحابه آنرا لازم گرفتند و جمعی دیگر لازم نگرفتند و دلالت میکند برین مدعا که وضوء شرعی کثیر الوقوع است
پس بعید مینماید اختلاف اجلای صحابه در مثل این امور اما اختلاف در تورعات و مثل آن در صحابه شایع بود بلکه جمهور رخصت
مین میکردند **باب** الوضوء من قبلة المرأة وجسها باب در بیان حکم وضوء از قبلهٔ زن و دست رسانیدن مرد بزن

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه عبد الله بن عمر انه کان یقول قبلة الرجل امرأته وجسها
بیده من الملامسة فمن قبّل امرأته او جسها بیده فعلیه الوضوء عبد الله بن عمر میگفت که قبله کردن مرد زن خود را
و مس کردن او را بدست خود از ملامسه است یعنی در قول خدا تعالی او لامستم النساء داخل است پس هر که قبله کند زن
خود را یا مس نماید او را بدست خود بروی وضوء واجب میشود **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یقول من قبلة

الرجل امرأته الوضوء عبد الله بن مسعود میگفت از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود **مالک** عن ابن شهاب
انه کان یقول من قبلة الرجل امرأته الوضوء ابن شهاب میگفت که از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود مترجم گوید
تعقب کردند بر مالک جمعی بحدیث عروة عن عائشة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قبل بعض نسائه ثم خرج الی الصلوة ولم یتوضأ
قلت من هی الا انت فضحکت قبله کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعض زنان خود را بعد از ان بر آمد بنماز و وضوء نکرد عروه گفت
گفتم نیست آن زن مگر تو پس عائشه بخندید و جواب داده اند ترمذی و غیر آن که اسناد این حدیث متصل نیست و تحقیق آنست که
منشاء اختلاف درین مسئله اختلاف ایشان ست در تفسیر قوله تعالی او لامستم النساء پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند آنرا
بر دست رسانیدن به نساء بغیر جماع و برین تفصیل لازم آمد که لمس را ناقض وضوء دارند و نزدیک ایشان آیه از نیابت تیمم
از غسل ساکت باشد پس مذهب ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیت از دلالت بنقض
لمس وضوء را ساکت باشد و دلالت کند بر نیابت تیمم از غسل پس مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی ثالث پیش گرفت
که لمس اعم ست از جماع و مس پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت بآن معنی که اگر در صورت جماع متحقق گردد نائب غسل خواهد بود
و اگر در صورت مس متحقق گردد نائب وضوء خواهد بود پس ابن عمر قائل بود به نیابت تیمم از غسل و قائل بود به نقض مس مرأة
وضوء را و اوجه درینجا قول ابن عباس است که در قرآن عظیم در مواضع بسیار ملامسه و مس از جماع کنایت آمده ست و استدلال
دیگران باین آیه ناهض بر خصم نیست اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و چون در اقوال صحابه اختلاف واقع شود و ماخذ
ایشان از کتاب یا سنت معلوم باشد تامل در ماخذ باید کرد تا رجحان بعض بر بعض ظاهر شود و ظاهر ابو حنیفه درین مسئله مذهب
ابن مسعود و ابراهیم نخعی را بهمین سبب گذاشته ست با وجود اتباع او ایشان را در سائر مواضع و این حدیث اگر چه ضعیف باشد ترجیح

م

قلت قال الشافعی ینتقض بلمس الرجل المرأة وضوؤهما وقال ابو حنیفة لمس المرأة لا یوجب الوضوء واحتج له بحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قبّل ولم یتوضأ وفیه نظر بان المراد بالملامسة الجماع

قلت: وقال الشافعي والجمهور: لا ينقض الوضوء بالقي ولا بالرعاف ولا بالحجامة ... [illegible]

یکتا دیل آیه را بر تاویل دیگر کفایت میکند زیرا که نزد یک اجتماع هر دو قوت میگیرد و مذهب حسن بصری و سفیان ثوری عدم نقض است

باب الوضوء من القيء

بیان حکم وضو بسبب قی

مالك انه رأى ربيعة بن ابي عبد الرحمن يقلس مرارا وهو في المسجد فلا ينصرف ولا يتوضأ حتى يصلي. مالک دید ربیعه بن عبد الرحمن را که قی میکرد آب را چند بار و در مسجد بود پس باز نگشت بخانه خود و وضو نمیکرد تا آنکه نماز میگذارد یعنی باز نمیگشت تا وقتیکه نماز گذارد و بعد از آن بخانه رفت. قال يحيى: سئل مالك عن رجل قلس طعاما هل عليه الوضوء؟ قال: ليس عليه وضوء وليتمضمض من ذلك وليغسل فاه. گفت یحیی بن یحیی سوال کرده شد مالک از شخصی که قی کرد طعام را آیا واجب می شود بروی وضو؟ گفت نیست بروی وضو باید که مضمضه کند از قی و بشوید دهان خود را.

باب الوضوء من الرعاف والحجامة

بیان حکم وضو از خونی که از بینی سیلان کند و از حجامت

مالك انه بلغه ان عبد الله بن عباس كان يرعف فيخرج فيغسل الدم عنه ثم يرجع فيبني على ما قد صلى. عبد الله بن عباس صاحب رعاف میشد یعنی خون می آمد از بینی او پس بر می آمد از مسجد پس می شست خون را از خود باز رجوع می کرد و بنا می کرد بر آنچه گذارده بود از نماز یعنی آنچه قبل از رعاف کرده بود محسوب میساخت و باقی را تمام میکرد.

مالك عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمي انه قال: رأيت سعيد بن المسيب يرعف فيخرج منه الدم حتى تختضب اصابعه من الدم الذي يخرج من انفه ثم يصلي ولا يتوضأ. عبد الرحمن گفت دیدم سعید بن مسیب را که صاحب رعاف میشد پس خارج میشد از وی خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای او از خونیکه بر می آمد از بینی او و باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد.

مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه رأى سالم بن عبد الله يخرج من انفه الدم حتى تختضب اصابعه من الدم الذي يخرج من انفه ثم يصلي ولا يتوضأ. عبد الرحمن بن مجبر دید سالم بن عبد الله را که بر می آمد از بینی او خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای او از خونیکه بر می آمد از بینی او و باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد.

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا رعف انصرف فتوضأ ثم رجع فبنى ولم يتكلم. بود ابن عمر چون رعاف میشد او را باز میگشت و وضو میساخت باز رجوع میکرد و پس بنا میکرد و سخن نمیگفت یعنی آنچه قبل از رعاف کرده بود و در حساب میشمرد و باقی تمام میکرد.

مالك عن يزيد بن عبد الله بن قسيط الليثي انه رأى سعيد بن المسيب رعف وهو يصلي فاتى حجرة ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فاتي بوضوء فتوضأ ثم رجع فبنى على ما قد صلى. یزید بن عبد الله دید سعید بن مسیب را که صاحب رعاف شد و او نماز میگذارد پس آمد بحجره ام سلمه زوجه آنحضرت صلعم پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد و باز رجوع کرد بمسجد پس بنا کرد بر آنچه گذارده بود. قال مالك: الامر عندنا انه لا يتوضأ من رعاف ولا من دم ولا من قيح يسيل من الجسد ولا يتوضأ الا من حدث يخرج من ذكر او دبر او نوم. گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما یعنی علماء مدینه از صحابه و تابعین آنست که وضو کرده نمی شود

قلت: قال الشافعي الرعاف والحجامة لا ينقضان الوضوء ... الحدث في الصلوة يبطل الصلوة فعليه ان يتوضأ ويعيد ولا يجوز له ان يبني في الجديد ... من الوضوء ... قوله غسل الدم ... ابن عمر ... عليه الا غسل محاجمه ومن يحتجم بعض بدنه او ثوبه يغسل ويبني على ما صلى ولا يتوضأ وهذا قول القديم ... وقال ابو حنيفة ... ينقضان اذا كان الدم سائلا وقال اذا سبقه الحدث يتوضأ ويبني ... [illegible]

ازرعاف ونه ازخون ونه از ریمی که سیلان کند از جسد وضو کرده نمی شود الا از حدثی که برمی آید از ذکر ودبر یا از نوم مترجم گوید
تمسک کرده است محمد بن الحسن باین دو اثر بر دو مسئله یکی آنکه دم سائل ناقض وضوست دیگر آنکه اگر کسی را بغیر اختیار حدثی
پیش آید در اثنای نماز باید که وضو کند وبنا کند بر نماز خود وآنچه کرده است در حساب شمارد وباقی ادا کند ودر زمان وضو آمد
ورفت سخن نگوید وجواب داده اند که مراد از وضو اینجا تنظیف است وغسل دم نه وضوی شرعی دلیل برین تاویل آنکه صحیح شده است
از ابن عمر انه قال فیمن احتجم لیس علیه الا غسل محاجمه گفت ابن عمر در باب کسیکه حجامت کرد نیست بروی واجب مگر
شستن مواضع حجامت وهمچنین محفوظ است از مذهب سعید بن المسیب عدم نقض وضوست واین خبر گوید احتمال
دارد که ابن عمر وسعید بن المسیب وضو کرده باشند برای معالجهٔ رعاف زیرا که شستن روی واطراف باز میدارد
رعاف را وهمچنین حدیث ابو درداء ان النبی صلی الله علیه وسلم قاء فافطر وتوضأ دلالت نمیکند بر موجبیة قی
وضو را زیرا که آن برای معالجهٔ قی بود که شستن روی واطراف باز میدارد ودفع میکند غثیان را اما آن مسئله
دیگر پس آمد ورفت نه بجهة انتقاض وضو بود بلکه برای دفع نجاست وآن مسلم است ومحمد بن الحسن روایت کرده
از عبدالرحمن بن المجبر روایت سابق را باین عبارت انه رای سالم بن عبدالله بن عمر یدخل اصبعه فی انفه اذا اصبعه
ثم یخرجها وفیها شیء من دم فیفتله ثم یصلی ولا یتوضأ یعنی دید سالم بن عبدالله را که درمی آورد انگشت خود را به بینی خود

۳۷

باز برمی آورد آنرا ودران انگشت چیزی از خون بود پس میمالید بانگشت آن خون را پس نماز میگذارد ووضو نمیکرد
وحمل کرده است آنرا بر آنکه دم سائل نبود وچون دم سائل نباشد لازم نمی آید واین خلاف روایت مشهوره است
وروایة مشهوره اینست که سابقا گذشت یخرج من انفه دم حتی تختضب اصابعه واین لفظ تاویل مذکور را قبول نمی کند
والله اعلم وبالجمله چنان متبادر میشود که ارجح مذاهب در موجبات وضو مذهب حسن بصری است وضو از ما خرج من
السبیلین واز نوم میشکند واز لمس مرأة ومس فرج وقی ورعاف نمی شکند والله اعلم باید دانست که شریعت عام افراد
انسان را دیگر است ومصلحت نفوس ایشان ومفسد نفوس ایشان دیگر وشارع هر دو علم افاده فرموده است وبر فقهاء گاهی یک علم
با علم دیگر مشتبه میگردد پس شریعت چیزیست که بعد ملاء اعلی بر ایشان مکتوب شد وایشان را بآن مکلف ساخت خواه وجوب حرام یا خواه سنت
موکده ومکروه موکد وسوای آن چیزها بسیار است که در تهذیب نفوس یا تلویث نفوس دخل دارد لکن حکمت سیاست مقتضی آن نیست که برایشان
مکتوب گردد ومثل این چیزها بعض صحابه بآن عمل میکردند وبعضی عمل نمیکردند وبرهمین اصل فرود باید آورد مسئله مس ذکر ولمس مرأة ورعاف وقی وقهقهه
والله اعلم **باب ترک الوضوء مما مسته النار** ترک کردن وضو از چیزیکه رسیده آنرا آتش یعنی چیزی که بآتش پخته شده است

مالك عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبدالله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل کتف شاة

ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم خورد شانه بزی باز نماز گذارد و وضو نکرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بشير

بن يسار مولى بني حارثة عن سويد بن النعمان انه اخبره انه خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام خيبر حتى اذا كانوا بالصهباء

وهي ادنى خيبر فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى العصر ثم دعا بالازواد فلم يؤت الا بالسويق فامر به فثري

فاكل رسول الله صلى الله عليه وسلم واكلنا ثم قام الى المغرب فمضمض ومضمضنا ثم صلى ولم يتوضأ برآمد سويد

بن النعمان همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم سال خيبر يعنی در ساليكه غزوه خيبر واقع شد تا وقتيكه رسيدند بصهبا و آن موضعيست

از جاها متصل بخيبر يعنی توابع خيبر پس فرود آمد آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گذارد نماز عصر را باز طلب كرد توشها را پس

حاضر كرده نشد مگر سويق پس حكم فرمود بدرست ساختن آن پس نناك كرده شد پس خورد آنحضرت صلى الله عليه وسلم

خورديم ما باز برخاست بسوی نماز مغرب پس مضمضه كرد آنحضرت صلعم و مضمضه كرديم ما باز نماز گذارد و وضو نكرد

مالك عن محمد بن المنكدر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دُعي لطعام فقرب اليه خبز ولحم فاكل منه

ثم توضأ ثم صلى ثم اتي بفضل ذلك الطعام فاكل منه ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم را طلبيده شد

برای طعامی پس نزديك گردانيده شد بآنحضرت صلى الله عليه وسلم نان وگوشت پس خورد ازان طعام باز وضو كرد باز

نماز گذارد بعد ازان آورده شد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم آنچه باقيمانده بود ازان طعام پس خورد بعد ازان نماز گذارد

و وضو نكرد **مالك** عن ابي نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله الانصاري يقول رايت

ابا بكر الصديق اكل لحما ثم صلى ولم يتوضأ جابر گفت ديدم حضرت ابو بكر الصديق را كه خورد گوشت را بعد ازان نماز

گذارد و وضو نكرد **مالك** عن محمد بن المنكدر وعن صفوان بن سليم انهما اخبراه عن محمد بن ابراهيم

بن الحارث التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه تعشى مع عمر بن الخطاب ثم صلى ولم يتوضأ ربيعة بن

عبد الله طعام شام خورد همراه حضرت عمر بن الخطاب بعد ازان نماز گذارد حضرت عمر بن الخطاب و وضو نكرد **مالك**

عن ضمرة بن سعيد المازني عن ابان بن عثمان ان عثمان بن عفان اكل خبزا ولحما ثم مضمض وغسل يديه

ومسح بهما وجهه ثم صلى ولم يتوضأ حضرت عثمان خورد نان وگوشت باز مضمضه كرد و شست دو دست خود را

ومسح كرد بدو دست روی خود را بعد ازان نماز گذارد و وضو نكرد **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب وعبد الله

بن عباس كانا لا يتوضأن مما مست النار حضرت علي بن ابي طالب و عبد الله بن عباس وضو نميكردند از خوردن

چيزيكه رسيده است بآن آتش يعنی چيزيكه بآتش پخته شده است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سال عبد الله بن

عامر بن ربيعة عن الرجل يتوضأ للصلوة ثم يصيب طعاما قد مسته النار ايتوضأ قال رايت ابي يفعل ذلك

وبصا

ویصلی ولا یتوضأ یحیی بن سعید سوال کرد عبد الله بن عامر را از حکم کسیکه وضو کرده باشد برای نماز بعد از ان برسد بطعامیکه رسیده است او را آتش یعنی تناول کرد طعام پخته را آیا وضو کند گفت دیدم پدر خود را که عامر بن ربیعه باشد میکرد همین کار و نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالک** عن موسی بن عقبة عن عبد الرحمن بن زید الانصاری ان انس بن مالک قدم من العراق فدخل علیه ابو طلحة وابی بن کعب فقرب لهما طعاما قد مسته النار فاکلوا منه فقام انس فتوضأ فقال ابو طلحة وابی بن کعب ما هذا یا انس اعراقیة فقال انس لیتنی لم افعل وقام ابو طلحة وابی بن کعب فصلیا ولم یتوضأ انس بن مالک قدوم کرد از عراق پس داخل شدند بروی برای ملاقات ابو طلحه وابی بن کعب پس نزدیک ساخت بایشان عزیز طعامی که رسیده بود آنرا آتش پس هر سه خوردند پس برخاست انس پس وضو کرد پس گفتند ابو طلحه وابی بن کعب چیست این خصلت ای انس آیا این خصلت عراقیه است یعنی از عراق آوردی آنرا یعنی در شریعت خود نیست پس آیا آنرا از عراق آموخته پس گفت انس ای کاش نمیکردم اینکار را و برخاستند ابو طلحه وابی بن کعب پس نماز گذاردند و وضو نکردند باید دانست که ابو هریره وعمر بن عبد العزیز میگفتند وضو واجب میشود بخوردن طعامیکه او را آتش پخته باشد و تمسک میکردند بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم توضأوا مما مست النار ومذهب جمهور صحابه وتابعین خلاف اینست چنانکه امام مالک تفصیل بیان فرمود پس تطبیق مخالفت بین الحدیثین بیکی از دو وجه تواند بود یا اینست که حدیث توضأوا مما مست النار منسوخ باشد باین احادیث یا محمول باشد بر غسل وتنظیف که معنی لغوی وضو است والله اعلم **باب** ترک الوضوء مما لا یجب منه الوضوء باب در بیان چیزیکه واجب نمیشود وضو از استعمال ان

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر حنط ابنا لسعید بن زید وحمله ثم دخل المسجد فصلی ولم یتوضأ مترجم گوید در نسخه که پیش فقیر است از روایة یحیی بن یحیی المصمودی حنک مسطور است و در روایت محمد بن الحسن حنط مذکور است و در خط قدیم طا و کاف مشتبه میشد یعنی روایت اول اینست که عبد الله بن عمر تحنیک کرد یک فرزند سعید بن زید را یعنی تمر را خائیده در دهان طفل نو متولد شده ریخت بجهة تبرک و برداشت او را یعنی در بر خود بعد از ان داخل شد مسجد پس نماز گذارد و وضو نکرد در روایة دیگر آنست که عبد الله بن عمر حنوط مالید در بدن یک فرزند سعید ابن زید و حنوط آن خوشبو را گویند که در بدن مرده استعمال میکنند یعنی سعید بن زید را فرزندی مرده بود عبد الله بن عمر حنوط در بدن او مالید بعد از ان نماز گذارد و وضو نکرد از روایت اول مستفاد میشود که برداشتن طفل نو متولد شده و دست رسانیدن باو موجب وضو و شستن دست نیست و از روایت دیگر مستفاد میشود که حنوط مالیدن در بدن مرده و برداشتن جنازه موجب وضو نیست و درین مسئله حجی خلاف داشتند وجمهور بعدم وجوب وضو رفته اند والله اعلم و آین روایت ثانیه که حنط باشد محفوظ است نزدیک محققین

باب ما یکفی للاستنجاء بثلث احجار کفایت میکند برای استنجا سه سنگ **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان

قلت عامة اهل العلم علی ان الوضوء مما مست النار منسوخ وتاول بعضهم علی غسل الید والفم

قال قتادة من غسل فیه فقد توضأ الصهباء بفتح المهملة والمد اسم مکان ادنی خیبر ای مما یلی المدینة

یحیی بضم التحتیة وفتح الحاء وتشدید الیاء المکسورة ای غیر جزاء فی صلاة

استقلوه من العراق خیر اهل المدینة

قلت الوجه فی اصلنا حنط ای حنوط وفی روایة حنک قیل هو تصحیف له نقل النجاسة فی الجنائز وعلی کل تقدیر فعلیه عامة اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الاستطابة فقال اولا یجد احدکم ثلثة احجار پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از استنجا پس فرمود آیا نمی یابد یکی از شما سه سنگ یعنی سه سنگ کفایت میکند بشرط حصول نقا مترجم گوید استطابة بمعنی طلب طهارة و مراد ازان در عرف تطهیر ست از تغوط و بول بآب یا حجر و همچنین استنجا و ابو داود و نسائی این حدیث را روایت کرده اند بطریق مسلم بن قرط پس گفته عن عروة عن عائشة **مسئله** واجبست ازاله نجاستی که بسبب تغوط و بول حاصل شود بیکی از دو چیز آب یا حجر اما بآب پس مستفادست از حدیث غسل دم حیض چنانکه بیاید اما حجر پس مستفادست ازین حدیث و جمع در میان هر دو مستحب ست **مسئله** ذکر حجر بجهة اعتیادست والا کلوخ و جامه کهنه در حکم اوست پس تنقیح کردند حجر را بجامد قالع اما جامد پس ماخذ آن استعمال استجمارست دون اغسل و وضوح اختلاف در لفظین نزدیک عارف بلغة و اما قالع پس ماخذ آن فحوای اولا یجد احدکم ثلثة احجار و مانند آنست که عارف لغة میفهمد که غرض ازان ازاله نجاستست پس قصب املس کفایت نکند **مسئله** واجبست که سنگ استنجا غیر محترم باشد اما طاهر پس ماخذ آن نهی آنحضرتست صلعم از رجیع که بعض آنرا بروث و بعره تفسیر کرده اند و بعضی بسنگی که بحجارا بآن استنجا کرده باشند اما غیر محترم پس ماخذ آن نهی آنحضرتست صلعم از استنجا باستخوان بعلة آنکه طعام جن ست پس مطعوم انس بطریق اولی و آنچه انتفاع معتد به بآن متوقع ست مانند جامه نو دران حکم داخل باشد **مسئله** شرط القاء حجر آنست که نجاست خشک نشده باشد والا غرض استنجا که ازاله نجاست ست متحقق نشود و انتقال نکند از مخرج بغیر آن و ماخذ آن آنست که شارع مشروع فرموده ست استنجا را در موضع معلوم نه در سائر بدن و خارج نشده باشد نجاستی دیگر غیر خارج از سبیلین اگر استنجا برای خارج از سبیلین ست نه برای غیر آن **مسئله** از لفظ اولا یجد احدکم ثلثة احجار مفهوم میشود که اولی استنجا ثلثة احجارست و حدیث سلمان نهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنجی باقل من ثلثة احجار واضح ست درینمعنی و تحقیق ثلثة احجار ثلث مسحات ست پس اگر حجر کبیر باشد و بسه طرف آن مسح کنند جایز باشد و شرط کفایت ثلثة احجار انقا رست و آن مفهوم از فحوای کلام ست پس اگر ثلثة احجار استعمال کنند و انقا حاصل نشود زیاده باید کرد بر ثلثه

باب یستحب الایتار فی الاستنجاء

مستحب است استعمال عدد وتر در استنجا **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا توضأ احدکم فلیجعل فی انفه ماء ثم لینتثر ومن استجمر فلیوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند یکی از شما باید که داخل کند در بینی خود آب را باز بیفشاند و هر که استنجا کند باید که عدد طاق استعمال نماید مترجم گوید مستحب الایتار معنی کلام آنست اگر نقا بوتر حاصل شود بران اقتصار نماید و اگر بغیر وتر حاصل شود یکی را زیاده کند تا ایتار متحقق گردد **مسئله** در حدیث نهی آمده ست از تخلی در موضعی که وقوع نجاست دران موجب ایذای مردمان باشد مانند آنکه در متحدث ناس و طریق ایشان و زیر شجره مثمره و از استنجا بدست راست اما از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دفن ان مستنجا...

قولت قال الشافعی لا یجوز الاقتصار علی اقل من ثلثة احجار وان حصل الانقاء بما دونها وان لم یحصل بحجر الا بزید حتی یحصل فان حصل بعدها بشفع یستحب ان یختم بالوتر وقال ابو حنیفة لیس الا الانقاء و یستحب الایتار وتاویل الحدیث عند[illegible] الایتار مع التثلیث نهی به عن[illegible] الانقاء

بوجهی که آواز خارج نشنوند و بوی آن احساس نکنند و استتار بقدر دو ثلث ذراع یا زیاده از ان و گفتن نزدیک دخول خلا
اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث و نزدیک خروج غفرانك معلوم شده **باب** يستحب الاستنجاء بالماء من غير
وجوب مستحب است استنجا به آب از غیر وجوب **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد ابن المسيب سئل عن الوضوء
من الغائط فقال انما ذلك وضوء النساء يحيى بن سعيد شنید از سعید بن المسیب که سوال کرده شد از وضو بسبب
غایط یعنی استعمال آب بسبب قضاء حاجت پس گفت جز این نیست که استنجا به آب وضوء زنان است **مالك** عن
يحيى بن محمد بن طحلاء عن عثمان بن عبد الرحمن ان اباه حدثه انه سمع عمر بن الخطاب يتوضأ بالماء وضوءا
لما تحت ازاره عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب که وضو میکند عمر به آب وضو کردن برای آنچه زیر ازار او بود یعنی می شست
ذکر و دبر خود را قال يحيى سئل مالك عن غسل الفرج من البول والغائط هل جاء فيه اثر فقال بلغني ان بعض من مضى
كانوا يتوضؤن من الغائط وانا احب غسل الفرج من البول گفت یحیی بن یحیی مصمودی که سوال کرده شد مالک از
شستن فرج بسبب بول و غایط آیا آمده است درین باب اثری گفت رسیده است خبر بمن که بعض سلف می شستند
از غایط و من دوست میدارم که بشویم فرج را از بول مترجم گوید از هر دو اثر حاصل شد که استنجا باحجار کفایت میکند و استعمال
آب و شستن ذکر و دبر از آب زیاده تر است در نظافت و تطهیر **باب** النهي عن استقبال القبلة واستدبارها عند قضاء
الحاجة واختلافهم في ذلك در بیان نهی از رو برو نشستن بجانب قبله و یا پشت بقبله کردن نزدیک ادای حاجت و
بیان اختلاف علما درین باب **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة عن رافع بن اسحاق مولى لآل الشفاء
وكان يقال له مولى ابي طلحة انه سمع ابا ايوب الانصاري صاحب النبي صلى الله عليه وسلم وهو بمصر يقول والله
ما ادري كيف اصنع بهذه الكرائيس وقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ذهب احدكم لغائط او لبول فلا
يستقبل القبلة ولا يستدبرها بفرجه رافع بن اسحاق شنید از ابو ایوب انصاری و او دران وقت بمصر بود
که میگفت قسم بخدا نمیدانم که چگونه کار کنم باین خلا جاها و حال اینست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است
چون برود کسی از شما برای غایط یا برای بول پس باید که روی نکند بقبله و باید که پشت ندهد بسوی قبله بفرج خود
یعنی این خلا جاها در مصر بوجهی بنا شده بود که هر که آنجا برای قضاء حاجت بنشیند رو بقبله یا پشت بقبله بنشیند
پس ابو ایوب میگفت نمیدانم که چه کار کنم درین خلا جاها کرایس بیای تحتیه کنیف یعنی جای ضرور و جمع کرایس
و کرناس بنون نیز همین معنی دارد **مالك** عن نافع عن رجل من الانصار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى
ان يستقبل القبلة لبول او لغائط رسول خدا صلی الله علیه وسلم منع فرمود از انکه بیاریم روی بقبله وقت بول

قوله معنى الوضوء هنا الغسل والتنظيف وعليه جماعة اهل العلم

٤١

يا غايط **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبّان عن عمّه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه

كان يقول ان ناسًا يقولون اذا قعدت على حاجتك فلا تستقبل القبلة ولا بيت المقدس قال عبد الله بن

عمر لقد ارتقيت على ظهر بيت لنا فرايت رسول الله صلى الله عليه وسلم على لبنتين مستقبلاً بيت المقدس لحاجته

ابن عمر می گفت هر آئینه بعض مردمان میگویند که چون بنشینی بر حاجة خود پس روی بقبله مکن و روی بطرف بیت المقدس مکن یعنی پشت

بقبله مکن کاین مستلزم روی کردن بجانب بیت المقدس است بنسبت ساکنان مدینه گفت ابن عمر هر آئینه برآمدم بر پشت خانه

از آن خویش پس دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر دو خشت خام روی بجانب بیت المقدس کرده برای قضاء حاجت خود نشسته

مترجم گوید در قطع خلاف میان این دو حدیث علماء مختلف اند حنفیه گفتند نهی برای تنزیه است و فعل برای اباحت و این

ارجح است نزدیک فقیر و شافعیه گفته اند نهی برای تحریم است و فعل مخصص آنست در صحرا پس اگر در بنیان باشد حرام نبود و مترجم را

درین قول نظر است زیرا که ظاهر از کلام ابن عمر انکار بر مقاله ناس است مطلقا نه انکار بر تحریم در بنیان فقط و ظاهر از کلام

ابو ایوب عموم نهی است در صحرا و در بنیان و جمعی گفته اند نهی منسوخ است بفعل بالجمله ما را باستقرا معلوم شده است که صحابه

بر احتیاط و مستحبات اتفاق نداشتند بلکه جمعی احتیاط را محکم گرفته بودند و جمعی برخصت میل کرده و ازین جهت میان ایشان

مناظره و مخالفه می گذشت و این مسئله نیز از فروع همین اصل است **باب** جواز البول قائما وانکان خلاف الاولی

جائز است بول کردن ایستاده اگرچه خلاف اولی است **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر

يبول قائما عبد الله بن دینار گفت دیدم ابن عمر را که بول می کرد ایستاده ماخذ فعل ابن عمر عمل آنحضرت است صلعم در بعضی احیان

چنانچه حذیفه روایت کرده است مترجم گوید قد صح ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تبل قائما آنحضرت صلعم فرمود بول مکن

ایستاده و همین است مذهب جمهور فقها **باب** صفة الوضوء بیان طریقه وضو که بچه ترتیب باید کرد **مالك** عن عمرو

بن يحيى المازني عن ابيه انه قال لعبد الله بن زيد بن عاصم وهو جد عمرو بن يحيى وكان من اصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم هل تستطيع ان تريني كيف كان رسول الله يتوضأ قال عبد الله بن زيد نعم فدعا بوضوء فافرغ على يده

فغسل يديه مرتين ثم مضمض واستنثر ثلثا ثم غسل وجهه ثلثا ثم غسل يديه مرتين مرتين الى المرفقين ثم مسح راسه

بيديه فاقبل بهما وادبر بدأ بمقدم راسه ثم ذهب بهما الى قفاه ثم ردهما حتى رجع الى المكان الذي بدأ منه ثم غسل

رجليه یحیی گفت عبد الله بن زید صحابی را آیا میتوانی که بنمائی مرا که چگونه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو میکرد عبد الله گفت آری

پس طلب کرد آب وضو پس ریخت آب را بر دست خود و در روایت بغوی آمده علی یده الیمنی یعنی بر دست راست خویش پس شست

دو دست خود را دو دو بار بعد از ان مضمضه کرد و بینی افشاند یعنی بعد آب رسانیدن به بینی سه بار باز شست روی خود را سه بار

بازشست

قلت قال اكثر اهل العلم يجب النية في الوضوء والغسل والتيمم وقال ابو حنيفة يجب في التيمم ولا يجب في الوضوء والغسل وسائر العبادات وسائر العبادات قصدك الشيء تقليك ونستلزم امورا في اعمال البدن تعمل الشيء الذي تقصده وان تعلم انك مامور به وان تطلب موافقة الامر تعبدك لك

باز شست دو دست خود را تا آرنج دو دو بار باز مسح کرد سر خود را بدو دست خود پس بجانب وی آورد دو دست خود را و بجانب قفا کشید آنها را شروع کرد بمقدم سر خود یعنی نخست دو دست را بر صد غین و بر ناصیه نهاد و بعد ازان برد دو دست خود را بسوی قفا خود بعد ازان باز آورد هر دو را تا آنکه رسید بهمان جا که ازان جا شروع کرده بود بعد ازان شست دو پای خود را مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که غسل یدین پیش از داخل کردن آن در ظرف آب سنت است نزدیک خواب باشد یا نه و دو بار شستن کفایت میکند بلکه یکبار نیز کفایت میکند و سه بار کمال سنت است و نیز معلوم شد که مضمضه و استنشاق و استنثار سنت است و درینجا استنشاق را مذکور نکرد ظاهر پیش فقیر آن می‌آید که چون استنشاق برای استنثار است مطلوب اصلی همان است اکتفا کرده شد بذکر استنثار از استنشاق و اینجا ثلثا ثلثا نگفته است پس متبادر آنست که وصل کرد میان مضمضه و استنشاق یعنی یک غرفه گرفت و بعض آنرا در دهان داخل کرد و بعض آنرا در بینی باز یک غرفه دیگر گرفت و هر دو چیز کرد و در غرفه سیوم همچنان این در بعض روایات صریح آمده است بالجمله وصل و فصل هر دو درست است و هر دو مودی از سنت است قال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یتمضمض ویستنثر من غرفة واحدة انه لا باس بذلک یحیی گفت شنیدم از مالک که میگفت در باب شخصیکه مضمضه و استنثار کند از یک غرفه که هیچ باک نیست و نیز معلوم شد که تثلیث غسل وجه کمال سنت است و دو بار دست شستن نیز مودی است از سنت و نیز معلوم شد صفت مسح و آنکه سنت استیعاب سر است بمسح و نیز معلوم شد که وظیفه رجلین غسل است نه مسح و در روایت بغوی از طریق ابو مصعب مذکور است ان رجلا سال عبد الله بن زید المازنی وهو جد عمرو ابن یحیی همان روایت صحیح است و در روایت یحیی بن یحیی و اکثر رواة موطا تحریفی رفته است که انه سال عبد الله بن زید المازنی وهو جده زیرا که این عبارت ادا میکند که عبد الله جد عمرو باشد لابد او را ولکن خلاف واقع است بعد گفته اند نام این سائل عمارة بن ابی حسن المازنی است و او جد عمرو است **مسئله** تسمیه در اول وضو و تخلیل لحیه و اصابع و اطاله غره و تحجیل و موالاة و گفتن بعد از وضو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین اینها سنتهاست که در احادیث عملا و قولا ثابت شده **باب** تجب النیة فی الوضوء والغسل واجب است نیت کردن در وضو و غسل قال الله تعالى وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وروی مالک باسناده فی غیر روایة یحیی ان رسول الله صلعم قال انما الاعمال بالنیات **باب** یسن غسل الیدین قبل ادخالهما الاناء سنت است شستن هر دو دست پیش ازانکه داخل کرده شود آنها را در ظرف آب **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا استيقظ احدكم من نومه فليغسل يده قبل ان يدخلها في وضوئه فان احدكم لا يدري اين باتت يده فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم چون بیدار شود کسی

قلت قال اکثر اهل العلم غسل الیدین الی الکوعین ثلثا فی ابتداء الوضوء سنة سواء قام من نوم او لا وعند احمد انه ان قام من نوم لا یغمس یده فی الاناء حتى یغسلها ولو غمس قبل الغسل ولا یعلم نجاسة کره ولا یفسد

فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ویل للاعقاب من النار عبد الرحمن بن ابی بکر داخل شد بر عائشه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزیکه مرد سعد ابن ابی وقاص پس طلب کرد آب وضو پس گفت حضرت عائشه او را ای عبد الرحمن اسباغ کن یعنی کامل کن وضو را زیرا که هر آئینه من شنیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود وای باد پاشنهارا از آتش یعنی اگر کامل نکند غسل رجلین را و پاشنه خشک ماند آتش دوزخ حلول خواهد کرد مترجم گوید باید دانست که اسباغ دو نوع ست فرض و سنت اسباغ فرض استیعاب موضع غسل ست و اسباغ سنت و در تفسیر آن اختلاف واقع شده بعض بانقا و لس بدلک و غیر آن تفسیر کرده اند و بعض باطالة غره و تحجیل و بعضی به تثلیث و الله اعلم

باب یجوز المسح علی الخفین

جائز ست مسح بر موزه‌ها

مالک عن ابن شهاب عن عبّاد بن زیاد وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه المغیرة بن شعبة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذهب لحاجته فی غزوة تبوك قال المغیرة فذهبت معه بماء فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فسکبت علیه الماء فغسل وجهه ثم ذهب یخرج یدیه من کمی جبته فلم یستطع من ضیق کمی الجبة فاخرجهما من تحت الجبة فغسل یدیه ومسح براسه ومسح علی الخفین وفی الحدیث قصة

مغیرة بن شعبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت برای حاجت خود بصحرا در غزوه تبوک گفت مغیره پس می بردم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس آمد آنحضرت بعد قضاء حاجت از خلا جا پس ریختم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس شست روی خود را پس شروع کرد که برآرد دو دست خود را از دو آستین جبه خود پس نتوانست برآوردن بسبب تنگی آستینهای جبه پس برآورد هر دو دست را از زیر جبه یعنی دو دست خود را طرف سینه خود کشید و دو آستین جبه از هر دو دست واکرد پس شست هر دو دست خود را و مسح کرد بر سر خود و مسح کرد بر دو موزه خود مترجم گوید از ین حدیث معلوم شد که اگر کسی بر کسی آب ریزد در وقت وضوء جائز ست و اگر کسی آب طهارة برای کسی بردارد درست ست و معلوم شد که در سفر و مانند آن جبه تنگ آستین بپوشد جائز ست و نیز معلوم شد که مسح موزه مشروع ست و در وقت اجتماع شرطها نائب غسل رجلین میتواند شد و این حدیث را جماعتی از ائمه حدیث مثل نسائی و غیر آن روایت کرده اند از طریق اصحاب زهری عن زهری و در روایت ایشان واقع شده عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغیرة عن ابیه المغیرة بن شعبة وقال النسائی لم یذکر مالک عن عروة بن المغیرة و علماء گفته اند که درین حدیث یحیی بن یحیی را وهم واقع شده زیرا که عباد بن زیاد برادر عبد الله ابن زیاد ست و از ولد مغیره بن شعبه نیست مترجم گوید در اصل واقع شده بود عن عباد بن زیاد عن عروة وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه این موافق روایة شافعی و مسلم ست از ابن جریج بعد از ان لفظ عن عروة ساقط شده از نسخه یحیی بن یحیی و ابن وهب آنرا بهمین طریق مذکور روایت کرده یا آنکه امام مالک گاهی در سند خود میگفت عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد عن المغیرة چنانچه ظاهر کلام نسائی ست و گاهی میگفت عن ابن شهاب عن ابن المغیرة بن شعبة عن ابیه

قوله والتثلیث او اطالة الغرة والتحجیل مستحب وهو الافضل ... الاستیعاب ومنه ... والاسباغ منه ... وسلم واصحابه ... النبی صلی الله علیه ... المنقول من فعل ... اهل النحو وهو ... الرجلین ... [illegible]

قالوا عن الزهری عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغیرة عن ابیه المغیرة بن شعبة قال النسائی لم یذکر مالک عروة بن المغیرة قال العلماء وهم یحیی بن یحیی فی هذا الحدیث لان عباد بن زیاد هو اخو عبید الله بن زیاد لیس من ولد مغیرة بن شعبة وکان فی الاصل عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغیرة وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه وهو موافق لما رواه الشافعی ومسلم عن ابن جریج فسقط لفظ عن عروة من نسخة یحیی بن یحیی وکان ابن وهب علی الصحیح ... ابن وهب عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد عن المغیرة کما هو ظاهر کلام النسائی وتارة یقول عن ابن شهاب عن ابن المغیرة بن شعبة عن ابیه کما نقل القاضی عیاض عن البجلی ... فظنهما یحیی واحدا

چنانچه قاضی عیاض از بخاری نقل کرده است پس یحیی بن یحیی این هر دو را واحد دانسته عباد بن زیاد را از ولد مغیره تمیز کرد والله اعلم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر بال فی السوق ثم توضأ وغسل وجهه ویدیه ومسح برأسه ثم دعي بجنازة لیصلي علیها حین دخل المسجد فمسح علی خفیه ثم صلی علیها نافع گفت که عبد الله بن عمر بول کرد در بازار باز وضو کرد و شست روی خود را و دو دست خود را و مسح کرد سر خود را باز طلبیده شد بسوی جنازه تا نماز گذارد بران وقتیکه درآمد بمسجد پس مسح کرد بر دو موزه خود بعد ازان نماز گذارد **مالک** عن سعید بن عبد الرحمن بن رقیش الاشعري انه قال رایت انس بن مالک اتی قباء فبال ثم اتی بوضوء فتوضأ فغسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح برأسه ومسح علی الخفین ثم جاء المسجد فصلی سعید بن عبد الرحمن گفت دیدم انس بن مالک که بیامد بقبا و قبا موضعی است از عوالی مدینه پس بول کرد پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد پس شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح کرد بر سر خود و مسح کرد بر دو موزه بعد ازان بیامد بمسجد پس نماز گذارد **مسئله** حد خف ساتر موضع فرض است که ممکن باشد تتابع مشی در ان مسافر را در حاجات خود نزدیک سحط و ترحال و غیر آن از منسوجی که منع نفوذ آب نکند مانند پای تابه جامه و نبات و نه جرموق که خفی بالای خفی دیگر پوشند و ملبوس در قدم چند قسم است خف و نعل و جورب و جرموق و یکی را بر دیگری استعمال می کنند پس نعل ساتر تمام قدم نیست تا شتالنگ پس بقیاس این صفت نفسی پیدا شد در حد خف و ستر ساق بالای شتالنگ لغو است زیرا که فرضیت غسل را بران موضع راه نیست پس در حد ساتر موضع فرض گفتیم تا بر تمام قدم و الغای ساتر ساق دلالت کند و جورب از جامه و نبات و مانند آن میباشد و تنقیح آن جسمی است که نفوذ آب را منع نکند پس احتراز کردیم ازان و جرموق خفی است که بالای خف پوشند پس ازان نیز احتراز کردیم و چون در افراد اخفافیکه در میان مسلمین شایع بوده است چه سلف و چه خلف نظر کردیم امکان مشی دران صفت لازم یافتیم و چون امکان مشی متفاوت است بحسب لطافت خف و کثافت آن چنانکه در نعال می بینیم که در نعل متنعمین طاقت مشی پست کرده و سی کروه که اهل بدو میروند کجا پس قدریکه اهل رفاهیت ازان منفک نیستند اخذ کردیم پس این حد مترتب شد و خفی که از نمد سازند و اسفل او را بچرم کثیف گرفته باشند حکم خف دارد **باب** یشترط في المسح علی الخفین ان یکون ادخل رجلیه فیهما وهما طاهرتان شرط است در مسح کردن بر دو موزه آنکه داخل کند مسح کننده دو پای خود را دران و حالانکه هر دو پای بر طهارت باشند **مالک** عن نافع وعبد الله بن دینار انهما اخبراه ان عبد الله بن عمر قدم الکوفة علی سعد بن ابی وقاص وهو امیرها فرآه عبد الله بن عمر یمسح علی الخفین فانکر ذلک علیه فقال له سعد سل اباک اذا قدمت علیه فقدم عبد الله بن عمر فنسي ان یسأل عمر عن ذلک حتی قدم سعد فقال اسألت اباک فقال لا فسأله عبد الله بن عمر فقال عمر اذا ادخلت رجلیک في الخفین وهما طاهرتان فامسح علیهما فقال عبد الله

قلت قال عامة اهل العلم المسح علی الخفین جایز بشرطه وفی الحدیث دلیل علی انه لا یکره الاستعانة بالغیر في صب الماء علیه في الوضوء وفي اثر ابن عمر دلیل علی ان الموالاة لیس بواجبة

رقیش مصغرا خسره معجمة.

وان جلد احدنا من الغائط قال عمر نعم وان جاء احدكم من الغائط عبد الله بن عمر داخل شد بکوفه بر سعد بن ابی وقاص
واو امیر کوفه بود پس دید که سعد مسح میکند بر دو موزه پس انکار کرد این را بر سعد پس گفت او را سعد بپرس ازین
مسئله پدر خود را چون داخل شوی بر وی پس قدوم کرد عبد الله بن عمر و فراموش کرد که سوال کند حضرت عمر را
ازین مسئله تا وقتیکه آمد سعد پس گفت ایا تو سوال کردی پدر خود را گفت نه پس سوال کرد عبد الله پدر خود را پس گفت
حضرت عمر چون داخل کنی دو پای خود را در دو موزه حالانکه دو پای تو پاک باشند پس مسح کن بر دو موزه عبد الله گفت
اگر چه آمده باشد کسی از ما از خلا جا گفت آری مسح کند اگرچه آمده باشد از خلا جا قال یحیی سئل مالک عن رجل غسل قدمیه
ثم لبس خفیه ثم استانف الوضوء قال لینزع خفیه ثم لیتوضأ ولیغسل رجلیه پرسیده شد مالک از حکم کسیکه شست
دو پای خود را بعد ازان پوشید دو موزه خود را بعد ازان ابتدا کرد وضو را گفت مالک برآرد هر دو موزه را باز وضو
کند باز بشوید هر دو پای خود را زاد الحفاظ والفقهاء التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیها للمسافر بحدیث
علی رضی الله عنه زیاده کردند حفاظ حدیث و فقهاء تعیین وقت را در جواز مسح بر موزه یک شب و روز برای مقیم و سه
شبانه روز برای مسافر بروایت حضرت علی کرم الله وجهه مترجم گوید ظاهر از لفظ ظاهرتان آنست که طهر شرعی که کمال
وضو ست اراده کرده اند پس مسح موزه صحیح نبود مگر آنکه بعد وضو تمام پوشیده باشند و جمعی گفته اند که اگر یک پای
در وضو شست و موزه پوشید بعد ازان پای دیگر شست و موزه دیگر پوشید مسح صحیح ست و این هم
محتمل ست والله اعلم و امام مالک توقیت بیک شبانه روز در حق مقیم و سه شبانه روز در حق مسافر ذکر
نکرد زیرا که مذهب وی آنست که مدت مسح را هیچ توقیت و تقدیر نیست بلکه او را میرسد که مسح موزه کند تا وقتیکه
غسل لازم نشد و تعقب کرده اند حفاظ حدیث و فقهاء امصار بحدیث حضرت علی رضی الله عنه کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یامرنا ان یمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلثا اخرجه مسلم آنحضرت صلعم میفرمود ما را که مسح کند مقیم یک شبانروز
و مسافر سه شبانروز و جواب داده اند از جانب امام مالک که خزیمه بن ثابت همین حدیث روایت کرده ست و در آخر
گفته ولو استزدناه لزادنا و رد کرد بغوی این جواب را که قول خزیمه لو استزدناه لزادنا ظنی ست از وی
پس جایز نیست ترک یقین یعنی ترک صریح حدیث باین ظن مترجم گوید محمل کلام خزیمه اینست که توقیت
بر سبیل وجوب نبود بلکه بر سبیل ندب و اختیار فضل اعمد و حال دلالت میکرد که اگر کسی از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زیاده طلب میفرمود البته بزیادت امر میکرد پس ظن نباشد بلکه محمل کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر ندب زیاده فهم ست بنسبت سائر روات و با سائر روایات مخالفتی ندارد پس ممکن که تقدیر

قال الشافعی یتنزع کمال الوضوء بعد اللبس وقال ابو حنیفة بعد الحدث و روی الحفاظ التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلثة ایام بلیالیها للمسافر من حدیث علی رضی الله عنه فذهب اکثر اهل العلم الی التوقیت ولیتبع مالک ومن لا یرى من التوقیت بعد لبس الخفین وذهب مالک الی انه لا توقیت للمسح بل یمسح ما لم یلزمه الغسل

بلکه شبانروز

یک شبانروز در حق مقیم و سه شبانروز در حق مسافر سنت موکد باشد و نظیر آن تقدیر نماز عصر ست بمثلین و تقدیر نماز عشا ست
بثلث شب و تقدیر صدقهٔ الفطر ست پیش از نماز عید معهذا در عمل از حدیث توقیت تجاوز نباید کرد و جمهور که بتوقیت قائل اند
مختلف اند در ابتداء مدت ثوری و ابوحنیفه و شافعی گفته اند ابتداء مدت از اول حدثی ست که بعد لبس خفین حادث شود و احمد
واسحق گفته اند که ابتداء مدت از اول مسح ست و هر دو محتمل ست والله اعلم **باب** صفة المسح علی الخفین بیان طریق
مسح بر هر دو موزه **مالک** عن هشام بن عروة انه رای اباه یمسح علی الخفین قال وکان لا یزید اذا مسح علی الخفین علی ان یمسح ظهورهما
ولا یمسح بطونهما هشام دید پدر خود عروه را که مسح میکرد بر دو موزه گفت هشام که عروه زیاده نمیکرد چون مسح موزه کردے
بر آنکه مسح میکرد بر پشت پای و مسح نمیکرد جانب پائین پایها **مالک** انه سال ابن شهاب عن المسح علی الخفین کیف هو
فادخل ابن شهاب احدی یدیه تحت الخف والاخری فوقه ثم امرهما مالک سوال کرد ابن شهاب را از مسح بر دو موزه که
چگونه ست آن لیس درآورد ابن شهاب یکی از دو دست خود زیر خف و یکی را گذاشت بالای خف بعد از ان کشید هر دو
دست را **مترجم** گوید در صفت مسح دو روایت مختلف آمده چنانکه روایت کردیم همه جائز ست و واسع مسئلهٔ حدیث
حضرت مرتضی علی رضی الله عنه که لو کان الدین بالرای الخ ترجیح میدهد قول عروه را پس اختیار ما همان ست مسئله
کفایت میکند مسمای مسح بر اعلای خف قلیل باشد یا کثیر بقیاس آنچه در مسح راس گفتیم اما قید اعلی پس ماخوذ ست از
اتفاق مسلمین بر صحت اقتصار مسح بر اعلی دون الاسفل **باب** اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل انزل
او لم ینزل چون بگذرد موضع ختنهٔ مرد از موضع ختنهٔ زن واجب شود غسل انزال واقع شود یا نشود **مالک**
عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان وعائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
کانوا یقولون اذا مس الختان الختان فقد وجب الغسل حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت عائشه زوجهٔ
آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفتند چون برسد موضع ختنهٔ مرد موضع ختنهٔ زن را آن کنایه ست از ادخال
سر ذکر مرد در فرج زن پس واجب شد غسل **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن
عبد الرحمن بن عوف انه قال سالت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ما یوجب الغسل
فقالت هل تدری ما مثلک یا ابا سلمة مثل الفروخ یسمع الدیکة تصرخ فیصرخ
معها اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ابو سلمه گفت سوال
کردم از عائشه رضی الله عنها چه چیز واجب میکند غسل را گفت آیا میدانی که
صفت تو چیست ای ابو سلمه مثل تو مانند جوزهٔ مرغ ست که می شنود از خروس

قلت قال الشافعی مسح اعلی الخف فرض ومسح اسفله سنة وقال ابو حنیفة لا یمسح الا علی الاعلی

قلت وعلی هذا اکثر اهل العلم ان من جامع امرأته فغیب الحشفة وجب الغسل علیهما وان لم ینزل والختان موضع القطع من ذکر الغلام ونواة الجاریة

که بانگ میکند پس وی نیز بانگ میکند مراد آن ست که ابو سلمه در وقت سوال بالغ نبود و محتاج بتحقیق این مسئله نه لکن چون
مردمان را شنید که درین مسئله بحث میکنند وی نیز سوال کرد عائشه گفت چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن
واجب شود غسل **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان ابا موسی الاشعری اتی عائشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم فقال لها لقد شق علی اختلاف اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی امر انی لاعظم ان استقبلك
به فقالت ما هو ما كنت سائلا عنه امك فسلني عنه فقال الرجل يصيب اهله ثم يكسل ولا ينزل فقالت اذا جاوز الختان الختان
فقد وجب الغسل فقال ابو موسى الاشعري لا اسال عن هذا احدا بعدك ابدا ابو موسی اشعری آمد نزدیک عائشه پس
گفت او را هر آئینه دشوار شده است برمن اختلاف اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسئله که امر عظیم میدانم یعنی حیا میکنم
ازان که روبروی تو گویم آنرا پس گفت عائشه چیست آن مسئله آنچه سائل میشدی ازان مادر خود را پس سوال کن مرا ازان
پس گفت ابو موسی مرد میرسد بزن خود باز اکسال میکند و انزال نمیکند پس گفت عائشه چون تجاوز کرد موضع ختنه مرد
از موضع ختنه زن واجب شد غسل گفت ابو موسی سوال نکنم ازین مسئله هیچکس را بعد از تو هرگز یعنی مرا تسکین حاصل شد و شبهه
نماند **مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد الله بن کعب مولی عثمان بن عفان ان محمود بن لبید الانصاری سال زید بن ثابت
الانصاری عن الرجل یصیب اهله ثم یکسل ولا ینزل فقال زید یغتسل فقال له محمود ان ابی بن کعب کان لا یری الغسل فقال له زید
ان ابی بن کعب نزع عن ذلك قبل ان یموت محمود بن لبید سوال کرد زید بن ثابت را از حکم مردیکه جماع کند با اهل خود پس
اکسال نماید و انزال نکند پس گفت زید غسل بکند پس گفت او را محمود هر آئینه ابی بن کعب غسل واجب نمیدید پس گفت او را
زید هر آئینه ابی بن کعب رجوع کرد ازین مذهب پیش از آنکه بمیرد **مالک** عن نافع ان عبد الله ابن عمر کان یقول
اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل میگفت عبد الله بن عمر چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب
شود غسل مترجم گوید تنقیح کردند مجاوزة ختان از ختان را بدخول حشفه یا قدر آن در فرجی قبل باشد یا دبر فرج آدمی باشد
یا فرج بهیمه و اصل این تنقیح آنست که ختان لفظ مصدر ست لابد اینجا محل ختنه مراد داشته اند باز ذکر ختان بر حسب عادة است
پس جماع قلفا و زنیکه او را خفض نکرده اند همین حکم دارد و این را عارف لغت میفهمد زیرا که دوران حکم بر قضای شهوت
یا خروج منی ست ختنه را دران دخلی نیست پس آن کنایت ست از حشفه و کسیکه حشفه او مقطوع باشد قدر حشفه
در حق وی حکم حشفه دارد بمثل آنچه بتحریر نمودیم و مجاوزة کنایت از دخول ست هم از آنکه تمام داخل شود یا نه و چون قائم
حشفه مقام انزال منی بجهة آنست که انزال امریست خفی پس سبب او را بجای او نصب کردند و حکم را بران اداره فرمودند
یا ملحق کردند این قضای شهوت را با قضای شهوتیکه در صورت انزال میباشد بهر تقدیر عارف لغت می شناسد که قبل و دبر و بهیمه

قلت علی هذا اکثر اهل العلم ان من جامع امرأته فغیبت الحشفة وجب الغسل علیهما وان لم ینزل و التقاء الختانین موضع القطع من الختان و مواراة الحشفة جمیع العلماء

فرق ندارد در فرج بهیمه و آدمی یکسان ست و الله اعلم **مسئله** اگر گوییم علت قضاء شهوت جماع ست بر کسیکه لواطت کرده باشند غسل واجب شود موافق قاعده و الا بطریق احتیاط بوجوب حکم کرده اند

باب اذا احتلم و وجد البلل اغتسل و غسل ثوبه وقتیکه کسی محتلم شود و دریابد تری را غسل بکند و بشوید جامه خود را

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب انه اعتمر مع عمر بن الخطاب فی رکب فیهم عمرو بن العاص و ان عمر بن الخطاب عرس بعض الطریق قریبا من بعض المیاه فاحتلم عمر و قد کاد ان یصبح فلم یجد مع الرکب ماء فرکب حتی اذا جاء الماء فجعل یغسل ما رای من ذلک الاحتلام حتی اسفر فقال له عمرو بن العاص اصبحت و معنا ثیاب فدع ثوبک یغسل فقال عمر بن الخطاب واعجبا لک یا عمرو بن العاص لئن کنت تجد ثیابا اوکل الناس یجد ثیابا والله لو فعلتها لکانت سنة بل اغسل ما رایت و انضح ما لم ار

یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب عمره کرد همراه عمر بن الخطاب در میان جمعی از شترسواران که در جمله ایشان عمرو بن العاص بود و هر آینه عمر بن الخطاب آخر شب برای استراحت نازل شد در بعض طریق نزدیک بعض آبها یعنی حوضها یا چشمها پس محتلم شد عمر و نزدیک شده بود که بوقت صبح در آید پس نیافت با سواران آب الپس سوار شد تا آنکه رسید تا آب پس شروع کرد شستن آنچه دید از اثر آن احتلام تا آنکه بوقت روشن در آمد پس گفت او را عمرو بن العاص صبح کردی و با ما جامهای دیگر ست پس بگذار جامه خود را تا شسته شود پس گفت عمر ای عجب از حال تو ای عمرو بن العاص اگر تو بیابی جامها آیا همه مردم بیابند جامها و الله اگر چنین کنم سنت شود بلکه بشویم آنچه دیدم و آب بیفشانم بر آنچه ندیدم مترجم گوید مستحب ست که بر مواضع شبه آب افشانند و ازین حدیث مفهوم میشود که منی نجس ست و هو الاصح **مسئله** ماخذ اثر حضرت عمر در وجوب غسل حدیث مرفوع ست که ام سلیم از احتلام سوال کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بر تشبیه داده فتوی بوجوب غسل دادند پس این حدیث باقتضاء دلالت میکند بر وجوب غسل نزدیک احتلام و احادیث مرفوعه بسیار شاهد معنی ست و در غسل ثوب حدیث عائشه که می شست منی را از جامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم دال ست بر وجوب شستن و قیاس بر آنچه از مخرج بر می آید مثل بول و مذی و این قیاس بالاولی ست **مسئله** احتلام و یافتن بلل تنقیح کرده اند بخروج منی از طریق معتاد و یا غیر معتاد او نزدیک شافعیه بخروج منی از طریق معتاد با شهوة نزدیک حنفیه و این قول ثانی اقوی ست نزدیک این فقیر زیرا که رویة مقتضیات انزال در نوم لغو ست بحدیث مرفوع که دلالت میکند بر آنکه اگر نیافت بلل را غسل لازم نمی آید اگرچه یاد دارد چیزی و نوم نیز لغو ست زیرا که سببیت آن یا شرطیة آن غسل را معقول نیست پس باقی نماند الا خروج منی بشهوة از طریق معتاد و بلل لفظ عام ست شامل بول و ودی و مذی و منی و مراد اینجا نیست الا منی زیرا که در کلام عرب بلفظ عام تعبیر میکنند و مراد از ان چیزی خاص باشد بدلیل سابق که من المذی الوضوء

اهل قلت
هذا اکثر اهل العلم ان غسل الجنابة یجب علی من احد الامرین اما بادخال الحشفة فی الفرج او بخروج الماء الدافق من الرجل او المراة والمراد بالبلل المنی فان رای بللا و لم یتیقن انه منی لم یجب الغسل علیه عند اکثر اهل العلم وقال الشافعی منی الآدمی لیس بنجس و تاویل الغسل عنده انه کان تنظیفا و لذلک نضح ما لم یر فیه شیئا وقال ابو حنیفة نجس لکن یطهر الثوب من یابسه بالفرک

۵۱

و من المنی الغسل مسئله تمیز درمیان منی و مذی و ودی ضرور نیست پس صفات ممیزه هر یکی بحسب استقرا بیان کرده شد شناخته
میشود منی بجهیدن بالذت یا فتن بخروج او یا بوی عجین اگر منی رطب باشد و بوی بیاض بیضه اگر خشک باشد و در مذی لذت
و دفق و فتور عضو نیست و رقیق تر است از منی و بوی عجین یافته نمیشود و ودی قطره است از بول مسئله منی آدمی
طاهر است نزدیک شافعی بحدیث شیخین عن عائشة انها کانت تحک المنی عن ثوب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم یصلی فیه
و نجس است نزدیک ابی حنیفه و مالک غیر آنکه ابوحنیفه میگوید فرک یا بس کفایت میکند و مالک میگوید کفایت نمیکند و قول
نزدیک فقیر قول مالک است زیرا که شستن عمر ثوب را در ینوقت باین اهتمام دلالت میکند بر نجاست و اما حدیث
کانت تحک معنیش نزدیک فقیر تحک فیه انما الغسل مثل قرص و حت در حدیث غسل دم زیرا که اکثر طرق این حدیث
مشتمل اند بر غسل و طرق شاذه را بر همان معنی حمل باید کرد و الله اعلم مسئله النضح محلی که بیقین در ان نجاست معلوم
نیست و شبهه هست در احادیث بسیار آمده و چاره نیست از قول باستحباب آن و الله اعلم مسئله اقل غسل نیت
رفع حدث اکبر که موجب غسل شده است یا استباحت چیزی که محتاج است صحت او بغسل مثل صلوة یا ادای فرض
چنانکه در وضو گذشت و تعمیم بدن باسالة آب شعر و بشره همه را باید رسانید و حنفیان مضمضه و استنشاق در غسل
فرض گفته اند و جواب از استدلال ایشان گذشت اما نیت پس ماخذ آن بحدیث انما الاعمال بالنیات و اما تعمیم پس
ماخوذ از لفظ غسل و از نظر در مفهومیکه عرب را نزدیک استعمال لفظ حاصل میشود مسئله از سنن غسل ازاله قذری یا نجسی
است که بر بدن باشد در اول غسل از منی و رطوبة فرج و غیر آن و تعهد معاطف مانند شکن بغل و شکم و دلک بدن حائض و تعهد
قطنه مخلوط بمشک در فرج داخل کند بعد غسل حیض مسئله بسبب حدث اکبر حرام میشود قرأة قرآن بحدیث ترمذی لا یقرأ الجنب
والحائض شیئا من القرآن و فی اسناده مقال و له شواهد **باب** اذا نسی الجنب فصلی و لم یغتسل ان یذکر فی الصلوة
استانف او بعدها اعاد و لو بعد ذهاب الوقت چون فراموش کند جنب پس نماز گذارد حالانکه غسل نکرده است اگر یاد
کرد در اثنای صلوة از سر نو ابتدا کند و اگر یاد کرد بعد فراغ از ان اعاده نماید نماز را اگر چه بعد گذشتن وقت باشد **مالک**
عن اسمعیل بن ابی حکیم ان عطاء بن یسار اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کبر فی صلوة من الصلوات ثم اشار الیهم
بیده ان امکثوا فذهب ثم رجع و علی جلده اثر الماء رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت در نمازی از نمازها بعد
از ان اشاره کرد بسوی مقتدیان بدست خود که بر جای خود ساکن باشید پس رفت بخانه بعد از ان رجوع کرد
و بر بدن او اثر آب بود مترجم گوید این حدیث را اصل کرده است محمد بن الحسن بر سبق حدث در صلوة و بنا کردن بر صلوة
بعد وضو و شیخین بخاری و مسلم این حدیث را بطرق بسیار نقل کرده اند بعض آن مصرح است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

غسل بود و آنحضرت آنرا فراموش کرده بودند بعد تکبیر بیاد آمد ونیز پس رجوع کردند بخانه مبارک وغسل نمودند و استیناف کردند نماز

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن زبید بن الصلت انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب الی الجرف فنظر فاذا هو

قد احتلم وصلی ولم یغتسل فقال والله ما اراني الا قد احتلمت وما شعرت وصليت وما اغتسلت قال فاغتسل

وغسل ما رای فی ثوبه ونضح ما لم یره واذن واقام ثم صلی بعد ارتفاع الضحى متمكنا زبید بن الصلت گفت برآمدم

همراه عمر بن الخطاب بسوی جرف وجرف موضعی ست نزدیک مدینه مشرفه پس نظر کرد حضرت عمر پس ناگاه مطلع

کردی محتلم شده است ونماز گذارده است وغسل نکرده یعنی منی در جامه خود یافت پس گفت قسم بخدا نمی بینم خود را مگر محتلم

شده ام وندانسته ام ونماز گذارده ام وغسل نکرده ام گفت زبید بن الصلت پس غسل کرد وشست آنچه دید در جامه

خود یعنی از منی وآب زد برآنچه ندید یعنی برانجا که اثر منی ندید واذان گفت واقامت گفت بعد ازان نماز گذارد بعد بلند

شدن گرمی آفتاب باطمینان وآهستگی وبشتابی وسبکی **مالک** عن اسمعیل بن ابی حکیم عن سلیمان بن یسار

ان عمر بن الخطاب غدا الی ارضه بالجرف فوجد فی ثوبه احتلاما فقال لقد ابتليت بالاحتلام منذ وليت امر

الناس فاغتسل وغسل ما رای فی ثوبه من الاحتلام ثم صلی بعد ان طلعت الشمس عمر بن الخطاب وقت صبح

بسوی زمین خود که در جرف بود پس دید در جامه خود اثر احتلام را گفت هرآئینه من مبتلا شدم باحتلام ازان زمان که

متولی امور مسلمانان کرده اند یعنی مرا خلیفه ساخته اند حاصل اینست که احتلام از خوردن طعام چرب پیدا میشود زیرا که

سبب آن زیادة تولد منی ست باوجود رخاوة اوعیه او پس غسل کرد وشست آنچه دید در جامه خود از اثر احتلام

نماز گذارد بعد ازانکه برآمد آفتاب **باب** اذا رای فی ثوبه احتلاما ولا یذکر شیئا راه ماذا یفعل چون به بیند

در جامه خود اثر احتلام و یاد ندارد هیچ خوابیکه دیده باشد چه کار کند قال یحیی قال مالک فی رجل وجد فی ثوبه اثر

احتلام ولا یدری متی کان ولا یذکر شیئا راه فی منامه قال لیغتسل من احدث نومة نامها فان کان

قد صلی بعد ذلک النوم فلیعد ما کان صلی بعد ذلک النوم من اجل ان الرجل ربما احتلم ولا یری شیئا

ویری ولا یحتلم فاذا وجد فی ثوبه ماء فعلیه الغسل وذلک ان عمر اعاد ما کان صلی لآخر

نومة نامها ولم یعد ما کان قبله گفت مالک در باب شخصی که یافت در جامه خود اثر احتلام ونمیداند که کی شد

احتلام ویاد ندارد چیزیکه دیده آنرا در خواب خود گفت باید که غسل کند از آخر خوابی که خفته ست بآن خواب

وباید که اعاده کند آنچه گذارده ست بعد ازین خواب بسبب آنکه مرد گاهی محتلم میشود ودر خواب نمی بیند چیزی وگاهی

در خواب می بیند ومحتلم نمیشود پس چون بیابد در جامه خود منی را لازم ست بروی غسل کردن وحکم اینست بدلیل آنکه

۵۲ قولت

وعلی هذا اهل العلم وفی الغسل اذا صلی ناسیا

والجرف موضع قریب من المدینة

۵۳ قولت

وعلیه اهل العلم

حضرت عمر اعاده کرد آنچه گذارده بود وبعد آخر خوابی که خفته بود بآن خواب اعاده نکرد آنچه پیش از خواب گذارده بود **باب** اذا رأت

المرأة مثل ما يرى الرجل اغتسلت چون ببیند زن مانند آنچه می بیند مرد باید که غسل کند **مالك** عن ابن شهاب عن

عروة بن الزبير ان ام سليم قالت لرسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله المرأة ترى في المنام مثل ما يرى الرجل أتغتسل

فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم فلتغتسل فقالت لها عائشة أُفٍّ لك وهل ترى ذلك المرأة فقال لها

رسول الله صلى الله عليه وسلم تَرِبَتْ يمينك ومن اين يكون الشَّبَهُ ام سليم التماس کرد بجناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم

یا رسول الله زن می بیند در خواب مانند آنچه می بیند مرد آیا غسل بکند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را آری باید که غسل

بکند پس گفت ام سلیم را حضرت عائشه دلتنگ شدم از تو آیا می بیند این قسم خواب زن پس گفت آنحضرت صلعم ای عائشه بخاک

آلوده باد دست راست تو و این کلمه تنبیه است بر جهل سفه نه دعای بد والله اعلم و از کجا میباشد مشابهت یعنی مشابهت در

والده و ولد منی شود مگر از جهت وجود منی در بدن مرأة و چون منی در بدن مرأة موجود است استبعاد احتلام وجهی ندارد والله اعلم

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن زينب بنت ابي سلمة عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

انها قالت جاءت ام سليم امرأة ابي طلحة الانصاري الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ان الله

لا يستحيي من الحق هل على المرأة من غسل اذا هي احتلمت قال نعم اذا رأت الماء آمد ام سلیم زن ابوطلحه انصاری

بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدا تعالی شرم ندارد از سخن راست آیا بر زن غسل است چون

وی خواب بیند فرمود آری وقتیکه بیند آب منی را مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که اعتماد بر رویت آب است نه بر دیدن

خواب و در این حدیث اختلاف کرده اند جمعی گفته اند هر آبیکه باشد در ثوب موجب غسل است بجهت عموم لفظ ما و محققین بر آنند

که از آب منی را اراده کرده اند و آنحضرت صلعم بلفظ آب کنایه کرده اند از منی زیرا که صریح ذکر وی مکروه داشتند **باب** صفة

الغسل بیان وضع باید کرد غسل **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم كان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل يديه ثم توضأ كما يتوضأ للصلوة ثم يدخل اصابعه في الماء

فيخلل بها اصول شعره ثم يصب على رأسه ثلاث غرفات بيديه ثم يفيض الماء على جلده كله مرویست از حضرت

عائشه رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون غسل میکرد از جنابت شروع میکرد باین کیفیت که می شست دو دست

خود را باز وضو میکرد چنانکه وضو میکرد برای نماز باز در می آورد انگشتان خود را در آب پس داخل میساخت آنها را در

بیخهای موی خود بعد ازان میریخت بسر خود سه غرفه بهر دو دست خود و بعد ازان جاری میکرد آب بر بدن خود همه آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فافرغ على يده اليمنى فغسلها ثم غسل فرجه

قلت: وعلى هذا اهل العلم

ثم مضمض واستنثر ثم غسل وجهه ونضح في عينيه ثم غسل يده اليمنى ثم غسل يده اليسرى ثم غسل راسه ثم اغتسل

فافاض عليه الماء عبدالله بن عمر چون غسل میکرد از جنابت شروع میکرد باین کیفیت که میریخت بر دست راست خود

آب را پس می شست آنرا باز می شست فرج خود را بعد ازان مضمضه میکرد و استنثار مینمود بعد ازان می شست روی

خود را و آب میزد بر هر دو چشم خود بعد ازان شست دست راست خود را بعد ازان شست دست چپ خود را بعد ازان

شست سر خود را باز غسل کرد پس جاری ساخت بر خود آب را **مالک** انه بلغه ان عائشة ام المؤمنين

سئلت عن غسل المراة من الجنابة فقالت لتحفن على راسها ثلاث حفنات من الماء ولتضغث راسها بيديها

سوال کرده شد حضرت عائشه را از کیفیت غسل زن از جنابت پس گفت باید که دو دست خود پر کرده ریزد بر سر خود سه بار

آب را باز باید که برهم کند و بمالد موی سر خود را بدو دست خود مترجم گوید ازینجا معلوم شد که یکی از سنن غسل شستن دو

دست ست قبل ادخال اناء و شستن فرج و هر جا که منی رسیده باشد و وضو کردن و اگر کسی موی داشته باشد بدو دست

آب گرفته درمیان بیخ موی رساند یعنی موی را بعض بمالد بعد ازان جاری کند آب را بر تمام بدن باستیعاب و سه بار

جاری کردن تمام سنت ست باقی ماند آنکه آب زدن بر دو چشم نزد یک جمهور سنت نیست بلکه باهستگی دست تر بر دو چشم

بمالد و نضح مذهب ابن عمر ست فقط دیگر آنکه نقض ضفائر یعنی باز کردن گیسوها بافته در حق زنان ضرور نیست بلکه

رسانیدن آب به بیخ موی کافیست دیگر آنکه شستن پایها در بعض روایات در اثنای وضو واقع شده ست

و در بعضے روایات عقب غسل و هر یکی را وجهی ست **باب** اذا اراد الجنب ان ينام او يطعم قبل الغسل استحب له الوضوء

چون اراده کند جنب که بخواب رود یا طعام خورد پیش از غسل مستحب ست او را وضو کردن **مالک** عن عبدالله

ابن دينار عن عبدالله بن عمر انه قال ذكر عمر بن الخطاب لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه تصيبه جنابة من الليل

فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم توضأ واغسل ذكرك ثم نم ذکر کرد حضرت عمر بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

میرسد او را جنابت در بعض اوقات شب یعنی در انحالت غسل میسر نمیشود والله اعلم پس گفت او را رسول صلی الله علیه وسلم

وضو بکن و بشو ذکر خود را بعد ازان بخواب رو **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله

عليه وسلم انها كانت تقول اذا اصاب احدكم المراة ثم اراد ان ينام قبل ان يغتسل فلا ينم حتى يتوضأ وضوءه للصلوة

حضرت عائشه رضی الله عنها میگفت چون برسد یکی از شما بزن خود یعنی جماع کند بعد ازان خواهد که بخواب رود پیشتر از آنکه

غسل نماید پس باید که بخواب نرود تا آنکه وضو کند مانند وضو خود برای نماز **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر

۹۴ كان اذا اراد ان ينام او يطعم وهو جنب غسل وجهه ويديه الى المرفقين ومسح براسه ثم طعم او نام عبدالله بن

قلت ۹۲ وهذا قول اكثر اهل العلم و الوضوء في الغسل سنة

۵۵

۹۵ قلت وعليه اهل العلم

عمر چون میخواست که بخواب رود یا طعام خورد حالانکه با جنابت میبود می شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح میکرد بر سر خود و بعد ازان میخورد یا بخواب میرفت مترجم گوید در حدیثی دیگر نزدیک ابی داؤد و محمد بن الحسن آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخواب میرفت حالانکه جنب میبود بغیر آنکه دست رساند بآب وازین حدیث معلوم میشود که امر برای استحباب است نه برای وجوب واثر عبد الله بن عمر دلالت میکند که اگر تمام وضو میسر نشود هرچه میسر شود بکند **باب** لا باس بعرق الجنب باک نیست بعرق جنب یعنی عرق نجس نیست **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يعرق في الثوب وهو جنب ثم يصلي فيه عبد الله بن عمر عرق میکرد در جامه حالانکه جنب میبود باز نماز میگذارد در انجا **باب** لا يمس المصحف محدث ولا جنب مساس نکند مصحف را کسیکه بی وضو باشد و نه جنب **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن حزم ان في الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن حزم ان لا يمس القران الا طاهر بود در مکتوبیکه آنحضرت صلعم نوشتند آنرا برای عمرو بن حزم یعنی تا عمرو بن حزم ببرد بسوی اقبال یمن والله اعلم این کلمه که دست نرساند بقرآن مگر طاهر یعنی از جنابت و حدث مترجم گوید در تحریم مس محدث مصحف را اتفاق است بعد ازان اختلاف کردند در مس بواسطه جامه یا حمل بعلاقه یا بر وساده جمعی منع کرده اند نظر بغرض حکم که تعظیم و اکرام قرآن است و درین غرض همه صور برابر است وجمعی جایز داشته اند نظر بلفظ مس و آنچه غیر مس است حدیث ازان ساکت است وابهم محتمل است **باب** يجوز للمحدث ان يقرأ القران من ظهر القلب دون الجنب والحائض جائز است خواندن قرآن از بر یعنی از یاد خود محدث را بغیر نظر در مصحف در حالتی که بغیر وضو باشد نه جنب و نه حائض **مالك** عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن محمد بن سيرين ان عمر بن الخطاب كان في قوم وهم يقرؤن القران فذهب لحاجته ثم رجع وهو يقرأ القران فقال له رجل يا امير المؤمنين اتقرأ ولست على وضوء فقال عمر من افتاك بهذا امسيلمة بود حضرت عمر بن الخطاب در میان قومی وایشان میخواندند قرآن را پس رفت حضرت عمر برای حاجت خود بعد ازان باز آمد و او میخواند قرآن را پس گفت او را شخصی یا امیر المومنین آیا میخوانی قرآن را ونیستی با وضو پس گفت عمر که فتوی داد ترا باینحکم آیا مسیلمه کذاب فتوی داد یعنی از شریعت محمدی نیست علیه الصلوة والتسليمات والله اعلم **باب** قدر ماء الغسل باب در بیان مقدار آب غسل **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يغتسل من اناء وهو الفرق من الجنابة مروی است از حضرت عائشه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل میکردند از آوندیکه وی فرق بود از جهة جنابة فَرَق بفتحتین آوندیست که شش صاع را گنجایش کند وآن بحساب صاع مدینه شانزده رطل است مترجم گوید که این تقدیر

۵۱ قلت وعلى هذا اهل العلم ۱۲

۵۲ قلت وعلى هذا اهل العلم ۱۲

۵۳ قلت وصح انه صلى الله عليه وسلم كان يغتسل بالصاع اي خمسة امداد وقال اهل العلم الرفق في استعمال الماء مستحب

۵۶ والاسراف مكروه الفرق والصاع ليس على معنى التقدير حتى لا يجوز الزيادة ولا النقص بل يغتسل ان لم يخرج من حد السرف

برای تعیین وتحدید نیست زیراکه ابدان بنی آدم متفاوت اند وحالت قصد ازالهٔ درن وتبرید وغیر آن مختلف پس گاهی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع غسل میکردند وگاهی بکمتر ازان حتی که در حدیث متفق علیه واقع شده کان صلی الله
علیه وسلم یغتسل بالصاع الی خمسة امداد وکان یتوضأ بالمد غسل میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع تا پنج مد و وضو
میکرد بیک مد وصاع نزدیک اهل مدینه پنج رطل وثلث رطل ست ومد ربع صاع راگویند وآن بحساب صاع مدینه یک رطل وثلث
رطل خواهد بود **باب** ماء البحر طهور آب دریای شور پاک کننده است **مالک** عن صفوان ابن سلیم عن سعید
بن سلمة من آل بنی الازرق عن المغیرة بن ابی بردة وهو من بنی عبد الدار انه اخبره انه سمع ابا هریرة یقول جاء رجل
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله انا نرکب البحر ونحمل معنا القلیل من الماء فان توضأنا به عطشنا
افنتوضأ من ماء البحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو الطهور ماؤه الحل میتته ابوهریره گفت که آمد شخصی سوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هرآینه ما سوار میشویم بر دریا و برمیداریم با خود آب اندک پس اگر
وضو کنیم بآن تشنه مانیم پس آیا وضو بکنیم بآب دریا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریا پاک کننده است آب او
وحلال است مرده او یعنی ماهی را بی ذبح میتوان خورد **باب** الحیاض لا تفسد بورود السباع ودخول قوائمها
التی لا تخلو عن النجاسات حوضها نجس نمیشود بآب خوردن جانوران درنده ودرآمدن پایهای ایشان درآب که خالی نیستند
از نجاسات **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن یحیی بن عبد الرحمن بن
حاطب ان عمر بن الخطاب خرج فی رکب فیهم عمرو بن العاص حتی وردوا حوضا فقال عمرو بن العاص لصاحب
الحوض یا صاحب الحوض هل ترد حوضک السباع فقال له عمر بن الخطاب یا صاحب الحوض لا تخبرنا
فانا نرد علی السباع وترد علینا حضرت عمر برآمد یعنی باراده سفر در جمعی از شترسواران که درمیان آن جمع بود
عمرو بن العاص تا آنکه وارد شدند بر حوضی پس گفت عمرو بن العاص صاحب حوض را
ای صاحب حوض آیا وارد می شود بر حوض تو جانوران درنده پس گفت او را
عمر بن الخطاب ای صاحب حوض خبر مده ما را زیراکه هرآینه ما وارد حوض می شویم عقب
درندها ودرندها وارد می شوند عقب ما یعنی امر نیست معلوم ما بالقطع ومانع طهارة نمیتوان
مترجم گوید معلوم است بیقین که حیاض حجاز غدیر کبیر نمی باشد ونه عشر در عشر
ونیز معلوم است که عشره وسبو را حوض نمی گویند ونیز معلوم است که بوقوع نجاستی
که تغیر نکند طعم یا بو یا رنگ آب را حکم او مانند حکم دخول قوائم سباع است پس حاصل شد

له قلت وعلیه اهل العلم فی جواز الوضوء بماء البحر

له قلت قال الشافعی الماء الذی لا ینجس بوقوع النجاسة ما لم یتغیر بالقلتین بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا والقلتان خمس قرب وقدرهما بخمسمائة رطل وقدره الحنفیة بالغدیر الکبیر الذی لا یتحرک طرفه بتحریک الآخر او العشر فی العشر ۱۲

از این حدیث که وقوع نجاست غیر مغیره احد اوصاف در آب کثیر آن آب را نجس نمی گرداند و مذهب مالک آنست که آب کثیر بنجاست
غیر مغیره احد اوصاف نجس نمی شود بخلاف ماء قلیل لیکن تقدیر نکرده است کثیر را و آنرا برآنچه مفهوم شود از لفظ حوض جاری
درون حفره وا میگذارد و شافعی تقدیر کرده است بدو قله بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا بغوی گفته است که
نقل کرده است شافعی از ابن جریج این حدیث را و در آن روایة گفته است بقلال هجر هجر بفتحتین نام دهی است گفت ابن
جریج من دیده ام قلال هجر را یک قله از آن وسعت میکند دو قربه را یا دو قربه و چیزی بالای آن بعد از آن شافعی معتقد
کرده است به پنج قربه یاران او گفته اند پنج قربه پانصد رطل میباشد مترجم گوید این تقدیر نیز بتخمین راجع میشود عند التحقیق
زیرا که قله گاهی کلان میباشد و گاهی خورد چنانچه ابن جریج تصریح کرده و از شئ لازم نیست که نصف قربه اخذ کرده شود
مگر بنا بر احتیاط و قربه نیز متفاوت میباشد آنرا بر صد رطل حمل کردن خالی از تکلفی نیست پس اصح اقوال همان قول
اوست و آن اشبه است بمذهب سلف تفویض بعض مفاهیم الفاظ از عرف و لغت و حدیث قلتین تقریب آن مفهوم است
باذهان نه تحدید زیرا که هرچه درون قلتین باشد در حد اوانی و حفره داخل است و هرچه فوق قلتین باشد چون در
زمین معتدل الانخفاض بود حوض و جابیه میتوان گفت و جمعی بمالک نسبت کرده اند که فرق ندارد آب کثیر و آب
قلیل و این خلاف قول مالک است در موطا قال یحیی و سئل مالک عن رجل جنب وضع له ماء یغتسل منه فنسی فادخل اصبعه
فیه لیعرف حر الماء من برده قال مالک ان لم یکن اصاب اصابعه اذی فلا اری ذلک ینجس علیه سوال کرده شد مالک را
از حکم مردی با جنابت که نهاده شد برای او آب که غسل کند پس فراموش کرد که او را جنابت رسیده است پس داخل کرد
انگشت خود را در آب تا بازشناسد گرمی آب را از سردی آن آب گفت مالک اگر نرسیده باشد بانگشتهای او ناپاکی
نمی بینم که این فعل نجس میکند آب را بر ضرر این شخص پس مفهوم ان لم یکن اصابه دلالت میکند که اگر نجاستی حقیقی بدست
او رسیده باشد نجس کند بروی آب وی را و فی رسالة ابن ابی زید و قلیل الماء ینجسه قلیل النجاسة و بغوی گفته است
تقدیر کرده اند بعض اصحاب الرأی ماء کثیر را که بوقوع نجاسة غیر مؤثره نجس نشود بآنکه باشد ده در ده و این تحدید نیست
که باصلی از اصول شرع رجوع میکند و بعض آخر تقدیر کرده اند بآنکه باشد غدیر عظیم چنانکه جنبانیده شود یکجانب آن و
در جنبش نیاید جانب دیگر و این حد نهایت در جهالت است بجهت اختلاف احوال جنبش دهندگان در قوت و ضعف انتهی
والله اعلم و تحقیق درین مسئله آنست که درین باب سه حدیث مروی شد یکی حدیث قلتین که در مسئله حیاض فلوات وارد
شده است اذا کان الماء قلتین لیس یحمل الخبث و این حدیث بمفهوم مخالف خود دلالت میکند بر آنکه ما دون قلتین
حمل خبث مینماید دیگر حدیثی که در بیر بضاعه وارد شده است ان الماء طهور لا ینجسه شئ و آن بعموم خود دلالت میکند

بطهارت

بر طهارت جمیع میاه اگرچه مورد آن فوق قلتین نیست آمیتوم حدیث لایبال فی الماء الدائم الذی لایجری ثم یغتسل به
واین حدیث دلالت میکند باقتضاء بر آنکه ماء راکد نجس میشود ببول لهذا از غسل در آن منع کرده اند ومفهوم مخالف
بر آنکه حکم ماء جاری خلاف حکم ماء راکد ست پس مالک در قول مشهور قائلست بانکه ماء قلیل نجس نمی شود بوقوع نجاست
دروی تا وقتیکه متغیر نشده ست بجهت عموم ان الماء طهور لاینجسه شئ وشافعی حدیث قلتین را پیش گرفته ست وبعضی
گفته که حدیث بیر بضاعه مخالف حدیث قلتین نیست زیراکه بیر بضاعه ماء کثیر بود که وقوع این اشیا او را
متغیر نمی ساخت مترجم گوید فیه نظر زیراکه استدلال بعموم لفظ ست نه بخصوص واقعه واگر گویند این عموم خاص ست
بقلتین وما فوق آن گوئیم قدریکه مفهوم مخالف بران دلالت میکند آنست که حکم مادون قلتین غیر حکم قلتین ست اگرچه
آن مغائرت بکراهت یکی وعدم کراهت آخر باشد یا مقید بودن یکی بقیدی دون الآخر وابوحنیفه ماء جاری را
خاصیتی می نهد که بمخالطت نجس نجس نمی شود مترجم گوید بناء فهم آن از حدیث ماء راکد بران ست که علت نهی تنجیس ست
بقرینه ثم یغتسل به ونهی متعلق باشد بمجموع این دو فعل ودرین هر دو مقدمه بحث ست بلکه حق آنست که علت نهی ایذای بنی آدم
واستحقاق لعن ست بسبب تنجیس بالفعل اگر فی الحال متغیر گردد یا بسبب تنجیس بعد حینے اگر فی الحال متغیر نکند زیراکه چون این
شخص فتح باب بید دیگران اقتدا کنند باو وامر منجر گردد بتغیر وتنجیس وبحقیقت نهی از مجموع بول وغسل نیست بلکه از کل واحد
بدلیل حدیث ابی داود لایبولن احدکم فی الماء الدائم ولایغتسل فیه من الجنابة ودر روایة دیگر منع از وضو نیز آمده وحکمت نهی
تکدیر ماء ست واو را در معرض نفرت طبایع سلیمه ساختن پس آنچه اقرب بتحقیق مینماید آنست که اینجا دو علت ست هر دو موثر
تغیر بنجاسة ومخالطة نجاسة پس تغیر او را نجس میسازد قطعاً ومخالطة مکروه میسازد بکراهیة شدیده که جز بضرورة نباید
مرتکب شدن آن آب قلیل را اختلاف کثیر وهو قول ابن حاجب والقلیل بنجاسة المشهور مکروه وقیل نجس یعنی ماء قلیل که مخلوط
باشد بنجاسة مشهور از مذهب مالک آنست که مکروه ست وبعضے گفته اند که نجس ست واینجا مفهوم مخالف حدیث قلتین ومفهوم
مخالف قول مالک با عموم حدیث ان الماء طهور آشتی پیدا کردند والله اعلم **باب** جواز الوضوء مع النساء دربیان جایز
بودن وضو با زنان **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ان کان الرجال والنساء فی زمان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لیتوضؤن جمیعاً ابن عمر میگفت که هرآئینه بودند مردان وزنان در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وضو میکردند بایکدیگر یعنی هر مردی با زن خود یا با محرم خود در یک صحیحه وضو میکردند **باب** اذا خلت الحائض
والجنب بماء هل یجوز الغسل بذلك چون مخلی شود زن حائض یا جنب بآبی یعنی وضو کرد یا غسل نمود آیا جایز ست
مرد را غسل کردن بآن آب که باقی مانده باشد از وی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا باس

له قلت وعلیه اکثر اهل العلم

باب يغتسل بفضل المرأة مالم تكن حائضا او جنبا عبد الله بن عمر میگفت هیچ باک نیست از آنکه غسل کند بآب پس مانده از و مادام که نباشد این زن حائض یا با جنابت مترجم گوید جمعی از علما مثل احمد و اسحق قائل اند بآنکه مکروه ست وضو کردن بآب پس مانده زن و عبد الله بن عمر بآن رفته ست که منهی ست وضو کردن بآب پس مانده از وضوی زن حائض یا با جنابت نه زن محدثه و تعقب کرده اند حفاظ حدیث هر دو مذهب را بحدیث حسن ترمذی و نسائی که میمونه میگوید جنب شدم من و رسول الله صلی الله علیه و سلم پس غسل کردم از جفنه یعنی پیاله کلان و باقی ماند در جفنه بقیه از آب پس آمدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا غسل کنند از ان جفنه گفتم هر آئینه من غسل کرده ام ازین جفنه پس غسل کرد آنحضرت صلعم و فرمود هر آئینه آب بروی جنابت نباشد و الله اعلم **باب** سؤر الهرة طاهر

پس خورده گربه پاک ست **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری عن حمیدة بنت ابی عبیدة بن فروة عن خالتها کبشة بنت کعب بن مالك وكانت تحت ابن ابی قتادة انها اخبرتها ان ابا قتادة دخل عليها فسكبت له وضوءا فجاءت هرة لتشرب منه فاصغى لها الاناء حتى شربت قالت كبشة فرآنی انظر اليه فقال اتعجبين يا ابنة اخی قالت فقلت نعم فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انها ليست بنجس انما هي من الطوافين عليكم او الطوافات بود کبشه زن پسر ابو قتاده وی خبر داد که ابو قتاده داخل شد بر کبشه پس بریخت کبشه برای او آب وضو در آوندی پس آمد گربه تا بنوشد از ان آب پس کج ساخت ابو قتاده برای گربه آوند را تا آنکه بنوشید گفت کبشه پس دید مرا ابو قتاده که می نگرم بسوی او پس گفت آیا تعجب میکنی ای دختر برادر من گفت کبشه پس گفتم آری تعجب میکنم پس گفت ابو قتاده هر آئینه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود هر آئینه گربه نیست نجس هر آئینه وی از ذکور طواف کنندگان ست بر شما یا از اناث طواف کنندگان ست یعنی اگر گربه نر ست در طوافین داخل است و اگر ماده ست در طوافات درین حدیث یحیی بن یحیی را دو جا وهم واقع شده یکی آنکه در روایت یحیی بن یحیی حمیده بکسر میم و فتح حای محفوظ ست و صواب آنست که اکثر رواة موطا ذکر کرده اند حمیده بتصغیر دویم آنکه یحیی بن یحیی بنت ابی عبیده ابن فروه گفته و آن وهم ست صواب آنست که ابو مصعب وغیره از اکثر رواة موطا گفته اند بنت عبید بن رفاعه و الله اعلم خطابی گفته ست کلمه انها من الطوافين عليكم او الطوافات دو وجه دارد یکی آنکه مراد از طوافین و طوافات غلامان و کنیزکان باشند که پیوسته در خانه برای خدمت می آیند و میروند دیگر آنکه مراد سائلان باشد که بر دروازهای مردمان گردند و سوال میکنند بهر تقدیر تشبیه ست گربه را با آدمیان در طهارت سؤر

قال مالك لا باس بها الا ان ترى فی فمها نجاسة گفت مالك هیچ باک نیست پس خورده گربه را مگر آنکه ببینی

وقال محمد بن یحیی بنت ابی عبیدة بن فروة وهو وهم والصواب ما قاله سائر رواة الموطأ بنت عبید بن رفاعة قال اكثر اهل العلم سؤر الهرة طاهر الا ابا حنيفة قال مكروه ومعنى قوله انها من الطوافين عليكم او الطوافات على قول ابي حنيفة ان الهرة ... انه كان طبعها يقتضي ان يكون سؤرها نجسا لكنها تطوف وتلابس فالتحقت في الضرورة فوضع عنها حكم النجاسة وعلى هذا يكون سؤر سائر السباع نجسا وعلى قول الشافعی ... على ...ها بمنزلة ... الماليك والخدم ... الكلب

ندۀ مان او بجاستی مترجم گوید شافعی و غیر او از فقهای محدثین حمل کرده اند بر گربه یوزو روباه و خرار زیرا که لحم گربه

حرام ست و دهن او و پنجه او متنجس ست پس چون این را در گربه اثری پیدا نشد حکم سائر سباع و حمار نیز همان

باشد بخلاف سگ که نجاسته آن اغلظ ست پس محمول نباشد بر گربه و ابوحنیفه تخصیص کرده ست طهارة سؤر را

بگربه و کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات بیان فارق دانسته زیرا که آن اشاره ست بحرج در تحفظ

از سؤر هره و آن معنی در سائر سباع یافته نمی شود بالجمله نزدیک جمیع علما این حکم مخصوص ست بصورتیکه

نجاست بر دهن گربه ظاهر نباشد اگر نجاسته بر دهن گربه ظاهر دیده شود نجس ست **باب** سؤر الکلب

نجس یغسل منه الاناء سبعا پس خوردۀ سگ ناپاک ست شسته شود از وی آوند هفت بار **مالك**

عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شرب الکلب فی اناء

احدکم فلیغسله سبع مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بنوشد سگ در آوند کسی از شما باید

بشوید آنرا هفت بار مترجم گوید شافعی و شیخین از طرق دیگر روایة کرده اند این حدیث را و در ان روایة زیادة

است این کلمه اولیهن او اخرهن بالتراب نخستین این هفت بار یا آخرین این هفت بار شستن باشد

بخاک یعنی بعد آلوده کردن بخاک بشوید اول باشد یا نباشد پس نزدیک فقهاء محدثین اگر سگ ولغ کند در

آوندی که در آن آب باشد یا مائع دیگر آن چیز را باید ریخت و آن آوند را هفت بار باید شست یکبار از ان

مگر بخاک کرده و شافعی حمل کرده ست خوک را بر سگ جمهور حمل نکرده اند زیرا که عرب مخالطت داشتند

با کلاب پس تشریع هفت بار شستن فرمود از لعاب آن تا منع باشد ایشان را از نزدیکی کلاب و این معنی

در خوک یافته نمی شود والله اعلم مسئله تنقیح کرده و لغ را بملاقات چیزی از کلب بول باشد یا لعاب یا عرق

یا عضوی از اعضا زیرا که فم کلب اطیب اعضاء او ست پس حال اعضاء دیگر بطریق اولی مانند آن باشد

و معنی ولغ رسیدن لعاب ست و عرق نیز مانند او ست لیول الخبر از وی **باب** کیف یغسل دم الحیض چگونه

شسته شود خون حیض **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة بنت المنذر بن الزبیر عن اسماء

بنت ابی بکر الصدیق انها قالت سالت امراة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت ارایت احدنا

اذا اصاب ثوبها الدم من الحیضة کیف تصنع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب ثوب احدیکن الدم من

الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم لتصلی فیه اسماء بنت ابی بکر گفت سوال کرد زنی آنحضرت صلعم پس گفت آیا دیدی

یکی از ما وقتیکه برسد جامه او را خون از حیض چگونه کار کند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد جامه

کسی از شاخون حیض باید که بدو انگشت بفشرد و بمالد آنرا بعد از ان آب زند برومی بعد از ان نماز گذارد و در انجا مه مترجم گوید

یحیی بن یحیی را درین حدیث وهم واقع شده و آن آنکه گفته است عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمه و صواب اسقاط لفظ

ابیه است چنانچه عبد الله بن سلمه و غیر وی اکثر رواة موطا نقل کرده اند والله اعلم باید دانست قرص و نضح اینجا اشارت است

بمعالجه در دفع عین نجاست پس چون عین نجاست زائل شد جامه طاهر گشت و سه بار شستن شرط نیست نزدیک جمهور

و در حکم حیض است جمیع نجاسات عینیه مثل روث و بول و عذره **مسئله** اگر نجاستی عین باشد واجبست ازاله عین او و طعم او

و هر چه میسر شود از ازاله سائر اوصاف از لون و ریح و همین است معنی قرص و نضح و لازم نیست استعمال صابون و مانند آن

و اگر عین نباشد مانند بولی که خشک شده باشد پس ریختن آب بروی و اجتهاد در زوال آن کفایت میکند **باب** تطهیر الارض

من البول یصب ذنوب من الماء بول چون برسد بزمین پاک میشود بریختن یک دلو از آب **مالک** عن یحیی بن سعید

انه قال دخل اعرابی المسجد فکشف عن فرجه لیبول فصاح الناس به حتی علا الصوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اتركوه فتركوه فبال ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بذنوب من ماء فصب علی ذلك المكان درآمد اعرابی بمسجد پس کشاد

ازار خود را از فرج خود تا بول کند پس آواز دادند او را مردمان تا آنکه بلند شد آواز پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید

او را پس بگذاشتندش پس بول کرد بعد از ان امر فرمود آنحضرت صلعم بآوردن دلو پر آب پس ریخته شد بر آن مکان مترجم گوید

او را برای آن بگذاشتند تا از قطع بول بوی ضرر نرسد و مواضع بسیار از مسجد نجس نکند و از ینجا معلوم شد که اگر بول یا خمر

بزمین برسد تطهیر آن بریختن آب است تا آنکه غالب آید بروی مثل غالب آمدن یک دلو بر بول یک شخص و بعد از ان احتیاج

نقل تراب یا بر آوردن غساله بطرفی خارج ضرور نیست و از ابو قلابه و ابو حنیفه نقل کرده اند که زمین پاک میشود بخشک شدن

و آن منافی این حدیث نیست زیرا که تطهیر بهر دو صفت میتواند شد و این حدیث مرسل است بخاری و بغوی آنرا وصل کرده اند

از طریق یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة **باب** یطهر الثوب من بول الصبی الذی لم یطعم بالنضح

پاک میشود جامه از بول طفلی که هنوز طعام نخورده است بآب زدن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت اُتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بصبی فبال علی ثوبه فدعا رسول الله

صلی الله علیه وسلم بماء فاتبعه ایاه آورده شد پیش آنحضرت صلعم طفلی را پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس تابع بول ساخت آن آب را یعنی آب بروی ریخت **مالک** عن ابن شهاب

عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ام قیس بنت محصن انها اتت بابن لها صغیر لم یاکل

الطعام الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاجلسه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجره فبال علی ثوبه فدعا رسول الله

صالله

قوله قال الشافعی اذا اصاب الارض بول او غیره من النجاسة الذائبة فصبت علیها الماء حتی غلبها طهرت والغسالة طاهرة اذا لم یکن فیها تغییر ولكنه لا تطهر و فرق بین ورود النجاسة علی الماء و ورود الماء علی النجاسة و عند الحنفیة الارض و الغسالة نجسة تا تطهر بعد نضب الماء حتی یذهب الغسالة

صلى الله عليه وسلم بماء فنضحه ولم يغسله ام قیس آورد پسر خوردی از آن خود که طعام نخورده بود پیش آنحضرت صلی الله علیه

وسلم پس نشاند او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بر خود پس بول کرد بر جامهٔ آنحضرت صلعم پس طلبید آنحضرت آب را پس آب زد

در جامه و نشست از آن مترجم گوید نضح جاری کردن آب است برفق و آهستگی و غسل آنجا مالیدن و فشردن است بقول نخعی

و بول طفل مذکر که هنوز طعام نخورده باشد نجس است ولیکن پاک میشود و آب زدن بغیر مالیدن و افشردن بخلاف بول طفل

انثی و بخلاف طفل که طعام میخورد پس ثوب از این هر دو بغیر مالیدن و افشردن پاک نشود و الله اعلم **مسئله** معنی حدیث نزدیک

شافعی آنست که رش اند اختن آبست بوجهی که عام و غالب شود در موضع بول بغیر سیلان و نزدیک غیر او چنانکه

خطابی اشاره کرده است نضح امرار آبست بر محل بول برفق از غیر مرس و دلک در غسل رش و دلک میباید داول اولی

و اقوی است **مسئله** در بول صبی و صبیه که تغذی بطعام میکند لا بد است از غسل پس تحنیک بتمر مثلا و تناول سفوف

برای مداواة و تناول طعام قلیل بدون اعتماد غذا بر آن داخل تغذی بطعام نیست **باب** طین الشارع المتیقن

نجاسته یعفی عنه مما یتعذر الاحتراز عنه غالبا گل راه عام که بیقین دانسته شود ناپاکی آن عفو است آنچه احتراز از آن

متعذر است از روی گمان غالب **مالک** عن محمد بن عمارة عن محمد بن ابراهیم عن ام ولد لابراهیم

بن عبد الرحمن بن عوف انها سالت ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقالت اني امراة اطيل ذيلي وامشي في

المكان القذر فقالت ام سلمة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يطهره ما بعده ام ولد ابراهیم بن عبد الرحمن بن

عوف سوال کرد ام سلمه زوجهٔ آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من زنی ام که دراز میکنم دامن خود را و را

میروم در مکانی ناپاک گفت ام سلمه که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پاک میکند آن دامن را مکانیکه بعد از مکانی قذر باشد

یعنی اگر بدامن کسی نجاست راه رسد و بعد از آن بزمین دیگر و غبار دیگر مخلوط شده خشک گردد بفرک یا بتناثر پاک میشود

و این عفو است بسبب حرج چنانکه شستن تن و جامه از خون جراحت عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و چنانکه نجاست

رطب خف رسیده باشد بفرک پاک میشود نزدیک حنفیه مالکیه بسبب حرج و چنانکه مار مستنقع در طرق اگر چه در آن نجاست

باشد عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج ما هیچ فرقی نمی یابیم در میان خون جراحت و مار مستنقع بخس که بثوب برسد و در میان

دامنی که بار نجس رطب برسد و بزمین دیگر مخلوط شده و متناثر شود یا منفرک گردد و الله اعلم و جمهور فقها باین حدیث قائل

نشده اند قال ابن حاجب فی المختصر والمشهور ان ذیل المراة المطال للستر تصیبه رطب النجاسة لا یطهر بما بعده و از اینجا معلوم میشود

که در مذهب مالک معنی غریبی هست بعفو این نجاست و در آن روایت تخصیص کرده اند ذیل را بآنچه برای ستر باشد

و ظاهر اسبب تقیید باین قید آنست که عاصی را حق رخصت نیست چنانکه در باب اکل میته و تیمم و افطار و قصر تصریح کرده اند

وفیه نظر فکذا ما یتفرع علیه بغوی گفته که حدیث در نجاست خشک است که متعلق شود و ثوب بعد ازان تناثر کرد

وفیه نظر زیرا که اکثر انچه متعلق میشود بمشی در مکان قذر نجاست رطب است و آن معلوم است از عادة بقطع انچه

چیزیکه بجو آن بقطع معلوم است یا غالب است از عموم تاویل بعید یا فی مسئلة طین الشارع یطهره ما بعده

نوعی از توسع است در کلام و در اصل مقتضاء مقام آن بود که گویند هو معفو عنه او لا باس به لکن عدول

کردند از مقتضاء مقام باسناد تطهیر بچیزیکه مطهر نجاست نمیتواند شد پس دانسته شد که معفو عنه است و این

ابلغ است از اول

باب سبب نزول التیمم

در بیان سبب نازل شدن تیمم

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره حتی اذا کنا بالبیداء او بذات الجیش انقطع عقد لی فاقام رسول الله صلی الله علیه وسلم علی التماسه و اقام الناس معه ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء فاتی الناس الی ابی بکر الصدیق فقالوا الا تری ما صنعت عائشة اقامت برسول الله صلی الله علیه وسلم وبالناس ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء قالت عائشة فجاء ابوبکر ورسول الله صلی الله علیه وسلم واضع راسه علی فخذی قد نام فقال حبست رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء قالت عائشة فعاتبنی ابوبکر وقال ما شاء الله ان یقول وجعل یطعن بیده فی خاصرتی فلا یمنعنی من التحرك الا مکان راس رسول الله صلی الله علیه وسلم علی فخذی فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اصبح علی غیر ماء فانزل الله تعالی آیة التیمم فقال اسید بن الحضیر ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر قالت فبعثنا البعیر الذی کنت علیه فوجدنا العقد تحته

گفت عائشه ام المسلمانان که بیرون آمدیم همراه آنحضرت صلعم در بعض سفرها آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتیم تا وقتیکه رسیدیم ببادیه که بیداء نام دارد یا بادیه که ذات الجیش نام دارد بگسست گلوبندی ازان من پس درنگ کرد آنحضرت صلعم برای جستن آن و درنگ کردند مردمان همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبودند فرود آمده بر آب و نبود همراه ایشان آب پس آمدند مردمان بسوی ابوبکر صدیق پس گفتند ایا نمی بینی چیزی که عمل آورد عائشه درنگ کنانید آنحضرت را و مردمان را و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان آب گفت عائشه پس آمد ابوبکر صدیق حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهاده بود سر مبارک خود را بر ران من بخواب رفته پس گفت ابوبکر صدیق بند کردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و مردمان را و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان آب عائشه گفت پس عتاب کرد مرا ابوبکر و شروع

کرد

مینهادید دست خود را در تهیگاه من پس منع نمیکرد مرا از جنبیدن مگر بودن سر مبارک آنحضرت صلعم بر ران من پس خفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه صبح کرد بر غیر آب پس نازل ساخت خدا تعالی آیه تیمم را پس گفت اسید بن حضیر نیست این خاد اول برکت شما ای اهل بیت ابوبکر یعنی از شما همیشه در مسلمانان برکات ظاهر شده آمده است پس برخیزانیدیم اشتری را که من سوار بودم بران پس یافتیم گلوبند را زیر آن شتر **باب صفة التیمم** باب در بیان کیفیت تیمم **مالک**

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یتیمم الی المرفقین تیمم میکرد عبد الله بن عمر تا مرفقین یعنی مسح را تا آرنج میرسانید و بعضی اکتفا نمیکرد وقال یحیی وسئل مالک کیف التیمم واین یبلغ به فقال یضرب ضربة للوجه وضربة لیدیه ویمسحهما الی المرفقین گفت یحیی سوال کرده شد مالک که چگونه میباشد تیمم و تا کجا رسانیده شود آنرا پس گفت باید که بزند دو ضربه یک ضربه برای روی خود و یکضربه برای دو دست خود و مسح کند دو دست را تا آرنج مترجم گوید در صفت تیمم اختلاف کرده اند جمهور گفته اند تیمم دو ضربه است یکی برای روی و یکی برای دو دست تا آرنج و احمد و اسحق گفته اند که تیمم یکضربه است برای وجه و کفین پس اختلاف در دو موضع است در عدد ضربه و در قدر ممسوح و تمسک کرده است احمد و اسحق بحدیث عمار بن یاسر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را فرمود انما یکفیک ان تضرب بکفیک الارض ثم تمسح بهما وجهک وکفیک جز این نیست که کفایت میکند ترا این کار پس زدی بر کف خود زمین را بعد ازان مسح کردن با دو کف روی خود را و دو کف دست خود را و این دو حدیث نزدیک من متعارض نیستند زیرا که فعل ابن عمر کمال سنت است در تیمم و فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم اقل تیمم است چنانکه لفظ یکفیک بآن ارشاد میکند پس چنانکه اصل وضو یکبار شستن اعضا معلوم است و کمال آن است سه بار شستن و مسح اذنین و مضمضه و استنشاق با او الحاق کردن است همچنان اصل تیمم یکضربه و مسح تا دو بند دست است و کمال آن دو ضربه و مسح تا آرنج و آنچه جمعی اختیار کرده اند که اگر بیکضربه تیمم کند کفین را بر روی بمالد و اصابع را بر دو دست تا به تراب مستعمل تیمم واقع نشود محکم محض است و مخالف ظاهر حدیث عمار رضی الله عنه **باب** اذا لم یجد الماء فی الحضر تیمم و صلی چون نیابد آب را در وطن خود تیمم کند و نماز گزارد **مالک** عن نافع انه اقبل هو وعبد الله بن عمر من الجرف حتی اذا کانا بالمربد نزل عبد الله فتیمم صعیدا طیبا فمسح بوجهه ویدیه الی المرفقین ثم صلی باز آمد نافع و عبد الله بن عمر از موضعیکه جرف نام دارد تا وقتیکه رسیدند بمربد یعنی جای نشستن شتران فرود آمد عبد الله از دابه خود پس قصد کرد زمین پاک را پس مسح کرد بروی خود و دو دست خود تا آرنج بعد ازان نماز گزارد مترجم گوید این اثر دلالت میکند که سفر شرط صحت تیمم نیست بلکه اگر در حضر آب را نیابد تیمم کند بسبب بعد از شهر مثلا اگرچه بعد یک میل نباشد و همین است مذهب ما لکن ...

قلت و علیه الشافعی و ابو حنیفة قالوا التیمم ضربتان ضربة للوجه وضربة للیدین الی المرفقین

قلت و علیه اکثر العلماء ... ان التیمم ... فی الحضر ...

مختصر ابن الحاجب کذلک الحاضر الصحیح یخشی فوات الوقت علی المشهور ولا یعید یعنی چنین تیمم کند متوطن تندرست که میترسد از فوت شدن وقت بر قول مشهور و اعاده نکند و قولیست از اقوال شافعی فی المنهاج یقضی المقیم المتیمم لفقد الماء قال المحلی وعلی المختار الثانی لا یقضی

باب المتیمم اذا وجد الماء لا یعید الصلوة التی صلیها بالتیمم تیمم کننده چون بیابد آب اعاده نکند نماز یرا که گذارده است به تیمم

مالک عن عبد الرحمن بن حرملة ان رجلا سال سعید بن المسیب عن الرجل الجنب یتیمم ثم یدرک الماء فقال سعید اذا ادرک الماء فعلیه الغسل لما یستقبل[1] مردی سوال کرد سعید بن المسیب را از حکم شخصی با جنابت که تیمم میکند باز می یابد آب را پس گفت سعید چون بیابد آب ابر وی غسل لازم ست برای چیزیکه پیش می آید یعنی نماز آینده نه نماز گذشته مترجم گوید در صورتیکه در اثنای نماز آب یافت اختلاف کرده اند مالک و شافعی گفته نماز خود را تمام کند و برای نماز آینده وضو کند و ابو حنیفه گفت که نماز را قطع کند و وضو نماید و از سر نو نماز گذارد و در این هم محتمل ست

باب یتیمم لکل صلوة تیمم کند برای هر نماز قال یحیی وسئل مالک عن رجل تیمم لصلوة حضرت ثم حضرت صلوة اخری ایتیمم لها ام یکفیه تیممه ذلک فقال بل یتیمم لکل صلوة لان علیه ان یبتغی الماء لکل صلوة فمن ابتغی الماء فلم یجده فانه یتیمم[2] پرسیده شد مالک از حکم شخصیکه تیمم کرد برای نمازیکه حاضر شده بود باز حاضر شد نماز دیگر آیا تیمم بکند یا کفایت کند او را همان تیمم او پس گفت مالک بلکه تیمم کند برای هر نماز زیرا که واجب بروی جستن آب برای هر نماز پس هر که جست آب را پس نیافت آنرا پس هر آئینه او تیمم بکند مترجم گوید اختلاف کرده اند درین باب شافعی گفت چون تیمم کرد برای نماز فرض پس هر آئینه بگذارد آن نماز را بآن تیمم و بگذارد بآن تیمم نوافل را و تیمم کند برای نماز دیگر از فرائض تیممی دیگر و ابو حنیفه گفت کفایت میکند او را همان تیمم تا وقتیکه محدث نشده یا قادر نشد بر آب

باب من تیمم فوجد ماء وهو فی الصلوة لا یقطعها کسیکه تیمم کرد پس یافت آب را حالانکه او در اثنای نماز ست باید که قطع نکند نماز را قال یحیی قال مالک فی رجل تیمم حین لم یجد ماء فقام فکبر و دخل فی الصلوة فطلع علیه انسان معه ماء قال لا یقطع صلوته بل یتمها بالتیمم ولیتوضأ لما یستقبل من الصلوات قال یحیی وقال مالک من قام الی الصلوة فلم یجد ماء فعمل بما امره الله به من التیمم فقد اطاع الله عز وجل ولیس الذی وجد الماء باطهر منه ولا اتم صلوة لانهما امرا جمیعا فکل عمل بما امره الله عز وجل به وانما العمل بما امر الله به من الوضوء لمن وجد الماء والتیمم لمن لم یجد الماء قبل ان یدخل فی الصلوة[3] گفت مالک در حق شخصیکه تیمم کرد وقتیکه نیافت آب را پس برخاست و تکبیر گفت و داخل شد در نماز پس در اثنای نماز ظاهر شد بروی آدمی که با وی آبست حکم کرد مالک که قطع نکند نماز خود را بلکه تمام کند آنرا به تیمم و وضو کند برای چیزیکه پیش می آید از نمازها و گفت مالک کسیکه برخاست باراده نماز پس نیافت آب را پس عمل کرد بچیزیکه امر کرده او را خدای تعالی بآن از تیمم کردن پس فرمان برداری کرد خدای عز و جل را و نیست کسیکه یافت آب را پاکتر از وی و نه تمامتر از وی از روی صلوة

[1] قلت وعلیه اکثر اهل العلم ان من صلی بالتیمم لعدم الماء فی السفر او لمرض ثم قدر علی استعمال الماء فلا یعید الصلوة سواء کان [illegible] سواء کان الوقت باقیا او فائتا لکن الاحب لراجی الماء عندهم التاخیر الی آخر الوقت [illegible]

[2] قلت قال الشافعی [illegible] فانه یصلی به [illegible] التیمم والنوافل [illegible] فریضة [illegible] منها حتی قال ابو حنیفة [illegible] تکفیه تیممه ذلک [illegible] المحدث او یقدر علی الماء ۱۲

[3] قلت قال الشافعی [illegible] التیمم الماء [illegible] خلال الصلوة [illegible] وقال ابو [illegible] بنیتانها [illegible] الوضوء

زیرا کہ آن ہر دو کہ امر کردہ شدند ہمہ یکجا پس ہر کدام عمل کرد بآن چیز کہ امر کرد او را خدا تعالی بآنچیز و جز این نیست کہ عمل با نچیز بود

بست خدا استعمال آب را از وضو کردن مر کسی راست کہ یافت آب را و تیمم کردن برای کسیکہ نیافت آب را پیش از آنکہ داخل شود در نماز

باب الحائض تکف عن الصلوٰة ولیس علیہا قضاؤہا حائض باز ماند از نماز و لازم نیست بروی قضا کردن **مالک**

باسنادہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی المستحاضۃ فاذا اقبلت الحیضۃ فاترکی الصلوٰۃ فاذا ذھب

قدرھا فاغسلی الدم عنک وصلی آنحضرت صلعم فرمود در حق مستحاضہ پس چون پیش آید حیض یعنی مدتیکہ پیش از ان حیض میشد

ترک کن نماز را پس وقتیکہ بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را از خویش و نماز گذار **باب** الصفرۃ والکدرۃ فی

ایام الحیض حیض زردی و کدورت در ایام حیض در حکم حیض ست **مالک** عن علقمۃ عن امہ مولاۃ عائشۃ ام المؤمنین

انہا قالت کان النساء یبعثن الی عائشۃ بالدرجۃ فیہا الکرسف فیہ الصفرۃ من دم الحیض یسألنہا عن الصلوٰۃ

فتقول لہن لا تعجلن حتی ترین القصۃ البیضاء ترید بذلک الطہر من الحیضۃ زنان میفرستادند بسوی حضرت

عائشہ درجہ را و در ان درجہ پارچہ جامہ می بود و در ان پارچہ زردی از خون حیض سوال میکردند او را از جواز ادای نماز درجہ

حقہ ایست از خشب کہ زنان خوشبو و مثل آن در ان نگاہ میدارند پس میگفت حضرت عائشہ آن فرستندگان را شتاب نکنید در

ادای نماز تا وقتیکہ ببینید قصہ سفید را ارادہ میکرد از قصہ پاکی از حیض قصہ گچ را گویند و آن کنایت ست از سفید بر آمدن

پارچہ کہ در فرج نگاہداشتہ باشد بی آمیزش خون و بعض گفتہ اند کہ قصہ چیزیست سفید کہ در وقت انقضاء حیض از فرج زن

بر می آید و ظاہر از سیاق کلام وجہ اول ست پس چون از فرج زن پارچہ سفید خالص بر آید و آن بانقطاع دم و صفرۃ باشد

حیض او منقطع میشود و ہمین ست مذہب فقہا کہ صفرۃ و کدرۃ در ایام حیض ملحق بحیض ست و اگر بعد از انقضاء عادت ظاہر

شود جمہور برانند کہ حیض نیست و بہ قال احمد و نزد شافعی حیض ست بشرطیکہ از پانزدہ روز تجاوز نکند و ابو حنیفہ گفتہ کہ

حیض ست بشرطیکہ از دہ روز تجاوز نکند **باب** ترک النظر الی الکرسف باللیل نظر نکند زن حائض در شب بپارچہ کہ در

فرج در ایام حیض میدارد **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر عن عمتہ عن بنت زید ابن ثابت انہ بلغہا ان النساء

کن یدعون بالمصابیح من جوف اللیل ینظرن الی الطہر فکانت تعیب ذلک علیہن وتقول ما کان النساء یصنعن

ہذا خبر رسید بدختر زید بن ثابت کہ زنان نگاہبانی میکنند چراغہا را در وسط شب می بینند بسوی طہر و بود دختر زید بن ثابت

کہ عیب کرد این کار را برایشان و میگفت زنان نمیکردند این کار را شاید گوید باحتیاط و بہ معلوم کردن ابتدای وقت طہر

از حیض غرض شرعی متعلق ست کہ اگر قبل از طلوع صبح ظاہر شدہ ست نماز عشا بروی واجب شود و معہذا در زمان آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم اینقدر تعمق نبود و بنا بر آنکہ در آخر حیض گاہی طہر می بیند و بیک ساعت باز خون رجوع می کند و آن ہمہ حیض است

تا آنکه حامل شود و از ظن غالب دم منقطع شد و باز عود نخواهد کرد و از ان وقت حکم طهر کرده میشود چنانکه حیض از زمین
انتقال میکند بصحة تدریجا و بنا می وجوب صوم نیست الا بر ظن غالب بر قوة صوم که حاصل شده ست والله اعلم جمهور علما گفته اند
که عیب از انجهة کرد که تکلف میکردند چیزی را که لازم نبود بر ایشان زیرا که لازم نبود بر آنها تفحص طهر مگر وقتیکه برای نماز هم
برخیزند مترجم گوید فیه نظر زیرا که تفحص طهر در شب باتفاق لازم ست تا عشا را در وقت ادا نمایند اگر در وقت آن طهر یقین
معلوم کنند بلکه وجه عیب آنست که در میانه شب اینقدر تفحص ضرور نیست بلکه آخر شب قدریکه وسعت غسل و نماز داشته باشد
نیز کفایه میکند و این از لفظ جوف اللیل بر ظاهر ست یا آنکه منظور در تفحص حال رنگ بود تا اگر زردی یا کدورت باشد حکم
طهر نیست پس عیب حقیقة متعلق بالغای صفرة و کدورت ست نه بتفحص و تجسس و همینچنین در حدیث حضرت عائشه مصرح
واقع شده اخرج الدارمی عن عمرة قالت کانت عائشة تنهی النساء لیلا فی المحیض و تقول انه قد یکون الصفرة والکدرة
یا آنکه قضا نماز عشا در ینصورت نزد وی لازم نبود از ینجهت عیب نمود و همو قول سعید بن جبیر بالفعل مذهب ابو حنیفه
آنست که قضا نماز عشا بر وی لازم ست اگر در آخر وقت طاهر شده و نزدیک شافعی قضای مغرب و عشا هر دو والله اعلم

باب ما جاء فی الحائض تری الدم

باب ما تری الحامل حیض خونیکه حامله می بیند در حکم حیض ست مالک انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
قالت فی المرأة الحامل تری الدم انها تدع الصلوة خبر رسید مالک را که حضرت عائشه فرمود در باب زن حامل که می بیند خون را
بگذارد نماز را یعنی باز ماند از نماز مالک انه سال ابن شهاب عن المرأة الحامل تری الدم قال تکف عن الصلوة مالک سوال کرد
ابن شهاب را از حال زن حامل که می بیند خون را گفت باز ماند از نماز قال مالک وذلک الامر عندنا گفت مالک همین ست
حکم مسلم و مقرر نزدیک ما یعنی نزدیک اهل مدینه مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه آنچه حامل می بیند استحاضه ست منع نمیکند نماز را
و نه روزه را زیرا که در شرع حیض را علامت براءة رحم از حمل مقرر کرده اند و آن مقتضی تنافی ست میان حیض و حمل جواب
میگوئیم تنافی مسلم ست اما تنافی دو قسم میباشد تنافی غالبا و تنافی دائما و اینجا تنافی غالب متحقق ست و آن علامت شدن را
کفایت میکند

باب المستحاضة تصلی و تصوم و تتوضأ لکل صلوة مستحاضه نماز گذارد و روزه دارد و وضو کند برای
هر نماز مالک عن نافع عن سلیمان بن یسار عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان امرءة کانت تهراق
الدماء فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستفتت لها ام سلمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لتنظر الی عدد اللیالی والایام التی
کانت تحیضهن من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها فلتترک الصلوة قدر ذلک من الشهر فاذا خلفت ذلک
فلتغتسل ثم لتستثفر بثوب ثم لتصل زنی خون میرانید یعنی میریخت از وی در عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم پس طلب فتوی نمود برای وی ام سلمه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت

۶۸

قلت قال مالک ... ابو حنیفه ... الشافعی ... [illegible]

صلے اللہ علیہ وسلم باید کہ بہ بیند شمار آن شبہا و روز ہا کہ حائض میشد دران از ہر ماہی پیش از آنکہ برسد او را آنچہ رسید
یعنی پیش از آنکہ مستحاضہ شود پس باید کہ ترک کند نماز را قدر ہمان مدت از ماہ و چون پس گذارد آن مدۃ را پس باید
کہ غسل کند بعد ازان بر فرج خود بہ بندد پارچہ را بعد ازان نماز گذارد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج
النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت قالت فاطمة بنت ابي حبيش يا رسول الله اني لا اطهر افادع الصلوة فقال
لها رسول الله صلى الله عليه وسلم انما ذلك عرق وليست بالحيضة فاذا اقبلت الحيضة فاتركي الصلوة فاذا ذهب
قدرها فاغسلي الدم عنك وصلي گفت فاطمہ بنت ابی حبیش یا رسول اللہ ہر آئینہ من پاک نمیشوم پس آیا ترک کنم
نماز پس فرمود او را آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم جز این نیست کہ این روان شدن خون رگیست و نیست حیض پس
چون پیش آمد حیض یعنی مدتیکہ پیش ازان حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکہ بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را
از خویش و نماز کن خطابی گفتہ است کہ معنی عرق آنست کہ علتی ست حاصل شدہ از شگافتہ شدن رگہا و نیست حیض
مترجم گوید تحقیق آنست کہ استحاضہ و حیض ہر دو از یک محل ست لکن حیض موافق عادت نساست و بر طریقہ کہ خدا تعالے
برای بندگان خود جبلت ساختہ ست و استحاضہ خلاف عادت ست حاصل شدہ از زنان بر طوبت و فساد او حیہ دم پس
کنایت کردہ شد از فساد اوعیہ بتصدع عروق **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن زينب بنت ابي سلمة
انها رأت زينب بنت جحش التي كانت تحت عبد الرحمن بن عوف وكانت تستحاض وكانت تغتسل وتصلي
زینب دختر ابو سلمہ گفت من دیدم زینب بنت جحش را کہ بود در نکاح عبد الرحمن بن عوف و او مستحاضہ بود پس غسل میکرد
و نماز میگذارد مترجم گوید قاضی عیاض در مشارق الانوار گفتہ کہ ذکر زینب درین حدیث وہم ست و زینب بنت
جحش ہیچگاہ در نکاح عبد الرحمن بن عوف نبود و آنکہ در نکاح عبد الرحمن بود ام حبیبہ بنت جحش خواہر زینب ست
و در احادیث دیگر ذکر کردہ شد حمنہ بنت جحش مستحاض شدہ بود در عہد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پس بعض گفتہ اند
کہ ام حبیبہ و حمنہ ہر دو بمرض استحاضہ مبتلا شدہ بودند واللہ اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال
ليس على المستحاضة الا ان تغتسل غسلا واحدا ثم تتوضأ بعد ذلك لكل صلوة گفت عروہ نیست بر مستحاضہ مگر
غسل کند یکبار بعد ازان وضو کند برای ہر نماز **مالك** عن سمي مولى ابي بكر ان القعقاع بن حكيم و
زيد بن اسلم ارسلاه الى سعيد بن المسيب يسأله كيف تغتسل المستحاضة فقال تغتسل
المستحاضة من طهر الى طهر وتتوضأ لكل صلوة فان غلبها الدم استثفرت
قعقاع و زید بن اسلم ہر دو فرستادند سمی را بسوی سعید بن المسیب تا سوال کند او را چگونہ

غسل کند مستحاضه پس گفت سعید بن المسیب غسل کند مستحاضه از یک طهر تا طهر دیگر و وضو کند برای هر نماز پس اگر غالب شود

بدو خون بر بندد بر فرج خود پارچه را برای احتیاط از تلوث ثوب و مکان و سائر بدن **قال** مالک الامر عندنا

ان المستحاضة اذا صلت ان لزوجها ان یصیبها وکذلک النفساء اذا بلغت اقصی ما یمسک النساء الدم فان

رات الدم من بعد ذلک فانه یصیبها زوجها وانما هی بمنزلة المستحاضة گفت مالک امر یکه مقرر ست نزدیک ما آنست که

مستحاضه وقتی که نماز گذارد میرسد زوج او را که جماع کند با او و همچنین زن صاحب نفاس وقتیکه رسد آخر مدتی که نگاه میدارند

زنان خون را یعنی آخر مدتیکه از زنان صاحب نفاس خون جاری میشود پس اگر بیند خون را بعد ازین پس جماع کند با او زوج او

جز این نیست که وی مانند مستحاضه است **مسئله** ظاهر مذهب شافعی آنست که مستحاضه را از حیض بدو چیز میتوان شناخت یکی

عادت دوم تمیز لون اما عادت پس بدلیل حدیث ام سلمه لتنظر عدد الایام واللیالی و اما تمیز لون پس لقوله صلی الله علیه وسلم فانه دم

اسود یعرف ولفظ اذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة هر دو را محتمل است پس اگر زن را عادت و تمیز هر دو متحقق باشد تمیز مقدم

است در اعتبار و الا ردت الی العادة و ابو حنیفه میگوید که بهر تقدیر مستحاضه را بالعادت رد باید کرد والله اعلم **مسئله** شافعی

استقرا کرده است که اقل سن حیض نه سال است و اقل مدة او یک شبانه روز و اکثر او پانزده شبانه روز و اقل طهر درمیان

دو حیض پانزده روز است وابهمه استقرار شافعی است دلیلی قوی درین باب یافته نمی شود **باب** الصلوات الخمس تکفر ما بینها

نماز پنجگانه زائل میکند صغائر را که درمیان اینها باشند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن حمران مولی عثمان بن

عفان ان عثمان بن عفان جلس علی المقاعد فجاءه المؤذن فاذنه بصلوة العصر فدعا بماء فتوضأ ثم قال والله لا

حدثنکم حدیثا لولا انه فی کتاب الله عز وجل ما حدثتکموه ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من

امرئ یتوضأ فیحسن وضوءه ثم یصلی الصلوة الا غفر له ما بینه وبین الصلوة الاخری حتی یصلیها قال یحیی قال مالک

اراه یرید هذه الایة اقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری

للذاکرین عثمان بن عفان نشست بر مقاعد و آن نام موضعیست که مردم آنجا می نشستند پس آمد پیش او مؤذن پس

خبر دار کرد او را بنماز عصر پس طلب کرد حضرت عثمان آب را پس وضو کرد و بعد از آن گفت البته خواهم گفت با شما سخنی را اگر

نه آن بودی که مضمون وی در کتاب خدا تعالی است با شما نمی گفتم آنرا بعد از آن گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

میفرمود نیست هیچ شخصیکه وضو کند پس نیک کند وضوی خود را بعد از آن بخواند نماز را مگر آمرزیده شود برای او آنچه درمیان

این شخص و درمیان نماز دیگر باشد تا وقتیکه ادا کند آنرا گفت مالک گمان میکنم که حضرت عثمان اراده میکرد این آیة را اقم

الصلوة طرفی النهار الایة یعنی برپا دار نماز را به هر دو طرف روز و ساعات از شب هر آئینه نیکیها دور میکنند بدیها را این پند است

له قلت الذی من السیئات الصغائر لقوله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم

پند پذیرند گانرا یعنی این آیت دلالت میکند بر مضمون حدیث پس محل استبعاد نماند والا اینحدیث را روایت نمی کردم

تاکسی انکار حدیث نکند **مسئله** واجب نمی شود نماز مگر بر مسلمان بالغ عاقل غیر حایض و نفسا پس اگر کافری مسلمان شد

لازم نیست بر وی قضای نمازهای گذشته زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب و تابعین و علما جز اهر که مسلمان شد

او را تکلیف قضای نمازهای گذشته نمیفرمودند و در مرتد تردد کرده اند فقیر گوید جمعی عظیم از عرب در ایام حضرت ابوبکر صدیق

مرتد شدند و باز مسلمان گشتند و آن واقعه مشهور است و امر بقضا منقول نشد والله اعلم و حدیث الاسلام یجب ما قبله شامل

است مرتد را و اگر صبی بالغ شد یا مجنون یا مغمی علیه بهوش آمد لازم نیست قضای نمازها بر آنها **مسئله** بر ولی لازم است

پدر باشد یا جد یا وصی امر کردن اطفال را چون بهفت سالگی برسند بنماز و تعلیم آن و چون بده سالگی رسند زدن

بر ترک آن بحدیث ابی داود و ترمذی مروا الصبی بالصلوة اذا بلغ سبع سنین واضربوه علیها اذا بلغ عشر سنین **باب**

نزول جبرئیل علیه السلام و تعیینه اوقات الصلوة للنبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فرود آمدن جبرئیل علیه السلام

و معین ساختن او اوقات نماز را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب ان عمر بن عبد العزیز

اخر الصلوة یوما فدخل علیه عروة بن الزبیر فاخبره ان المغیرة بن شعبة اخر الصلوة یوما وهو بالکوفة فدخل

علیه ابو مسعود الانصاری فقال ما هذا یا مغیرة الیس قد علمت ان جبریل نزل فصلی فصلی رسول الله صلی الله

علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله

علیه وسلم ثم قال بهذا امرت فقال عمر بن عبد العزیز اعلم ما تحدث به یا عروة او ان جبریل هو الذی اقام لرسول الله

صلی الله علیه وسلم وقت الصلوة قال عروة کذلك کان بشیر بن ابی مسعود الانصاری یحدث عن ابیه ابن شهاب

گفت که عمر بن عبد العزیز خلیفه عادل تاخیر کرد نماز را یک روزی پس درآمد بر وی عروة بن الزبیر پس خبر داد او را که مغیرة

بن شعبة تاخیر کرد نماز را یک روز و او در کوفه بود پس داخل شد بر وی ابو مسعود انصاری پس گفت چیست ای مغیره آیا ندانسته

که جبرئیل علیه السلام فرود آمد پس نماز گذارد پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی همراه جبرئیل بعد از ان نماز

گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از ان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم

بعد از ان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از ان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله

صلی الله علیه وسلم بعد از ان گفت باین وقت امر کرده شد ترا یعنی هر پنج وقت نماز را وقتی معین نمود پس گفت عمر بن

عبد العزیز تامل کن چه چیز را خبر میدهی ای عروه آیا جبرئیل همون است آنکه معین کرد برای آنحضرت وقت نماز را گفت عروه

همین طور بشیر بن ابی مسعود خبر میداد از پدر خود و اینحدیث مختصر است جابر و ابن عباس آنرا بتمامه مذکور نموده اند

له قوله هذا حديث مختصر طوله ابن عباس وجابر وغيره وبه يحتج الا… على تاخير العص… ۱۲

۷۱

وبیان متوجه میشود انکار بر تاخیر عصر و چون مقصود عروة تذکیر آن حدیث بود تمام ذکر نکرد بجهت شهرت آن در عقائد

باب الاوقات التی یستحب فیها اداء الصلوات الخمس وهی اوائل اوقاتها باب در بیان اوقاتیکه مستحبست

در آن اداى نمازهای پنجگانه و آن اوائل اوقات نمازهاست قال الله تعالی اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق

اللیل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا فرمود خدای عزوجل برپادار نماز را بر وقت زوال آفتاب تا سیاهی شب

ولازم گیر قرآن خواندن وقت فجر را هر آئینه قرآن خواندن در وقت فجر هست حاضر شده یعنی ملائکه حاضر می‌شوند

مترجم گوید معنی الی غسق اللیل آنست که از وقت میل آفتاب از نیمروز تا عشا هیچ وقت خالی نیست پس نماز حکما ممتد است

از دلوک تا عشا و مراد از قرآن الفجر سورهٔ طویله خواندن است در نماز فجر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان

یقول دلوک الشمس میلها عبد الله بن عمر میگفت معنی دلوک شمس میل اوست یعنی از وسط سما جانب غرب

مالک عن داود بن الحصین قال مخبر ان عبد الله بن عباس کان یقول دلوک الشمس اذا فاء الفیء وغسق اللیل

اجتماع اللیل وظلمته عبد الله بن عباس میگفت دلوک آفتاب وقتی هست که بازگردد سایه وغسق لیل بهم آمدن شب است

بظلمت خود **مالک** عن نافع مولی عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کتب الی عماله ان اهم امرکم عندی الصلوة

فمن حفظها وحافظ علیها حفظ دینه ومن ضیعها فهو لما سواها اضیع ثم کتب ان صلوا الظهر اذا کان الفیء

ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله والعصر والشمس مرتفعة بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلثة قبل غروب

الشمس والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل فمن نام فلا نامت عینه فمن نام فلا نامت

عینه فمن نام فلا نامت عینه والصبح والنجوم بادیة مشتبکة حضرت عمر بن الخطاب نوشت بسوی عاملان خود که آئینه

مهم ترین کارهای شما نزدیک من نماز است پس هر که نگاهداشت نماز را و محافظه کرد بروی نگاهداشت دین خود را و هر که ضایع کرد

نماز را پس وی چیز را که غیر نماز است ضایع کننده تر باشد بعد از ان نوشت که بگذارید نماز ظهر را وقتیکه باشد سایه قدر یکدست یعنی

سایه آدمی قدر یکدست است و تا آنکه باشد سایه یکی از شما مانند قامت او و بگذارید نماز عصر را حال آنکه آفتاب بلند باشد سفید بی غبار

آنقدر که سیر کند شترسوار دو فرسخ یا سه فرسخ پیش از غروب آفتاب بگذارید نماز مغرب را چون غروب کند آفتاب بگذارید نماز عشا را

وقتیکه غایب شود شفق تا سیوم حصهٔ شب پس هر که بخواب رود یعنی پیش از نماز عشا پس آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود

آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود پیش از عشا آرام مباد چشم او را و بگذارید نماز صبح را حال آنکه ستارها ظاهر شده در هم پیچیده

قال مالک الشفق الحمرة التی فی المغرب فاذا ذهبت الحمرة فقد وجبت صلوة العشاء وخرجت من وقت المغرب گفت

مالک مراد از شفق سرخیست که در موضع غروب آفتاب میباشد پس چون رفت سرخی لازم شد نماز عشا و برآمدی از وقت مغرب **مالک**

قلت سمی قوله الی غسق اللیل ان الصلوة ممتدة حکما من الدلوک الی الغسق اذ لیس فیما بین ذلک وقت فرغ اجنبیها

عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری ان صل الظهر اذا زاغت الشمس

والعصر والشمس بیضاء نقیة قبل ان تدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء ما لم تنم وصل الصبح والنجوم

بادیة مشتبکة واقرأ فیها بسورتین طویلتین من المفصل عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری که بگذار نماز ظهر را

وقتیکه میل کند آفتاب از وسط آسمان و بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد پیش از آنکه درآید بوی زردی بگذار

مغرب را وقتیکه فرو رود آفتاب و تاخیر کن عشا را تا وقتیکه بخواب نرفته و بگذار نماز صبح را حالانکه ستارها ظاهر شده در میان یکدیگر

و بخوان در نماز صبح دو سوره دراز از مفصل یعنی سبع آخرین قرآن **مالک** عن زید بن زیاد عن عبد الله بن رافع مولی

ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انه سأل ابا هریرة عن وقت الصلوة فقال ابو هریرة انا اخبرک صل الظهر اذا کان

ظلک مثلک والعصر اذا کان ظلک مثلیک والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء ما بینک وما بین ثلث اللیل

وصل الصبح بغبش یعنی غلس عبد الله بن رافع سوال کرد ابو هریره را از وقت نماز پس گفت ابو هریره من خبر دهم ترا بگذار نماز

ظهر را وقتیکه باشد سایه تو مانند قامت تو و بگذار نماز عصر را وقتیکه باشد سایه تو دو مانند قامت تو و بگذار نماز مغرب را وقتیکه

فرو رود آفتاب و بگذار نماز عشا را در میان خود و در میان سیوم حصه شب و بگذار نماز صبح را در غبش یعنی غلس غبش و غلس هر دو

بمعنی سیاهی آخر شب است و ظاهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که مراد ابو هریره از مثل قامت مجموع فیء زوال و سایه دیگر است

بحساب اهل مدینه در ایام گرما فیء زوال قریب بچهار و پنج قدم خواهد بود لعد از ان چیزی تاخیر باید برای استعداد نماز پس بقامت آدمی

خواهد بود و همچنین وقت مستحب نماز عصر فیء زوال و سایه آدمی قریب مثلین خواهد بود **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت

عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصلی الصبح فینصرف النساء

متلفعات بمروطهن ما یعرفن من الغلس هر آئینه آنحضرت صلعم میگذارد نماز صبح را پس باز میگشتند زنان یعنی از مسجد بخانها

خود در پیچیده بچادرهای خود و شناخته نمیشدند زنان ایشان بسبب سیاهی شب **مالک** عن سمی عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلمون ما فی التهجیر لاستبقوا الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند فضلی را که در اول

وقت ناجمه برای ظهر است البته از یکدیگر پیشی میگرفتند بسوی آن **مالک** عن ابن شهاب قال عروة ولقد حدثتنی عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی العصر والشمس فی حجرتها قبل ان تظهر روایت کرد

حضرت عائشه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگذارد نماز عصر را حالانکه نور آفتاب در چهار دیواری حضرت عائشه

میبود قبل از آنکه بالا رود بر دیوارها **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه

قال کنا نصلی العصر ثم یخرج الانسان الی بنی عمرو بن عوف فیجدهم یصلون العصر

گفت انس بن مالک که میگذاردیم ما نماز عصر را بعد از ان برمی آمد کسی از ما بسوی محله بنی عمرو بن عوف پس می یافت ایشان را که نماز عصر

میگذارند و آن محله قریب میل ست از مسجد آنحضرت صلعم **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک قال کنا نصلی

العصر ثم یذهب الذاهب الی قباء فیاتیهم والشمس مرتفعة گفت انس بن مالک میگذاردیم نماز عصر را بعد از ان میرفت رونده

از ما بسوی محله قبا پس میرسید بایشان و هنوز آفتاب بلند میبود **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه

قال کنت اری طنفسة لعقیل بن ابی طالب یوم الجمعة تطرح الی جدار المسجد الغربی فاذا غشی الطنفسة کلها ظل الجدار

خرج عمر بن الخطاب فصلی الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقیل قائلة الضحی مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت

میدیدم بوریا که طولش بیک گز و عرضش یکذراع از ان عقیل بن ابی طالب روز جمعه انداخته میشد متصل دیوار مسجد که طرف غربست پس وقتیکه

می پوشید آن بوریا را همه آنرا سایه دیوار برمی آمد عمر بن الخطاب پس میگذارد نماز جمعه را گفت مالک بن ابی عامر بعد از ان

باز می گشتیم پس از نماز جمعه پس قیلوله میکردیم بجای قیلوله که پیش از نیمروز میباشد **مالک** عن عمرو بن یحیی المازنی عن

ابن ابی سلیط ان عثمان ابن عفان صلی الجمعة بالمدینة وصلی العصر بملل عثمان بن عفان گذارد نماز جمعه بمدینه و گذارد

نماز عصر در جائیکه ملل نام دارد قال یحیی قال مالک وبینهما اثنان وعشرون میلا قال مالک وذلک للتهجیر وسرعة السیر

و گفت مالک نیست درمیان مدینه و ملل بیست و دو میل ست گفت مالک این صورة بسبب اول وقت گذاردن جمعه و سرعة سیر بوده است

مترجم گوید درین باب دو مطلب است اول بیان اوائل اوقات و آنچه درین آثار مذکور شد مذهب شافعی ست و همان ست مذهب ابو یوسف

و امام محمد علی قولهما الفتوی عند الحنفیة و ابو حنیفه در روایت مشهوره مخالفت اینها کرده در اول وقت عصر و آنرا از بلوغ سایه هر چیز

بمقدار دو چندان آنچیز مقرر ساخته و در اول وقت عشا و آنرا بعد غیبوبة شفق ابیض مقرر کرده و ثانی بیان اوقات مستحبه پس

مستحب نزدیک جمهور فقهای محدثین تعجیل صلوات ست در اوائل اوقات آن الا آنچه بعد ازین بیاید و معنی تعجیل اینست که در

اول وقت استعداد نماز کند و بعد از استعداد در میان نصف اول وقت نماز گذارد پس در وقت فجر حضرت عمر فرمود الصبح

والنجوم بادیة مشتبکة و ابو هریره گفت وصل الصبح بغبش و حضرت عائشه گفت فینصرف النساء متلفعات بمروطهن ما یعرفن

من الغلس با هم منطبق ست بر یک حد و در وقت ظهر در یک روایت از حضرت عمر صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا و در روایت دیگر آمده

صل الظهر اذا زاغت الشمس و این هر دو منطبق ست بر یک حد زیرا که زوال شمس از وسط سما بجز بودن فیء یک ذراع کما ینبغی ظاهر

نمی شود و ابو هریره گفت صل الظهر اذا کان ظلک مثلک و این نیز نزدیک ست باول زیرا که فیء زوال و فیء آدمی چون هر دو

بمثل آدمی سد در صیف حد را خواهد بود بنسبت اهل مدینه و در شتا میانه نصف اول وقت خواهد بود و در وقت عصر حضرت

عمر گفت وصل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلاثة قبل غروب الشمس و حضرت عائشه گفت کان یصلی

العصر والشمس فی حجرتہا قبل ان تظہر و انس گفت کنا نصلے العصر ثم یذہب الذاہب الی قباء فیاتیہم والشمس مرتفعۃ و ابوہریرہ گفت والعصر اذا
کان ظلک مثلیک و اینہمہ قریب اند با یکدیگر منطبق اند بر نماز گذاردن وقتیکہ سایہ آدمی غیر فیٔ زوال از یک مثل زیادہ شود تا برسد
بمثل ثانی بلکہ اندکی از مثل ثانی ہم زیادہ تر گذرد مضائقہ نیست و در وقت مغرب حضرت عمر گفت والمغرب اذا غربت الشمس و ابوہریرہ
نیز ماننداین گفت و در وقت عشا حضرت عمر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل و در روایۃ دیگر گفت واخر العشاء مالم تنم
و این نیز موافق ست باول زیراکہ وقت نوم غالبا پیش از ثلث لیل میباشد و در روایۃ دیگر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق
و ابوہریرہ گفت ما بینک و بین ثلث اللیل پس وقت مستحب عشا ممتد ست از اول غروب شفق احمر تا سیوم حصہ شب **باب**
استحباب الابراد بالظہر فی ایام الصیف در بیان استحباب داخل کردن ظہر را در وقت سردی در ایام تابستان **مالک**
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ان شدۃ الحر من فیح جہنم فاذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوۃ وقال اشتکت النار الی ربہا فقالت یارب اکل بعضی بعضا فاذن لہا بنفسین فی کل عام نفس
فی الشتاء ونفس فی الصیف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ سختے گرمے از انتشار گرمی دوزخ ست پس چون
سخت شود گرمی پس در وقت سردی داخل شوید تاخیر کردہ نماز را و فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم اظہار ملال کرد آتش بجناب
پروردگار خود پس گفت ای پروردگار من بخورد بعض من بعضے مرا پس اذن داد خدا تعالی آتش را بہ برآوردن دو نفس در
ہر سال یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مالک** عن عبد اللہ بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمۃ
بن عبد الرحمن وعن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوۃ فان شدۃ الحر من فیح جہنم و ذکر ان النار اشتکت الی ربہا فاذن لہا فی کل عام بنفسین نفس
فی الشتاء ونفس فی الصیف[له] رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون سخت شود گرمی پس داخل شوید در وقت سردی
گذشتہ از ادای نماز پس ہر آئینہ سختے گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست و ذکر کرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ اظہار ملال نمود آتش
بجناب پروردگار خود پس فرمان داد حضرت رب العزت او را در ہر سال بدو دم یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مسلم** بجمعہ
تخصیص کردہ اند ابراد را ببلد حار و جماعۃ مسجد کہ از جاہا دور قصد کنند واصح نزدیک فقیر عموم آنست و حدیث شکونا الی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم حر الرمضاء فلم یشکنا محمول ست بر ابراد یکہ از وقت بیرون کشد مترجم گوید معنی ابراد آنست کہ شدۃ گرمی رو بانحطاط آرد
و آن قریب بیک مثل میباشد بآن معنی کہ چون از نماز فارغ شود عنقریب سایہ یک مثل گردد سوای فیٔ زوال پس مستحب تاخیر ظہر است
تا آخر وقت در ایام شدۃ گرمی و در حدیث ابن مسعود وارد شدہ کان قدر صلوۃ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فی الصیف ثلثۃ
اقدام الی خمسۃ اقدام وفی الشتاء خمسۃ اقدام الی سبعۃ اقدام اخرجہ ابوداؤد والنسائی و شیخ ابن عربی در قبس گفتہ کہ مراد ازین تحدید

[له] قولہ قال الشافعی یبرد بہا اذا کان امام مسجد ینتابہ الناس من بعد قال احمد یبرد بہا فی الصیف مطلقا قال البغوی ہو الاشبہ بالاتباع ۱۲

۷۵

بعد از طرح سایهٔ زوال است و در ینصورت مضمون این حدیث موافق آنست که ذکر کردیم **باب** اوّل و آخر اوقات الصلوٰة

باب در بیان وقت اول و آخر وقت نماز ها **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انه قال جاء رجل الی رسول الله

صلی الله علیه وسلم فسأله عن وقت صلوٰة الصبح قال فسکت عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کان من الغد صلی الصبح

قال

حین طلوع الفجر ثم صلی الصبح من الغد بعد ان اسفر ثم قال این السائل عن وقت الصلوٰة فقال هاانا ذا یا رسول الله

ما بین هٰذین وقت آمد مردی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد از وقت نماز صبح گفت اوی پس خاموش شد

از جواب وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه در آمد در روز آینده و گذارد نماز فجر را وقتیکه طالع شد صبح صادق بعد ازان گذارد

نماز فجر روز آینده بعد ازان که داخل شد در وقت روشنی بعد ازان فرمود کجاست سوال کننده از وقت نماز پس گفت سائل

من اینم یا رسول الله فرمود در میان این دو حالت وقت است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوٰة فان شدة الحر من فیح جهنم رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود چون سخت شود گرمی داخل شوید در وقت سردی تغافل کرده از نماز پس هر آئینه سختی گرمی از انتشار دوزخ است **مالک**

عن نافع کتب عمر الی عماله صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله نوشت حضرت عمر بسوی عمال

خود بگذارید نماز ظهر را چون باشد سایه بقدر یکدست تا آنکه میشود سایه یکی از شما برابر قامت او **مالک** عن ربیعة بن

عبد الرحمن عن القاسم بن محمد انه قال ما ادرکت الناس الا وهم یصلون الظهر بعشی قاسم بن محمد گفت ادراک نکردم

مردمان را الا درینحالت که ایشان میگذارند نماز ظهر را در وقت عشی و عشی در عرف نزدیک مثل را گویند **مالک** عن

العلاء بن عبد الرحمن انه قال دخلنا علی انس بن مالک بعد الظهر فقام یصلی العصر فلما فرغ من صلوته ذکرنا له

تعجیل الصلوٰة او ذکرها فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تلک صلوٰة المنافقین تلک صلوٰة المنافقین

تلک صلوٰة المنافقین یجلس احدهم حتی اذا اصفرت الشمس کانت بین قرنی الشیطان او علی قرن الشیطان

قام فنقر اربعا لا یذکر الله فیها الا قلیلا علاء بن عبد الرحمن گفت داخل شدیم بر انس بن مالک بعد ادای نماز ظهر

پس برخاست انس که میگذارد نماز عصر را پس وقتیکه فارغ شد از نماز خود ذکر کردیم شتابی نماز را یا او ذکر کرد پس گفت

شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان که می نشیند

یکی از ایشان تا وقتیکه زرد شد آفتاب و بیاید در میان دو شاخ شیطان یا گفت برآمد بر شاخ شیطان برخاست پس

نوک زد چهار بار یاد نمیکرد خدا تعالی را درین رکعات مگر اندکی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی

ابی موسی الاشعری ان صل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب ثلثة فراسخ وان صل العشاء

٤٦

مابعده

مما بينك وبين ثلث الليل فان اخرت فالى شطر الليل ولا تكن من الغفلين عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری
که بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد آنقدر که سیر کند شتر سوار سه فرسخ یعنی پیش از غروب دیگر نوشت که بگذار
نماز عشا را درمیان خود و درمیان سیوم حصه از شب پس اگر تاخیر کنی تاخیر کن تا نیم شب مباش از غافلان مترجم گوید
ابتدای وقت ظهر زوال شمس ست از وسط آسمان و آخر وقت او اینست که باشد سایه هر چیزی مانند قامت آنچیز سوای فیء زوال
و بر همین منطبق ست ابراد و لفظ عشی از اینجا وقت عصر داخل میشود و آخر وقت عصر آنست که آفتاب زرد شود و تاخیر
از آن حالت حرام ست و از علامت منافقان ست الا نزد یک ضرورة چنانکه بیاید و اول وقت مغرب غروب آفتاب ست
و آخر آن غیبوبة شفق ست و یک قول شافعی و مالک آنست که آخر مغرب و اول او یکی ست و آنچه ما نخست ذکر کردیم اقوی
همان ست از روی دلیل اول وقت عشا غیبوبة شفق ست و شفق نزدیک مالک و شافعی و ابو یوسف و محمد مفسر ست بحمرة
و نزدیک ابو حنیفه مفسر ست به بیاضی که بعد از حمرة ظاهر میشود و متاخرین اصحاب ابو حنیفه بر قول صاحبین فتوی
داده اند و آخر وقت اختیار نصف اللیل ست ولکن تا طلوع فجر اگر کسی بگذارد در حکم اداست نه در حکم قضا مانند عصر بعد از
صفرة و اول وقت صبح طلوع صبح صادق معترض ست و آخر وقت آن اسفار تام که بعد از آن طلوع شمس باشد فصل

والله اعلم **باب** یکره النوم قبل العشاء والحدیث بعدها مکروه ست بخواب رفتن پیش از خواندن عشا و سخن گفتن بعد از
خواندن عشا **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول یکره النوم قبل العشاء والحدیث بعدها
سعید بن المسیب میگفت مکروه ست خواب پیش از نماز عشا و سخن گفتن بعد از نماز عشا **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج
النبی صلی الله علیه وسلم کانت ترسل الی بعض اهلها بعد العتمة فتقول الا تریحون الکتاب حضرت عائشه آدم میفرستاد
بسوی بعضی قبیله خود بعد عشا میگفت آیا راحت نمیدهید نویسندگان را یعنی فرشتگان را که نامه اعمال مینویسند **باب**
من ادرك ركعة من الصبح فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر فقد ادرك العصر وكذلك سائر الصلوات وتحريم
التاخير بغير ضرورة الی هذا الحد هر که دریافت یک رکعت از نماز صبح هرآئینه وی دریافت نماز صبح را یعنی نماز ادا ست
نه قضا و هر که دریافت یک رکعة از نماز عصر هرآئینه دریافت نماز عصر را و همچنین سائر نمازهاست و حرام ست تاخیر نماز
تا اینجا بغیر ضرورة **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار وعن بسر بن سعید وعن الاعرج کلهم یحدث عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرك ركعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر قبل
ان تغرب الشمس فقد ادرك العصر فرمود رسول الله صلعم هر که دریافت یک رکعت از نماز صبح پیش از آنکه برآید آفتاب هرآئینه وی ادراک
کرده است نماز صبح را یعنی ادا کرده است نه آنکه قضا و هر که دریابد یک رکعة از نماز عصر پیش از آنکه فرو رود آفتاب

هر آئینه وی دریافت نماز عصر را یعنی ادا کرده است نه قضا **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک رکعة من الصلوة فقد ادرک الصلوة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که دریابد

یک رکعت از نماز هر آئینه دریافت نماز را یعنی تمام نماز را بطریق ادا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال الذی تفوته صلوة العصر کانما وتر اهله وماله فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کسیکه فوت شود از وی نماز عصر گویا

نهب کرده شد اهل وی و مال وی یعنی اعمال صالحه وی حبط می شوند و ازین سبب او را ضرری لاحق میشود مثل ضرر نهب اهل و مال چنانکه

در حدیث دیگر آمده حبط عمله و مراد از فوت همان است که سابقا مذکور شد در حدیث حتی اذا اصفرت الشمس یعنی فوت شد از وقت

اختیار و این تفسیر در روایت اوزاعی درین حدیث مصرح واقع شده قال فیه وفواتها ان تدخل الشمس صفرة اخرجه ابوداود و بعضی علما

تاویل کرده اند این حدیث را و گفته اند لاحق میشود شخص را چون معائنه بکند ثواب کسیکه ادا کرده است نماز عصر را اندوه و غصه چنانچه لاحق میشود

کسی را که نهب کرده شده اند اهل و مال وی او این تاویل بغایت بعید است و تحقیق آنست که این مسئله فرع مسئله احباط است و احادیث صحیحه

و روایات کثیره دلالت بران میکند فلا حاجة الی التاویل **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب انصرف من صلوة

العصر فلقی رجلا لم یشهد العصر فقال ما حبسک عن صلوة العصر فذکر له الرجل عذرا فقال له عمر طففت حضرت عمر

بازگشت از نماز عصر یعنی فارغ شد ازان و بخانه بازگشت پس ملاقات کرد با شخصیکه حاضر نشده بود در نماز عصر پس گفت چه چیز بند کرد

ترا از نماز عصر پس ذکر کرد آن شخص پیش حضرت عمر عذری پس فرمود او را حضرت عمر ناقص کردی اعمال خود را **مالک** عن یحیی

٥١

بن سعید انه کان یقول ان المصلی لیصلی الصلوة وما فاته وقتها ولما فاته من وقتها اعظم وافضل من اهله وماله

یحیی بن سعید میگفت هر آئینه نماز گذارنده گاهی میگذارد نماز را حالانکه فوت نشده است از وی وقت آن نماز و هر آئینه آنچه

فوت شده است از وقت وی بزرگتر و زیاده تر بود از اهل او و مال او مترجم گوید هر که یک رکعت از نماز در وقت خود بجا آرد

و باقی خارج وقت او را حکم اداست در قصر صلوة و اتمام آن و ابو حنیفه در نماز صبح خلاف کرده است و آن ضعیف است و جمعی

تفریع کرده اند برین حدیث که اگر عذر معذور زایل شد و از وقت مقدار یک رکعت باقی مانده است او را لازم میشود آن نماز مثل

آنکه هوشیار شد مجنون یا بالغ شد صبی یا طاهر شد حایض و زیاده تر کرده اند جمعی و گفته اند که اگر قدر تکبیر احرام از وقت یافت

لازم میشود قضاء آن نماز و نزدیک فقیر درین تفریع نظر است زیرا که استطاعت شرط وجوب اداست و وجوب قضا متفرع

بر وجوب ادا و این چار رکعات اخیره قضاست که شارع تیسیرا و تفضلا در حکم ادا ساخته است و تابع جزئی که در وقت کرده شده

بوده باقی ماند سوال و آن آنست که چون حال صلوة بر یک منوال است پس تخصیص فجر و عصر را باین مرتبه چنانچه در اکثر روایات

واقع شده سبب چه باشد علما گفته اند که این تخصیص را دو سبب است اول آنکه این دو نماز در دو طرف روز واقع اند و مصلیان بعضی

ف قلت عند الشافعی من صلی رکعة فی الوقت والباقی خارج الوقت لا یکون کمن صلی الکل خارج الوقت وقال ابو حنیفة فی صلوة العصر خاصة وفی الحدیث دلیل علی ان المعذور اذا زال عذره وقد بقی من الوقت مقدار رکعة یلزمه تلک الصلوة وعلیه اکثر اهل العلم

نماز

نماز بگذارد و بعد از ان آفتاب برآید یا فرو رود بیقین معلوم میکند کہ وقت برآمد پس اگر این حکم را درینصورت بیان نمیفرمود
گمان فوت بیقین می انجامید بخلاف اواخر اوقات نماز ہای دیگر کہ انتہای آن باین وضوح و ظہور معلوم نمیشود دوم آنکہ در
احادیث صحیحہ نہی واقع شدہ ست از نماز درین دو وقت پس اگر این دو حکم را درینصورت بیان نمیفرمود گمان میشد کہ بسبب
دخول این دو وقت نماز فاسد شدہ باشد واللہ اعلم

باب جمع العصرین والعشائین لمن بہ عذر

باب در بیان جمع کردن درمیان ظہر و عصر و جمع کردن درمیان مغرب و عشا در حق کسیکہ او را عذری ہست

مالک عن عبد اللہ بن عباس انہ قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الظہر والعصر جمیعا والمغرب والعشاء جمیعا فی غیر خوف ولا سفر قال یحیی وقال مالک اری ذلک کان فی مطر نماز گذارد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ظہر و عصر را یکجا و مغرب و عشا را یکجا در
حالتیکہ خوفی نبود و سفری نبود و گفت مالک کہ گمان میکنم کہ این جمع بود در ہنگام باران مترجم گوید جمہور علما و محدثین
بجواز جمع بین الصلوتین قایل شدہ اند در سفر و جمعی در مطر نیز و حسن بصری و عطا و احمد و اسحق مریض را نیز رخصت دادہ اند
بلکہ در غایۃ المنتہی مذکور ست ہر عذری کہ مثل مرض باشد در شدت و حرج ملحق ست بمرض در جواز جمع و بغوی از محمد بن
سیرین نقل کردہ انہ کان لایری باسا بالجمع بین الصلوتین اذا کانت حاجۃ او شیء مالم یتخذہ عادۃ و بغوی این حدیث را
روایت کردہ ست از طریق دیگر از جہت مسلم و غیر آن و زیادہ کردہ ست دران روایت قال ابو الزبیر فقلت لسعید بن جبیر لم
فعلہ قال سالت عبد اللہ بن عباس کما سالتنی فقال لان لایحرج احدا من امتہ بعد ازان بغوی گفتہ ست کہ این حدیث
دلالت میکند بر جواز جمع بغیر عذر زیرا کہ تصریح کردہ ست کہ علت جواز اینست کہ حرج نباشد و باین قول قایل شدہ اند جمعی قلیل از
محدثین و اکثر علما بآن رفتہ اند کہ جمع بغیر عذر جایز نیست انتہی و مختار نزدیک فقیر جواز جمع ست وقت عذر و عدم جواز
بغیر عذر واللہ اعلم و علما را در تاویل این حدیث اختلاف کردہ امام مالک احتمال مطر ذکر کردہ لکن روایت مسلم من غیر مطر ولا سفر
آنرا برہم میکند و اظہر نزدیک این بندہ ضعیف آنست کہ ابن عباس حکایۃ فعل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کردہ در غزوۂ
تبوک و معنی لفظ فی غیر خوف ولا سفر آنست کہ ابن ماجہ ذکر کردہ فی السفر من غیر ان یعجلہ شیء ولا یطلبہ عدو و مراد از سفر حالت
سیر ست و از غیر سفر حالت نزول و اطمینان و بعضی رواۃ این حدیث لفظ بالمدینۃ را زیادہ کردہ اند و بعضی دیگر لفظ ثمانیا
جمیعا و سبعا جمیعا و این تصرفات ہمہ محمول بر وہم ست کہ از نفی سفر بر خاستہ پس روایۃ بالمعنی کردہ و دران بتحقیق وہم خود
پرداخت و ہمین علت جمہور علما از عمل باین حدیث تقاعد کردہ اند باوجود آنکہ رواۃ این حدیث ہمہ ثقات اند و قول
ابن عباس لان لایحرج احدا من امتہ ہرگز دلالت بر نفی عذر ندارد زیرا کہ نفی حرج بتجویز جمع دلالت او بتحقق می شود
و لازم نیست کہ جمیع اقسام حرج و جزئیات آن منتفی شود و اگر در حالت نزول رخصت جمع نمیداد ند حالت سیر را مخصوص

قولہ ذہب اکثر العلماء الی ان الجمع بغیر عذر لایجوز ورخص الشافعی للمطر ان یجمع بین الصلوتین اذا کان المطر قائما عند افتتاح الصلوة الاولی والفراغ منہا ورخص احمد للمریض ان یجمع واختار ذلک بعض الشافعیۃ واختلفوا فی تاویل ہذا الحدیث فقال مالک اری ذلک کان فی مطر ویرد علیہ روایۃ مسلم من غیر خوف ولا مطر ومن غیر سفر ولا مطر

والاظہر عندی ان ابن عباس حکی بہ حکایۃ ما فعلہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی التبوک من الجمع وقولہ فی غیر خوف ولا سفر معناہ ما بینہ ابن ماجہ فقال فی السفر من غیر ان یعجل لشیء ولا یطلبہ عدو و ای اراد بالسفر حالۃ السیر واما من قال فی حدیثہ بالمدینۃ او ثمانیا جمیعا وسبعا جمیعا فحمول علی الوہم من لفظ السفر ورای بالمعنی وحقق وہمہ ہذہ العلۃ ہی التی منعت من العمل علی ظاہر الحدیث مع کون رواتہ ثقات واللہ اعلم

باین رخصت میکردند نیز صورت گنجایش داشت لکن فی الجمله حرجی هم موجود بود وچون رخصت جمع را در جمیع حالات سفر تعمیم کردند حرج بکلی زائل شد والله اعلم مترجم گوید تفریع کرده اند جمعی بر جواز جمع در وقت ضرورة که اگر ادراک کرد از آخر وقت عصر قدری احرام لازم میشود بروی ظهر وعصر هردو وهمچنین اگر ادراک کرد قبل طلوع صبح صادق قدر احرام را لازم میشود بروی نماز مغرب وعشا زیرا که وقت این هردو نماز یکی ست در حالت عذر وفیه نظر زیرا که هر نماز را وقتی معین ساخته اند که وجوبش از زبان زائل نمی شود ودر بعضی حالات قضا را تجویز داشته اند وآنرا در عدم اثم مثل ادا شمرده اند وچون این در نفس الامر قضا است که اثم از و رفع کرده اند وجوب قضا وجهی ندارد والله اعلم

باب من نام عن صلوة فليصلها اذا ذكرها

هر که بخواب رود زائل شده از نماز وی باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حين قفل من خيبر اسرى حتى اذا كان من آخر الليل عرس وقال لبلال اكلأ لنا الصبح ونام رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه وكلأ بلال ما قدر له ثم استند الى راحلته وهو مقابل الفجر فغلبته عيناه فلم يستيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا بلال ولا احد من الركب حتى ضربتهم الشمس ففزع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما هذا يا بلال فقال بلال يا رسول الله اخذ بنفسي الذي اخذ بنفسك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتادوا فبعثوا رواحلهم واقتادوا شيئا ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فاقام الصلوة فصلى بهم رسول الله صلى الله عليه وسلم الصبح ثم قال حين قضى الصلوة من نسي الصلوة فليصلها اذا ذكرها فان الله عز وجل يقول في كتابه اقم الصلوة لذكري

این حدیث مرسل ست مسلم وابو داؤد وابن ماجه وصل کرده اند از طریق ابن وهب عن یونس عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه رجوع کرد از خیبر وقت شب راه رفت تا وقتیکه داخل شد در آخر شب نزول فرمود آخر شب برای استراحت وگفت بلال را نگاهبانی کن برای ما نماز صبح را وبخواب رفت آنحضرت وبخواب رفتند اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم ونگاهبانی کرد بلال تا مانیکه مقدر شده بود برای او یعنی مدتی که خدا تعالی خواسته بود بعد ازان تکیه کرد بسوی شتر خود واو روی خود کرده بود بسوی فجر پس غالب شد بروی دو چشم یعنی خواب آمد بوجهی که هر چند خواست که چشم خود را واکند نتوانست پس بیدار نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ونه بلال ونه هیچکس از شتر سواران تا آنکه افتاد ضوء آفتاب پس مضطرب شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چیست این ای بلال پس گفت بلال یا رسول الله در گرفت مرا آنچه در گرفت ترا یعنی خواب برد مرا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهار کشیده ببرید شتران خود را پس برخیزانیدند شتران خود را ومهار کشیده بردند مسافتی اندرا وبعد ازان فرمود آنحضرت

قلت علی هذا اهل العلم ذوا سوا المفوتة قضاءها النائم

۸۰

صلی الله علیه وسلم بلال را پس اقامت نماز گفت پس گذارد با ایشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز صبح را بعد از ان فرمود

وقتیکه تمام کرد نماز را هر که فراموش کند نماز را پس باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا زیرا که هر آئینه خدا تعالی میفرماید

در کتاب خود برپا دار نماز را وقت یاد کردن من یعنی اگر فراموش کنی باز بیاد تو آید که خدا تعالی مرا بنماز فرموده است

و من نماز نگذارده ام همانوقت نماز را بگذار مترجم گوید همین ست مذهب فقها و کسیکه نماز را عمدا تفویت کند حکم او بر نا

و نایم قیاس کرده اند و علما را درین حدیث اشکال ست زیرا که در حدیث صحیح واقع شده و ان عینی تنامان ولا ینام

قلبی و بعضی علما جوابش داده اند بآنکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دو حالت بود گاهی قلب هم موافقت در نوم می کرد

و گاهی نه و حالت اول نادر بود و حالت ثانی اکثری و این واقع با حالت اول مصادفت کرد و درین نظر زیرا که حالت اولی

هرگز از احادیث و آثار ثابت نمی شود و اسناد آن بمجرد احتمالیکه مخالف عمومات نصوص موهم نقیصه مرتبه خاتمیت علیها

الصلوة والتحیة باشد بغایت شنیع ست و بعض دیگر جواب داده اند که قلب ادراک نمیکند مگر وجدانیات را یا حسیات را

که متعلق بنفس آدمی است مثل حدث و الم و فهم خطاب پس طلوع فجر که متعلق بچشم ست و موقوف بر تقلیب حدقه از مبحث

خارج ست نوم عین خود مضمون صریح حدیث ست اگر گوئی هر چند قلب مرئیات را بدون انفتاح عین ادراک نتواند کرد

لکن گذشتن زمان دراز را البته می شناسد گوئیم که این امر لازم نیست لیاقظان که او را در امور مهمه سهو واقع میشود

پس جایز ست که براعات مصلحت تشریع قضا سهوی را بر خاطر مبارک آنجناب القا کرده باشند یا قلب مبارک مشغول تفکر

در آیات الله و مستغرق در ملاحظه آنها بوده باشد و بعضی جواب داده اند که اینوقت مستثنی بود از سائر اوقات للمصلحة التشریعیة

و هو الاوجه والله اعلم **باب** هل یکون للغشی حکم النوم یا هست بیهوشی را حکم خواب **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر اغمی

علیه فذهب عقله فلم یقض الصلوة قال مالک و ذلک فیما نری والله اعلم ان الوقت ذهب فاما من افاق و هو فی وقت

فانه یصلی بیهوش کرده شد عبد الله بن عمر پس رفت عقل او پس قضا نکرد نماز را گفت مالک این نکردن قضا

در انچه می بینیم ما را والله اعلم بسبب آنست که وقت رفته بود و اما کسیکه هوشیار شود در وقت پس هر آئینه وی نماز گذارد

مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه حمل غشی قلیل بر نوم و عدم حمل بر وی محتمل ست جه تشبیه خود ظاهر ست و وجه فرق

آنست که تکلیفات شرعیه بر عقل دائر ست نائم مغشی علیه را عقل نیست پس وجوب صلوة نباشد و شرع قضای نائم فرموده است

بخلاف قیاس پس خاص باشد بمورد و ابن عمر عدم حمل را اختیار کرده والله اعلم مذهب شافعی آنست که اگر اغما بسبب

مرض یا امری مباح واقع شود ساقط میکند انچه در حال اغما از دست رفته ست از نمازها و اگر

اغما بتناول مسکر بهم رسد قضا لازم ست و مذهب ابو حنیفه آنکه مدت اغما اگر برون

قلت قال الشافعی ان اغمی علیه لمرض او سبب مباح سقط عنه ما کان فی حال اغمائه من الصلوة و ان اغمی علیه لشرب حرم فعلیه القضاء وقال ابو حنیفة ان ٨١ کان الاغماء یوما ولیلة فما دون ذالک قضی و ان زاد علی ذالک لم یقض ولم یفرق بین الاسباب ١٢

وشب کشد یا کم ازین باشد قضا لازم ست واگر زیاده از شب یا روز باشد لازم نیست و در سهاب فرقی نکرده والله اعلم **باب**

الصلوة الوسطی آیت کیمی نماز وسطی کدام نماز ست قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین

فرمود خدا تعالی محافظت کنید بر نمازها و بتخصیص محافظت کنید بر نماز میانه و استاده شوید برای خدا دعا کنان یا قرآن خوانان

مالک عن زید بن اسلم عن قعقاع بن حکیم عن ابی یونس مولی عائشة ام المؤمنین انه قال امرتنی عائشة ان اکتب

لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الاٰیة فاٰذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها اٰذنتها فاملت علی حافظوا

علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین ثم قالت سمعتها من رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو یونس گفت که فرمود مرا حضرت عائشه که

بنویسم برای او مصحف را بعد ازان گفت چون برسی باین آیه پس خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی پس چون برسیدم باین آیه خبردار

کردم او را پس املا کرد بر من باین طور حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین بعد ازان گفت

شنیدم این آیه را از آنحضرت صلعم **مالک** عن زید بن اسلم عن عمرو بن رافع انه قال کنت اکتب مصحفا لحفصة

ام المؤمنین فقالت اذا بلغت هذه الاٰیة فاٰذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین

فلما بلغتها اٰذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین عمرو

ابن رافع را گفت می نوشتم مصحف برای حفصه ام المؤمنین پس فرمود چون برسی باین آیه خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات

والصلوة الوسطی الاٰیة پس چون رسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین قسم حافظوا علی الصلوات والصلوة

الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین **مالک** عن داود بن حصین عن ابن یربوع المخزومی انه قال سمعت زید

ابن ثابت یقول الصلوة الوسطی صلوة الظهر زید بن ثابت میگفت که نماز وسطی نماز ظهر ست **مالک** انه بلغه ان علی

ابن ابی طالب وعبد الله بن عباس کانا یقولان الصلوة الوسطی صلوة الصبح خبر رسید بمالک که حضرت علی بن ابی طالب

وعبد الله بن عباس میگفتند که صلوة وسطی صلوة صبح ست مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که اختلاف کرده اند صحابه رضوان الله

علیهم در نماز وسطی بعضی گفته اند نماز صبح ست بقرینه آنکه خدای عز وجل میفرماید وقوموا لله قانتین و قنوت طول قیام

یا قراءت را گویند و نماز صبح مخصوص ست بآن لقوله تعالی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و بسبب آنکه این وقت

متوسط است میان لیل ونهار و بعضی گفته اند که نماز ظهر ست زیرا که در میان روز ادا کرده میشود و بعضی گفته اند نماز عصر است

و بحدیث مرفوع آن را مستند کرده اند و حدیث حضرت عائشه معارض او ست زیرا که عطف دلالت میکند بر مغایرت و آنچه

حضرت عائشه و حفصه املا کرده اند حرفی بود از حروف قرآن که رخصت حاصل شده است در قراءت بجمیع احرف وقبیصة بن ذویب

گفته است که نماز مغرب است زیرا که بحسب تعداد رکعات وسط است و نماز عشا را هیچکس از سلف وسطی نگفته است و بعضی متاخرین بآن قائل شده اند

فصل اختلفوا فی الصلوة الوسطی ۸۲

قال طهو انها العصر وقیل الظهر

زیراکه وسط است درمیان دو نماز یکه قصر کرده نمیشود **باب** فضل صلوة الفجر والعصر باب دربیان فضیلت نماز صبح ونماز عصر

قال الله تعالی وسبح بحمد ربک بالعشی والابکار وتسبیح گوی باستایش پروردگار خود را بیگاه وبگاه ومراد خواندن نماز است قال

الله تعالی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا ولازم گیر خواندن قرآن فجر را هر آئینه خواندن قرآن فجر را حاضر میشوند فرشتگان

ومراد از خواندن قرآن فجر نماز فجر است زیراکه قرائت طویله دران مسنون است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یتعاقبون فیکم ملئکة باللیل وملائکة بالنهار ویجتمعون فی صلوة

العصر وصلوة الفجر ثم یعرج الذین باتوا فیکم فیسالهم وهو اعلم بهم کیف ترکتم عبادی فیقولون ترکناهم وهم یصلون

واتیناهم وهم یصلون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود از پی یکدیگر می آیند یک جمع از فرشتگان در شب ویک جمع در روز

وباهم جمع میشوند در نماز عصر ونماز فجر بعد ازان بالا میروند آنکه شب گذرانیده بودند درمیان شما پس سوال میکند ایشانرا

خدا تعالی واو دانا تر است باحوال بندگان خود چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا در آن حال که نماز

میگذاردند وآمدیم بایشان دران حال که نماز میگذاردند **باب** بدء الاذان باب دربیان شروع شدن اذان **مالک**

عن یحیی بن سعید انه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اراد ان یتخذ خشبتین یضرب بهما لیجتمع الناس للصلوة

فاری عبد الله بن زید الانصاری ثم من بنی الحارث بن الخزرج خشبتین فی النوم فقال ان هاتین لنحو مما یرید رسول الله

صلی الله علیه وسلم فقیل الا تؤذنون للصلوة فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین استیقظ فذکر له ذلک فامر رسول الله

صلی الله علیه وسلم بالاذان گفت یحیی بن سعید که خواسته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسازد دو چوب که زده شود این هر دو را

یعنی آواز کرده شود باین هر دو بزدن یکی بر دیگری تا جمع شوند مردمان برای نماز پس نمود عبد الله بن زید را که از قبیله انصار

بود وبعد ازان از بنی الحارث بن الخزرج بود که قبیله خرد است از میان انصار دو چوب در خواب پس گفت این دو چوب مشابه

بآنچه اراده کرده است رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفته شد او را یعنی فرشته گفت آیا اذان نمیگوئید بنماز پس آمد عبد الله بن

زید پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه بیدار شد پس عرض نمود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن خواب را پس امر فرمود

آنحضرت صلعم باذان مترجم گوید اذان واقامت باجماع مسلمین از شعایر اسلام است پس اگر اهل شهری اصرار کنند

بر ترک اذان واقامت سلطان را میباید که با آن جماعه قتال کند ودر حدیث صحیح آمده کان اذا غزا قوما لم یکن یغیر علیهم حتی

یصبح فینظر فان سمع اذانا کف عنهم وان لم یکن یسمع اغار علیهم واگر شخصی بغیر اذان واقامت نماز گذارد اعاده بروی واجب نیست

نزدیک جمهور علما ومذهب عطا بن یسار ومجاهد بن جبیر آنست که اگر اقامت را فراموش کند اعاده نماز لازم میشود والله اعلم

باب فضل الاذان باب دربیان فضیلت اذان **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال اذا نودی للصلوة ادبر الشیطان له ضراط حتی لا یسمع النداء فاذا قضی النداء اقبل حتی اذا

ثوب بالصلوة ادبر حتی اذا قضی التثویب اقبل حتی یخطر بین المرء ونفسه یقول له اذکر کذا واذکر کذا لما لم یکن یذکر

حتی یظل الرجل ان یدری کم صلی هرآئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بانگ گفته میشود برای نماز پشت میدهد

شیطان دران حال که او را ضراط است تا آنکه نشنود بانگ نماز را پس چون تمام کرده میشود بانگ نماز را متوجه میشود

بسوی مصلی تا چون اقامت گفته شود باز پشت داده میگریزد تا چون آخر کرده شود اقامت را پیش می آید تا آنکه حایل

میشود درمیان مرد و نفس او می آید یعنی این مرد با نفس خود مقرر کرده بود که حدیث نفس را وجود ندهد شیطان درمیان

دل و نفس می آید تا آن قرار داد را برهم زند میگوید شیطان فلان کار را یاد کن و فلان کار را یاد کن در حق کاری که

نمی خواست که یاد آن کند تا آنکه میشود مرد باین حالت که نمیداند چند رکعت گذارده است **مالک** عن سمی مولی

ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء

والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در بانگ

نماز و صف اول است بعد از ان رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند دران و نیابند طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه

زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند **باب صفة الاذان والاقامة** دربیان کیفیت بانگ نماز و اقامت

مالک عن عم ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال لا اعرف شیئا مما ادرکت علیه الناس الا النداء بالصلوة

مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت نمی شناسم چیزی از ان چیزها که یافتم بران مردمان را مگر بانگ نماز یعنی در هر چیزی تهاون و تغیر راه

یافته است الا اذان که در زمان مالک بن ابی عامر بهمان اسلوب میگفتند که در زمان صحابه بود وقال یحیی سئل مالک عن تثنیة النداء والاقامة

فقال لم یبلغنی فی النداء والاقامة الا ما ادرکت الناس علیه فاما الاقامة فانها لا تثنی وذلک الذی لم یزل علیه اهل العلم ببلدنا

سوال کرده شد مالک را از دو دو بار گفتن کلمات اذان و اقامت پس گفت نرسیده است بمن درباب اذان و اقامت چیزی مگر آنچه یافتم

مردمان را بران اما اقامت پس هر آئینه وی دو دو بار گفته نمی شود و مثنیات نمیباشد و همیشه بودند بروی اهل علم در شهر ما مترجم گوید رضی الله

عنه و ارضاه اهل حرمین و اهل شام و یمن و مصر متفق اند بر آنکه کلمات اقامت را یک یک بار باید گفت الا لفظ قد قامت الصلوة

که همین را دو بار گفته اند و در سنن از ابو محذوره آمده است به تثنیه اقامت و آنچه معمول خاندان او بود تا زمان امام شافعی افراد

اقامت است والله اعلم و اما اذان پس بعض احادیث دلالت میکند بر ترجیع و بعضے بر غیر ترجیع و تحقیق نزدیک بنده آنست که اختلاف

در احرف اذان مثل اختلاف در احرف قرآن است کلها شاف کاف و لهذا مالک متعرض ترجیع و غیر آن نشد **باب** استحباب

ان یقال الصلوة خیر من النوم فی نداء الصبح دربیان مستحب بودن کلمه الصلوة خیر من النوم در اذان صبح **مالک** انه بلغه ان المؤذن

قوله اکثر اهل العلم علی افراد الاقامة الا کلمة قد قامت الصلوة فانها تثنی والشافعی قال بالترجیع فی الاذان ولم یقل به احمد وقال ابو حنیفة

قوله لا ترجیع فی الاذان والاقامة مثنی مثنی

قوله وعلیه اکثر اهل العلم

جاء عمر بن الخطاب يؤذنه لصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خير من النوم يا امير المؤمنين فامره عمر ان يجعلها

في نداء الصبح خبر رسید بمالک که مؤذن آمد پیش عمر بن الخطاب خبردار میکرد او را برای نماز صبح پس یافت او را بخواب پس گفته

گفت نماز بهترست از خواب ای امیر المؤمنین پس امر کرد او را حضرت عمر که داخل کند این کلمه را در اذان صبح مترجم گوید

رضی الله عنه وارضاه که مستحب ست در بانگ صبح زیادة الصلوة خیر من النوم دو بار و امام مالک ابتدای این کلمه از حضرت

عمر ذکر کرده ست و در حدیث ابی محذوره آمده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند فان کان صلوة الصبح قلت الصلوة

خیر من النوم الصلوة خیر من النوم و احتمال دارد که مؤذن عمر ترک کرده باشد این کلمه را در نفس اذان و بعد از اذان گفته

پس حضرت عمر امر کرد باد خال این کلمه در نفس اذان تا بروجه سنت ادا شود **باب** من صلی فی بیته جماعة تکفیه الاقامة

کسیکه نماز گذارد در خانه خود با جماعت کفایت میکند او را اقامت قال یحیی سئل مالك عن قوم حضور ارادوا ان یجمعوا

مکتوبة فارادوا ان یقیموا ولا یؤذنوا قال مالك ذلك مجزیٔ عنهم وانما یجب النداء فی مساجد الجماعات التی

یجمع فیها الصلوة سوال کرده شد مالک را از حکم جماعه حاضرین که اراده گذاردن نماز فریضه دارند بجماعه یعنی در خانه

پس خواستند که اقامت گویند و اذان نگویند گفت مالک آن اقامت کفایت کننده ست از ایشان و جز این نیست که واجبست

اذان گفتن در مسجد های جماعات که بجماعت گذارده شود در آن مساجد نماز مترجم گوید همین ست مذهب ابی حنیفه و ظاهر

مذهب شافعی آنست که اذان و اقامت هر دو برای وی مسنون ست **باب** فضل رفع الصوت بالاذان باب در فضیلت

بلند کردن آواز در اذان **مالك** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن

ابیه انه اخبره ان ابا سعید الخدری قال له انی اراك تحب الغنم والبادیة فاذا كنت فی غنمك او بادیتك

فاذنت بالصلوة فارفع صوتك بالنداء فانه لا یسمع مدی صوت المؤذن جن ولا انس

ولا شیء الا یشهد له یوم القیمة قال ابو سعید انی سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم

ابو سعید خدری گفت عبد الله را هر آئینه من می بینم ترا که دوست میداری رمه گوسفندان را و صحرا را

پس چون باشی میان رمه خود یا صحرای خود پس بانگ دهی بنماز پس بلند کن آواز خود را ببانگ زیرا که

هر آئینه نمی شنود تا آخر مسافت آواز مؤذن هیچ جن و نه آدمی و نه هیچ چیز مگر گواهی دهد برای مؤذن

روز قیامت گفت ابو سعید شنیدم این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید جمهور اهل علم مستحب داشته اند

بلند کردن آواز را ببانگ شافعی گفته مگر در مسجدیکه یکبار بجماعت نماز خوانده شده باشند و الحال بار دیگر جماعت

میکنند مسنون ست اذان لکن آواز بلند نکند **باب** یستحب ان یقول السامع مثل ما یقول المؤذن مستحب ست

٨٤ قلت وعلیه ابو حنیفة وظاهر مذهب الشافعی انه یسن له الاذان والاقامة

سواء ١٢

٨٥ قلت وعلیه اهل العلم یستحبون رفع الصوت بالاذان ما امکنهم الا الجهر قال الشافعی الا بمسجد وقعت فیه جماعة

اگر بگوید شنونده اذان مانند آنچه میگوید مؤذن **مالک** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما یقول المؤذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید بانگ نماز را

بگوئید مانند آنچه میگوید مؤذن مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعض احادیث وارد شده است که بجای حیعلتین لا حول ولا قوة

الا بالله العلی العظیم بگوید و چون مؤذن قد قامت گوید سامع را باید که اقامها الله وادامها گوید چنانچه در حدیث مرفوع آمده **باب**

یستحب الدعاء عقیب الاذان مستحب است دعا کردن بخیر دنیا و آخرت بعد اذان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل

ابن سعد الساعدی انه قال ساعتان تفتح لهما ابواب السماء وقل داع ترد علیه دعوته حضرة النداء للصلوة والصف

فی سبیل الله سهل بن سعد گفت دو ساعت است که گشاده کرده میشود در آن دو ساعت دروازه های آسمان و کم دعا کننده باشد

که رد کرده شود دعای او حضور بانگ نماز و در صف جهاد در راه خدا مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعضی احادیث تعیین لفظ دعا

وارد شده اللهم رب هذه الدعوة التامة الخ **باب** التاذین للصبح فی وقت السحر در بیان گفتن اذان برای نماز صبح در وقت سحر

قال یحیی وقال مالک لم یزل الصبح ینادی لها قبل الفجر فاما غیرها من الصلوات فانا لم نرها ینادی لها الا بعد ان یحل وقتها

گفت مالک همیشه نماز صبح بانگ کرده میشود برای آن پیش از طلوع فجر صادق واما غیر صبح از نمازها پس هر آئینه ما ندیدیم که بانگ گفته می شود

برای آن مگر بعد از آن که در آید وقت او مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه مذهب شافعی همین است و ابو حنیفه میگوید معتبر نیست بانگ

پیش از طلوع فجر **باب** یستحب للمسافر ان یؤذن من غیر توکید والاقامة آکد له من الاذان مستحب است مسافر را که اذان گوید

از غیر تاکید یعنی سنت مؤکده نیست و اقامت فی الجمله مؤکد تر است به نسبت اذان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر

کان لا یزید علی الاقامة فی السفر الا فی الصبح فانه کان ینادی فیها ویقیم وکان یقول انما الاذان للامام الذی

یجتمع الیه الناس عبد الله بن عمر زیاده نمیکرد بر اقامة در سفر مگر در نماز صبح پس هر آئینه او ندا میکرد در نماز صبح و اقامت میگفت و میگفت

اذان لازم است برای امام که جمع میشوند پیش او مردمان **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه قال له اذا کنت فی سفر

فان شئت ان تؤذن وتقیم فافعل وان شئت فاقم ولا تؤذن عروه گفت هشام را چون در سفر باشی اگر خواهی که اذان

بگوئی و اقامت بگوئی بکن واگر خواهی تنها اقامت گو و اذان مگو مترجم گوید همین است مذهب علماء شافعی گفته ترک الاذان

فی السفر اخف منه فی الحضر زیرا که در شرع سفر را خاصیتی نهاده اند که تخفیف عبادات میکند چنانچه در اباحة قصر و افطار و سقوط سنن

تاثیر کرده **باب** یستحب للمنفرد فی الفلاة ان یؤذن من غیر توکید مستحب است منفرد را در بیابان که اذان بگوید و مؤکد

نیست **مالک** باسناده عن ابی سعید الخدری انه قال فاذا کنت فی غنمک وبادیتک فاذنت بالصلوة

فارفع صوتک بالنداء ابو سعید خدری گفت وقتیکه باشی تو در رمه گوسفندان خود یا در بادیه خود پس اذان بگو برای نماز پس بلند

[Margin notes:]

۱ قولہ قال اهل العلم الا فی الحیعلتین فیقول لا حول ولا قوة الا بالله ۱۲

۲ قولہ وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة لا یحتسب بالاذان قبل طلوع الفجر ۱۲

۳ قولہ وعلیه اهل العلم وقال الشافعی ترک الاذان فی السفر اخف منه فی الحضر ۱۲

کن آواز خود را **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول من صلی بارض فلاة صلی عن یمینه ملک وعن

شماله ملک فان اذن واقام الصلوة صلی وراءه ملائکة امثال الجبال[1] سعید بن المسیب میگفت هر که نماز گذارد در زمین صحرا

نماز گذارد در جانب دست راست او یک فرشته و در جانب دست چپ او یک فرشته پس اگر اذان گوید و اقامت کند نماز گذارند پشت او

از فرشتگان جماعات بسیار مانند کوهها **باب** فی الاقامة للفائتة باب در بیان اقامت گفتن برای نماز فوت شده

مالک عن زید بن اسلم فی قصة التعریس وامر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا ان ینادی بالصلوة او یقیم[2]

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب فی قصة التعریس ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا فاقام الصلوة ترجمه بالا

گذشت و در روایت زید بن اسلم شک راوی شده است که آنحضرت بلال را باذان فرمودند یا باقامت و در روایة سعید بن المسیب

ذکر اقامت آمده است بغیر شک پس بجمله اقامت موکد تر است واذان نیز در حق فائته بدعت نیست والله اعلم **مسئله** ابو حنیفه

رحمه الله قائل است بآنکه اذان واقامت هر دو برای نماز قضا سنت است و همین است قول قدیم شافعی **باب** وجوب

استقبال الکعبة فی الصلوة باب در بیان فرضیة روآوردن بجانب کعبه در نماز قال الله تعالی قد نری تقلب وجهک فی السماء

فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوْهَكُمْ شَطْرَهٗ هر آئینه می بینیم گشتن

روی ترا در جانب آسمان یعنی بتوقع نزول جبرئیل باستقبال قبله پس البته متوجه خواهیم ساخت ترا القبله که رضامند شوی آن

پس متوجه کن روی خود را بجانب مسجد الحرام و هر جا که باشید ای مسلمانان متوجه سازید روی خود را بجانب مسجد حرام مترجم گوید

قبله جهتی را گویند که در نماز روی بآن جهت باید کرد و فائده اول آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف نزول

فرمود توجه بجانب بیت المقدس مینمود و آرزو میکرد که کعبه قبله وی باشد پس خدا تعالی تمنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم روا داشت

و آیة فرستاد که متوجه بجانب مسجد الحرام شود و مسلمانان در هر جا که باشند در شهرها یا در بیابانها یا در دریاها باید که در نماز روی

بمسجد الحرام کنند **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال بینا الناس بقباء فی صلوة الصبح اذ

اتی فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد انزل علیه اللیلة قران وقد امر ان یستقبل الکعبة فاستقبلوها وکانت

وجوههم الی الشام فاستداروا الی الکعبة عبد الله بن عمر گفت دران وقت که مردمان در مسجد قبا بودند در نماز صبح ناگهان آمد

بایشان آینده پس گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نازل شد بر وی شب آیتی از قرآن و هر آئینه امر کرده شد آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم که رو بکعبه کند پس شما رو بکعبه کنید و بود روی ایشان بجانب شام یعنی بیت المقدس پس بازگشتند بسوی کعبه و در اثنای نماز

مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ان قدم المدینة ستة

عشر شهرا نحو بیت المقدس ثم حولت القبلة قبل بدر[3] شانزده ماه نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه تشریف

---

[1] قلت هو الفضل الجليل للشافعي

[2] قلت الفضل الجليل للشافعي انه يقيم لها ولا يؤذن وقال ابو حنيفة يؤذن ويقيم هو الفعل القليل للشافعي

[3] قلت القبلة هي الجهة التي يشترط استقبالها في الصلوة فلما نزل فلنولينك قبلة ترضاها كان استقبال الكعبة شرطا وفي الحديث دليل على ان حكم النسخ لا يلزم الانسان قبل بلوغ الخبر اليه وان من صلى الى جهة بالاجتهاد ثم بان له الخطاء فانه لا يعيد وهو قول الاكثر من اهل العلم والصلوة ...

آورد بمدینهٔ مشرفه شانزده ماه بجانب بیت المقدس بعد از ان تغیر داده شد قبله با پیش از غزوهٔ بدر بدو ماه مترجم گوید
رضی الله عنه وار رضاء خدای عز وجل معین گردانید قبله برای ما کعبه را و معلوم است که مشاهده آن بجز حاضرین را میسر است
و در صورت عدم مشاهده بجز دلائل قطعیه یا قرائن ظنیه پی نتوان برد و دلیل قطعی در هر حال میسر نیست پس بطریق
اقتضا فهمیده شد که در حال غیم و اختفار دلائل بقرائن ظنیه تمسک توان نمود و از قصهٔ اهل قبا معلوم شد که تا وقتیکه
بما خبر حکمی از احکام شرعیه نرسیده است ماخوذ نیستیم و نیز معلوم شد که اگر قبله بتحری مقرر کنیم و بعد از ان خطای آن
تحری بتیقین معلوم شد خواه در نماز خواه بعد از ان اعاده لازم نیست زیرا که حکم استقبال کعبه در شب نازل شده بود
و اهل قبا بگمان آنکه حکم سابق باقی است در یکرکعت استقبال بیت المقدس کردند و من بعد خطای آن گمان
بتیقین ظاهر گردید پس توجه بکعبه کردند و بنا نمودند و استیناف نکردند والله اعلم **باب** قبلة من غاب عن مكة
جهتها قبلهٔ کسی که دور است از مکه طرف قبله است **مالك** عن نافع عن عمر بن الخطاب قال ما بين المشرق
والمغرب قبلة اذا توجه قبل البيت عمر بن الخطاب گفت درمیان مشرق و مغرب قبله است چون روی آورده شود
بطرف خانهٔ کعبه یعنی به نسبت اهل مدینه اگر مغرب را بجانب دست راست گذاشته شود و مشرق را بجانب دست چپ
و همین است معنی رو آوردن بخانهٔ کعبه استقبال کعبه متحقق شد اگرچه درینجا جهات بسیار پیدا می شود که توجه بآن
ممکن است و قید اذا توجه قبل البيت احتراز است از آنکه پشت بجانب قبله کند و دست راست بسوی مشرق و دست
چپ جانب مغرب گذارد والله اعلم **مسئله** طلب معرفت قبله بچند وجه باشد ابصار و دلیل عقلی قطعی اخذ بمحاریبی که
سلف بنا کرده اند و قول صدوق که از ین سه خبر دهد و اجتهاد بدلایل ظنیه و تقلید کسیکه باجتهاد قبله را شناخته باشد تا
وجه اول میسر باشد بغیر آن التفات نباید کرد و تا قول صدوق و اجتهاد میسر آید بتقلید نباید رفت و صحیح آنست که واجب نیست
تجدید اجتهاد برای هر نمازی الا نزدیک عروض شبه که دلیل را برهم میزند **مسئله** سهل طرق معرفت قبله که در سفر بکار آید نسبت
گرفتن مساجد یکه مسلمانان ثقه آنرا بر قبله راست کرده باشند در وقتیکه نماز جمعه و وقتیکه آفتاب بر سر ایستاده از فلک فرو رود سایه را امتحان
کنند که از قبله بکدام جانب می افتد و آنرا یاد گیرند و در صحرا در صورت آفتاب بایستند و جائیکه سایه می افتد معین نمایند و بهمان
سایه که یاد گرفته بودند استقبال کنند و در وقت فجر و مغرب و عشا فجر صادق و طلوع و غروب آفتاب و شفق احمر را ملاحظه
نمایند که از قبله کدام جانب است و بهمان نسبت را در صحرا بکار برند و حکم آن مساجد تا وقتی میتوان برد که مسافت بعیده نشده
چون دو منزل سه منزل از ان مساجد درگذشته اند مساجد شهر دیگر را امتحان باید کرد **باب** تسقط فرضية القبلة عن
الخائف وعن المسافر المتنفل على الدابة ساقط میشود فرضیت استقبال قبله از شخصیکه ترسنده باشد از عدو یا غیر او و از مسافریکه

قلت هذا بالنسبة الى اهل المدينة وقال الشافعي المطلوب بالاجتهاد عين الكعبة فان بان انه كان مخطئا يمنة او يسرة او في الجهة وجب عليه الاعادة

٨٨

وقال ابو حنيفة المطلوب بالاجتهاد جهة الكعبة

نفل

نفل میگذارد بر دابه **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی علی راحلته فی السفر حیثما توجهت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بهر طرفیکه متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت صلعم **مالک** باسناده

عن ابن عمر قال فان کان خوف هو اشد من ذلک صلوا رجالا قیاما علی اقدامهم او رکبانا مستقبل القبلة او غیر مستقبلیها

ابن عمر گفت پس اگر خوف زیاده تر ازین باشد بگذارند پیاده روندہ و ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا غیر رو بقبله شده

باب فضل الصلوة فی المسجد الحرام ومسجد النبی صلی الله علیه وسلم باب بیان فضیلت و مزیت ثواب نماز در مسجد کعبه و مسجد آنحضرت صلعم

مالک عن زید بن رباح وعبید الله بن ابی عبد الله عن ابی عبد الله الاغر عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال صلوة فی مسجدی هذا خیر من الف صلوة فیما سواه الا المسجد الحرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود یک نماز در مسجد من

بهتر از هزار نماز است در جائیکه سوای آن باشد الا مسجد حرام یعنی بهتر است از غیر مسجد حرام و مسجد حرام یا بهتر است از وی

یا مساوی است باوی **مالک** عن خبیب بن عبد الرحمن عن حفص بن عاصم عن ابی هریرة او عن ابی سعید الخدری ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال ما بین بیتی ومنبری روضة من ریاض الجنة ومنبری علی حوضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مسافت

میان خانه من و منبر من است مرغزاری است از مرغزارهای بهشت و منبر من ایستاده است بر لب حوض من **مالک** عن

عبد الله بن ابی بکر عن عباد بن تمیم عن عبد الله بن زید المازنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما بین بیتی ومنبری

روضة من ریاض الجنة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسافتی که میان خانه من و میان منبر من است مرغزاری است

از مرغزارهای بهشت مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که باین سیاق احادیث دیگر نیز آمده است الجنة تحت ظلال

السیوف عائد المریض علی مخارف الجنة ومراد ازان سیاق آنست که هر که التزام کند عبادة درین مقام برسد به بهشت و برسد

بحوض کوثر و نظیر آن از کتاب الله انما یاکلون فی بطونهم نارا **باب** لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد بسته نشود پالانها

بر پشت شتران یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن

الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة قال لقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من این اقبلت فقلت من الطور

فقال لو ادرکتک قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل المطی الا الی ثلثة مساجد

الی المسجد الحرام والی مسجدی هذا والی مسجد ایلیا او بیت المقدس یشک گفت ابوهریره ملاقات کردم با بصره بن ابی بصره

غفاری پس گفت مرا از کجا آمدی گفتم از طور گفت اگر در می یافتم ترا پیش ازان که

بیرون آئی بسوی آن بیرون نمی آمدی بسوی آن یعنی ترا نمی گذاشتم که

بیرون روی بسوی آن شنیدم از آنحضرت

۸۹

قلت

قلت

حضرت صلی الله علیه وسلم که سفر مرود پالان بکار برده نشود و سوار بیار الیعنی سفر کرده نشود مگر بسوی مسجد بسوی مسجد حرام یعنی مسجد که کعبه در ان واقع است و بسوی مسجد من که اینست و بسوی مسجد شهر ایلیا یا گفت بیت المقدس و هر دو یکی ست بغوی گفته ست تخصیص این مساجد برای آنست که این مساجد انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و ما را امر کرده اند باقتدا با ایشان پس اگر کسی نذر کند که نماز گذارد در مسجدی ازین مساجد سه گانه لازم میشود که برود بآن مسجد و نماز گذارد آنجا پس اگر گذارد در غیر این مساجد خارج نمی شود از عهدهٔ نذر خود و اگر نذر کند که نماز گذارد در مسجدی سوای این مساجد سه گانه متعین نمیشود آن مسجد پس روی اوست که نماز گذارد در هر جا که خواهد مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه تحقیق درینجا آنست که در جاهلیه سفر میکردند بمواضع متبرکه بزعم خود پس آنحضرت صلعم سد باب تحریف فرمود و سفر را برای مواضع متبرکه غیر مساجد بقصد خصوصیت تبرک بآن مواضع منع فرمود تا امر جاهلیت رواج نگیرد ایا نمی بینی که بصره غفاری نهی را شامل طور داشت و ابو هریره را از طور منع کرد و الله اعلم **باب** فضل القعود في المسجد لانتظار الصلوة والمشي اليه بیان فضیلت نشستن در مسجد بجهة انتظار نماز و راه رفتن بسوی آن **مالك**

عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الملائكة تصلي على احدكم ما دام في مصلاه الذي يصلي فيه ما لم يحدث اللهم اغفر له اللهم ارحمه قال يحيى قال مالك لا ارى قوله ما لم يحدث الا الاحداث الذي ينقض الوضوء رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود هر آئینه فرشتگان درود میفرستند بر یکی از شما تا وقتیکه در جای نماز گذاردن خود ست آنجا ئیکه نماز گذارده ست دران جا تا وقتیکه محدث نشده ست میگویند بار خدایا بیامرز او را بار خدایا رحم کن بر وی گفت مالک نمی بینم یعنی قول و ما لم یحدث مگر حدثی که می شکند وضو را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال احدكم في صلوة ما كانت الصلوة تحبسه لا يمنعه ان ينقلب الى اهله الا الصلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه هست یکی از شما در نماز تا وقتیکه نماز بند کرده ست او را منع نمیکند او را ازانکه باز گردد بسوی اهل خود مگر نماز **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم بما يمحو الله به الخطايا ويرفع به الدرجات اسباغ الوضوء عند المكاره وكثرة الخطا الى المسجد وانتظار الصلوة بعد الصلوة فذلكم الرباط فذلكم الرباط رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود آیا خبر ندهم شما را بچیزی که محو کند خدا تعالی بسبب آن عمل گناهان را و بلند کند بسبب آن عمل درجات را تمام کردن وضوست نزدیک مشقتها یعنی سرما و بسیار گام زدن بسوی مسجد و انتظار نماز بعد یک نماز پس اینست رباط پس اینست رباط یعنی آنچه امر واقع شده است در آیت یا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم تفلحون و رباط در اصل مهیا داشتن اسپ برای جهاد ست مراد اینجا آنست که صبر کردن نفس بانتظار نماز نوعیست از جهاد **باب** لا يخرج الانسان من المسجد بعد النداء

الا ان يريد الرجوع بیرون نیاید هیچکس از مسجد بعد از اذان مگر وقتیکه اراده داشته باشد باز آمدن **مالك** انه بلغه ان

سعيد بن المسيب قال يقال لا يخرج احد من المسجد بعد النداء الا احد يريد الرجوع اليه الا منافق سعيد بن المسيب گفت

که گفته میشود بیرون نه برآید کسی از مسجد بعد اذان مگر منافق مگر کسیکه خواسته باشد باز رجوع کردن یعنی برای تهیه وضوء یا استنجا

برآید و میخواهد که رجوع کند بمسجد **باب** استحباب ان يصلي ركعتين عند دخول المسجد باب در استحباب آنکه دو رکعت نماز

گذارد وقتیکه داخل شود در مسجد **مالك** عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن عمرو بن سليم الزرقي عن ابي قتادة

الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دخل احدكم المسجد فليركع ركعتين قبل ان يجلس رسول

صلى الله عليه وسلم فرمود چون داخل شود یکی از شما بمسجد باید که بگذارد دو رکعت پیش از آنکه بنشیند **مالك** عن

ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابي سلمة بن عبد الرحمن انه قال الم ار صاحبك اذا دخل المسجد يجلس قبل

ان يركع قال ابو النضر يعني بذلك عمر بن عبيد الله ويعيب ذلك عليه ان يجلس اذا دخل المسجد قبل ان يركع

قال يحيى قال مالك وذلك حسن وليس بواجب ابو سلمه گفت بابی النضر آیا ندیدم صاحب ترا وقتیکه داخل شود در مسجد می نشیند

پیش از آنکه نماز گذارد وگفت ابو النضر مراد میداشت باین اشاره عمر بن عبید الله را و عیب میکرد این را بروی که می نشیند

وقتیکه داخل میشود بمسجد پیش از آنکه نماز گذارد و گفت مالک این مستحب است و واجب نیست والله اعلم **باب** كراهية البيع

والشراء واللغط وانشاد الشعر وما في معناه في المسجد باب در مکروه بودن خرید و فروخت و کلام بیفایده و شعر خواندن و انچه

حکم آنست در مسجد **مالك** انه بلغه ان عطاء بن يسار كان اذا مر عليه بعض من يبيع في المسجد دعاه فسأله ما معك

وما تريد فان اخبره انه يريد ان يبيعه قال عليك بسوق الدنيا فانما هذا سوق الآخرة عطاء بن یسار بود آنکه

صفت که چون میگذشت بروی بعض از آنکه بیع میکنند در مسجد میطلبید او را پس سوال میکرد از چیزیکه با او هست و از چیزیکه

میخواهد پس اگر خبر میداد او را که وی میخواهد این چیز را بفروشد عطا میگفت لازم گیر بازار دنیا را پس جز این نیست که این مسجد

بازار آخرت است **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب بنى رحبة في ناحية المسجد تسمى البطيحاء وقال من كان يريد

ان يلغط او ينشد شعرا او يرفع صوته فليخرج الى هذه الرحبة اللغط رفع الصوت الانشاد رفع الصوت بالشعر عمر بن

الخطاب بنا کرد جای فراخ بی سقف در گوشه مسجد نامیده میشد او را بطیحا گفت هر که خواسته باشد که کلام لایعنی گوید یا آواز بلند

خواند شعر را یا بلند کند آواز خود را باید که برآید بسوی این رحبه **باب** كراهية البزاق في المسجد ونحو القبلة باب در مکروه بودن

آب دهن انداختن در مسجد بجانب قبله **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رأى في جدار القبلة بصاقا او مخاطا او نخامة فحكه رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت: عليه اهل العلم
في الهداية انه من دخل مسجدا قد اذن فيه يكره له ان يخرج حتى يصلي الا اذا كان ينتظم به امر جماعة

91

قلت: عليه اهل العلوم هو عندهم على الاستحباب

قلت: وعليه اهل العلم

رسول الله صلى الله عليه وسلم دید در دیوار مسجد که بجانب قبله بود آب دهن را یا آب بینی را یا بلغمی را که از سینه بر آمده بود پس حک کرد آنرا **باب** كراهة دخول المسجد لمن اكل الثوم **باب** در کراهت داخل شدن مسجد کسی که سیر خورده است

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اكل من هذه الشجرة فلا يقرب مساجدنا يؤذينا بريح الثوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بخورد از این درخت پس باید که نزدیک نشود بمساجد ما ایذا خواهد داد ما را ببوی سیر بغوی گفته است که جمعی اکل ثوم را از اعذار ترک جماعت گفته اند و تحقیق این معذور داشتن نیست بلکه زجر است اورا که از آنکه تناول کند ثوم را در وقتی که بمسجد بباید رفت **باب** جواز النوم في المسجد اذا لم يؤذ للمصلين وجواز الاستلقاء واضعا احدى رجليه على الاخرى اذا لم يخش انكشاف العورة **باب** در بیان جائز بودن خواب در مسجد وقتیکه ایذا ندهد بنماز کنندگان را و رخصت دراز کشیدن در حالیکه نهاده باشد یکپای را بر پای دیگر وقتیکه نترسد از ظاهر شدن عورت **مالك** عن ابن شهاب عن عباد بن تميم عن عمه انه رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم مستلقيا في المسجد واضعا احدى رجليه على الاخرى عم عباد دید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که دراز کشیده بودند بر پشت خود در مسجد نهاده یکی از دو پای خود بر پای دیگر **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان كانا يفعلان ذلك عمر بن خطاب و عثمان بن عفان میکردند این کار را یعنی استلقا در مسجد باین صفت که میگذاشتند یکپای را بر پای دیگر مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه از اینجا معلوم شد که استلقا و نوم در مسجد درست است و از احادیث دیگر معلوم شد که مشغول کردن مصلیان درست نیست و در حدیثی دیگر آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از بر داشتن یکپای بر پای دیگر و علما در وجه تطبیق گفته اند که عرب ازار غیر سابغ میپوشیدند پس منع بر داشتن یکپای بر پای دیگر خوف انکشاف عورت باشد علیهذا منع کرده شد پس اگر خوف انکشاف عورت نباشد تا آنکه ازار واسع باشد یا سراویل پوشیده باشد هیچ باک نیست والله اعلم **باب** لا تمنع النساء من المساجد اذا لم يكن خوف فتنة منع کرده نشود زنان را از دخول در مساجد وقتیکه نباشد بیم فتنه **مالك** انه بلغه عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع مکنید کنیزکان خدا یعنی مسلمات را از مساجد خدا **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت لو ادرك رسول الله صلى الله عليه وسلم ما احدث النساء لمنعهن المسجد كما منعت نساء بني اسرائيل قال يحيى بن سعيد فقلت لعمرة او منع نساء بني اسرائيل المساجد قالت نعم حضرت عائشه رضی الله عنها فرمود اگر دریافتی

انحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی را که پیدا کرده اند از زنان یعنی بیباکی و بی احتیاطی را البته منع میفرمودند ایشان را
از دخول در مسجد چنانکه منع کرده شدند زنان بنی اسرائیل گفت یحیی گفتم عمره را آیا منع کرده شده بودند زنان بنی اسرائیل
از دخول مسجد گفت آری **مالک** عن یحیی بن سعید عن عاتکة بنت زید بن عمرو بن نفیل امرأة عمر بن الخطاب انها
کانت تستاذن عمر بن الخطاب الی المسجد فیسکت فتقول والله لاخرجن الا ان تمنعنی فلا یمنعها ترجمه عاتکه زن عمر
بن الخطاب طلب اذن میکرد از عمر بن الخطاب تا برآید بسوی مسجد پس خاموش میشد پس میگفت عاتکه قسم بخدا که خواهم برآمد مگر
وقتیکه تو منع میکنی پس منع نمیکرد حضرت عمر او را مترجم گوید علما مکروه داشته اند زنان جوان را که در مساجد حاضر شوند
وتمسک ایشان حدیث حضرت عائشه است ورخصت داده اند که عجوز در فجر و مغرب و عشا برآید و بعضی در جمیع صلوات
رخصت داده اند والله اعلم **باب** التی ترید المسجد لا تمس طیبا باب در بیان آنکه زنیکه اراده دخول مسجد کند لازم است
بروی که استعمال خوشبوی نماید **مالک** انه بلغه عن بسر بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شهدت
احداکن صلوة العشاء فلا تمسن طیبا فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه اراده کند یکی از شما ای مسلمات
که حاضر شود نماز عشا را پس باید که استعمال نکند خوشبو را **باب** استحباب اتخاذ مساجد البیت باب در بیان استحباب
بنا ساختن مسجد در خانه **مالک** عن ابن شهاب عن محمود بن لبید الانصاری ان عتبان بن مالک کان یؤم قومه
وهو اعمی وانه قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انها تکون الظلمة والمطر والسیل وانا رجل ضریر البصر فصل یا رسول الله
فی بیتی مکانا اتخذه مصلی قال فجاءه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال این تحب ان اصلی فاشار له الی مکان من البیت
فصلی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم عتبان بن مالک امامت میکرد قوم خود را و نابینا شده بود هر آئینه او بجناب رسالت مآب
صلی الله علیه وسلم عرض نمود که هر آئینه قصه این است که میباشد تاریکی شب و باران و سیل و من مردی ام که نابینا است بصر من
پس نماز گذار یا رسول الله در خانه من بجای تا بگیرم آن مکان را جای نماز گفت عتبان پس تشریف آورد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس فرمود کجا دوست میداری که نماز گذارم پس اشاره کرد عتبان برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بمکانی از خانه پس نماز گذارد در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید مسجد البیت دیگر است و مسجد دار دیگر
و بر یکی مسبیل نیست یعنی وقف نیست لکن مسجد البیت را حکم مسجد نیست در فضیلت جماعت و [illegible] جماع و مسجد الدار را
حکم مسجد است در فضیلت جماعت و ظاهر آنست که در جماع نیز لکن مسبیل نیست یحیی بن یحیی درین حدیث وهم کرده
بجای محمود بن الربیع الانصاری محمود بن لبید گفته والله اعلم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اصلوا فی بیوتکم بعض صلوتکم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگذارید بعض نماز

---

۹۱ قلت
فی الهدایة یکره لهن
یعنی الشواب حضور
الجماعات ولا بأس
للعجوز ان تخرج فی الفجر
والمغرب والعشاء
فلا یخرجن فی الصلوات
کلها ١٢

۹۲ قلت
کذا قال یحیی بن یحیی

۹۳
محمود بن لبید وهو
وهم وانما هو محمود
بن الربیع ١٢

خودبادرخانهای خود یعنی نوافل **باب** كراهية الصلوة فى اعطان الابل وجوازها فى مرابض الغنم باب در بیان کراهت

نماز در نشست گاه شتران وجایز بودن آن در نشست گاه گوسفندان **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن رجل من

المهاجرين لم يربه باسا انه سال عبدالله بن عمرو بن العاص أأصلى فى عطن الابل فقال عبدالله لا ولكن صل فى مراح

الغنم مردی سوال کرد عبدالله بن عمرو بن العاص را آیا نماز گذارم در نشستگاه شتران نزدیک حوض گفت عبدالله نه یعنی

جایز نیست ولکن نماز گذار در جای شب ماندن گوسفندان مترجم گوید مذهب جمهور فقها آنست که نماز در نشست گاه شتران

مکروه ست واعاده لازم نیست وجمعی قایل شدند بلزوم اعاده ودر حدیث صحیح نهی وارد شده ست از نماز گذاردن

در مقبره وحمام ومزبله ومذبح حیوانات ودر میان شارع عام وبر پشت کعبه وغیر ازین هفت موضع تمام زمین محل نماز است

بخصوصیة موضع کراهتی حادث نمی شود آری طهارت مکان شرط است ومغصوبیت آن نیز موجب کراهة ونیز جایز است

نماز در بتخانهای کفار اگر صورتی در انجا نباشد وحضرت علی مکروه داشتند نماز را در خسف بابل وازینجا معلوم شد که در مواضع

ملعونه داخل شدن وتقرب بعبادات کردن خوب نیست والله اعلم **باب** كراهية اتخاذ القبر مسجدا باب در بیان کراهیت

مسجد ساختن مواضع قبور یعنی در گورستانها نماز کردن مکروه ست **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم لا تجعل قبرى وثنا يعبد اشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد

گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که عبادت کرده شود بسیار شد غضب خدا تعالی بر قومیکه قبور انبیا خود را

مسجد گرفتند **باب** وجوب ستر العورة فى الصلوة باب در فرضیت پوشیدن عورة در نماز قال الله تعالى يا بنى

ادم خذوا زينتكم عند كل مسجد ای فرزندان آدم بگیرید لباس خود را نزدیک هر نمازی مسجد مصدر میمی است بمعنی سجود

وبسجود تعبیر میکنند نماز را وازینجا معلوم میشود که لباس شرط صحة نماز ست وحدیث جابر دلالت میکند بر انچه اقل لباسی که مرد را

دران نماز باید گذارد ازار ست وبعضی ازار آنست که ساتر بدن باشد از ناف تا زانو وحدیث ام سلمه دلالت میکند بر آنکه اقل لباسی

که زن حره را می باید که دران نماز گذارد خمار وکرته سابغ ست وبعضی خمار وکرته سابغ آنست که ساتر جمیع بدن باشد از موی

سر وساعدین وعضدین وخدین وبطن وظهر وعانه وسرین وفخذین وساقین وکعبین واوایل ظهور قدمین الا کفین

ووجه واصابع رجلین وآنچه بآن نزدیک است والله اعلم **مسئله** حد ساتر لباسی ست که مانع ادراک لون بشره گردد زیرا که

ستر هر جامه که باشد از قطن وصوف وکتان وغیر آن کفایت میکند ودر حدیث فرمودند لعن الله الكاسيات العاريات

پس کسوتیکه مانع دیدن لون بشره نمی شود مانند جامه رقیق مهلهل النسج یعنی جامه که در میان خیوط او فصل باشد جایز

نیست پس بجد مذکور انتقال کرده شد در طین وما رکد تردد ست زیرا که آنرا لباس نمیتوان گفت **باب** الصلوة فى

قلت النقل مطرد الابل حول الماء وربض الغنم محل جلوسها

قلت الزينة ما وارى عورتك ولو عباءة

٩٤

قاله مجاهد السجاد من الصلوة العباء الثياب جاءها عباءة

النور

الثوب الواحد باب در جواز نماز گذاردن در یک جامه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان

سائلاً سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة فی ثوب واحد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اَوَ لِكُلِّكُم ثوبان سائلے

سوال نمود از آن حضرت صلى الله عليه وسلم از نماز در یک جامه پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آیا بدست هر کسی از شما دو جامه

هست یعنی هر کسی را دو جامه ممکن نیست پس اگر نماز در دو جامه لازم باشد حرج خواهد بود **مالک** عن هشام بن عروة عن

ابیه عن عمر بن ابی سلمة انه رای رسول الله صلى الله عليه وسلم یصلی فی ثوب واحد مشتملاً به فی بیت ام سلمة واضعاً

طرفیه علی عاتقیه عمر بن ابی سلمة دید رسول الله را صلى الله عليه وسلم که نماز میگذارد در یک جامه اشتمال کرده آنرا در خانه

ام سلمه نهاده هر دو طرف آن ثوب را بر دو منکب خود اشتمال اینجا آنست که یکجانب چادر را از زیر بغل راست برآرد و بر منکب چپ

اندازد و جانب دیگر را از بغل چپ برآرد و بر منکب راست اندازد **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه

قال سئل ابو هریرة هل یصلی الرجل فی ثوب واحد فقال نعم فقیل له هل تفعل انت ذلک فقال نعم انی لاصلی

فی ثوب واحد وان ثیابی لعلی المشجب سوال کرده شد ابو هریره را آیا نماز گذارد مرد در یک جامه گفت آری پس گفته شد او را

آیا تو میکنی این طور گفت آری هر آئینه من نماز میگذارم در یکجامه و هر آئینه جامهای من نهاده میباشد بر سه پایه **مالک** انه

بلغه ان جابر بن عبد الله کان یصلی فی الثوب الواحد جابر نماز میگذارد در یکجامه **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن

ان محمد بن عمرو بن حزم کان یصلی فی القمیص الواحد محمد بن عمرو بن حزم نماز میگذارد در یک پیرهن **باب** کیف یصلی فی الثوب

الواحد چگونه نماز گذارد در یک جامه **مالک** انه بلغه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من لم یجد

ثوبین فلیصل فی ثوب واحد ملتحفاً به فان کان الثوب قصیراً فلیتزر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که نیابد دو جامه

پس باید که نماز گذارد در یک جامه مشتمل شده بآن یعنی جانبی را از زیر بغل راست برآورده بر کتف چپ اندازد و جانبی را از زیر

بغل چپ برآورده بر کتف راست اندازد و این احتراز است از اشتمال صمّا که جامه را در گلو گره زند و دو دست در میان جامه

پس اگر چادر بردارد کشف عورت لازم آید و اگر نه بردارد دو دست در میان او بسته باشد پس اگر جامه کوتاه باشد پس ازار

بندد آنرا **باب** الرخصة فی ما یجوز للمرأة ان تصلی فیه الرخصة فی ثیابی که جایز است زن را نماز گذاردن در آن **مالک** عن

محمد بن زید بن قنفذ عن امه انها سألت ام سلمة زوج النبی صلى الله عليه وسلم ماذا تصلی فیه المرأة من الثیاب

فقالت تصلی فی الخمار والدرع السابغ اذا غیبت ظهور قدمیها مادر محمد بن زید سوال کرد ام سلمه را چه چیز است آنچه

نماز گذارد در وی زن از قسم جامها پس گفت نماز گذارد در دامنی و کرته کامل وقتیکه بپوشد پشت قدمهای خود را **مالک**

انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلى الله عليه وسلم کانت تصلی فی الدرع والخمار حضرت عائشه نماز میگذارد بکرته و دامنی

قوله الثیاب ... أي يعقد طرفيه على عاتقيه ... ٩٥ ... قوله الاشتمال ... علی عاتقیه

مالك عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعيد عن عبيد الله الخولاني وكان في حجر ميمونة زوج

النبي صلى الله عليه وسلم ان ميمونة كانت تصلي في الدرع والخمار ليس عليها ازار حضرت ميمونه نماز میگذارد در کرته و دامنی نبود بروی

ازار مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان امراة استفتته فقالت ان المنطق يشق على افاصلي في درع وخمار فقال

نعم اذا كان الدرع سابغا زنی سوال کرد از عروه پس گفت هر آئینه کمربند دشوار میشود بر من پس ایا نماز گذارم در کرته و جامے

پس گفت عروه آری وقتیکه باشد کرته دراز یعنی از کعب پایان تر والله اعلم مسئله از آیة ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها

مفهوم شد که ستر باطن ضروریست نه ما ظهر یعنی ما ظهر ما ظهر في العادات است پس مراد ازان وجه و کفین باشد زیرا که ستر ان

عادت نیست بخلاف غیر آن و تنقیح خمار و درع سابغ بما تر غیر وجه و کفین است و همین ست مذهب علما که زن آزاد در آن حجاب

میشود و پوشیدن تمام بدن غیر وجه و کفین و بعضی گفته اند که اگر پشت پا هم مکشوف باشد جایز ست نماز در هدایه گفته ست که هو الاصح

و اگر چیزی سوای وجه و کفین مکشوف باشد اعاده لازم ست نزدیک شافعی و ابو حنیفه گفته است که اگر کمتر از ربع عضو مکشوف

باشد عضو ست و اعاده لازم نیست والله اعلم باب كراهية ان يصلي مغطيا فاه باب در کراهت آنکه نماز گذارد و پوشیده

دهان خود را مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه كان يرى سالم بن عبد الله اذا راى الانسان يغطي فاه وهو

يصلي جبذ الثوب عن فيه جبذا شديدا حتى ينزعه عن فيه عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را وقتیکه می دید آدمی را

پوشیده دهان خود را حال آنکه نماز میگذارد میکشید جامه را از دهن او کشیدن سخت بقوة تا آنکه دور میکرد جامه را

از دهان او خطابی گفته ست که عادة عرب آن بود که در سفر پاره از دستار خود بر دهان می پیچیدند آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ازین هیئت در نماز منع فرمود والله اعلم باب كراهية الصلوة في ثوب يشغل المصلي

بحسنه باب کراهت نماز گذاردن در جامه که مشغول کند نماز گذارنده را حسن خود مالك عن علقمة بن

ابي علقمة ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله صلى الله عليه

وسلم خميصة شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال ردي هذه الخميصة الى

ابي جهم فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني حضرت عائشه گفت رضی الله عنها که هدیه فرستاد

ابو جهم بن حذیفه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمیصه شامیه که او را علم بود خمیصه چادریست از خز یا صوف

که او را طرفها و علم باشد یعنی کناره بافته باشند پس حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن خمیصه

وقتیکه باز گشت بعد فارغ از نماز فرمود حضرت عائشه را که رد کن این خمیصه را بسوی ابو جهم پس هر آئینه من نظر کردم

علم او را در نماز پس نزدیک بود آنکه مشغول گرداند مرا مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس

خمیصة شامیة لها علم ثم اعطاها ابا جهم واخذ من ابی جهم انبجانیة له فقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انی نظرت الی

علمها فی الصلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم پوشید خمیصه شامیه که او را علم بود بعد از ان داد آن خمیصه را بابی جهم و گرفت

عوض آن از ابی جهم انبجانیه را از ان او پس گفت ابو جهم یا رسول الله چرا رد کردی خمیصه را اختیار فرمودی انبجانیه را گفت

هر آئینه من نظر کردم بسوی علم این خمیصه در نماز انبجانیه جامه ایست ساده منسوب بانبجان یا منبج نام شهریست مترجم گوید

ازین حدیث معلوم شد که نماز مقارن حالتی و در جامه و مکانی گذاردن که ظن اشتغال بآن و غفلت از ارکان نماز

غالب باشد مکروه ست و در حدیث شیخین واقع شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز گذاردند در جامه ابریشمی بعد از نماز

آنرا نزع کردند و فرمودند لا ینبغی هذا للمتقین والله اعلم **باب** استحباب اتخاذ السترة للمصلی فی الصحراء ونحوها من غیر جهة

باب در استحباب ستره گرفتن کسیکه نماز میکند در صحرا و مانند آن یعنی در جائیکه گذر مردمان میباشد **مالک** انه بلغه ان

عبد الله بن عمر کان یستتر براحلته اذا صلی عبد الله بن عمر ستره میکرد شتر سواری خود را وقتیکه نماز میگذارد **مالک**

عن هشام ابن عروة ان اباه کان یصلی فی الصحراء الی غیر سترة عروه نماز میگذارد در صحرا بسوی غیر ستره مترجم گوید

در احادیث امر کرده اند باقامه ستره در نماز چون در صحرا یا در گذرگاه مردم نماز خوانده شود و این امر بنابر استحباب ست زیرا که عروه

بن الزبیر بغیر ستره در صحرا نماز گذارد و نیز از احادیث معلوم شده که مستحب ست نزدیک بودن از ستره بوضعیکه در میان مصلی و

و ستره قدر سجود باشد تا بر مردم تنگی نشود و نیز معلوم شد که ستره کم از موخره رحل کفایت نمیکند و علما تقدیر کرده اند موخره رحل را

بآنکه در طول مقدار یکدست باشد و در عرض مقدار یک انگشت زیرا که آنچه کم ازین ست از دور ظاهر نمیشود و محصل غرض نمیشد

و ظاهر آنست که خط کشیدن یا عصا و شمشیر را در طول انداختن کفایت نمیکند زیرا که صحابه با وجود تیسر امثال این قدر موخره

الرحل را تفتیش مینمودند و این دلیل صریح ست بر آنکه غیر وی کفایت نمیکند والله اعلم **باب** النهی عن المرور بین یدی المصلی

والامر بدفع المار باب در منع از گذشتن پیش روی نماز گذارنده و امر بدفع کردن گذرنده در اثنای نماز **مالک** عن ابی النضر

مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید ان زید بن خالد الجهنی ارسله الی ابی جهیم یسأله ماذا سمع من رسول الله

صلی الله علیه وسلم فی المار بین یدی المصلی فقال ابو جهیم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم المار بین یدی المصلی ماذا

علیه لکان ان یقف اربعین خیرا له من ان یمر بین یدیه قال ابو النضر لا ادری اقال اربعین یوما او شهرا او سنة

زید بن خالد جهنی فرستاد بسر بن سعید را بسوی ابی جهیم سوال میکرد از وی چه چیز شنیده ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در حق گذرنده از پیش روی نماز گذارنده پس گفت ابو جهیم که فرمود رسول علیه السلام اگر بداند گذرنده پیش روی نماز

گذارنده را چه بر وی ست هر آئینه ایستادن او چهل وعده بهتر برای او از آنکه بگذرد پیش روی او

قوله من انبجانیة

منسوب الی منبج

مدینة

قوله الباب

وعلیه اهل العلم

قال البغوی اتفق اهل العلم علی کراهة المرور بین یدی المصلی

فان ابی فلیقاتله فانما هو شیطان

گفت ابو نضر نمیدانم چهل روز گفت یا چهل ماه یا چهل سال **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار قال لو یعلم
المار بین یدی المصلی ماذا علیه لکان ان یخسف به خیر له من ان یمر بین یدیه کعب احبار میگفت اگر بدانند گذرنده از پیش روی نماز
گذارنده که چه وبال است بروی هر آئینه می بود فرو رفتن زمین با او بهتر او را از آنکه بگذرد در پیش روی او **مالک** عن زید بن اسلم
عن عبد الرحمن بن ابی سعید الخدری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم یصلی فلا یدع
احدا ان یمر بین یدیه ولیدرأه ما استطاع فان ابی فلیقاتله فانما هو شیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نماز
میگذارد یکی از شما نگذارد هیچکس را که بگذرد در پیش روی او و باید که دفع کند او را حتی باشاره یا به تسبیح پس اگر ابا کرد یعنی باز نماند گذرنده
باید که جنگ کند با او پس جز این نیست که او شیطان است **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یکره ان یمر بین یدی
النساء وهن یصلین مکروه میداشت عبد الله بن عمر که بگذرد در پیش روی زنان در آن حال که ایشان نماز میگذارند **مالک**
عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یمر بین یدی احد ولا یدع احدا ان یمر بین یدیه عبد الله بن عمر نمی گذشت پیش روی
هیچکس یعنی نمازگذارنده و نمیگذاشت کسی را که بگذرد در پیش روی او مترجم گوید اهل علم متفق اند بر آنکه گذشتن از پیش روی مصلی
مکروه است و اگر کسی بگذرد مصلی را میرسد که باشاره خفیفه دفع کند و در اول امر بر اشاره و تسبیح زیاده نکند و اگر از جانب گذرنده ابا
ولجاج ظاهر شود پس این را میرسد که عنف نماید و همین است مراد از مقاتله و ظاهر است که حقیقت قتل مراد نیست و این حکم وقتی است
که مصلی در مسجد نماز میگذارد یا در پس ستره و این گذرنده میخواهد که در میان مصلی و ستره بگذرد و اگر در پس ستره نباشد این را
مبالغه در دفع گذرنده نمیرسد زیرا که تقصیر از جانب مصلی است بهر تقدیر ازین احادیث مستفاد شد که عمل یسیر مبطل نماز نیست
ونیز معلوم شد که اشاره و تسبیح و عنف عمل کثیر نیست والله اعلم

باب الرخصة فی المرور بین یدی الصف اذا اقیمت الصلوة

باب در بیان رخصت پیش روی رفتن صف وقتیکه استاده کرده شد نماز را **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن
عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال اقبلت راکبا علی اتان وانا یومئذ قد ناهزت الاحتلام
ورسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی للناس بمنی فمررت بین یدی بعض الصف فنزلت فارسلت الاتان ترتع ودخلت فی الصف
فلم ینکر ذلک علی احد عبد الله بن عباس گفت پیش آمدم یعنی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوار شده بر ماده خری و من آن روز
نزدیک شده بودم باحتلام یعنی بلوغ و رسول صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد با مردمان در منی پس گذشتم از پیش روی بعض صف
پس فرود آمدم و بگذاشتم ماده خر را که چرا میکرد و داخل شدم در صف پس انکار نکرد بر من هیچکس **مالک** انه بلغه ان سعد
بن ابی وقاص کان یمر بین یدی بعض الصفوف والصلوة قائمة قال یحیی قال مالک وانا اری ذلک واسعا اذا اقیمت الصلوة
وبعد ان یحرم الامام ولم یجد المرء مدخلا الی المسجد الا بین الصفوف سعد بن ابی وقاص میگذشت پیش روی بعضی صفوف

قوله فلیقاتله قال البغوی اتفق اهل العلم علی کراهیة المرور بین یدی المصلی ... فان ابی فلیقاتله ... المراد من المقاتلة ... فان لم یکن بین یدیه سترة فلیس له دفع المار

حال آنکه نماز استاده شده بود گفت مالک من می بینم این را جایز وقتیکه برپا کرده شود نماز و بعد از آنکه تکبیر تحریمه گوید امام و نیابد آدمی

راه داخل شدن در مسجد مگر در میان صفوف **باب** لا یقطع الصلوة مرور شیء نمی شکند نماز را گذشتن چیزی پیش روی مصلی

خواه سگ باشد خواه زن حائض **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب قال لا یقطع شیء الصلوة مما یمر بین یدی المصلی

علی بن ابی طالب گفت نمی شکند نماز را چیزی از آنچه گذرد از پیش روی نماز گذارنده **مالک** عن ابن شهاب عن سالم

بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول لا یقطع الصلوة شیء مما یمر بین یدی المصلی عبد الله بن عمر میگفت نمی شکند نماز را

هیچ چیز از آنچه میگذرد در پیش روی نماز گذارنده مترجم گوید اجماع مجتهدین است بر آنکه گذشتن هیچ چیز نماز را قطع نمیکند و مذهب

انس بن مالک و حسن بصری آن بود که گذشتن زن خصوصاً زن حائض و گذشتن سگ خصوصاً سگ سیاه و همچنین گذشتن خر قطع میکند نماز را

لکن احادیث صحیحه دلالت کرد که هیچ چیز نماز را قطع نمی کند و حضرت عائشه از خود نقل فرمود که در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و در میان قبله می بود در هنگام نماز و همچنین حدیث ابن عباس دلالت کرد که سواره بر ماده خر از پیش صفوف گذشت

و هیچکس انکار نکرد و همچنین حدیث فضل بن عباس در حق سگ والله اعلم **باب** وجوب طهارة بدن المصلی

و ثوبه و محل صلوته باب در فرضیه پاک داشتن بدن نماز گذارنده و جامه او و جای نماز او و قال الله تعالی وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ

وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ و جامهای خود را پاک کن و نجاست را از خود دور کن و قال مالک باسناده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا اصاب ثوب احدکن الدم من الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم تصلی فیه ترجمه بالا گذشت مترجم گوید و این حدیث

بایماء خود دلالت میکند بر آنکه پاکی جامه مقدمه نماز است و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارند

و نعل مبارک وی بنجاست رسیده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاع نداشتند جبریل آمد و بران حال مطلع ساخت

آنحضرت صلعم فی الحال نعل خود را بر تافتند و نماز را تمام فرمودند و ازینجا نیز معلوم شد که طهارة نعل مصلی و جامه و بدن او

واجب است و درین باب دلیل صریحی یافته نمی شود بهمین ایمائات و عمومات اکتفا باید کرد و احمد و اسحاق گفته اند که اگر کسی نماز

گذارد و در جامه او یا نعل او نجاست بود و او ندانست اعاده نماز بر وی لازم نیست اگرچه اکثر از قدر درهم باشد بدلیل

قصه اطلاع دادن جبرئیل بنجاست نعل و این قول قوی است والله اعلم **باب** من یجرح سائل یغتفر له ما یتعلق

بجسده و ثوبه من ذلک الجرح کسیکه او را زخمی روان باشد عفو است او را آنچه متعلق میشود ببدن او و جامه او از آن زخم

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان المسور بن مخرمة اخبره انه دخل علی عمر بن الخطاب رحمه الله

من اللیلة التی طعن فیها فایقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ فی الاسلام لمن ترک الصلوة فصلی عمر و جرحه

یثعب دما در آمد مسور بر عمر بن الخطاب در آن شب که زخم رسانیده شده او را پس بیدار کرد عمر را برای نماز صبح پس گفت

حضرت عمر آری بر میخیزم و نیست نصیب در اسلام کسی را که ترک نماز کند پس نماز گذارد حضرت عمر حالانکه زخم او جاری بود بخون

شرح گوید مشهور از مذهب شافعی آنست که دامیل و قروح و موضع فصد و حجامت اگر خون از انجا دائما سیلان میکند پس در

حکم استحاضه است که شستن آن برای هر فریضه لازم است و امام نووی اختیار کرده است عفو را از قلیل و کثیر لعموم البلوی

و در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر شخصی بحالی باشد که جامه اش بعد شستن قبل از انکه نماز گذارد بار دیگر نجس میشود

پس بروی شستن لازم نیست والا لازم است والله اعلم **باب** يعتفر القليل من النجاسة عفو کرده میشود قلیل را از نجاست

مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن عبد الله يخرج من انفه الدم حتى تختضب اصابعه ثم يفتله

ثم يصلي ولا يتوضأ **ط** عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را که برمی آید از بینی او خون تا آنکه رنگین شد انگشتان او بعد از ان

در انگشتان میمالید خون را بعد از ان نماز گذارد و وضو نکرد و در روایت کرده شده است از عروه رخصت در دم برغوث و در آن

و از سعید بن المسیب رخصت در خونیکه بانگشت برسد و جمعی از علما تقدیر کرده اند نجاست قلیله را بمقدار درم و همین است

مذهب سفیان ثوری و عبد الله بن مبارک و ابوحنیفه و در مذهب شافعی دو روایت است یکی آنکه قلیل و کثیر عفو است و دیگر

آنکه قلیل عفو است نه کثیر و قلت و کثرت بحسب عادت معتبر است والله اعلم **باب** لا يصلي وهو حاقن او حاقب نماز نگذارد

در آن حال که احتیاج غایط دارد یا احتیاج بول را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عبد الله بن ارقم كان

يؤم اصحابه فحضرت الصلوة يوما فذهب لحاجته ثم رجع فقال اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا

اراد احدكم الغائط فليبدأ به قبل الصلوة عبد الله بن ارقم امامت میکرد یاران خود را پس حاضر شد نماز روزی

پس رفت بسوی حاجت خود بعد از ان باز آمد پس گفت هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلى الله عليه وسلم که

میفرمود وقتیکه اراده کند یکی از شما خلا جا را پس باید که ابتدا کند باد ای آن پیش از نماز **مالك** عن زيد بن

اسلم ان عمر بن الخطاب قال لا يصلين احدكم وهو ضام بين وركيه عمر بن الخطاب فرمود باید که نماز نگذارد

کسی از شما حال آنکه جمع کننده است دو سرین خود را یعنی احتیاج دارد و در مدافعه آن حرج میکشد والله اعلم

باب تجب النية في ابتداء الصلوة فرض است نیت کردن در ابتدای نماز قال الله تعالى وما امروا الا ليعبدوا

الله مخلصين له الدين و امر کرده نشده است ایشان را مگر تا آنکه عبادت کنند خدای را خالص کرده برای او عبادت را

و خالص کردن عبادت به نیت اضافه عبادت بجناب خدا تعالی باشد و قال النبي صلى الله عليه وسلم

انما الاعمال بالنيات جز این نیست که اعمال قایم اند به نیت و معتبر اند بر وفق نیت و این حدیث

متفق علیه است از روات صحابه کثیر روایت کرده و انما اخرجه محمد بن الحسن و قتيبة و قعنبي مترجم گوید

رمضان

قلت عليه اهل العلم والقليل عفو عند الحنفية ما كان اقل من قدر الدرهم وعند الشافعية لا يعفى عن الدم القليل بوجه الا انه يعفى عن قليله في بعض المواضع وعن قليله وكثيره في بعضها والكثرة والقلة بالعادة

قلت وعليها اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

رضی الله عنه انچه از دلایل معلوم میشود آنست که اضافة بخدا تعالی در نیت و قصد تقرب باین عمل فرض سنت تا از عادت
جدا و مشترک امتیاز واقع شود و تعیین این عمل مانند آنکه ظهر است یا عصر است فرض است یا نفل است چهار رکعت است یا دو
رکعت لازم نیست بدلیل آنکه بعض صحاب نیت احد النسکین یا حج و یا عمره و یا قران نمودند و بعد از استفسار از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تعیین کردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر فرمودند و عمره بمذهب بسیاری از علما سنت است
پس نیت متردد بوده درمیان فرضیة و نفلیة و بعض صحاب نیت حج کردند و ندانستند که صفت حج چیست بلکه آنرا
از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعلق نمودند و هیچ فرق نیست درمیان حج و صلوة والله اعلم خلافا للمنهاج فی قوله
فان صلی فرضا وجب قصد فعله وتعیینه والاصح وجوب نیة الفریضة دون الاضافة الی الله تعالی و محل نیت قلب است
و نطق و عدم نطق بآن یکسان است

باب تجب تکبیرة الافتتاح

فرض است تکبیر ابتدای نماز قال الله تعالی
وربک فکبر پروردگار خود را یاد کن بالله اکبر و معنی تکبیر در عرف شرع الله اکبر گفتن است وقال النبی صلی الله علیه وسلم
تحریمها التکبیر حرز دی از نماز که غیر نماز را بر مصلی حرام میکند و شروع در نماز بآن واقع میشود تکبیر است وفی حدیث الرجل
المسیئ فی صلوته قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر چون برخیزی بسوی
نماز پس کامل کن وضو را و روی متوجه گردان پس تکبیر بگو قال مالک فی الذی یصلی لنفسه فنسی تکبیرة الافتتاح انه
یستانف صلوته وقال فی الامام ینسی تکبیرة الافتتاح حتی یفرغ من صلوته قال اری ان یعید و یعید
من کان خلفه الصلوة وان کان من خلفه قد کبروا فانهم یعیدون گفت مالک در باب شخصیکه نماز گذارد برای ذات
خود یعنی منفرد بود پس فراموش کرد تکبیر افتتاح را که وی استیناف کند نماز خود را گفت مالک در باب امامیکه فراموش کند
تکبیر افتتاح را تا آنکه فارغ شود از نماز خود گفت می بینم که اعاده کند امام و اعاده کنند آنانکه پس پشت امام بودند
نماز را اگر آنانکه پس پشت او بودند تکبیر گفته بودند نیز اعاده کنند مسئله معنی تکبیر در عرف الله اکبر گفتن است
پس تغییر یسیر مانند الله الاکبر ضرر نمیکند زیرا که اسم تکبیر در عرف آنرا متناول است بخلاف اکبر الله که در عرف آنرا تکبیر نمیگویند
و حنفیه تجویز کرده اند که اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا خدای بزرگ تر گفت کفایت میکند

باب یجب القیام علی القادر فی الفریضة و رخص فی القعود فیها لمن لا یقدر

فرض است قیام برکسیکه قوة قیام دارد
در فریضه و رخصت داده شد نشستن در حق آنکه قدرت بر قیام ندارد قال الله تعالی وقوموا لله
قانتین بایستید برای خدا قرار گیرندگان دعاگویان مالک عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت صلی رسول الله صلی الله

علیه وسلم وهو شاک فصلی جالسا الحدیث نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه آنحضرت صلعم بیمار بود پس نماز گذاردند نشسته

مالک عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رکب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الایمن

فصلی صلوة من الصلوات وهو قاعد الحدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم سوار شدند بر اسپی پس افتادند از بالای

آن اسپ پس خراشیده شد جانب راست از بدن مبارک آنحضرت صلعم پس گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود **مسئله** یعنی

قیام نصب فقار ظهر و انتصاب فخذ و ساق ست و آن را صورتهای بسیار میتواند شد و حکم در آن صورتها اتباع عرف است

پس اگر انحنا کند بجانب پیش یا خلف بوجهیکه در عرف آنرا قیام گویند درست باشد والا نه **مسئله** عجز از قیام متحقق میشود بخوف مشقت

شدیده در اثنای صلوة یا بعد از آن چنانکه می بینیم که مریضان را تواتر نفس و گرانی اعضا و برهمزدگی حواس می رسید یا زیادتی

مرض یا دوران سر در سفینه و مانند آن **مسئله** اگر از قیام عاجز شود نشسته گذارد خواه بر صفت جلسه خواه مربع و اگر نشستن نتواند

نتواند بر جنب خود نماز گذارد و روی بقبله کند و بر پهلوی راست خفتن بهتر است از پهلوی چپ پس اگر بر پهلو نیز خفتن نتواند

بر پشت خود غلطد و دو پای بجانب قبله کند **باب** یجوز ان یقعد القادر فی النافلة جایز ست نشستن در نماز نافله

کسی که قوة بر قیام دارد **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید عن المطلب بن ابی وداعة السهمی عن حفصة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی فی سبحته قاعدا قط حتی کان قبل وفاته

بعام فکان یصلی فی سبحته قاعدا ویقرأ بالسورة فیرتلها حتی تکون اطول من اطول منها گفت حضرت حفصه ندیدم

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در نماز نفل نشسته هرگز تا آنکه شد پیش از وفات خود بیکسال پس نماز می گذارد در نفل خود نشسته و میخواند

سورة را پس ترتیل میکرد آنرا تا آنکه دراز تر میشد از سورتیکه دراز تر بود از آن **مسئله** اقوی آنست که بر پهلو خفته نیز نفل میتواند گذارد با وجود قدرت

بر قیام و قعود بحدیث شیخین من صلی قائما فهو افضل ومن صلی قاعدا فله نصف اجر القائم ومن صلی نائما فله نصف اجر القاعد و مراد

بنائم مضطجع ست **باب** یجوز فی النافلة ان یصلی جالسا فاذا بقی من القراءة شیء قلیل قام وقرأ ثم رکع جایز است

در نماز نفل که نشسته بگذارد پس چون باقی ماند از قراءة اندک چیزی بایستد و بخواند بعد از آن رکوع کند **مالک** عن

هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها اخبرته انها لم تر رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی صلوة اللیل

قاعدا قط حتی اسن فکان یقرء قاعدا حتی اذا اراد ان یرکع قام فقرأ نحوا من ثلثین او اربعین آیة ثم رکع از حضرت عائشه

مرویست که ندید رسول الله صلی الله علیه وسلم که گذارده باشد نماز شب نشسته هیچگاه تا آنکه معمر شد پس میخواند در حال پیری نشسته

تا چون میخواست رکوع را می ایستاد پس میخواند قریب سی آیة یا چهل آیة باز رکوع میکرد **مالک** عن عبد الله بن یزید و

ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

له جحش ای انخدش جلده قلت وعلیه اهل العلم

له قلت وعلیه اهل العلم

١٠٢

كان يصلي جالسا فيقرء وهو جالس فاذا بقي من قرأته قدر ما يكون ثلثين او اربعين اية قام فقرأ وهو قائم ثم ركع وسجد ثم صنع في الركعة الثانية مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز ميگذارد نشسته پس میخواند قرارت نشسته پس چون میماند از قرأة او قدریکه باشد سی آیة یا چهل آیة می ایستاد پس قرارة میکرد ایستاده بعد ازان رکوع میکرد وسجده میکرد و بعد ازان کرد در رکعت دوم مانند آن

باب فضل القائم على القاعد في النافلة

باب در بیان فضیلت کسیکه ایستاده میگذارد نماز نافله برکسیکه نشسته گذارد

مالك عن اسمعيل بن محمد بن سعد بن ابي وقاص عن مولى لعمرو بن العاص اولعبد الله بن عمرو بن العاص عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال صلوة احدكم وهو قاعد مثل نصف صلوته وهو قائم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نماز یکی از شما که نشسته گذارد مانند نصف نماز اوست ایستاده **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه قال لما قدمنا المدينة نالنا وباء من وعكها شديد فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس وهم يصلون في سبحتهم قعودا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة القاعد مثل نصف صلوة القائم عبد الله بن عمرو بن العاص گفت هنگامیکه آمدیم ما بمدینه رسید ما را وبا سخت از تپ مدینه پس برآمد آنحضرت از خانه مبارک خود بر مردمان وایشان نماز میگذاردند در نفل خود نشسته پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم که نماز نشسته مانند نیمه نماز ایستاده ست یعنی در ثواب

باب جواز القعود في النافلة محتبيا او متربعا

باب در جواز نشسته گذاردن نماز نفل بهیئت احتبا یا چهار زانو **مالك** انه بلغه ان عروة الزبير وسعيد بن المسيب كانا يصليان النافلة وهما محتبيان عروه بن الزبير وسعيد بن المسيب گذاردند نماز نفل را در حالیکه ایشان محتبی بودند احتبا آنست که بر سرین بنشیند و هر دو ساق ایستاده دارد و چادر را بر پشت خود و ساقین بربندد و یا دو دست را بجای چادر بندد

باب يستحب رفع اليدين حذو المنكبين عند الافتتاح والركوع والقيام منه

مستحبست برداشتن دو دست برابر دو دوش نزدیک تکبیر افتتاح و نزدیک رکوع و وقت قیام از رکوع **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر عن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما كذلك ايضا وقال سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد وكان لا يفعل ذلك في السجود رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه شروع می کرد نماز را بر میداشت دو دست خود را برابر دو کتف خود و وقتیکه بر میداشت سر خود را از رکوع بر میداشت دو دست خود را نیز همچنین و میگفت سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد یعنی شنید خدا تعالی کسی را که ستایش گفت او را ای پروردگار ما تراست ستایش و نمی کرد رفع یدین را در سجود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

له قوله عليه اهل العلم
قوله نال اى اصاب الوباء هو الحمى وقيل الطاعون
قوله الاحتباء ضم الساق الى البطن بثوب او باليدين هذا جائز عند اهل العلم والمختار ان يجلس جلسة التشهد في الصلوة ١٢

كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما دون ذلك عبد الله عمر وقتيكه
شروع ميكرد نماز را برميداشت دو دست خود را برابر دو دوش خود وقتيكه برميداشت سر خود را از ركوع برميداشت
دو دست را فروتر از منكبين **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان ابن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان يرفع يديه في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم برميداشت دو دست خود را در اثناى نماز مترجم گويد كه در سقط
يحيى بن يحيى لفظ واذا ركع ساقط ست واكثر رواة موطا ذكر كرده اند آنرا وهمين ست مذهب مالك اكثر اهل علم وبغوى
وغير وى از طرق ديگر رفع يدين چهار جا ذكر كرده اند اين سه موضع كه مذكور شد ووقتيكه قيام ميكند از دو ركعت يعني
بسوى ركعة ثالثه ومالك وشافعي اين چهارم را ذكر نكرده اند زيرا كه بنا كرده اند بر حديث ابن شهاب از سالم ودر
حديث ذكر رابع نيست واختلاف كرده اند در منتهاى رفع يدين در بعضے احاديث الى المنكبين ودر بعضي حتى
يحاذى اذنيه ودر بعضي حتى يبلغ بهما فروع اذنيه وشافعي جمع ميكرد درميان روايات بآنكه برميداشت بوجهي كه
ظهر كفين محاذى منكبين ميشد و اطراف انامل محاذى اذنين زيرا كه در حديث وائل بن حجر آمده ست حتى كانتا
بحيال منكبيه وحاذا بابهاميه اذنيه **باب** يسن ان يضع يمينه على شماله في القيام سنت ست كه بنهد دست راست
خود را بر دست چپ در حالت قيام **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي قال كان الناس
يؤمرون ان يضع الرجل اليد اليمنى على ذراعه اليسرى في الصلوة قال ابو حازم ولا اعلم الا انه ينمى ذلك
مرويست از سهل بن سعد الساعدي كه مردمان را امر كرده ميشد بآنكه بنهد مرد دست راست را بر ساعد چپ در نماز
گفت ابو حازم نميدانم مگر آنكه سهل بن سعد رفع ميكرد اين حديث را يعني بآنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن عبد الكريم بن ابي المخارق البصري انه قال من كلام النبوة اذا لم تستحي فافعل ما شئت ووضع
اليدين احديهما على الاخرى في الصلوة يضع اليمين على اليسرى وتعجيل الفطر والاستيناء بالسحور عبد الكريم گفت
از كلام نبوة ست اين كلمه چون حيا نداري بكن هرچه خواهي واين كلمه را دو معنى گفته اند يكي آنكه چون حيا از آدمي مفقود شد
مانع برخاست پس ميتواند هرچه خواهد بكند زيرا كه اصل در تقوى وورع حيا ست ومعنى ديگر آنكه در كاريكه مستوجب حيا
از خالق ومخلوق نيست هيچ باك نيست والله اعلم ومضمون كلمه ديگر نهادن دو دست است يعني در حال نماز مابين
سينه وكمر يا بر كمر على اختلاف المذهبين يكي را از دو دست بر دست ديگر بنهد راست را بر چپ ومضمون كلمه ديگر
تعجيل افطار ست ودرنگ كردن بطعام سحر در ايام صوم مترجم گويد رضي الله عنه وارضاه كه جمهور علما بوضع يمنى
على اليسرى قائل اند باز اختلاف كردند شافعي فوق ناف مى نهد وابو حنيفه زير ناف واينهمه راسع وجايز ست **باب**

قلت سقط في رواية يحيى بن يحيى وجماعة لفظة واذا ركع وهي ثابتة عند الاخرين من رواة الموطا وعند سائر اصحاب الزهري وبه قال اكثر اهل العلم انه يرفع يديه عند الافتتاح وعند

الركوع وعند القيام منه وقال ابو حنيفة لا يرفع يديه الا عند الافتتاح

قلت الاستيناء بالتاخير الاستيناء التاخير والتربص وعليه اكثر اهل العلم ورأى الشافعي وضعهما فوق السرة وابو حنيفة تحتها ۱۲

استحباب دعاء الافتتاح وغيره من ادعية الصلوة باب در مستحب بودن دعاى افتتاح نماز وغير او از دعاهاى نماز قال يحيى

وسئل مالك عن الدعاء فى الصلوة المكتوبة فقال لا باس بالدعاء فيها پرسيده شد مالك از دعاى در نماز فرض
پس گفت هيچ باكى نيست بدعا دران مترجم گويد كه بسيارى از مالكيه گفته اند كه دعاى افتتاح نزديك مالك مكروه است واين
بغايت بعيد است با وجود صحت حديث آن وانچه پيش اين فقير ظاهر ميشود آنست كه چون در حديث آمده است همه مستحب است
ومداومت او افضل است اما متاكد نيست وصحابه بران التزام نداشته اند وهمين است غرض امام مالك والله اعلم وهمين
حال تعوذ پيش از قراءة وذكر بعد تشهد نيز ازين قبيل است وفى الواقع ما بر هيچ دليليكه دلالت كند بر التزام صحابه
در ورد اصطلاح نشده ايم پس از فضائل است نه از شرايع متاكده وشافعى در دعاى افتتاح بحديث حضرت على
متمسك شده اند انى وجهت وجهى الخ وابوحنيفه بسوى حديث حضرت عائشه وابوسعيد خدرى رفته سبحانك اللهم وبحمدك الخ
وبعضى بر عمل حضرت عمر وبغوى گفته است كه اختلاف علما در اذكار صلوة مثل دعاى افتتاح وذكر ركوع وسجود وما بعد
التشهد بلكه در صيغ تشهد نيز از قبيل اختلاف مباح است پس هر يكى ذكر كرده است انچه صحيح شد نزد وى بدون آنكه
انكار نمايد بر ديگرى والله اعلم

باب التعوذ در بيان خواندن تعوذ در نماز قال الله تبارك وتعالى فاذا قرأت
القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم فرمود خداى عزوجل پس وقتيكه خواهى قرآن خواندن پس پناه طلب كن
بخدا از شيطان رانده شده مترجم گويد تعوذ در اول نماز نزديك جمهور علما سنت است ودر حديث صيغه آن نيز وارد شده
اللهم انى اعوذ بك من الشيطان الرجيم من همزه ونفخه ونفثه ومشهور از قول مالك آنست كه تعوذ نكند ومعنى آن مذكور شد
والله اعلم

باب تجب قراءة فاتحة الكتاب فى كل ركعة فرض است خواندن فاتحه در هر ركعت **مالك** عن
العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب انه سمع ابا السائب مولى هشام بن زهرة يقول سمعت ابا هريرة يقول سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من صلى صلوة لم يقرأ فيها بام القرآن فهى خداج هى خداج هى خداج غير تمام رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بگذارد نمازى كه نخوانده است در وى ام القرآن را يعنى سوره فاتحه را پس آن نماز ناقص است
آن نماز ناقص است آن نماز ناقص است غير تمام است از صلوة درين حديث ركعت اراده كرده شده است **مالك**
عن ابى نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله يقول من صلى ركعة لم يقرأ فيها بام القرآن فلم يصل الا
وراء الامام جابر گفت هر كه بگذارد ركعتى كه نخوانده است در وى ام القرآن پس وى نماز نگذارده است الا پس پشت
امام يعنى اگر مقتدى در نماز سوره فاتحه نخواند نماز او درست مى شود مترجم گويد نزديك اين بنده ضعيف اهل علم
بر مضمون اين حديث متفق اند زيرا كه ابوحنيفه قراءة فاتحه را در هر ركعت نفل ودر دو ركعت از فرض

١٠٥

واجب گفته و ترک واجب نقصانی عظیم ساختنداء یافت الا آنکه نماز در پیش وی فاسد نمی شود و شافعی قائل ست بانکه همراه نقصان فاسد هم میشود مسئله جمعی گفته اند که وجوب سعده فاتحه منجر میشود بسوی وجوب رعایت مخارج و تشدیدات و حرکات حروف زیرا که وجوب فاتحه شامل ست اینهمه را صحیح نیست تا وقتیکه شناخته شود که فلان کلمه میخواند درست ست بحدیث ابی داؤد که آنحضرت صلعم بر آمدند بسجد آنجا اعرابی و عجمی و شیخ کبیر همه قرآن میخواندند آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمودند الحمد للہ القرآن واحد والالسنۃ شتی و تصویب اینهمه و استهجان تو سیکه تجوید قراءۃ کنند تقصد دنیا فرمودند و هیچ جا ثابت نشده است که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و صحابہ بضبط مخارج وغیر آن کرده باشند با وجود دخول عجمین و اعراب در اسلام مسئله کلمه کلمه از فاتحه اگر جدا کند بوجهیکه در عرف آنرا قراءۃ فاتحه نگویند نماز درست نشود و فصلے که اسم قراءۃ را نفی نکند ضرر نمیرساند و همچنین تخلل سکوت اگر بوجهی باشد که اسم قراءۃ کل فاتحه را نفی کند قاطع قراءۃ اوست بخلاف آنکه نفی نکند مسئله اگر فاتحه میداند ذکر گوید و در قدر که خواهد و تعیین سبع آیات یا سبع انواع از ذکر سندی توی ندارد باب لا یقرأ بسم اللہ الرحمن الرحیم اذا افتتح الصلوۃ نخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم را وقتیکه شروع کند نماز را مالک عن حمید الطویل عن انس بن مالک قال قمت وراء ابی بکر و عمر و عثمان فکلهم کان لا یقرأ بسم اللہ الرحمن الرحیم اذا افتتحوا الصلوۃ انس گفت ایستادم پس پشت ابی بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان یعنی اقتدا کردم بایشان پس همه ایشان نمیخواندند بسم اللہ الرحمن الرحیم وقتیکه شروع میکردند نماز را مترجم گوید رضی اللہ عنه و ارضاه ظاهر ازین حدیث انست که نمیخواندند بسمله را بجهر و نه بخفیه و همین مذهب امام مالک و جمعی تاویل کرده اند بانکه نخواندند بوجهیکه مسموع میشود پس دلالت کند بر نفی جهر نه بر نفی قراءۃ مطلقا و نفی هیچ دلیلی از فعل آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم نیافته است که دلالت کند بر خواندن بسم اللہ خفیه و در پیش شافعی خواندن بسمله فرض ست زیرا که جزء فاتحه است و جهر ببسمله در صلوۃ جهریه سنت است و در پیش ابو حنیفه مسنون ست خواندن آن بطریق اخفاء در جهریه و سریه واللہ اعلم باب النهی عن منازعۃ الامام فی القراءۃ باب در منع از منازعت امام در خواندن قراءۃ یعنی مقتدی را نباید که با امام قراءۃ قرآن کند مالک عن ابن شهاب عن ابن اکیمۃ اللیثی عن ابی هریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم انصرف من صلوۃ جهر فیها بالقراءۃ فقال هل قرأ معی منکم احد انفا فقال رجل نعم انا یا رسول اللہ فقال رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم انی اقول ما لی انازع القرآن فانتهی الناس عن القراءۃ مع رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم فیما جهر فیه رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم بالقراءۃ حین سمعوا ذلک من رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم مرویست از ابو هریره که رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم بازگشت از نمازی که جهر کرده بود در ان بقراءۃ پس فرمود آیا خوانده است با من کسی از شما الحال پس گفت مردی آری من خوانده ام یا رسول اللہ پس فرمود آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم بر آئینه من میگویم چیست مرا که

قلت قال مالک الشافعی لا یقرأ البسملۃ فان قرأ فعامد بجهر بها و قال ابو حنیفۃ یسن ان یقرأها سرا و قال الشافعی فرضها و هی من الفاتحۃ و الجهر بها فی الجهریۃ سنۃ ۱۲

۱۰۶

قلت اتفق اهل العلم علی ان ... علی ... منازعۃ ... ولا اختار ... فی ... ۱۲

نیز ۱

نزاع کرده میشود بامن در قراءت یعنی تشویش میدید مرا در نماز بسبب خواندن قراءت خود پس بازماندند مردمان از قرآن

خواندن با انحضرت صلی الله علیه وسلم در نمازیکه جهر میکرد انحضرت صلی الله علیه وسلم دران بقراءت وقتیکه شنیدند این را

از انحضرت صلعم **باب** اختلف السلف فی القراءة خلف الامام علی اقوال ثالثها انه یقرأ خلفه فیما اسر فیه

استحبابا دون ما جهر فیه اختلاف کرده اند صحابه وتابعین در قراءت مقتدی پس پشت امام بر اقوال سویم آن اقوال آنست

که بخواند پس پشت امام در نمازیکه آهسته خوانده است درو بطریق استحباب نه بطریق وجوب بخلاف نمازیکه بلند کرده است قراءة را

دران **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سئل هل یقرأ احد خلف الامام قال اذا صلی احدکم خلف

الامام فحسبه قراءة الامام واذا صلی وحده فلیقرأ قال وکان عبد الله بن عمر لا یقرأ خلف الامام عبد الله بن عمر

وقتیکه سوال کرده میشد او را آیا بخواند کسی پس پشت امام جواب میگفت که چون نماز گذارد کسی از شما پس پشت امام پس کفایت

کننده است او را خواندن امام وچون نماز گذارد تنها پس باید که بخواند گفت نافع که عبد الله بن عمر نمیخواند پس پشت امام

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب انه سمع ابا السائب مولی هشام بن زهرة یقول قلت یا ابا هریرة

انی احیانا اکون وراء الامام قال فغمز ذراعی ثم قال اقرأ بها فی نفسك یا فارسی فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم

یقول قال الله تعالی قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین فنصفها لی ونصفها لعبدی ولعبدی ما سأل ابو السائب

گفت که گفتم ای ابو هریره هر آیینه من در بعض اوقات میباشم پس پشت امام یعنی دران حالت سورهٔ فاتحه بخوانم یا نه گفت

پس گرفت ساعد مرا یعنی بعد از ان گفت بخوان آنرا در نفس خود ای فارسی یعنی آهسته بخوان تا غیر تو آنرا نشنود پس هر آیینه من شنیدم

از انحضرت صلعم که میفرمود که فرمود خدا تعالی قسمت کردم نماز را در میان خود و در میان بندهٔ خود دو حصه پس نیمهٔ آن مراست

ونیمهٔ آن بندهٔ مراست وبندهٔ مراست آنچه سوال کرد یعنی هر کلمه را از سوره فاتحه جواب میگویم پس فاتحه گویا مشترک است

میان من ومیان بندهٔ من ابو هریره از تسمیهٔ انحضرت صلی الله علیه وسلم سورهٔ فاتحه را نماز فهمید که فاتحه رکن لازم است

که در هیچ حال ساقط نمی شود ومحتمل است که چون نماز را تقسیم کردند باین سوال جواب دانسته شد که این سوال وجواب

در نماز ضروریست **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه کان یقرأ خلف الامام فیما لا یجهر فیه الامام بالقراءة

عروه میخواند قراءة پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام دران بقراءة **مالك** عن یحیی بن سعید وعن ربیعة

بن ابی عبد الرحمن ان القاسم بن محمد کان یقرأ خلف الامام فیما لا یجهر فیه الامام بالقراءة قاسم بن محمد قراءة میخواند

پس پشت امام در نمازیکه بلند نمیخواند امام دران نماز **مالك** عن یزید بن رومان ان نافع بن جبیر بن مطعم کان

یقرأ خلف الامام فیما لا یجهر فیه الامام بالقراءة نافع بن جبیر قراءة میکرد پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام

قوله قال الشافعی القراءة خلف الامام واجبة سواء یجهر الامام او اسر فان امکنه ان یقرأ فی سکتات الامام فیها والا قرأ معه وقال مالك یقرأ فیما اسر فیه الامام ولا یقرأ فیما یجهر وقال ابو حنیفة لا یقرأ فی الصلاة فان قرأ کان مکروها

بقرائة ودوی قال یحیی وسمعت مالکا یقول الامر عندنا ان یقرء الرجل وراء الامام فیما لا یجهر فیه الامام
یترک القراءة فیما یجهر فیه الامام بالقراءة امام مالک گفت امر یکه مفتی به و مسلم الثبوت ست نزدیک ما آنست که بخواند پس
امام در نمازیکه جهر نمیکند بقرائة و دران نماز امام و ترک کند قرائة را در نمازیکه امام جهر میکند دران مترجم گوید که اختلاف کرده اند
ائمه در قرائة پس پشت امام شافعی گوید که واجب ست قرائة سورهٔ فاتحه خواه امام بلند بخواند خواه آهسته و اگر ممکن شود مقتدی را
در سکتات امام خواندن بهتر ست والا با او بخواند مالک گفت در نمازیکه جهر کند امام نخواند و در نمازیکه آهسته خواند مستحب ست
خواندن و ابو حنیفه قرائة با امام اصلا جایز نمیدارد واحد اعلم **باب** یستحب التامین للامام والمأموم مستحب است آمین گفتن
امام را و ماموم را **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انهما اخبراه
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا امن الامام فامنوا فانه من وافق تامینه تامین الملئکة
غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب و کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول آمین رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود وقتی که آمین گوید امام شما نیز آمین گوئید هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد آمین گفتن او آمین گفتن فرشتگان را
آمرزیده میشود آنچه پیش ازان گذشته ست از گناهان او گفت ابن شهاب که میگفت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمین
مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اذا قال الامام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فقولوا آمین فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له
ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوید امام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بگوئید آمین
پس هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد آنچه پیش ازان گذشته ست از
گناهان او **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال احدکم
آمین قالت الملئکة فی السماء آمین فوافقت احدیهما الاخری غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود وقتیکه گفت یکی از شما آمین میگویند فرشتگان در آسمان آمین پس اگر موافق افتاد یک کلمه با کلمهٔ دیگر آمرزیده شد
او را آنچه پیش ازین گذشت از گناهان او مترجم گوید اختلاف کرده اند ائمه در جهر با آمین امام شافعی و امام احمد میگویند
جهر کند امام و جهر کنند مقتدیان و امام اعظم با خفا قائل ست و آمین بتخفیف میم ست بمد الف و قصر آن نیز آمده معنی آن
اللهم اسمع واستجب یا کذلک فلیکن **باب** یستحب قراءة سورة طویلة فی صلوة الصبح مستحب است خواندن
سورهٔ دراز در نماز فجر **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان ابا بکر الصدیق صلی الصبح فقرأ فیها
سورة البقرة فی الرکعتین کلتیهما ابو بکر صدیق گذارد نماز صبح را پس خواند دروی سورهٔ بقره در دو رکعت هر

مالک

قلت قال الشافعی القراءة خلف الامام واجبة سرا جهر الامام او اسر فان امکنه ان یقرأ فی سکتات الامام فیها والا قرأ معه وقال مالک یقرأ فیما اسر الامام فیه دون ما جهر وقال ابو حنیفة لا یقرأ اصلا فان قرأ

١٠٨

قلت قال ابو حنیفة یسن للامام والمأموم [illegible] التامین بالجهر [illegible] وقال الشافعی [illegible] غیر المغضوب علیهم ولا الضالین [illegible]

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه سمع عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول صلينا وراء عمر بن الخطاب الصبح فقرأ فيهما بسورة يوسف وسورة الحج قراءة بطيئة قال فقلت اذا لقد كان يقوم حين يطلع الفجر فقال اجل عروه شنيد از عبد الله بن عامر بن ربيعه که میگفت گذاردیم ما پس پشت حضرت عمر بن الخطاب نماز صبح را پس خواند درین سوره یوسف و سوره حج خواندن بدرنگ و آهستگی یعنی بترتیل و توقف گفت عروه پس گفتم قسم بخدا چون اینقدر میخواند البته ایستاده میشده باشد وقتیکه طلوع میکند صبح صادق پس گفت آری مالك عن يحيى بن سعيد وربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم بن محمد ان الفرافصة بن عمير الحنفي قال ما اخذت سورة يوسف الا من قراءة عثمان بن عفان اياها في الصبح من كثرة ما كان يرددها فرافصه گفت یاد نگرفتم سوره یوسف را مگر از خواندن حضرت عثمان بن عفان آنرا در نماز صبح بسبب کثرت تکرار آن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقرأ في الصبح في السفر بالعشر السور الاول من المفصل في كل ركعة بام القرآن وسورة عبد الله بن عمر میخواند در نماز صبح در حال سفر ده سوره نخستین از مفصل یعنی سوره قاف والذاريات والطور تا ده سوره و میخواند سوره فاتحه و یک سوره متوهم گویند رضی الله عنه از روی قید سفر احترازی نیست بلکه اتفاقی است زیرا که عبد الله بن عمر تا وقتیکه در مدینه و مکه بود حاضر میشد در جماعات و اقتدا میکرد بائمه و اتفاق امامت کردن در سفر می افتاد و لهذا مالك باسناده ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان صل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين طويلتين من المفصل حضرت عمر نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بگذار نماز صبح را دران حال که ستارها ظاهر و درهم پیچیده باشند و بخوان دران دو سوره دراز از مفصل باب يقرء في اولى المغرب والعشاء وكذا في اولى الظهر والعصر من المفصل سورة طويلة او قصيرة بحسب ما تيسر بخواند سوره در رکعت اول از نماز مغرب و عشاء همچنین در دو رکعت اول از ظهر و عصر از مفصل سوره دراز یا سوره کوتاه موافق آنچه میسر آید مالك عن ابن شهاب عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قرأ بالطور في المغرب جبیر بن مطعم گفت شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که خواند سوره طور در نماز مغرب مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس ان ام الفضل بنت الحارث سمعته وهو يقرأ بالمرسلات عرفا فقالت له يا بني لقد ذكرتني بقراءتك هذه السورة انها لآخر ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بها في المغرب ام الفضل شنید عبد الله بن عباس را که میخواند سوره المرسلات پس گفت اے پسرک من هر آئینه یاد دادی مرا بخواندن خود این سوره را که وے آخر قرائت است که شنیدم آن را از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میخواند آن را در مغرب مالك عن يحيى بن سعيد عن حميد بن

قلت عجبا قال ابو عيسى والعمل عند اهل العلم على حديث عمر وعليه اكثر اهل العلم وقوله كان يقرأ في الصبح في السفر اي انه يقرأ في السفر اتفاق في ذلك لان ابن عمر كان يقتدي بالائمة في المساجد اذا كان مقيما فلم يتفق ذلك منه الا في السفر ١٠٩

ثابت الانصاری عن البراء بن عازب انه قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم العشاء فقرأ فیها بالتین والزیتون

براء بن عازب گفت گذاردم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عشا پس خواند در وی سوره والتین والزیتون مترجم گوید مستحب داشته اند جمهور علما مقیم غیر مسافر را که در صبح طوال مفصل خواند و در ظهر و عشا اوساط آن و در عصر و مغرب قصار آن و مفصل یک سبع ست از اسباع قرآن که صحابه احزاب خود را بران اسباع نهاده اند و آغاز از سوره حجرات یا قاف تا آخر قرآن قرار داده و طوال آن از قاف تا بروج ست و اوساط آن از بروج تا سوره زلزال و قصار آن تا آخر والله اعلم

باب جواز قراءة السورة فی الثالثة والرابعة وجواز قراءة آیة او ما دون السورة فی الرکعة وجواز الجمع بین السورتین والسور فی رکعة واحدة وان کان اکثر عمل النبی صلی الله علیه وسلم خلاف ذلك

باب در جایز بودن خواندن سوره در رکعت سوم و چهارم و جواز خواندن آیه و کمتر از سوره در یک رکعت و جواز جمع کردن در دو سوره و چند سوره در یک رکعت اگرچه اکثر عمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلاف این بود یعنی در ثالثه و رابعه نمیخواندند و کمتر از سوره نمیخواندند و دو سوره یا سه سوره جمع نمیکردند

مالك عن ابی عبید مولی سلیمان بن عبد الملك عن عبادة بن نسی عن قیس بن الحارث عن ابی عبد الله الصنابحی انه قال قدمت المدینة فی خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فصلیت وراءه المغرب فقرأ فی الرکعتین الاولیین بام القرآن وسورة سورة من قصار المفصل ثم قام فی الثالثة فدنوت منه حتی ان ثیابی لتکاد ان تمس ثیابه فسمعته قرأ بام القرآن وبهذه الآیة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب. ابو عبد الله صنابحی گفت داخل شدم بمدینه در خلافة ابو بکر الصدیق رضی الله عنه پس گذاردم پس پشت او نماز مغرب پس خواند در دو رکعت نخستین سوره فاتحه و یک یک سوره از سورتهای کوتاه مفصل بعد ازان استاد در رکعت سیوم پس نزدیک شدم باو تا آنکه جامهای من نزدیک بود که برسد بجامهای او پس شنیدم او را که میخواند سوره فاتحه و این آیه ربنا لا تزغ قلوبنا الآیة

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی وحده یقرأ فی الاربع جمیعا فی کل رکعة بام القرآن وسورة من القرآن وکان یقرأ احیانا بالسورتین والثلاث فی الرکعة الواحدة من صلوة الفریضة ویقرأ فی الرکعتین من المغرب کذلك بام القرآن وسورة سورة. عبد الله بن عمر چون میگذارد نماز را تنها میخواند در چهار رکعة همه آن در هر رکعتی سوره فاتحه و سورتی از قرآن و در بعض اوقات میخواند دو سوره و سه سوره در یک رکعة از نماز فریضه و میخواند در دو رکعة اول از نماز مغرب همچنین سوره فاتحه و یک سوره

باب قدر جهر الامام فی صلوته

باب در تعیین مقدار بلند خواندن امام در نماز خود

مالك عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه انه قال کنا نسمع قراءة عمر بن الخطاب عند دار ابی جهم بالبلاط. مالك بن ابی عامر گفت که ما می شنیدیم قراءة عمر بن الخطاب نزدیک خانه ابی جهیم ایستاده در زمین مفروش بسنگ

قلت اکثر اهل العلم علی انه یسن للصبح والظهر طوال المفصل والعصر والعشاء اوساطه والمغرب قصاره وقال ابو عیسی الترمذی ویروی عن اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم والتابعین انهم قرأوا باکثر من هذا ... واقل من الامر عندهم ... واسعا وفی الشافعی وقرأ ... فی المغرب بالطور والمرسلات ... ولا کره ذلك بل استحبه

قلت ... فی الشفع الثانی ... العالمکیریة ... والفرض یقتصر علی الفاتحة ... ویکره الزیادة علی ذلك ... قال محمد بن الحسن ...

مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که جماعت بسیاری بود امام را می باید که تمام جماعه را بشنواند اگر تواند **باب** سنن التکبیر

فی کل خفض و رفع سنت است الله اکبر گفتن در هر پست کردن و بلند کردن سر **مالک** عن ابن شهاب عن علی بن حسین

بن علی بن ابیطالب انه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکبر فی الصلوة کلما خفض و رفع فلم تزل تلک صلوته حتی لقی الله

عزوجل از امام زین العابدین رضی الله عنه مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر میگفت در نماز هرگاه سر فرود می آورد

و هرگاه سر بالا میکرد و پس همیشه این بود نماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه ملاقات کرد با خدای عزوجل یعنی وفات یافت

یعنی در انتقال از قیام برکوع و از قومه بسجده و از سجده بجلسه و از جلسه بسجده الله اکبر میگفتند مترجم گوید الا انتقال از رکوع که

سابق از حدیث ابن عمر گذشت که در آنجا سمع الله لمن حمده ربنا و لک الحمد میگفتند فقد بر **مالک** عن ابن شهاب

عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان ابا هریرة کان یصلی لهم فیکبر کلما خفض و رفع فاذا انصرف قال والله

انی لاشبهکم بصلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره نماز میگذارد برای ایشان یعنی امامت میکرد برای ایشان در نماز

پس تکبیر میگفت هر بار که سر بالا میکرد و هر بار که سر فرود می آورد و پس چون باز میگشت از نماز میگفت قسم بخدا که من

مشابه ترین شما ام بنماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر ان عبد الله

بن عمر کان یکبر فی الصلوة کلما خفض و رفع عبد الله بن عمر تکبیر میگفت در نماز هر بار که سر فرود میکرد و هر بار که سر بالا

میکرد **مالک** عن ابی نعیم وهب بن کیسان عن جابر بن عبد الله انه کان یعلمهم التکبیر فی الصلوة قال فکان

یامرنا ان نکبر کلما خفضنا و رفعنا ابو نعیم روایت میکند که جابر بن عبد الله تعلیم میکرد ایشانرا تکبیر گفتن در نماز گفت وهب

بن کیسان پس امر میکرد ما را که تکبیر گوییم هرگاه سر فرود کنیم و سر بالا کنیم مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که اتفاق کردند

همه برین تکبیرها و آن بیست و دو تکبیر است در چهار رکعت و همه آنها سنت است مگر تکبیر اولی که آن فرض است منعقد نمیشود

نماز بدون آن **باب** یجب الاطمینان فی الرکوع والسجود فرض است اطمینان در رکوع و سجود **مالک** عن

یحیی بن سعید عن نعمان بن مرة الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما ترون فی الشارب والسارق

والزانی وذلک قبل ان ینزل فیهم قالوا الله ورسوله اعلم قال هن فواحش وفیهن عقوبة واسوء السرقة الذی یسرق

صلوته قالوا کیف یسرق صلوته یا رسول الله قال لایتم رکوعها ولا سجودها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صحابه را

خطاب نمود چه چیز می بینید در حق نوشنده خمر و در حق دزد و زنا کننده و این سوال پیش از آن بود که نازل کرده شود

در حق ایشان حدود و اصحاب عرض نمودند که خدا و رسول داناتر است فرمود این اعمال گناه کبیره است و درین اعمال عقوبت

است و بدترین دزدی دزدی کسیست که دزدی میکند نماز خود را گفتند چگونه دزدی میکند نماز خود را یا رسول الله فرمود

تمام میکند رکوع او را وسجود او را مسئله اقل رکوع انحناست بوجهی که دو کف دست بدو رکبه برسد واین بجهت
آنست که وضع یدین علی الرکبتین مسنون شد وبران عمل جاری گشت پس افراد رکوع همه انحنا بودند باین صفت
وبجهت آنکه انچه قریب قیام باشد وی بقیام اشبه ست واقل اطمینان آنست که منفصل شود رفع راس از هوی اگرچه
بزمانی قلیل باشد واکمال رکوع آنست که پشت وگردن هموار دارد وساقین را نصب کند ودو رکبه را بدو دست خود
گیرد واصابع را متفرق سازد ونزدیک هوی تکبیر گوید ورفع یدین کند وذکری از اذکار ماثوره مانند سبحان ربی العظیم
وسبحان الله وبحمده بگوید وگفته اند که شرط رکوع وسجود انست که قصد نکند بهوی غیر آن را مثلا از خوف چیزی
رکوع کند یا بسجده افتد ودرین مسئله بحث ست مسئله اگر پشت در رکوع هموار نکرد وهمچنین در سجود یا ترک
اطمینان نمود در رکوع وسجود یا در قومه وجلسه نزدیک شافعی نماز فاسد شد واصحاب ابوحنیفه مختلف اند مختار کرخی
آنکه اطمینان در رکوع وسجود واجب ست ودر قومه وجلسه سنت وهو الصحیح درایةً ومشهور ومفتاوی آنکه اطمینان
در رکوع وسجود واجب نیست وهمچنین اعتدال بعد از رکوع ونشستن بین السجدتین والله اعلم باب النهی عن

قراءة القرآن فی الرکوع باب در منع مصلی از خواندن قرآن در رکوع مالک عن نافع عن ابراهیم بن عبدالله
بن حنین عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه نهی عن قراءة القرآن فی الرکوع مصفی
منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خواندن قرآن در رکوع باب یستحب للامام ان یقول اذا رفع راسه من الرکوع
سمع الله لمن حمده وللماموم ربنا لک الحمد مستحب است امام را بگوید وقتیکه برمیدارد سر خود از رکوع سمع الله لمن حمده
ومستحب ست مقتدی را که بگوید اللهم ربنا لک الحمد مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبدالرحمن عن ابی صالح السمان
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الامام سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لک الحمد

فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه گفت امام سمع الله
لمن حمده پس بگوئید اللهم ربنا لک الحمد زیرا که حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد اول
انچه پیش ازان گذشت از گناهان او مترجم گوید که نزدیک امام اعظم اقتصار کند امام بر سمع الله لمن حمده ومقتدی
بر ربنا لک الحمد وامام شافعی میگوید که امام ومقتدی هر دو جمع کنند سمع الله لمن حمده وربنا لک الحمد را مسئله وگفته اند در قومه
لابد ست از قیام واطمینان واگر سر را از ترس آوازی هولناک برداشت کفایت نکند ودرینجا بحث ست چنانکه گذشت
باب ترک القنوت فی صلوة الفجر وغیرها باب در بیان ترک قنوت در نماز فجر وغیر فجر مالک عن نافع ان عبدالله
بن عمر کان لا یقنت فی شیء من الصلوة عبدالله بن عمر قنوت نمیخواند در چیزی از نماز یعنی نه در فجر ونه در غیر آن مترجم گوید ابو حنیفه

قوله منع بعض العلماء کراهیة قراءة القرآن فی الرکوع والسجود والتسبیح والدعاء فی الرکوع والسجود سنة عند الاکثرین
قوله ربه یقول ابو حنیفة ان الامام یقتصر علی سمع الله لمن حمده والماموم یقتصر علی ربنا لک الحمد وقال الشافعی یجمع بینهما سواء
قوله وذهب ابو حنیفة الی انه لا یقنت فی شیء من الفرائض غیر الوتر فیقنت فی الوتر فی السنة کلها ومعنی انه لا یقنت فی شیء من الصلوة المکتوبة وذهب الشافعی الی انه یقنت فی الصبح ویقنت فی الوتر فی النصف الاخیر من رمضان

گفت قنوت نخوانده در چیزی از نمازهای فریضه و نخوانده در وتر تمام سال و معنی حدیث نزدیک او محمول بر همین ست و نزد شافعی
خواندن قنوت در نماز فجر سنت ست دون سائر فرائض و قنوت در وتر نیست نزدیک وی مگر در نصف آخر از رمضان
و محل قنوت در نماز صبح نزدیک شافعی بعد رکوع ست و عروه بن الزبیر قبل از رکوع قنوت میکرد و از انس بن مالک هر دو
روایت آمده و نزدیک شافعی در قنوت جهر باید کرد بحدیث ابو هریره و مقتدیان تامین گویند بحدیث ابن عباس در قنوت
وتر نیز اختلاف علماست مذهب عبد الله بن مسعود دوام قنوت ست در وتر و همین ست مختار سفیان ثوری و ابن
المبارک و ائمه حنفیه و جماعه بآن رفته اند که در وتر قنوت نیست مگر در نصف آخر رمضان و همین ست مذهب مالک و شافعی
و اقوی درین باب مذهب احمد و اسحاق ست که اگر نازله از نوازل بر مسلمین برسد قنوت در صبح خاصه و در سائر صلوة
عامه مستحب است و قنوت وتر در آخر نصف رمضان متاکد ست و در تمام سال مستحب و الله اعلم **باب** یضع کفیه
علی ما یضع علیه الوجه فی السجود و یخرجهما من الکمین بنهد دو کف خود بر هر چیزی که می نهد بران روی خود را
در حال سجود و بیرون آرد آن هر دو کف را از هر دو آستین **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سجد وضع
کفیه علی الذی یضع علیه وجهه قال نافع ولقد رایته فی یوم شدید البرد وانه لیخرج کفیه من تحت برنس له حتی
یضعهما علی الحصباء عبد الله بن عمر وقتی که سجده میکرد می نهاد دو کف خود را بر چیزیکه می نهاد بران روی خود را گفت
نافع و هر آئینه من دیدم ابن عمر را در روزیکه سخت بود سردی او در ینحالت که بر می آورد دو کف خود را از زیر برنسی از ان خود
تا بنهد آنرا بر سنگ ریزها **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من وضع جبهته بالارض فلیضع کفیه علی
الذی یضع علیه جبهته ثم اذا رفع فلیرفعهما فان الیدین یسجدان کما یسجد الوجه عبد الله بن عمر میگفت هر که بنهد
پیشانی خود را بزمین پس باید که بنهد دو کف خود را بر چیزیکه می نهد بران پیشانی خود را بعد ازان چون بردارد پیشانی را باید
بردارد دو کف را زیرا که هر آئینه دو دست سجده میکنند چنانکه سجده میکند روی **مسئله** حد سجده وضع هفت استخوان ست
بر زمین جبهه و یدین و رکبتین و اطراف قدمین بحدیث شیخین امرت ان اسجد علی سبعة اراب الخ و لا بد ست
از اطمینان در سجده و از انکه بر موضع سجود ثقل اعضا واقع شود و این قید بجهت تحقیق معنی وضع ست و لا بد ست
از ارتفاع اسافل بر اعالی و این قید از لفظ سجود فهمیده میشود و الا انبطاح باشد نه سجود و الکمال آنست که تکبیر گویان
بغیر رفع یدین و نخست رکبتین را بر زمین نهد بعد ازان یدین را بعد ازان جبهه و انف را و ذکری از اذکار ماثوره
بگوید و میباید که دو دست را نزدیک منکبین نهد و اصابع خود بجانب قبله نشر کند و تفریق کند
میان رکبتین و بطن را از فخذین و مرفقین را از جنبین جدا دارد **مسئله** علما متفق اند

قوله
ذهب کافة اهل العلم الی ان وضع الجبهة فی السجود واجب واما وضع الیدین والرکبتین والقدمین فاوجبه الشافعی فی اظهر قولیه ولم یوجبه ابو حنیفة

الی ان وضع الیدین سنة وعامة الفقهاء علی ان کشف الیدین لیس بواجب

بر وجوب وضع جبهه در سجود اما نهادن هر دو دست و دو زانو و دو قدم پس نزدیک شافعی واجب است و نزدیک ابوحنیفه وضع یدین
سنت است و نیز متفق اند بر آنکه کشف هر دو دست و بر آوردن آنها از آستین ضروری نیست **باب** المريض اذا لم
يستطع السجود اوما برأسه ایماء مریض یعنی وقتیکه نتواند سجده کردن ایما کند بسر خود ایما کردن **مالك** عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا لم يستطع المريض السجود اوما برأسه ايماء ولم يرفع الى جبهته شيئا عبد الله بن عمر
میگفت وقتیکه نتواند بیمار سجده کردن باید که ایما کند بسر خود ایما کردن و نه بردارد بسوی پیشانی خود چیزی یعنی خاک را یا چیزی
تا بر آن جبهه رساند **مسئله** مریضیکه اشاره رکوع میکند او را می باید که محاذی کند جبهه را قدام رکبتین و اگر محاذی موضع سجود
گرداند بهتر باشد و اگر رکوع و سجود هر دو کند سجود می باید که اخفض باشد از رکوع **باب** صفة السجود در بیان کیفیت سجود
مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه قال له لعلك
من الذين يصلون على اوراكهم قال قلت لا ادري والله قال مالك يعني الذي يسجد ولا يرتفع عن الارض يسجد
وهو لاصق بالارض عبد الله بن عمر گفت واسع ابن حبان را شاید تو از آن جماعه هستی که نماز میگذارند بر سرینهای خود گفت
واسع گفتم نمیدانم قسم بخدا گفت مالک مراد میداشت ابن عمر کسی را که سجده میکند و بلند نمی شود از زمین سجده میکند در آنحال که او
متصل است بزمین مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه سنت است که بردارد سرینهای خود را و اعتماد کند بر زمین **باب**
يجلس بين السجدتين كجلسة الصلوة ولا يجلس على صدور قدميه الا بعذره بنشیند در میان دو سجده مانند نشستن
نماز و نه نشیند بر مقدم دو قدم خود **مالك** عن صدقة بن يسار عن المغيرة بن حكيم انه راى عبد الله بن عمر يرجع
في سجدتين في الصلوة على صدور قدميه فلما انصرف ذكر له ذلك فقال انها ليست سنة الصلوة وانما افعل هذا
من اجل اني اشتكي مغیره بن حکم دید عبد الله بن عمر را که رجوع میکرد در میان دو سجده در نماز بر مقدم دو قدم خود پس وقتیکه
باز گشت از نماز ذکر کرده شد پیش او این مسئله پس گفت هر آئینه این جلسه نیست سنت نماز و جز این نیست که میکنم این را
بسبب آنکه بیمارم **مسئله** اقعا در میان سجدتین یعنی نشستن بر صدور قدمین نزدیک ابن عمر مکروه است و نزدیک عبد الله
بن عباس سنت و عمل ائمه اربعه بر اول است و اطمینان درین جلسه فرض است لکن سنت آنست که قومه و جلسه را طویل نکند **مسئله**
جلسه استراحت و ترک آن هر دو در حدیث آمده است و هر دو صحیح است **باب** صفة الجلوس في الصلوة بیان طریق نشستن
در نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن عبد الله بن عبد الله بن عمر انه اخبره انه كان يرى عبد الله
بن عمر يتربع في الصلوة اذا جلس قال ففعلته وانا يومئذ حديث السن فنهاني عبد الله بن عمر وقال انما سنة
الصلوة ان تنصب رجلك اليمنى وتثني رجلك اليسرى فقلت له فانك تفعل ذلك فقال ان رجلي لا تحملاني

قلت وعليه اهل العلم
قلت وبه قال اهل العلم انه يكره ان يرفع بجبهته ويضعه على الارض
قلت واكثر الفقهاء على كراهية الاقعاء وهو هنا ان يضع اليتيه على عقبيه
وتفعل مستوفز غير مطمئن وان يجلس السنة ان يجلس جلسة التشهد الاول الثانية المرض

عبید الله می دید عبد الله بن عمر را که چهار زانو می نشست در نماز وقتیکه می نشست گفت عبید الله پس نشستم همین طور من

آنروز نوجوان بودم پس منع کرد مرا عبد الله بن عمر و گفت جز این نیست که سنت نماز آنست که ایستاده کنی پای راست خود را

و به پهنا نهی پای چپ خود را پس گفتم او را هر آئینه تو میکنی این را یعنی می نشینی چار زانو پس گفت هر آئینه دو پای من بر نمیدارند

یعنی در استطاعت کردن حرج میشود **مالك** عن يحيى بن سعيد ان القاسم بن محمد أراهم الجلوس في التشهد فنصب

رجله اليمنى وثنى رجله اليسرى وجلس على وركه الايسر ولم يجلس على قدميه ثم قال اراني هذا عبيد الله بن عبد الله

بن عمر وحدثني ان اباه كان يفعل ذلك قاسم بن محمد نمود بایشان صفت نشستن در وقت تشهد پس ایستاده کرد پای

خود را و به پهنا نهاد پای چپ خود را و نشست بر سرین چپ خود و نه نشست بر قدم خود و بعد از ان گفت نمود مرا این جلوس

عبید الله پسر عبد الله بن عمر و خبر داد مرا که پدر او میکرد همین طور **مالك** عن صدقة بن يسار عن المغيرة بن حكيم انه رأى عبد الله بن عمر يرجع في سجدتين في الصلوة على صدور قدميه فلما انصرف ذكر ذلك له فقال انها ليست سنة الصلوة وانما افعل هذا من اجل اني اشتكى **مالك** عن عبد الله بن دينار انه سمع عبد الله بن عمر و

صلى الى جنبه رجل فلما جلس الرجل في اربع تربع وثنى رجليه فلما انصرف عبد الله عاب ذلك عليه فقال الرجل

فانك تفعل ذلك فقال عبد الله بن عمر اني اشتكى نماز گذارد بر پهلوی عبد الله بن عمر مردی پس وقتیکه نشست آن مرد

بعد ادای چهار رکعت چار زانو نشست و به پهنا نهاد دو پای خود را پس وقتیکه باز گشت از نماز عبد الله بن عمر عیب کرد بر وی آن طور

نشستن را پس گفت آن مرد هر آئینه میکنی تو این کار را پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من بیمارم مترجم گوید اختلاف کرده اند

علما در هیئت جلوس شافعی اختیار کرده است در تشهد اول که نصب کند قدم یمنی و بنشیند بر یسری و در تشهد آخر تورک یعنی قدم

یسری را بر آرد از زیر ران تا اعتماد ران چپ بر سرین واقع شود و مالک در هر دو قعده تورک را اختیار کرده است و ابو حنیفه

نصب یمنی و جلوس بر یسری در هر دو قعده اختیار نموده است و این هر دو واسع و جایز است **مسئله** هر صفت که شنیده از تربیع

و تورک و افتراش جایز باشد و اختلاف ائمه در سنیت است و اشبه آن مینماید که مؤدی شود سنت بر صفتی که مروی شده است

باب صيغ التشهد كلها كاف شاف باب در بیان صیغهای تشهد همه صیغها کافی و شافی است **مالك** عن

ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري انه سمع عمر بن الخطاب وهو على المنبر يعلم الناس التشهد

يقول قولوا التحيات لله الزاكيات لله الطيبات الصلوات لله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا

وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب

و او بر منبر بود می آموخت مردمان را تشهد بقول خود که بگوئید التحیات لله الخ معنی این کلمات آنست که تعظیمات قولیه خدا راست

اعمال حسنه پاکیزه خدا راست پاکیزه نمازها خدا راست سلام بر تو باد ای پیغمبر رحمت خدا و برکات او سلام بر ما باد و بر بندگان

شایسته کلان خدا گواهی میدهم که نیست هیچ معبود غیر الله و گواهی میدهم که محمد بنده خدا و رسول اوست **مالك** عن نافع ان عبد الله

قلت كان الشافعي يفعل في التشهد الاول مفترشا وهو ان يقعد على بطن قدمه اليسرى وينصب اليمنى وفي التشهد الآخر متوركا وهو ان يخرج رجليه فيفضيهما (؟) اليسرى وينصب اليمنى ويقعد على الارض وقال ابو حنيفة يقعد فيهما مفترشا وقال مالك يقعد فيهما على الارض متوركا ثنى رجله اي عطفها

بن عمر كان يتشهد فيقول بسم الله التحيات لله الصلوات لله الزاكيات لله السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا

وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسول الله يقول هذا في الركعتين الاوليين

ويدعوا اذا قضى تشهده بما بدا له فاذا جلس في آخر صلوته تشهد كذلك ايضا الا انه يقدم التشهد ثم يدعوا بما بدا له

فاذا قضى تشهده واراد ان يسلم قال السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

السلام عليكم عن يمينه ثم يرد على الامام فان سلم عليه احد عن يساره رد عليه عبد الله بن عمر تشهد ميخواند پس

ميگفت بسم الله التحيات لله الخ ميخواند اين تشهد را در دو ركعة نخستين يعني در قعدهٔ اولى ودعا ميكرد بانچه در خاطر او ميرسيد

وقتيكه تمام ميكرد تشهد خود را پس وقتيكه مى نشست در آخر نماز خود تشهد ميخواند همچنين نيز مگر آنكه مقدم ميكرد لفظ تشهد را

بعد از ان دعا ميكرد بانچه بخاطر او ميرسيد پس چون تمام ميكرد تشهد خود را وميخواست كه سلام دهد ميگفت السلام على النبي

ورحمة الله وبركاته الخ ميگفت السلام عليكم بجانب راست خود بعد از ان رد ميكرد بر امام پس اگر سلام ميگفت بروى

كسى از جانب چپ او رد ميكرد بروى يعني جواب سلام ميداد **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله

الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته

السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين السلام عليكم حضرت عائشه ميگفت وقتيكه تشهد ميخواند التحيات الخ

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول

اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده

ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

السلام عليكم حضرت عائشه وقتيكه تشهد ميخواند ميگفت التحيات لله الخ **مسئله** همه صيغ تشهد مودى از فرض است

واختلاف ائمه در اختيار است ودرين اختلاف هم دليلى قوى بهم نميرسد پس بايد گفت كه بهر صفتى كه خواند مودى

سنت است وعامل بمختار **مسئله** شافعى الفاظ مترادفه را حذف كرده اقل تشهد گفته است واين معنى قريب است

بقاعدهٔ تنقيح مناط والله اعلم **باب** الاشارة بالمسبحة في التشهد باب در بيان صفت اشاره بانگشت مسبحه

در تشهد **مالك** عن مسلم بن ابي مريم عن علي بن عبد الرحمن المعاوي انه قال رآني عبد الله بن

عمر وانا اعبث بالحصباء في الصلوة فلما انصرفت نهاني وقال اصنع كما كان رسول الله

صلى الله عليه وسلم يصنع فقلت وكيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال كان

قلت المختار ابو حنيفة تشهد ابن مسعود والشافعي تشهد ابن عباس ومالك تشهد عمر واختلافهم في الاولوية لا في الجواز

116

اذا جلس فی الصلوٰة وضع کفه الیمنی علی فخذه الیمنی وقبض اصابعه کلها واشار باصبعه التی تلی الابهام

ووضع کفه الیسریٰ علی فخذه الیسریٰ وقال هکذا کان یفعل علی بن عبد الرحمن گفت دید مرا عبداللہ بن عمر

من بازی میکردم بسنگ ریزہا در نماز پس چونکه بازگشتم منع کرد مرا و گفت بکن چنانکه میکرد آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم

گفتم چگونه می کرد رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم گفت چون می نشست در نماز می نهاد کف راست خود بر ران راست

و بند میکرد انگشتان خود را همه آن و اشاره میکرد بآن انگشت خود که نزدیک بابهام ست و می نهاد کف چپ را

بر ران چپ خود و گفت ابن عمر اینچنین کرد آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم **مالک** عن عبداللہ بن دینار انه قال

رأنی عبداللہ بن عمر وانا ادعو واشیر باصبعین اصبع من کل ید فنهانی **مسئله** مختار نزدیک شافعی آنست

که همه اصابع را جمع کند و بمسبحه اشاره نماید چنانکه ابن عمر نقل کرد و موضع اشاره قول الا اللہ است بحدیث مسلم و حکمت

آنکه غرض از اشاره توحید ست تا قول و فعل معاضد یکدیگر واقع شود **باب** صفة الصلوٰة علی النبی صلی اللہ

علیه وسلم باب در کیفیت درود فرستادن بر آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم **مالک** عن عبداللہ بن ابی بکر بن محمد

بن عمرو بن حزم عن ابیه عن عمرو بن سلیم الزُرقی انه قال اخبرنی ابو حمید الساعدی انهم قالوا یا رسول اللہ

کیف نصلی علیک فقال قولوا اللهم صل علی محمد وازواجه وذریته کما صلیت علی ابراهیم وبارک علی محمد

وازواجه وذریته کما بارکت علی آل ابراهیم انک حمید مجید اصحاب گفتند یا رسول اللہ چگونه درود فرستیم بر تو

پس فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد الخ **مالک** عن نعیم بن عبداللہ المجمر عن محمد بن عبداللہ بن زید الانصاری انه

اخبره عن ابی مسعود الانصاری انه قال اتانا رسول اللہ فی مجلس سعد بن عبادة فقال له بشیر بن سعد

امرنا اللہ ان نصلی علیک یا رسول اللہ فکیف نصلی علیک قال فسکت رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم

حتی تمنینا انه لم یساله ثم قال قولوا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم وبارک علی محمد

وعلی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم فی العلمین انک حمید مجید والسلام کما قد علمتم ابو مسعود انصاری گفت

تشریف آورد آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم پیش ما در مجلس سعد بن عباده پس گفت او را بشیر بن سعد که

امر فرموده ست ما را خدا تعالی بآنکه درود فرستیم بر تو یا رسول اللہ پس چگونه درود فرستیم بر تو

پس سکوت کرد آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم تا آنکه آرزو کردیم ما که این سائل کاشکی سوال نمیکرد از آنحضرت صلعم

بعد ازین فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد الخ و سلام همان صفت ست که دانسته اید مسئله جمهور اهل علم برآنند که صلوٰة

گفتن بر آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم مستحب ست در تشهد اخیر غیر واجب بسوی همین معنی دلالت میکند لفظ

قلت آثر اهل العلم علی ان یحلق الاشارة بالمسبحة الیمنی عند کلمة التهلیل ویشیر عند قوله الا اللہ وهو الصحیح من مذهب ابی حنیفة ذکره محمد فی الموطا

قلت عامة اهل العلم علی ان الصلوٰة علی النبی صلی اللہ علیه وسلم مستحبة فی التشهد الاخیر غیر واجبة والی هذا یشیر لفظ ابن عمر وعائشة فی باب التشهد وان التشهد الاول لا یصلی بعدها وذهب الشافعی الی وجوبها فی التشهد الاخیر وانه لم یصل لم تصح صلاته واستحبابها فی التشهد الاول

117

ابن عمر و حضرت عائشه در باب تشهد و التشهد اول محل صلوة نیست امام شافعی تنها قائل ست بوجوب صلوة در تشهد اخیر بلکه صلوة
نفرستد نمازش صحیح نیست و در تشهد اول نزدیک شافعی مستحب مترجم گوید اقل صلوة اللهم صل علی محمد و آله و اکمل آن این صیغهاست
که مذکور شد و صلوة سنت ست نزد جمهور و فرض ست نزدیک شافعی و قول جمهور اقوی مینماید **باب** الدعاء قبل السلام
باب در جایز بودن دعا پیش از گفتن سلام **مالك** عن ابي الزبير المكي عن طاؤس اليماني عن عبد الله بن عباس
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يعلمهم هذا الدعاء كما يعلمهم السورة من القرآن يقول اللهم اني اعوذ بك
من عذاب جهنم واعوذ بك من عذاب القبر واعوذ بك من فتنة المسيح الدجال واعوذ بك من فتنة المحيا
والممات مرویست از عبد الله بن عباس که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آموخت صحابه را این دعا چنانچه می آموخت ایشان را
سوره از قرآن میگفت اللهم انی اعوذ بك الخ ترجمه این دعا اینست ای بار خدایا هر آینه من پناه میگیرم بتو از عذاب دوزخ
و پناه میگیرم بتو از عذاب قبر و پناه میگیرم بتو از فتنه مسیح دجال و پناه میگیرم بتو از فتنه زندگانی و مرگ مترجم گوید که ابو داؤد
از ابو هریره روایت کرده ست اذا فرغ احدكم من التشهد الاخير فليتعوذ بالله من اربع یعنی چون فارغ شود یکی از شما از تشهد آخر
باید که پناه بگیرد بخدا از چهار چیز فذکر نحو من حدیث الباب و همین ست مختار علما که دعا پیش از سلام مستحب است **باب**
صفة السلام قال النبي صلى الله عليه وسلم وتحليلها السلام چیزیکه حلال میکند بر مصلی برآمدن از نماز و سخن گفتن سلام
ست **مالك** عن نافع عن ابن عمر انه كان في حديث التشهد انه كان يقول السلام عليكم عن يمينه ثم يرد على الامام فان
سلم عليه احد عن يساره رد عليه ابن عمر میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد از ان رد میکرد بر امام پس اگر
سلام میکرد کسی بر وی از جماعه از جانب چپ او رد میکرد بر وی مترجم گوید اختیار امام مالک آنست که امام و منفرد یک تسلیم گوید
السلام علیکم قصد کند بآن پیش روی خود بعد از ان بجانب راست سر خود را بگرداند و مقتدی یک تسلیم به همین اسلوب
بگوید و دیگر بجانب امام پیش روی خود قصد بکند و اگر بجانب یسار کسی باشد سلام بکند تسلیم سیوم بجانب یسار گوید این اقل
سلام است و اکمل آن بحدیث ترمذی عن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم انه كان يسلم عن يمينه وعن يساره
السلام عليكم ورحمة الله السلام عليكم ورحمة الله و لهذا جمهور علما بدو تسلیمه قائل شده اند در حق امام و منفرد و مقتدی
و بزیادت ورحمة الله والله اعلم **مسئله** اقل سلام السلام علیکم یکبارست چنانکه ابن عمر میکرد و اکمل آن السلام علیکم ورحمة الله
بجانب راست و چپ التفات نمود **مسئله** ترتیب ارکان بوجهی که ذکر کرده شده فرض ست زیرا که چون رجوع کنیم بمفهوم
از لفظ صلوة و نماز یکی بغیر ترتیب کرده شود اطلاق لفظ صلوة بران راست نمی آید پس اگر سجده پیش از رکوع کند عمدا
نماز فاسد شود و اگر سهوا کند آنچه بعد متروک ست لغوست و از همان متروک نماز خود را تمام کند و سجده سهو کند **باب** [illegible]

قلت اخرج ابو داود عن ابي هريرة اذا فرغ احدكم من التشهد الاخير فليتعوذ بالله من اربع فذكر نحو من حديث الباب وهو قول اهل العلم ان الدعاء قبل السلام مستحب

118

قلت ... انه يسلم تسليمتين عن يمينه وعن شماله السلام عليكم ورحمة الله السلام عليكم ورحمة الله ...

التكبيرات ووضع اليمنى على اليسرى وتسبيحات الركوع والسجود والذكر في القومة والطمانينة فيها وبين السجدتين

من الصلوة الى اي جهة شاء بازگردد مصلی از نماز بهر جانبی که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى
بن حبان عن عمه واسع بن حبان انه قال كنت اصلي وعبد الله بن عمر مسند ظهره الى جدار القبلة فلما قضيت
صلوتي انصرفت اليه من قبل شقي الايسر فقال عبد الله بن عمر ما منعك ان تنصرف عن يمينك قال فقلت
رايتك فانصرفت اليك فقال عبد الله فانك قد اصبت ان قائلا يقول انصرف عن يمينك فاذا كنت
تصلي فانصرف حيث شئت ان شئت على يمينك وان شئت على يسارك واسع ابن حبان گفت من نماز
میگذاردم و عبد الله بن عمر نهاده بود پشت خود را بدیوار قبله پس وقتیکه تمام کردم نماز خود را بازگشتم بسوی او بجانب چپ خود
پس گفت عبد الله بن عمر چه چیز منع کرد ترا از آنکه بازگردی بسوی راست خود گفتم دیدم ترا پس بازگشتم بسوی تو گفت عبد الله
هر آئینه تو نیک کردی هر آئینه گوینده میگوید که بازگرد بسوی جانب راست خود البته پس وقتیکه نماز میکنی بازگرد بهر جانبی که خواهی
اگر خواهی بجانب راست خود و اگر خواهی بجانب چپ خود **باب** الذكر بعد السلام دربیان ذکری که بعد از سلام مسنون است
مالك عن ابي عبيد مولى سليمن بن عبد الملك عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي هريرة انه قال من سبح دبر كل
صلوة ثلثا وثلثين وكبر ثلثا وثلثين وحمد ثلثا وثلثين وختم المائة بلا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله
الحمد وهو على كل شيء قدير غفرت ذنوبه ولو كانت مثل زبد البحر ابو هريره گفت هر که سبحان الله بگوید بعد هر نماز سی و سه
مرتبه و الله اکبر بگوید سی و سه مرتبه و الحمد لله بگوید سی و سه مرتبه و ختم کند صد را باین کلمه لا اله الا الله وحده الخ آمرزیده شود
گناهان او اگرچه باشند مانند کف دریا **باب** من سلم من ركعتين ساهيا اتم وسجد سجدتين بعد التسليم هر که سلام
بعد از دو رکعت در نماز سه گانی یا چهار گانی فراموش کرده باید که نماز خود را اتمام کند و سجده کند دو سجده بعد سلام **مالك**
عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن محمد بن سيرين عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف
من اثنتين فقال له ذو اليدين اقصرت الصلوة ام نسيت يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اصدق
ذو اليدين فقال الناس نعم فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين اخريين ثم سلم ثم كبر فسجد مثل
سجوده او اطول ثم رفع ثم كبر فسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع مرویست از ابی هریره که رسول الله صلی الله علیه وسلم
بازگشت از دو رکعت نماز پس گفت او را ذو الیدین آیا کوتاه ساخته شد نماز یا فراموش کردی تو یا رسول الله
فرمود آنحضرت صلعم آیا راست گفته است ذو الیدین پس گفتند مردمان آری پس برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس گذارد دو رکعت باقی مانده بعد از آن سلام داد بعد از آن تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن
بعد از آن سر برداشت باز تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن بعد از آن سر برداشت

مالك عن ابن شهاب عن ابي بكر بن سليمٰن بن ابي حثمة قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركع ركعتين من احدى صلوتي النهار الظهر او العصر فسلم من اثنتين فقال له ذو الشمالين رجل من بني زهرة بن كلاب اقصرت الصلوة يا رسول الله ام نسيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قصرت الصلوة وما نسيت فقال له ذو الشمالين قد كان بعض ذلك يا رسول الله فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس فقال اصدق ذو الشمالين فقالوا نعم فاتم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بقي من الصلوة ثم سلم ابو بكر بن سليمان گفت خبر رسيده است بمن كه رسول الله صلعم گذارد دو ركعة از يكي دو نماز آخر روز ظهر بود يا عصر پس سلام داد بعد از دو ركعة پس عرض كرد بجناب رسول صلعم ذو الشمالين مردی از بنی زهره بن كلاب آيا كوتاه ساخته شد نماز يا رسول الله يا فراموش فرمودی پس گفت آنحضرت صلعم نه كوتاه گردانيده شده است نماز و نه من فراموش نموده ام پس گفت او را ذو الشمالين هر آئينه بوده است بعض آنچه مذكور شد يا رسول الله پس رو می آورد آنحضرت صلعم بر مردمان پس پرسيد آيا راست گفت ذو الشمالين گفتند آری يا رسول الله پس تمام كرد آنحضرت صلعم آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از آن سلام داد مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابي سلمة بن عبد الرحمٰن مثل ذلك ابن شهاب از سعيد بن المسيب و از ابو سلمة بن عبد الرحمٰن مانند اين روايت كرد قال يحيى قال مالك وكل سهو كان نقصانا من الصلوة فان سجوده قبل السلام وكل سهو كان زيادة في الصلوة فان سجوده بعد السلام گفت مالك هر سهو يكه نقصان است از نماز پس هر آئينه سجود او پيش از سلام است و هر سهو يكه زياده است در نماز پس هر آئينه سجود او بعد از سلام است مترجم گويد درينجا تشهد و سلام برای سجده سهو مذكور نشده و مذهب جمهور همين است كه بعد سجده سهو تشهد و تسليم نيست والله اعلم مسئله آنحضرت صلى الله عليه وسلم سلام داد و آن قاطع صلوة است و فعل كثير كرد كه در صورة عمد ناقض صلوة است بعد از ان بياد آورد و اتمام فرمود و سجده كرد پس دانسته شد كه فعل چيزی كه عمد آن ناقض نماز است بطريق سهو موجب سجدهٔ سهو است مسئله گفته اند كه تطويل ركن قصير مثل قومه و جلسه بين السجدتين مبطل است و فيه نظر زيرا كه بعض صحابه روايت كرده كه قومهٔ ركوع و سجدهٔ آنحضرت صلى الله عليه وسلم و ما بين السجدتين قريب سوا بوده است و بعضے صحابه چندان می ايستاد در قومه كه حاضران گمان ميكردند كه سهو كرده است پس تطويل اين اركان في الجمله مشروع است اگرچه سنتی كه جمهور بران رفته اند قصر آنهاست مسئله اگر تشهد اول را فراموش كرد و راست ايستاد در ان حالت بياد آورد عود نكند و اگر راست نه ايستاده است عود كند اما اول پس بغرض حديث اما ثانی پس بفهوم آن و سجدهٔ سهو كند بجهت عدم تمام قيام باب من قام من ركعتين ولم يجلس ساهيا سجد سجدتين قبل التسليم هر كه بايستد بعد دو ركعت از سه گانی يا چهارگانی

دو نه نشیند نشستن نخستین فراموش کرده باید که در آخر نماز سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالك** عن ابن شهاب عن

الاعرج عن عبد الله بن بحينة انه قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم قام فلم يجلس فقام الناس معه

فلما قضى صلوته ونظرنا تسليمه كبر ثم سجد سجدتين وهو جالس قبل التسليم ثم سلم عبد الله بن بحینه گفت

گذارد برای ما یعنی امامت کرد در نماز برای ما رسول الله صلی الله علیه وسلم دو رکعت پس استاد و پس نه نشست پس استادند

مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را و منتظر شدیم سلام گفتن او را تکبیر گفت بعد ازان سجده کرد دو سجده و او نشسته بود

پیش از سلام بعد ازان سلام داد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن هرمز عن عبد الله بن بحينة انه

قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر فقام في اثنتين ولم يجلس فيهما فلما قضى صلوته سجد سجدتين

ثم سلم بعد ذلك عبد الله بن بحینه گفت که گذارد برای ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر را پس استاد از دو رکعت

و نه نشست دران دو رکعت پس استادند مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را سجده کرد دو سجده باز سلام داد بعد

مسئله ازین حدیث علیه ترک قعده اولی یا تشهد او سجده سهو را فهمیده شد و اما ترک تشهد فقط پس حجت

است که قعده مشروع نشده است مگر برای تشهد پس ترک وی احق است بعلیته و شافعیه ترک قنوت و صلوة علی النبی صلعم را

در قعده اولی مانند ترک قعده اولی و تشهد او ساخته اند و چون نزدیک ما قنوت سنت قائمه نیست و همچنین درود در قعده اولی

سو که نیست این مسئله بر قاعده ما راست نباشد **باب** من قام في اربع ساهيا وصلى خامسة سجد سجدتين بعد التسليم هر که

بایستد در چهار رکعت و گذارد رکعت پنجم را خواه بعد از قعده آخره یا بغیر آن فراموش کرده باید که سجده کند دو سجده بعد از سلام فيه حديث

الشيخين عن ابن مسعود وقال يحيى قال مالك فيمن سهى في صلوته فقام بعد اتمامه الاربع فقرأ ثم ركع فلما رفع راسه من ركوعه ذكر

انه قد كان اتم انه يرجع فيجلس ولا يسجد ولو سجد احدى السجدتين لم ار ان يسجد الاخرى ثم اذا قضى صلوته فليسجد

سجدتين وهو جالس بعد التسليم گفت مالک در باب شخصیکه فراموش کرد در نماز خود پس استاد بعد تمام کردن خود چهار رکعت را پس قراءة کرد

باز رکوع کرد پس وقتیکه برداشت سر خود را از رکوع خود یاد آورد که وی تمام کرده بود نماز را باید که این شخص رجوع کند پس بنشیند و سجده نکند و اگر

درین صورت سجده کرده باشد یکی از دو سجده نمی بینم که سجدهٔ دیگر کند بعد ازان چون تمام کرد نماز خود را باید که سجده کند دو سجده حالی

نشسته باشد بعد سلام دادن **مسئله** تنقیح کرده اند این را بزیادة رکنی فما فوق آن در نماز بسهو پس درین صورت زیاده را

کان لم یکن بکند و نظم صلوة را تمام نماید و سجده سهو کند **باب** من شك في صلوته هل صلى ثلاثا او اربعا فليصل ركعة اخرى ثم ليسجد

سجدتين قبل التسليم هر که شک کند در نماز خود که آیا گذارده است سه رکعت یا چهار رکعت پس باید که مقرر کند او را سه رکعت و باید که بگذارد

رکعت دیگر را بعد ازان باید که سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال ان احدکم اذا قام یصلی جاءه الشیطان فلبس علیه حتی لا یدری کم صلی فاذا وجد ذلک احدکم

فلیسجد سجدتین وهو جالس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه یکی از شما وقتیکه می ایستد درحالیکه نماز میگذارد پیش

شیطان می آید پس مشتبه میگرداند بروی تا آنکه نمیداند که چه قدر گذارده است پس چون بیابد همچنین را یکی از شما باید که سجده کند

دو سجده و او نشسته باشد **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شک احدکم

فی صلوته فلم یدر کم صلی ثلثا ام اربعا فلیصل رکعة ولیسجد سجدتین وهو جالس قبل التسلیم فان کانت الرکعة

التی صلی خامسة شفعها بهاتین السجدتین وان کانت رابعة فالسجدتان ترغیم للشیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

وقتیکه شک کند یکی از شما در نماز خود پس نداند که چه قدر گذارده است آیا سه رکعة گذارده است یا چهار رکعة پس باید که بگذارد

یک رکعت دیگر و باید که سجده کند دو سجده و او نشسته است پیش از سلام پس اگر باشد رکعتی که گذارده آنرا رکعة پنجم شفع ساخته باشد

آنرا باین دو سجده و اگر باشد رکعة چهارم پس دو سجده خاک آلوده کردن است روی شیطان را **مالک** عن عمر بن محمد

بن زید عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا شک احدکم فی صلوته فلیتوخ الذی یظن انه

نسی من صلوته فلیصله ثم لیسجد سجدتی السهو وهو جالس عبد الله بن عمر میگفت چون شک کند یکی از شما در نماز خود

پس باید که قصد بکند چیزی را که گمان میکند که فراموش کرده است از نماز خود پس باید که بگذارد آنرا بعد از آن سجده کند دو سجده

سهو او نشسته باشد **مالک** عن عفیف بن عمرو السهمی عن عطاء بن یسار انه قال سالت عبد الله بن عمرو بن

العاص وکعب الاحبار عن الذی یشک فی صلوته فلا یدری کم صلی ثلثا ام اربعا فکلاهما قالا لیصل رکعة اخری ثم لیسجد

سجدتین وهو جالس عطا بن یسار گفت سوال کردم عبد الله بن عمرو بن العاص و کعب احبار را از شخصیکه شک میکند در نماز

خود پس نمیداند که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت پس هر دو گفتند باید که بگذارد رکعة دیگر را بعد از آن سجده کند دو سجده

و او نشسته باشد **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سئل عن النسیان فی الصلوة قال لیتوخ احدکم

الذی یظن انه نسی من صلوته فلیصله عبد الله بن عمر وقتیکه سوال کرده میشد از نسیان در نماز میگفت باید که قصد بکند

یکی از شما چیزی را که گمان میکند که وی فراموش کرده است از نماز خود پس بگذارد آنرا **مالک** انه بلغه ان رجلا

سال القاسم بن محمد فقال انی اهم فی صلوتی فیکثر ذلک علی فقال القاسم امض فی صلوتک فانه لن یذهب عنک

حتی تنصرف وانت تقول ما اتممت صلوتی شخصی سوال کرد قاسم بن محمد را پس گفت هر آئینه من شک میکنم در نماز خود

پس بسیار میباشد این شک من پس گفت قاسم برو در نماز خود پس هر آئینه حال اینست که نخواهد رفت شک از تو تا آنکه

باز گردی و تو میگوئی که من تمام نکرده ام نماز خود را **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انی لانسی او انسی

لِاُسَنَّ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ من فراموش میکنم یا گفت فراموشی انداختہ میشود برمن تا راہی مقرر کنم برای امت
مسئلہ تنقیح کردہ اند این را شک در رکنی در اثنای صلوۃ پس اگر شک حاصل شود در رکنی مثل رکوع وسجود آن رکن را بکند
وسجدہ سہو دہد وشک بعد فراغ نماز موثر نیست ودر حدیث کو فیین آمدہ ست کہ در صورۃ شک تحری کند صواب را
وآنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم رجوع کردند بقول ذوالیدین وقول حضرت ابوبکر وعمر پس فہمیدہ شد کہ در صورت وقوع شک
مخرج سہ چیز ست اخذ باقل وتحری صواب ورجوع بقول ثقہ واللہ اعلم ودر ہر صورۃ سجدہ سہو باید کرد واقوی آن ست
کہ اگر در اثنای صلوۃ شک زایل شد سجدہ سہو لازم نگردد

باب العمل الیسیر لا یبطل الصلوۃ عمل قلیل باطل نمیکند

نماز را **مالک** عن عامر بن عبد اللہ بن الزبیر عن عمرو ابن سلیم الزُرَقی عن ابی قتادۃ الانصاری ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم کان یصلی وھو حامل اُمَامَۃَ بنت زینب ابنۃِ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولابی العاص بن ربیعۃ
بن عبد الشمس فاذا سجد وضعھا واذا قام حملھا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نماز میگذارد حالانکہ او برداشتہ بود
امامہ دختر زینب او زینب دختر آنحضرت بود صلے اللہ علیہ وسلم وامامہ از صلب ابو العاص بود یعنی وقتیکہ سجدہ میکرد
بر زمین می نہاد او را و وقتیکہ قیام میکرد بر میداشت او را مترجم گوید ہمچنین گفت یحیی بن یحیی ولابی العاص بن ربیعۃ
وصواب ابن ربیع ست **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن عن عائشۃ
زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت کنت انام بین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ورجلای فی قبلتہ فاذا سجد غمزنی
فقبضت رجلیّ فاذا قام بسطتہما قالت والبیوت یومئذ لیس فیہا مصابیح حضرت عائشہ گفت کہ خواب میکردم پیش
روی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ودو پای من در جانب قبلہ آنحضرت صلعم بود وقتیکہ سجدہ میکرد میگرفت مرا پس می بستم
پای خود را پس وقتیکہ می استاد میکشادم دو پای خود را و گفت حضرت عائشہ وخانہای آن روز نبود اندران چراغہا **مالک**
عن ابن شہاب عن ابی امامۃ بن سہل بن حنیف انہ قال دخل زید بن ثابت المسجد فوجد الناس رکوعا فرکع
ثم دب حتی وصل الصف سہل بن حنیف گفت در آمد زید بن ثابت بمسجد پس یافت مردمان را در رکوع پس رکوع کرد بعد
ازان آہستہ آہستہ رفت تا آنکہ رسید بصف **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن مسعود کان یدب راکعا خبر رسید بما
مالک کہ عبد اللہ بن مسعود دبیب میکرد در رکوع ہموده **مالک** عن یزید بن رومان انہ قال کنت اصلی الی جانب نافع
بن جبیر بن مطعم فیغمزنی فافتح علیہ ونحن نصلی یزید بن رومان گفت کہ من نماز میگذاردم بپہلوی نافع بن جبیر پس میگرفت
مرا پس میکشادم قراءۃ را برای او حالانکہ ما نماز میگذاردیم مترجم گوید رضی اللہ عنہ ارضاہ کہ اتفاق کردہ اند علماء
برانکہ عمل یسیر مبطل نماز نیست در فتاوی عالمگیری مذکور ست کہ اگر طفلی یا جامہ را بر دوش خود برداشت نمازش فاسد نشود

١٢٣

آری اگر در برداشتن چیزیکه بتکلف آنرا بردارد فساد نماز ست ودر منهاج مذکورست که کثرة عمل بعرف معلوم میشود یکدو کام یا یکدو

ضرب قلیل ست وثلاث در حد کثرت داخل میشود وهمچنین جستن خلاف عادة عمل کثیر ست وحرکات خفیفه متوالیه مثل تحریک انگشتان

در تسبیح یا خاریدن بدن قلیل ست وصحیح نزدیک فقیر در حد کثرت وقلة آنست که تامل کرده شود در افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در نماز مانند حمل امامه وغمز عائشه وفتح باب حجره ونزول از منبر وصعود بران پس آنچه اہل عقل حکم کنند که کمتر ست ازان افعال

یا برابر آنست آنرا قلیل گویند وآنچه زیاده ازان باشد در حکم اکثر بود وآنچه گفته اند که قلة وکثرة را دانسته می شود بعرف بغیر مقایسه

افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک فقیر صحیح نیست زیرا که قلة وکثرت در ہر چیزی جدا باشد وعرف مختلف ست در ہر چیز

پس قابل معیاریه نباشد **باب** اذا سُلِّمَ علی المصلی لا یرد کلاما بل یشیر بیده وقتیکه سلام کرده شود بر مصلی جواب سلام نه دهد

بسخن گفتن بلکه اشاره کند بدست خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر مر علی رجل وهو یصلی فسلم علیه فرد الرجل کلاما

فرجع الیه عبد الله بن عمر فقال له اذا سلم احدکم وهو یصلی فلا یتکلم ولیشر بیده عبد الله بن عمر میگذشت بر مردی و او نماز میخواند

پس سلام کرد برو پس جواب سلام داد آن مرد بسخن گفتن یعنی بزبان گفت وعلیکم السلام پس بازگشت بسوی او عبد الله بن عمر

پس گفت چون سلام داده شود بر یکی از شما واو نماز میگذارد پس باید که سخن نگوید وباید که اشاره کند بدست خود مترجم گوید

عبد الله بن عمر باعادهٔ نماز امر نکرد بلکه او را نهی کرد که دیگر در نماز سخن نگوید وهمچنین آنحضرت صلعم معاویه بن الحکم سلمی را منع فرمود

ازانکه سخن بگوید وامر باعاده نماز نفرمود وفقیر تا حال مطلع نشده ست بر دلیلی از دلایل شرعیه که دلالت کند بر وجوب اعاده

نماز از کلام وآنچه ہست دلالت میکند بر منع کلام فقط ودر عالمگیری مذکورست که اگر غیر امام خود را یک حرف یا زیاده بیان

تعلیم کرد نماز فاسد شد مگر آنکه مراد این شخص تلاوت باشد نه تعلیم واگر بر امام خود فتح کرد پس صحیح آنست که نماز فاسد نمیشود

بهیچ حال خواه نماز فرض باشد یا نفل خواه بعد قرارة ما یجوز به الصلوة فتح کرده باشد یا قبل ازان ودر منهاج مذکورست که

اگر مصلی بنظم قرآن تکلم کند بقصد تفهیم فاسد نمی شود نماز او والا فاسد میشود مثلا شخصی کلمه یا یحیی خذ الکتاب بقوة بر زبان راند

وقصد قراءة قرآن نماید هیچ باک نیست ونیز اجماع فقهاست برآنکه اگر مصلی رد سلام کند نمازش باطل میشود واگر بدست

اشاره کند نزد امام اعظم جایز نیست ونزد غیروی جایزست والله اعلم **باب** اذا ناب شیء مما یقتضی تنبیه الامام وغیره

فلیسبح الرجال ولیصفق النساء چون پیدا شود چیزی از جنس آنچه اقتضا نماید خبردار ساختن امام یا غیر امام باید که سبحان الله

گویند مردان وباید که دستک زنند زنان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم ذهب الی بنی عمرو بن عوف لیصلح بینهم وحانت الصلوة فجاء المؤذن الی ابی بکر الصدیق فقال

أتصلی بالناس فاقیم فقال نعم فصلی ابو بکر فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس فی الصلوة فتخلص حتی

قلت أكثر الفقهاء على أنه لا يرد السلام ويشير بيده فلو رد باللسان بطلت صلاته وقال أبو حنيفة لا يرد السلام ولا يشير بيده ۱۲ شاه صاحب

۲۴

دوقف

وقعت في الصف فصفق الناس وكان ابوبكر لا يلتفت في صلوته فلما اكثر الناس من التصفيق التفت فرای

رسول الله صلی الله علیه وسلم فاشار الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امكث مكانك فرفع یدیه فحمد الله

علی ما امره به رسول الله صلی الله علیه وسلم من ذلك ثم استاخر حتی استوی في الصف وتقدم رسول الله

صلی الله علیه وسلم فصلی ثم انصرف فقال یا ابابكر ما منعك ان تثبت اذ امرتك فقال ابوبكر ما كان لابن

ابي قحافة ان یصلي بین یدي رسول الله صلعم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لي رایتكم اكثرتم من التصفیح

من نابه شيء في صلوته فلیسبح فانه اذا سبح التفت الیه وانما التصفیح للنساء رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت

بسوی قبیله بني عمرو بن عوف تا صلح فرماید میان ایشان و وقت نماز درآمد پس آمد موذن بسوی ابوبکر الصدیق

پس گفت آیا نماز میگذاری با مردمان پس اقامت گویم یعنی آیا امامت میکنی پس گفت ابوبکر آری پس نماز شروع کرد

ابوبکر الصدیق پس آمد رسول الله صلعم و مردمان در میان نماز بودند پس صفوف را شگافته برآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

تا آنکه ایستاد در صف اول پس دستک زدند مردمان و حضرت ابوبکر التفات نمی نمود در نماز خود پس چون بسیار

کردند مردمان دستک زدن را التفات فرمود ابوبکر صدیق پس دید آنحضرت را صلعم پس اشاره فرمود آنحضرت بسوی

حضرت ابوبکر که درنگ کن در جای خود پس برداشت حضرت ابوبکر دو دست خود را پس حمد گفت خدای تعالی را

بر چیزیکه امر فرمود او را بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین کار یعنی بر تشریف آستانه حمد گفت بعد ازان فرود آمد

تا آنکه برابر شد با مردمان در صف و پیش رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان بازگشت

بر مردمان یعنی بعد انقضای نماز پس فرمود ای ابوبکر چه چیز منع کرد ترا ازانچه ثابت باشی در مکان خود وقتیکه

امر کردم ترا پس گفت حضرت ابوبکر آن مرتبه نبود ابن ابی قحافه را که نماز گذارد در پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود رسول صلعم چیست مرا که دیدم شما را درین حالت که بسیار کردید دستک زدن را هر که پیش آید او را

چیزی در نماز او پس باید که تسبیح گوید پس هر آئینه حال اینست که وقتیکه تسبیح گوید آدمی التفات کرده شود بسوی او

و جز این نیست که دستک زدن مر زنان را خاص است مترجم گوید ازینجا معلوم میشود که اگر شخصی در بعض نماز خود

امام باشد و در بعض آخر مقتدی جائز است و نیز معلوم شد که جائز است مفارقت امامی و اقتدا بامام دیگر در اثنا

نماز و ازینجا دانسته شد که اگر ذکری بقصد تفهیم غیری بوده باشد مفسد صلوة نیست و تصفیق نیز مفسد صلوة نیست

و در حکم اوست اشاره مفهمه و گفته اند که تصفیق بضرب دست راست بر پشت دست چپ باید کرد والا نماز تباه شود

و این مسئله پیش فقیر صحیح نیست زیراکه در حدیث فلیصفق النساء واقع شد و تعیین هیئة تصفیق نکردند

فوائد

وفي هذا الحديث جواز ان يكون في بعض صلوته اماما وفي بعضها ماموما

وجواز الصلوة بامامين

وفي هذا الحديث جواز ان يحمد الله اذا حدثت نعمة في الصلوة وجواز الاشارة المفهمة بدلا من

۱۲۵

التصفيق في بعض معهم وجواز ان يذكر الله تعالى في الصلوة ويقرأ القرآن ونحوه

التلاوة والذكر ونحوه

مع نية اعلام شخص

اخره ذكر البغوي كذا في المرقاة ۱۲

باوجود آنکه شایع در تصفیق ضرب بطن دست راست ست بر بطن دست چپ نزدیک عدم بیان خاطر بهان طرف شایع منع
نمیشود پس ترک بیان نزدیک حاجت بیان عموم ست والله اعلم وآنکه گفته اند کاین هیئة لعب ست لا نسلم که مطلق لعب باشد
وودر حکم ذکر ست نظم قرآن که مفهم باشد مانند یا یحیی خذ الکتاب بقوة اگر رسیده اند که نظم قرآن ست وعدول از سائر کلام بجهت
آن کرده ست مسئله تنحنح وبکا وضحک از جنس کلام نیست لیکن در حکم اوست پس اگر اکثار این چیزها کند بوجهی که عقلای
بانقطاع مجلس صلوة ونظم آن حکم کنند باطل شود **باب** لا تفسد الصلوة بالکلمة او الکلمتین اذا کانت خطأ او سهوا او لمصلحة
الصلوة فاسد نشود نماز بیک سخن یا دو سخن اگر باشد آن سخن که صادر شده باشد بخطا یا بسهو یا برای اصلاح نماز **مالک** عن
داؤد بن الحصین عن ابی سفیان مولی ابن ابی احمد انه قال سمعت ابا هریرة یقول صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة العصر فسلم فی رکعتین فقام
ذو الیدین فقال اقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذلک لم یکن فقال قد کان بعض ذلک
یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال اصدق ذو الیدین فقالوا نعم فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتم ما بقی
من الصلوة ثم سجد سجدتین بعد التسلیم وهو جالس ابو هریره روایت کرد که گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عصر را
پس سلام داد در دو رکعت پس برخاست ذو الیدین وعرض نمود که آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش
کردی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ یکی ازینها نبوده ست پس گفت ذو الیدین هر آئینه بوده ست بعض این
یا رسول الله پس متوجه شد آنحضرت بر مردمان پس فرمود آیا راست گفته ست ذو الیدین پس گفتند صحابه آری پس استاد
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تمام کرد آنچه باقی مانده بود از نماز بعد ازان سجده کرد دو سجده بعد سلام دادن و انشسته بود
مترجم گوید رضی الله عنه بغوی از عطا وشعبی واوزاعی ومالک وشافعی نقل کرده ست که کلام ناسی وجاهل باطل نمیکند نماز را و
اوزاعی نقل کرده ست که اگر تکلم کند بقصد سخنی که در وی مصلحت نماز ست چنانکه امام استاده باشد در محل نشستن پس اورا
بگوید بنشین یا جهر کند در موضع اخفا پس گوید اخفا کن باطل نمیشود نماز وابن حاجب گفته ست واما الکلام عمدا بغیر
اصلاحها مبطل قل او کثر ولاصلاحها لا یبطل مثل لم تکمل فیقول اکملت ومثل ان یسال فیخبر وجمعی که کلام عمدا مطلقا مفسد
صلوة گفته اند تکلف کرده اند بجوابی که ذهن سلیم آنرا قبول نمیکند پس بعض گفته اند این قصه پیش از تحریم کلام بود
در نماز بعد ازان منسوخ شد بغوی جواب داده ست که این قول باطل ست زیرا که تحریم کلام بمکه بود واین قصه ابو هریره
وعمران بن الحصین ذکر کرده اند وایشان متاخر الهجرة اند وبعض گفته اند که کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسهو بود
وکلام ذو الیدین بر توهم نسخ وقصر صلوة بود پس حکم او حکم ناسی باشد وکلام ابو بکر وعمر وسائر قوم بنا بر وجوب جواب دادن نبی
پیغمبرست صلعم اگرچه در نماز باشد وآن مخصوص بآن حضرت ست صلعم **باب** جواز مسح الحصباء مسحا خفیفا

قلت اختلفوا فی هذا الحدیث فقال ابو حنیفة کلام الناسی یبطل الصلوة وهذا الحدیث کان قبل تحریم الکلام ثم نسخ وفیه بحث لان تحریم الکلام کان بمکة وهذه القصة بالمدینة وقال الشافعی کلام الناسی لا یبطل الصلوة وکلام العامد یبطلها ...

واستحباب ترکه باب در جواز دست رسانیدن بسنگریزها یعنی برای هموار کردن در نماز و مستحب نکردن این کار است

مالك عن ابی جعفر القاری انه قال رأیت عبد الله بن عمر اذا اهوی لیسجد مسح الحصباء لموضع جبهته مسحا خفیفا ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را چون فرو میشد تا سجده کند دست میرسانید بسنگریزها برای جای پیشانی خود دست رسانیدن سبک

مالك عن یحیی بن سعید انه بلغه ان ابا ذر کان یقول مسح الحصباء فی الصلوة مسحة واحدة وترکها خیر من حمر النعم ابوذر غفاری می گفت دست رسانیدن بسنگریزها در نماز یکبار است وترک آن بهترست از گله شتران سرخ مترجم گوید ترک انچه مشغول کند مصلی را از محافظت ارکان صلوة بهترست لکن فاسد نمیکند نماز را تا وقتیکه عمل کثیر نباشد

باب استحباب ترک الالتفات فی الصلوة باب در مستحب بودن ترک توجه بجانب غیر قبله در نماز

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یلتفت فی صلوته عبد الله بن عمر التفات نمیکرد در نماز خود یعنی چپ و راست نمی نگریست

مالك عن ابی جعفر القاری انه قال کنت اصلی وعبد الله بن عمر ورائی ولا اشعر به فالتفت فغمزنی ابو جعفر گفت نماز میگذاردم و عبد الله بن عمر پس پشت من بود ومن ندانستم او را پس التفات کردم پس بدست گرفت مرا یعنی اشاره کرد بانکه التفات مکن مترجم گوید التفات را سه مرتبه است اول آنکه بگوشه چشم نگرد و رخسار و گردن بحال خود باشد و این قسم التفات نه مکروه است ونه مفسد نماز بلکه از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام ثابت شده دوم آنکه رخسار خود را بگرداند بدون آنکه از استقبال قبله متحول شده باشد و این قسم حرام است و مبطل صلوة نیست سیوم آنکه التفات قبله برهم خورد و اکثر بدن از استقبال قبله منحرف شود و این قسم مبطل صلوة است

باب التاکید فی حضور الجماعة باب در بیان تاکید حاضر شدن بجماعت

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لقد هممت ان آمر بحطب فیحتطب ثم آمر بالصلوة فیؤذن لها ثم آمر رجلا فیؤم الناس ثم اخالف الی رجال فاحرق بیوتهم والذی نفسی بیده لو یعلم احدهم انه یجد عظما سمینا او مرماتین حسنتین لشهد العشاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت اوست هر آینه قصد کردم که بفرمایم جمع کردن هیمه پس جمع کرده شود و آنگاه بعد ازان بفرمایم بنماز پس اذان گفته شود برای نماز و بعد ازان بفرمایم شخصی را پس امامت کند مردمان را بعد ازان تخلف کنم از نماز متوجه شده بسوی مردمانی که حاضر نشده اند یعنی امنیست در غیبت این مردمان و بیخبری ایشان متوجه شوم بخانهای ایشان پس بسوزانم خانهای ایشان را قسم بکسیکه نفس من در دست قدرت اوست اگر بداند یکی از ایشان که وی یابد استخوانی چرب را یا دو استخوان پهلو که نیک باشند البته حاضر شود بنماز عشا مسئله قوی اقوال آنست که جماعة فرض بالکفایة

قلت وعلیه اهل العلم ... ۱۲۷ ... قلت ...

است بوجهی که شعار اسلام ظاهر شود مثلا در قریه صغیره یکجا و در کبیره چند جا زیرا که خدا تعالی فرمود واقیموا الصلوة
و معنی اقامت ترویج آن و اظهار اوست و ضبط کرده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترویج و اظهار او را باقامت جماعت
و در حدیث ابی داؤد آمده ما من ثلثة فی قریة او بدو لا تقام فیهم الصلوة الا استحوذ علیهم الشیطان ای غلب و در حق
هر کسی سنت مؤکده که ترک آن بی عذر مستحق ملامت میسازد و حضور مساجد نیز سنت مؤکده پس اگر در خانها بجماعت نماز گزارند
بوجهی که مشهور گردد فرض بالکفایه ادا شد و استحقاق ملامت بر ترک عمارت مساجد باقی ماند و چون این حدیث بظاهر خود
دلالت بر فرضیت جماعت دارد علماء در توجیه آن اختلاف کرده اند و می توان گفت که کلمه لقد هممت الخ دلالت بر تحریم ترک
جماعت نمیکند زیرا که آدمی قصد چیزها میکند بجهت مصلحتی بعد از آن معارضی ظاهر میشود و آن مصلحت را بر هم میزند نیز
میتوان گفت که متخلفان از جماعت در آن زمانه غیر از منافقان دیگری نبود و ترک جماعت علامت نفاق بود پس
این قصد بنا بر نفاق بود ع **باب** الرخصة فی ترک الجماعة عند المطر باب در رخصت ترک کردن جماعت نزدیک باران

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر اذن بالصلوة فی لیلة ذات برد و ریح فقال الا صلوا فی الرحال ثم قال ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یأمر المؤذن اذا کانت لیلة باردة ذات مطر یقول الا صلوا فی الرحال عبد الله بن عمر اذان داد
برای نماز در شبی که صاحب سردی و باد بود پس گفت دانا و آگاه باشید بگذارید نماز را در خانها بعد از آن گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم
میفرمود مؤذن را وقتیکه میبود شب سرد و صاحب باران که بگوید الا صلوا الخ یعنی بگذارید نماز را در خانها در منهاج
مذکور است که رخصت در ترک جماعت بهیچ حال نیست مگر بجهة عذر عام مثل باران یا باد تند وقت شب و همچنین گل و لای بسیار
یا عذر خاص مثل مرض و در عالمگیری گفته که جماعت ساقط میشود باعذار چنانچه بر مریض و مقعد و امثال آنها واجب نیست
و همچنین ساقط میشود بباران و گل و لای و بسردی شدید و تاریکی شدید ع **باب** فضل الصلوة فی الجماعة باب در بیان
فضیلت نماز گذاردن در جماعت **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعة زیاده است یعنی از جهت
ثواب بر نماز یکه تنها گذارده شود به بیست و هفت مرتبه **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة افضل من صلوة احدکم وحده بخمسة وعشرین جزءا رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده تر است از نماز یکی از شما که تنها گذارد به بست و پنج جزء ع **باب**
فضل حضور الجماعة فی العتمة والصبح باب در بیان فضیلت حاضر شدن در نماز عشا و نماز فجر **مالك** عن عبد الرحمن
بن حرملة الاسلمی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بیننا وبین المنافقین شهود العشاء

قوله فی المنهاج لا رخصة فی ترکها یعنی الجماعة الا بعذر کمطر وریح عاصف باللیل وکذا الوحل الشدید علی الصحیح والعذر الخاص کمرض ... تسقط الجماعة بالاعذار حتی لا تجب علی المریض

قوله والمقعد الی ان قال و تسقط بالمطر والطین والبرد الشدید والظلمة الشدیدة فی الصحیح

قوله الفذ بالذال المعجمة الفرد ... المنفرد

والصبح لا يستطيعونهما او نحو هذا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود علامت فارقه در میان ما و در میان منافقان

حاضر شدن نماز عشا و نماز صبح ست منافقان نمیتوانند آنرا یا کلمه گفت مانند این مالك عن سمی مولی ابی بكر

بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلمون ما فی العتمة والصبح لا

توهما ولو حبوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتے را که در نماز عشا و نماز صبح ست البته بیایند بجماعت

آنها اگرچه بر سرین خود عیشران شبند مالك عن ابن شهاب عن ابی بكر بن سليمان بن ابی حثمة ان عمر بن الخطاب

فقد سليمن بن ابی حثمة فی صلوة الصبح وان عمر بن الخطاب غدا الی السوق ومسكن سليمن بين السوق والمسجد فمر على

الشفاء ام سليمن فقال لها لم ار سليمن فی صلوة الصبح فقالت انه بات يصلی فغلبته عيناه فقال عمر لان اشهد

صلوة الصبح فی الجماعة احب الی من ان اقوم ليلة عمر بن الخطاب نیافت سليمن بن ابی حثمه را در نماز صبح و عمر بن الخطاب

اول روز رفت بسوی بازار و خانهٔ سليمن درمیان بازار و مسجد بوده ست پس گذشت بر شفا مادر سلیمان پس گفت

اورا ندیدم من سلیمان را در نماز صبح پس گفت شفا هر آئینه او شب گذرانید دران حال که نماز میگذارد پس غالب شد

بروی هر دو چشم وی یعنی بسبب طول قیام لیل وقت صبح بروی خواب غلبه کرد پس فرمود حضرت عمر هر آئینه آنکه حاضر

شوم من نماز صبح را در جماعه بهتر ست نزدیک من از آنکه استاده شوم یکشب یعنی نماز تهجد گذارم تمام شب مالك عن

يحيی بن سعيد عن محمد بن ابراهيم عن عبد الرحمن بن ابی عمرة الانصاری انه قال جاء عثمان بن عفان الی صلوة العشاء فرای

اهل المسجد قليلا فاضطجع فی مؤخر المسجد ينتظر الناس ان يكثروا فاتاه ابن ابی عمرة فجلس اليه فسأله من هو فاخبره

فقال له ما معك من القرآن فاخبره فقال له عثمان من شهد العشاء فكانما قام نصف ليلة ومن شهد الصبح فكانما قام

ليلة عبد الرحمن بن ابی عمره گفت آمد عثمان بن عفان بسوی نماز عشا پس کم دید اهل مسجد را پس دراز کشید در آخر مسجد

انتظار میکرد مردمانرا که بسیار شوند پس آمد نزدیک حضرت عثمان پسر ابی عمره پس نشست نزدیک او پس سوال کرد

حضرت عثمان اورا که کیست پس ابن ابی عمره خبر داد اورا پس فرمود حضرت عثمان چیست با تو از قرآن پس

خبر داد اورا پس گفت حضرت عثمان اورا هر که حاضر شود بنماز عشا پس گویا که قیام کرده ست نیم شب را

و هر که حاضر شود نماز صبح را نیز پس گویا قیام کرده ست تمام شب را مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه

که در حدیث تاکید حضور جماعة در عشا و صبح واقع شده از ان جهة که بر اهل کسالت و منافقان بسیار

دشوار ست پس شارع تاکید بلیغ فرمود درین دو نماز تخصیص تا زجر باشد این مردمانرا و در بعض

احادیث تاکید نماز عصر نیز آمده از انجهة که اکثر ناس اهل زراعة و تجارت و حرفه و در عصر تمام روز را کار میکنند و وقت عصر

له قلت تخصيص هاتين الصلوتين بالذكر لانهما ثقيلتان على النفس ١٢

بجا نمی آید و بغایت تعب کسل و درین وقت یا پیش از ان باندکی بازار قایم شود و هیج وشر اردر میان آید پس چون وقت
اشتغال اکثر ناس بود تاکید کرده شد در اختیار اول وقت و حضور جماعت والله اعلم مسئله چون افراد جماعت را که درمیان
مسلمین واقع میشود استقرا کنیم چند صفت بآن لازم می یابیم از انجمله متابعت ماموم مین در ارکان صلوة واین صفت
نفسیه است قطعاً بجهة حدیث انما جعل الامام لیؤتم به الخ واز انجمله اتحاد مکان عرفاً و قید عرف بجهة آنست که کثرت صفوف
و اتصال آنها بعید را قریب میسازد و حیلولة جدران قریب را بعید میگرداند و مسجد یک مکان ست و فضا اگر عرف آنرا
مسافت قلیله میشمارد اتحاد مکان متحقق شد والا نه گویا اصل در التزام این صفت ضروری بودن علم ست بانتقالات
امام تا متابعت تواند کرد بوجهیکه نزدیک سلامت سمع و بصر و عدم ظلمة مفرطه و صیحه مانعه از سماع آواز احوال امام را
دریابد یا احوال بعض صفوف و این صفت نیز نفسیه است یا لازم آنست واز انجمله آنست که زنان امامت مردان نمی کنند
و هیچ جا نقل یافته نشد که کرده باشند بلکه لزوم ستر آنها و تاخر اینها از شرع مفهوم شد و آن دلالت میکند بر امتناع
امامت اینها بخلاف امامت صبیان که در حدیث عمرو بن سلمة سلمی آمده و همچنین اقتدا بمقتدی در شرع دانسته
نشده ست واز انجمله نیت اقتداست زیرا که موافقت بی قصد اقتدا اقتدا نمی شود و آیا موافقت در صفت صلوة
از فرضیت و نفلیت ضروریست یا نه حدیث معاذ که نماز عشا با آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذارد و بعد از ان امامت
قوم خود میکرد پس معاذ را صلوة ثانیه نفل بود و قوم را فرض و مشروعیت اقتدا کسیکه منفرد نماز گذارده باشد با امام
اگر جماعت دریابد دلالت میکند بر سقوط این صفت و آیا موافقت در عدد رکعات ضروریست یا نه اثر حضرت عمر که در مکه
نماز قصر میخواند و بعد از ان میگفت یا اهل مکة اتموا صلوتکم فانا قوم سفر دلالت میکند بر سقوط این صفت و شافعی
ازینجا سقوط موافقت در قضا و ادا و سقوط موافقت در تعیین صلوة مانند ظهر یا عصر استنباط کرده ست زیرا که از سقوط
آن دو صفت سقوط اینها بطریق اولی فهمیده میشود و آیا تکافؤ امام و ماموم یا فضل امام در ادای شروط صلوة و ارکان آن
ضروریست یا نه آنحضرت صلعم در مرض اخیر قاعد بودند و قوم ایستاده و در حدیث آمده ست که آنحضرت صلعم مسح کردند
بر نعلین حالانکه امامت قوم وظیفه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و لابد در قوم جمعی کثیر غسل کننده رجلین بودند و ازینجا
اقتدا متوضی به متیمم و قاعد مضطجع فهمیده شد و جمعی صحت اقتدا سلیم صاحب سلس البول را نیز استنباط کرده اند و اگر
قاری امی که سوره فاتحه بوجهها نمیتواند خواند اقتدا کرد قول قدیم شافعی آنست که اگر ماموم فاتحه خوانده ست درست
است زیرا که امی معذورست در حق نفس خود و مقتدی نماز خود را بجمیع ارکانها و شروطها تمام کرده ست پس مشابهت
پیدا کرد بمقتدی متوضی خلف ماسح خف و مقتدی قایم خلف قاعد و این قول قدیم نزدیک فقیر اقوی مینماید والله اعلم

واز اینجا

وازهمین جا توان دانست که در صورة اقتدا شافعی بحنفی که مس فرج خود کرده ست قوی حکم بصحت صلوة ست بخلاف اقتدا
شافعی بحنفی که فصد کرده ست زیراکه باتفاق اهل اسلام بر مجتهد یکه باجتهاد خود کار کرده ست و بعد از ان رجوع نموده
تدارک اعمال گذشته ضروری نیست و همچنان ینفی حکم قاضی دیگر که مجتهد فیه باشد نقض نکند پس دانسته شد که شافعی حکم نمیکند ببطلان
نماز حنفی در حق حنفی پس مشابهت پیدا کرد باقتدا متوضی بمتیمم و اگر معلومات ضروریه خود رجوع نمائیم لابد صحابه و تابعین
و هلم جرا در بسیاری از نواقض وضو و صلوة یکدیگر اختلاف داشتند و از اقتدای یکی بدیگری ممتنع نمی شدند پس جزم باید کرد
بصحت اقتدای شافعی بحنفی که مس فرج کرده ست و اگر اقتدا کند بکافر یا جنب یا محدث و میداند درست نباشد زیراکه
تلاعب و تناقض ست در نیت و اگر نمیداند و بعد نماز دانست اگر امر ظاهر بود و تقصیر در تفتیش با و منسوب می شود مثل کافر
معلن امرة اعاده کند زیراکه در حکم دانستن ست و لهذا ندانستن احکام مشهوره شرع عذر نمی شود بخلاف احکام خفیه
و اگر امر خفی ست مثل جنابة و حدث و نجاسة خفیه در ثوب و اثر حضرت عمر که بعد نماز کردن جنابت ظاهر شد خود اعاده کردند
و قوم را باعاده نفرمودند دلالت میکند بر عدم اعاده خواه فاتحه خوانده باشد خواه نه زیراکه خواندن فاتحه با امام در صحابه
شایع نبود و گویا اینقدر مغتفر ست چنانچه در صورة یافتن امام را در رکوع ترک فاتحه مغتفر شد مسئله رخصت نیست در ترک
جماعت مگر بجهة عذری برای تاکید یکه در حضور جماعت از شرع دانسته شد و لیله مطیره و ذات برد و ریح عذر ست بحدیث
شیخین که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مثل آن امر فرمودند مؤذن را که بگوید الا صلوا فی الرحال و از قول ابن عباس معلوم شد
که قید لیله ضروری الرعایة نیست پس حکم روز همچنان ست و جوع شدید بحدیث شیخین اذا حضر العشاء و اقیمت العشاء
فابدؤا بالعشاء و علة آن تضرر بجوع و توقان نفس بطعام ست پس مخصوص باشد بشدت جوع و توقان نفس و عطش
در حکم آنست و ضرر ظالم بر نفس و مال مانند آن ضرر ست بلکه اقوی از وی و مدافعت اخبثین بحدیث شیخین و موطا و اکل
ذی رایحة کریهه بحدیث شیخین من اکل من هذه الشجرة المنتنة فلا یقربن مسجدنا مسئله حدیث مسلم دلالت میکند که
اقرأ احق ست بامامت از اعلم بالسنة بعد از آنکه هر دو مایجوز به الصلوة میتوانند و شافعی گفته ست اهل عصر اول فقه با قراءة
قرآن تحصیل مینمودند پس قاری نبود الا فقیه پس حدیث در اقرأ ست از فقها که مستویین در فقه ست و درین توجیه نظر ست
زیراکه اعلم بالسنة را مرتبه نهاده اند بعد از اقرأ پس معلوم شد که گاهی در قراءة مساوی می بودند و در علم بالسنة متفاوت
پس تقدیم اقرأ بر اعلم اصح ظاهر میشود و بجهة حدیث و غرض دران تشریف اقرأ ست و تنویه بوی و والی در محل ولایة
خود احق ست از اقرأ و افقه **باب** یجب اتباع الامام فی جمیع الحالات و نسخ قوله صلی الله علیه و اذا صلی جالسا
فصلوا جلوسا واجب ست متابعت امام کردن در جمیع حالات و منسوخ شدن این حدیث و اذا صلی جالسا فصلوا جلوسا

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد وصلينا وراءه قعودا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به

فاذا صلى قائما فصلوا قياما واذا ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا قال سمع الله لمن حمده فقولوا

ربنا لك الحمد واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا اجمعون. رسول الله صلى الله

علیه وسلم سوار شد بر اسپی پس بیفتاد ازان اسپ پس خراشیده شد جانب راست آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس

گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود و گذاردیم ما پس پشت آنحضرت صلعم نشسته پس وقتیکه بازگشت از نماز

فرمود جز این نیست که مقرر کرده شده ست امام برای آنکه اقتدا کرده شود باو پس وقتیکه نماز گذارد امام ایستاده

نماز گذارید شما نیز ایستاده و وقتیکه رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه گوید سمع الله

لمن حمده بگوئید ربنا لک الحمد و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته همه یکجا **مالك** عن هشام بن

عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو شاك

فصلى جالسا وصلى وراءه قوم قياما فاشار اليهم ان اجلسوا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به فاذا

ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا حضرت عائشه گفت که نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و او بیمار بود پس نماز گذارد و او نشسته بود و نماز گذاردند قوم ایستاده شده پس اشاره فرمود بسوی ایشان که

بنشینید پس وقتیکه بازگشت فرمود جز این نیست که مقرر کرده شد امام برای آنکه اقتدا کرده شود بوی پس وقتیکه

رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج في مرضه فاتى المسجد فوجد ابابكر وهو قائم يصلي

بالناس فاستاخر ابوبكر فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كما انت فجلس رسول الله صلى الله عليه وسلم

الى جنب ابي بكر وكان ابوبكر يصلي بصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الناس يصلون بصلوة ابي بكر

رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد از خانه خود در بیماری خود پس آمد مسجد پس یافت ابوبکر را و او ایستاده بود نماز میگزارد

با مردمان پس فرود آمد ابوبکر پس اشارت فرمود بسوی ابوبکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که باش همان طور که

هستی پس نشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک پهلوی ابوبکر و ابوبکر نماز میگذارد بنماز آنحضرت صلی الله

علیه وسلم یعنی اقتدا نمود بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و مردمان نماز میگذاردند بنماز ابوبکر یعنی ابوبکر تکبیر

می شنوانید مردمان را بغوی گفته ست ازینجا معلوم میشود که جایز ست اقتدا بدو امام یکی بعد دیگری تا آن معنی

ك قلت: هو كذلك عند الجمهور انه يجب اتباع الامام في جميع الحالات وقوله اذا صلى جالسا فصلوا جلوسا منسوخ ومعنى كان الناس يصلون بصلوة ابي بكر انه كان مسمعا خلفه

۱۳۲

اقتدا کند با امامی بعد از ان مفارقت کند از وی و اقتدا کند بدیگری فقیر گوید همچنین لاحق شدن امامی بقوم و اقتدا
کردن با امام دیگر مسئله از حدیث مسلم مفهوم شد که وظیفه آنست که متاخر شود ابتدا فعل ماموم از ابتدای فعل امام
و متقدم شود ابتدای فعل ماموم بر فراغ امام از ان پس اگر مقارنه کند ضرر نمیکند الا در تکبیر احرام زیرا که هنوز
امام در نماز داخل نشده که نیت اقتدا کند باو و اگر تخلف کند تخلف اگر قلیل ست یا بعذر ست قطع اقتدا نمی شود و اگر تخلف
کثیر بی عذر کرده ست تلاعب بصلوة متحقق شد پس نماز باطل میشود و اگر بعذر تخلف کثیر کرده ست نیت اقتدا
قطع کند و منفرد شود در نماز خود **باب** النهی عن ان یرفع راسه قبل الامام او یخفض باب در بیان نهی از آنکه
سر خود را بردارد پیش از برداشتن امام سر خود را یا پست کند پیش از پست کردن امام **مالک** عن محمد بن
عمرو بن علقمة عن مليح بن عبد الله السعدي عن ابی هريرة انه قال الذی یرفع راسه ویخفضه قبل الامام فانما ناصیته
بید شیطان ابو هریره گفت آنکه بر میدارد سر خود را و فرود می آرد سر خود را پیش از امام پس جز این نیست
که موی پیشانی او بدست شیطان ست قال مالک فیمن سهی فرفع راسه قبل الامام فی رکوع او سجود ان السنة
فی ذلک ان یرجع راکعا او ساجدا ولا ینتظر الامام وذلک خطأ ممن فعله لان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال انما جعل الامام لیؤتم به فلا تختلفوا علیه وقال ابو هريرة الذی یرفع راسه ویخفضه قبل الامام فانما
ناصیته بید الشیطان گفت مالک در حق شخصیکه سهو کرد پس برداشت سر خود را پیش از امام در رکوع یا در سجود که سنت
درینصورت آنست که رجوع کند در رکوع یا در سجود و انتظار سر برداشتن امام نکند و این خطا ست از هر که بکند آنرا زیرا که رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود انما جعل الامام لیؤتم به و ابو هریره گفت آنکه بردارد سر خود را و فرود آرد آنرا پیش از امام پس جز این نیست
که موی پیشانی او بدست شیطان ست مسئله رجوع بر رکوع یا سجود درینصورت مستحب ست بر قول مصعود و دارمی شود بر وی گمان
زیاده رکنی کرده ست زیرا که چون قصد کرد موافقت سنت و ترک بدعت رکن اول لغو شد گویا بوجود نیامده مسئله
اگر پیش از امام در رکن یا زیاده کرد بوجهی که اختلاف فاحش باشد نه مثل خطا قلیل پس ظاهر نزدیک فقیر انقطاع
اقتدا ست نه ابطال صلوة و فی المنهاج ولو تقدم بفعل کرکوع او سجود ان کان برکنین بطلت وفیه نظر زیرا که
مفارقت امام جایز ست و عمدا مخالفت فاحشه کردن با امام مفارقت امام ست و متضمن ست نیت مفارقت را
یا نیت امری که لازم مفارقت ست **باب** علی الامام ان یخفف فی الصلوة لازم ست بر امام که سبک کند و تخفیف
یعنی قیام و رکوع و سجود را **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال اذا صلی احدکم بالناس فلیخفف فان فیهم الضعیف والسقیم والکبیر

لم قالت
نافة اهل العلم على ان
هذا الفعل منهی عنه
وصلوته مجزية عند اكثرهم
وامر ان يعود
الى السجود في العالمكيرية
اذا رفع المقتدي راسه
من الركوع والسجود
قبل الامام ينبغي ان
يعود ولا يصير
ركوعين وسجودين

١٣٢

واذا صلى احدكم لنفسه فليطول ما شاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نماز گذارد یکی از شما با مردمان یعنی امام
پس باید که سبک کند یعنی قیام و رکوع و سجود بسیار دراز نکند زیرا که هر آینه در میان ایشان ناتوانی هست و بیمارست
پیر کلان سال ست و چون نماز گذارد برای خود یعنی تنها پس باید که دراز کند هر قدر که خواهد **مسئله** معنی تخفیف ادای ارکان
وابعاض ست و اتیان باذکار مسنونه متوسطه نه طویله و قراءة سوره از مفصل و در معنی منفرد ست جماعه محصورین که به تطویل
راضی شوند **باب** يقف المأموم الواحد عن يمين الامام والاثنان خلفه بایستد یک مقتدی بجانب راست امام و دو کس پس
پشت او و سه مقتدی و چهار در حکم دو کس اند که پس پشت امام صف کنند **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله
بن عتبة بن مسعود عن ابيه انه قال دخلت على عمر بن الخطاب بالهاجرة فوجدته يسبح فقمت وراءه فقربني حتى
جعلني حذاءه عن يمينه فلما جاء يرفا تأخرت فصففنا وراءه عبد الله بن عتبه گفت داخل شدم بر عمر بن الخطاب در وقت
نیمروز پس یافتم او را که نفل میگذارد پس ایستادم پس پشت او پس نزدیک ساخت مرا تا آنکه ایستاده کرد مرا برابر خود بجانب راست خود پس
وقتیکه آمد یرفا پس پس رفتم پس صف بستیم پس پشت او **مالك** عن نافع انه قال قمت وراء عبد الله بن عمر في صلوة من
الصلوات وليس معه احد غيري فخالف عبد الله بن عمر بيده فجعلني حذاءه عن يمينه نافع گفت ایستادم پس پشت عبد الله بن عمر
در نمازی از نماز ها و نبود با او هیچکس سوا از من پس دراز کرد عبد الله بن عمر پس پشت خود دست خود را پس گردانید مرا برابر خود جانب راست
خود **مسئله** اخذ از این فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قصه اقتدا جابر و لحوق صخر و اشاره فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این هر دو را بآنکه متاخر شوند در صحیح مسلم **مسئله** عادة مسلمین طبقة بعد طبقة آنست که ماموم بر امام متقدم نشود پس مساوی می باشد
یا متاخر و نقل کرده نشد که هیچ یک از مقتدین در عهد آنحضرت صلعم و خلفای راشدین بر امام متقدم شده باشد پس ترک تقدم
آیا صفت نفسیه جماعت ست یا نه و اگر متقدم شود بر احتمال اول نماز باطل شود یا اقتدا باطل شود و نماز صحیح بود قول قدیم
شافعی آنست که صفت نفسیه نیست استعمال صلی وراء الامام یا صلی خلف الامام در جای اقتدا بنا بر شیوع این سنت ست
والتزام آن زیرا که تقدم که از این الفاظ مفهوم میشود محذوف ست بدلیل قیام مقتدی واحد بر جنب امام و لیاس سنن که
که شایع میشود و در افراد شی همه ایشان یافته میشود لیکن دلیل عقلی بر حذف آن دلالت نماید و قول جدید آنست که صفت
نفسیه ست و ترک آن نماز را باطل میگرداند و فیه نظر زیرا که بطلان اقتدا اگر نماز را باطل ساختی می بایست که ترک اقتدا بطریق
اولی نماز را باطل گردانیدی و در حدیث شیخین ثابت شد که قوم ترک اقتدا با ابو بکر صدیق نمودند و اقتدا کردند به آنحضرت صلعم
باب التأكيد في تسوية الصفوف باب در بیان تاکید هموار ساختن صفها **مالك** عن نافع ان عمر بن الخطاب
كان يأمر بتسوية الصفوف فاذا جاءه فاخبروه ان قد استوت كبر عمر بن الخطاب امر میفرمود براست کردن صفها

قلت ١١ هو قول عامة اهل العلم قال المحاملي عن شرح المهذب ولا يستوفي الاكمل المستحب للمنفرد من طوال المفصل واوساطه وفي الفاتحة لا يزيد على القراءة المستحبة ولا يستثقل على القوم ولكن يخفف بعد ان يكون على التمام ويستحب ١٢

قلت ١٢ وهذا قول عامة اهل العلم

ساختن

ساختن صفها پس وقتیکه می آمدند عزیزان نزدیک حضرت عمر و خبر میدادند او را که صف برابر و هموار شد تکبیر میگفت **مالک**

عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع

ذلک اذا خطب فاذا قامت الصلوة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناکب فان اعتدال الصفوف من تمام

الصلوة ثم لا یکبر حتی یاتیه رجال قد وکلهم بتسویة الصفوف فیخبرونه ان قد استوت فیکبر مختصر حضرت

عثمان میفرمود در خطبه خود کم بود که بگذارد این را وقتیکه خطبه میخواند وقتیکه استاده شود نماز پس هموار سازید صفها را و برابر

کنید کتفها را پس هرآئینه هموار ساختن صفها از تمامی نماز است بعد از ان تکبیر نمیگفت تا آنکه می آمدند پیش او مردمان که

گماشته بود ایشان را برای هموار ساختن صفها پس خبر میدادند او را که صفها برابر شدند پس تکبیر میگفت **مالک** عن عمه

ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنت مع عثمان بن عفان فقامت الصلوة وانا اکلمه فی ان یفرض لی فلم

ازل اکلمه وهو یسوی الحصباء بنعلیه حتی جاءه رجال قد کان وکلهم بتسویة الصفوف فاخبروه ان الصفوف قد

استوت فقال لی استو فی الصف ثم کبر مالک ابن ابی عامر گفت بودم من همراه عثمان بن عفان پس استاد نماز و حال آنکه

من سخن میگفتم با او در آنکه مقرر کند سالیانه برای من پس سخن میگفتم با او و او هموار میکرد سنگریزها را بدو نعل خود تا آنکه آمدند

جماعه که گماشته بود ایشان را بهموار ساختن صفوف پس خبر دادند او را که صفها برابر شد پس گفت مرا برابر شو در صف بعد از ان

تکبیر گفت **باب** فضل الصف الاول در بیان فضیلت ثواب صف اول **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن

عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء والصف

الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در

اذان و صف اول است بعد از ان مناقشه کنند و نیابند برای قطع مناقشه مگر آنکه قرعه زنند البته قرعه میزدند **باب** الجنب

یصلی بالقوم وهو ناس باب در بیان آنکه جنب امامت کند قوم را حالانکه او فراموش کننده است جنابت را **مالک**

عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عمر بن الخطاب صلی بالناس الصبح ثم غدا الی ارضه بالجرف فوجد فی ثوبه

احتلاما فقال انا لما اصبنا الودک لانت العروق فاغتسل وغسل الاحتلام من ثوبه وعاد لصلوته حضرت عمر نماز صبح

گذارد با مردم باز رفت بسوی زمین خود که در جرف بود پس یافت در جامه خود اثر احتلام را پس گفت هرآئینه ما چون رسیدیم

یعنی تناول کردیم پیه گداخته را نرم شدند رگها یعنی سبب احتلام تناول ودک است پس غسل کرد و شست اثر احتلام

از جامه خود و بازگشت بنماز یعنی قضا کرد مترجم گوید رضی الله عنه از قصه حضرت عمر معلوم شد که اگر قوم اقتدا کردند شخصی

و بعد از نماز ظاهر شد که جنب بود اعاده صلوة بر قوم او واجب نیست زیرا که حضرت عمر امر نکرد قوم را باعاده صلوة ذکر کرده

قلت فهو قول اهل العلم ان تسویة الصفوف سنة قلت موقوف اهل العلم قلت وفی بعض طرق هذا الحدیث عند غیر مالک تصریح انه اعاد ولم یامر احدا بالاعادة وهو مذهب الشافعی ان الامام اذا بان جنبا او محدثا بعد ما صلی بالقوم فصلوة القوم صحیحة وعلی الامام ان یعید ومذهب الحنفیة انه یعید ویعیدون

هر قوم اعاده نموده اند و همین ست مذهب شافعی و نزد حنفیه اعاده نماز درینصورت واجب است بر امام و بر قوم نیز **باب** یکه امامت

ولد الزنا مکروه ست امامت کسیکه ولد الزنا باشد **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا كان يؤم الناس بالعقيق فارسل

اليه عمر بن عبد العزيز فنهاه قال مالك وانما نهاه لانه كان لا يعرف ابوه هر آئینه شخصی امامت میکرد مردمان را در وادی

عقیق پس آدم فرستاد بسوی او عمر بن عبد العزیز پس منع کرد او را از امامت گفت مالک غیر ازین نیست که باز داشت

او را از امامت بسبب آنکه شناخته نمیشد پدر او مسئله ما خذ نهی عمر بن عبد العزیز از امامت این شخص حدیث صحیح است که ان حکم

منفرین ست زیرا که درینصورت تنفر لازم می آید **باب** اذا صلى وحده ثم ادرك مع الامام اعاد الصلوة

چون گذارده باشد نماز فرض را تنها بعد ازان در یابد نماز را همراه امام اعاده کند نماز را **مالك** عن زيد بن اسلم

عن رجل من بني الديل يقال له بسر بن محجن عن ابيه محجن انه كان في مجلس مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

فاذن بالصلوة فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ثم رجع ومحجن جالس في مجلسه فقال له رسول الله

صلى الله عليه وسلم ما منعك ان تصلي مع الناس الست برجل مسلم فقال بلى يا رسول الله ولكني قد صليت

في اهلي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا جئت فصل مع الناس وان كنت قد صليت محجن بود در مجلس

با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اذان نماز گفته شد پس استاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان

بازگشت و محجن نشسته بود در مکان خود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز منع کرد ترا از آنکه نماز

گذاری همراه مردمان آیا نیستی مرد مسلمان پس گفت محجن آری مسلمانم یا رسول الله لکن من نماز گذارده ام

در اهل خانه خود پس فرمود او را رسول الله صلعم چون بیائی یعنی در مسجد پس نماز بگذار با مردمان اگرچه نماز گذارده باشی

مالك عن عفيف بن عمرو السهمي عن رجل من بني اسد انه سال ابا ايوب الانصاري فقال اني اصلي في بيتي

ثم اتي المسجد فاجد الامام يصلي افاصلي معه فقال ابو ايوب نعم صل معه فان من صنع ذلك فان له سهم جمع

او مثل سهم جمع مردی از بنی اسد پرسید از ابو ایوب انصاری پس گفت هر آئینه من نماز گذارده ام در خانه خود

بعد ازان می آیم مسجد پس می یابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم همراه او پس گفت ابو ایوب آری نماز

بگذار همراه او زیرا که هر که بکند اینکار پس هر آئینه او را نصیبه جماعت ست یا گفت مانند نصیبه جماعت است **مالك** عن

نافع ان رجلا سال عبد الله بن عمر فقال اني اصلي في بيتي ثم ادرك الصلوة مع الامام افاصلي معه فقال له

عبد الله بن عمر نعم فقال الرجل ايتهما اجعل صلوتي فقال له ابن عمر او ذلك اليك انما ذلك الى الله يجعل ايتهما شاء مردی سوال کرد

عبد الله بن عمر را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود بعد ازان می یابم نماز را با امام آیا نماز گذارم

تنبیه: امامة ولد الزنا عند الحنفية مكروهة

همراه او پس گفت او را عبدالله بن عمر آری بگذار پس گفت آن مرد کدام یک از ان دو بگردانم نماز خود یعنی فرض کدام یک باشد و نفل کدام پس گفت او را ابن عمر آیا این مقرر کردن مفوض بسوی تست غیر ازین نیست که این معنی مفوض بخداست میگرداند هر کدام را از ان دو که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا سأل سعيد بن المسيب فقال اني اصلي في بيتي

ثم اتي المسجد فاجد الامام يصلي افاصلي معه فقال سعيد بن المسيب نعم فقال الرجل فايتهما اجعل صلوتي فقال له سعيد او انت تجعلها انما ذلك الى الله مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود بعد ازان می آیم بمسجد پس می یابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم با او پس گفت او را سعید بن المسیب آری بگذار پس گفت آن مرد پس کدام یک از ان دو را بگردانم نماز خود پس گفت او را سعید بن المسیب آیا تو میکنی آن را جز این نیست که این امر مفوض است بسوی خدا **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من صلى المغرب او الصبح ثم ادركهما مع الامام فلا يعد لهما[له] عبد الله بن عمر میگفت هر که گذارده باشد نماز مغرب را یا نماز فجر بعد ازان دریابد آن دو را با امام باید که اعاده نکند قال يحيى قال مالك ولا ارى بأسا ان يصلي مع الامام من كان قد صلى في بيته الا صلوة المغرب فانه اذا اعادها كانت شفعا گفت مالک نمی بینم هیچ باکی در آنکه نماز گذارد با امام کسیکه نماز گذارده باشد در خانه خود مگر نماز مغرب زیرا که هر آئینه اگر این شخص اعاده کند مغرب را شفع خواهد بود بغوی گفته است قول اکثر اهل علم آنست که اگر تنها نماز گذارده باشد بعد ازان ادراک کند جماعت را بگذارد آن نماز را با جماعت هر نمازیکه باشد از نمازهای پنجگانه و همین است قول حسن بصری و زهری و همین قایل اند شافعی و احمد و اسحق فقیر گوید عموم حدیث دلیل ایشان است و مرجح مذهب ایشان و آنکه گفته اند که نماز مغرب شفع می شود مدخول است بآنکه مغرب یکی است ازین دو نماز لا علی التعیین نه هر دو پس نماز فرض سه رکعت باشد و نفل سه رکعت و این مغتفر است در صورت عدم تعیین والله اعلم مسئله اگر در جماعت نماز گذارد و بعد ازان جماعت دیگر دریافت آیا مستحب است او را اعاده دو وجه درین باب آمده است مسئله می باید که این نماز دیگر را به نیت فرض ادا کند زیرا که سلف اختلاف کرده اند در آنکه کدام یک ازین دو نماز فرض واقع میشود و همین تفویض بجناب الهی مینمودند و گفتند انما ذلك الى الله يجعل ايتهما شاء و جمعی گفتند اول از فرض واقع شود و ذمه مصلی بسبب آن فارغ گشت پس ثانیه متمحض نفل شد و درین قول نظر است زیرا که جایز است که نماز اول از فرض واقع شده باشد موقوفا بآن معنی که اگر نماز ثانی اکمل از وی در وقت واقع نشود این نماز فرض است والا این نماز فرض باشد و آن نفل پس بر هر تقدیر خلاف مقصود نشود مگر در ان صورت که نماز ثانیه را بر هیئت نماز اول گذارده باشد و اگر نیت نافله کرده است محل اختلاف نمیتواند شد **باب** لا يسعى الى الامام فما ادركت صلوة وما فاتك فاتمه شتاب نه دوید

له قلت عند الشافعي ان على الصلوة وحده ثم الصلوة جماعة يصليها معهم اي صلوة كانت من الصلوات الخمس لحديث الترمذي قال صلى الله عليه وسلم بعد صلوة الصبح لرجلين لم يصليا معه اذا صليتما في رحالكما [illegible] وقال ابو حنيفة لا يعيد الصبح و العصر والمغرب ١٢٣٧

بسوی امام پس آنچه او را کرد بگذارد آنرا و آنچه فوت شد تمام کند آنرا **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن

ابيه واسحق بن عبد الله انهما اخبراه انهما سمعا ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ثوب بالصلوة

فلا تأتوها وانتم تسعون وأتوها وعليكم السكينة فما ادركتم فصلوا وما فاتكم فاتموا فان احدكم في صلوة ما كان

يعمد الى الصلوة ابو هريره گفت که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه اقامت نماز گفته شود پس میائید بسوی نماز شتابان دوان

و بیائید بسوی نماز حالانکه با شما وقار است پس آنچه دریابید بگذارید و آنچه فوت شود از شما تمام کنید پس هر آئینه یکی از شما در نماز

است مادام که قصد میکند بسوی نماز **مالك** عن ابن شهاب عن عباد بن زياد وهو من ولد المغيرة بن شعبة عن ابيه

المغيرة بن شعبة قال فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم وعبد الرحمن بن عوف يؤمهم وقد صلى لهم ركعة فصلى رسول الله

صلى الله عليه وسلم الركعة التي بقيت عليهم ففزع الناس فلما قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوته قال احسنتم مغیره

بن شعبه گفت پس آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و عبد الرحمن بن عوف امامت میکرد مردمان را و حالانکه گذارده بود

برای مردمان یک رکعت پس گذارد رسول الله صلعم همراه عبد الرحمن آن رکعت که باقی مانده بود بر مردمان پس مضطرب شدند

مردمان پس چون تمام کرد آنحضرت صلعم نماز خود را فرمود خوب کردید شما **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر سمع

الاقامة وهو بالبقيع فاسرع المشي الى المسجد عبد الله بن عمر شنید اقامت را و در بقیع بود پس شتابان رفت بسوی مسجد

مترجم گوید از لفظ فاتموا ظاهر میشود که مسبوق رکعتی که با امام می یابد اول نماز اوست و از ظاهر فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم

الركعة التي بقيت عليهم آنست که بر صفتی که عبد الرحمن میگذارد گذاردند و قعده نیز کردند و اگر ترک قعده میکردند راوی البته ذکر

میکرد آنرا **باب** اذا ادرك الامام في الركوع فكبر تكبيرة واحدة جاز وقتیکه دریابد امام را در رکوع پس تکبیر یک گوید

تکبیر جائز است **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول اذا ادرك الرجل ركعة فكبر تكبيرة واحدة اجزأت عنه تلك التكبيرة

ابن شهاب میگفت چون دریابد شخص امام را در رکوع پس تکبیر گفت تکبیره واحده کفایت میکند از وی آن تکبیره یعنی از تکبیر افتتاح

قال مالك وذلك اذا نوى بتلك التكبيرة افتتاح الصلوة گفت مالک این وقتیست که نیت بکند باین تکبیر افتتاح نماز را **مسئله**

و ظیفه درین صورت آنست که دو تکبیره گوید یکی برای احرام و دیگر برای رکوع و اگر یک تکبیر گفت پس اگر نیت احرام کرده است

صحیح باشد و اگر نیت رکوع کرد نماز منعقد نگردد و اگر نیت هر دو کرده است في المنهاج فان نواهما بتكبيرة لم ينعقد و فقیر گوید صحیح

است اگر گوئیم که از فرض کفایه میکند **باب** اذا فاتتك الركعة فاتتك السجدة وقتیکه فوت شود از تو رکوع فوت شده است

از تو سجود یعنی سجود را اعاده کند مسبوق اگر چه آنرا با امام دریافته است **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

يقول اذا فاتتك الركعة فقد فاتتك السجدة عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه فوت شد از تو رکوع پس آنچه فوت شده است

قلت موافق قول اهل العلم في المالكية المسبوق يقضي اول صلوته في حق القراءة وآخر صلوته في حق التشهد والمنهاج ما ادركه المسبوق فاول صلوته

١٣٨

از توسجود **مالک** انه بلغه ان عبدالله بن عمر وزید بن ثابت کانا یقولان من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة

عبدالله بن عمر وزید بن ثابت میگفتند هر که دریابد رکوع را با امام پس یافته است سجود را **مالک** انه بلغه ان ابا هریرة

کان یقول من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة ومن فاتته قراءة ام القرآن فقد فاته خیر کثیر ابوهریره میگفت هر که

ادراک کرده است رکوع را پس هر آئینه ادراک کرده است سجود را و هر که فوت شد از وی قراءة سورة فاتحه در نماز پس فوت شد

از وی خیر بسیار **مسئله** ادراک رکوع با امام عبارة از آن ست که یکوقت هر دو متفق باشند در رکوع و اطمینان متحقق گردد **باب**

جهر المسبوق فی الجهریة فیما یصلی لنفسه بلند خواند مسبوق قراءة را در نماز جهریه برکعتی که میگذارد برای خود و آنرا یعنی برکعتی که

دران منفرد ست **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان اذا فاته شیء من الصلوة مع الامام فیما جهر فیه الامام بالقراءة

انه اذا سلم الامام قام عبدالله فقرء لنفسه فیما یقضی وجهر عبدالله بن عمر وقتیکه فوت میشد از وی چیزی از نماز با امام

دران نماز که جهر کرده ست دران امام بقراءة وقتیکه سلام میگفت امام برمیخاست عبدالله پس میخواند برای خود دران رکعتی که

قضا میکرد آنرا و جهر میکرد مترجم گوید که حکم مسبوق نزد حنفیه حکم منفرد ست مگر در چهار مسئله که هر یکی بجای خود مذکور شود ان شاء الله

باب یتشهد المسبوق فیما یکون شفعا للامام و وترا للمسبوق باید که تشهد خواند مسبوق در رکعتی که آن جفت ست بحساب

نماز امام و طاق ست بحساب نماز مسبوق **مالک** انه سال ابن شهاب و نافعا مولی ابن عمر عن رجل دخل مع الامام

فی الصلوة وقد سبقه الامام برکعة ایتشهد معه فی الرکعتین والاربع وان کان ذلک له وترا فقالا نعم لیتشهد معه

قال یحیی قال مالک وهو الامر عندنا مالک پرسید از ابن شهاب و نافع از حال شخصیکه داخل شد با امام در نماز حالانکه

سبقت کرده بود از وی امام بیک رکعة آیا تشهد خواند همراه او در جلسه دو رکعت یا جلسه چهار رکعت اگرچه آن شفع در حق مسبوق

طاق ست پس گفتند هر دو آری باید که تشهد بخواند همراه او گفت یحیی گفت مالک همین ست امر مسلم الثبوت و مفتی به نزدیک ما

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب قال ما صلوة یجلس فی کل رکعة منها ثم قال سعید هی المغرب

اذا فاتتک منها رکعة قال مالک وذلک سنة الصلوة کلها سعید بن المسیب گفت کدام نماز ست که نشسته میشود در هر رکعت از ان

بعد از ان خود گفت سعید بن المسیب آن نماز مغرب ست وقتیکه فوت شود از تو همراه امام یک رکعة از ان گفت مالک و همچنین ست سنت نماز همه آن

اصل این مسئله همانست که سابق تصویر کردیم که انچه ادراک کرده شد همراه امام اول نماز ست لیکن متابعة امام در قعده و نشستن

آن باید کرد و همین ست مذهب فقهاء ما و در منهاج مذکور ست که چون ادراک کند یک رکعة را از مغرب باید که در رکعة دوم تشهد خواند

و در عالمگیری مذکور ست که چون ادراک کند یک رکعة از مغرب دو رکعة دیگر قضا کند و در میان این دو رکعة هم قعده کند و همگی

سه قعده گذارد و در هر رکعت فاتحه و سورة بخواند والله اعلم **باب** یقضی الفائتة قبل الوقتیة قضا کند فائته را پیش از

وقتیه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول من نسي صلوة فلم يذكرها الا وهو مع الامام فاذا سلم الامام فليصل الصلوة التي نسي ثم ليصل بعدها الاخرى عبد الله بن عمر میگفت ہرکہ فراموش کند نمازی را پس یاد کند آنرا الا در آن حال کہ او ہمراہ امام ست پس چون سلام دہد امام باید کہ بگذارد نمازی کہ فراموش کردہ ست آنرا باز بگذارد وبعد ازان آن نماز دیگر را مترجم گوید ترتیب درمیان فوایت ووقتیات در پیش حنفیہ واجب ست پس ادای وقتیہ قبل از قضاء فائتہ در پیش ایشان جائز نباشد ونزدیک شافعی مستحب ست واللہ اعلم

باب من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة ہرکہ دریابد یک رکعت از نماز پس وی دریافت نماز را

مالك عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہرکہ دریابد یک رکعت از نماز پس ہر آئینہ وی ادراک کردہ ست نماز را یعنی مثلاً امام در نماز ظہر بود ویک رکعت با او ادراک نمود پس لازم ست اتمام ظہر واگر قعدہ اخیرہ ادراک کرد صرف کند آن تحریمہ را بہر چہ خواہد نفل دوگانی یا چہارگانی مسئلہ ظاہر پیش فقیر آنست کہ این عبارت شامل ست آنرا کہ یک رکعت در وقت ادا کند ورکعت دیگر خارج وقت آنرا کہ یک رکعت ہمراہ امام ادا کند ورکعت دیگر تنہا پس اگر اقل از رکعت دریابد میتوانند کہ نفل گرداند زیرا کہ لفظ ادراک شامل ہر دو صورت ست وحاصل آنست کہ این لفظ محتمل وجوہ متعددہ ست احتمال اول آنکہ اگر نماز یک رکعت در وقت وباقی از غیر وقت واقع شود تمام نماز او ادا ست وقضا نیست وہمین ست مذہب شافعی وحنفیہ باین وجہ قایل شدہ اند در عصر خاصہ احتمال دوم آنکہ از معذورین ہرکہ وقت یک رکعت یافت نماز تمام بروی لازم شد واین مذہب ابو حنیفہ ست وقولیست از اقوال شافعی احتمال سیوم آنکہ ادراک جماعت بادراک یک رکعت متحقق شود وہمین ست یک قول شافعی ونزدیک حنفیہ مدرک امام در تشہد نیز مدرک جماعت ست واللہ اعلم

باب قصر الصلوة في السفر در بیان کوتاہ ساختن نماز در سفر

مالك عن ابن شهاب عن رجل عن آل خالد بن اسيد انه سال عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن انا نجد صلوة الخوف وصلوة الحضر في القرآن ولا نجد صلوة السفر فقال عبد الله بن عمر يا ابن اخي ان الله بعث الينا محمدا صلى الله عليه وسلم ولا نعلم شيئا فانما نفعل كما رايناه يفعل شخصی از اولاد خالد بن اسید سوال کرد عبد اللہ بن عمر را پس گفت یا ابا عبد الرحمن ہر آئینہ ما می بینیم نماز خوف ونماز حضر را در قرآن ونمی یابیم نماز سفر را پس گفت عبد اللہ بن عمر ای پسر برادر من ہر آئینہ خدا تعالی فرستاد بسوی ما محمد را صلی اللہ علیہ وسلم وما نمیدانستیم چیزی پس غیر ازین نیست کہ ما می کنیم چنانکہ دیدیم آنحضرت را صلعم کہ میکرد مترجم گوید قول ابن عمر صریح ست در آنکہ این آیہ در خوف ست نہ در سفر ومعنی قصر در نصوص ایماست در رکوع وسجود وقید سفر اتفاقی ست ومؤید این قول ست بنای آیہ واذا کنت فیہم بر آیہ قصر بدون آنکہ

۱۴۰

ذکر خوف کنند و جمهور مفسرین بآن رفته اند که نزول آیة در سفر ست و قید خوف اتفاقی ست **باب الرکعتان فی السفر تمام**

غیر قصر دو رکعة در سفر تمام ست قصر نیست یعنی وظیفه سفر دو رکعة ست و بس آنکه اختیار ست در گذاردن چهار رکعة

و دو رکعة **مالک** عن صالح بن کیسان عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت فرضت

الصلوة رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر و زید فی صلوة الحضر حضرت عائشه فرمود که فرض گردانیده شد

نماز دو دو رکعة در حضر و سفر پس برجای خود گذاشته شد نماز سفر را و زیاده کرده شد نماز حضر را مترجم گوید رضی الله عنه

حضرت عمر و حضرت علی و عبد الله بن عمر و جمیع از تابعین بآن رفته اند که قصر در سفر واجب ست و مالک نیز بآن رفته است

مترجم گوید ازین حدیث لازم نمی آید که چهار رکعة گذاردن ظهر مثلا جایز نباشد بلکه امکان دارد که دو رکعة وظیفه سفر بود

از غیر قصر و معهذا چهار رکعة نیز مودی از فرض باشد چنانکه چون مسافر بمقیم اقتدا کند نماز او چهار رکانی میگردد والله اعلم مترجم

گوید ازین اثر معلوم میشود که قصر سفر بآیة فاقصروا نیست بلکه در اول دو دو رکعة میخواندند و آن در سفر باقی مانده است

و در حضر منسوخ شد و مسئله وظیفه مسافر قصر ست باین حدیث و بفعل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمهور صحابه و اگر اتمام کند

مسئ است بجهة مخالفت سنت و آیا باین اساءة نماز او صحیح ست یا نه ظاهر آنست که صحیح باشد باثر عبد الله بن مسعود

که مذهب او قصر بود در منی و خلف حضرت عثمان اتمام میکرد و میگفت الخلاف شر و از جهة فحوای نصوص چنانکه مریض

که استعمال آب او را ضرر رسید مامور ست به تیمم و اگر وضو کند روا باشد زیرا که عدول به تیمم از جهة شفقت ست بروی

و همچنین اگر بروی بنت مخاض واجب شود وی ناقه چهار ساله لطیب نفس خود بدهد روا باشد **باب المسافة التی اذا قصد فی**

المسافر حل له القصر در بیان مسافتیکه چون قصد کند مسافر آنرا حلال میشود او را قصر **مالک** عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یسافر الی خیبر فیقصر الصلوة عبد الله بن عمر سفر میکرد بسوی خیبر پس قصر میکرد نماز را **مالک** عن ابن

شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه انه رکب الی ریم فقصر الصلوة فی مسیره ذلک قال یحیی قال مالک و ذلک

نحو من اربعة برد عبد الله بن عمر سوار میشد بسوی ریم پس قصر میکرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک و این مسافة نزدیک

بچهار برید ست **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر رکب الی ذات النصب فقصر

الصلوة فی مسیره ذلک قال یحیی قال مالک و بین ذات النصب والمدینة اربعة برد عبد الله بن عمر

سوار میشد بسوی ذات النصب پس قصر کرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک میان ذات النصب و مدینه چهار برید

ست **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس کان یقصر الصلوة فی مثل ما بین مکة والطائف و فی مثل ما بین مکة

و عسفان و فی مثل ما بین مکة و جدة قال یحیی قال مالک و ذلک اربعة برد قال یحیی و قال مالک

قوله معناه عند الحنفیة انه لا یکون فرض المسافر غیر رکعتین وان صلی اربعا ولم یقعد التشهد بطلت صلوته وان قعد اتمها اربعا والاخریان نفل وعند الشافعیة ان المسافر اذا قصر فی السفر فلیس علیه ١٤١ ترکه اذا صام مقیما بخلاف الصوم فانه یعید ما افطر اذا صار مقیما فان صلی اربعا کان کل ذلک فرضا وذلک کما ان الفرض فی حق المریض التیمم وان توضا جاز ١٢

ذلك احب ما سمعت تقصر فيه الصلوة الى عبد الله بن عباس قصر میکرد نماز را در مثل مسافتیکه میان مکه و طائف ست و مثل مسافتیکه در میان مکه و عسفان ست و مثل

مسافتی که میان مکه و جده ست و گفت مالک این مسافه چهار برید ست گفت مالک این درست تر مسافتی ست که شنیده ام که قصر

کرده شود در وی نماز را نزدیک من **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقصر الصلوة

فی مسیرة الیوم التام عبد الله بن عمر قصر میکرد نماز را در سیر یکروز تام یعنی در بقدر که در یکروز تمام قطع شود **مالك** عن نافع

انه کان یسافر مع عبد الله بن عمر البرید فلا یقصر الصلوة نافع سیر میکرد همراه عبد الله بن عمر یک برید پس قصر نمیکرد نماز را

مسئله چون خواهیم که صفات نفسیه مسافر را که اگر یکی از انها نباشد شرعا او را مسافر نگویند و احکام سفر ثابت نشود بر وی استنباط

کنیم لابدست از تتبع قسمت و مثال استقرا افراد سفر و تفتیش محال استعمالات اهل شرع اسم سفر را پس خروج از وطن بر چند قسم است

که او را تنزه و صطیاد و خروج الی المحلة والفناء والبساتین والمزارع گویند و آن با سفر مباینت دارد و قسمی هست که او را هیمان گویند

و آن نیز در اول حال مباین ست تا وقتیکه بحد طول رسد پس آنرا سفر گویند پس تامل کردیم در فارق سفر و قسم اول یافتیم که آن طول

مسافه ست و عدم امکان رجوع در همان روز یا در اول شبی بعد از وی ست نه مقاسات تعب زیرا که شکار کنندگان گاهی تعب

بسیار میکشند و در طلب صید گرد شهر بسیار میگردند که زیاده باشد از چهار برید و اسم سفر بران جاری نیست و همچنین شخصی که قلبا تنی

میکنند و مسافران گاهی یک برید در اعتدال هوا بر مراکب فارهه میروند و یکجا هر راه باین صفت قطع میکنند و چاره نیست هم

از اطلاق اسم مسافر بران جماعه پس طول مسافه زیاده از یک برید صفت نفسیه سفر شود و فارق در میان هیمان و قصد سفر

تعیین مقصد ست پس قصد سفر تعیین مقصد نیز صفت نفسیه سفر شد و سفر آنحضرت صلعم بسوی مکه سفر بود و بسوی خیبر و تبوک

سفر بود و سفر عبد الله بن عمر بسوی خیبر و بسوی ریم و بجانب ذات نصب سفر بود و قصر صلوة درین مواضع میفرمود و ابن عباس

مابین مکه و طائف و مکه و عسفان و مکه و جده قصر میکرد و ابن عمر بمسافه یک برید قصر نمیکرد و درین امثله و مانند آن طول مسافت

و قصد سفر و تعیین مقصد فهمیده شد باقی ماند آنکه زیاده از برید چه قدر باید مالک و شافعی و احمد میل کرده اند بادج برد و تقدیر کرده اند

آنرا بدو مرحله یعنی سیر دو روز معتدل با احمال و اثقال و از سالم بن عبد الله سیر یوم تام آمده ست پس در اول قصر جایز باشد

قطعا و ثانی نیز مذهب صحیح ست باعتبار اصول اگر کسی بآن رود انکار نتوان کرد **باب** انما یجب القصر اذا خرج من بیوت

القریة جز این نیست که حلال میشود قصر چون بر آید از خانهای دیه خود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا

خرج حاجا او معتمرا قصر الصلوة بذی الحلیفة عبد الله بن عمر وقتیکه بقصد حج یا عمره بر می آمد قصر میکرد نماز را در ذی الحلیفه

و ذو الحلیفه شش میل دورست از مدینه **قال** یحیی قال مالك لا یقصر الصلوة الذی یرید السفر حتی یخرج من بیوت القریة

ولا یتم حتی یدخل اول بیوت القریة او یقارب ذلك گفت مالک قصر نکند کسیکه اراده سفر دارد تا آنکه بر آید از خانهای دیه

قوله قال ابو حنیفة مسیرة ثلثة ایام وفی العالمگیریة الصحیح انه لا یشترط سیر کل الیوم الی اللیل فلو بکر فی کل یوم ومشی الی الزوال ثم نزل یصیر مسافرا وقال الشافعی اربعة برد وتفسیرها ستة عشر فرسخا وحجة علی هذا ان فرسخا ۳ امیال اربعة ... متقاربات قال ... عامة الفقهاء یقولون مسیرة یوم تام ۱۲

قوله قلت قال العلماء اذا جاوز عمران المصر قصر ۱۲

و اتمام نکند تا آنکه داخل شود اول عمارتهای دیه را یا نزدیک شود بعمارتهای دیه بعض اماکنی که از دیه محسوب میشود در عرف و عادت قوم است که تا آن مواضع برآید و در المواضع مجتمع شوند چنانکه مرا کعبه در باب مرامی سهام **مسئله** ابتدای سفر کی متحقق شود بس نیت سفر فقط کافی نیست چنانکه در سائر احوال الا در اقامت بشرط آنکه اگر آنجا دلالت حال که نیت اصلاً میگرداند موجود نباشد چنانکه اقامت برای حرب کفار و فتح قلعهای ایشان که درینصورت نیت فقط کافی نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد تصحیح داشتند اسباب سفر آماده کردند معهذا نماز ظهر چهار رکعت گذاردند و همچنان پس مسافر را زمی سفر منهر نماز او نیست زیرا که آن نیز آماده کردن اسباب سفر ست نه عین سفر پس لابد شد که نیت مقرون باشد بخروج از محل اقامت و این معنی متحقق میشود بخروج از سور قریه اگر دارا آن عمارات نباشد و اگر باشد بخروج از عمارات و فی المنهاج فان کان وراء السور یعنی عمارة اشترط مجاوزتها فی الاصح قلت الاصح لا اشتراط و درین تصحیح اخیر نظر ست زیرا که آن سور بمنزلهٔ دیوار است فاصله بین المحلات و همچنین کلام در انتهای سفر که نیت اقامت در شهر بدون اقامت فائده نمیکند و اقامت بلد بوصول در ان بلد می باشد

باب للمسافر اذا اجمع مکث اربع لیال اتم الصلوة مسافر چون عزم کند اقامت چهار شب در یکجا تمام کند نماز را **مالک**

عن عطاء الخراسانی انه سمع سعید بن المسیب یقول من اجمع اقامة اربع لیال وهو مسافر اتم الصلوة سعید بن المسیب گفت هر که عزم نماید اقامت چهار شب را و مسافر ست تمام کند نماز را قال یحیی قال مالک و ذلک احب ما سمعت الی گفت مالک این دوستترین اقوال ست که شنیدم آنرا نزدیک من **مسئله** لبث چند قسم میباشد اقامت و مکث یسیر و مکث دیگر که نه اقامت ست و نه مکث یسیر پس مکث یسیر آنست که مسافر را هر روز پیش می آید از مکث لیله و بعض یومین یا یوم و بعض لیلتین و گاهی مکث زائد از ان باشد مثل مکث در روز و سه روز در سفر حج ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه در منی اکثر یوم نحر و یوم حادی عشر و ثانی عشر و اکثر یوم ثالث عشر مکث فرمودند و قصر کردند نماز را پس معلوم شد که این مکث اسم سفر را بر نمیدارد و در حدیث شیخین آمده ست که یقیم المهاجر بعد قضاء نسکه ثلثا ازینجا بطریق فحوا معلوم میشود که اقامت زاید از ثلاث را در احکام شرعیه اثری هست پس سعید بن المسیب مکث اربع لیال گفت و شافعی اقامت اربعة ایام که احمد به بیست نماز فرود آمد و نیت مکث اینقدر نیز شرط ست بحدیث ابن عمر که می آید و نیت مکث در موضع معین نیز شرط ست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل شدند بمکه بتاریخ چهارم ذی الحجه در اول نهار و هشتم بسوی منی بر آمدند و نهم در عرفات ماندند و دهم در منی آمدند و درین مدت قصر میفرمودند پس اگر مکث در موضع معین شرط نبودی می بایست که نماز را تمام میگذاردند و ابوحنیفه نظر خود را در تر اند لغت و گفت چون مکث یوم و یومین اسم سفر را بر نمیدارد و بالاتر از ایام در تقدیرات شرعیه مشهور ست و بسا احکام که نصف شی با او در ان حکم تمام داده اند پس هر که نیت اقامت پانزده روز یا زاید بران در شهری یا قریه‌ی دارد مقیم ست والا بر حکم سفر

قوله قال الشافعی لو نوی اقامة اربعة ایام بموضع انقطع سفره بوصوله وفی المنهاج ولا یحسب منها یوما دخوله وخروجه علی الصحیح وقال ابو حنیفة لا یزال علی حکم السفر حتی ینوی الاقامة فی بلدة او قریة خمسة عشر یوما

قلت قول اكثر اهل العلم انه يقصر ابدا ما لم يجمع اقامة واختلف اجتهاد الشافعي في نهايته مذهبه ونهايته البغوي انه اذا لم يجمع اقامة زاد مكثه على اربعة ايام وهو عازم على الخروج اتم في الاظهر الا ان يكون في خوف او حرب فيقصر وقد قصر رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانية عشر يوما وله قول آخر موافق للجمهور

باقی ست و شرط دیگر ہم ہست و آن صلاحیت مکان ست برای اقامت پس اگر در صحرا نیت اقامت پانزده روز متحقق شود سفر منقطع نگردد **باب** المسافر اذا لم يجمع مكثا قصر الصلوة مسافر چون عزم نکرد اقامت را قصر کند

در نماز **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقول اصلى صلوة المسافر ما لم اجمع مكثا

وان حبسني ذلك اثنتي عشرة ليلة عبد الله بن عمر میگفت میگذارم نماز مسافر تا وقتیکه قصد اقامت نکرده ام اگرچه

بند کند مرا آن مکث دوازده شب **مالك** عن نافع ان ابن عمر اقام بمكة عشر ليال يقصر الصلوة الا ان يصليها

مع الامام فيصليها بصلوته عبد الله بن عمر اقامت کرد بمکه ده شب و قصر میکرد نماز را مگر آنکه بگذارد نماز را ہمراه امام

پس میگذارد بقدر نماز او مترجم گوید اکثر علما متفق اند برآنکه چون مسافر را نیت اقامت نباشد و باتفاق در موضعی

درنگ کند حکم سفر از وی زایل نگردد گو تا آخر عمر منجر شود و شافعی را دو قول ست یکی موافق جمهور و دیگر مختار بغوی آن

آنست که در صورت زیادتی مکث بر چهار روز اتمام لازم ست گو عازم خروج باشد مگر آنکه در خوف یا جنگ باشد و آنچه

در حدیث آمده که قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانية عشر يوما آن را بر صورت خوف

و حرب فرود می آرد والله اعلم **باب** صلوة المسافر خلف المقيم والمقيم خلف المسافر بیان کیفیت نماز مسافر پس پشت مقیم

و نماز مقیم پس پشت مسافر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يصلي وراء الامام بمنى اربعا فاذا صلى لنفسه

صلى ركعتين عبد الله بن عمر میگذارد نماز پس پشت امام در منی چهار رکعت پس وقتیکه میگذارد برای خود یعنی تنها میگذارد

دو رکعت **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان اذا قدم مكة صلى بهم ركعتين

ثم يقول يا اهل مكة اتموا صلوتكم فانا قوم سفر عمر بن الخطاب چون قدوم می آورد بمکه نماز میگذارد ہمراه اہل مکه دو رکعت

بعد از ان میفرمود ای اہل مکه تمام کنید نماز خود را ہر آئینه ما قوم مسافرانیم **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه عن عمر بن الخطاب مثل

ذلك اسلم مولی عمر بن الخطاب از حضرت عمر نیز ہمین قصه را نقل کرد **مالك** عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله

بن صفوان انه قال جاء عبد الله بن عمر يعود عبد الله بن صفوان فصلى لنا ركعتين ثم انصرف فقمنا فاتممنا آمد عبد الله

بن عمر عیادت میکرد عبد الله بن صفوان را پس نماز گذارد برای ما دو رکعت بعد از ان بازگشت پس استادیم ما پس تمام کردیم مسئله

اہل علم متفق اند برآنکه ہریک از مسافر و مقیم را جائز ست که اقتدای دیگر کند پس اگر مقیم بمسافر اقتدا کند مقیم را باید که برخیزد و اتمام

نماید و اگر مسافر بمقیم اقتدا نماید اتمام بر وی لازم شود بجهت موافقت امام مسئله گفته اند که اگر بیک لحظه اقتدا به مقیم واقع شود بر ماموم

اتمام لازم می آید فقیر گوید در ینجا نظر ست بحدیث من ادرك ركعة فقد ادرك الصلوة و مسئله اقتدا در نماز جمعه بلکه ظاهر آن میناید که

اگر یک رکعت با امام یافته ست اتمام کند والا قصر **باب** قضاء فائتة السفر بیان قضاء فائته سفر قال مالك من ادرك الوقت

قلت هو قول اهل العلم ان المسافر يجوز اقتداء كل واحد منهما بصاحبه فان اقتدى المقيم بالمسافر سلم الامام ثم اتم المقيم صلاته لنفسه وان اقتدى المسافر بالمقيم يلزمه الاتمام لموافقة امامه

دوم

وهو في سفر فاخر الصلوة ساهيا او ناسيا حتى قدم الى اهله انه ان كان قدم على اهله وهو في الوقت فانه يصلي صلوة

المقيم وان قدم وقد ذهب الوقت فليصل صلوة المسافر لانه انما يقضي مثل الذي كان عليه قال مالك وهذا الامر

الذي ادركت عليه الناس واهل العلم ببلدنا گفت مالك هر كه دريافت وقت را وحال آنكه او در سفرست پس تاخير كرد

نماز را بسهو يا بفراموشی تا آنكه داخل شد بسوی اهل خود وحال اينست كه اگر قدوم كرد بر اهل خود حال آنكه او در وقت ست

پس بگذارد نماز مقيم واگر قدوم كرد وهر آئينه برآمد وقت پس بايد كه بگذارد نماز مسافر زيرا كه غير ازين نيست كه او قضا ميكند

مانند آنچه لازم بود بروی گفت مالك واين امريست كه ادراك كردم من برآن مردمان را وعلما را در شهر خود مترجم گويد

اكثر علما بآن رفته اند كه اگر فائته سفر را در اقامت قضا كند قصر نمايد واگر فائته اقامت را در سفر قضا كند تمام نمايد

ويك قول شافعی آنست كه اگر فائته سفر را در سفر قضا كند قصر نمايد والا در جميع صور اتمام كند وهو الاظهر عند اصحابه

باب جواز التنفل في السفر بيان جايز بودن نماز نفل در سفر **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لم يكن يصلي مع

صلوة الفريضة في السفر شيئا قبلها ولا بعدها الا من جوف الليل فانه كان يصلي على الارض وعلى راحلته حيث ما توجهت

عبد الله بن عمر نماز نميگذارد وهمراه نماز فرض در سفر چيزی يعنی سنن رواتب را نه پيش از آن ونه پس از آن مگر در وسط شب

پس هر آئينه وی نماز ميگذارد گاهی بر زمين وگاهی بر شتر خود هر جانبی كه متوجه ميگردانيد شتر او را **مالك** قال

بلغني عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يرى ابنه عبيد الله بن عبد الله يتنفل في السفر فلا ينكر ذلك عليه

عبد الله بن عمر ميديد پسر خود عبيد الله را كه نفل ميگذارد در سفر پس انكار نميكرد بروی **مالك** انه بلغه

ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبير وابا بكر بن عبد الرحمن كانوا يتنفلون في السفر قاسم بن محمد عروه بن الزبير

وابو بكر بن عبد الرحمن ميگذاردند نفل را در سفر قال يحيى وسئل مالك عن النافلة في السفر فقال لا بأس بذلك

بالليل والنهار وقد بلغني ان بعض اهل العلم كان يفعل ذلك سوال كرده شد مالك را از گذاردن نفل در سفر

پس گفت باك نيست بگذارد آنرا در شب ودر روز هر آئينه خبر رسيده است بمن كه بعض اهل علم ميكردند آنرا

مترجم گويد اكثر اهل علم اختيار كرده اند تنفل را برای مسافر ودر عالمگيری مذكورست كه در سنن قصر نيست

وبعضے علما تجويز كرده اند مسافر را كه ترك سنن كند ومختار آنست كه در حالت خوف واستعجال ترك كند

ودر حالت امن وقرار بجا آرد **باب** جواز التنفل على الدابة في السفر حيث ما توجهت به بيان گذاردن

نفل بر پشت سواری در سفر هر جانب كه متوجه كند آن دابه مصلی را **مالك** عن عمرو

بن يحيى المازني عن ابي الحباب سعيد بن يسار عن عبد الله بن عمر انه

قوله فات ... ان فائته في السفر قضاها في الحضر فسافر فانه في الحضر ... الشافعي ... والقول ... اصحابه

قوله ١٤٥ اختار اكثر اهل العلم التنفل في السفر وفي العالمگيرية لا قصر في السنن وبعضهم جوز للمسافر ترك السنن والمختار انه لا يأتي بها في حال الخوف ويأتي بها في حال القرار والامن ١٢

قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلى وهو على حمار وهو متوجه الى خيبر عبد الله بن عمر گفت دیدم رسول الله صلعم را
نماز میگذارد و او سوار بود بر دراز گوش و او متوجه بجانب خیبر بود **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم كان يصلى على راحلته فى السفر حيث ما توجهت به قال عبد الله بن دينار وكان عبد الله بن عمر يفعل
ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر هر جانبی که متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت را صلعم گفت
عبد الله بن دینار و عبد الله بن عمر میکرد این کار را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال رايت انس بن مالك فى السفر
وهو يصلى على حمار وهو متوجه الى غير القبلة يركع ويسجد ايماء من غير ان يضع وجهه على شئ يحيى بن سعید گفت دیدم
انس بن مالک را بسفر و او نماز میگذارد بر دراز گوش و او متوجه بود بطرف غیر قبله رکوع و سجود میکرد بطریق ایما بغیر آنکه بنهد روی
خود را بر چیزی مترجم گوید ادای نافله بر راحله جایز ست در سفر طویل و قصیر هر دو نزدیک شافعی خاص ست بطویل نزدیک مالک
و بغوی گفته ست باید که افتتاح نماز روی بقبله کند اگر آسان باشد و ایمای سجود فرو تر باید از ایمای رکوع و او زاعی ماشی
بر اقدام را جایز داشته ست نماز با یما مسافر باشد یا غیر مسافر و همچنین سوار وقتیکه برآید از شهر خود برای بعض حاجات باید دانست
که ابوحنیفه گفته ست که مصلی در کشتی مختار ست در قیام و قعود و فى المستدرك على شرط الشيخين عن ابن عمر سئل النبى صلى الله عليه وسلم
كيف اصلى فى السفينة قال صل قائما الا ان تخاف الغرق **مسئله** طول سفر آیا در تنفل بر دابه شرط هست یا نه دو قول ست مشهور
عدم اشتراط زیرا که در نفل توسع آمده ست و لهذا قادر بر قیام قاعدا و مضطجعا میتواند خواند **مسئله** استقبال قبله اگر سهل باشد
در ابتدای تحریمه واجب ست و در سائر صلوة فى **مسئله** ماشی را بر راکب قیاس کرده اند و رخصت تنفل داده اند **مسئله** اکثر علما تجویز
کرده اند گذاردن وتر را بر دابه و در مذهب حنفیه جایز نیست **باب** المسافر يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء
مسافر جمع کند درمیان ظهر و عصر و همچنین درمیان مغرب و عشا **مالك** عن داود بن الحصين عن الاعرج ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم كان يجمع بين الظهر والعصر فى سفره الى تبوك رسول الله صلى الله علیه وسلم جمع میکرد درمیان ظهر و عصر در سفر
خود بسوی تبوک **مالك** عن ابى الزبير المكى عن ابى الطفيل عامر بن واثلة ان معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء قال فاخر الصلوة يوما
ثم خرج فصلى الظهر والعصر جميعا ثم دخل ثم خرج فصلى المغرب والعشاء جميعا الحديث بتمامه معاذ بن جبل خبر داد که صحابه
برآمدند با آنحضرت صلى الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلى الله علیه وسلم جمع میکرد میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا
معاذ گفت تاخیر کرد نماز را روزی بعد ازان از خانه برآمد پس گذارد نماز ظهر و نماز عصر همه یکجا بعد ازان داخل شد باز برآمد
پس گذارد نماز مغرب و عشا همه یکجا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت اتفق اهل العلم على جواز التنفل على الراحلة فى السفر متوجها الى الطريق ... لاداء الفريضة ... على ان السفر الطويل والقصير ... وقال الشافعى يجوز ...
ان الصلوة فى السفينة ... يقصد فيه الصلوة ... المالكية ... عندنا ... الصلوة مستقبل القبلة ... القبلة ... الراحلة قالت الحنفية لا يجوز

اذا عجل به السير يجمع بين المغرب والعشاء رسول الله صلعم چون شتابان میکرد او را راه رفتن یعنی مقتضی آن میشد که تعجیل کند جمع میکرد درمیان مغرب و عشا **مالك** انه بلغه عن علي ابن الحسين انه كان يقول كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد ان يسير يومه جمع بين الظهر والعصر واذا اراد ان يسير ليلته جمع بين المغرب والعشاء مرویست از امام زین العابدین که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه میخواستند که سیر کنند در روز خود جمع میکردند درمیان ظهر و عصر و وقتیکه میخواستند که سیر کنند در شب خود جمع میکردند میان مغرب و عشا **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله هل يجمع بين الظهر والعصر في السفر فقال نعم لا باس بذلك الم تر الى صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله را آیا جمع کرده شود درمیان ظهر و عصر در سفر پس گفت آری هیچ باک نیست درین جمع آیا نمی بینی بسوی نماز مردمان در عرفات **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال لسالم بن عبد الله ما اشد ما رايت اباك اخر المغرب في السفر فقال سالم غربت الشمس ونحن بذات الجيش فصلى المغرب بالعقيق يحيى بن سعيد گفت سالم را چه قدر سخت که آن زیاده تر تاخیر باشد از انجمله که دیدی پدر خود را که تاخیر کرده باشد مغرب را در سفر پس گفت سالم غروب شد آفتاب و ما در ذات الجیش بودیم پس گذاردن نماز مغرب در عقیق مسئله تفتیش حقیقت جمع و ارکان و شروط آن می باید کرد پس جمع این نیست که نماز اول را آخر وقت او گذارند و نماز دوم را اول وقت او زیرا که این صورة جمع ست نه حقیقت آن و حمل احادیث بر آن تاویل بعیدست که بتخطیه و تغلیط صحابه می کشد و در بعض احادیث جمع تقدیم آمده و آن صریح ست در جمع دو نماز در وقت یکی از انها پس این صفت نفسیه جمع پیدا شد و آنکه از بعض صحابه جمع صوری روایة کرده اند با این مسئله تباین ندارد زیرا که تسهیل که سبب ترخیص ست در چند صورة میتواند بود و بجا آن خلط رخصت متنوع می شود پس این نیز رخصت آن نیز رخصت و لفظ جمع دلالت میکند بر موالات عرفا و قید عرفا بجهة آنست که فصل یسیر آنرا ضرر نمیدهد و در بعض حدیث آمده که بین الصلوتین اناخة ابل و وضع احمال آنها کرده اند و موالاة از استقراء افراد جمع نیز مستفاد میشود حتی ترک رواتب متوارث شده پس صفت نفسیه دیگر پیدا شد و قضای نماز بعد انقضای وقت او دیگرست و جمع دیگر و لهذا اسم قضا بر جمع مستعمل نشده پس فارق می باید و آن فارق بجز نیت ترخص بجمع نمیتواند بود پس این نیز صفت نفسیه پیدا شد پس در جمع تقدیم پیش از فراغ از نماز اول نیت لازم ست و در جمع تاخیر پیش از انقضای وقت اول و تقدیم نماز اول بر نماز ثانی از استقراء افراد مستنبط ست و اگر رعایت ترتیب نکند جمع فقط نباشد بلکه تقدیم و تاخیر الجمع و آن غیر جمع ست پس مشروعیة آن محتاج بدلیل باشد و لیس فلیس پس این شرط مشروعیة جمع پیدا شد و آیا شرط مشروعیة آن سفر طویل ست یا مطلق سفر یا قصد سرعت سیر فقها را درینجا اقوال ست و آنچه برین بنده ظاهر میشود آنست که سفر طویل محل رخصت ست سایر باشد یا نازل بحدیث معاذ و بسبب آنکه شارع در بسیاری از ابواب نفس سفر را مظنه حرج ساخته او را رکن

له قلت أكثر أهل العلم على جواز الجمع في السفر بين الظهر والعصر وبين المغرب والعشاء في وقت احدهما وقالت الحنفية لا يجوز ومعنى الحديث عندهم ان يؤخر احدى الصلوتين الى آخر وقتها ويعجل الاخرى في اول وقتها فيحصل الجمع صورة وروي ذلك عن علي وسعد بن ابي وقاص واما الجمع بالحج فمتفق عليه ۱۲

رخصت بران فرموده ست بغیر ملاحظه وجود تعب و ضروری بودن سرعت سیر و تحقق خوف و مانند آنها وجمع
در سفر قصر مشروط ست بخوف یا سرعت سیر بحدیث عبد الله بن عباس که صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الظهر والعصر ثمانیا جمیعا و قید ضرورة لاحق شده باجماع جمهور امت ولهذا جمع فی المطر و فی المرض مشروع شد
و ایا جمع در عرفه بعلت سفرست یا بعلت حج قول سالم تائید احتمال اول میکند و علیه الشافعی باقی ماند آنکه
افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه و تابعین و علم حجر اهل مکه را از اقتدا بامام مسافر که جمع می کند دلیل
جمع مقیمین بعلت حج میتواند شد **باب الجمع بین الصلوتین فی المطر** بیان جواز جمع در میان دو نماز بسبب باران
مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر کان اذا جمع الامراء بین المغرب والعشاء فی المطر جمع معهم عبد الله بن عمر
وقتیکه جمع میکردند امیران مدینه در میان نماز مغرب و عشا در باران جمع می کرد با ایشان **مسئله** ماخذ این
مسئله از حدیث مرفوع بروایت ابن عباس ست با ملاحظه قید ضرورة **مسئله** قیام علت رخصت که مطرست
در ابتدای نماز دوم ضروری ست زیرا که تقدیم آن بر وقت مقرر خود جایز نیست الا بعلت باران و اقوی تخصیص
است بصورتیکه متضمن حرج باشد پس بجماعة در مسجد یکه از خانهای دور باشد مخصوص ست **باب صلوة**
الخوف بیان کیفیت نماز خوف قال الله فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا
تَعْلَمُونَ ٥ پس اگر ترسید یعنی از عدو و مانند آن پس روان بر پاهای خود نماز گذارید یا سواره پس چون
امین شوید پس یاد کنید خدا را چنانکه آموخته ست شما را آنچه نمیدانستید قال الله تعالی واذا ضربتم فی الارض
فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ان الکفرین کانوا لکم عدوا مبینا
واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك ولیاخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم
ولتات طائفة اخرى لم یصلوا فلیصلوا معك ولیاخذوا حذرهم واسلحتهم سفر کنید در زمین پس نیست
بر شما گناهی در آنکه کوتاه سازید از نماز یعنی طرح کنید از نماز بعض آنرا اگر ترسید از آنکه در بلا افگنند
شما را کافران هر آئینه کافران شما را دشمنان آشکارا اند و وقتیکه باشی تو ای پیغمبر میان ایشان پس قائم کنی
برای ایشان نماز را پس باید که بایستد جماعتی از ایشان همراه تو و باید که بگیرند سلاحهای خود را پس وقتیکه
سجده کنند باید که باشند آن جماعه دیگر پیش روی ایشان و باید که بیاید آن طائفه دیگر پس نماز گذارند
همراه تو و باید که بگیرند حذر خود را یعنی خود و سپر و زره و مانند آن و بگیرند سلاحهای خود را مترجم گوید رضی الله عنه
در آیه اول دو قید مذکور شد سفر و خوف و مذهب جمهور فقها آنست که نماز سفر دیگرست و آنرا خوف شرط نیست

قلت ذهب اکثرهم الی جواز الجمع فی المطر و شرط بعضهم ان یکون المطر قائما عند افتتاح الاولی و حالة الفراغ منها ۸ الی ان یقیم الثانیة وقالت الحنفیة لا یجمع ۱۲

ونماز خوف دیگر ست وآنرا سفر شرط نیست پس تطبیق آیه بقرار داد ایشان بیکی از دو وجه تواند بود یا اینست
که قید سفر اتفاقی ست وآیه در نماز خوف وارد شده وقصر اینجا نزدیک بعض آنست که یکرکعت گذارد وبر قول جمهور
آنست که در وقت ضرورة پیاده وسواره میتوان گذارد وبجای رکوع وسجود ایما میتوان کرد واین وجه اقوی ست
نزدیک من واوفق ست بسیاق آیه که در خوف واقع ست باتفاق وآنجا قید خوف ذکر کرده نشد بجهة اعتماد بر قید
سابق وذکر سفر درینجا بجهة آنست که غالبا اینصورت در دار الاسلام واقع نمی شود پس غالباً مقرون بسفر خواهد بود
یا اینست که قید خوف اتفاقی ست وقید سفر احترازی ومراد از قصر دوگانی ساختن نماز چهارگانی ست وبهمین وجه
میل کرده اند جمهور مفسرین واستدلال کرده اند بر اتفاقی بودن قید خوف بحدیث مسلم که یعلی ابن امیه سوال کرد
از حضرت عمر پس گفت خدای تعالی ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا فرموده ست ومردمان
امین شده اند پس جواب داد حضرت عمر تعجب کردم از انچه تو تعجب کردی پس سوال کردم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته وفقیر میگوید این استدلال مدخول ست زیرا که ما میگوییم معنی
جواب آنست که قصر مسافر شرع جدید ست وتخفیف ست ابتدا از خدای تعالی همین ست توجیه قول ابن عمر که گذشت
والله اعلم وآیه دوم منطبق میشود بر چند وجه یکی آنکه امام بگذارد تمام نماز با یک فریق وفریق دیگر روبروی عدو بایستند
بعد ازان دیگر بار تمام نماز با فریق دیگر گذارد وفریق اول مقابل عدو ایستند واین نماز آنحضرت ست صلعم در ذات الرقاع بروایة
جابر بن عبد الله دیگر آنکه امام با یک طائفه یکرکعة گذارد وبعد ازان برکعة دوم استاده شود پس این طائفه در اثنای قیام امام
رکعة دیگر را تمام کنند وسلام دهند ومقابله عدو شوند وطائفه دیگر آمده اقتدا کنند ورکوع را با امام دریابند وچون امام بتشهد
مشغول شود ایشان برخیزند ورکعة دیگر تمام کنند وهمراه امام سلام دهند وآن نماز آنحضرت ست صلعم در ذات الرقاع بروایة صالح
بن خوات عمن حضر ومع وجل واین صورتها دیگر هم میتواند بود والله اعلم وقید اذا کنت فیهم وحمل سلاح وحذر اتفاقی ست باجماع وقال الله تعالی فان
خفتم فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون ۝ پس اگر بترسید از دشمن پس نماز گذارید روان بر پایهای
خود یا سواره یعنی بهر صفت که میسر آید استقبال قبله باشد یا نه وبجای رکوع وسجود ایما کنید والله اعلم پس چون ایمن شدید یاد نمائید خدای تعالی را
چنانکه آموخته ست شمارا آنچه نمیدانستید یعنی چنانکه نماز اطمینان فرود آمده ست درین آیه دلیل ست بر آنکه در حال مسابقه نماز روا
میشود وهمین ست مذهب شافعی ونزدیک ابو حنیفه در حالة مسابقه ومشی نماز نباید گذارد بلکه تاخیر باید کرد تا وقت امکان توقف
بحدیث خندق مالک عن یزید بن رومان عن صالح بن خوات عمن صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم ذات الرقاع صلوة
الخوف ان طائفة صفت معه وصفت طائفة وجاه العدو فصلی بالتی معه رکعة ثم ثبت قائما

واتموا لانفسهم ثم انصرفوا فصفوا وجاه العدو وجاءت الطائفة الاخرى فصلى بهم الركعة التي بقيت من صلوته

ثم ثبت جالسا واتموا لانفسهم ثم سلم بهم صالح بن خوات روایت کرد از کسیکه گذارده بود همراه آنحضرت صلعم نماز خوف را در غزوهٔ

ذات الرقاع که یک طائفه صف بست همراه آنحضرت صلعم یعنی در نماز و صف بست طائفهٔ دیگر رو برو دشمن پس گذارد آنحضرت صلعم

با آن طائفه که همراه او بود یک رکعت بعد ازان آنحضرت صلعم ایستاده ماند و ایشان نماز تمام کردند برای خود بعد ازان باز گشتند

و صف بستند رو بروی دشمن و آمد طائفه دیگر پس گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه ایشان رکعتی که باقی مانده بود از نماز آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بعد ازان نشسته ماند آنحضرت صلعم و ایشان تمام کردند نماز را برای خود و بعد ازان سلام داد همراه ایشان

مالک عن یحیی ابن سعید عن القاسم بن محمد عن صالح بن خوات الانصاری ان سهل بن ابی حثمة الانصاری

حدثه ان صلوة الخوف ان یقوم الامام ومعه طائفة من اصحابه وطائفة مواجهة العدو فیرکع الامام رکعة و

یسجد بالذین معه ثم یقوم فاذا استوی قائما ثبت واتموا لانفسهم الرکعة الباقیة ثم یسلمون وینصرفون والامام

قائم فیکونون وجاه العدو ثم یقبل الاخرون الذین لم یصلوا فیکبرون وراء الامام فیرکع بهم ویسجد ثم یسلم

فیقومون فیرکعون لانفسهم الرکعة الثانیة ثم یسلمون سهل بن ابی حثمه انصاری روایت کرد که نماز خوف اینست که

بایستد امام برای نماز و همراه او طائفه از یاران او و طائفه دیگر رو بروی دشمن باشند پس بگذارد امام یک رکعت و سجده کند

همراه آنانکه با وی اند بعد ازان بایستد پس وقتیکه راست ایستاد ایستاده ماند امام و تمام کنند آن طائفه برای خود رکعت

باقی مانده را باز سلام دهند و باز گردند و امام ایستاده ماند پس بشوند رو بروی دشمن بعد ازان بیایند آنانکه نماز نگذارده اند

پس تکبیر گویند پس پشت امام پس رکوع کند و سجده کند همراه ایشان پس تر سلام دهد پس بایستند و بگذارند برای خود رکعت

دوم را بعد ازان سلام دهند قال مالک وحدیث القاسم بن محمد عن صالح بن خوات احب ما سمعت الی فی صلوة الخوف

گفت مالک حدیث قاسم بن محمد دوست ترست نزدیک من در نماز خوف **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان

اذا سئل عن صلوة الخوف قال یتقدم الامام وطائفة من الناس فیصلی بهم الامام رکعة وتکون طائفة منهم

بینهم وبین العدو لم یصلوا فاذا صلی الذین معه رکعة استاخروا مکان الذین لم یصلوا ولا یسلمون ویتقدم

الذین لم یصلوا فیصلون معه رکعة ثم ینصرف الامام وقد صلی رکعتین فیقوم کل واحدة من الطائفتین فیصلون لانفسهم رکعة

رکعة بعد ان ینصرف الامام فیکون کل واحدة من الطائفتین قد صلوا رکعتین فان کان خوفا هو اشد من ذلک صلوا

رجالا قیاما علی اقدامهم او رکبانا مستقبلی القبلة او غیر مستقبلیها قال مالک قال نافع لا اری عبدالله بن عمر حدثه

الا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم عبدالله بن عمر وقتیکه پرسیده شد از نماز خوف میگفت که پیش رود امام و طائفه از مردمان پس بگذارد

١٥٠

همراه ایشان امام یک رکعت و بشوند طائفه دیگر از ایشان میان ایشان و میان عدو که هنوز نماز نگذارده اند پس وقتیکه گذارد امام آنکه
همراه امام اند یکرکعت فرو ترآیند بجای آنانکه نماز نگذارده اند و سلام ندهند و پیش روند آنانکه نماز نگذارده اند پس بگذارند همراه
امام یکرکعت بعد ازان بازگردد امام حالانکه گذارده است دو رکعت پس بایستد هر یکی ازین دو طائفه پس بگذارند برای خویش
یک یک رکعت بعد ازانکه بازگردد امام پس هر یکی ازین دو طائفه گذارده باشد دو رکعت پس اگر خوف زیاده تر باشد ازین بگذارند
پیاده رونده ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا غیر رو بقبله شده گفت نافع نمی بینم عبد الله بن عمر را که حدیث کرده باشد
این را مگر از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ما صلی رسول الله
صلی الله علیه وسلم الظهر والعصر یوم خندق حتی غابت الشمس سعید بن المسیب گفت نگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر و
عصر را روز خندق تا آنکه غایب شد آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه تا روز خندق نماز خوف مشروع نشده بود و بعد ازان مشروع گشت
و صلوة الخوف را دو حالت ست یکی آنکه در حالت قتال باشد پس بایما باید گذارد و بهر جهت که ممکن شود پیاده و سواره فرادی
و جمع حنفیه و شافعی درین قدر متفق اند و در حالت مشی اختلاف دارند شافعیه تجویز میکنند و حنفیه تاخیر میفرمایند و در حالت
مباشرت قتال نیز اختلاف دارند شافعیه در طعنات و ضربات متوالیه معذور دارند و حنفیه منع میکنند دوم آنکه دشمنان
در موضع خود قرار دارند لکن خوف هجوم ایشان غالب ست حنفیه درین حالت روایة ابن عمر را اصل ساخته اند خواه دشمن در
جانب قبله باشد یا در غیر آن و شافعیه تفصیل کرده اند اگر دشمن در جانب قبله باشد موافق قصه عسفان قوم را دو صف استاده
کند و با ایشان نماز گذارد و هر دو صف نوبت بنوبت سجده کنند و حراسته از دشمن نمایند و اگر در غیر جانب قبله باشد موافق قصه
بطن نخل دو بار نماز گذارد با هر طائفه نمازی یا بر طور قصه ذات الرقاع رود و حدیث ابن عمر در پیش ایشان منسوخ ست و
حق آنست که این اختلاف از قبیل اختلاف مباح ست و حدیث سهل بن ابی حثمه بظاهر قرآن اوفق ست والله اعلم

باب التشدید علی من ترك الجمعة بغیر عذر در بیان ملامت کسیکه ترک نماید جمعه را بغیر عذر **مالك** عن صفوان
بن سلیم قال مالك لا ادری اعن النبی صلی الله علیه وسلم ام لا انه قال من ترك الجمعة ثلث مرات من غیر عذر
ولا علة طبع الله علی قلبه گفت مالک نمیدانم آیا این حدیث روایت کرده میشد از آنحضرت صلعم یا نه هر که ترک کند جمعه را
سه مرتبه سوای عذر و سوای مرض مهر می نهد خدا تعالی بر دل او **مسئله** صلوة جمعه لفظی ست که پیش از شریعت برای چیزی
موضوع نبود و از استعمالات صاحب شرع و اصحاب و اتباع او فهمیده شد که آن نمازیست خاص بکیفیه مخصوصه پس چاره نیست
از ملاحظه آن خصوصیات که در آثار جمعه یافته شده و معرفت صفات نفسیه او نماز جمعه دو رکعت ست در وقت ظهر با جماعت
عظیمه از مسلمین در قریه یا در شهر و جمعه در شهر یکجا میباشد و والی یا نایب او امام بود و قبل از وی خطبه میخوانند که در عرف

آنرا خطبه میگویند اما دو رکعت پس صفت نفسیه اوست بی شبهه اما وقت ظهر پس شرط جمعه ست زیرا که بسیار رشید که جمعه
فوت شدی و قضای بر صورت ظهر میکردند نه بر صورت جمعه و درین مسئله اتفاق امت مرحومه یا جمهور آن ظاهر میشود
اما جماعه پس لازم جمعه ست و لفظ جمعه و عید و تشبیه بسبت یهود و احد نصاری بران دلالت مینماید و بی شبهه در اکثر
اوقات جماعه عظیمه می بود و لهذا بیهقی از ابن مسعود نقل میکند انه صلی الله علیه وسلم جمع بالمدینة و کانوا اربعین رجلا
و این عبارت دلالت بر اقلیته این جمع میکند و حال چنان بود زیرا که جمعات آنحضرت صلعم و اصحاب و هلم جرا بیشتر
میبودند از اربعین بدرجات بسیار و اما وجود اربعین ضروریست در انعقاد جمعه یا نه امام شافعی میگوید ضروریست
و فیه نظر زیرا که حدیث انفضاض دلالت میکند که نبودند آنجا در آخر خطبه و ظاهر ازان انست که در اول نماز نیز
مگر دوازده تن پس الغای صف اربعین ثابت شد و احتمال عود ایشان بغیر فصل که در ینصورت شافعیه پیدا
کرده اند مستندی ندارد بلکه ظاهر از سیاق آیه و سیاق قصه آنست که انفضاض برای شرا متاع بوده ست
و لهذا خدا تعالی فرمود اذا راوا تجارة او لهوا الآیه و لهذا بیع و شرا درین وقت ممنوع شد و آن فصل طویل ست و خطبها
خطب آنحضرت صلی الله علیه وسلم طویل نبودند پس اجتماع عود بی فصل در خطبه یا در اول نماز بعید باشد پس ظاهر آنست
که در دیهی اگر دون اربعین جمعه خوانند نماز ایشان صحیح باشد و متخلفان آثم شوند و اما قریه یا شهر پس شرط جمعه است
بجهة آنکه در زمان آنحضرت صلعم در مدینه جمعه می بود و با آنحضرت صلعم جمعی کثیر از اهل مکه در عرفه بودند ایشان را جمعه نفرمودند
و سفر اگر عدم تحتم در حق آنحضرت صلعم و اهل مدینه میتواند شد در حق اهل مکه علت نمی تواند شد الا بودن ایشان در صحرا
و اثر حضرت عثمان که اذن داد اهل بادیه را برجوع پیش از وقت جمعه و عمل مستمر مسلمین که در بدو جمعه نیست و نه در بریه
و نه در اهل خیام و فارق میان اهل خیام و قریه وجود ابنیه ست و در عوالی و قریه قلة متوطنان پس بر جمعی که
بر اجتماع ایشان اسم قریه توان اطلاق نمود جمعه واجب ست صد کس باشند یا زیاده و در بعض احادیث اقل آنجا که سی
مرد عاقل بالغ حر آمده و اما آنکه در زمان آنحضرت صلعم و اصحاب در یک مسجد میخواندند منشاء آن تحقق جماعه عظیمه است که
در صورت تعدد جمعات میسر نمی باشد یا تبرک باقتدای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفای کرام و حرص بر استماع وعظ
ایشان و صفت نفسیه بودن آن معلوم نیست و بر تقدیر منشاء اول می باید که شهر عظیم که هر طرفی از وی مانند قریه
باشد آنجا تعدد جماعات جایز بود و اما امامت خلیفه یا نائب او پس امر مستمر بود و منشاء آن امر ست تقدم والی در محل
ولایه خود پس مخصوص باشد بحضور والی و بطریق استحباب باشد چنانکه تقدیم اقرا بر اعلم و سائر نظائر مسئله و اثر
حضرت علی که اربع الی الامام الخ محمول بر ندب تقدم والی در محل ولایه خود ست اما خطبه پس در قرآن عظیم فاسعوا الی ذکر الله آمده

١٥٢

دادر حدیث

و در حدیث شیخین آمده فاذا خطب الامام طووا الصحف یستمعوا الذکر و مراد از ذکر خطبه ست و عمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه

و ہلم جرا دلالت میکند بر ضروری بودن آن و عمل مستمر دلالت میکند که وظیفه جمعه دو خطبه ست و چون خطب آنحضرت صلعم

و خلفای ہلم جرا ملاحظه کردیم بتنقیح آن وجود چند چیز ست حمد و شہادتین و صلوٰة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر بتقوی

تلاوت آیتی و دعا برای مسلمین و مسلمات و عربی بودن خطبه اما حمد پس بجهت آنکه در حکایت خطبهای آنحضرت صلی الله علیه

وسلم آمده و نحمد الله و اثنی علیه و در خطبه حاجت الحمد لله نحمده آمده و عمل مستمر مسلمین بران جاری شده و اما تشہد پس بجهت

بودن آن در خطبه حاجت و خطبه جمعه و ابو داؤد ہر دو حدیث را روایت کرده و در حکایت خطبه آنحضرت صلعم مکرر آمده ست

ثم تشہد و بجهت حدیث ترمذی کل خطبة لیس فیها تشہد فهی کالید الجذماء و بجهت آنکه تشہد بجای خطب در کلام

اہل شرع آمده و اما صلوٰة پس بجهت وجوب صلوٰة نزدیک نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عمل مستمر مسلمین و امر بتقوی بجهت آنکه

در قرآن آنرا ذکر فرموده بمعنی تذکیر و بجهت آنکه عامی و جاہل ہمه میدانند که مشروعیة خطبه برای پند دادن ست و تلاوة

بجهت آنکه در خطبه حاجت آمده ثم تقرء ثلث آیات و در حکایت خطبه جمعه آمده ست تلاوة یا مالک لیقض علینا ربک و اما دعا

برای مسلمین و مسلمات بعمل مستمر مسلمین و عربی بودن نیز بجهت عمل مستمر مسلمین در مشارق و مغارب با وجود آنکه در

بسیاری از اقالیم مخاطبان عجمی بودند و اگر جمعه نه دریابد نماز ظهر لازم شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه در عرفات

وقوف فرمودند و ثابت شد که آن روز ظهر و عصر جمع نمودند و بر مسافر و عورت و عبد مملوک و مریض جمعه لازم نیست بحدیث

دارقطنی من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فعلیه الجمعة الا امراة او مسافرا او عبدا او مریضا و اگر ایشان جمعه خوانند مسقط

ذمه باشد بجهت آنکه وظیفه یوم جمعه ست و رخصت داده نشد ایشانرا مگر بجهت مشقت ایشان پس اگر تحمل آن کنند روا باشد

مانند مریض که وضو کند و آنانکه معذور اند در ترک جماعة معذور نند در ترک جمعه زیرا که جمعه بغیر جماعت نمیباشد پس رخصت که آنجا

رخصت ست در ترک جمعه **باب** لا جمعة فی العوالی و من حضر المدینة منهم فله الرجوع قبل دخول الوقت جمعه لازم نیست

در عوالی و کسیکه حاضر شود بمدینه از اہل عوالی پس میرسد او را باز گشتن بطرف عوالی پیش از آنکه وقت جمعه داخل شود

مالك عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر قال شهدت العید مع عثمان بن عفان فجاء فصلی ثم انصرف

فخطب قال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها و من احب ان

یرجع فقد اذنت له **ترجمه** گفت ابو عبید حاضر شدم در روز عید ہمراه عثمان بن عفان پس آمد و صلی پس نماز گذارد بعد از ان باز گشت

خطبه خواند و گفت ہر آئینه حال اینست که جمع شده ست برای شما درین روز دو عید پس ہر که خواہد از اہل عالیه انتظار کند

جمعه را پس باید که انتظار بکند آنرا و ہر که خواہد که رجوع کند پس رخصت دادم او را مسئله ماخذ قول حضرت عثمان عمل مستمر

آنحضرت ست صلعم در ترک تکلیف اہل بدو باقامت جمعه با حضور ایشان زیرا که مسئله ازین اثر معلوم میشود که اگر شخصیکه جمعه از وی صحیح ست از شهر پیش از وقت روانه شود جایز ست اهل شهر و اهل بدو در صورت یک حکم دارند زیرا که بعد از حضور اهل بدو مانع برخاست پس مانند مریضی یا لنگی شد که بمسجد جامع در آید مسئله در کتب شافعیه مذکور ست که انصراف مریض و لنگ در وقت نماز قبل از خواندن آن حرام ست و در سفر اهل شهر پیش از وقت جمعه دو قول نقل کرده اند قول قدیم جواز ست و قول جدید تحریم و قول قدیم ارجح می نماید زیرا که علة جواز رجوع اهل بدو اگر بودن آن قبل از وقت ست می باید که اهل شهر را نیز خروج از محل جمعه پیش از وقت روا باشد زیرا که اهل بدو مساوی شدند درانکه اگر در شهر مکث کنند جمعه واجب شود و اگر برآیند واجب نشود و اگر علة جواز آنست که در اصل از اهل جمعه نبودند گو که الحال مانع برخاسته ست پس باید که انصراف مریض و لنگ در وقت جمعه پیش از خواندن جمعه نیز جایز باشد

باب لا جمعة على مريض ولا مسافر فان صلاها احد منهما وقعت عن الفرض وان اثم فيما جاز مر حديث مالك عن صفوان من ترك الجمعة ثلث مرات من غير عذر ولا علة طبع على قلبه

واجب نیست جمعه بر مریض و نه بر مسافر و اگر گذارد آنرا یکی ازان دو واقع شود از فرض و اگر امامت کرد در نماز جمعه جایز ست قال مالك اذا نزل الامام بقرية تجب فيها الجمعة والامام مسافر فخطب وجمع بهم فان اهل تلك القرية وغيرهم يجمعون معه قال يحيى وقال مالك وان جمع الامام وهو مسافر بقرية لا تجب فيها الجمعة فلا جمعة له ولا لاهل تلك القرية ولا لمن جمع معهم من غيرهم وليتم اهل تلك القرية وغيرهم ممن ليس بمسافر الصلوة قال يحيى وقال مالك لا جمعة على مسافر گفت مالک وقتیکه نازل شود امام در قریه که واجب است دران جمعه و امام مسافر ست پس خطبه خواند و جمعه گذارد با اهل آن قریه پس هر آینه اهل آن قریه و غیر ایشان نیز جمعه میگذارند همراه او و گفت مالک اگر جمعه گذارد امام و حال آنکه او مسافر ست در قریه که واجب نیست دران جمعه پس نیست جمعه برای او و نه برای اهل قریه و نه برای کسیکه جمعه گذارد با ایشان از غیر ایشان و باید که تمام کنند اهل آن قریه و غیر ایشان ازان جماعه که نیستند مسافر نماز را و گفت مالک نیست واجب جمعه بر مسافر

باب بيان الغسل للجمعة

مسنون ست غسل برای جمعه مالك عن صفوان بن سليم عن عطاء بن يسار عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال غسل يوم الجمعة واجب على كل محتلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود غسل روز جمعه واجب ست بر هر بالغ مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بیاید یکی از شما بجمعه باید که غسل کند مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم المسجد يوم الجمعة وعمر بن الخطاب يخطب فقال عمر اية ساعة هذه فقال يا امير المؤمنين انقلبت

[illegible]

قوله جاء في الحديث الجمعة على كل مسلم الا امرأة او صبي او مملوك وفي رواية زيادة او مريض واتفقوا على انه لا جمعة على مريض ولا مسافر ولا امرأة ولا عبد وانه ان صلاها منهم احد سقط الفرض وعلى انه ان اثم مريض او مسافر جاز وفي المنهاج ونحوه خلف العبد والصبي والمسافر فلا ... اذا تم العدد بغيرهم ... ايضا ولا جمعة على معذور بمرخص في ترك الجماعة وفي العالمگيرية الحبس والمطر الشديد والاختفاء من السلطان الظالم مسقطة

من السوق فسمعت النداء فما زدت على ان توضأت فقال عمر الوضوء ايضا وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان

يامر بالغسل ودرآمد مردی از صحابه آنحضرت صلعم بمسجد روز جمعه و عمر بن الخطاب خطبه میخواند پس گفت حضرت عمر کدام ساعت است

این یعنی چرا تاخیر کردی پس گفت یا امیر المومنین بازگشتم از بازار پس شنیدم اذان را پس زیاده نکردم بر آنکه وضو کنم پس گفت

حضرت عمر وضو نیز محل انکار ست هر آئینه دانسته که آنحضرت صلعم امر میفرمود بغسل **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري

عن ابي هريرة انه كان يقول غسل يوم الجمعة واجب على كل محتلم كغسل الجنابة ابو هریره گفت غسل روز جمعه واجب ست بر هر بالغ

مانند غسل جنابت **قال** مالك من اغتسل يوم الجمعة اول نهاره وهو يريد بذلك غسل الجمعة فان ذلك الغسل لا

يجزئ عنه حتى يغتسل لرواحه وذلك ان رسول الله صلعم قال في حديث ابن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل گفت

مالک هر که غسل کند روز جمعه در اول روز خود و اراده کند بآن غسل جمعه الپس هر آئینه این غسل کفایت نمیکند او را از غسل جمعه زیرا که

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در حدیث عبد الله بن عمر اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل **قال** يحيى قال مالك ومن

اغتسل يوم الجمعة معجلا او مؤخرا وهو ينوي بذلك غسل الجمعة فاصابه ما ينقض وضوءه فليس عليه الا الوضوء

وغسله ذلك مجزئ عنه گفت مالک هر که غسل کند روز جمعه پیش از وقت یا بعد دخول وقت و او نیت میکرد بآن غسل جمعه را

پس رسید او را چیزیکه میشکند وضو را او را پس لازم نیست بروی مگر وضو، و غسل او کفایت کننده ست از غسل جمعه مترجم گوید

رضی الله عنه حفاظ حدیث از ابن عباس و حضرت عایشه استحباب غسل جمعه روایت کرده اند و عمل جمهور صحابه و تابعین بر این استحباب

ست پس تضاد در دو حدیث وجوب و استحباب بیکی از دو وجه تواند بود یا آنست که حدیث وجوب منسوخ باشد بحدیث استحباب

بهمین ست میل ابن عباس یا آنست که مراد بوجوب تاکید و لزوم آن باشد اگرچه سنت بود والله اعلم **مسئله** غسل از

سنن هدی ست در حق کسیکه حاضر شود جمعه را و از سنن اداب ست در حق هر کسی حضور جمعه او را واجب باشد یا نه اما اول

پس بحدیث باب اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل و غسل الجمعة واجب على كل محتلم ای بالغ و حمل مطلق بر این مقید و اما ثانی

پس بحدیث شیخین حق على كل مسلم ان يتنظف يوما من سبعة ايام و باتفاق فقها واجب نیست پس حق بمعنی مامور باشد

بهاین تفصیل که کردیم خلاف درمیان دو قول فقها برخاست و دلیل هر یکی را محملی پیدا شد و همچنین ست قضاء این بنده ضعیف

در اختلاف ایشان که آیا اگر کسی پیش از رفتن بجمعه غسل کند بوجهیکه باین غسل نماز جمعه نمیتواند خواند سنت ادا شود یا نه

پس میگوئیم که سنت تنظیف حاصل شد و سنت تعظیم صلوة حاصل نشد **باب** يستحب ان يلبس من احسن الثياب الجمعة

مستحب ست که بپوشد از بهترین جامها برای جمعه **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال ما على احدكم لو اتخذ ثوبين للجمعة سوى ثوبي مهنته رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چه زیان ست بر کسی از شما

۹

قلت اتفقوا على استحباب الغسل يوم الجمعة واختلفوا في قوله عليه السلام واجب على كل محتلم فقيل منسوخ وقيل المراد التاكيد وفي المنهاج وقت الغسل من الفجر وتقريبه من ذهابه افضل وفي الهداية غسل يوم الجمعة للصلوة وهو الصحيح وفي العالمكيرية لو اغتسل بعد الفجر ثم احدث وصلى الجمعة بالوضوء لا يكون مستنا

اگر مہیا کند دو جامہ برای جمعہ خود بغیر جامہ خانگی کہ در محنت و کار میپوشد مسئلہ چون سنت غسل ولبس احسن ثیاب مجیز

تطییب بجہۃ اجتماع ناس و عید بودن جمعہ است لابد آن آداب متعدی شوند بسوی عیدین **باب** یستحب التطیب و

التسوک للجمعۃ مستحب است خوشبو مالیدن و مسواک کردن برای جمعہ **مالک** عن ابن شہاب عن ابن السباق ان رسول الله

صلی الله علیہ وسلم قال فی جمعۃ من الجمع یا معشر المسلمین ان ہذا یوم جعلہ الله عیدا فاغتسلوا ومن کان عندہ طیب فلا یضرہ

ان یمس منہ وعلیکم بالسواک رسول الله صلی الله علیہ وسلم فرمود در جمعہ از جمعہا کہ ای گروہ مسلمانان ہر آئینہ امروز

روزیست کہ گردانید او را خدا تعالی عید پس غسل کنید و ہر کہ باشد نزد او خوشبو پس ضرر نمیکند او را آنکہ بمالد از ان خوشبو

ولازم گیرید شما مسواک کردن را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یروح الی الجمعۃ الا ادہن وتطیب الا

ان یکون حراما عبد الله بن عمر نمیرفت بسوی جمعہ مگر آنکہ روغن می مالید و استعمال خوشبو میکرد مگر آنکہ محرم باشد **باب**

فضل التبکیر یوم الجمعۃ در بیان فضیلت اول وقت رفتن در روز جمعہ **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن

عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال من اغتسل یوم الجمعۃ غسل الجنابۃ ثم راح

فی الساعۃ الاولی فکانما قرب بدنۃ ومن راح فی الساعۃ الثانیۃ فکانما قرب بقرۃ ومن راح فی الساعۃ الثالثۃ فکانما قرب

کبشا اقرن ومن راح فی الساعۃ الرابعۃ فکانما قرب دجاجۃ ومن راح فی الساعۃ الخامسۃ فکانما قرب بیضۃ فاذا خرج

الامام حضرت الملئکۃ یستمعون الذکر رسول الله صلعم فرمود ہر کہ غسل کند در جمعہ مانند غسل جنابت بعد از ان برود در ساعت

نخستین پس گویا کہ قربان کردہ است یک شتر را و ہر کہ برود در ساعت دوم گویا کہ قربان کردہ است یک گاو را و ہر کہ برود

در ساعت سیوم گویا کہ قربان کردہ است گوسفند شاخدار را و ہر کہ برود در ساعت چہارم گویا کہ قربان کردہ است مرغ را

و ہر کہ برود در ساعت پنجم گویا کہ قربان کردہ است یک بیضہ را پس وقتیکہ برمی آید امام یعنی برای خطبہ حاضر میشوند

فرشتگان می شنوند پند را مترجم گوید علما بحث دارند کہ مراد از ساعت درین حدیث جزو دوازدہم روز است یا لحظہ خفیفہ

بر تقدیر اول وقت تبکیر از طلوع آفتاب باشد و بر تقدیر ثانی از وقت زوال ظاہر پیش فقیر وجہ ثانی است والله اعلم

باب السعی یوم الجمعۃ بیان سعی روز جمعہ قال الله تعالی یا ایہا الذین آمنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی

ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ای مسلمانان وقتیکہ بانگ نماز دادہ شود در روز جمعہ پس سعی کنید

بسوی یاد کردن خدا تعالی یعنی بخطبہ و نماز و بگذارید خرید و فروخت را این بہتر است مر شما را اگر میدانید **مالک**

انہ سال ابن شہاب عن قول الله تعالی یا ایہا الذین آمنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی ذکر الله فقال

ابن شہاب کان عمر بن الخطاب یقرءہا اذا نودی للصلوۃ فامضوا الی ذکر الله مالک سوال کرد ابن شہاب

قلت ہو قول اہل العلم

قلت ہو قول اہل العلم

۵/۱۵۶

ان ہذہ الساعات ساعات لطیفۃ بعد الزوال الساعۃ التی یصلی فیہا صلاۃ اللیل والنہار

ازقول

از قول خدا تعالی یا ایها الذین آمنوا الآیة یعنی مراد از سعی شتابیدن رفتن ست یا عزم کردن پس گفت ابن شهاب که عمر بن الخطاب میخواند این آیه را با ینطور اذا نودی للصلوٰة فامضوا الی ذکر الله قال یحیی قال مالك وانما السعی فی کتاب الله عز وجل العمل والفعل یقول الله تعالیٰ واذا تولی سعی فی الارض وقال تعالیٰ واما من جاءك یسعی وهو یخشی وقال عز وجل ثم ادبر یسعی وقال عز وجل ان سعیکم لشتی قال یحیی قال مالك فلیس السعی الذی ذکر الله عز وجل فی کتابه بالسعی علی الاقدام ولا الاشتداد ولا الجری وانما عنی العمل والفعل گفت مالک جز این نیست که سعی در کتاب خدا تعالیٰ عمل و فعل ست وسعی بمعنی عمل و فعل آمده ست بدلیل قول خدا تعالیٰ واذا تولی سعی فی الارض چون بازگردد از تو مردمان شود سعی کند تا فساد افکند در زمین وگفت واما من جاءك یسعی گفت مالک پس نیست سعی که ذکر کرده است خدا تعالیٰ در کتاب خود سعی بر اقدام ونه دویدن ونه پویه پویه رفتن وجز این نیست که مراد داشته ست عمل و فعل را مسئله مستند صرف سعی بسعی قلب حدیث شیخین ست اذا اتیتم الصلوٰة فعلیکم بالسکینة وتوجیه قراءة فامضوا نزدیک فقیر آنست که قرآن نازل شده ست بر هفت حرف وهمه متفق اند در معنی و فامضوا حرفی بود که حضرت عمر آنرا میخواند پس لازم شد که فاسعوا بالمعنی فامضوا باشد مسئله مراد از نودی اذان ثانی ست زیرا که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وشیخین همین اذان بود که پیش خطیب میگویند واذان اول در زمان حضرت عثمان پیدا شده ست پس حال نزول آیه دلالت میکند که مراد اذان ثانی ست مسئله بر بیع قیاس باید کرد حرث واجاره وسائر معاملات را که مانع حضور جمعه باشد پس آن نیز حرام ست وچون معلوم ست که غرض از تحریم بیع تحقق سعی ست ودفع مانع آن میباید که تحریم مخصوص باشد بکسیکه جمعه بر وی واجب ست واگر در اثنای رفتن بسوی جمعه با یکدیگر بیع کردند محتمل ست که نظر بلفظ وذروا البیع کنند واین جزئی را هم از افراد گیرند ومحتمل ست که نظر بغرض کنند ومستثنی دارند باب النهی عن تخطی الرقاب یوم الجمعة در بیان منع از گام نهادن بر گردنها روز جمعه مالك عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم انه حدثه عن ابی هریرة انه کان یقول لان یصلی احدکم بظهر الحرة خیر له من ان یقعد حتی اذا قام الامام یخطب جاء یتخطی رقاب الناس یوم الجمعة ابو هریره میگفت هر آئینه آنکه نماز بگذارد یکی از شما در حره بهتر ست از آنکه بنشیند بخانه خود تا چون ایستاد امام در خطبه آمد گام نهاده بر گردن مردمان مترجم گوید علما اجماع دارند بر کراهة این فعل استثنا کرده اند دو صورت را یکی آنکه امام باشد دوم آنکه در صف پیشین فرجه باشد ووصول بآن بدون تخطی ممکن نشود وسائر ضرورات را برین قیاس باید کرد والله اعلم باب الجمعة خطبتان یجلس بینهما جمعه را دو خطبه ست بنشیند میان آنها مالك عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب خطبتین یوم الجمعة وجلس بینهما

قلت ... انه یحرم البیع ونحوه بعد الاذان ...

١٥

اتفقوا علی ان الخطبة فرض فی الجمعة ...

مروی ست از محمد باقر که رسول الله صلے الله علیه وسلم میخواند دو خطبه روز جمعه ونشست درمیان آنها مسئله سنت ست که خطبه بر
منبر خوانند یا بر مرتفع بعمل آنحضرت صلے الله علیه وسلم وعمل مسلمین بعد از آنحضرت صلعم وجلوس بین الخطبتین با مثل سوره اخلاص
بیان کرده اند ودر حدیث آمده که قصر خطبه علامة فقه رجل ست وخطبه ایستاده باید خواند بعمل مستمر آنحضرت صلے الله علیه وسلم
وعمل مسلمین وبآیت وترکوک قائما **باب** جواز الاحتباء والامام یخطب در بیان جایز بودن احتبا درحالیکه امام خطبه
میخواند **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یحتبی یوم الجمعة والامام یخطب عبد الله بن عمر احتبا میکرد روز جمعه حالانکه
امام خطبه میخواند مترجم گوید علة کراهة احتبا آنست که غالبا خواب می آرد پس اگر از جلب نوم مامون باشد مکروه نخواهد بود
وفعل ابن عمر مشعر باین ست والله اعلم **باب** استحباب استقبال الناس بالامام وهو یخطب مستحب ست روبروی
نشستن مردمان بطرف امام وحالآنکه او خطبه میخواند قال مالک و السنة ان یستقبل الناس الامام یوم الجمعة اذا
اراد ان یخطب من کان منهم یلی القبلة وغیرها گفت مالک سنت مقرره نزدیک ما آنست که روی آرند مردمان بطرف
امام روز جمعه وقتیکه اراده کند خطبه خواندن را آنکه از ایشان نزدیک قبله باشد وآنکه بجانب غیر قبله باشد **باب** من
اصابه عذر هل علیه ان یستاذن الامام فی الخروج کسیکه رسید او را حدثی آیا واجبست بروی که استیذان نماید از امام در برآمدن قال مالک
ولیس علی من رعف واصابه امر لابد له من الخروج ان یستاذن الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخرج گفت مالک نیست لازم بر کسیکه خون
از بینی او جاری شد یا رسید او را امری که ناچاری ست او را از برآمدن آنکه رخصت طلبد از امام روز جمعه وقتیکه خواهد برآمد
مترجم گوید جمهور علما قایل اند بعدم وجوب استیذان وآیة واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه
محمول ست بر جهاد فقط وواحدی این آیة را مطلق داشته ست وهر طاعتی که باجتماع مشروع ست خروج از آن بدون
اذن امام جایز نکرده مثل جمعه وعیدین وجهاد واستسقا وامثال آنها ونیز روایة کرده که استیذان در جمعه در عهد
آنحضرت صلے الله علیه وسلم رایج بود وآنحضرت صلعم باشاره اذن میداد والله اعلم **باب** الانصات یوم الجمعة
والامام یخطب مستحب است خاموش ماندن روز جمعه درحالیکه امام خطبه میخواند **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال اذا قلت لصاحبک انصت والامام یخطب یوم الجمعة
فقد لغوت رسول صلے الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوئی همنشین خود را خاموش شو حال آنکه امام خطبه میخواند پس
هر آئینه کلام بیفایده کردی **مالک** عن ابن شهاب عن ثعلبة ابن مالک القرظی انه اخبره انهم کانوا فی
زمان عمر بن الخطاب یصلون یوم الجمعة حتی یخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس علی المنبر واذن المؤذنون
قال ثعلبة جلسنا نتحدث فاذا سکت المؤذنون وقام عمر یخطب انصتنا فلم یتکلم منا احد ثعلبه گفت که مسلمانان در زمان

قلت هذا قول الجمهور ۱۲ قلت قوله واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه محمول عندهم علی الجهاد والطلقة الواحدی فقال طائفة محققين عليها اي على امر جامع اي عام من الجمعة والعيدين والجهاد واشباه ذلك وذكر ان الاستيذان يوم الجمعة كان في زمان النبي صلى الله عليه وسلم ان يشير باصبعه ... ۱۲

فی الدر المنثور ... الی مغازی ... فاذن النبی ...

که میخواندآنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم روز جمعه بعد سورهٔ جمعه گفت میخواند هل اتاک حدیث الغاشیه مترجم گوید در مذهب
مالکیه و شافعیه مستحب است قراءة سورهٔ جمعه و منافقون و همچنین قراءة سبح اسم و هل اتاک غاشیه و حنفیه توقیت بعض قرآن را
ببعض صلوات مکروه داشتند و تغییر کلام ایشان چنانچه محققان نوشته اند آنست که این کراهة در صورتی است
که بغیر آن نماز را جایز ندارد یا قراءة بغیر آن مکروه شمارد و اگر بجهة آسانی یا تبرکا بقراءة آنحضرت صلی الله علیه وسلم
التزام کند هیچ باک نیست لکن می باید که گاه گاه غیر آن را نیز خوانده شود تا جاهلان از ارکان صلوة نشمارند والله اعلم

باب من ادرك ركعة من صلوة الجمعة فليصل اليها اخرى هر که دریابد با امام از نماز جمعه یک رکعة پس باید که بگذارد
همراه او رکعة دیگر **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول من ادرك من صلوة الجمعة ركعة فليصل اليها ركعة
اخرى ابن شهاب میگفت هر که دریابد از نماز جمعه یک رکعة پس باید که بگذارد با او رکعة دیگر قال مالك قال ابن شهاب
وهي سنة گفت مالک گفت ابن شهاب همین است سنت قال يحيى قال مالك وعلى ذلك ادركت اهل العلم ببلدنا
وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك من الصلوة ركعة فقد ادرك الصلوة گفت مالک که بر همین
قول یافتم اهل علم را در شهر خود و این بجهت آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که دریابد از نماز یک رکعة پس هر آینه
وی دریافته است نماز را البغوی گفته است هر که یک رکعة کامله دریافت از جمعه وی ادراک کرده است جمعه را پس چون
امام سلام دهد ضم کند با او رکعة دیگر را و تمام شد جمعه و اگر ادراک نکرده است با او یک رکعت و داخل نشد در نماز مگر بعد از آنکه
سر برداشت امام از رکوع رکعة دوم پس فوت شد از وی جمعه و باید که بگذارد آنرا چهار رکعت زیرا که وی ظهر است و
همین است مذهب مالک و ثوری و شافعی مترجم گوید رضی الله عنه در حدیث حاکم آمده است من ادرك من صلوة الجمعة
ركعة فقد ادرك الصلوة و از روایة دیگر حاکم من ادرك من الجمعة ركعة فليصل اليها اخرى و از مفهوم این حدیث دانسته شد که
اگر درون یک رکعة دریافت جمعه را نه دریافته است پس ظهر ادا کند استینافا او بناء و نزدیک امام اعظم اگر تشهد امام را دریافت
دو رکعت گذارد و نماز جمعه ادریافت **باب** فضل يوم الجمعة والساعة التي ترجى فيها ومناظرة ابي هريرة وكعب
الاحبار وعبد الله بن سلام في تعيينها باب در بیان فضیلة روز جمعه و فضل ساعتیکه امید داشته میشود برکت اعمال
در روز جمعه و مناظره ابوهریره و کعب احبار و عبد الله بن سلام در تعیین آن ساعت **مالك** عن ابي الزناد
عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر يوم الجمعة فقال فيه ساعة لا يوافقها عبد مسلم
وهو قائم يصلي يسال الله شيئا الا اعطاه اياه واشار رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده يقللها رسول
صلی الله علیه وسلم ذکر کرد روز جمعه را پس گفت دران روز ساعتیست که در نمی یابد آنرا بنده مسلمان حال آنکه ایستاده

قلت عليه اكثر اهل العلم انه ان ادرك ركعة كاملة اضاف اليها ركعة اخرى وتمت جمعته وان لم يدركها صلى اربعا ركعات متصلة ١٦٠ فقال ابو حنيفة ان ادرك الامام في التشهد صلى ركعتين

بارنز

باشد نماز میگذارد و سوال کند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آنچیز و اشاره نمود آنحضرت صلعم بدست مبارک خود بیان قلت آن ساعت

میفرمود مالک عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة انه قال خرجت

الی الطور فلقیت کعب الاحبار فجلست معه فحدثنی عن التوریة وحدثته عن النبی صلی الله علیه وسلم فکان فیما حدثته ان قلت

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه اهبط وفیه تیب علیه وفیه مات وفیه

تقوم الساعة وما من دابة الا وهی مصیخة یوم الجمعة من حین تصبح حتی تطلع الشمس شفقا من الساعة الا الجن والانس وفیه ساعة

لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی یسال الله شیئا الا اعطاه ایاه قال کعب ذلك فی کل سنة یوم فقلت بل فی کل جمعة

فقرأ کعب التوریة فقال صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو هریرة فلقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من

این اقبلت فقلت من الطور فقال لو ادرکتك قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل المطی

الا الی ثلثة مساجد الی المسجد الحرام والی مسجدی هذا والی مسجد ایلیاء او بیت المقدس یشك قال ابو هریرة ثم لقیت عبد الله بن سلام

فحدثته بمجلسی مع کعب الاحبار وما حدثته فی یوم الجمعة فقلت قال کعب ذلك فی کل سنة یوم فقال عبد الله بن سلام

کذب کعب فقلت ثم قرأ کعب التوریة فقال بل هی فی کل جمعة فقال عبد الله بن سلام صدق کعب ثم قال

عبد الله بن سلام قد علمت ایة ساعة هی قال ابو هریرة فقلت له اخبرنی بها ولا تضن فقال عبد الله

بن سلام هی آخر ساعة فی یوم الجمعة قال ابو هریرة فقلت وکیف تکون هی آخر ساعة فی یوم

الجمعة وقد قال رسول الله صلی الله علیه لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی وتلك الساعة

لا یصلی فیها فقال عبد الله بن سلام الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم من جلس مجلسا

ینتظر فیه الصلوة فهو فی الصلوة حتی یصلی قال فقلت بلی قال فهو ذلك [له] ابو هریره گفت برآمدم

بسوی کوه طور پس ملاقات کردم با کعب احبار پس نشستم همراه او پس حدیث نقل کرد پیش من از توریة

و حدیث نقل کردم من پیش او از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود در آنچه ذکر کردم پیش او

آنکه گفتم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بهترین روزیکه طلوع کرده است در آن آفتاب روز جمعه است

در روز جمعه آفریده شد آدم و در روز جمعه فرستاده شد بزمین و در روز جمعه مهربانی کرده شد

بروی بعد از عتاب و در روز جمعه وفات یافت آدم و در روز جمعه خواهد برخاست قیامت و نیست

هیچ جنبنده مگر وی گوش نهاده است روز جمعه از وقتیکه صبح می کند تا وقتیکه برمی آید آفتاب

از ترس قیامت مگر جن و آدمی و در جمعه ساعتی است که نمی یابد آنرا بنده مسلمان حال آنکه او نماز میگذارد چیزی

[له] قلت قال الحلبی یکثر من الدعاء یوم الجمعة رجاء ان یصادف ساعة الاجابة ۱۲

161

سوال میکند از خدای تعالی چیزی مگر که میدہد او را آن چیز کعب گفت محل بودن این ساعت در ہر سال یکروز ست پس گفتم بلکه در
ہر جمعہ ہست پس خواند کعب توریت را پس گفت راست فرمود رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت ابو ہریرہ پس ملاقات کردم با بصرہ
بن ابی بصرہ غفاری پس گفت از کجا آمدی گفتم از طور پس گفت اگر می یافتم ترا پیش از آنکه بر می آمدی بسوی طور ہرگز نمی آمدی
شنیدم از رسول صلعم که میفرمود آمادہ کردہ نشود شتران را مگر بسوی سہ مسجد بسوی مسجد حرام و بسوی مسجد من که اینست و بسوی ایلیا یا گفت مسجد
بیت المقدس گفت ابو ہریرہ بعد از ان ملاقات کردم با عبد اللہ بن سلام پس ذکر کردم پیش او صحبت مجلس خود با کعب احبار و آنچه حدیث
روایت کردہ بودم پیش او در باب روز جمعہ پس گفتم در اثنای سخن که گفت کعب احبار محل این ساعت مرجوہ در ہر سال یکروز ست پس
گفت عبد اللہ بن سلام دروغ گفت کعب پس گفتم بعد از ان خواند کعب توریت را پس گفت بلکه آن ساعت در ہر جمعہ ہست پس گفت عبد اللہ
بن سلام راست گفت کعب بعد از ان گفت عبد اللہ بن سلام ہر آئینہ من میدانم کدام ساعتیست آن گفت ابو ہریرہ پس گفتم او را خبر دہ مرا
باین ساعت و بخل مکن پس گفت عبد اللہ بن سلام آن ساعت آخر ساعتست از روز جمعہ گفت ابو ہریرہ پس گفتم و چگونه باشد این
ساعۃ مرجوہ آخر ساعتی در روز جمعہ و ہر آئینہ فرمودہ ست آنحضرت صلعم که نمی یابد آن ساعت را ہیچ بندہ مسلمان حالی آنکه او نماز میکند
مگر که اجابه دعای او کردہ میشود و این ساعت که تو نشان میدہی نماز کردہ نمیشود در ان پس گفت عبد اللہ بن سلام آیا نفرمودہ ست
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر که بنشیند بمجلسی انتظار میکشد در ان مجلس نماز را پس او در نماز ست تا آنکه بگذارد آنرا گفت ابو ہریرہ گفتم
آری فرمود گفت پس مراد ہمین ست **باب** النوافل المندوب الیہا قبل الفرایض و بعدہا در بیان نماز ہا نافله که مستحب اند
پیش از فرایض و بعد فرایض **مالک** عن نافع عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یصلی قبل الظهر رکعتین و
بعدہا رکعتین و بعد المغرب رکعتین فی بیتہ و بعد صلوۃ العشاء رکعتین و کان لا یصلی بعد الجمعۃ حتی ینصرف فیرکع
رکعتین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میگذارد پیش از ظہر دو رکعۃ و بعد از ظہر دو رکعت و بعد مغرب دو رکعت در خانه خود و بعد از نماز
عشا دو رکعۃ و نماز نمیگذارد بعد جمعہ تا آنکه باز میگشت بخانه پس میگذارد دو رکعت **مسئله** اکثر علما قایل اند بسنیۃ چهار رکعت
پیش از نماز ظہر و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشه ست که مسلم آنرا ذکر کردہ و در منہاج دو رکعۃ را تصحیح کردہ و در ما بعد جمعہ نیز
اختلافست در پیش شافعی دو رکعتست و نزدیک ابو حنیفه چهار رکعت و بغوی گفته ست این از قبیل اختلاف مباح ست **باب**
استحباب رکعتی الفجر بتخفیفهما باب در سنت بودن دو رکعت که متصل نماز فجر باشد و سبک کردن آن **مالک** عن نافع عن
عبد اللہ بن عمر ان حفصة زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم اخبرته ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا سکت المؤذن عن الاذان
لصلوۃ الصبح صلی رکعتین خفیفتین قبل ان تقام الصلوۃ حضرت حفصه خبر داد عبد اللہ بن عمر را که رسول صلی اللہ علیہ وسلم وقتی که
خاموش میشد موذن از اذان نماز صبح میگذارد دو رکعۃ پیش از آنکه ایستادہ کردہ میشد نماز **مالک** عن یحیی بن سعید ان عائشة

له قلت وعلیه اهل العلم الا انه یسن قبل الظهر عند اکثرهم اربع رکعات لحدیث مسلم عن عائشة وفی المنهاج تصحیح رکعتین قبلها واختلفوا فیما بعد الجمعة فقال الشافعی رکعتان وقال ابو حنیفة اربع قال البغوی وهو من اختلاف المباح

١٦٢

دوم

زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیخفف رکعتی الفجر حتی انی اقول اقرأ بام القرآن ام لا حضرت عائشه فرمود هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم سبک میکرد دو رکعت فجر را تا آنکه من در دل خود میگفتم آیا خواند سوره فاتحه را یا نه

باب اذا اقیمت الصلوة ترک رکعتی الفجر وغیرهما من النوافل وقتیکه ایستاده کرده شود نماز باید که ترک کند مصلی دو رکعت سنت فجر را وغیر آن از نوافل

مالک عن شریک بن عبد الله بن ابی نمر عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه قال سمع قوم الاقامة فقاموا یصلون فخرج علیهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اصلاتان معا اصلاتان معا وذلک فی صلوة الصبح فی الرکعتین اللتین قبل الصبح ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت شنیدند قومی تکبیر اقامت را پس برخاستند که نماز بگذارند پس برآمد برایشان رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود آیا دو نماز در یک ساعت آیا دو نماز در یک ساعت گذارده میشود و این قضیه در نماز صبح بود در آن دو رکعت که پیش از صبح بود **مسئله** ظاهر این حدیث موافق مذهب شافعی ست و حنفیه این حدیث را حمل کرده بر مخالطه متنفل مفترضین در صف واحد یا بوضعیکه درمیان متنفل و مفترضین حایل نباشد و ذکر کرده اند که اگر اقامت نماز شد و این شخص سنت فجر نگذارده ست تامل کند اگر ظن غالب آنست که یک رکعت بجماعت خواهد یافت در ناحیه مسجد یا باب مسجد سنت بگذارد والا موقوف کند

باب قضاء رکعتی الفجر بیان قضاء دو رکعت سنت فجر **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر فاتته رکعتا الفجر فقضاهما بعد ان طلعت الشمس فوت شد از عبد الله بن عمر دو رکعت سنت فجر پس قضا کرد آنرا بعد از آنکه طلوع کرد آفتاب

مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن القاسم بن محمد مثل الذی صنع عبد الله بن عمر عبد الرحمن روایت کرد از پدر خود قاسم بن محمد مانند آنچه کرد عبد الله بن عمر یعنی در قضاء سنت فجر **مسئله** علت قضاء در دو رکعت سنت فجر آنست که مطلوب موقت ست پس الحکم شامل باشد سائر سنن موقته را وقضا نمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو رکعت سنت ظهر را بعد از عصر شاهد آنست و همین ست مذهب شافعی و در عالمگیری مذکور ست که چون سنن از وقت خود فوت شوند قضا نباید کرد مگر سنت فجر را که اگر همراه فرض قضا شود تا وقت زوال قضا کرده شود و بعد این قضا نباید کرد

باب لا باس بترک الرواتب اذا صلی الفریضة وحده هیچ باک نیست در ترک سنن راتبه وقتیکه بگذارد نماز فریضه را تنها یعنی تاکد این رواتب در جماعات ست نه در صورت انفراد

مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عبد الله بن عمر کان اذا جاء المسجد وقد صلی الناس بدأ بالمکتوبة ولم یصل قبلها شیئا عبد الله بن عمر بود باین صفت که وقتیکه می آمد مسجد حال آنکه نماز گذارده بودند مردمان شروع میکرد بنماز فرض و نمیگذارد پیش از آن چیزی **مسئله** در عالمگیری مذکور ست قیل لا باس بترک سنة الفجر والظهر اذا صلی وحده وقیل لا یجوز ترکها بحال

باب الذکر لله تبارک وتعالی فی کل یوم در بیان ذکر یکه رغبت داده شد بسوی آن هر روزی

مالک عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قال لا اله الا الله وحده

---

۲ قلت هو قول اهل العلم

۳ قلت وعلیه الشافعی ومعناه عند الحنفیة کراهیة ان یصلی فی الصف ...

۱۲۳

۴ قلت فی النهایة ...

۵ قلت ...

لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شئ قدير مائة مرة كانت له عدل عشر رقاب وكتبت له مائة

حسنة ومحيت عنه مائة سيئة وكانت له حرزا من الشيطان يومه ذلك حتى يمسي ولم يات احد بافضل

مما جاء به الا احد عمل اكثر من ذلك ابو هريره گفت که فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم هر که بگويد لا اله الا الله وحده

لا شريك له الخ در هر روزی صد بار باشد ورا این کلمات برابر ده برده که آزاد کند و نوشته شود برای او صد حسنه

و محو کرده شود از وی صد سيئه و باشد این کلمات پناه او را از شر شیطان دران روز تا آنکه داخل شود در شام

و نیارد هیچکس عملی را که بهتر باشد از انچه این شخص آورده است روز حشر الا کسیکه عمل کرده باشد زیاده تر ازین

صد بار **مالك** عن سمى مولى ابي بكر عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال من قال سبحان الله وبحمده في يوم مائة مرة حطت عنه خطاياه وان كانت مثل زبد البحر رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود هر که بگوید سبحان الله وبحمده در هر روزی صد بار دور کرده شود از وی خطاهای او اگرچه این خطاها باشد

مانند کف دریا **باب** استحباب صلوة الضحى در بیان مستحب بودن نماز ضحی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن

الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي

سبحة الضحى قط واني لاسبحها وان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليدع العمل بالشئ وهو يحب ان

يعمل به خشية ان يعمل به الناس فيفرض عليهم حضرت عائشه گفت ندیدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم که

گذارده باشد نماز ضحی را هیچگاه و هر آئینه من میگذارم آنرا و هر آئینه حال اینست که آنحضرت صلعم ترک میکرد عمل بچیزی حال آنکه

وی دوست میداشت عمل کردن بآن بسبب ترس آنکه بکنند آنرا مردمان پس فرض گردانیده شود بر ایشان **مالك**

عن زيد بن اسلم عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تصلي الضحى ثماني ركعات ثم تقول لو نشر لي ابواي ما تركتهن

حضرت عائشه میگذارد نماز ضحی هشت رکعه بعد از ان می گفت اگر برانگیخته شوند برای من پدر و مادر من ترک نکنم آنرا

مالك عن موسى بن ميسرة عن ابي مرة مولى عقيل بن ابي طالب ان ام هانى بنت ابيطالب اخبرته ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم صلى عام الفتح ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد خبر داد ام هانی بنت ابیطالب ابو مره را که رسول الله صلى الله

عليه وسلم گذارد سال غزوه فتح هشت رکعه در پیچیده در یک جامه **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان ابا مرة

مولى عقيل بن ابيطالب اخبره انه سمع ام هانى بنت ابيطالب تقول ذهبت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فوجدته

يغتسل وفاطمة ابنته تستره بثوب قالت فسلمت فقال من هذه فقلت ام هانى بنت ابيطالب فقال مرحبا بام هانى فلما فرغ من

غسله قام فصلى ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد ثم انصرف فقلت يا رسول الله زعم ابن امي علي انه قاتل رجلا اجرته فلان

هبيرة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اجرنا من اجرت يا ام هانی و ذلك ضحی ام هانی گفت رفتم بسوی رسول الله

صلے الله علیه وسلم سال فتح مکه پس یافتم او را که غسل میکرد و فاطمه دختر آنحضرت صلے الله علیه وسلم پرده کرده بود بروی بجامه گفت

ام هانی پس سلام کردم پس فرمود آنحضرت صلے الله علیه وسلم کیست این پس گفتم ام هانی دختر ابیطالب پس فرمود مرحبا

ام هانی را پس وقتیکه فارغ شد از غسل خود بایستاد پس نماز گذارد هشت رکعت در پیچیده بیک جامه بعد از آن بازگشت

پس گفتم یا رسول الله گفت پسر مادر من که علی ابن ابیطالب ست که وی خواهد کشت مردیکه من امان دادم او را فلان

پسر هبیره فرمود رسول الله صلے الله علیه وسلم ما امان دادیم کسی را که تو امان دادی ای ام هانی این واقعه متحقق شد

وقت ضحی **مسئله** اقل آن دو رکعه ست بحدیث کل سلامی الخ و در احادیث صحیح زیاده از هشت مذکور نیست بیهقی

باسناد ضعیف دوازده نیز نقل کرده و وقت آن از ارتفاع و روشن شدن ضوء آفتاب ست تا استوا و تاخیر

آن تا گرم شدن آفتاب افضل ست و تطبیق درمیان حدیث عائشه و احادیث دیگر آنست که حضرت عائشه نفی رویت

از خود کرده نه نفی صلوة بالکلیه پس شاید آنحضرت صلے الله علیه وسلم میگذارده باشند ضحی را در بعضے اوقات در مسجد والله اعلم

باب الافضل فی نافلة اللیل والنهار ان یکون مثنی مثنی بهتر ست نافله شب و روز آنکه باشد دو دو رکعه **مالك**

انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يقول صلوة الليل والنهار مثنى مثنى يسلم من كل ركعتين خبر رسیده ست مالك را که حضرت عمر

میفرمود نماز شب و روز یعنی نافله دو دو رکعه ست سلام دهد از هر دو رکعه قال يحيى قال مالك وهو الامر عندنا گفت مالك

و همین ست امر مقرر نزدیک ما و همین ست مذهب شافعی و نزدیک ابوحنیفه چهار چهار افضل ست در ملوین و صاحبین

در روز مذهب ابوحنیفه اختیار کرده اند و در شب موافق شافعی رفته **باب** الافضل للنافلة ان تكون فی البيوت

بهتر برای نماز نافله آنست که گذارده شود در خانهها **مالك** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید

ان زيد بن ثابت قال افضل الصلوات صلوتكم فی بيوتكم الا الصلوة المكتوبة زید بن ثابت گفت که بهترین نمازهای شما

نمازیست که در خانههای خود بگذارید مگر نماز فریضه مترجم گوید رضی الله عنه غیر ازین نیست که این حکم برای خوف مداخله ریاست وگرنه

بگذارد هر جا که خواهد زیرا که مقرر ست که آنحضرت صلعم میگذاردند نوافل را گاهی در مسجد و گاهی در خانه **باب** جواز الجماعة

فی النافلة جائز ست گذاردن نماز نفل بجماعت **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك ان جدته

مُليكة دعت رسول الله صلى الله عليه وسلم لطعام فاكل منه ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قوموا فلاصلى لكم

قال انس فقمت الى حصير لنا قد اسود من طول ما لبس فنضحته بماء عليه فقام رسول الله صلى الله عليه

وسلم وصففت انا واليتيم وراءه والعجوز من ورائنا فصلى لنا ركعتين ثم انصرف مُليكه

جدهٔ انس بن مالک دعوت نمود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برای طعامی پس تناول فرمود ازان طعام بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم
بایستید تا نماز گذارم برای شما یعنی امامت کنم برای شما انس گفت پس برخاستم بسوی بوریائی ازان ما که سیاه شده بود بسبب کثرت
استعمال پس افشاندم برو آب را پس ایستاد آنحضرت صلعم و صف بستم من و یتیم که نام طفلی بود پس پشت آنحضرت و آن پیرزن پس پشت ما
پس بگذارد آنحضرت صلعم برای ما دو رکعت بعد ازان بازگشت **مسئله** ازین حدیث و احادیث دیگر معلوم شده است که نماز نفل
بجماعت خواندن مکروه نیست آری التزام مثل التزام آن در فرض و عیدین و کسوف بدعت است و نزدیک شافعی تطوع دو قسم
است یک قسم آنست که جماعت دران مسنون باشد مثل عیدین و تراویح و استسقا و کسوف دیگر آنکه جماعت دران مسنون نیست
مثل رواتب اگر این قسم اخیر را هم بجماعت بگذارند نزدیک ایشان مکروه نیست و در پیش حنفیه در ادای نوافل مکروه است
چون بر سبیل تداعی و اجتماع باشد و اگر جمعی قلیل بلا اذان و اقامت در ناحیه مسجد بگذارند لا باس **باب** صلوة الوتر سنة

ولیست بواجبة نماز وتر سنت است و واجب نیست **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابن
محیریز ان رجلا من بنی کنانة یدعی المخدجی سمع رجلا بالشام یکنی ابا محمد یقول ان الوتر واجب قال المخدجی فرحت
الی عبادة بن الصامت فاعترضت له وهو رائح الی المسجد فاخبرته بالذی قال ابو محمد فقال عبادة کذب ابو محمد سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول خمس صلوات کتبهن الله تعالی علی العباد فمن جاء بهن لم یضیع منهن شیئا استخفافا بحقهن کان له
عند الله عهد ان یدخله الجنة ومن لم یات بهن فلیس له عند الله عهد ان شاء عذبه وان شاء ادخله الجنة
شخصی از بنی کنانه که گفته میشد او را مخدجی شنید از مردی در شام که کنیت او ابو محمد بود میگفت هر آئینه وتر واجب است گفت مخدجی
پس رفتم بسوی عبادة بن صامت پس پیش روی آمدم او را و او میرفت بسوی مسجد پس خبر دادم او را بانچه گفت ابو محمد
گفت عباده دروغ گفت ابو محمد شنیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که میفرمود پنج نماز است که نوشته است آنها را خدای تعالی
بر بندگان پس هر که بعمل آرد آنها را ضایع نکرد از آنها چیزی را از جهت سبک پنداشتن حق آن باشد او را نزدیک خدای تعالی
عهدی که داخل کند او را در بهشت و هر که بعمل نیاورد آنرا پس نیست او را نزدیک خدای تعالی عهدی اگر خواهد عذاب کند او را
و اگر خواهد داخل کند او را در بهشت **مالک** انه بلغه ان رجلا سال عبد الله بن عمر عن الوتر اواجب هو فقال عبد الله
بن عمر قد اوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم و اوتر المسلمون فجعل الرجل یردد علیه فعبد الله بن عمر یقول قد اوتر
رسول الله صلی الله علیه وسلم و اوتر المسلمون شخصی سوال کرد عبد الله بن عمر را از وتر آیا واجب است پس گفت عبد الله بن عمر
هر آئینه وتر گذارده است آنحضرت صلعم و وتر گذارده اند مسلمانان پس شروع کرد آن مرد که مکرر سوال میکرد عبد الله بن عمر را
و عبد الله بن عمر میگفت هر آئینه وتر گذارده است رسول الله صلی الله علیه وسلم و وتر گذارده اند مسلمانان مترجم گوید رضی الله عنه

قلت مذهب العلماء ان الوتر سنة الا ابا حنيفة خاصة فانه واجب على الصحيح عناية

مذہب جمہور علما اینست کہ وتر سنت ست مگر نزدیک ابوحنیفہ واجبست خاص نزدیک او و دلیل او درین باب حدیث صحیح است
الا ان اللہ زادکم صلوۃ ہی خیر لکم من حمر النعم ولا بد ست کہ زائد از جنس مزید علیہ باشد تحقیقا لمعنے الزیادۃ و چون خبر احاد
از اثبات فرضیت قاصر آمد و جواب او از احادیث آنست کہ چون این نماز تابع عشاست در صلوۃ خمس داخل شد واللہ اعلم

باب جواز الوتر علی الدابۃ فی السفر باب در جائز بودن وتر بر جانور در حال سفر **مالک** عن ابی بکر بن عمر عن
سعید بن یسار انہ قال کنت اسیر مع عبداللہ بن عمر بطریق مکۃ قال سعید فلما خشیت الصبح نزلت فاوترت
ثم ادرکتہ فقال لی عبداللہ بن عمر این کنت فقلت لہ خشیت الصبح فنزلت فاوترت فقال عبداللہ الیس لک
فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ فقلت بلی واللہ قال فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یوتر علی البعیر سعید بن
یسار گفت سیر میکردم ہمراہ عبداللہ بن عمر در راہ مکہ گفت سعید پس وقتیکہ ترسیدم از طلوع صبح فرود آمدم از دابہ پس وتر گذاردم
بعد ازان دریافتم عبداللہ بن عمر را پس گفت مرا عبداللہ بن عمر کجا بودی گفتم ترسیدم از طلوع صبح پس فرود آمدم از دابہ
و وتر گذاردم پس گفت عبداللہ آیا نیست ترا با آنحضرت صلعم اقتدا نیک پس گفتم آری ہست قسم بخدا گفت ہر آئینہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وتر میگذارد بر شتر مترجم گوید اکثر علما بہمین حدیث وتر را بر دابہ تجویز کردہ اند و امام اعظم و صاحبین تجویز
نمیکنند حالانکہ نزدیک صاحبین وتر ہم از جملہ سنن ست

باب الوتر ان یصلی مثنی مثنی ثم یصلی واحدۃ توتر لہ ما قد صلی صفت وتر اینست کہ بگذارد دو دو رکعت بعد ازان بگذار دیگر رکعت تا وتر گرداند این یکرکعت نماز زیرا کہ گذاردہ ست **مالک**
عن نافع و عبداللہ بن دینار عن عبداللہ بن عمر ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن صلوۃ اللیل فقال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم صلوۃ اللیل مثنی مثنی فاذا خشی احدکم الصبح صلی رکعۃ واحدۃ توتر لہ ما قد صلی شخصے سوال کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
از نماز شب پس فرمود رسول صلعم نماز شب دو دو رکعت ست پس وقتیکہ بترسد یکی از شما از طلوع صبح بگذارد یکرکعت دیگر تا وتر گرداند
برای او نمازی را کہ گذاردہ ست مترجم گوید رضی اللہ عنہ نزدیک جمہور اہل حدیث وتر در اصل نام رکعۃ اخیرہ ست و او ہمہ نماز را
وتر میگرداند پس اگر یازدہ رکعۃ وتر گذارد میشاید و گر نہ رکعۃ گذارد میشاید و اگر ہفت رکعۃ یا پنج رکعۃ یا سہ رکعۃ گذارد میشاید و
اکثر وتر را سیزدہ قرار دادہ اند و ادنی الکمال نزدیک ایشان سہ رکعۃ ست و نزدیک حنفیہ وتر سہ رکعت ست لا یزید ولا ینقص

باب یجوز الفصل بین الشفع والوتر والوصل بینہما جائز ست جدا گذاردن دوگانہ از وتر و جمع کردن دران دوگانہ و وتر
مالک عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان یسلم بین الرکعتین والرکعۃ فی الوتر حتی یامر ببعض حاجتہ عبداللہ بن عمر سلام میداد
درمیان دو رکعۃ و یکرکعۃ در نماز وتر تا آنکہ میفرمود ببعض کارہا خود **مالک** عن عبداللہ بن دینار ان عبداللہ بن عمر کان
یقول صلوۃ المغرب وتر صلوۃ النہار عبداللہ بن عمر میگفت کہ نماز مغرب وتر نماز روز ست از ینجا فہمیدہ شد کہ صورہ وتر مانند

قلت لہ قال اکثرہم وقال ابوحنیفۃ و صاحباہ لا یصلیہا علی الراحلۃ الا لعذر
۱۶۷
قلت قولہ اکثرہم افضل الوتر رکعۃ واکثرہ احدی عشرۃ او ثلث عشرۃ وادنی الکمال ثلث وما زاد فہو افضل وعند الحنفیۃ الوتر ثلث لا یزید ولا ینقص
قلت علیہ الفتوی عند الحنفیۃ

صنوۃ نماز مغرب میباشد و ہمین ست مذہب شافعی و نزدیک حنفیہ فصل جائز نیست **باب** جواز الوتر برکعۃ واحدۃ من غیر

شفع قبلہا ور بیان جواز گذاردن وتر بیک رکعۃ از غیر شفع بیش ازان **مالک** عن ابن شہاب ان سعد بن ابی وقاص

کان یوتر بعد العتمۃ بواحدۃ سعد بن ابی وقاص وتر میگذارد بعد عشا بیک رکعۃ قال مالک ولیس علی ہذا العمل عندنا

ولکن ادنی الوتر ثلث گفت مالک نیست عمل بر ہمین حدیث نزدیک ما ولکن ادنی وتر سہ رکعت ست دو شفع و یک وتر مترجم گوید

اگر یک رکعۃ گذارد نزدیک شافعی بلا کراہیۃ جائز ست و نزدیک مالک مکروہ ست و نزدیک ابو حنیفہ اصلا جائز نیست

باب جواز نقض الوتر بان یشفعہا برکعۃ اخرے در جواز نقض وتر بآنکہ شفع گرداند آنرا بضم رکعۃ دیگر **مالک** عن نافع

انہ قال کنت مع عبد اللہ بن عمر بطریق مکۃ والسماء مغیمۃ فخشی عبد اللہ الصبح فاوتر بواحدۃ ثم انکشف الغیم

فرای ان علیہ لیلا فشفع بواحدۃ ثم صلے بعد ذلک رکعتین رکعتین فلما خشی الصبح اوتر بواحدۃ گفت نافع که

بودم ہمراہ عبد اللہ بن عمر در راہ مکہ و آسمان صاحب ابر بود پس ترسید عبد اللہ از طلوع صبح پس وتر گذارد بیک رکعۃ

بعد ازان زایل شد ابر پس دانست عبد اللہ کہ باقی ماندہ ست بروی شب پس آن یک رکعۃ را دوگانہ ساخت بضم

رکعۃ دیگر بعد ازان گذارد دو دو رکعۃ پس وقتیکہ ترسید از صبح وتر گذارد بیک رکعۃ مترجم گوید رضی اللہ عنہ بر ہمین ست

مذہب شافعی و صحیح نیست بر قول ابی حنیفہ ففی العالمگیریہ لا یجوز بدون نیۃ الوتر **باب** جواز الوتر اول اللیل

واخرہ جائز ست گذاردن وتر اول شب و آخر شب **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انہ قال کان

ابو بکر الصدیق اذا اراد ان یاتی فراشہ اوتر وکان عمر بن الخطاب یوتر اخر اللیل قال سعید بن المسیب اما

انا فاذا جئت فراشی اوترت گفت سعید بن المسیب کہ حضرت ابو بکر وقتیکہ میخواست کہ بیاید بر بستر خود یعنی

برای خواب وتر میگذارد و حضرت عمر وتر میگذارد در آخر شب گفت سعید بن المسیب اما من پس چون می آیم بر فراش خود وتر

میگذارم **مالک** انہ بلغہ ان عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت تقول من خشی ان ینام حتی یصبح فلیوتر قبل ان ینام

ومن رجی ان یستیقظ اخر اللیل فلیوخر وترہ حضرت عائشہ میفرمود کہ ہر کسیکہ از انکہ بخسپد تا آنکہ در صبح داخل شود باید کہ وتر بگذارد

پیش از خوابیدن و ہر کہ توقع دارد کہ بیدار خواہد شد آخر شب پس باید کہ تاخیر کند وتر را **باب** الوتر بعد طلوع الصبح بابیست در جواز گذاردن

وتر بعد طلوع صبح صادق **مالک** عن عبد الکریم بن ابی المخارق البصری عن سعید بن جبیر ان عبد اللہ بن عباس رقد ثم

استیقظ فقال لخادمہ انظر ما صنع الناس وہو یومئذ قد ذہب بصرہ فذہب الخادم ثم رجع فقال قد انصرف الناس

من الصبح فقام عبد اللہ فاوتر ثم صلی الصبح سعید بن جبیر گفت ہر آئینہ عبد اللہ بن عباس بخواب رفت بعد ازان بیدار شد

پس گفت خادم خود را ببین کہ چہ کردند مردمان و ابن عباس در آن وقت رفتہ بود بینائی او پس رفت خادم بعد ازان باز آمد پس گفت ہر آئینہ

قلت ان اوتر الرکعۃ جائز عند الشافعی بلا کراہۃ وکرہ عند مالک ولم یجز عند ابی حنیفۃ ١٢

قلت علیہ الشافعی ولا یصح علی قول ابی حنیفۃ ففی العالمکیریۃ لا یجوز بدون نیۃ الوتر ١٢

قلت وعلی ہذا اہل العلم

بارگشتہ

بازگشتند مردمان از نماز صبح پس ایستاد عبد الله ابن عباس پس وتر کرد و بعد از آن گذارد نماز صبح را مالک انه بلغه

ان عبد الله بن عباس وعبادة بن الصامت والقاسم بن محمد وعبد الله بن عامر قد اوتروا بعد الفجر خبر رسید امام مالک را

که عبد الله بن عباس و عبادة بن صامت و قاسم بن محمد عبد الله بن عامر گذارده اند وتر را بعد طلوع فجر مالک عن

هشام بن عروة عن ابيه ان عبد الله بن مسعود قال ما ابالي لو اقيمت صلوة الصبح وانا اوتر عبد الله بن مسعود گفت

پروا ندارم اگر گفته شود تکبیر نماز صبح و من وتر میگذارم مالک عن يحيى بن سعيد انه قال كان عبادة بن الصامت

يؤم قوما فخرج يوما الى الصبح فاقام المؤذن صلوة الصبح فاسكته عبادة حتى اوتر ثم صلى بهم الصبح عبادة بن صامت

امامت میکرد گروهی را پس برآمد از خانه خود روزی بسوی نماز صبح پس اقامت گفت مؤذن برای نماز صبح پس خاموش

کرد او را عبادة تا آنکه وتر گذارد و بعد از آن گذارد با ایشان نماز صبح را مالک عن عبد الرحمن بن القاسم انه قال سمعت

عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول انى لاوتر وانا اسمع الاقامة وبعد الفجر يشك عبد الرحمن اى ذلك قال عبد الرحمن

بن قاسم گفت شنیدم عبد الله بن عامر را که میگفت هر آئینه وتر میگذارم و من شنوم اقامت یا گفت هر آئینه من وتر میگذارم

بعد فجر شک کرد عبد الرحمن کدام یک ازین دو لفظ گفت مالک عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع اباه القاسم بن محمد

يقول انى لاوتر بعد الفجر عبد الرحمن بن القاسم شنید از پدر خود قاسم بن محمد که میگفت هر آئینه وتر میگذارم بعد فجر قال

مالک وانما يوتر بعد الفجر من نام عن الوتر ولا ينبغى لاحد ان يتعمد ذلك حتى يضع وتره بعد الفجر گفت مالک غیر ازین نیست

که بگذارد وتر را بعد فجر هر که بخواب فوت از نماز وتر نمی باید کسی را که بقصد تاخیر کند وتر را تا بنهد وتر خود را بعد فجر مترجم گوید

رضی الله عنه معنی این آثار نزدیک شافعی آنست که وتر سنت موقته است و سنت ست قضا آن وقتیکه فوت شود و نزد ابو حنیفه

آنکه واجب ست و واجب میشود قضا بترک آن و لازم ست رعایة ترتیب در میان وتر و نماز وقتیه و نزدیک مالک آنکه

این وقت یعنی طلوع فجر ضروریست برای وتر و قضا نیست و فی مختصر ابن الحاجب و آخره يعنى الوتر الى طلوع الفجر والضرورى

الى صلوة الفجر یعنی آخر وقت وتر تا طلوع فجر ست و وقت ضروری وتر تا نماز فجر والله اعلم باب كيف كانت صلوة

النبى صلى الله عليه وسلم بالليل بیان کیفیت نمازهای آنحضرت صلعم که در شب میگذاردند مالک عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلى من الليل احدى عشرة ركعة يوتر منها بواحدة

فاذا فرغ اضطجع على شقه الايمن حضرت عائشة نقل کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذاردند در شب یازده

رکعت و وتر میکردند از آن یازده بیک رکعة پس وقتی فارغ میشدند دراز میکشیدند بر پهلوی راست خود مالک

عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قوله قلت يعني مضى وقت الوتر الشافعي ... ليس قضاءها اذا فاتت ... عند ابي حنيفة انه ... بعد القضاء ...

١٦٩

... عند مالك انه وقت ضروري للوتر ليس بقضاء في مختصر ابن الحاجب وآخره يعني الوتر الى طلوع الفجر والضروري الى صلوة الفجر

يصلي بالليل ثلث عشرة ركعة ثم يصلي اذا سمع النداء بالصبح ركعتين خفيفتين عروة بن الزبير نقل كرد از حضرت عائشة كه رسول الله

صلى الله عليه وسلم ميگذارد در شب سيزده ركعة بعد ازان ميگذارد وقتيكه مي شنيد اذان صبح را دو ركعة سبك

مالك عن مخرمة بن سليمن عن كريب مولى ابن عباس ان عبد الله بن عباس اخبره انه بات ليلة عند ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

وهي خالته قال فاضطجعت في عرض الوسادة واضطجع رسول الله صلى الله عليه وسلم واهله في طولها فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم

حتى اذا انتصف الليل او قبله بقليل او بعده بقليل استيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس يمسح النوم عن وجهه

بيده ثم قرأ العشر الآيات الخواتم من سورة آل عمران ثم قام الى شن معلق فتوضأ منها فاحسن وضوءه ثم قام يصلي

قال ابن عباس فقمت فصنعت مثل ما صنع ثم ذهبت فقمت الى جنبه فوضع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده اليمنى

على رأسي واخذ باذني اليمنى يفتلها فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين

ثم ركعتين ثم اوتر ثم اضطجع حتى جاءه المؤذن فصلى ركعتين خفيفتين ثم خرج فصلى الصبح عبد الله بن عباس شب گذرانيد

يك شب نزديك ميمونه زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم و وى خاله ابن عباس بود گفت پس دراز كشيدم در پهناى بالين و

دراز كشيد آنحضرت صلى الله عليه وسلم و اهل او در طول آن بالين پس بخواب رفت آنحضرت صلعم تا وقتيكه نيم شب گذشت

يا پيش ازين باندك زمانى يا بعد ازان باندك زمانى بيدار شد رسول الله صلى الله عليه وسلم پس نشست پس ماليد خواب را

از روى خود بدست خود بعد ازان تلاوة فرمود ده آيه كه آخر سورة آل عمران ست بعد ازان بايستاد بسوى مشكے آويخته شده

پس وضو كرد ازان پس نيك كرد وضوء خود را بعد ازان بايستاد كه نماز ميگذارد گفت ابن عباس پس ايستادم من پس

كردم من مانند آنچه كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان رفتم پس ايستادم نزديك پهلوى آنحضرت صلعم پس نهاد آنحضرت

دست راست خود را بر سر من و بگرفت گوش راست مرا مى ماليد آنرا پس گذارد آنحضرت صلعم دو ركعة باز دو ركعة باز دو ركعة

باز دو ركعة باز دو ركعة باز دو ركعة يعنى شش دوگانه بعد ازان دراز كشيد بر پهلوى خود بعد ازان وتر گذارد تا آنكه آمد

نزديك او موذن پس گذارد دو ركعة سبك بعد ازان برآمد پس گذارد نماز صبح مترجم گويد سر در تخصيص اين آيات بقراءت

آنست كه اين آيات جامع اند در وعد و وعيد و مناجات پس اهل بيدارى بقراءت آن مشغول شده تا تنشيط باشد براى عبادت

مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه ان عبد الله بن قيس بن مخرمة اخبره عن زيد بن خالد الجهني انه قال

لارمقن الليلة صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فتوسدت عتبته او فسطاطه فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين خفيفتين ثم صلى ركعتين

طويلتين طويلتين طويلتين ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما

ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم اوتر فذلك ثلث عشرة ركعة زيد بن خالد گفت سعى كردم

(Margin) قلت معنى الحديث عند الشافعي ان اكثر الوتر احدى عشرة او ثلث عشرة وكلها للوتر وعند ابي حنيفة ان الوتر ثلاث والثمان ركعات نافلة التهجد ٧٠ ابد في المالكية ومنتهى تهجده صلى الله عليه وسلم ثمان ركعات بناء على قولهم ان الوتر ركعة الاخيرة وقبله ثنتان للشفع ثم صلوة الشفع بها صلوة وتر

در دل خود کہ البتہ بہ بینم امشب نماز آنحضرت صلعم را گفت پس تکیہ کردم آستان آنحضرت را صلعم یا چو بخیمہ آنحضرت را صلعم پس ایستاد
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پس گذارد دو رکعت دراز بغایت دراز بغایت دراز بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاہ تر بودند از دوگانہ کہ پیش
ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاہ تر بود از دوگانہ کہ پیش ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاہ تر بود از دوگانہ
کہ پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاہ تر بود از دوگانہ کہ پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاہ تر
بود از دوگانہ کہ پیش ازان بود بعد ازان وتر گذارد واینہمہ سیزدہ رکعت بودند مترجم گوید رضی اللہ عنہ معنی احادیث نزدیک شافعی
آنست کہ اکثر وتر یازدہ یا سیزدہ رکعت ست وہمہ آن وتر ست ونزدیک ابو حنیفہ وتر سہ رکعت ست وہشت رکعت نافلہ تہجد
حضرت عائشہ گاہی یازدہ رکعت گفت وگاہی سیزدہ وحل اختلاف آنست کہ اول اخبارست از صلوة معتادہ آنحضرت صلعم
وسیزدہ رکعت زیادہ ست کہ در بعض اوقات واقع شد بر خلاف معتاد واختلاف صحابہ در حکایہ صلوة اللیل بر اختلاف احوال
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرود باید آورد واللہ اعلم

باب الدعاء الذی کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یدعو بہ اذا
قام الی الصلوة من جوف اللیل در بیان دعائی کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دعا میکرد بآن وقتیکہ بر میخاست بسوی نماز در
وسط شب **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد اللہ بن عباس ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کان اذا
قام الی الصلوة من جوف اللیل یقول اللھم لک الحمد انت نور السموات والارض ولک الحمد انت قیوم السموات والارض ولک
الحمد انت رب السموات والارض ومن فیھن انت الحق وقولک الحق ووعدک الحق ولقاءک حق والجنة حق والنار حق والساعة حق اللھم
لک اسلمت وبک آمنت وعلیک توکلت والیک انبت وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت وما اخرت
وما اسررت وما اعلنت انت الھی لا الہ الا انت عبد اللہ بن عباس روایت کرد کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم چون بر میخواست بسوی نماز
در میانہ شب میگفت اللھم الخ معنے این دعا اینست ای بار خدایا تراست ستایش تو روشنی آسمانہا وزمینی وتراست ستایش
تو نگاہ دارندۂ آسمانہا وزمینی وتراست ستایش تو پروردگار آسمانہا وزمینی وکسیکہ در آسمانہاست تو ثابتی وسخن تو راست ست
ووعدۂ تو راست ست وملاقات تو راست ست وبہشت واقعی ست ودوزخ واقعی است وقیامت واقعی است بار خدایا برای تو
منقاد شدم وبتو ایمان آوردم وبر تو توکل کردم وبسوی تو رجوع کردم وبقوة تو با کفار خصومت کردم وبسوی تو رفع قضیہ
نمودم پس بیامرز مرا آنچہ پیش ازین کردم وآنچہ بعد ازین کردم وآنچہ پنہان کردم وآنچہ آشکارا کردم تو معبود منی نیست ہیچ معبودی بجز تو

باب القصد فی العمل در بیان فضیلت میانہ روی کردن در عمل **مالک** عن اسمعیل بن ابی حکیم انہ بلغہ ان
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم سمع امرأة من اللیل تصلی فقال من ھذہ فقیل لہ ھذہ الحولاء بنت تویت لا تنام اللیل فکرہ رسول
اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ذلک حتی عرفت الکراھیة فی وجھہ ثم قال ان اللہ تبارک وتعالی لا یمل حتی تملوا اکلفوا من العمل ما لکم بہ طاقة

رسول الله صلی الله علیه وسلم شنید وصف زنی را که نماز میگذارد در شب پس فرمود کیست آن زن پس گفته شد بحضرت

صلی الله علیه وسلم این زن حولا دختر تویت ست بخواب نمیرود در شب پس ناخوش شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا تا آنکه

شناخته شد ناخوشی در قیافهٔ آنحضرت صلعم بعد از آن فرمود هر آئینه خدا تعالی ملول نمی شود تا آنکه شما ملول نمی شوید

یعنی ترک نمیکند اثابت را مگر نزدیک ملال ایشان پس اطلاق ملال بر طریق مشاکله است اختیار کنید از اعمال آنقدر که شما

با آن طاقت باشید **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال اذا نعس احدکم وهو فی الصلوة فلیرقد حتی یذهب عنه النوم فان احدکم اذا صلی وهو

ناعس لا یدری لعله یذهب لیستغفر فیسب نفسه حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون

پینگی آید یکی را از شما حال آنکه او در نماز ست باید که بخسپد تا آنکه برود از وی خواب زیرا که هر آئینه یکی از شما وقتیکه نماز گذارد

و او در پینگی ست نمیداند شاید که قصد کند استغفار را پس دشنام دهد خود را یعنی بسبب غلبهٔ خواب تمیز نمیکند در میان

طاعت و غیر آن پس بحقیقت طاعت کجا رسد **باب** احب العمل ما دووم علیه صاحبه دوست ترین عمل آنست که مداومت

کند بر آن صاحب آن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان

احب العمل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یدوم علیه صاحبه حضرت عائشه فرمود که بود دوست ترین عمل نزدیک

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه مداومت کند بر وی صاحب وی **باب** من غلب علیه النوم عن حزبه حکم کسیکه غالب آمده

بر وی خواب غافل شده از حزب خود **مالک** عن محمد بن المنکدر عن سعید بن جبیر عن رجل عنده رضی انه اخبره ان عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من امرء تکون له صلوة بلیل یغلبه علیها النوم

الا کتب الله له اجر صلوته وکان نومه علیه صدقة حضرت عائشه خبر داد که آنحضرت صلعم فرمود نیست هیچ شخصی که او را نماز

مقرر باشد در شب غالب آید بر وی در آن نماز خواب مگر که مینویسد خدا تعالی برای او ثواب نماز او و باشد خواب او بر وی صدقه

باب من فاته حزبه من اللیل فلیقرأه فی النهار کسیکه فوت شد حزب او از شب پس باید که بخواند آنرا در روز **مالک**

عن داود بن الحصین عن الاعرج عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان عمر بن الخطاب قال من فاته حزبه من اللیل فقرأه حین تزول الشمس الی

صلوة الظهر فانه لم یفته او کانه ادرکه حضرت عمر فرمود شخصی که فوت شد از وی وظیفهٔ او که مقرر کرده بود بر خود در شب پس بخواند آنرا

وقتیکه زائل شود آفتاب تا نماز ظهر پس هر آئینه فوت نشد از آن حزب یا گویا که ادراک کرد آنرا مسئله در منهاج مذکور ست و نوافل النفل الموقت

ندب قضاءه **باب** بدء قیام لیالی رمضان در بیان قصهٔ ابتدا مشروع شدن شب خیزی در شبهای رمضان **مالک** عن ابن شهاب

عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یرغب فی قیام رمضان من غیر ان یأمر بعزیمة

فيقول من قام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم والامر على ذلك ثم كان

الامر على ذلك في خلافة ابي بكر وصدرا من خلافة عمر بن الخطاب ابوہریرہ روایت کرد کہ آنحضرت صلعم رغبت میداد مردمان را در شب خیزی

رمضان بغیر آنکہ امر کند بتاکید پس میفرمود ہر کہ شب خیزی کند در رمضان از سر ایمان و طلب اجرت آمرزیدہ شود برای او آنچہ

پیش از آن گذشت از گناہان او گفت ابن شہاب پس وفات یافت آنحضرت صلعم و حال برین منوال بود بعد از ان حال

بران منوال ماند در خلافۃ ابو بکر صدیق و اوایل از خلافت عمر بن الخطاب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عبد الرحمن بن عبد القاري انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب في رمضان الى المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون يصلي الرجل

لنفسه ويصلي الرجل فيصلي بصلوته الرهط فقال عمر والله اني لاراني لو جمعت هولاء على قارئ واحد لكان امثل فجمعهم على ابي

بن كعب قال ثم خرجت معه ليلة اخرى والناس يصلون بصلوة قارئهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتي ينامون عنها افضل

من التي يقومون يعني اخر الليل وكان الناس يقومون اوله عبد الرحمن بن عبد القاری گفت برآمدم ہمراہ عمر بن الخطاب در رمضان

بسوی مسجد پس ناگہان مردمان فرقہا مختلفہ و متفرق بودند نماز میگذارد یک کس برای خود یعنی منفرد بود و نماز میگذارد مردی و نماز

میگذارند بنماز او جمعی پس گفت عمر قسم بخدا کہ ہر آئینہ بمن نمودہ میشود کہ من اگر جمع کنم ایشانرا بر یک قاری بہتر باشد پس جمع کرد

ایشانرا بر ابی بن کعب گفت عبد الرحمن بعد ازان برآمدم ہمراہ او شبی دیگر و مردمان نماز میگذارند بنماز قاری خویش پس گفت

عمر بن الخطاب نیک بدعتست این و نمازیکہ بخواب میروند تغافل کردہ از وی بہترست از نمازیکہ ایستند در وی یعنی نماز آخر

شب بہترست و مردمان می ایستادند اول شب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله

عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى في المسجد ذات ليلة فصلى بصلوته ناس ثم صلى من القابلة فكثر الناس ثم

اجتمعوا من الليلة الثالثة او الرابعة فلم يخرج اليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح قال قد رايت الذي صنعتم

فلم يمنعني من الخروج اليكم الا اني خشيت ان يفرض عليكم وذلك في رمضان مرویست از عائشہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ

وسلم نماز گذارد در مسجد یک شب پس نماز گذاردند بنماز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جمعی بعد ازان نماز گذارد آنحضرت صلی اللہ علیہ

وسلم در شب آیندہ پس بسیار جمع شدند مردمان بعد ازان جمع شدند در شب سیوم یا در شب چہارم پس بیرون نیامد آنحضرت صلی اللہ علیہ

وسلم بطرف ایشان پس وقتیکہ صبح کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ دیدم آنچہ کردید پس منع نکرد مرا

از آمدن بسوی شما الا آنکہ من ترسیدم از آنکہ فرض کردہ شود بر شما و این قصہ در رمضان بود **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان ذكوان ابا عمرو وكان عبدا لعائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

فاعتقته عن دبر منها كان يقوم يقرا لها في رمضان ذکوان کہ کنیت او ابو عمرو بود و بندہ بود از آن حضرت عائشہ

قوله ... سنة مؤكدة عند اهل العلم ...

١٧٣

... الجماعة

پس مُذ بر ساخت او را حضرت عائشه و شب خیزی میکرد و میخواند برای عائشه در رمضان یعنی امامت او میکرد و مترجم گوید این نماز
سنت مؤکده است نزدیک علما و مسنون است در وی جماعت **باب** القیام باحدی عشرة رکعة مع طول القراءة در بیان
شب خیزی رمضان بیازده رکعة با درازی قراءت **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی سلمة بن عبد الرحمن
بن عوف انه سال عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کیف کانت صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فقالت ما کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یزید فی رمضان ولا فی غیره علی احدی عشرة رکعة یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن
ثم یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن ثم یصلی ثلثا قالت عائشة فقلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر
فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی ابو سلمه بن عبد الرحمن سوال کرد حضرت عائشه را که چگونه بود نماز آنحضرت
در رمضان پس عائشه گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیاده نمیکرد در رمضان و نه در غیر رمضان بر یازده رکعة میگذارد چهار
رکعت پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد از آن میگذارد چهار رکعة پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد از آن میگذارد
سه رکعت گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله آیا بخواب میروی پیش از آنکه وتر بگذاری پس فرمود ای عائشه هر آئینه دو چشم من
بخواب میرود و دل من بخواب نمیرود **مالک** عن محمد بن یوسف عن السائب بن یزید انه قال امر عمر بن الخطاب ابی بن
کعب وتمیم الداری ان یقوما للناس باحدی عشرة رکعة وکان القاری یقرأ بالمئین حتی کنا نعتمد علی العصی من طول القیام
وما کنا ننصرف الا فی فروع الفجر سائب بن یزید گفت که امر فرمود عمر بن الخطاب ابی بن کعب و تمیم داری را که قیام لیل کنند
برای مردمان بیازده رکعت و میخواند قاری مئین را یعنی سورتهای که بقدر صد صد آیه بودند هر سورتی در رکعتی تا آنکه تکیه
میکردیم بر عصا بسبب طول قیام و باز نمیگشتیم مگر در اوائل فجر **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر انه قال سمعت ابی
یقول کنا ننصرف فی رمضان فنستعجل الخدم بالطعام مخافة الفجر عبد الله بن ابی بکر گفت که شنیدم پدر خود را که میگفت
باز میگشتیم در رمضان یعنی بعد فراغ از نماز شب پس شتاب میکردیم خادمان را در آوردن طعام از بیم طلوع فجر **باب** القیام
فی رمضان بثلاث وعشرین رکعة مع طول القرءة باب در بیان شب خیزی در رمضان به بیست و سه رکعت با درازی قراءة
مالک عن یزید بن رومان انه قال کان الناس یقومون فی زمان عمر بن الخطاب فی رمضان بثلاث وعشرین
رکعة مردمان قیام لیل میکردند در زمان حضرت عمر در رمضان به بیست و سه رکعت **مالک** عن داود بن حصین انه
سمع الاعرج یقول ما ادرکت الناس الا وهم یلعنون الکفرة فی رمضان قال وکان القاری یقرأ بسورة البقرة فی ثمان
رکعات فاذا قام بها فی اثنتی عشرة رکعة رای الناس انه قد خفف داود بن حصین شنید اعرج را که میگفت ادراک نکردم مردمان
مگر در حالت که ایشان لعن میکردند کافران را در رمضان یعنی در قنوت میخواندند در وتر رمضان به آنکه بر کافران گفت

قلت مر احمد بن احدی عشرة وثلث وعشرین

قلت هو مذهب الشافعیة والحنفیة وعشرون رکعة تراویح وثلث وتر عند الفریقین هکذا قال العینی

اجمع بود قاری که بخواند سورهٔ بقره را در هشت رکعت پس اگر قیام لیل کردی بسورهٔ بقره در دوازده رکعت دید مردمان که وی سبک کرد نماز را مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعیه و حنفیه بیست رکعت تراویح ست و سه رکعت وتر نزدیک هر دو فرقه وکذا قال المحلی عن البیهقی و سر در تعیین این عدد آنست که حضرت عمر بفراست منورهٔ خود در یافت که آنحضرت صلعم در قیام سائر ایام ترغیب فرموده و از فعل آنحضرت صلعم یازده رکعت ثابت شده و در قیام رمضان آن ترغیب را مؤکد بیان فرموده پس انسب دید که آن عدد را مضاعف فرماید چون ملاحظه عدد وتر ضرور بود یک رکعت دیگر افزود ولهذا امام احمد مخیر داشته ست در ادای یازده رکعت و بیست و سه رکعت والله اعلم

باب استحباب اکثار التکبیر لیلة العید ویومه

باب در بیان مستحب بودن بسیار گفتن تکبیر در شب عید و روز عید قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ما هدیکم ولعلکم تشکرون ۵ میخواهد خدا تعالی یعنی مشروع میسازد برای شما آسانی و مشروع نمیسازد برای شما دشواری را و مشروع میسازد که تمام کنید شما روزه ها را و مشروع میسازد که بالله اکبر یاد کنید خدای را بشکر آنکه راه نمود شما را و تا بود که شما شکر کنید حاصل آیه آنست که بعد انقضای رمضان تکبیر مشروع ست در شب و در روز مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیه دانسته شد که مأموریم باکثار تکبیر بعد انقضای رمضان تا انقضای نماز عید پس در منازل و طرق و مساجد و اسواق بعد صلوة بگویند و باید که رفع صوت کنند و حنفیه گفته اند که رفع صوت در عید فطر نیست بجهة آنکه رفع صوت مخصوص ست بجائیکه در حدیث آمده باشد بنده ضعیف گوید که عید از شعائر اسلام ست و اظهار در شعائر اسلام مطلوب ست و لهذا اینجا جماعت مشروع شد حال آنکه اصل نزدیک ایشان در غیر فرض ترک جماعت ست پس رفع صوت در عید و در مقدمات آن مشروع باشد بر اصل ایشان نیز و ازهمین جا مسنون بودن زیادهٔ تکبیرات در نماز عید ثابت شد و آن صادق ست بزیادهٔ سه تکبیر در هر رکعتی چنانچه اهل کوفه نقل کرده اند و بزیادهٔ هفت تکبیر در رکعة اولی و پنج تکبیر در رکعة ثانیه چنانچه اهل مدینه ذکر کرده اند و عمل اهل حرمین احق ست باتباع و ازهمین جا سلف صالح استنباط کرده اند زیادهٔ تکبیرات در خطبهای عید والله اعلم

باب یستحب الغسل لصلوة العید

مستحب است غسل برای نماز عید مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یغتسل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی عبد الله بن عمر غسل میکرد روز فطر پیش ازانکه برود بسوی عیدگاه مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل ابن عمر قیاس عیدین ست بر جمعه بجامع عید بودن و خوف ایذا بر ائحه کریهه پس طیب و لبس احسن ثیاب خود و گرفتن ناخن ازین قبیل باشد مقدمهٔ نماز عید سنت مؤکد ست نه فرض اما اول بسبب مواظبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفا و مسلمین و هلم جرا اما ثانی پس بحدیث موطا و شیخین قیل هل علی غیرهن قال لا الا ان تطوع و یا ارکان و شروط جمعه ارکان و شروط عید هستند یا نه اینجا دو رای ست یکی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحرای باسبابه بین روز بعمل می آوردند هر یکی را منشائیست هر یکی سنتی پس هر یکی

قلت في ذكر التكبير عقيب صوم رمضان اشار تعالى انه يستحب ليلة العيد ويومه اكثار التكبير وعند الغدو الى المصلى وروي ذلك عن جمع من الصحابة والتابعين وهو قول العلماء وعند ابي حنيفة يكبر في الفطر في الطريق سرا وصلى الفطر اسرارا

قلت هو قول العلماء انه يستحب لصلوة العيد ما يستحب لصلوة الجمعة من الغسل والتطيب ولبس احسن الثياب

ترک کند آن سنت متروک شد و سنتهای دیگر ازوی صحیح شدند و بر انها اجر خواهد شد و رای دیگر آنکه مجموع این چیزها یک سنت
ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران مواظبت میفرمودند پس هرکه چیزی ازان ترک کرد آن سنت فوت شد میل شافعی باول
اول در مسئلهٔ عید و کسوف و اعتکاف و غیر آن و میل مالک و ابی حنیفه برای ثانی ست پس بر قول شافعی نماز گذاردن سنت
جدا ست که مشروع شده برای شکر ادای رمضان و مقاصد دیگر مانند آن و جماعة دران مشروع شد بجهة ظهور شعائر
اسلام و والی متقدم شد بجهة مشروعیة تقدم او در محل ولایت خود و در مصر و قری جماعة عید میباشد نه در بدو زیرا که
مقصد ازین ظهور شعائر اسلام ست و آن بدون جماعة عظیمه میسر نمی آید و جماعة عظیمه در بدو ممکن نیست و تکبیرات مشروع شد
بجهة شکر ادای رمضان کما قال عز من قائل ولتکبروا الله علی ما هدیکم و خطبه مشروع شد بجهة پند دادن مسلمانان و تعلیم
سنن عید پس هریکی سنتی دیگر ست اگر یکی را اکرد و دیگری را ترک نمود بران معمول اجر خواهد یافت پس اگر جماعت نیافت
تنها نماز گذارد تا فضیلة نماز را دریابد و اگر تکبیرات فوت شد اعاده لازم نیست و نه تلافی آن بسجده سهو و وقت عید بلند
شدن آفتاب ست تا استوا و فی المنهاج و وقتها بین طلوع الشمس و زوالها و فیه نظر زیرا که ماخذ وقت عمل مستمر آنحضرت صلعم
و خلفاء و مسلمین ست و آن بعد ارتفاع بوده ست محلی در ینباب گفته ست وقیل لا یدخل وقتها الا بارتفاع لینفصل عن
وقت الکراهة و وقع بانها ذات سبب بنده ضعیف گوید این مصادره ست زیرا که ذات سبب بودن آن موقوفست بموقت
بودن آن بوقتیکه از طلوع آفتاب باشد و هنوز در تفتیش همانیم **باب** یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی بخورد

چیزی روز فطر پیش ازانکه برود بعیدگاه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو
عروه میخورد در روز فطر پیش ازانکه برود بعیدگاه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه اخبره ان الناس کانوا یؤمرون
بالاکل یوم الفطر قبل الغدو ابن شهاب یا خبر داد سعید بن مسیب که هر آیینه مردمان را فرموده میشد که بخورند در روز فطر پیش از
برآمدن قال مالک ولا اری ذلک علی الناس فی الاضحی گفت مالک که نمی بینم این امر را لازم بر مردمان در عید اضحی **باب** وقت
الخروج الی المصلی یوم العید بیان وقت برآمدن بسوی مصلی روز عید **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یغدو الی
المصلی بعد ان یصلی الصبح قبل طلوع الشمس سعید بن المسیب میرفت بسوی مصلی بعد ازانکه نماز صبح بگذارد پیش از طلوع

آفتاب قال مالک مضت السنة التی لا اختلاف فیها عندنا فی وقت الفطر والاضحی ان الامام یخرج من منزله قدر ما یبلغ
مصلاه و قد حلت الصلوة گفت مالک که گذشت سنت اسلام که در وی اختلاف نیست نزدیک ما در وقت عید الفطر و عید اضحی
که امام برآید از خانه خود باندازه که برسد بعیدگاه خود حالانکه حلال شده نماز گذاردن یعنی آفتاب بلند شد قدر یک نیزه
مترجم گوید رضی الله عنه وقت عید نزدیک جمهور علما از وقتیکه حلال شود نماز تا وقت زوال ست و مذهب شافعی آنست که بگاه تر

له قلت وعن قول العلماء انه یستحب فی الفطر ان یاکل قبل الصلوة و فی الاضحی ان یمسک عن الاکل الی الصلوة ۱۲
له قلت وقت العید عندهم من حین تحل الصلوة الی الزوال و مذهب الشافعی یبکر الناس ۱۲ ایس
لیاخذوا مجالسهم و یتاخر الامام الی وقت الصلوة و یعجل فی الاضحی و یؤخر فی الفطر و فی العالمگیریة یستحب الابتکار و هو المسارعة الی المصلی و فیها الافضل ان یعجل الاضحی و یؤخر الفطر ۱۲

برآیند مردمان تا تکبیر بد جاهای خود وحاضر شود وامام متصل وقت نماز خود در شتاب بگذارد در عید اضحی تا تاخیر کند در فطر اند کے

ونزد یکشخص بهتر ست تعجیل در اضحی تا تاخیر در فطر **باب** لا نداء ولا اقامة فی العیدین اذان واقامت نیست در هر دو عید

مالك انه سمع غیر واحد من علمائهم یقول لم یکن فی الفطر والاضحی نداء ولا اقامة منذ زمان رسول الله صلی الله علیه

وسلم الی الیوم قال مالك وتلك السنة التی لا اختلاف فیها عندنا امام مالک شنید از جمعی کثیر از علما اهل مدینه نه از یک کس که

میگفتند نبود در نماز فطر واضحی اذان ونه اقامت از ابتدای زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا امروز گفت مالک وهمین است سنتی

که خلاف نیست دران نزدیک ما **باب** الصلوة قبل الخطبة فی العیدین نماز پیش از خطبه است در هر دو عید **مالك** عن ابن

شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی یوم الفطر ویوم الاضحی قبل الخطبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد در روز فطر

ودر روز اضحی پیش از خطبه **مالك** انه بلغه ان ابا بکر وعمر بن الخطاب کانا یفعلان ذلك خبر رسید بمالک که حضرت

ابو بکر صدیق وعمر بن الخطاب میکردند همین کار را یعنی نماز میگذاردند پیش از خطبه **مالك** عن ابن شهاب عن ابی عبید

مولی بن ازهر انه قال شهدت العید مع عمر بن الخطاب فصلی ثم انصرف فخطب الناس فقال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم

عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوم تاکلون فیه من نسککم قال ابو عبید ثم شهدت العید مع عثمان بن عفان

فجاء فصلی ثم انصرف فخطب وقال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها

ومن احب ان یرجع فقد اذنت له قال ابو عبید ثم شهدت العید مع علی بن ابی طالب وعثمان محصور فجاء ثم انصرف فخطب ابو عبید

گفت حاضر شدم روز عید همراه عمر بن الخطاب پس گذارد نماز بعد ازان بازگشت پس خطبه خواند مردمان را پس گفت هر آئینه این

دو روز اند که نهی کرده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن دران روز فطر شما از صیام شما ودیگر روز یکه میخورید

گوشت ذبیحهای خود را گفت ابو عبید بعد ازان حاضر شدم بعید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد بعد ازان

بازگشت پس خطبه خواند وگفت هر آئینه حال اینست که جمع شده اند برای شما درین روز دو عید یعنی جمعه وعید پس هر که

دوست دارد از اهل عوالی یعنی اهل دیههای متصل مدینه که انتظار کند جمعه را گو انتظار بکن آنرا وهر که خواهد که رجوع کند

پس اذن دادم او را گفت ابو عبید بعد ازان حاضر شدم بعید همراه علی ابن ابی طالب حضرت عثمان را محاصره

کرده بودند پس آمد پس نماز گذارد بعد ازان بازگشت پس خطبه خواند **باب** یکبر فی الاولی سبعا وفی الثانیة

خمسا قبل القراءة الله اکبر گوید در رکعت اول از نماز عید هفت بار ودر رکعت ثانیه پنج بار پیش از

قراءة **مالك** عن نافع مولی عبد الله بن عمر قال شهدت الاضحی والفطر

مع ابی هریرة فکبر فی الرکعة الاولی سبع تکبیرات قبل القراءة وفی الاخرے

خمس تکبیرات قبل القراءة قال مالك وهو الامر عندنا نافع گفت حاضر شدم بعید ضحی و عید فطر همراه ابو هریره پس تکبیر گفت

در رکعت اول هفت تکبیر پیش از قراءة و در رکعت دوم پنج تکبیر پیش از قراءة گفت مالک همین ست امر مسلم ومفتی به نزدیک ما

مسئله ظاهر ازین کلام آنست که این سبع وخمس سوای تکبیر احرام وتکبیر قیام بود و علیه الشافعی وگفت ابو حنیفه تکبیر گوید در رکعت اول

پیش از قراءة سه تکبیر سوای تکبیر احرام ودر رکعت دوم بعد قراءة سه تکبیر پیش از تکبیر رکوع **باب** من وصل الی المصلی بعد

انصرف الناس من الصلوة بیان حکم کسیکه رسید بمصلی حال آنکه باز گشتند مردمان فارغ شده از نماز قال مالك فی رجل

وجد الناس قد انصرفوا عن الصلوة یوم العید انه لا یری صلوة فی المصلی ولا فی بیته وانه ان یصلی فی بیته او فی المصلی لم ار

بذلك بأسا ویکبر سبعا فی الاولی قبل القراءة وخمسا فی الثانیة قبل القراءة ١٥ گفت مالک در حق شخصی که دریافت مردمان را

حال آنکه باز گشتند فارغ شده از نماز روز عید هر آئینه او نمی بیند لازم نماز را در مصلی و نه در خانه خود هر آئینه آنشخص اگر گذارد نماز را

درخانه خود یا در مصلی نمی بینم هیچ باک وتکبیر گوید هفت بار در رکعت اول پیش از قراءة وپنج بار در رکعت ثانیه پیش از قراءة مترجم گوید

مشروع ست صلوة عید نزدیک شافعی جماعت را ومنفرد را وبنده را وزن ومسافر را وباید که خطبه نخواند منفرد وخطبه بخواند

امام مسافران و نزد ابو حنیفه واجبست نماز عید بر هر کسیکه واجبست بروی نماز جمعه مشروط ست نزد ایشان برای نماز عید هر چیزیکه

مشروط ست برای نماز جمعه **باب** ما قرأ النبی صلی الله علیه وسلم فی العیدین بیان چیزیکه خواند نبی صلی الله علیه وسلم در دو عید

مالك عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان عمر بن الخطاب سأل ابا واقد اللیثی

ما کان یقرأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الاضحی والفطر فقال کان یقرأ بقاف والقران المجید واقتربت الساعة وانشق

القمر ٥٢ عمر بن الخطاب پرسید ابا واقد لیثی را چه بود آنچه آنحضرت صلعم میخواندند آنرا در روز ضحی و در عید فطر پس گفت میخواندند سوره

قاف واقتربت الساعة **باب** حکم التطوع قبل صلوة العید وبعدها در بیان حکم نافله پیش از نماز عید وبعد از ان **مالك**

عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یصلی یوم الفطر قبل الصلوة ولا بعدها عبد الله بن عمر نمیگذارد نماز روز عید فطر پیش از

نماز ونه بعد از نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم ان اباه القاسم کان یصلی یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی اربع

رکعات قاسم بن محمد میگذارد در روز فطر پیش از آنکه برود بمصلی چهار رکعت **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یصلی

یوم الفطر قبل الصلوة فی المسجد ٥٣ عروه نماز میگذارد در روز فطر پیش از نماز عید روز فطر در مسجد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل

حضرت ابن عمر اتباع عمل آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم وماخذ دیگران استصحاب مشروعیة اصل صلوة ست ونیافتند دلیلی که

دلالت کند بر منع زیرا که نکردن آنحضرت صلعم در بعضی حالات دلالت بر کراهت نمی نماید ترک فعل خیر نزدیک حضور دواعی آن دلیل

کراهت میتواند شد پس از اختلاف ائمه دلیل ایشان ترک آنحضرت صلعم یا عدم کراهت فعل معلوم شد ومذهب شافعی آنست که تطوع قبل از عید وبعد از ان

الکوفی قال تکبیرة بعد القراءة ثلث الاحرام وفی الثانیة سوی تکبیر یکبر فی الاول قبل القراءة ثلث وقال ابو حنیفة تکبیرة القیام خمسا سوی الثانیة قبلها الافتتاح وفی سبع تکبیرات قبل القراءة نسبا انه یکبر فی الاول وعلیه الشافعی

قلت عند الشافعی تشرع صلوة العید جماعة وللمنفرد والعبد والمرأة والمسافر ویخطب امام المسافرین وعند ابی حنیفة تجب صلوة العید علی کل من تجب علیه صلوة الجمعة ویشترط لصلوة العید

۱۷۸

ما یشترط لصلوة الجمعة قلت قال الشافعی ومن علیه ذکر ما قال ابو حنیفة وتفسیر قوله من قبل

قلت عند الشافعی النفل قبل العید مع الامام ولا ماموم فی المصلی

غیر امام را مکروه نیست و در پیش حنفیه امام و ماموم را در مصلے مکروه ست **باب** یستحب اکثار التکبیر لیلة عید الاضحی ویومها ویکبر یوم

النحر وایام التشریق عقیب الصلوة مستحب ست بسیار گفتن الله اکبر شب عید ضحی و روز آنرا و تکبیر گوید روز نحر و روزهای تشریق

بعد از نمازها قال الله تعالے لن ینال الله لحومها ولا دماءها ولکن یناله التقوی منکم کذلک سخرها لکم لتکبروا الله علی ما

هدیکم وبشر المحسنین نمیرسد بخدا گوشت قربانیها و نه خون آنها بلکه میرسد بوی پرهیزگاری از شما همچنین رام گردانید قربانیها را

برای شما تا به بزرگی یاد کنید خدا را بشکر آنکه راه نمود شما را و بشارت ده نیکوکاران را و قال الله تعالی واذکروا الله فی ایام معدودات

و یاد کنید خدا را در چند روز شمرده شده قال مالک الامر عندنا ان التکبیر فی ایام التشریق دبر الصلوة واول ذلک تکبیر الامام

والناس معه دبر صلوة الظهر من یوم النحر وآخر ذلک تکبیر الامام والناس معه دبر صلوة الصبح من آخر ایام التشریق

ثم یقطع التکبیر قال والتکبیر فی ایام التشریق علی الرجال والنساء من کان فی جماعة او وحده بمنی او بالآفاق کلها

واجب وانما یأتم الناس فی ذلک بامام الحاج وبالناس بمنی لانهم اذا رجعوا وانقضی الاحرام ائتموا بهم حتی یکونوا مثلهم فی

الحل فاما من لم یکن حاجا فانه لا یأتم بهم الا فی التکبیر فی ایام التشریق قال مالک الایام المعدودات ایام التشریق

گفت مالک امریکه مقرر و مسلم ست نزدیک ما اینست که تکبیر گفتن در روزهای تشریق بعد نمازهاست و اول وقت آن تکبیر گفتن

امام و مردمان با او بعد نماز ظهر ست از روز نحر و آخر آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز صبح ست از آخر روزهای تشریق

بعد از آن منقطع میشود گفتن تکبیر گفت مالک و تکبیر در روزهای تشریق بر مردان و زنان هر کسیکه باشد در جماعت یا تنها

در منی باشد یا در آفاق همه آن واجب و غیر ازین نیست که اقتدا میکنند مردمان درین تکبیر گفتن با امام حاج و بمردمانی که

در منی باشند زیرا که ایشان وقتیکه رجوع کنند و منقضی میشود احرام اقتدا کنند بایشان تا باشند مانند ایشان در حل اما کسیکه

حاج نباشد پس اقتدا نمیکنند بایشان مگر در تکبیرات ایام تشریق و گفت مالک مراد از ایام معدودات که در قرآن مذکور است

ایام تشریق ست مترجم گوید همین ست ظاهر مذهب شافعی و برای نافله و فائته در پیش او تکبیر باید گفت و همچنین مرد و زن

همه تکبیر گویند و نزدیک حنفیه شروط وجوب تکبیر اقامت و مصر و فرض بودن صلوة و جماعة مستحبه ست و ابتدای تکبیر بعد از صلوة

فجر ست از روز عرفه و آخر تکبیرات تکبیر بعد از صلوة عصر ست از روز نحر نزدیک ابی حنیفه و از آخر ایام تشریق ست نزدیک

صاحبین و معمول و مفتی به مذهب صاحبین ست و همین ست قول غیر مشهور شافعی و عمل شافعیه همبرین ست و صفة تکبیر آنست

که بعد از نماز بلا فصل بآواز بلند یکبار بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد **باب** الاضحیة

سنة قربانی سنت ست قال مالک الاضحیة سنة ولیست بواجبة لا احب لاحد ممن قوی علی ثمنها ان یترکها

گفت مالک قربانی سنت ست و نیست واجب دوست نمیدارم برای کسی از جماعت که قدرت میدارد بر بهای آن اینکه ترک کند

باب التضحية سنة كفاية لكل اهل بيت آنرا مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی نزد ابو حنیفه واجب ست

قربانی سنت ست کفایت میکند برای هر اهل بیت **مالک** عن عمارة بن صياد ان عطاء بن يسار اخبره ان ابا ايوب

الانصاری اخبره قال كنا نضحي بالشاة الواحدة يذبحها الرجل عنه وعن اهل بيته ثم تباهى الناس بعد فصارت مباهاة

ابو ایوب انصاری گفت ما قربانی میکردیم بیک بز ذبح میکرد آنرا مرد از خود و از اهل بیت خود بعد از ان تفاخر کردند مردمان

بعد ازان زمان پس قربانی مفاخرت شد **مالک** عن ابن شهاب انه قال ما نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم

عنه وعن اهل بيته الا بدنة واحدة او بقرة واحدة قال مالك لا ادري ايتهما قال ابن شهاب ابن شهاب میگفت

نحر نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خود و از اهل بیت خود مگر یک شتر یا یک گاو گفت مالک نمیدانم کدام لفظ

گفت ابن شهاب مترجم گوید مذهب شافعی آنست که شتر و گاو از هفت کس کفایه میکند و بز و گوسفند از یک کس و اگر

مضحی را مردم خانه باشند همه را ثواب سنة اضحیه حاصل گشت و همچنین هر که در بدنه شریک گشت و سبع آنرا از خود کرد

پس اضحیه سنت کفایت ست بر هر اهل بیت و سنت عین ست بر ان کسیکه بیت ندارد و حنفیه در صاحب بیت و

غیر آن تفصیل نکرده اند و تاویل حدیث نزد ایشان آنست که اضحیه واجب نیست مگر بر غنی و دران زمانه غالبا

اغنیا از اهل بیوت بودند پس نسبت اضحیه بنام اهل بیت مجاز ست بنا بر آنکه انتفاع باضحیه و مساعدت بران از اهل آن بیت است

باب الشركة في الضحايا وعن كم تذبح البقرة والبدنة — بعم اشتراك سبعة في بدنة او بقرة ان كانوا اهل بيت شتی درست ست شریک شدن هفت کس در

شتر قربانی و گاو قربانی و اگرچه اهل بیوت متفرق باشند **مالک** عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله انه قال

نحرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الحديبية البدنة عن سبعة والبقرة عن سبعة جابر بن عبد الله گفت نحر کردیم همراه

رسول الله صلعم سال غزوه حدیبیه شتر را از هفت کس و گاو را از هفت کس **باب** لا اضحية عن الجنين لازم نیست قربانی از

جنین **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يضحي عما في بطن المرأة عبد الله بن عمر قربانی نمی کرد از انچه در شکم زن باشد **باب**

ما ينهى عنه من الضحايا در بیان چیزیکه احتراز کرده شود از وی از قربانیها یعنی قربانی آن نباید کرد **مالک** عن عمرو بن الحارث عن عبيد

بن فيروز عن البراء بن عازب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل ماذا يتقى من الضحايا فاشار بيده وقال اربع وكان البراء بن عازب

يشير بيده ويقول يدي اقصر من يد رسول الله صلى الله عليه وسلم العرجاء البين ظلعها والعوراء البين عورها والمريضة البين مرضها والعجفاء

التي لا تنقي براء بن عازب نقل کرد که آنحضرت صلعم سوال کرده شد از چه چیز احتراز کرده شود از قربانیها پس اشاره کرد آنحضرت صلعم بدست خود

و فرمود احتراز نموده میشود از چهار چیز و براء بن عازب اشاره کرد بدست خود و میگفت دست من کوتاه است از دست آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بز لنگ که ظاهر باشد لنگی او و بز یک چشم کور که ظاهر باشد کوری او و مریض که ظاهر باشد مرض او

قلت اتفقوا على ان هذه الاربع لا تجزئ وعلى ان ... من الابل ... والثني من الابل ما استكمل خمس سنين ومن البقر ما استكمل سنتين ودخل في الثالثة والجذع من

وبزلاغر که مغز استخوان ندارد مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يتقى من الضحايا والبدن التي لم تسن والتي نقص من خلقها

عبد الله بن عمر احتراز میکرد از قربانیها و شتران هدی چیزیکه دندان نبرآورده و چیزیکه ناقص باشد خلقت او مترجم گوید رضی الله عنه

اتفاق علما بر آنست که این چهار چیز جایز نیست و جایز نیست از شتران و گاوان و بز سوای ثنی و ثنی از قسم شتر چیزیست که کامل

نموده است پنج سال را و از گاو آنچه تمام کرده دو سال را و پا نهاده در سال سیوم و از بز و گوسپند آنچه تمام کرده یک سال را و پا نهاده

در سال دوم و جذع از گوسفند یعنی نوجوان که ششماهه باشد کفایت میکند و کفایت نمی کند آنچه گوش بریده باشد مگر آنکه

ابو حنیفه میگوید که اگر گوش بریده کم از نصف باشد جایز است **باب** لا يضحى قبل انصراف الامام قربانی نکند پیش از فارغ

شدن امام از نماز عید مالك عن يحيى بن سعيد عن بشير بن يسار ان ابا بردة بن نيار ذبح ضحيته قبل ان يذبح رسول الله

صلى الله عليه وسلم يوم الاضحى فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امره ان يعود بضحية اخرى فقال ابو بردة لا اجد الا جذعا فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم وان لم تجد الا جذعا فاذبحه ابو بردة بن نیار ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه ذبح کند آنحضرت

صلی الله علیه وسلم روز ضحی قربانی خود را پس گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر پس

گفت ابو برده نمی یابم مگر بز نوجوان را پس فرمود آنحضرت صلعم اگر نیابی مگر بز نوجوان پس ذبح کن آنرا مالك عن يحيى

بن سعيد عن عباد بن تميم ان عويمر بن اشقر ذبح ضحيته قبل ان يغدو يوم الاضحى وانه ذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم

فامره ان يعود بضحية اخرى عویمر بن اشقر ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه برود بمصلی روز عید ضحی و وی ذکر کرد این ماجرا

بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر مترجم گوید رضی الله عنه معنی این حدیث نزد ابو حنیفه

آنکه جایز نیست قربانی کردن تا آنکه نماز گذارد امام یا نایب او و این حکم اهل مصر است و اما اهل قری پس جایز است ایشانرا

که ذبح کنند بعد طلوع فجر و نزد شافعیه آنکه جایز نیست قربانی کردن پیش از آنکه بلند شود آفتاب بقدر یک نیزه و بگذرد

مدت ادای دو رکعت و دو خطبه خفیفه و اگر ذبح کرد بعد از آن جایز است خواه امام بگذارد نماز را یا نگذارد **باب** تصح التضحية

يوم النحر و يومين بعده جایز است قربانی کردن روز نحر و دو روز دیگر بعد از آن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر قال الاضحى

يومان بعد يوم الاضحى عبد الله بن عمر گفت حکم اضحی دارد دو روز بعد روز اضحی مالك انه بلغه عن علی بن ابی طالب

مثل ذلك بامام مالک خبر رسید از حضرت علی بن ابی طالب مانند این مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب حنفیه و

مذهب شافعی آنست که وقت اضحیه تا غروب آفتاب آخر ایام تشریق ممتد ست لحديث الحاكم الدال على ذلك **باب**

سنة التضحية در بیان سنت قربانی کردن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر ضحى مرة بالمدينة

قال نافع فامرني ان اشترى له كبشا فحيلا اقرن ثم اذبحه يوم الاضحى في مصلى الناس قال نافع

عندهم ولا تجزئ العضباء عند ابي حنيفة ... الاذن ان كان المقطوع ... قال ان كان النصف فجائز اقل من النصف ومن ... والثني عندنا من ... الضان والمعز ما تم له سنة ... اي لا تنقي ... والنقي ... معناه عند ... قلت الحنفية انه لا يجوز ... حتى يصلي الامام ... وهذا حكم اهل المصر

١٨١

واما اهل القرى فلهم ان يذبحوا بعد طلوع الفجر ومعناه عند الشافعية انه لا يجوز التضحية قبل ان ترتفع الشمس قدر رمح ويمضي قدر ركعتين خفيفتين وخطبتين خفيفتين قال وذبح بعد ذلك جاز سواء صلى الامام او لم يصل

قلت وعليه الحنفية ومذهب الشافعية انه يمتد وقتها الى غروب الشمس من آخر ايام التشريق لحديث الحاكم الدال على ذلك

فقعلت ثم حمل الى عبد الله بن عمر فحلق راسه حين ذبح الكبش وكان مريضا لم يشهد العيد مع المسلمين قال نافع وكان عبد الله

بن عمر يقول ليس حلاق الراس بواجب على من ضحى وقد فعل عبد الله بن عمر عبد الله بن عمر قربانی کرد یکبار در مدینه گفت نافع

پس امر کرد مرا که خرید کنم برای او گوسفندی تر شاخدار بعد از ان ذبح کنم او را روز اضحی در نمازگاه مسلمانان گفت نافع پس

کردم همچنان بعد از ان برداشته شد بسوی عبد الله بن عمر پس تراشید سر خود را وقتیکه ذبح کرده شد گوسفند و بود عبد الله بن عمر

مریض حاضر نشد در عید مسلمانان گفت نافع که عبد الله بن عمر میگفت نیست حلق کردن موی سر واجب بر هر که قربانی کند

هر آئینه کرد آنرا عبد الله بن عمر مترجم میگوید رضی الله عنه گوسفند نر بهترست نزدیک علما اگرچه خصی هم مکروه نیست و ذبح در مصلی

بهترست برای اظهار شعائر دین و مستحب است نزد شافعی برای کسیکه میخواهد قربانی کردن را که حلق سر نکند و ناخن نگیرد در عشره

ذی الحجه پس وقتیکه ذبح قربانی نمود حلق بکند سر خود را و بگیرد ناخن ها را و بروت خود را خلافا لابی حنیفة

باب انتساخ النهي عن اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة

در بیان منسوخ شدن حکم نهی از خوردن گوشت قربانیها بعد سه روز

مالك عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله السلمي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة ايام ثم قال بعد ذلك كلوا وتزودوا وادخروا

جابر بن عبد الله روایة کرد که آنحضرت صلعم منع فرمود از خوردن گوشت قربانی بعد سه روز بعد از ان فرمود بخورید و توشه گیرید و ذخیره نمائید

مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الله بن واقد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة ايام قال عبد الله بن ابي بكر فذكرت ذلك لعمرة بنت عبد الرحمن فقالت صدق سمعت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول دف ناس من اهل البادية حضرة الاضحى في زمان النبي صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادخروا الثلاث وتصدقوا بما بقي قالت فلما كان بعد ذلك قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم لقد كان الناس ينتفعون بضحاياهم ويجملون منها الودك ويتخذون منها الاسقية فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وما ذاك او كما قال قالوا يا رسول الله نهيت عن لحوم الاضاحي بعد ثلاث فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما نهيتكم من اجل الدافة التي دفت عليكم حضرة الاضحى فكلوا وتصدقوا وادخروا يعني بالدافة قوما مساكين قدموا المدينة

عبد الله بن ابی بکر از عبد الله بن واقد روایت کرد که رسول الله صلعم نهی فرمود از خوردن گوشت قربانیها بعد گذشتن سه روز گفت عبد الله بن ابی بکر پس ذکر کردم این را پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره راست گفت یعنی عبد الله بن واقد گفت عمره شنیدم از حضرت عائشه رضی الله عنها که میگفت برای سوال آمدند گروهی از اهل بادیه نزدیک روز عید اضحی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلعم ذخیره کنید برای سه شب و صدقه دهید آنچه باقی ماند پس چون رسید وقتی بعد از ان گفته شد یا رسول الله هر آئینه مردمان نفع می یافتند بقربانیهای خود و میگداختند از وی پیه و میساختند از وی مشکها را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

قوله: الكبش الفحل احسن عند العلماء وان كان الموجوء لا يكره والذبح في المصلى احسن اظهارا للشعائر الدين ويستحب عند الشافعي لمن اراد التضحية ان لا يمس شعره وظفره في العشر فاذا ضحى حلق راسه واخذ من اظفاره وشنع عليه خلافا لابي حنيفة ۱۲

وچیست این سوال گفتند یا رسول الله منع فرمودی باز گوشت قربانیها بعد سه روز یعنی از ذخیرهٔ آن پس فرمود آنحضرت صلعم
غیر ازین نیست که نهی کردم شمارا از جهة جماعتی که بسوال آمدند بر شما نزدیک عید اضحی پس بخورید وصدقه دهید وذخیره نهید مراد
میداشت بدافه قوم مساکین را که آمدند بمدینه **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن ابی سعید الخدری انه قدم من سفر
فقدم الیه اهله لحما فقال انظروا ان یکون هذا من لحوم الاضاحی فقالوا هو منها فقال ابو سعید الم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی عنها قالوا انه قد کان من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها بعدک امر فخرج ابو سعید فسأل عن ذلک فاخبر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فکلوا وتصدقوا وادخروا ونهیتکم عن الانتباذ فانتبذوا وکل
مسکر حرام ونهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوء ربیعه بن ابی عبد الرحمن روایت کرد
که ابو سعید خدری آمد از سفری پس پیش او نهادند اهل خانهٔ او گوشت گفت احتیاط کنید در آنکه باشد این گوشت قربانیها
گفتند آن از همان قسم ست پس گفت ابو سعید آیا نهی نفرموده بود رسول الله صلعم ازوی گفتند هر آئینه بوده ست از آنحضرت صلعم
بعد غیبت تو امری پس از خانه برآمد ابو سعید پس پرسید ازین ماجرا پس خبر داده شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نهی کرده بودم شمارا از گوشت قربانیها بعد سه شب پس بخورید وصدقه دهید وذخیره کنید ونهی کرده بودم از انداختن نبیذ
پس بیندازید نبیذ را وهر مستی آرنده حرام ست ونهی کرده بودم از زیارة قبور پس زیارت بکنید آنرا ومگوئید هجر یعنی کلام بد **باب**
صفة صلوة النبی صلی الله علیه وسلم عند الکسوف در بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم نزدیک گرفته شدن آفتاب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت خسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بالناس فقام فاطال القیام ثم رکع فاطال الرکوع ثم قام فاطال القیام وهو دون القیام الاول ثم رکع
فاطال الرکوع وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فسجد ثم فعل فی الرکعة الاخرة مثل ذلک ثم انصرف وقد تجلت الشمس فخطب
الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا یخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رأیتم
ذلک فادعوا الله وکبروا وتصدقوا ثم قال یا امة محمد والله ما من احد اغیر من الله ان یزنی عبده او تزنی امته یا امة
محمد والله لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا حضرت عائشه گفت که گرفته شد آفتاب در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردمان پس قیام کرد پس دراز کرد قیام را بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را
بعد ازان قیام کرد پس دراز کرد قیام را واو کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را واو کم بود از رکوع اول
بعد ازان سر برداشت از رکوع پس سجده کرد بعد ازان کرد در رکعة دویم مانند این بعد ازان بازگشت حالانکه روشن شده بود
آفتاب پس خطبه خواند برای مردمان پس حمد گفت خدارا وثنا گفت بروی بعده فرمود هر آئینه آفتاب وماه دو نشانه اند از نشانهای

قلت والعمل علیه عند اهل العلم جوزوا للمضحی ان یاکل من اضحیته بعد ثلثة ایام وقد کان النهی لیس یشبع بها السبیل لمن منها الوداک یجملون ای یذیبون الشحم ١٢ التقم

١٨٢

خدا تعالی گرفته نمی شوند از جهة موت کسی و نه از جهة حیات کسی پس وقتیکه به بینید شما گرفته شدن را پس دعا کنید الله
یاد کنید او را و صدقه بدهید بعد از ان فرمود ای امت محمد قسم بخدا که نیست هیچکس غیورتر از خدا برین گناه که زنا کند
بنده او یا زنا کند کنیزک او ای امت محمد قسم بخدا اگر بدانید انچه میدانم من هر آئینه میخندید اندک و هر آئینه میگریستید بسیار

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله بن عباس انه قال خسفت الشمس فصلی رسول الله صلی الله علیه
وسلم والناس معه فقام قیاما طویلا قال نحوا من سورة البقرة قال ثم رکع رکوعا طویلا ثم رفع فقام قیاما طویلا
وهو دون القیام الاول ثم رکع رکوعا طویلا وهو دون الرکوع الاول ثم سجد ثم قام قیاما طویلا وهو دون القیام
الاول ثم رکع رکوعا طویلا وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فقام قیاما طویلا وهو دون القیام الاول ثم رکع رکوعا
طویلا وهو دون الرکوع الاول ثم سجد ثم انصرف وقد تجلت الشمس فقال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله
لا یخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رایتم ذلک فاذکروا الله قالوا یا رسول الله رایناک تناولت شیئا فی
مقامک هذا ثم رایناک تکعکعت فقال انی رایت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاکلتم منه
ما بقیت الدنیا ورایت النار فلم ار کالیوم منظرا قط افظع ورایت اکثر اهلها النساء قالوا لم یا رسول الله قال
یکفرن قیل ایکفرن بالله قال یکفرن العشیر ویکفرن الاحسان لو احسنت الی احداهن الدهر کله ثم رات منک
شیئا قالت ما رایت منک خیرا قط

عبد الله بن عباس روایت کرد که گرفته شد آفتاب پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و مردمان همراه او پس قیام کرد قیام دراز نزدیک بسورة بقره بعد از ان رکوع کرد رکوع دراز بعد از ان قیام کرد
قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد از ان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد از ان سجده کرد
پس قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد از ان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد
از ان قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد از ان رکوع کرد رکوع دراز و او کم بود از رکوع اول بعد از ان
سجده کرد پس برگشت حال آنکه روشن شده بود آفتاب پس فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای
خدا تعالی گرفته نمیشوند از موت کسی و نه از زندگانی کسی پس وقتیکه به بینید این گرفته شدن را پس یاد کنید خدای عز و جل را گفتند صحابه
یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی درین مقام خود باز دیدیم که عقب عقب بازگشتی پس فرمود هر آئینه دیدم من بهشت را پس دست
بردم بطرف خوشه انگوری از ان و اگر میگرفتم آنرا هر آئینه میخوردید از ان تا آنکه باقی میماند دنیا و دیدم آتش را یعنی دوزخ پس ندیدم مانند
امروز جای سخت هولناک و دیدم اکثر اهل آن زنان را گفتند بچه جهة یا رسول الله فرمود کفران مینمایند گفتند ایا کافر میشوند بخدا فرمود
کفران میکنند شوهران را و کفر می ورزند احسان را اگر نیکوکاری کنی تو بسوی یکی از ینها تمام عمر بعد از ان می بیند از تو چیزی یعنی ناپسند

قوله قلت اتفقوا على ان صلوة الکسوف سنة ثم اختلفوا فی کیفیتها فقال الشافعی یصلی ۱۸۴ رکعتین فی کل رکعة قیامان و رکوعان وقال ابو حنیفة یصلی رکعتین کسائر الصلوات ۱۲

طلبیدت

طبیعة خود بگوید ندیدم از ترجیح صریحی و نیکوئی اصلا مترجم گوید رضی الله عنه که سابق اشارتی گذشت که در مثل این مقام علماء را ای
پیش رو یکی آنکه هر فعلی و کیفیتی سنتی است پس اگر ترک سنتی کند به سنته دیگر ماجور خواهد شد و دیگر آنکه همه خصوصیات جمع شده سنت ست پس
مدرک بعضی دون بعضی مدرک سنت نیست تا آنکه همه خصوصیات بجا آرد مثل جمعه که یک فرض ست و ارکان او خصوصیات
چند اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مواظبت فرمودند و خلفاء مسلمین هم جرا دمیل شافعی برای اول ست و فرق در میان جمعه
و عید و کسوف آنست که صلوة جمعه فرض شد بصریح حدیث و آنرا در لغة موضوع له نبود پس باستعمالات اهل شرع رجوع کردیم
خصوصیات لازمه ارکان او ساختیم بخلاف نماز عیدین و کسوف که استنان هر فعل از خصوصیات بنص جدا یا بفعل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم معلوم شد پس اقرب آنست که هر یکی سنتی جدا باشد پس کسیکه دو رکعت کسوف بشکل نماز صبح گذارد
و خطبه خواند اصل فاذا رایتم ذلک فصلوا را کار بسته ست و هر که دو رکوع و دو قیام در هر رکعتی گذارد و خطبه خواند بکمال متابعت
نمود و سهم اوفی حاصل کرد و همچنین ست کلام در نماز استسقا لهذا نمازهای استسقا مختلف وارد شده اند بالجمله اکمل در نماز کسوف
که قیام اول اطویل کند مانند سورهٔ بقره و قیام ثانی اندکی کمتر از وی و قیام ثالث از قیام ثانی کمتر و رابع از ثالث کمتر
و همچنین ست حکم رکوعات پس در رکوع اول قدر صد آیه از سورة بقره تسبیح گوید و پایه پایه کم کند و در بعض روایات تطویل
سجدات نیز آمده و بعد از آن خطبه خواند و در حدیث خطبتان وارد نشده اند و اگر دو خطبه خواند مانند جمعه بهتر باشد و در خطبه
بیان کند که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات خدا تعالی و ترغیب بر افعال خیر از صلوة و ذکر و صدقه و اعتاق کند و ظاهر آنست
که جهر کند در خسوف و کسوف هر دو بحدیث شیخین عن عائشة انه صلی الله علیه وسلم جهر فی صلوة الخسوف بقراءته و بجهر قیاس
بر عیدین بجامع ادای آن همه بجماعة عظیمه مقارن خطبه اما حدیث ترمذی عن سمرة لا نسمع له صوتا من جهة کثرة الصفوف
و لهذا لفظ استر بالقراءة اولم یجهر نگفت بلکه عدم سماع خود بیان کرد و اما جمع شافعیه در میان هر دو حدیث بآنکه اسرار در خسوف
قمر ست و جهر در کسوف شمس پس مدخول ست بآنکه ظاهر از حدیث حضرت عائشه آنست که حکایت همان قصه کسوف باشد که روایات
متعدده در آن باب از حضرت عائشه منقول ست و استعمال خسوف بر شمس غیر قلیل ست

باب صفة صلوة النبی صلی الله علیه وسلم عند الاستسقاء

بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم در استسقا مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم انه سمع عباد
بن تمیم یقول سمعت عبد الله بن زید المازنی یقول خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المصلی فاستسقی و حول رداءه حین استقبل
القبلة عبد الله بن زید مازنی گفت که بر آمد رسول الله صلعم بسوی مصلی پس استسقا کرد و برگردانید چادر خود را وقتیکه رو بقبله آورد
قال یحیی وسئل مالک عن صلوة الاستسقاء کم هی فقال رکعتان ولکن یبدأ الامام بالصلوة قبل الخطبة فیصلی رکعتین
ثم یخطب قائما و یدعو و یستقبل القبلة و یحول رداءه حین یستقبل القبلة و یجهر فی الرکعتین بالقراءة و اذا حول الامام رداءه

جعل الذی علی یمینه علی شماله والذی علی شماله علی یمینه وحول الناس اردیتهم اذ حول الامام رداءه ویستقبلون القبلة

دهم فصل سوال کرده شد مالک رح از نماز استسقا که چند رکعت ست آن پس گفت دو رکعت ست ولکن ابتدا کند امام بنماز پیش از خطبه

پس بگذارد دو رکعت بعد ازان خطبه خواند ایستاده و دعا کند و روی بقبله آرد و بلند بخواند در هر دو رکعت قراءة را و وقتیکه بگرداند

امام چادر خود را بنهد چیزی را که بر دست راست اوست بر دست چپ و چیزی را که بر دست چپ اوست بر دست راست یعنی اطراف

ردا را با ینجهه بگرداند و بگردانند مردمان چادرهای خود را وقتیکه بگرداند امام چادر خود را و روبقبله آرند و حالانکه ایشان نشسته باشند

مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی رح این نماز مانند نماز عیدست نزد وی تکبیر بگوید در اول رکعت هفت بار سوای

تکبیر احرام و در رکعة دوم پنجبار سوای تکبیر قیام بعد ازان بخواند دو خطبه و بگردانند ردا را و نزد ابوحنیفه نماز گذارده نشود وقت

استسقا بلکه دعا باید کرد مسئله اکمل در استسقا آنست که سه روز روزه گیرند و توبه کنند و وجوه خیر از صدقه و صله بجا آرند

بعد ازان روز چهارم بصحرا روند روزه گرفته و جامهای خانگی پوشیده بحدیث ترمذی از ابن عباس انگاه دو رکعة نماز گذارند

مانند عید بعد ازان دو خطبه خوانند و استغفار بسیار گویند و تحویل ردا کنند امام و ماموم همه و صورت تحویل در سنن ابی داود

وارد شده حول رداءه فجعل عطافه الایمن علی عاتقه الایسر وجعل عطافه الایسر علی عاتقه الایمن و در روایة دیگر از ابی داود آمده

علیه خمیصة سوداء فاراد ان یاخذ باسفلها فیجعلها اعلاها فلما ثقلت علیه ردها علی عاتقه و ازین روایت استحباب تنکیس نیز فهمیده اند

والله اعلم

باب الدعاء عند الاستسقاء

در بیان دعا که وقت استسقا مستحب خواندن آن

مالک رح عن یحیی بن سعید عن عمرو بن شعیب انّ رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا استسقی قال اللهم اسق عبادك وبهیمتك وانشر رحمتك واحی

بلدك المیت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه استسقا میکرد این دعا میخواند اللهم اسق الخ یعنی ای بار خدایا آب بده بندگان

خود را و جانوران خود را و بپراگند مکن رحمت خود را و زنده ساز شهر مرده خود را

باب انزل القرآن علی سبعة احرف

فرو آورده شد قرآن بر هفت عبارة

مالک رح عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه قال سمعت عمر بن الخطاب

یقول سمعت هشام بن حکیم بن حزام یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرؤها وکان رسول الله صلعم هو الذی اقرأنیها فکدت

ان اعجل علیه ثم امهلته حتی انصرف ثم لببته بردائه فجئت به رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله انی سمعت هذا

یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرأتنیها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارسله ثم قال اقرأ فقرأ القراءة التی سمعته یقرأ فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم هکذا انزلت ثم قال لی اقرأ فقرأت فقال هکذا انزلت ان هذا القرآن انزل علی سبعة احرف

فاقرؤا ما تیسر منه عمر بن الخطاب گفت شنیدم هشام بن حکیم بن حزام را که میخواند سوره فرقان به غیر قرأتیکه میخواندم من انرا

و رسول الله صلی الله علیه وسلم همون بود معلم من و آن سوره پس نزدیک بودم که شتاب کنم بروی بعد ازان مهلت دادم او را

تا آنکه بازگشت یعنی از قراءة پس ازان بستم گردن اورا بچادر او پس آوردم اورا پیش آنحضرت صلعم پس گفتم یا رسول الله هرآینه من
شنیدم این شخص را که میخواند سورهٔ فرقان را بر غیر وجهیکه آموختهٔ تو مرا آن سوره را بآن وجه پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار او را
بعد ازان فرمود هشام را که بخوان پس بخواند همان قراءة که شنیده بودم که وی میخواند پس فرمود همچنین فرود آورده شد این
سوره بعد ازان فرمود مرا که بخوان پس بخواندم آنرا پس فرمود همچنین فرود آورده شد این سوره هرآینه این قرآن فرود آورده شد
بر هفت عبارة پس بخوانید آنچه از وی آسان باشد مترجم گوید رضی الله عنه که علما در تحقیق احرف سبعه اختلاف بسیار دارند آنچه
پیش این فقیر مقرر شده آنست که یک کلام را با رعایة ترتیب نظم عرب بچند وجه میتوانند ادا کرد و هر یکی حرفیست و این تعدد
گاهی بجهة اختلاف مخارج حروف تهجی باشد و گاهی بجهة مده و تفخیم و ترقیق و مانند آن و گاهی باستعمال الفاظ مترادفه مانند فاجروا ثم
یا مانند قل یا ایها الکافرون قل للذین کفروا قل لمن کفروا و ذکر سبع بجهة بیان کثرت ست نه برای تحدید پس اختلاف قراء سبعه در
تلفظ بآنچه مکتوب است در مصاحف عثمانیه نیز اختلاف احرف ست و اختلاف صحابه و تابعین در ادای کلمه بوجهی که محتمل مصاحف عثمانیه
نباشد نیز اختلاف احرف ست مانند فامضوا و فاسعوا و وصی ربک و قضی ربک و لم ییأس او لم یتبین و مانند و ما خلق الذکر و الانثی
و الذکر و الانثی و در هر صورت همه اختلافات را وجهی پیدا شد بخلاف آنکه ترتیب نظم کلام تغیر فاحش یابد که او را قرآن نتوان گفت
و کلامی باشد علیحده و دلیل بر آنکه ذکر سبعه بجهة تکثیر ست نه برای تحدید اتفاق امه ست بر قراءة عشره و هر قراءتی را ازین عشره
دو راوی ست و هر یکی با دیگری مختلف ست پس مرتقی شد عدد قراءة تا بیست والله اعلم **باب** تعاهد القرآن یعنی در خبر گرفتن
تکرار کردن آن تا فراموش نشود **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما مثل صاحب
القرآن کمثل صاحب الابل المعقلة ان عاهد علیها امسکها و ان اطلقها ذهبت عبد الله بن عمر روایة کرد که آنحضرت صلعم فرمود
غیر ازین نیست که صفت صاحب قرآن مانند صفت صاحب شتران بسته پاست اگر خبرگیران باشد بروی نگاه دارد آنرا و اگر
بگذارد آنها را بگریزند **باب** لا یجهر البعض علی البعض بالقرآن بلند نکند آواز بعض بر آواز بعض بخواندن قرآن **مالک**
عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی حازم التمار عن البیاضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج علی
الناس وهم یصلون وقد علت اصواتهم بالقراءة فقال ان المصلی یناجی ربه فلینظر بما یناجیه به ولا یجهر بعضکم علی بعض
بالقرآن آنحضرت صلعم برآمدند از خانه حالانکه صحابه نماز میگذاردند و بلند شده بود آوازهای ایشان بقراءة پس فرمود هرآینه
مصلی مناجات میکند با پروردگار خود پس باید که تامل نماید که بچه چیز مناجات میکند با پروردگار خود و بلند نکند آواز بعض شما بر بعض
بخواندن قرآن **باب** یقرء القرآن علی تؤدة و فقه و لا یعجل بخواند قرآن را آهسته و فهمیده و شتابی نکند **مالک**
عن یحیی بن سعید انه قال قد کنت انا و محمد بن یحیی بن حبان جالسین فدعا محمد رجلا فقال اخبرنی بالذی سمعت من ابیک

فقال الرجل اخبرني اني ارانه اتى زيد بن ثابت فقال له كيف ترى في قراءة القرآن في سبع فقال زيد حسن ولان اقرأه في

نصف شهر او عشرين احب الي وسلني لم ذلك قال فاني اسئلك قال زيد لكي اتدبره واقف عليه شخصی آمد پیش زید بن ثابت

پس گفت او را چگونه حکم مینمائی در قراءة قرآن در هفت شب پس گفت زید بن ثابت نیک ست و هر آئینه آنکه بخوانم

آنرا در نیم ماه یا در بست شب دوست ترست نزدیک من و سوال بکن مرا برای چه سبب ست این گفت پس هر آئینه سوال

میکنم ترا گفت زید برای آنکه تدبر کنم او را و واقف شوم بروی **باب** سجود القرآن سنة وليس بواجب سجدۂ قرآن سنت ست

و واجب نیست **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو على المنبر يوم الجمعة فنزل

فسجد وسجد الناس معه ثم قرأها يوم الجمعة الاخرى فتهيأ الناس للسجود فقال عمر على رسلكم ان الله لم يكتبها

علينا الا ان نشاء فلم يسجد ومنعهم ان يسجدوا عمر بن الخطاب خواند آیۂ سجده و او بر منبر بود روز جمعه پس فرود آمد

پس سجده کرد و سجده کردند مردمان با او و بعد ازان خواند آن آیت را روز جمعۂ دیگر پس آماده شدند مردمان برای سجده

پس گفت عمر سجده نمیکنم بر آهستگی خود باشید هر آئینه خدا تعالی فرض نکرده ست سجدۂ تلاوة بر ما مگر آنکه ما خواهیم

پس سجده نکرد و منع کرد ایشانرا از آنکه سجده کنند مترجم گوید رضی الله عنه که شروط صلوة شروط سجدۂ تلاوة و سجدۂ

شکر اند زیرا که سجده مناسبت تمام دارد بنماز بعض علما تشبیه داده اند آنرا بنماز در طریق ادا نیز پس تکبیر احرام و تکبیره

انتقال از قیام بسجود و تکبیره رفع راس و سلام امر کرده اند و بعض آخر تشبیه داده اند او را بسجدۂ نماز پس تکبیر احرام و سلام

نفرموده اند مسئله سجدۂ تلاوة مسنون ست قاری و مستمع را و متأکد میشود بسجود قاری **باب** لا يسجد الا طاهر سجده

نکند مگر با وضو وسئل مالك عمن قرأ سجدة وامرأة حائض تسمع هل لها ان تسجد قال مالك لا يسجد الرجل

والمرأة الا وهما طاهران سوال کرده شد امام مالك از شخصے که خواند آیۂ سجده را و زن حائض می شنود آیا لازم هست بران

زن که سجده کند گفت مالك سجده نکند مرد و نه زن مگر آنکه هر دو طاهر باشند **باب** الايات التي يؤمر بالسجود فيها واذا قرأها في الصلوة

سجد فيها باب در بیان آیاتی که نقل کرده میشود سجود دران و وقتی که بخواند آیۂ سجده را در نماز سجده کند دران نماز **مالك** عن

عبد الله بن يزيد مولى الاسود بن سفيان عن ابي سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هريرة قرأ لهم اذا السماء انشقت فسجد فيها فلما

انصرف اخبرهم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سجد فيها ابو هریره خواند برای مردمان یعنی در نماز سورۂ اذا السماء انشقت پس سجده کرد

دران پس وقتیکه بازگشت از نماز خبر داد ایشانرا که هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود دران **مالك** عن نافع مولی

عبد الله بن عمر ان رجلا من اهل مصر اخبره ان عمر بن الخطاب قرأ سورة الحج فسجد فيها سجدتين ثم قال ان

هذه السورة فضلت بسجدتين مردی از اهل مصر خبر داد نافع را که عمر بن الخطاب خواند سورۂ حج پس سجده کرد دران

قلت مذهب الشافعي ان سجود القرآن سنة وقال ابو حنيفة واجب

قلت مذهب الشافعي وابي حنيفة انه يشترط لسجود التلاوة الاستقبال والطهارة والستر كالصلوة

۸۸

دیکھو

دو سجده بعد ازان فرمود هر آئینه این سوره را فضل داده شد دست بدو سجده **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال رايت
عبد الله بن عمر يسجد في سورة الحج سجدتين عبد الله بن دینار گفت دیدم عبد الله بن عمر را که سجده کرد در سوره حج دو سجده
مالك عن ابن شهاب عن الاعرج ان عمر بن الخطاب قرأ والنجم اذا هوى فسجد فيها ثم قام فقرأ بسورة اخرى عمر بن الخطاب
خواند سوره والنجم اذا هوى پس سجده کرد دران بعد ازان برخاست پس بخواند سوره دیگر مترجم گوید رضی الله عنه همگی آیات
سجود پانزده اند بحدیث ابی داود عن عمرو بن العاص دو در سوره حج و یک در اعراف و یک در رعد و یک در نحل و یک در بنی اسرائیل
و یک در مریم و یک در فرقان و یک در نمل و یک در الم تنزیل السجده و یک در صاد و یک در حم سجده و یک در نجم و یک در انشقت
و یک در اقرأ پس مالکیه سجدات مفصل را نشمرده اند و گویا مراد مالک آنست که استحباب سجدات مفصل مؤکد نیست و لهذا گفته
عزائم السجود احدى عشرة و نمیتوان بود که خود حدیث انشقت نقل کند و مطلق استحباب قایل نباشد و شافعیه سجده صاد را سجده
شکر قرار داده اند پس در غیر صلوة مستحب است و در صلوة حرام بحدیث النسائی سجدها توبة و نسجدها شكرا و فيه نظر زیرا که
ظاهر نیست که مقصود ازین سجده اقتدا بحضرت داود و شکر بر قبول توبه ایشان هر دو باشد و حنفیه سجده دوم حج را اسقاط کرده اند
و حدیث ابی داود عن عمرو بن العاص و فی الحج سجدتان حجت است بر ایشان **باب** خمس ساعات يكره الصلوة فيها
پنج ساعت است که مکروه است گذاردن نماز دران **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله الصنابحي
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الشمس تطلع ومعها قرن الشيطان فاذا ارتفعت فارقها ثم اذا استوت قارنها
فاذا زالت فارقها فاذا دنت للغروب قارنها فاذا غربت فارقها ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة
في تلك الساعات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آفتاب طلوع میکند در حالیکه با او بلندی سر شیطان است
پس وقتیکه بلند شد جدا میشود شیطان از وی بعد ازان چون در میان آسمان میرسد آفتاب بوی نزدیک میشود شیطان
پس چون فرود آمد آفتاب جدا می شود از وی پس وقتیکه آفتاب نزدیک میشود بغروب نزدیک میشود بوی شیطان
پس وقتیکه فرو رفت جدا میشود از وی و نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز درین ساعتهای سه گانه **مالك**
عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا بدا حاجب الشمس فاخروا الصلوة
حتى تبرز واذا غاب حاجب الشمس فاخروا الصلوة حتى تغيب رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود چون پیدا شود
یک گوشه آفتاب پس موقوف کنید نماز را تا آنکه نیک برآید و چون غائب شود یک گوشه آفتاب پس موقوف
کنید نماز را تا آنکه غائب شود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال لا يتحرى احدكم فيصلي عند طلوع الشمس ولا عند غروبها

قوله سجود القرآن اربعة عشر عند اكثر العلماء احدها سجدة صاد والسجدة عند الحنفية والسجدة الثانية من الحج عند الشافعية قال الشافعي سجدة ص سجدة شكر ليس من عزائم السجود ولا يسجدها في الصلوة وقال احمد هي خمسة عشر ١٢

١٨٩

رسول الله صلعم فرمود قصد نکند یکی از شما که نماز گذارد نزدیک طلوع آفتاب و نه نزدیک غروب آن **مالك** عن عبد الله بن دینار عن

عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب كان يقول لا تحروا بصلوتكم طلوع الشمس ولا غروبها فان الشيطان يطلع قرناه مع طلوع الشمس

ويغربان مع غروبها وكان يضرب الناس على تلك الصلوة عمر بن الخطاب میگفت قصد مکنید بنماز خود طلوع آفتاب و غروب آفتاب را

پس هر آئینه شیطان بر می آید دو جانب سر او همراه بر آمدن آفتاب و فرو میرود دو جانب سر او با فرو رفتن آفتاب و عمر بن الخطاب

میزد مردمان را برای این نماز **مالك** عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

نهى عن الصلوة بعد العصر حتى تغرب الشمس وعن الصلوة بعد الصبح حتى تطلع الشمس ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلعم

منع فرمود از نماز بعد عصر تا آنکه فرو میرود آفتاب و منع فرمود از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب این ساعت چهارم و پنجم ست

از ساعات پنجگانه که ممنوع ست نماز گذاردن در آنها **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد انه راى عمر بن الخطاب يضرب

المنكدر في الصلوة بعد العصر سائب بن یزید دید عمر بن الخطاب را که میزد منکدر را از جهت گذاردن نماز بعد عصر مترجم گوید رضی الله عنه

درین مسئله دو قول از صحابه مشهور ست حضرت عمر رضی الله عنه مطلقا منع میفرمود از گذاردن نفل درین ساعات و حضرت عائشه رض

صلوات منسبب را جایز میداشتند و قول اول در صحابه اشهر بود و مستثنی گردانید امام شافعی نمازی را که برای وی سببی قائم شده

باشد و در حرم مکه و نماز بوقت استوا در روز جمعه و نزدیک حنفیه سجده تلاوت و نماز جنازه اگر درین اوقات واجب شود ادا باید کرد

واگر در وقت مباح واجب شود و بلا عذر تاخیر کرده شد جایز نیست والله اعلم **باب** صفة غسل الميت در بیان

کیفیت غسل میت **مالك** عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن محمد بن سيرين عن ام عطية الانصارية انها قالت

دخل علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم حين توفيت ابنته فقال اغسلنها ثلثا او خمسا او اكثر من ذلك بماء وسدر واجعلن

في الآخرة كافورا او شيئا من كافور فاذا فرغتن فآذنني قالت فلما فرغنا آذناه فاعطانا حقوه فقال اشعرنها اياه يعني بحقوه

ازاره ام عطیه انصاریه گفت داخل شد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه وفات یافت دختر او پس فرمود بشوئید او را سه بار

یا پنجبار یا زیاده ترازین بآب و برگ درخت کنار و داخل کنید در غسل آخر کافور را یا گفت چیزی از کافور پس وقتیکه فارغ شوید

خبردار کنید مرا گفت ام عطیه وقتیکه فارغ شدیم خبردار کردیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس داد ما را حقو خود پس فرمود جامه متصل

بدن وی سازید این حقو را مراد داشت از حقو ازار را مترجم گوید رضی الله عنه غسل دادن میت و همچنین تکفین و نماز جنازه

و دفن فرض بالکفایه ست زیرا که آنحضرت صلعم و صحابه رضی الله عنهم بر اینها مواظبت نمودند و غیر نماز عادت عرب بوده ست و شبه

یهودیان ست و اقل غسل تعمیم بدن اوست بآب بعد ازاله نجاستی که با او باشد و این مفهوم از لفظ غسل ست و اکمل غسل او

بآب خواه سرد باشد خواه گرم بجهة عموم عامه احادیث سه بار و اگر زیاده از سه بار احتیاج باشد رعایت وتر نگذارد بحدیث باب

قلت استثنى الشافعي الصلوة التي لها سبب والصلوة في حرم مكة والصلوة عند الاستواء يوم الجمعة وفي المالكية اذا وجبت صلوة الجنازة وسجدة التلاوة في وقت مباح واخرتا الى هذا الوقت فانه لا يجوز اداؤهما في هذا الوقت واستثنائها

190

قلت ... المستقل الازار الى ... الحقوة ... على العقد قوله اشعرنها اياه ... الشعار الثوب الذي يلي الجسد غسل الميت وتكفينه والصلوة عليه ودفنه فرض كفاية عند الشافعي ... عند ابي حنيفة ... الغسل ...

وابتدا کند بمواضع وضوء و میامن او بحدیث صحیح عن ام عطیة استعمال سدر کند در سر و ریش و سایر بدن و صفت استعمال سدر آنست
که ورق سدر در ظرفی صغیر با آب مخلوط کنند و او را بمالند و بعد از ان بشویند و در غسله آخره قلیل کافور مخلوط سازند بحدیث با
مسئلهٔ لطیفه مستمره در میان مسلمین آنست که مردان امردان غسل دهند و زنان زنان را و هر که اقدر باشد بر غسل احق است
و هیچ دلیلی از سنت بر تعیین احق بالغسل ثابت نشد و درین قصهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم الضامیات ز الغسل فرمود حالانکه
زنان قریش احق بودند و اقرب و آنحضرت را اهل بیت غسل دادند و آنکه زن مرد مرده را نه بیند و غسل نه دهد اگرچه خوف فتنه
نباشد مستندی ندارد بلکه وجوب ستر نسبت احیاست به نسبت اموات دلیلی میطلبد و لیس فلیس و اگر قیاس کنند بر احیا
قیاس مع الفارق است و ابو طلحه بنت آنحضرت صلعم را در قبر فرود آورده و فرود آوردن ناچار مس میکشد و اسماء بنت عمیس
غسل داد ابوبکر صدیق را و آنحضرت صلعم فرمود حضرت عائشه را لو مت قبلی لغسلتک و کفنتک رواه ابن ماجه **باب** لا یجب
الغسل علی من غسل المیت و یجوز ان تغتسل المرأة زوجها واجب نمی شود غسل بر کسیکه غسل داده باشد میت را و جایز است
که غسل دهد زن زوج خود را **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر ان اسماء بنت عمیس امرأة ابی بکر الصدیق غسلت
ابا بکر الصدیق حین توفی ثم خرجت فسالت من حضرها من المهاجرین فقالت انی صائمة وان هذا یوم شدید البرد
فهل علیّ من غسل فقالوا لا اسماء بنت عمیس زوجه ابوبکر صدیق رضی الله عنه غسل داد حضرت ابوبکر صدیق را وقتیکه وفات یافت
بعد از ان برآمد از خانه پس سوال کرد جماعه را که حاضر او بودند از مهاجرین پس گفت هر آئینه من روزه دارم و هر آئینه
امروز روزی بغایت سرد است پس آیا بر من واجبست غسل گفتند نیست مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق دارند حنفیه
و شافعیه بر آنکه واجب نیست بر کسیکه غسل دهد میت را و نزد شافعی غسل سنت است و بهمین جانب اشاره می نماید
تصویر مسئله بانها صائمة الخ و اتفاق کردند بر آن که جایز است غسل دادن زن شوهر خود را و مختلف اند در آنکه شوهر غسل دهد
زن خود را حنفیه آنرا جایز ندارند مگر آنکه کسی نباشد بغیر زوج پس باید که تیمم کنانند او را و نزدیک شافعی جایز است لما رُکی
من غسل علی علی فاطمة رضی الله عنها و قوله صلی الله علیه و سلم لعائشة ان مت قبلی لغسلتک و کفنتک **باب** اذا ماتت
المرءة و لیس معها نساء و لا ذو محرم یُتیمّمُ وقتیکه بمیرد زنی و نیستند با وی زنان و نه صاحب محرمی تیمم کنانیده
میشود **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون اذا ماتت المرءة و لیس معها نساء یغسلنها و لا من ذوی المحارم احد
یلی ذلک منها و لا زوج یلی ذلک یُمِّمت فمسح بوجهها و کفیها من الصعید قال مالک و اذا هلک الرجل و لیس
معه احد الا نساء یممّنه ایضا امام مالک شنید اهل علم را که میگفتند وقتیکه بمیرد زنی و نباشد با وی زنانیکه غسل دهند
او را و نه از محرمان یکی که متعهد شود غسل او را و نه شوهری که متولی غسل او شود تیمم کنانیده خواهد شد مسح کرده شود روی او را

و دو کف او را از خاک گفت مالک قتیکه ہلاک شود مردی و نباشد با او کسی مگر زنان تیمم کنانند او را نیز **باب** غسل

المیت فی القمیص بیان غسل دادن میت در پیراہن **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی

الله علیه وسلم غسل فی قمیص امام جعفر از والد خود امام محمد باقر روایت کرد ہر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل داده شد

در پیراہن مترجم گوید مسنون ست نزد شافعی غسل میت در پیراہن بر خلاف حنفیه که نزد ایشان جایز نیست تاویل

عدم جواز بر قول ایشان تواند بود که گفته شود که این از خصایص آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم والله اعلم **باب**

کفن السنة ان یلف فی ثلثة اثواب قمیص و یؤزر و یلف و کفن الضرورة ما تیسر و ان کان ثوبا واحدا کفن مسنون

در حق مردان ست که پیچیده شود در سه لفافه یا قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود و پیچیده شود در جامه سیوم

و کفن ضرورة ہمان ست که میسر آید اگر چه یک جامه باشد **مالک** عن ہشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن فی ثلثة اثواب بیض سحولیة لیس فیها قمیص ولا عمامة

حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکفن پوشانیده شد در سه جامه سفید منسوب بسحول که دیہی ست

بیمن و آن جامه از قطن خالص می باشد و نبود در ان سه جامه قمیص نه عمامه **مالک** عن ابن شہاب عن حمید بن

عبد الرحمن بن عوف عن عبد الرحمن بن عمرو بن العاص انه قال المیت یقمص و یؤزر و یلف بالثوب الثالث فان لم

یکن الا ثوب واحد کفن فیه گفت عبد الرحمن بن عمرو بن العاص که میت را قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود

و پیچیده شود بجامه سیوم و اگر نباشد مگر یک جامه کفن کرده شود در ہمان یک جامه مترجم گوید رضی الله عنه ہمین طور روایت کرد

یحیی بن یحیی عن عبد الرحمن بن عمرو و آن وہم ست و صوابه عن عبد الله بن عمرو ست **مسئله** اقل کفن ستر عورت ست

یا ستر جمیع بدن ظاہر ثانی ست بجہة آنکه در حدیث بخاری آمده که چون مصعب بن عمیر شہید شد نیافتند مگر برده

کوتاه که اگر روی او را میپوشانیدند پاہای او برہنه میشد و اگر دو پای او میپوشانیدند روی او برہنه میشد پس آنحضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود روی او را بپوشید و بر دو پای او اذخر اندازید پس بدل کفن اذخر ساختن نزد یک عذر کفن دلالت

میکند که از ستر تمام بدن چاره نیست و اکمل در حق رجال یکی از دو صفت ست یا اینست که سه لفافه باشد پس وسیع و احسن آنہا را

بگسترند و بعد از ان دوم و سیوم را بعد از ان بپیچند یکی را بعد دیگری و ابتدا بیمین کنند پس از جانب یسار بجانب یمین ببندند

و بعد از ان از جانب یمین بیسار ببندند ہمین ست رسم پوشیدن قبا در میان عرب بخلاف اہل ہند که جانب یمین بالا

بیسار میکشند یا اینست که ازار و قمیص پوشانیده شود دوخته باشد یا نادوخته با خریص باشد یا بغیر آن زیرا که اکثر استعمال لفظ قمیص

بر جیب دار خریص ست بعد از ان در لفافه بپیچند **باب** تخمیر الکفن و تحنیط المیت خوشبو کرده شود کفن بتبخیر و خوشبو کرده شود میت

مالك عن هشام بن عروة عن اسماء بنت ابی بکر انها قالت لاهلها اجمروا ثيابي اذا مت ثم حنطوني ولا تذروا على كفني حناطا ولا تتبعوني بنار یا اسما بنت ابی بکر وصیت کرد اهل خود را که بخور خوشبو کنید جامهای مرا یعنی کفن مرا وقتیکه بمیرم بعد ازان حنوط مالید در بدن من و مپاشید بر کفن من حنوط را و از پی من مبرید آتش را مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است بخور کردن کفن بعود پیش از گسترانیدن و مستحب تحنیط و تحنیط آنست که برقطن حنوط پاشند و منافذ میت را از منخرین و اذنین و عینین و الیتین آن مسدود کنند و مکروه است همراه جنازه بردن آتش را

باب الافضل ان يمشي الناس امام الجنازة بهتر است که بروند مردمان پیش پیش جنازه **مالك** عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وابا بكر الصديق وعمر كانوا يمشون امام الجنازة والخلفاء هلم جرا وعبد الله بن عمر رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابو بکر الصدیق و عمر بن الخطاب میرفتند پیش پیش جنازه و خلیفهای دیگر همچنین و عبد الله بن عمر نیز

مالك عن محمد بن المنكدر عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه اخبره انه راى عمر بن الخطاب يقدم الناس امام الجنازة في جنازة زينب بنت جحش ربیعه دید عمر بن الخطاب را که پیش پیش مردمان میرفت پیش جنازه در جنازه زینب بنت جحش **مالك** عن هشام بن عروة انه قال ما رايت ابي قط يمشي في جنازة الا امامها قال ثم ياتي البقيع فيجلس حتى يمروا عليه هشام گفت ندیدم پدر خود که رفته باشد در جنازه مگر پیش پیش او گفت بعد ازان می آمد به بقیع پس می نشست تا آنکه مردمان میگذشتند بروی **مالك**

٥١

عن ابن شهاب انه قال المشي خلف الجنازة من خطاء السنة ابن شهاب گفت رفتن پس جنازه از غلط کردن راه سنت است مترجم گوید برین ست شافعی و حنفیه مشی در عقب جنازه افضل گفته اند اما سوار پس اتفاق کرده اند جمهور و گفتند برود عقب جنازه

باب حمل الجنائز الى المدينة دربیان برداشتن جنازها بسوی مدینه مطیبه **مالك** عن غير واحد ممن يثق به ان سعد بن ابي وقاص وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل توفيا بالعقيق وحملا الى المدينة ودفنا بها امام مالک روایت کرد از غیر واحد یعنی از جماعه از آنهاکه اعتماد دارد بر صحت روایة آنها که سعد بن ابی وقاص سعید بن زید بن عمرو بن نفیل وفات یافتند در وادی عقیق و برداشته شدند بسوی مدینه و دفن کرده شدند آنجا **مسئله** حرام ست نقل میت بسوی شهر دیگر و قیل مکروه الا ان يكون يقرب مكة او المدينة او بيت المقدس شافعی علة این حمل شرف مکان دانسته و حکم را مطرد ساخته در مکه و بیت المقدس بجهة احادیثی که در فضل آنها وارد شده

باب نسخ القيام للجنائز دربیان منسوخ شدن قیام برای جنازها **مالك** عن يحيى بن سعيد عن واقد بن سعد بن معاذ عن نافع بن جبير بن مطعم عن مسعود بن الحكم عن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقوم في الجنائز ثم جلس بعد از حضرت علی بن ابی طالب مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می ایستادند برای جنازها باز نشست بعد ازان

باب يسرع بالجنازة من غير خبب ولا ازعاج شتاب برد جنازه را بغیر دویدن و بغیر جنبش دادن

قلت عليه الشافعي وذهب الحنفية الى ان المشي خلفها افضل الا الراكب فانه يمشي خلفها

١٩٣

قلت وعليه اكثر اهل العلم قال الشافعي ... ناسخ للاول اذا رأيتم الجنازة فقوموا لها

مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بجنائزكم فانما هو خير تقدمونه اليه او شر تضعونه عن رقابكم ابو هريره

گفت شتاب برید جنازه های خود را پس غیر ازین نیست که آن میت جای نیک است که می برید او را بسوی آن یا میت

شر است که می نهید او را از گردنهای خود باب لا يجلس حتى توضع الجنازة عن اعناق الرجال نشیند کسی تا آنکه

نهاده شود جنازه از گردن مردمان مالك عن ابي بكر بن عثمان بن سهل بن حنيف انه سمع ابا امامة بن سهل بن

حنيف يقول كنا نشهد الجنائز فما يجلس آخر الناس حتى يؤذنوا ابو امامه بن سهل بن حنیف گفت که حاضر می شدیم

جنازه ها پس نمی نشست آخر جماعه از مردمان تا آنکه اذن داده می شد ایشان را باب لا يتبع الجنازة بنار یعنی

جنازه برده نشود آتش مالك عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن ابي هريرة انه نهى ان يتبع بعد موته بنار

ابو هریره منع کرد از آنکه از پی میت برده شود بعد موت او آتش قال يحيى سمعت مالكا يكره ذلك گفت یحیی شنیدم از مالک

مکروه می داشت این را باب لا يصلي على الجنازة الا طاهر نماز نگذارد بر جنازه مگر طاهر یعنی با وضو مالك عن نافع

ان عبد الله بن عمر كان يقول لا يصلي الرجل على الجنازة الا وهو طاهر عبد الله بن عمر می گفت نماز نگذارد مرد بر جنازه

مگر در آن حال که او طاهر باشد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ ابن عمر در شرطیه طهارة عموم حدیث لا يقبل الله صلوة احدكم الا بطهور

و عمل مستمر مسلمین است و بر وضو قیاس باید کرد سائر شروط را مانند ستر عورة و استقبال قبله و طهارة ثوب باب يتقدم

الامام ويصف الناس خلفه ويكبرون اربع تكبيرات ولو على القبر او الغائب پیش ایستد امام و صف زنند مردمان

پس پشت او و الله اکبر گویند چهار بار تکبیر گفتن اگر چه بر قبر میت باشد یا بر میت غائب مالك عن ابن شهاب

عن ابي امامة بن سهل بن حنيف انه اخبره ان مسكينة مرضت فاخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم بمرضها قال

وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعود المساكين ويسأل عنهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ماتت

فاذنوني بها فخرج بجنازتها ليلا فكرهوا ان يوقظوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم

اخبر بالذي كان من شانها فقال الم آمركم ان تؤذنوني بها فقالوا يا رسول الله كرهنا ان نخرجك ليلا او نوقظك

فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى صف بالناس على قبرها وكبر اربع تكبيرات ابو امامه خبر داد ابن شهاب را که زنی مسکینه

بیمار شد پس خبر داده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمرض او و بود عادت شریف آنحضرت صلعم که عیادت میفرمود فقرا را

و استفسار میفرمود از احوال ایشان پس فرمود آنحضرت صلعم وقتیکه بمیرد آن مسکینه خبر کنید مرا پس برآورده شد جنازه او

شبانگاه پس ناپسند داشتند که خبر دار کنند در آن وقت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه در صبح داخل شد آنحضرت صلعم

خبر داده شد بآنچه واقع شد از حال وی پس فرمود آیا امر نکرده بودم شما را که خبر دار نمائید مرا بموت او گفتند یا رسول الله ناپسند داشتیم که

قلت وعليها اهل العلم

قلت وفي المالكية اذا وضعت الجنازة على الارض عند القبر فلا بأس بالجلوس وانما يكره قبل ان يوضع عن اعناق الرجال ولا يجلس [illegible]

قلت وعليها اهل العلم

١٩٢

قلت [illegible] اهل العلم على الطهارة [illegible] الصلوة [illegible]

از خانه برآریم تا وقت شب بیدار رسانیم تا اینکه آنحضرت صلعم بیامد تا آنکه صف گردانید مردمان را و تکبیر گفت چهار تکبیر **مالك**

عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نعى النجاشي للناس في اليوم الذي

مات فيه وخرج بهم الى المصلى فصف بهم وكبر اربع تكبيرات رسول الله صلى الله عليه وسلم خبر مرگ نجاشی بادشاه حبشه رسانید

بمردمان دران روز که بمرد و برآمد بمردمان بسوی عیدگاه پس صف ساخت ایشان را و تکبیر گفت چهار تکبیر **مسئله** صفت صلوة جنازه

موافق ست با صفت صلوة مطلقه در نیت و قیام و قرارت و صلوة بر آن حضرت صلعم و سلام و بغیر ارکان صلوة تحبیرات

و دعا بر آمیت نیز منقول ست پس شافعی میل کرده ست بانکه چیزیکه دران با صلوة مطلقه موافق ست بر طریق فرضیه بود بدلیل

حمل می بر صلوة مطلقه در شروط پس همچنین محمول باشد در ارکانی که دران موافق افتاده بخلاف مثل رکوع و سجود که عدم مشروعیت آن

بتواتر معلوم شد بنده ضعیف گوید فیه نظر زیرا که لفظ حدیث در قرارة فاتحه من السنة ست و عمل ابن عمر ترک آنست و جمهور متوجه اند

بمستحب بودن آن و این دلیل بر عدم فرضیه میتواند شد و در فرضیه صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلام سابق گذشت

فکذا ههنا و تکبیرات و دعا نیز رکن ست بجهة عمل مستمر مسلمین اما جماعت پس باتفاق سنت ست ساقط میشود فرض بگذاردن

یک کس اما تکبیرات اربع پس فرض اند باتفاق اما صلوة بر قبر پس نزد شافعی صحیح ست خواه دفن شده باشد پیش از صلوة یا بعد

صلوة و نزد حنفیه گذارده شود نماز بر قبر میتی که پیش از دفن بروی گذارده نشد تا زمانیکه گمان تفسخ نباشد و مقدر

کرده اند تفسخ را به ثلثه ایام و اما صلوة بر غائب پس صحیح ست نزد شافعیه خواه باشد میت بر جهة قبله یا غیر جهة آن و جائز نیست

صلوة بر غائب نزد حنفیه تاویل صلوة آنحضرت صلعم بر قبر نزدیک ایشان آنست که نماز نگذارده بود ند بروی پیش از دفن

و بر نجاشی از خصوصیات آنحضرت صلعم شمرده اند والله اعلم **باب** الدعاء بين التكبيرات در بیان دعا ما ثوره میان

تکبیرات **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن ابيه انه سال ابا هريرة كيف تصلي على الجنازة فقال

ابو هريرة انا لعمر الله اخبرك اتبعها من اهلها فاذا وضعت كبرت وحمدت الله وصليت على نبيه ثم اقول اللهم

عبدك وابن عبدك وابن امتك كان يشهد ان لا اله الا انت وان محمدا عبدك ورسولك وانت اعلم به

اللهم ان كان محسنا فزد في احسانه وان كان مسيئا فتجاوز عن سيئاته اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده

ابو سعید مقبری سوال کرد از ابو هریره که چگونه نماز میگذاری بر جنازه گفت ابو هریره بخدا قسم که من خبر دهم ترا عقب جنازه میروم

از خانه او پس وقتیکه نهاده میشود یعنی بر زمین الله اکبر میگویم و حمد میگویم خدا را عز و جل و درود میفرستم بر پیغامبر صلعم بعد از آن میگویم

اللهم عبدك وابن عبدك الخ ترجمه این دعا اینست که بار خدایا بنده تو و پسر بنده تو و پسر کنیزک تو گواهی میداد که نیست معبود

مگر تو تنها و گواهی میداد که محمد بنده تست و پیغامبر تو و تو دانا تری بحال او اگر نیکوکار بود پس زیاده کن در نیکوکاری او

واگر بدکار بود درگذر کن از بدیهای او ای بارخدایا محروم مگردان ما را از اجر او و مفتون مکن ما را بعد از و مترجم گوید

یعنی کثرت وحمت اسد وصلیت علی نبیه آنست بعد تکبیر اول حمد گوید خواه سورهٔ فاتحه خواند خواه لفظ دیگر مثل سبحانک اللهم الخ و بعد

تکبیر ثانیه درود خواند و بعد تکبیرهٔ ثالثه دعا کند وماخذ آن حدیث آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم که فرمودند دعا کنید

کرشتابی کردی می بایست که حمد وثنا می گفتی بعد از ان درود میفرستادی بعد از ان دعا میکردی که این ترتیب

اقرب ست باستجابت **باب هل يقرأ الفاتحة في صلوة الجنازة** ایا واجب ست خواندن سورهٔ فاتحه در نماز جنازه

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يقرأ في الصلوة على الجنازة عبد الله بن عمر قرآن نمیخواند در نماز جنازه

مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین من السنة قراءة الفاتحة في صلوة الجنازة پس نزد شافعی قراءة فاتحه فرض ست

و نزد حنفیه جایز نیست خواندن قرآن در نماز جنازه و اگر بخواند سورهٔ فاتحه را بقصد دعا باک نیست والا لا **باب** السلام

بعد التكبيرات في صلوة الجنازة سلام گوید بعد تکبیرات در نماز جنازه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا صلى

على الجنازة يسلم حتى يسمع من يليه عبد الله بن عمر وقتیکه نماز میگذارد بر جنازه سلام میگفت تا آنکه می شنوانید کسانی

که نزد او می بودند **باب المسبوق في صلوة الجنازة كيف يفعل** مسبوق در نماز جنازه چه کار کند **مالك** انه سأل ابن

شهاب عن الرجل يدرك بعض التكبير على الجنازة ويفوته بعضه فقال يقضي ما فاته من ذلك امام مالک سوال کرد

ابن شهاب را حال مردیکه ادراک میکند بعض تکبیرات را بر نماز جنازه و فوت میشود او را بعض آن پس گفت ابن شهاب قضا بکند چیزی که

فوت شد او را از ان مترجم گوید رضی الله عنه فی المنهاج ما حاصله وقتیکه سلام داد امام تدارک کند مسبوق باقی تکبیرات را با

آن و في العالمگيرية ما حاصلها چون بیاید مردی و حالانکه تکبیر گفته ست امام تکبیرهٔ اولی انتظار کند تا آنکه تکبیر ثانیه گوید و تکبیر گوید

با امام پس وقتیکه فارغ شد امام تکبیر گوید مسبوق تکبیری که فوت شد او را پیش از برداشتن جنازه مترجم گوید قول ابن شهاب

يقضي ما فاته اشاره میکند بسوی آنچه در عالمگیریست **باب لا يصلى على الجنازة عند الطلوع والغروب ويصلى عليها بعد**

الصبح والعصر اذا صليتا لوقتهما نماز نگذارد بر جنازه وقت طلوع آفتاب و وقت غروب آن و نماز کند بر ان بعد نماز فجر و بعد

عصر وقتیکه گذارده شود این هر دو در وقت مختار آنها **مالك** عن محمد بن ابي حرملة مولى عبد الرحمن بن ابي سفيان بن حويطب

ان زينب بنت ابي سلمة توفيت وطارق امير المدينة فأتي بجنازتها بعد صلوة الصبح فوضعت بالبقيع قال وكان

طارق يغلس بالصبح قال ابن ابي حرملة فسمعت عبد الله بن عمر يقول لاهلها اما ان تصلوا على جنازتكم الآن واما ان تتركوها

حتى ترتفع الشمس محمد بن ابی حرمله روایت کرد که زینب بنت ابی سلمه وفات یافت و طارق امیر مدینه بود پس آورده شد جنازهٔ او بعد نماز

صبح پس نهاده شد در بقیع و طارق در غلس میگذارد نماز صبح را گفت ابن ابی حرمله پس شنیدم عبد الله بن عمر را که میگفت اهل میت

قوله في المنهاج واذا سلم الامام تدارك المسبوق باقي التكبير باذكارها

وفي العالمگيرية اذا جاء رجل وقد كبر الامام التكبيرة الاولى انتظر

یا اینستکه نماز کنید بر جنازه خود الحال یا اینست کر بگذارید تا بلند شود آفتاب **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال يصلى

جنازة بعد العصر وبعد الصبح اذا اصليتا لوقتهما عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شود بر جنازه بعد نماز عصر و بعد نماز صبح

وقتیکه گذارده شود آنها را در وقت مختار آنها مسئله ما خذ قول ابن عمر درین مسئله حدیث مسلم ست عن عقبة بن عامر ثلث

ساعات نهانا رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة فيهن وان نقبر فيهن موتانا اجماع منعقد شد برآنکه نفس دفن درین اوقات

مکروه نیست پس چاره نیست ازانکه معنی نقبر يصلى صلوة الجنازة باشد زیراکه نماز نزدیک دفن میبود باز دو وقت دیگر را قیاس نکرده

برین سه زیراکه این سه اقوی اند و قیاس ضعیف بر قوی درست نیامد **باب** يصلى على الجنازة في المسجد نماز گذارده شود بر جنازه

در مسجد **مالك** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها امرت ان يمر عليها

بسعد بن ابي وقاص في المسجد حين مات لتدعو له فانكر ذلك الناس عليها فقالت عائشة ما اسرع ما نسي الناس

ما صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم على سهيل بن بيضاء الا في المسجد حضرت عائشه امر فرمود که ببرند بروی جنازه سعد بن

ابی وقاص را در مسجد وقتیکه بمرد تا دعا کند برای او پس انکار کردند مردمان بروی این را پس گفت حضرت عائشه چه شتاب فراموش

کردند مردمان نگذارد رسول الله صلعم نماز را بر سهیل بن بیضا مگر در مسجد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال صلى على عمر

بن الخطاب في المسجد عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شد بر عمر بن الخطاب در مسجد مترجم گوید اختلاف کردند در گذاردن نماز بر جنازه در مسجد

شافعیه بجواز آن قایل اند و ابو حنیفه گفته لا يصلى عليها في المسجد **باب** اذا اجتمعت جنائز الرجال والنساء جعل الرجال

مما يلي الامام اگر جمع شوند جنازها مردان و زنان یکجا گردانیده شوند مردان متصل با امام **مالك** انه بلغه ان عثمان

بن عفان وعبد الله بن عمر وابا هريرة كانوا يصلون على الجنائز بالمدينة الرجال والنساء فيجعلون الرجال مما يلي

الامام والنساء مما يلي القبلة عثمان بن عفان و عبد الله بن عمر و ابو هریره میگذاردند نماز بر جنازهای مردان و زنان

پس میساختند مردان را متصل با امام و زنان را متصل بقبله **باب** اللحد احب من الشق لحد دوست تر ست از شق **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان بالمدينة رجلان احدهما يلحد والاخر لا يلحد فقالوا ايهما جاء اول عمل عمله

فجاء الذي يلحد فلحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم عروه گفت که بودند دو شخص در مدینه یکی ازایشان لحد میکافت

و دیگرے لحد نمی کافت پس صحابه مشورت کردند و گفتند هر که ازین دو شخص بیاید نخستین بکند کار خود

پس آمد آنکه لحد می کرد پس لحد کرد برائے رسول الله صلے الله علیه وسلم **باب** دفن اثنين

في قبر جائز ست دفن کردن دو کس در یک قبر قال مالك لا باس ان يدفن الرجلان و

الثلاثة في قبر واحد من ضرورة ويجعل الاكبر مما يلي القبلة

قلت في العام الكبير ثلث ساعات ... صلوة الجنائز اذا طلعت الشمس ... الى ان ترتفع ... حتى تغرب ... وقت المكروه ... والوقت ... الكراهة ... الاوقات ... لسبب ...

قلت وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا يصلى عليها في المسجد

١٩٧

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

قلت هو قول اهل العلم انه يجوز عند الضرورة

گفت مالک هیچ باک نیست از آنکه دفن کرده شوند دو مرد و سه مرد در یک قبر از جهة ضرورة و گذاشته شود بزرگتر از ایشان که متصل قبله است

باب ما یقول المصاب. در بیان دعائیکه بگوید آنرا کسیکه مصیبت رسیده باشد او را **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اصابته مصیبة فقال کما امره الله عز وجل انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها الا فعل الله ذلک به فقالت ام سلمة فلما توفی ابو سلمة قلت ذلک ثم قلت ومن خیر من ابی سلمة فاعقبها الله رسوله صلی الله علیه وسلم فتزوجها

از ام سلمه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که برسد او را مصیبتی پس بگوید چنانچه فرموده است او را خدا تعالی انا لله وانا الیه راجعون اللهم الخ مگر که کند خدا تعالی با او آنچه طلب کرده است پس گفت ام سلمه وقتیکه وفات یافت ابو سلمه خواندم این دعا و گفتم در دل خود که کیست بهتر از ابو سلمه پس عقب ابو سلمه داد او را خدا تعالی رسول خدا را پس تزوج کرد آنحضرت صلعم ام سلمه

باب تحریم النوحة علی المیت حرام است نوحه کردن بر میت **مالک** عن عبد الله بن عبد الله بن جابر بن عتیک عن عتیک بن الحارث بن عتیک وهو جد عبد الله بن عبد الله بن جابر ابو امه انه اخبره ان جابر بن عتیک اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاء یعود عبد الله بن ثابت فوجده قد غلب فصاح به فلم یجبه فاسترجع رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال غلبنا علیک یا ابا الربیع فصاح النسوة وبکین فجعل جابر بن عتیک یسکتهن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعهن فاذا وجب فلا تبکین باکیة فقالوا یا رسول الله وما الوجوب قال اذا مات جابر

بن عتیک خبر داد که آنحضرت صلعم آمد برای عیادت عبد الله بن ثابت پس یافت او را حالانکه مغلوب شده بود بسبب مرض پس آواز بلند کرد او را پس جواب نداد آنحضرت را بسبب بیهوشی پس انا لله وانا الیه راجعون خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم و گفت مغلوب گردانیده شده ایم ما بر تو یا ابا الربیع پس آواز بلند کردند زنان و گریه نمودند پس شروع کرد جابر بن عتیک که ساکت میگردانید آنها را پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار ایشان را پس وقتیکه بمیرد پس نباید که گریه کند گریه کننده یعنی بطریق نوحه پس گفتند چه چیز است وجوب یا رسول الله فرمود وقتیکه بمیرد مترجم گوید رح که نوحه حرام است بالاتفاق و گریه یا رقت قلب ممنوع نیست و حرام است نوحه بذکر شمائل میت و همچنین کوفتن سینه و نحو آن **باب** هل یعذب المیت ببکاء الحی علیه آیا عذاب کرده شود میت را بسبب گریه زنده بروی **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه عن عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته انها سمعت عائشة ام المؤمنین تقول وذکر لها ان عبد الله بن عمر یقول ان المیت لیعذب ببکاء الحی فقالت عائشة یغفر الله لابی عبد الرحمن اما انه لم یکذب ولکنه نسی او اخطأ انما مر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیهودیة یبکی علیها اهلها فقال انهم لیبکون علیها وانها لتعذب فی قبرها عمرة بنت عبد الرحمن

خبر داد کرده شنید حضرت عائشه را که میگفت و ذکر کرده شد پیش او که عبد الله بن عمر میگوید که میت را عذاب کرده میشود بسبب گریستن زنده
پس گفت عائشه بیامرزد خدا تعالی عبد الرحمن را آگاه شو هر آئینه او دروغ نگفته است بقصد لکن فراموش کرده است یا خطا نموده
غیر ازین نیست که رسول صلی الله علیه وسلم گذشت بر یهودیه حالانکه میگریستند بروی اهل وی پس فرمود هر آئینه ایشان میگریند بروی
و وی را عذاب کرده میشود در قبر **باب** صدقة الاحیاء عن الموتی تنفعهم صدقه دادن زندگان برای مردگان نفع میدهد ایشان را

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان امی افتلتت
نفسها واراها لو تکلمت تصدقت افاتصدق عنها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم مردی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را که
هر آئینه مادر من ناگهان قبض کرده شد روح او و گمان میکنم او را که اگر کلام میکرد بصدقه دادن میفرمود یا صدقه میدهم از جانب او
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری **باب** دعاء الاحیاء للموتی ینفعهم دعا زندگان برای مردگان فائده میدهد

ایشان را **مالك** عن یحیی بن سعید ان سعید بن المسیب کان یقول ان الرجل لیرفع بدعاء ولده من بعده وقال بیدیه
نحو السماء فرفعهما سعید ابن المسیب میگفت هر آئینه مرد بلند گردانیده میشود درجه او بدعاء اولاد او پس از مردن او و اشاره کرد
سعید بن المسیب به دست خود بسوی آسمان پس بلند کرد آنها را **باب** استحباب زیادة القبور وانتساخ النهی عنها
در بیان مستحب بودن زیارت قبور و منسوخ شدن نهی آن **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوءً آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نهی کرده بودم شما را
از زیارت قبور پس زیارت قبرها بکنید و نگوئید کلام بیهوده مراد میداشت از هجر کلام بد **باب** ما یقول الزائر حین
بگوید زیارت کننده **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال السلام علیکم دار قوم مؤمنین
وانا ان شاء الله بکم لاحقون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آمد بسوی مقبره یعنی بقیع پس گفت السلام علیکم الخ ترجمه آن
اینست که سلامتی باد بر شما ای اهل دار گروه مومنان و هر آئینه ما اگر خدا خواسته است بشما پیوسته کانیم **باب** تحریم اتخاذ
القبور مساجد حرام است ساختن قبرها را مساجد **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم لا تجعل قبری
وثنا یعبد اشتد غضب الله علی قوم اتخذوا قبور انبیائهم مساجد آنحضرت صلعم فرمود بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که پرستش
کرده شود شدید باد غضب خدا تعالی بر قومیکه گرفتند قبرهای پیغامبران خود را مساجد **باب** القعود علی القبور والتوسد
علیها در بیان نشستن بر قبور و تکیه دادن بر آن **مالك** انه بلغه ان علی بن ابی طالب کان یتوسد القبور ویضطجع علیها
علی ابن ابی طالب تکیه میکرد بر گورها و دراز میکشید بر گورها قال مالك انما نهی عن القعود علی القبور فیما نری للمذاهب
مالك گفت غیر ازین نیست که نهی کرده شده است از نشستن بر گورها در آنچه می بینیم برای قضای حاجت **باب** تحریم النبش حرام

کافنش قبر مالک عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول لعن رسول الله

صلی الله علیه وسلم المختفی والمختفیة یعنی بناش القبور لعن کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم مختفی ومختفیه یعنی نبش کنند

گورها را مالک انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کان تقول کسر عظم المسلم میتا ککسره وهو حی

حضرت عائشه میفرمود شکستن استخوان مسلمان دران حالیکه مرده ست مانند شکستن استخوان اوست دران حال که زنده است

باب الشهداء لایغسلون ولا یصلی علیهم ویدفنون فی ثیابهم شهیدان را غسل داده نمی شود ونماز گذارده نشود

برایشان ودفن کرده شوند در جامهای خود مالک انه بلغه عن اهل العلم انهم کانوا یقولون الشهداء فی سبیل الله

لا یغسلون ولا یصلی علیهم وانهم یدفنون فی ثیابهم التی قتلوا فیها خبر رسید بامام مالک از اهل علم که ایشان می گفتند

شهیدان در راه خدا تعالی غسل داده نشود ایشانرا ونماز گذارده نشود برایشان ودفن کرده شود ایشان را در جامها یکه

کشته شده اند دران مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب غسل وکفن وصلی علیه وکان شهیدا رحمه الله

عمر بن الخطاب را غسل داده شد وکفن پوشانیده شد ونماز گذارده شد بروی وبود شهید رحمت کناد او را خدا تعالی قال مالک

وتلک السنة فیمن قتل فی المعترک فلم یدرک حتی مات واما من حمل منهم فعاش ما شاء الله بعد ذلک فانه یغسل و

یصلی علیه کما فعل بعمر بن الخطاب گفت مالک این سنت در حق کسی ست که کشته شد در معرکه پس یافته نشد او را تا آنکه مرد

واما کسیکه برداشته شد او را از ایشان پس زنده ماند بعد از ان تا وقتیکه خواست خدا تعالی پس هر آینه او را غسل داده شود

ونماز گذارده شود بروی چنانکه کرده شد بعمر بن الخطاب مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه شهید یکه کشته شد در معرکه کفار

غسل داده نشود او را واختلاف کردند در نماز گذاردن بروی شافعی گوید نماز گذارده نشود بروی ونزد ابو حنیفه گذارده شود نماز

بروی واما مرتث یعنی شخصیکه از معرکه زنده بر آمد وبعد از ان مرد پس غسل داده شود او را نزد حنفیه واین اظهر است نزد شافعیه

واما مقتول باغیان را نزد حنفیه غسل نیست ونزد شافعیه اظهر آنست که غسل داده شود والله اعلم

کتاب الزکوة

باب اثم مانع الزکوة دربیان گناه کسی که ندهد زکوة را قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا

ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم

هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ۝ وآنانکه جمع می کنند گنجهای زر ونقره وخرج نمی کنند آن

گنجها را در راه خدا تعالی یعنی زکوة نمیدهند از ان پس خبر ده ایشانرا بعذاب دردهنده روزیکه گرم کرده شود یعنی میده

شود بران گنجها در آتش دوزخ پس داغ کرده شود بآن اطراف پیشانی ایشانرا وپهلوی ایشان را وپشتهای ایشانرا

گفته شود اینست آنچه ذخیره می نهادید برای خویش پس بچشید عقوبت آنچه ذخیره می نهادید قال الله تعالی ولا

یحسبن

ولا يحسبن الذين يبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة ولله ميراث السموات والارض والله بما تعملون

خبیر آیه که گمان نکنند آنانکه بخل میکنند بانچه عطا کرده است خدا تعالی ایشانرا از فضل خود این بخل را بهتر برای خویش بلکه آن بد است برای

ایشان نزدیک است که بشکل طوق پوشانیده شود ایشانرا آنچه بخل کرده اند بآن روز قیامت یعنی آن مال الصوت مار در گردن

ایشان اندازند و خدا راست پس گذاشته اهل آسمانها و زمین و خدا بانچه میکنند دانا است **مالک** عن عبد الله بن دینار عن ابی

صالح السمان عن ابی هریرة انه کان یقول من کان عنده مال لم یؤد زکوته مثل له یوم القیمة شجاعا اقرع له زبیبتان یطلبه حتی یمکنه

یقول انا کنزک ابو هریره میگفت هر که باشد نزدیک او مال که زکوة آن ادا نمیکند مصور کرده میشود برای او روز قیامت آن مال را

ماری که موی سر او بسبب بسیاری سم زائل شده است و او را دو خال است بشکل از موی میجوید این شخص را تا آنکه دست یابد بروی

میگوید من گنج توام **مالک** عن عبد الله بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن عمر وهو یسأل عن الکنز ما هو فقال هو المال

الذی لا تؤدی منه الزکوة عبد الله بن دینار گفت شنیدم عبد الله بن عمر را در آنحال که سوال کرده میشد از کنز که چیست کنز که در

آیت وعید بران وارد شده پس گفت آن کنز مالی است که ادا کرده نشد از وی زکوة یعنی مراد از ولا ینفقونها فی سبیل الله ترک زکوة

است و وعید بران گنج است که زکوة از وی ادا نکند مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق کرده اند علما که منع زکوة از کبائر است معنی

لا ینفقونها نمیدهند از ان قدریکه واجب گردانیده شده است از ان معنی ما بخلوا به بخل است که منع زکوة مفروضه نماید **باب** ما جاء فی

منع الزکوة باب در جنگ کردن با کسی که نمیدهد زکوة را **مالک** انه بلغه ان ابا بکر الصدیق قال لو منعونی عقالا لجاهدتهم علیه

خبر رسید امام مالک را که حضرت ابوبکر صدیق فرمود که اگر ندهند مرا یک رسن بندگردن پای شتر جنگ کنم با ایشان برای همان یک

رسن قال مالک الامر عندنا ان کل من منع فریضة من فرائض الله فلم یستطع المسلمون اخذها منه کان حقا علیهم جهاده

حتی یاخذوها منه گفت مالک که امر مقرر نزدیک ما آنست که هر که ندهد فرضی از فرائض خدا تعالی یعنی جانوری که واجب شده است

در مال او پس نتوانستند مسلمانان گرفتن آن از وی واجب باشد بر ایشان جهاد او تا آنکه بگیرند آنرا از وی مسئله زکوة

فریضه محکمه است کافر میشود منکر او و جهاد کرده میشود با کسیکه منع نماید و ندهد زکوة را **باب** انواع الزکوة در بیان اقسام زکوة

مالک انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز کتب الی عامله علی دمشق فی الصدقة انما الصدقة فی الحرث والعین والماشیة

خبر رسید بمالک که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی عاملان خود که گماشته شده بودند بر دمشق در باب صدقه مضمون مکتوب

آنکه غیر ازین نیست که زکوة واجب میشود در زراعت و نقد که عبارت از زر و نقره باشد و مواشی مترجم گوید همین است

اتفاق علما که زکوة اموال بر سه قسم است و زکوة تجارت گرفته می شود مگر بحساب قیمت اما صدقه فطر پس آن روشن است

باب الصدقة الذی لا تجب فی اقل منه الزکوة در بیان مقدار چیزی که واجب میشود در وی زکوة از مال یعنی بیان

نصاب سوال کرد و ما دون آن زکوٰۃ واجب نمیشود **مالك** عن عمرو بن يحيى المازني عن ابيه انه قال سمعت ابا سعيد الخدري

يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس فيما دون خمس ذود صدقة وليس فيما دون خمس اواق صدقة وليس فيما دون

خمسة اوسق صدقة ابو سعید خدری میگفت که فرمود آنحضرت صلعم نیست در کم از پنج شتر صدقه و نیست در کمتر از پنج اوقیه

صدقه و نیست در کم از پنج وسق صدقه **مالك** عن محمد بن عبد الله بن ابي صعصعة الانصاري ثم المازني عن ابيه عن

ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس فيما دون خمسة اوسق من التمر صدقة وليس فيما دون خمس اواق

من الورق صدقة وليس فيما دون خمس ذود من الابل صدقة از ابو سعید خدری مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فرمود نیست در کم از پنج وسق تمر صدقه و نیست در کم از پنج اوقیه از نقره صدقه و نیست در کم از پنج شتر از شتران صدقه قال یحیی

قال مالك السنة التي لا اختلاف فيها عندنا ان الزكوة تجب في عشرين دينارا عينا كما تجب في مائتي درهم گفت مالک

سنتی که اختلاف نیست در آن نزدیک ما آنست که واجب میشود زکوٰۃ در بیست دینار از ذهب خالص چنانکه واجب میشود در دو صد

درهم قال مالك وليس فيما دون عشرين دينارا زكوة گفت مالک و نیست در کم از بیست دینار ذهب خالص زکوٰۃ بغوی گفته

که وسق شصت صاع را گویند و صاع پنج رطل و ثلث رطل ست و اوقیه چهل درهم را گویند و درهم مکی شش دانق است

و در حدیث آمده ست الوزن وزن اهل مكة والمكيال مكيال اهل المدينة و ذود جماعه شتر را میگویند پس اگر نزد کسی کم از نصاب

باشد بروی زکوٰۃ لازم نیست و اگر زیاده از نصاب باشد اگرچه آن زیاده قلیل بود بحساب آن زکوٰۃ باید داد و اگر نیم نصاب از شتر باشد

و نیم نصاب از بقر یا غنم یا تمر پس ضم کرده نشود آنها باتفاق علما **مسئله** نصاب الفضة مأتا درهم والذهب عشرون مثقالا و

زکوتهما ربع العشر روی مالک فی حدیث ابی سعید لیس فیما دون خمس اواق صدقة وروی فی کتاب عمر وفی الرقة ربع العشر

قال مالك الامر عندنا انه تجب الزكوة في عشرين دينار الخ و درهمی که زکوٰۃ بدان معین شده اختلاف واقع شده است

حنفیان هفتاد حبه شعیر نوشته اند و شافعیان پنجاه و دو حبه شعیر و کسری و این اختلاف ناشی است که جمع آن نکردند

و شعیر و بلاد ما سبک اند جا بیکه بران قرار داده اند درین دیار دست نمی آید پس اینجا بایک نگذاشتیم و حساب دیگر گرفتیم که

شش دانق ست اکه اهل حرمین امروز دوانق گویند بحذف قاف وزن کردیم آن نیز مختلف بر آمد بعضے نیم ماشه و بعضے نیم ماشه

و چهار حبه شعیر و بعضے نیم ماشه و شش حبه از ینجا دانسته شد که درهم سه ماشه ست کسری زیاده ربع ماشه یا دون از آن بقلیلے

یا زیاده از آن بقلیلے و دینار یک مثقال ست و نسبت درمیان مثقال و درهم آنست که ده درهم هفت مثقال میشود و درین

مسئله چون دراهم در زمان آنحضرت صلعم متنوع بود ند احتیاطا اخذ اقل ست والله اعلم **باب** لا تجب في مال الزكوة حتى يحول

عليه الحول واجب نمی شود در هیچ مالی زکوٰۃ تا آنکه بگذرد بروی یکسال **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا تجب

قوله قلت وعليه اهل العلم الا ان زكاة الزرع لا يشترط لها نصاب عند ابي حنيفة ولم يوافقه صاحباه والوسق ستون صاعا والصاع عند الشافعي خمسة ارطال وثلث رطل بالبغدادي وعند ابي حنيفة ثمانية ارطال بالبغدادي والاوقية اربعون درهما والقنطار

وقال

في مال زكوة حتى يحول عليه الحول عبد الله بن عمر ميگفت واجب نميشود در هيچ مالي زكوة تا آنكه بگذرد بروى يكسال **مالك**

عن محمد بن عقبة مولى الزبير عن القاسم بن محمد ان ابا بكر الصديق لم يكن يأخذ من مال زكوة حتى يحول عليه الحول از قاسم

بن محمد روايت است كه ابو بكر صديق نميگرفت از هيچ مال زكوة تا آنكه بگذرد بروى يكسال **باب** كتاب عمر رضي الله عنه في الصدقة

بيان مضمون كتاب عمر رضي الله عنه كه در باب زكوة نوشته است **مالك** انه قرأ كتاب عمر بن الخطاب في الصدقة قال فوجدت

فيه مالك خوانده كتاب عمر بن الخطاب را در صدقه گفت پس يافتم در وى بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب الصدقة في اربع وعشرين

من الابل فدونها الغنم في كل خمس شاة وفيما فوق ذلك الى خمس وثلثين بنت مخاض فان لم يكن بنت مخاض فابن

لبون ذكر وفيما فوق ذلك الى خمس واربعين ابنة لبون وفيما فوق ذلك الى ستين حقة طروقة الفحل وفيما فوق ذلك

الى خمس وسبعين جذعة وفيما فوق ذلك الى تسعين بنتا لبون وفيما فوق ذلك الى عشرين ومائة حقتان طروقتا الفحل

فما زاد على ذلك من الابل ففي كل اربعين بنت لبون وفي كل خمسين حقة وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين الى عشرين

ومائة شاة وفيما فوق ذلك الى مائتين شاتان وفيما فوق ذلك الى ثلثمائة ثلاث شياه فما زاد على ذلك ففي كل مائة

شاة ولا يخرج في الصدقة تيس ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا يجمع بين مفترق ولا يفرق بين مجتمع خشية

الصدقة وما كان من خليطين فانهما يتراجعان بالسوية وفي الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر يعني اينست مكتوب صدقه در بيست

وچهار راس از شتران وآنچه كم از بيست وچهار باشد جنس شاة واجب ميشود باين حساب كه در هر پنج راس يك شاة ست ودر آنچه زياده

از بيست وچهار باشد تا سي وپنج بنت مخاض واجب ميشود پس اگر نباشد بنت مخاض پس ابن لبون كه نر است بجاى او بايد گرفت

ودر آنچه زياده از سي وپنج باشد تا چهل وپنج بنت لبون واجب شود ودر آنچه زياده از چهل وپنج باشد تا شصت حقه واجب ميشود

كه قابل ضراب نر باشد ودر آنچه زياده از شصت باشد تا هفتاد وپنج جذعه واجب ميشود ودر آنچه زياده از هفتاد وپنج باشد تا نود دو

بنت لبون واجب شود ودر آنچه زياده از نود باشد تا صد وبيست راس دو حقه واجب ميشود كه قابل ضراب نر باشند پس آنچه زياده بر صد وبيست

باشد از شتران پس واجب آن باين حسابست كه در هر چهل راس بنت لبون ست ودر هر پنجاه راس حقه ست يعني بر هر ده راس انتقال

بايد كرد از بنت لبون بحقه واز حقه به بنت لبون ودر هر چرنده از قسم غنم وقتيكه برسد بچهل راس تا صد وبيست راس يك شاة

ودر زياده ازان تا دوصد دو شاة ودر زياده ازان تا سه صد سه شاة ست ودر آنچه زياده باشد از سه صد باين حسابست كه در هر صد راس

يك شاة بايد گرفت وبرآورده نشود در زكوة فحل بز ونر بزرگان مال او نه صاحب عيب مگر آنكه خواهد مصدق گيرنده يعني عامل خليفه بر صدقات جمع كرده

در ميان متفرق ومتفرق گردانيده نشود در ميان مجتمع بسبب ترس از زيان صدقه وزكوتيكه گرفته ميشود از دو خليط پس هر آينه ايشان حساب كنند

بايكديگر در ميان خويش برابرى ودر نقره وقتيكه برسد به پنج وقيه چهارم حصه از ده حصه مال يعني چهلم حصه **مالك** عن حميد بن قيس المكي

قلت وعليها اهل العلم وهو مجمع عليه اتفاقا اذا زاد بالربح والنتاج من نصاب فان حولها حول الاصل ويزكيه مع الربح وانما اختلف العلماء وظاهر الحديث ان المستفاد في اثناء الحول لا يضم مع نصاب من جنسه وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة يضم

وان نقصان النصاب في اثناء الحول يقطع الحول وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة اذا كان النصاب كاملا في طرفي الحول فنقصانه فيما بين ذلك لا يسقط الزكوة

عن طاوس اليمانى ان معاذ بن جبل الانصارى اخذ من ثلثين بقرة تبيعا ومن اربعين بقرة مسنة واُتِى بما دون ذلك فابى ان ياخذ منه شيئا وقال لم اسمع من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه شيئا حتى القاه فاسأله فتوفى رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان يقدم معاذ بن جبل

طاوس يمانى روايت كرد كه هر آئينه معاذ بن جبل گرفت از سى راس گاو يك تبيع و از چهل راس گاو يك مسنه و آورده شد پيش معاذ كمتر از سى راس پس ابا كرد از ان كه بگيرد از ان چيزى و گفت نشنيدم از رسول الله صلى الله عليه وسلم در باب كمتر از سى راس چيزى توقف ميكنم تا آنكه ملاقات ميكنم با نحضرت صلى الله عليه وسلم پس سوال كنم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس متوفى شد آنحضرت صلعم پيش از آنكه بيايد معاذ بن جبل بغوى گفته ست كه بنت مخاض بچه ايست كه يكسال بروى گذشت و داخل شد در سال دوم زيرا كه مخض بمعنى حمل ست و مادر اين بچه حامل ميشود و بنت لبون بچه ايست كه دو سال بروى گذشت و داخل شد در سال سيوم زيرا كه مادر او صاحب شير ميشود و حقه بچه ايست كه گذشت بروى سه سال و داخل شد در سال چهارم زيرا كه وى قابل آن باشد كه از فحل بار گيرد و جذعه بچه ايست كه گذشت بروى چهار سال و داخل شد در سال پنجم لانها تجذع السن براى آنكه اندازد دندان را و تبيع بچه ايست كه يكسال تام كند و اشهر در مذهب مالك نيست كه دو سال تمام كرده باشد و مسنه آنست كه گذشته باشد بروى دو سال و داخل شد در سال سيوم و اشهر در مذهب مالك آنست كه سه سال تمام كرده باشد مسئله زكوة انعام ظاهر از لفظ فى كل خمس شاة و مانند آن آنست كه چون اينقدر ابل جمع شوند دران زكوة لازم شود از آن يك كس باشند يا از آن دو سه كس و همين ست مذهب شافعى و تائيد ميكند همين را تسميه زكوة بحق المال در اثر حضرت ابو بكر صديق رضى الله عنه پس اين تسميه تنبيه ميكند كه دوران زكوة بر اجتماع مال ست نه بر حال مالك و لهذا بر مال صبى و مجنون نزديك اهل مدينه واجب ميشود و بر زرع صبى نزديك همه لازم مى آيد و گويا مصلحت در اداره حكم بر حال مال دون حال مالك آنست كه مصدق از نزديك امام باحياء و قرى ميرود و او را حقيقت حال مالكان اطلاع نيست و در قول مالكان حمل ها ميرود و تحقيق حال متعسر ميشود بخلاف رمها و گله ها كه بر مشارع و مسارح جمع شوند و معرفت حال آنها بالمشاهده ميتوان حاصل نمود و معنى اجتماع درينجا اجتماعى ست كه بسبب آن همه ايك گله و يك رمه ميتوان گفت و اين باتحاد مشرع يعنى جاى آب خوردن و مسرح يعنى جائيكه از فناى قريه كه دران از ميان خانها آورده جمع ميكنند تا همه را جمع كرده بمرعى مى برند و مرعى يعنى چراگاه و مراح كه جاى آنها در وقت شب باشد و موضع حلب و راعى و فحل پس باتحاد اين اشيا گله و رمه يكى ميباشد مسئله زكوة ماشيه را دو شرط قرار داده اند يكى گذشتن سال بر آن رمه و گله در ملك او والغا آن حديثى ست كه خواهد آمد لا زكوة فى مال حتى يحول عليه الحول ليكن بچه از نصاب متولد شده ست در سال سال او سال امهات اوست بدليل آنكه حضرت عمر رض گفتند شمرده شود سخله را و ظاهر ست كه هر سخله را يكسال نگذشته ست بخلاف آنكه دون نصاب بود و بانضمام اولاد نصاب تمام شود

که سال او در میصوبت از وقت تمام نصاب باید شمرد و بخلاف انچه منضم شود مملوک شبرا یا ارث یا هبه که سال او جدا حساب باید کرد
وا یا در معنی نصاب جمع کرده شود یا نه دو قول ست مثلاً شش شاه مالک سی بقره بوده ست و بعد ازان ده راس دیگر خرید پس
چون سال گذرد زکوة سی لازم شود نه زکوة چهل و چون شش ماه دیگر گذشت آیا ازین ده راس ربع مسنه برآرد یا نه نظر
بقیاس سال نه برآرد و نظر بآنکه اتفاق علما رحاصل شد بر آنکه زیاده از نصاب بحساب او زکوة برآرد اگر ملک در اثنای حول
زائل شود و باز عود کند و همچنین اگر از نصاب در اثنای حول کم شود حساب از وقت ملک ثانی و تمام نصاب ثانیا میاید گرفت شرط
دیگر سوم ست که در کلا ء مباح چرا کند پس اگر کلا ء مملوک باشد آنرا سائمه گویند یا معلوفه دو وجه آمده ست و اظهر نزدیک فقیر
رعایه معنی انبات ست اگر انبات کرده باشد بزرع اشبه مشبه و اگر نکرده شده به کلا ء مباح اشبه میشود و شرط سوم در غنم ماخوذ ست از لفظ
وفی سائمة الغنم و در ابل و بقر بقیاس آن و گویا در ابل تصریح بآن نشده زیرا که ابل در عرب البته سائمه میبود بخلاف غنم که بعض آن
در حجر معلوف میبود پس اگر در اکثر سال علف میدهد بر وی زکوة واجب نیست اگر علف میدهد قدر یکه بدادن آن ضرر نمایان نمی شود در
اوقات دیگر در صحرا میچرد زکوة واجب ست **باب** یعتد بالسخل ولا یاخذ الا الجذعة والثنیة شمار کنند بزغالها و نگیرند در زکوة مگر جذعه
و ثنیه **مالك** عن ثور بن زید الدیلی عن ابن لعبد الله بن سفیان الثقفی عن جده سفیان بن عبد الله ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقا
فکان یعد علی الناس بالسخل فقالوا تعد علینا بالسخل ولا تاخذ منه شیئا فلما قدم علی عمر بن الخطاب ذکر ذلك له فقال له
عمر نعم تعد علیهم بالسخلة یحملها الراعی ولا تاخذها ولا تاخذ الاکولة ولا الربی ولا الماخض ولا فحل الغنم وتاخذ
الجذعة والثنیة وذلك عدل بین غذاء الغنم وخیاره قال مالك السخلة الصغیرة حین تنتج والربی التی قد وضعت
فهی تربی ولدها والماخض هی الحامل والاکولة هی الشاة السمینة اللحم التی تسمن لتوکل عمر بن الخطاب فرستاد سفیان بن عبد الله
ثقفی را عامل ساخته بر صدقات پس میشمرد بر مردمان بزغالها را پس اصحاب مواشی گفتند میشماری بر ما بزغالها را و نمیگیری از آنها
چیزی پس وقتیکه آمد پیش عمر بن الخطاب ذکر کرد این ماجرا پیش او پس گفت عمر بن الخطاب آری میشماریم بر ایشان بزغاله را که
بردارد او را شبان و نمی گیریم آنرا و نمی گیریم اکوله را و نه ربی را و نه ماخض را و نه گشن رمه را و میگیریم یکساله و دو ساله را و این یکساله
و دو ساله میانه ست در میان بچهای گوسفندان و میان بهترین گوسفندان گفت مالك سخله بچه خورد را میگویند وقتیکه از شکم مادر
میشود و ربی آنست که بزاید بچه را پس او می پرورد بچه خود را و ماخض حامل را گویند و اکوله شاتی ست مهیا برای خوردن گوشت فربه
کرده میشود تا خورده شود و لغوی گفته جذعه از گوسفند گیرند یا ثنیه از بز و جذعه آنست که یکسال بروی گذشت و ثنیه آنکه دو سال بروی گذشت
مذهب شافعی ست و در کتاب الرحمة مذکور ست که مالك میگوید جذعه از ضان و معز هر دو توان گرفت **باب** النهی عن التضییق علی الناس فی
الصدقة باب منع از تنگ گرفتن بر مردمان در زکوة گرفتن **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن القاسم بن محمد

۲۰۵

من الغنم التی طعنت فی الثانیة والسنة التی طعنت فی الثالثة
قلت علیه الشافعیة انه یعتد بالصغیر والکبیر ولا یؤخذ الا الجذعة والثنیة ومن اوساط المال
وقال ابوحنیفة ادنی السن الذی یتعلق به وجوب الزکوة فی الغنم هو الثنی
قال صلحاء ویجزی الجذع من الضأن والثنی من المعز

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت مُرّ على عمر بن الخطاب بغنم من الصدقة فرأى فيها شاة حافلا ذات ضرع عظيم فقال عمر بن الخطاب
ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما اعطى هذه اهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات المسلمين نكبوا عن الطعام
حضرت عائشه فرمود که گذرانیده شد بر عمر بن الخطاب رمه از صدقه پس دید دران رمه بزی بسیار شیر صاحب پستان بزرگ پس گفت عمر
بن الخطاب چیست این بز پس گفتند این بزیست از زکوة پس فرمود حضرت عمر نداده اند این را مالکان درحالی که ایشان در اختیار خود بوده باشند
یعنی برضا داده باشند اندازه نیندازید مردمان را مگیرید نفایس اموال مسلمانان را یکسو شوید از طعام یعنی از شیر دار مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد
بن يحيى بن حبان انه قال اخبرني رجلان من اشجع ان محمد بن مسلمة الانصاري كان يأتيهم مصدقا فيقول لرب المال اخرج الي صدقة مالك فلا
يقود اليه شاة فيها وفاء من حقه الا قبلها محمد بن مسلمه می آمد پیش ایشان عامل زکوة شده پس میگفت صاحب مواشی را که بیرون کن
بسوی من زکوة مال خود را پس بزی نمی آورد بسوی او بزی که در وی تمامی حق او میبود مگر که قبول میکرد آنرا قال مالك السنة عندنا
والذي ادركت عليه اهل العلم ببلدنا انه لا يضيق على المسلمين في زكاتهم وان يقبل منهم ما دفعوا من اموالهم گفت مالک سنت مسلوکه
مقرره نزدیک ما وانچه یافتیم برآن اهل علم را در شهر خود آنست که تنگ گرفته نشود بر مسلمانان در زکوة ایشان و آنکه قبول کرده شود از
ایشان انچه بدهند از اموال خود **باب** يضم بين المعز والضان في تكميل النصاب جمع کرده شود درمیان بز و گوسفند برای تکمیل نصاب قال مالك
في الرجل يكون له الضأن والمعز انها تجمع عليه في الصدقة فان كان فيهما ما تجب فيه الصدقة صدقت قال انما هي غنم كلها وفي كتاب عمر بن الخطاب
وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين شاة شاة فان كانت الضأن اكثر من المعز ولم تجب على ربها الا شاة واحدة اخذ المصدق تلك
الشاة التي وجبت على رب المال من الضأن وان كانت المعز اكثر اخذ منها فان استوى الضأن والمعز اخذ من ايتهما شاء قال
مالك في الابل العراب والبخت والبقر والجواميس نحو ذلك گفت مالک در باب شخصیکه باشد او را گوسفند و بز که آنهمه را جمع کرده شود در روی
صدقه پس اگر باشد درین مجموع عددی که واجب شود در روی زکوة برآورده شود زکوة آن گفت مالک جز این نیست که آن غنم است
تمام آن و در کتاب عمر بن الخطاب آمده است وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين شاة شاة گفت مالک پس اگر گوسفند زیاده باشد از بز
و واجب نشده است بر صاحبش مگر یک شاة بگیرد عامل آن شاة را که واجب شده است بر صاحب مال از گوسفند و اگر بز اکثر باشد بگیرد آنرا
از بز پس اگر برابر باشد گوسفند و بز بگیرد از هر جنس که خواهد گفت مالک یا اشتران عربی و شتران بختی و گاو و گاومیش مانند آن
باب يجوز ان يسأل الامام اهل النقود هل عندكم ما تجب فيه الزكوة ويصدقهم فيما قالوا جائز است که سوال کند پادشاه از ارباب
اموال نقد را که آیا هست نزدیک شما قدری که واجب شود در آن زکوة و تصدیق کند ایشان را در انچه گویند **مالك** عن محمد
بن عقبة مولى الزبير عن القاسم بن محمد قال كان ابو بكر اذا اعطى الناس اعطياتهم يسأل الرجل هل عندك من مال
وجبت عليك فيه الزكوة فان قال نعم اخذ من عطائه زكوة ذلك المال وان قال لا اسلم اليه عطاءه ولم يأخذ منه شيئا

اموال

مرویست از قاسم بن محمد که ابوبکر صدیق وقتیکه میداد مردمان را عطاهای ایشان سوال مینمود هر کسی را آیا نزدیک تو مالی هست که
در وی زکوة واجب شود پس اگر گفتی آری هست میگرفت از عطای او زکوة آن مال و اگر انکار کردی تسلیم فرمودی او را
عطا او و نگرفتی از ان چیزی **مالك** عن عمر بن الحسين عن عائشة بنت قدامة عن ابيها انه قال كنت اذا جئت
عثمان بن عفان اقبض عطائي سالني هل عندك من مال وجبت فيه الزكوة قال فان قلت نعم اخذ من عطائي زكوة
ذلك المال وان قلت لا دفع الى عطائي قدامه گفت وقتیکه می آمدم پیش عثمان بن عفان تا قبض کنم عطای خود را
سوال میکرد مرا آیا هست نزدیک تو مالی که واجب شده باشد در وی زکوة گفت قدامه پس اگر میگفتم آری میگرفت از عطای من
و اگر لا میگفتم میداد مرا عطا را **مالك** عن ابن شهاب انه قال اول من اخذ من الاعطية الزكوة معوية ابن ابي سفيان
ابن شهاب گفت اول کسیکه زکوة گرفت از عطاها یعنی از سالیانها یا ماهیانها که از بیت المال بر می آید معاویه بن ابی سفیان
بود یعنی گرفتن زکوة از سالیانه و ماهیانه در وقتیکه کسی را داده شود بدعت است و سنت آنست که بعد انقضای حول در دست
صاحب مال باید گرفت و الیه ذهب الشافعی بنده ضعیف گوید که گرفتن حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عثمان زکوة را از
عطاها بجهت آن بود که نزد ارباب اموال مالی بود که بر وی حولان حول شده بود

باب لا زكوة في الحلي زكوة واجب نيست

در زیور **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تلي بنات اخيها
يتامى في حجرها لهن الحلي فلا تخرج من حليهن الزكوة حضرت عائشه متولی میشد دختران برادر خود را دران حال که آن دختران
یتیمه میبودند در پرورش حضرت عائشه ایشان را زیور میبود پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را **مالك** عن نافع ان
عبد الله بن عمر كان يحلي بناته وجواريه الذهب ثم لا يخرج من حليهن الزكوة عبد الله بن عمر زیور میپوشانید دختران خود را
و کنیزکان خود را از زر پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را قال مالك من كان عنده تبر او حلي من ذهب او فضة لا ينتفع
للبس فان عليه فيه الزكوة في كل عام يوزن فيوخذ ربع عشره الا ان ينقص من وزن عشرين دينارا عينا او مائتي
درهم فان نقص من ذلك فليس فيه زكوة وانما تكون الزكوة اذا كان انما يمسكه لغير اللبس فاما التبر والحلي المكسور الذي
يريد اهله صلاحه ولبسه فانما هو بمنزلة المتاع الذي يكون عند اهله فليس على اهله فيه زكوة قال مالك ليس في
اللؤلؤ ولا في المسك ولا في العنبر زكوة گفت مالك کسیکه باشد پیش او زر غیر مسکوک یا زیور از زر یا نقره که نفع گرفته
نشود بآن از جهت پوشیدن و استعمال نمودن پس هر آئینه لازم است بر وی زکوة دران مال در هر سال وزن کرده میشود
پس گرفته شود چهارم حصه از دهم حصه آن مگر آنکه ناقص شود وزن آن از بیست دینار خالص یا از دو صد درهم پس اگر کم شد
ازان چیزی پس نیست زکوة دران و جز این نیست که زکوة لازم است وقتیکه بند کنند آنرا برای غیر پوشیدن مانند غیر مسکوک

لقوله قلت قال الشافعي فما اثر ابن شهاب ان العطاء فائدة ولا زكوة فيه حتى يحول عليه الحول وفي ذكر قوله البيهقي في سننه ارقول وانما اخذ ابوبكر وعثمان من العطاء لا عندهم من النقود مما حال عليه الحول ١٢ منه

٢٠٧

قلت قال به الشافعي في اظهر قوليه خصه بالمباح واما المحظور كالاواني والسوار والخلخال للرجل فيجب فيه الزكوة بكل حال وعند ابي حنيفة يجب في الحلي اذا كانت من ذهب وفضة دون النساء ٢ مجوز

ونزدیو شکسته که میخواهند حل آن درست ساختن آن و پوشیدن آن پس جز این نیست که آن بمثابه متاعی ست که میباشند نزد صاحب خود
پس نیست لازم بر وجوب زکوة در ان زکوة گفت مالک نیست واجب در مروارید و در مشک و عنبر زکوة مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور
آمده ست و منشاء اختلاف اختلاف ایشانست در ان که زکوة نقد بجوهر او ست یا بمعنی کنز که مبنی از استغنای انتفاع بآنست پس بنا علیه
واجب شود بر حلی و بر ثانی نه و اگر حلی غیر مباح باشد مانند سوار و خلخال برای مرد انتفاع او کلا انتفاع ست **باب** تجب الزكوة في مال الصبي
واجب میشود زکوة در مال صبی **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال اتجروا في اموال اليتامى لا تاكلها الزكوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید
در اموال یتیمان تا فانی نکند آنرا زکوة **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه قال كانت عائشة تليني انا واخا لي يتيمين في حجرها
فكانت تخرج من اموالنا الزكوة قاسم بن محمد گفت حضرت عائشه متولی میشد مرا و برادری را از آن من که بودیم یتیم در پرورش او پس
برمی آورد از مالهای ما زکوة مترجم گوید رضـ درین مسئله دو قول مشهور ست واجب میشود و واجب نمی شود منظور اول آنست که زکوة
حق مال گفته اند پس تعلق او بمال باشد نه بحال صاحب مال و منظور ثانی حدیث رفع القلم عن ثلثة الحديث **باب** من كان
ماله مشغولا بالدين لا زكوة عليه في ذلك هر که باشد مال او مشغول بقرض نیست بروی زکوة در ان مال **مالك** عن يزيد
بن خصيفة انه سال سليمن بن يسار عن رجل له مال وعليه دين مثله اعليه زكوة فقال لا یزید بن خصیفه سوال کرد سلیمان
بن یسار را از حکم مردیکه او را مال باشد و بروی دین ست مانند آن آیا بروی واجب ست زکوة یا نه پس گفت سلیمان بن یسار نیست
مالك عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد ان عثمان بن عفان كان يقول هذا شهر زكوتكم فمن كان عليه دين فليؤد
دينه حتى تحصل اموالكم فتؤدون منها الزكوة حضرت عثمان میگفت این ماه زکوة شماست یعنی ماهی که عطا میرسانند
در ان میداد پس هر که باشد بروی قرضی پس باید که ادا کند قرض خود را تا خالص شود مال شما پس ادا کنید از ان مالها زکوة را
قال مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا في الرجل يكون عليه الدين وعنده من العروض ما فيه وفاء لما عليه من الدين
ويكون عنده من الناض سوى ذلك ما تجب فيه الزكوة فانه يزكي ما بيده من ناض تجب فيه الزكوة قال مالك واذا لم يكن
عنده من العروض والنقد الا وفاء دينه فلا زكوة عليه حتى يكون عنده من الناض فضل عن دينه ما تجب فيه الزكوة
فعليه ان يزكيه گفت مالک امریکه مسلم ست و متفق به نزدیک ما در حکم مردیکه باشد بروی دین و نزدیک او از متاع
آنقدر ست که در وی کفایه ست دین او را و نزد او از نقد سوای آن متاع آنقدر هست که در وی زکوة واجب شود
پس هر آئینه او زکوة بر آرد از انچه بدست او ست از نقد گفت مالک اگر نباشد نزدیک او از متاع و نقد الا قدر
ادای دین او پس زکوة واجب نیست بر وی تا آنکه باشد نزد او از نقد زاید از دین او آنقدر
که واجب می شود در وی زکوة پس واجب است

ك قلت قول الشافعية انه تجب الزكوة في مال الصبي في المال وقالت الحنفية لا تجب واتفقوا انه يجب عليه عشر الخارج من الارض

ك قلت هو قول الحنفية قالوا يمنع وجوب العين دين له طلب من جهة العبد ولا يمنع وجوب العشر

٨٠٠ للشافعي في المسئلة ثلثة اقوال اظهرها لا يمنع مطلقا والثاني يمنع والثالث يمنع في النقد والعروض ولا يمنع في المواشي والثمار

بروی که زکوة آن برآرد مترجم گوید رضی الله عنه درینجا سه قول مشهور است دین منع میکند وجوب زکوة را مطلقا و منع میکند مطلقا
و منع میکند در مال باطن یعنی نقد و عرض و منع نمیکند در مال ظاهر یعنی ماشیه و زرع منظور اول قایلین که منع دین است اینست که احادیث
جمع و منظور ثانی اطلاق نصوص وارده در باب زکوة است و منظور ثالث آنست که اموال ظاهر حقیقة نمو دارد و اموال باطنه
بدون تصرف در آن نمو ندارد و مطالبه اهل دین از آن مانع میشود **باب** من استحق ماله او کان مال ضمارا کیف یزکی
هرکه مستحق مال شده یا باشد مال وغائب شد چگونه زکوة برآرد **مالك** عن محمد بن علقمة مولى الزبير انه سال القاسم
بن محمد عن مكاتب له قاطعه بمال عظيم هل عليه فيه زكوة فقال القاسم ان ابا بكر الصديق لم يكن ياخذ من مال زكوة
حتى يحول عليه الحول محمد بن علقمه سوال کرد قاسم بن محمد را از حکم مکاتبی از آن خود که مقرر کرد با وی مال عظیم را بر وی در آن مال
زکوة هست پس گفت قاسم هر آینه ابو بکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بر وی یکسال **مالك** عن ايوب بن ابي
تميمة السختياني ان عمر بن عبد العزيز كتب في مال قبضه بعض الولاة ظلما يامر برده الى اهله وتوخذ زكوته لما مضى من
السنين ثم عقب بعد ذلك بكتاب ان لا توخذ منه الا زكوة واحدة فانه كان ضمارا عمر بن عبد العزیز نامه نوشت در باب
مالیکه قبض کرده بود او را بعض حاکمان بطریق ظلم امر میکرد برد آن مال بمالک او و نوشت که گرفته شود زکوة او از آنچه گذشت از سالها
بعد از آن عقب او فرستاد مکتوبی دیگر که گرفته نشود از وی مگر یک زکوة زیرا که او ضمار بود مترجم گوید رضی الله عنه که در صورت و دیعت زکوة
لازم میشود و در صورة مکاتبی که بمال عظیم مقاطعه کرده باشد زکوة لازم نمیشود پس در یصورت فارقی پیدا باید کرد که
حکم بر آن دائر باشد و آن فرق نزدیک شافعیه استقرار و تعیین است پس مال مکاتب مستقر نیست بمحل که عجز او ظاهر شود پس اگر
نصاب سائمه را صداق زن ساخت اگر تعیین آن سوائم نمود بودیعت شبیه است زکوة لازم شود و اگر تعیین نکرد بمال کتابت
شبیه است و ضمار آنست که وصول باو متعذر باشد مثل مال مغصوب ضال مجحود و در ین صورت سه قول مشهور است
واجب میشود برای جمیع اعوام گذشته لیکن دادن آن واجب نیست تا آنکه عود کند چون عود کند برای جمیع اعوام بدهد واجب نمیشود مطلقا
و واجب میشود نزدیک یافتن زکوة یکسال فقط چنانکه ظاهر اثر عمر بن عبد العزیز است منظور اول ظاهر شدن ملک است بعد از
یافتن و منظور ثانی تعطل نماء او است و منظور ثالث خوف اجحاف مال است اگر برای همه اعوام بدهد و اگر دین دارد این
دین ماشیه است یا غیر مستقر مانند مال کتابت زکوة لازم نمیشود و اگر نقد است در قول قدیم لازم نمیشود و در جدید
اگر موجل باشد یا حال باشد و متعذر باشد اخذ او بجهة اعسار یا جحود مانند مغصوب است و اگر حال باشد و متیسر است
اخذ او بمنزله ودیعت است **باب** زكوة اموال التجارة در زکوة مالهای سوداگری **مالك** عن يحيى بن سعيد
عن زريق بن حيان وكان زريق على جواز مصر في زمان الوليد وسليمن وعمر بن عبد العزيز

قوله مشايخ على الشافعي الكتابة بانفاق ... والعبد لاسقاط ... شاء ... الدين المال على ... الدين فيه الزكوة ... وفي الظاهر ... بالفعل وفي التعذر ... الدين الموجل ... ان الاموال ... اذا وصل المال ... فقال مالك عليه زكوة

۲۰۹

قوله اعطى ... عمر بن عبد العزيز وعند ابي حنيفة لا تجب في الضمار وتجب في الدين اذا وصلت عن الامام الباجي

مذکرات عمر بن عبد العزیز کتب الیه ان انظر من مر بک من المسلمین فخذ منه مما ظهر من اموالهم مما یدیرون به من التجارات من کل

اربعین دینارا دینارا فما نقص فبحساب ذلک حتی تبلغ عشرین دینارا فان نقصت ثلث دینار فدعها و لا تاخذ منها شیئا و من

مر بک من اهل الذمة فخذ مما یدیرون به من التجارات من کل عشرین دینارا دینارا فما نقص فبحساب ذلک حتی تبلغ عشرة دنانیر

فان نقصت ثلث دینار فدعها و لا تاخذ منها شیئا و اکتب لهم بما تاخذ منهم کتابا الی مثله من الحول زریق عامل بود بر مکس
مصر در زمان ولید و سلیمان و عمر بن عبد العزیز پس ذکر کرد که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی او که تامل کنی هر کرا بگذرد بر تو از مسلمانان
پس بگیر از انچه ظاهر باشد از اموال ایشان از انچه میگردانند از تجارات از هر چهل دینار یک دینار پس انچه ناقص باشد بگیر بحساب آن
تا آنکه برسد به بیست دینار پس اگر ناقص شد از بیست دینار یک سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از وی چیزی و هر که بگذرد
بر تو از اهل ذمه پس بگیر از انچه میگردانند آنرا از تجارات از هر بیست دینار دیناری پس انچه ناقص باشد بگیر بحساب آن تا آنکه برسد ده دینار
پس اگر ناقص باشد از ده دینار سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از ان چیزی و بنویس برای ایشان انچه گرفته از ایشان نامه

تا مثل آن از سال دیگر مترجم گوید رضی الله عنه اصل درین باب حدیث ابو داود است عن سمرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان یامرنا ان نخرج الصدقة من الذی نعد للبیع و عمل مستمر مسلمین از زمان حضرت عمر رضی الله عنه که عاملان را بر راهها
می نشاندند و زکوة میگرفتند و شرط زکوة تجارة قیمت نصاب است از ذهب یا فضه و گذشتن یکسال چنانکه در نقد مذکور شد و ظاهر
پیش بنده آنست که نصاب تمام حول شرط است زیرا که حال مال تجارت در احادیث مضبوط نیست و حال او از حال نقد مستنبط است
پس می باید که بر وی عمل کنند و اگر چندی قلیل زمانی قلیل کم شود آنرا در عرف کم نمی شمارند چه در نقد و چه در تجارة و اگر شخصی
مالک نصاب نقد بود بعد ازان بآن نقد مال تجارت خرید که جمع کند هر دو را در حول چنانکه جمع کند نقد و مال تجارت را
در نصاب زیرا که هر دو از یک جنس اند و زکوة آنها بر یک اسلوب است بخلاف آنکه شخصی مالک نصاب سوائم بود بعد ازان مال
تجارت خرید نمود و چون بمفهوم لفظ تجارت رجوع کنیم و السنة میشود که گرفتن مال است بمعاوضه بشرا یا مانند آن بیع و اجاره
کند نه بیع زیرا که کسیکه بطریق ارث مال حاصل کرد یا بطریق هبه آنرا تجارة نمیگویند و قنیه دیگر است و تجارت دیگر و فرق در
این هر دو به نیت تجارة است و قنیه بغیر نیت حاصل میشود و عرض تجارت بمجرد نیت قنیه برای قنیه می شود و بمنزله سفر و اقامت
و ظاهر آنست که ربح ملحق باصل مال است و همچنین اولاد حیوان که برای تجارة خرید کرده است بقیاس انچه در سوائم گفته شد
و لابد است از تقویم و گاهی حال مختلف میشود باختلاف نقودیکه بآن قیمت کنند و ظاهر آنست که غالب نقد بلد را اعتبار کنند
و در صورت تساوی نقود مخیر است و در بعض صورتها اخذ بانفع للفقرا بهتر باشد والله اعلم پس اگر از وقت خرید کردن به نیت
تجارة یکسال گذرد و آن مال نقد شده است ازان نقد هر چه باشد بحساب آن زکوة بر آرد و الا قیمت کند بقال نقد و بلد

فان

قلت اتفق اهل العلم انه یؤخذ من من علیه من المسلمین من مال التجارة اذا کان قیمته عشرین دینارا ربع عشره و اختلفوا فی مسئلة الزکوة فقال احمد یقول عمر بن عبد العزیز انه یؤخذ منه نصف

۲۱۰

فان نقصت ثلث دینار مفهوم میشود که هست وزن که صد واج لتسمیه تاثیر ودراهم ضرب میکنند تاثیر ندارد وآن سوجه ترست زیراکه
نصوص بلفظ خمس اواق شده وارد شدند پس اگر خمس اواق باشد واسم خمس اواق بروی جاری بود زکوة واجب شود واگر مال
تجارت سوائم باشند ظاهر آنست که مخیر باشد در ادای زکوة بحساب سوائم وبحساب تجارة **باب** لا زکوة الا فیما اکتسب بعض
شرا معه نیة التجارة واجب نیست زکوة مگر در مالی که کسب کرده است بقسم شرا با نیت سوداگری قال مالك السنة عندنا
التی لا اختلاف فیها انه لا تجب علی الوارث زکوة فی مال ورثه فی دین ولا عرض ولا دار ولا عبد ولا ولیدة حتی یحول
علی ثمن ما باع من ذلك او اقتضی الحول من یوم باعه او قبضه گفت مالك سنتی که اختلاف نیست در آن نزدیک ما اینست
که واجب نیست بر وارث زکوة در مالیکه وارث شد آنرا نه در دین و نه در عین و نه در حویلی و نه در غلام و نه در کنیزک تا آنکه
بگذرد بر قیمت آنچه که فروخت از آن مال و بدست آورد یکسال از روزیکه فروخت یا قبض کرد **باب** یعتبر النصاب
فی آخر الحول معتبر است نصاب مال در آخر سال قال مالك فی رجل کانت له عشرة دنانیر فاتجر فیها فحال علیها الحول
وقد بلغت عشرین دینارا انه یزکیها مکانه ولا ینتظر بها ان یحول علیها الحول من یوم بلغت ما تجب فیها الزکوة
لان الحول قد حال علیها وهو عنده عشرة دنانیر ثم لا زکوة فیها حتی یحول الحول من یوم زکیت گفت مالك در حق مردیکه
باشد او را ده دینار پس تجارت کرد در آن پس گذشت بروی یکسال و هر آئینه رسید به بیست دینار هر آئینه او زکوة آن
برآرد در همان وقت و انتظار نکند بآن که بگذرد بروی سال از روزیکه رسید بقدریکه واجب است بروی زکوة زیراکه گذشت
یکسال بروی و حالانکه نزد او ده دینار بوده بلکه اعتبار نصاب در آخر سال است بعد از آن نیست واجب در آن دنانیر دادن زکوة
تا آنکه بگذرد سال از روزیکه زکوة آن داده شد **باب** قدر الصدقة فیما اخرجت الارض در بیان مقدار صدقه در چیزیکه
برآرد زمین **مالك** عن الثقة عنده عن سلیمان بن یسار وعن بسر بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فیما سقت
السماء والعیون والبعل العشر وما سقی بالنضح نصف العشر رسول صلعم فرمود در آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و در
زمین سیراب بنفس خود دهم حصه است و در آنچه سیراب کرده است آنرا با دلو کشیدن شتران و گاوان بیستم حصه است قال مالك والسنة عندنا
فی الحبوب التی یدخرها الناس ویاکلونها انه یؤخذ مما سقت السماء من ذلك والعیون وما کان بعلا العشر وما سقی بالنضح
ففیه نصف العشر اذا بلغ ذلك خمسة اوسق بالصاع الاول صاع النبی صلی الله علیه وسلم وما زاد علی خمسة اوسق ففیه
الزکوة بحساب ذلك گفت مالك حکم مقرر و مسلم نزدیک ما در دانهائی که ذخیره میکنند آنرا مردمان و میخورند آنرا که گرفته شود
از آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و آنچه باشد زمین سیراب بخود دهم حصه است و آنچه سیراب کرده شد بآب
دادن پس واجب است در آن بیستم حصه وقتیکه برسد به پنج وسق بصاع نخستین که صاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

٢١١

وچیزی کمتر از پنج وسق است پس نیست در وی زکوة بحساب آنست **باب الحبوب التي تجب فيها الزكوة وما لا تجب فيه** در بیان
آن ذانها که واجب است در ان زکوة دادن وانچه واجب نیست زکوة در وی قال مالك السنة التي لا اختلاف فيها
عندنا والذي سمعت من اهل العلم انه ليس في شيء من الفواكه كلها صدقة الرمان والفرسك والتين وما اشبه ذلك
وما لا يشبهه اذا كان من الفواكه قال ولا في القضب ولا في البقول كلها صدقة ولا في اثمانها اذا بيعت صدقة حتى
يحول على اثمانها الحول من يوم بيعها ويقبض صاحبها ثمنها قال مالك والحبوب التي فيها الزكوة الحنطة والشعير والسلت
والذرة والدخن والارز والعدس والجلبان واللوبيا والجلجلان وما اشبه ذلك من الحبوب التي تصير طعاما
فالزكوة تؤخذ منها كلها بعد ان تحصد وتصير حبا قال والناس مصدقون في ذلك ويقبل منهم في ذلك ما دفعوا
گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما وانچه شنیدم از اهل علم اینست که واجب نیست در چیزی از میوها همه انواع
آن هیچ زکوة انار وشفتالو وانجیر وانچه مانند آن باشد وانچه مانند آن نباشد وقتیکه از قسم فواکه باشد گفت مالک نیست
در سپست ونه در تره ها همه انواع آن زکوة ونه در ثمنهای آن وقتیکه فروخته شود تا آنکه بگذرد بر قیمت اینها یک سال از ان روز که
فروخته است آنرا وقبض کند صاحب آن آن ثمن را گفت مالک آن دانهائیکه در وی زکوة واجب میشود گندم وجو وجو برهنه
وجواری وارزن وبرنج وعدس وماش ولوبیا وسمسم است وانچه شبیه آن باشد از دانها که طعام میشود پس زکوة گرفته می شود
از همه آن بعد ازانکه درووه شود ودانه خالص گردد وگفت مالک مردمان را باور داشته شود دران مال قبول کرده شود
ازایشان انچه دادند **باب خرص النخيل والكروم اذا طاب ثمرها** الزدوج خرص کرده شود خرما وانگورها
وقتیکه قابل خوردن میشود میوهٔ آن وخرص کرده نشود زرا عتهارا قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان النخيل تخرص
على اهلها وثمرها في رؤسها اذا طاب وحل بيعه ويؤخذ منه صدقته تمرا عند الجداد فان اصابت الثمرة الجائحة
بعد ان تخرص على اهلها وقبل ان تجد فاحاطت الجائحة بالثمر كله فليس عليهم صدقة فان بقي من الثمر شيء يبلغ
خمسة اوسق فصاعدا بصاع النبي صلى الله عليه وسلم اخذ منه زكوته وليس عليهم فيما اصابت
الجائحة زكوة قال مالك وكذلك العمل في الكروم ايضا گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بران نزدیک ما اینست
که خرما خرص کرده شود بر صاحب آن حالانکه میوهٔ آن هنوز بالای درختان است وقتی که قابل خوردن شود وحلال
گردد فروختن آن وگرفته شود زکوة آن تمر در وقت چیدن پس اگر رسید آن ثمر را آفتی بعد خرص کردن بر صاحب آن
وپیش ازانکه گرفته شود از درختان پس احاطه کرد آفت بآن ثمر تمام آنرا پس نیست بر ایشان واجب زکوة
پس اگر باقی ماند از ثمر قدری که میرسد به پنج وسق یا زیاده بصاع آنحضرت صلے الله علیه وسلم گرفته می شود

ازان قدر زکوة آن را و نیست بر اصحاب ثمار در چیزیکه رسید آفت زکوة دادن گفت مالک همچنین ست حکم در انگور
مترجم گوید رضی الله عنه که در حدیث ذکر تمر و زبیب آمده و در فواکه باتفاق علما زکوة واجب نیست پس میان فواکه و این
چیزها فارق میباید و امریکه جامع این چیزهاست بوجهی که از فواکه ممتاز باشد آنست که درختی که ثمرا و قوت میشود و یکسال باقی ماند
و در حدیث حاکم ذکر حنطه و شعیر آمده ست و باتفاق علما حاصل شد بر آنکه در توابل و قضیب زکوة نیست پس فارق در میان
قبیلتین نیست الا حب مقتات مدخر مسئله صاع اهل مدینه پنج رطل بغدادی و ثلث رطل ست و رطل بغدادی صد
و سی درهم ست و درهم چنانکه سابقا گفتیم بحساب یار ماشه ماشه و ربع ماشه ست و مجموع ماشهای رطل چهار صد و بست
و دو و نیم بالا میشود و آن سی پیسه عالمگیری ست و دو نیم ماشه بالا که قریب پنجم حصه پیسه میباشد هر پیسه چهارده ماشه و صاع
دو و نیم سیر عالمگیریست و یازده پیسه بالا و دو وسق یکصد و شصت و یک سیر ست که بحساب این دیار چهار من و یک سیر میشود
و پنج وسق بیست من و پنج سیر عالمگیری باشد مسئله و چون بنای حساب کیل بموزون بجز تقریب است نمی آید اینهمه تخمین
ست نه تعیین و از معرفت تحدید بالقطع یاس حاصل ست قال المحلی قال ابن الصباغ وغیره الاصل فی ذلک الکیل وانما
قدره العلماء بالوزن استظهارا وقال فی الروضة یختلف قدره وزنا باختلاف جنس ما یخرج کالذرة والحمص وغیرهما
والصواب ما قاله الدارمی ان الاعتماد علی الکیل بصاع معایر بالصاع الذی کان یخرج به فی عصر رسول الله صلی الله علیه وسلم
ومن لم یجده وجب علیه اخراج قدر یتیقن انه لا ینقص عنه وعلی هذا فالتقدیر بخمسة ارطال وثلث تقریب مسئله قدر نصاب تقریبا
کرده می شود در حال تمر و زبیب اگر تمر و زبیب میشود و الا در حال رطب و عنب اگر زیتون را نیز بگوییم حال زیت اعتبار کرده
شود و یک جنس را بجنس دیگر ضم کرده نشود چنانکه نقد را بسوائم جمع کرده نمیشود و یک نوع را بنوع دیگر ضم کرده شود
چنانکه ضان و معز و بختی و عراب را باهم ضم کرده میشود و هرچه در یکسال باشد باهم ضم کرده شود اگرچه جدا و یکی بعد دیگری
میباشد مسئله در انچه بباران سیراب شده باشد یا بسبب سیل قنوات و نداوة ارض سیراب باشد عشر واجبست و در انچه بنضح
یا دولاب یا آبی که او را خریده کرده ست سیراب شده باشد نصف العشر پس اگر هر دو نوع متبادی سیراب کرده باشد ربع
عشر واجب شود و غالب مغلوب بهمین حساب باید آورد زیراکه شرع تعین کرد واجب را در حالتین و ازینجا حال مرکب
مستنبط میشود **باب** تؤخذ الزکوة من الزرع والنخل عند الحصاد ولا ینتظر بها الی الحول گرفته شود زکوة از زراعتها
و درختان خرما وقت درودن و انتظار کرده نشود تا یکسال قال مالک فی قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده ان ذلک الزکوة
والله اعلم وقد سمعت من یقول ذلک گفت مالک در تفسیر قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده که مراد ازین حق
زکوة ست گفت مالک و شنیدم از کسیکه میگفت این را مترجم گوید رضی الله عنه و از ینجاست واجب میشود ادا

زكوة نشد يك حصه معين در درون وجايز ميشود ادا از زكوة نزديك بدو صلاح وشتند اهب نيز اگر خرص در يقيمت ضبع
شده است وبخرص بر ذمه مالك مقرر ميشود مسئله مسنون ست خرص در تمر و زبيب نزديك بدو صلاح تا كه يك خارص عادل
كيند و قدر واجب بر مالك لازم كند و وى قبول نمايد پس منقطع شود حق زكوة از عين مخروص و ثابت شود بر ذمه او و اگر بعد
هلاك مخروص حوى كند گر است در السنة شد فيها والاقسام داده شود **باب** ما لا يوخذ في الزكوة من اصناف التمر در بيان
چيزيكه گرفته نشود در زكوة از اقسام تمر **مالك** عن زياد بن سعد عن ابن شهاب انه قال لا يؤخذ في صدقة النخل
الجعرور ولا مصران الفارة ولا عذق ابن حبيق وهو مثل الغنم تعد على صاحب المال ولا يؤخذ منه الصدقة ابن شهاب
گفت گرفته نشود در زكوة خرما جعرور را ونه مصران فاره را ونه عذق بن حبيق را گفت ابن شهاب و اين مانند رمه گوسفند است
شمار كرده ميشود بر صاحب مال گرفته نمى شود از وى در زكوة جعرور خرما خشك ريزه مصران الفارة خرماى تباه عذق بن
حبيق نوعى از خرماى تباه را گويند **باب** زكوة الزيتون در بيان زكوة زيتون **مالك** انه سال ابن شهاب عن الزيتون
قال فيه العشر مالك سوال كرد ابن شهاب را از زكوة زيتون پس گفت ابن شهاب در وى عشر است قال مالك وانما يوخذ
من الزيتون العشر بعد ان يعصر ويبلغ زيتونه خمسة اوسق فما لم يبلغ زيتونه خمسة اوسق فلا زكوة فيه قال مالك والزيتون
بمنزلة النخيل ما كان منه سقته السماء والعيون او كان بعلا ففيه العشر وما كان يسقى بالنضح ففيه نصف العشر گفت مالك
و جز اين نيست كه گرفته ميشود از زيتون دهم حصه بعد از ان كه افشرده شود و برسد زيتون او به پنج وسق پس انچه نرسد زيتون او
به پنج وسق پس زكوة نيست دران گفت مالك و زيتون بمنزله درختان خرما ست چيزيكه سيراب ميكند از وى باران و چشمها
يا زمين سيراب پس در وى دهم حصه است وانچه سيراب كرده ميشود بآب دادن پس دران بيستم حصه است **باب** لا زكوة
في الرقيق والخيل والعسل واجب نيست زكوة در بردها و گله اسپ و در شهد **مالك** عن عبد الله بن دينار عن سليمن
بن يسار عن عراك بن مالك عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس على المسلم في عبده ولا في فرسه
صدقة ابو هريره روايت كرد كه انحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود نيست بر مسلمان در بنده او و نه در اسپ او هيچ زكوة
مالك عن عبد الله بن دينار انه قال سالت سعيد بن المسيب عن صدقة البراذين فقال سعيد وهل
في الخيل من صدقة عبد الله بن دينار گفت كه سوال كردم سعيد بن المسيب را از زكوة براذين يعنى اسپان تركى پس گفت
سعيد آيا در گله اسپ زكوة مى باشد **مالك** عن ابن شهاب عن سليمن بن يسار ان اهل الشام قالوا لابي عبيدة
بن الجراح خذ من خيلنا ورقيقنا صدقة فابى ثم كتب الى عمر بن الخطاب فابى عمر ثم كلموه ايضا فكتب الى عمر فكتب
اليه عمر ان احبوا فخذها منهم واردها عليهم وارزق رقيقهم قال مالك معنى قوله واردها عليهم يقول على فقرائهم

قلت هو قول اهل العلم انه لا يؤخذ المعيب وانما يوخذ من وسط المال الجعرور ضرب ردي من الدقل يحمل رطبا صغارا لا خير فيه مصران الفارة نوع من التمر الردي عذق ابن حبيق نوع من التمر الردي ١٢ منه

٢١٢

قلت وقال به الشافعي وقال ابو حنيفة [illegible] لا يشترط النصاب [illegible] خمسة اوسق يؤخذ من [illegible] ١٢

مرویست از سلیمان بن یسار که هر آئینه اہل شام گفتند ابو عبیده بن الجراح را که بگیر از گله اسپان ما و بردہا ما زکوٰة را پس
قبول نکرد ابو عبیده بعد ازان نوشت بجانب عمر بن الخطاب پس قبول نکرد حضرت عمر بعد ازان سخن گفتند با ابو عبیده نیز پس نوشت
حضرت عمر پس نوشت حضرت عمر در جواب او که اگر خواہند این را پس بگیر آنرا از ایشان یعنی بطریق استحباب و باز گردان بر ایشان
و قوت بده غلامان ایشان را یعنی غلامانی که تصدق بکنند و در بیت المال رسانند گفت مالک معنی قول حضرت عمر وارددہا
علیہم اینست که میگوید رد بکن بر فقرا ایشان **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه قال جاء کتاب من
عند عمر بن عبد العزیز الی ابی بکر وهو بمنی ان لا یاخذ من العسل ولا من الخیل صدقة عبد الله بن ابو بکر گفت آمد مکتوبی از
پیش عمر بن العزیز بسوی ابو بکر بن عمرو و او در منیٰ بود باین مضمون که نگیرد از شهد و نه از گله اسپان ہیچ زکوٰة مترجم گوید
رضی الله عنه که لازم نیست زکوٰة در برده ہا اگر برای تجارت نباشند و اسپ و شهد پس زکوٰة نیست و ران ہر دو نزد یک
شافعی وقتیکه برای تجارت نباشند و گرفته میشود زکوٰة از گله اسپان نزد ابو حنیفه و تاویل حدیث نزد یک او آنست
وقتیکه اسپ برای غزا باشد لازم نیست اما وقتیکه برای نسل باشد پس لازم ست و در وی زکوٰة نزد ابو حنیفه و نیز زکوٰة لازم
بر عسل نزد او وقتیکه باشد در زمین عشر والله اعلم **باب** زکوٰة الرکاز در بیان زکوٰة رکاز **مالك** عن ابن شهاب عن سعید
بن المسیب و عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فی الرکاز الخمس رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود در رکاز پنجم حصه ست قال مالك الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا والذی سمعت اهل العلم
یقولون ان الرکاز انما هو دفن یوجد من دفن الجاهلیة ما لم یطلب بمال ولم یتکلف فیه نفقة ولا کبیر عمل ولا مؤنة فاما
ما طلب بمال وتکلف فیه کبیر عمل فاصیب مرة واخطی مرة فلیس برکاز گفت مالک حکمی که اختلاف نیست در ان نزدیک ما
و آنچه شنیدم از اہل علم که میگفتند اینست که رکاز مالی مدفون ست که یافته شود از مدفونہای جاہلیت که طلب کرده نمیشود بمال
و کشیده نمی شود در ان مؤنة خرچ را و نه زیاده عمل را اما آنچه طلب کرده شود بمال و کرده شود در وی عمل بسیار پس یافته شود یکبار و نیافته شود
بار دیگر پس آن رکاز نیست مترجم گوید رضی الله عنه اختلاف دارند علما در تفسیر رکاز اظهر اقوال شافعی موافق تفسیر مالک
و ابو حنیفه گفته است که معدن ہم رکاز ست و یک قول شافعی موافق این مذہب است و نیز اختلاف دارند در مصرف
خمس رکاز ابو حنیفه میگوید مصرف آن مصرف خمس فی ست و شافعی گوید مصرف آن مصرف زکوٰة ست یعنی اصناف
ثمانیه که در آیة انما الصدقات للفقراء مذکور شده اند و مراد از رکاز در اظهر اقوال شافعی نقدی که
در جاہلیت دفن کرده باشند پس اگر اہل اسلام دفن کنند و کسی بیابد اگر مالک او معلوم
باشد ازان او خواہد بود و الا حکم لقطه خواہد گرفت و در ملک رکاز شرط نیست که در خرابه یا در زمینی که

قوله ویؤخذ من ... الرقیق اذا لم تکن للتجارة عند اهل العلم ... الفرس بالصهیل ... بان زکوٰة فیه ... عند الشافعی ... للتجارة وقال ابو حنیفة ... الخیل من ... النسل فیه ... الحدیث عند ... ره السبیل ... وفی سبیل الغزو زکوٰة اذا کان للنسل والا اذا کان للعسل عنده وعنده ففیه زکوٰة عنده اذا یوخذ من العسل اذا کان فی ارض العشر عن قال یحیی بن یحیی عن سلیمان بن یسار ان ابا عبید بن الجراح ... عمر بن الخطاب ... والصواب عمرو بن حزم والواو سائر رواة کما عند سائر رواة الموطا ۱۲ قوله من اظهر اقوال الشافعی

۲۱۵

فی تفسیر الرکاز ماد له وقیل ان المعدن من الرکاز او بمنزلة الرکاز وعلیه ابو حنیفة والمراد بالرکاز علی اظهر اقوال الشافعی هو الدفن الجاهلی من النقد واما الاسلامی فان علم مالکه فله والا هو لقطة وانما یملکه الواجد ویجب فیه الزکوٰة اذا وجد فی موات ... وان وجد ...

قوله مصرف الخمس ... مصرف خمس الفیء ... عند ابی حنیفة ... الزکوٰة عند الشافعی ... مصرف الزکوٰة ... احیاه فان وجد

خود آنرا احیا کرده باشد بیابد واگر در ملک شخصی یافت ازآن همان شخص ست واگر در مسجد یا شارع عام یافت حکم لقطه گرفت

باب زکوة المعدن در بیان زکوة کان

مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد ان رسول الله صلى الله علیه وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی معادن القبلیة وهی من ناحیة الفرع فتلك المعادن لا یؤخذ منها الی الیوم الا الزکوة

رسول الله صلى الله علیه وسلم جدا فرمود برای بلال بن حارث مزنی معادن قبلیه را وآن از ناحیه فرع ست پس آن معادن گرفته نمی شود از وی تا امروز مگر زکوة مترجم گوید رضی الله عنه آنچه نزدیک فقیر ظاهر میشود دانست که معادن قبلیه از ذهب فضه نبود والا اهل تاریخ متعرض آن میشدند واین فرع نزدیک ست بمدینه خفای حال او بعید مینماید بلکه از سائر منطبعات مثل سرب یا آهن یا غیر منطبع مانند مغره ونوره واین اخیر اقرب می نماید والله اعلم پس قول احمد راجح ست که واجب میشود در هر معدن برابر ست که منطبع باشد یا غیر منطبع واختلاف کردند در قدر واجب از معدن بر سه قول خمس مانند رکاز و ربع عشر مانند نقود وقول ثالث تفصیل ست اگر بتعب حاصل میشود مانند نقد ست واگر بغیر تعب حاصل شود مانند رکاز ست فقیر گوید لفظ الا الزکوة محتمل بر سه جهت میتواند شد اگر بمعنی خمس باشد پس منظور حصر ست بنسبت تمام گرفتن واگر ربع العشر باشد منظور حصر ست بنسبت خمس واقرب در معدن ذهب فضه حمل او بر رکاز ست یا ادخال او در لفظ رکاز

قال مالک اری والله اعلم ان لا یؤخذ من المعادن مما یخرج منها شیٔ حتی یبلغ ما یخرج منها قدر عشرین دینارا عینا او مائتی درهم فاذا بلغ ذلك ففیه الزکوة مکانه وما زاد علی ذلك اخذ منه بحساب ذلك ما دام فی المعدن نیل فان انقطع عرقه ثم جاء بعد ذلك نیل فهو مثل الاول تبتدأ فیه الزکوة کما ابتدأت فی الاول قال مالك المعدن بمنزلة الزرع یؤخذ منه مثل ما یؤخذ من الزرع یؤخذ منه اذا اخرج من المعدن من یومه ذلك ولا ینتظر به الحول کما یؤخذ من الزرع اذا حصد العشر ولا ینتظر به ان یحول علیه الحول

گفت مالک مقرر میشود مرا وخدا دانا ترست آنکه گرفته نشود از کانها از چیزیکه برآورده شود ازآنها زکوة تا وقتیکه برسد آنچه برآورده می شود از آن کانها بقدر بیست دینار زر یا بقدر دو صد درهم از سیم پس چون برسد باین قدر پس باشد در وی زکوة بجای معدن خود وآنچه زیاده شود بران گرفته شود ازان بحساب آن تا وقتیکه در کان یافتنی یابند یعنی تا وقتیکه زر وسیم می برآید والله اعلم پس اگر تمام شد رگ آن کان یعنی بجایی دیگر خاک برآمده ماده که برای ذهب فضه مستعد بود با نتها انجامید چنانچه در معدن آب دیده میشود والله اعلم باز آمد بعد ازان یافتنی پس این یافت مثل اول ست از سر گرفته شود زکوة او چنانچه از سر گرفته شد در اول گفت مالک کان بمنزله زراعت ست گرفته شود ازان مانند آنچه گرفته میشود از زراعت گرفته شود ازان در روزی که برآید از کان وانتظار کرده نشود بدان گذشتن سال را چنانچه گرفته میشود از زراعت هنگامیکه درو کرده می شود

قلت وبه قال الشافعی اذ الظهر ولم یوجد غیر الذهب والفضة وقال ابو حنیفة الخمس فی کل جوهر ینطبع کالحدید والنحاس قال الشافعی فی تخریج معادن القبلیة فی قول الشافعی لیس هذا مما یثبته اهل الحدیث ولو اثبتوه لم یکن فیه روایة عن النبی صلى الله علیه وسلم الا اقطاعه فاما الزکوة فی المعادن دون الخمس فلیست مرویة عنه البیهقی کما یروی عنه وقد کانت فی سنته اخذ الزکوة منه ... الزکوة ... نصا فی ربع العشر ... یحتمل ان یکون ... الخمس مع ... ویؤخذ منه الشافعی ... والله اعلم

٢١٦

٩٣

دہم حصہ را وانتظار کردہ نمی شود دران گذشتن سال را **باب** کراهیة اشتراء الصدقة دربیان مکروہ بودن خرید نمودن آنچہ خود صدقہ دادہ باشد **مالك** عن زید بن اسلم عن ابیه انه قال سمعت عمر بن الخطاب وهو یقول حملت علی فرس عتیق فی سبیل الله وکان الرجل الذی هو عندہ قد اضاعه فاردت ان اشتریه وظننت انه بایع برخص قال فسالت عن ذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لا تشتراه وان اعطاکه بدرهم واحد فان العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه عمر بن الخطاب گفت سوار کردم شخصے را بر اسپی اصیل درراہ خدائےتعالی وآن شخص کہ اسپ نزدیک او رفت ضایع کردہ بود آن اسپ را پس قصد کردم کہ خرید کنم او را از آن شخص و گمان کردم کہ وی بفروشد آنرا بقیمت ارزان پس سوال نمودم ازین ماجرا آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پس فرمود خرید مکن آنرا اگرچہ بدہد ترا بیک درہم زیرا کہ عود کنندہ در صدقہ خود مانند سگ عود کنندہ در قی خود ست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب حمل علی فرس فی سبیل الله فاراد ان یبتاعه فسال عن ذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لا تبتعه ولا تعد فی صدقتك عمر بن الخطاب سوار کرد بر اسپی درراہ خدائےتعالی پس خواست کہ خرید کند آنرا پس سوال کرد ازین مسئلہ آنحضرت صلعم را پس فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم خرید مکن او را وعود مکن در صدقہ خود **باب** زکوة الفطر فریضة وعلی من تجب وکم مکیلتها وما جنسها زکوة فطر فرض ست وبرکدام شخص واجب میشود وچہ قدرست پیمانہ او وچیست جنس او **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرض زکوة الفطر من رمضان علی الناس صاعا من تمر او صاعا من شعیر علی کل حر او عبد ذکر او انثی من المسلمین رسول اللہ صلعم فرض کرد زکوة فطر از رمضان بر مردمان یکصاع از تمر یا یکصاع از جو بر ہر آزاد یا بندہ مرد یا زن از مسلمانان **مالك** عن زید بن اسلم عن عیاض بن عبد الله بن سعد بن ابی سرح العامری انه سمع ابا سعید الخدری یقول کنا نخرج زکوة الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعیر او صاعا من تمر او صاعا من اقط او صاعا من زبیب وذلك بصاع النبی صلی الله علیه وسلم ابوسعید خدری گفت برمی آوردیم زکوة فطر را یکصاع از طعام یعنی از گندم یا یکصاع از جو یا یکصاع از خرما یا یکصاع از قروت یا یکصاع از مویز واین پیمانہ بصاع آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یخرج فی زکوة الفطر الا التمر الا مرة واحدة فانه اخرج شعیرا عبد اللہ بن عمر برمی آورد در زکوة فطر مگر خرما الا یکبار پس ہرآئینہ برآورد جو را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یخرج زکوة الفطر عن غلمانه الذین بوادی القری وبخیبر عبد اللہ بن عمر برمی آورد زکوة فطر از

٢١٧

فیه انه لا یجوز اقل من صاع من ای جنس اخرج وعلیه الشافعی وقال ابوحنیفة یجوز من البر نصف صاع وفیه ان الواجب مقدر بصاع النبی صلی الله علیه وسلم وهو خمسة ارطال وثلث بالرطل العراقی وقال ابوحنیفة بصاع الحجاج وهو ثمانیة ارطال وقال الشافعی تجب فطرة المرأة علی زوجها وقال ابوحنیفة لا تجب علیه ١٢

غلامان خرد کرد در وادی قری خیبر میفرستاد یعنی مزدی میکردند برای او مترجم گوید رضی الله عنه در اول وقت وجوب زکوة فطر سه قول آمده است اول شب عید و طلوع صبح عید و هردو معا و ثمره خلاف ظاهر می شود در شخصیکه شب عید بمرد یا تولد شد و مستحب آنست که پیش از نماز عید برآرند و اگر بعد نماز عید برآرند نیز جایز ست و تاخیر از روز عید حرام ست و اگر تاخیر کند قضا لازم شود و از لفظ من المسلمین ظاهر شد که بر کافر لازم نیست و بر مسلمان از عوض کافر و در فطر نصاب و غیر آن شرط نکرده اند پس بر هر که قادر باشد لازم میشود بخلاف کسیکه فاضل از قوت خود و عیال خود نمی یابد زیرا که خداتعالی میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و در صاع پنج چیز مصرح شد طعام که مفسر ست بگندم بقرینه مقابله او بشعیر و شعیر و تمر و زبیب و اقط و تنقیح چهار جنس اول قوت است و ظاهر آنست که اگر قوت او و قوت بلد او بر باشد مثلا مخیر ست در میان جمیع اقوات بجهة عموم حدیث

باب تعجیل زکوة الفطر

بیان شتاب برآوردن زکوة فطر

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یبعث بزکوة الفطر الی الذی تجمع عنده قبل الفطر بیومین او ثلثة عبد الله بن عمر میفرستاد زکوة فطر را بسوی شخصیکه جمع کرده میشد نزدیک او پیش از عید فطر بدو روز یا سه روز

مالک انه رای اهل العلم یستحبون ان یخرجوا زکوة الفطر اذا طلع الفجر من یوم الفطر قبل ان یغدوا الی المصلی امام مالک دید اهل علم را که دوست میداشتند که برآورند زکوة فطر را وقتیکه طلوع کند فجر از روز فطر پیش از انکه بروند بنمازگاه مترجم گوید تعجیل زکوة فطر در حکم یومین او ثلثة ایام ست از اول رمضان تا آخر آن

باب مصادف الزکوة

دربیان مواضعی که زکوة را آنجا صرف باید کرد قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله والله علیم حکیم خبر این نیست که صدقها برای فقیرانست و بی مایگان و عاملان بر صدقات و آنانکه دل ایشان را الفت داده میشود و در باب بردها و برای قرضداران و در راه خداتعالی و برای مسافران فرض کرده شد از جانب خداتعالی و خداتعالی دانا باحکمت ست مترجم گوید رضی الله عنه که خداتعالی صدقات را مخصوص گردانید بهشت صنف صنف اول فقراست که مال ندارند و کسبی کنند یا کسب میکنند و دفع حاجت نمی شود و نه قریب بدفع حاجة میرسد و صنف دوم مساکین اند که مال دارند و کسب میکنند اما بمال و کسب غنای ایشان حاصل نمی شود و صنف سیوم عاملان ست بر صدقه که امام ایشانرا بر قریات یا قبایل میفرستد پس بر حسب اجتهاد امام ایشانرا باید داد حساب کنندگان و پیادها که تحصیل کنند و عامل که بحکم او کار کنند و نگاهبانان بیت المال و قسمت کنندگان آن بر فقرا همه نیز درین صنف داخل اند صنف چهارم مؤلفة القلوب ست و ایشان دو قسم اند قسمی از مسلمانانست که نیت ایشان در اسلام ضعیف ست پس برای دفع شر ایشان ایشانرا امید دهند و نزد یک فقیر جمعی از مسلمانان که بر درها میمانند و تشویش قافلها مینمایند اگر وست امام با ایشان میرساند ایشانرا نیز از ضعیف الاسلام میباید شمرد و نیت ایشان قویست لکن باجمع کار ایشان اسلام هم سران

ایشان مطلوب ست یا جمعی از مسلمانان که اگر ایشان را دهند کفار آن ناحیه مغلوب منکوب شوند یا از مانع زکوة زکوة میتوان گرفت
زیراکه ایشان را دران ناحیه شوکتی باشد و رعایا آن ناحیه از مصلحت ایشان خروج نمی توانند وقسمی از کافران ست که شر ایشان
بر مسلمانان متوقع ست پس دفع شر ایشان کنند چنانچه بعض سرکشان از کفار در دیار راحق الخفارة می ستانند یا قبایل کفار
گفته ایشان می شنوند پس ایشان را تالیف باید کرد تا قوم مسلمانان را از شر باز دارند و شافعیه اختیار کرده اند ایشان را
از خمس الخمس که سهم آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم باید داد و فیه نظر زیراکه مسلمانان گاهی در ناحیه باشند که جهاد دار الحرب
ایشان را میسر نیست و فیء ایشان را بدست نمی آید و از سرکشان کفار که در دار الاسلام باشند ضررها بایشان میرسد و در
بیت المال ایشان را بجز صدقات مالی نیست پس حکمت شرع تقاضا میکند که این قسم را علاجی باشد صنف پنجم رقاب ست یعنی
مکاتبان پس ایشان را قدریکه از رق خلاص شوند باید داد و امام مالک گفته ست که غلامان را خرید کرده آزاد باید کرد
فقیر گوید فک عانیکه اسیر باشد در دست کفار نیز محتمل ست والله اعلم صنف ششم غارمین ست و ایشان دو قسم اند قسمی
برای حمیت قرض گرفته اند یا غرامت دم بر ایشان لازم شده ست و از ادای آن عاجز اند وقسمیکه قرض برای دفع خانه جنگی
درمیان قبایل بسبب خون یا غیر آن واقع شده کشیده اند پس در ادای آن دین بایشان داده شود اگرچه اغنیا باشند
صنف هفتم فی سبیل الله و مراد از ایشان غزاة اند پس آنچه از سلاح و نفقه و کسوة و اسپ کفایت کند بایشان باید داد صنف
هشتم ابن السبیل ست یعنی مسافران پس هرکه سفر مباح خواهد قدر ضرورة او می باید داد مسئله خدا تعالی فرمود للفقراء
الذین احصروا فی سبیل الله ازین آیة دانسته میشود که اگر مانع از اکتساب قدر حاجت فرض بالکفایه باشد مانند جهاد و تحصیل علم
شرعی و تعلیم آن استحقاق سهم فقرا را منع نمیکند و در حدیث آمده ست که سوال جایز ست کسی را که او را آفتی رسیده باشد
تا آنکه سداد عیش دریابد و سداد عیش هر یکی دیگر ست ازینجا دانسته شد که لازم نیست کسب غیر لایق کردن و قدرة بر کسب
نالایق استحقاق را ضرر نمیکند **باب لا تحل الصدقة لآل محمد صلی الله علیه وسلم** حلال نیست صدقه برای آل محمد صلی الله علیه وسلم
مالك انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود حلال نیست زکوة آل محمد را صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که زکوة چرک مردمان ست مترجم گوید حلال نیست صدقه بنی هاشم را
باتفاق علما و قال الشافعی بنو مطلب مثلهم و اختلاف دارند در موالی آل محمد صلعم بعضی منع مینمایند و بعضی جایز دارند والله اعلم
باب لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة حلال نیست زکوة دادن غنی را مگر پنج کس را **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة لغاز فی سبیل الله او لعامل علیها او لغارم او لرجل
اشتراها بماله او لرجل له جار مسکین فتصدق علی المسکین فاهدی المسکین للغنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

قلت لا تحل الصدقة لبنی هاشم عند اهل العلم وقال الشافعی بنو المطلب مثلهم واختلفوا فی موالی آل محمد صلی الله علیه وسلم

قلت لا خلاف فی صورة تبدیل الالهیکة وکذا فی العامل وابن السبیل والغازی واما الغارم والغازی فتحل لهما الصدقة وان کانا غنیین عند الشافعی وقال ابو حنیفة لا تحل الا اذا کانا فقیرین وظاهر الآیة مع الشافعی لان الله تعالی جعلهما قسیم الفقیر والمسکین

حلال نیست صدقہ ہیچ توانگر را مگر پنج کس را مر غازی را در راہ خدا تعالی یا عامل را بر صدقات یا قرضدار را یا مردیکہ خرید کرد
صدقہ را بمال خود یا مردیکہ او را ہمسایہ مسکین پس صدقہ دادہ شد مسکین را پس مسکین ہدیہ داد آن غنی را کہ ہمسایہ اوست **باب کیف**
یصرف الصدقات الیهم چگونہ صرف کردہ شود صدقات بسوی ایشان **قال مالک** الامر عندنا فی قسم الصدقات
ان ذلک لا یکون الا علی وجه الاجتهاد من الوالی فای الاصناف کانت فیه الحاجة والعدد اوثر ذلک الصنف
بقدر ما یری الوالی وعسی ان ینتقل ذلک الی الصنف الآخر بعد عام او عامین او اعوام فیؤثر اهل الحاجة والعدد حیث
ما کان ذلک وعلی هذا ادرکت من ارضی من اهل العلم گفت مالک حکمی کہ مقرر و مسلم الثبوت ست نزدیک ما در قسمت صدقات آنست
کہ این قسمت نمیباشد مگر بر وجہ اجتہاد از والی پس ہر کدام صنفی کہ دران احتیاج باشد و کثرت باشد زیادہ دہد آن صنف را
بآن قدر کہ صلاح بیند والی و شاید کہ منتقل شود این زیادت دادن بسوی صنف دیگر بعد یک سال یا دو سال یا چند سال پس باید کہ
زیادت دہد صاحب حاجت را و صاحب کثرت را ہر جا کہ این خصلت باشد یعنی در ہر صنفی کہ باشد و برہمین قول یافتیم کسی را کہ
پسند میکردم از اہل علم مترجم گوید واجب است نزد شافعی استیعاب اصناف ہشتگانہ اگر باشد آنجا عاملی و الا بر ہفت صنف
صرف باید کرد و واجب ست برابر کردن قسمت در میان جمیع اصناف نہ در میان احاد صنف و نزد ابو حنیفہ جایز است
صرف کل بسوی یک صنف یا بسوی یک شخص **باب** النهی عن السؤال لمن یقدر علی الکسب او عنده نحو اوقیة در بیان منع از
سوال مر کسی را کہ قدرت میدارد بر کسب یا نزد او باشد بقدر یک اوقیہ **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم استعمل رجلا من بنی عبد الاشهل علی الصدقة فلما قدم سأله ابلا من الصدقة فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم
حتی عرف الغضب فی وجهه وکان مما یعرف به الغضب فی وجهه ان تحمر عیناه ثم قال ان الرجل لیسألنی ما لا یصلح لی ولا له فان
منعته کرهت المنع وان اعطیته اعطیته ما لا یصلح لی ولا له فقال الرجل یا رسول الله لا اسألک منها شیئا ابدا
رسول اللہ صلعم عامل ساخت مردی را از بنی عبد الاشهل بر زکوۃ پس وقتیکہ آمد آن مرد سوال کرد از آنحضرت صلعم بعضی شتران از مال زکوۃ
پس خشم گرفت آنحضرت صلعم تا آنکہ شناختہ شد آثار خشم در روی مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و از جملہ آنچہ شناختہ میشد اثر غضب
در روی مبارک وی صلی اللہ علیہ وسلم آن بود کہ سرخ میشدند چشمان مبارک او بعد از ان فرمود ہر آئینہ مرد سوال میکند
مرا آنچہ لایق نیست مرا کہ بدہم و نہ او را کہ بگیرد پس اگر ندہم او را مکروہ میدارم ندادن و اگر بدہم دادہ باشم او را
چیزیکہ لایق نیست مرا و نہ او را پس گفت آن مرد یا رسول اللہ سوال نکنم از تو چیزی از زکوۃ ہیچگاہ **مالک** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یأخذ احدکم حبله فیحتطب علی
ظهره خیر من ان یأتی رجلا اعطاه الله من فضله فیسأله اعطاه او منعه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود قسم بذاتیکہ

قوله عندنا الشافعی یجب استیعاب الاصناف الثمانیة ان کان هناک عامل والا فاستیعاب السبعة ویجب التسویة بین الاصناف دون آحاد الصنف وعند ابی حنیفة صرف الکل الی صنف واحد او شخص واحد ۱۲ مصفی

نفسی من

نفس من در دست اوست آنکه بگیرد یکی از شما رسن خود را پس هیمه بیارد بر پشت خود بهتر است از آنکه بیاید پیش کسیکه داده است او را خدا تعالی از فضل خود پس سوال کند او را پس بدهد یا منع کند او را مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن رجل

من بنی اسد انه قال نزلت انا واهلی ببقیع الغرقد فقال لی اهلی اذهب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسل لنا شیئا

ناکله وجعلوا یذکرون من حاجتهم فذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فوجدت عنده رجلا یساله ورسول الله صلی الله

علیه وسلم یقول لا اجد ما اعطیک فتولی الرجل وهو مغضب وهو یقول لعمری انک لتعطی من شئت فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم انه لیغضب علی ان لا اجد ما اعطیه من سال منکم وله اوقیة او عدلها فقد سال الحافا قال الاسدی فقلت للقحة لنا

خیر من اوقیة قال مالک الاوقیة اربعون درهما قال فرجعت ولم اساله فقدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلک

بشعیر وزبیب فقسم لنا منه حتی اغنانا الله ف مردی از قبیله بنی اسد گفت که نازل شدم من واهل من در بقیع

غرقد پس گفت اهل من برو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کن او را چیزی برای ما تا بخوریم آنرا وشروع

کردند ذکر کردن حاجت خود را پس رفتم بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس یافتم نزدیک او مردی را که سوال میکرد

او را وآنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نمی یابم چیزی را که بدهم ترا پس روگردانید آن مرد وحالانکه خشم گرفته بود

و میگفت قسم بزندگانی من هر آئینه تو میدهی هر کرا میخواهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه مرد خشم گرفت

بر من از جهت آنکه چرا نمی یابم چیزیکه بدهم و کسیکه سوال کند از شما و او راست بقدر اوقیه یعنی مالک یک اوقیه باشد

پس هر آئینه سوال کرد سوال الحاف یعنی الحاح که ممنوع است گفت اسدی که ناقه شیردار ما بهتر است از اوقیه یعنی در دل خود

گذرانید گفت پس بازگشتم و سوال نکردم پس آورده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن شعیر و زبیب پس قسمت کرد

برای ما از آن تا آنکه بی نیاز گردانید ما را خدا تعالی **باب** ثواب الصدقة در بیان ثواب صدقه **مالک** عن یحیی بن سعید

عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من تصدق بصدقة من کسب طیب ولا یقبل الله الا طیبا

کان انما یضعها فی کف الرحمن یربیها کما یربی احدکم فلوه او فصیله حتی تکون مثل الجبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

کسیکه تصدق کند بصدقه که حاصل شده باشد از کسب حلال و قبول نمیکند خدا تعالی مگر حلال را غیر آن نیست

که گویا مینهد آن صدقه را در دست رحمن جل جلاله می پرورد او را چنانچه می پرورد یکی از شما بچه اسپ یا بچه شتر

خود را تا آنکه میشود مانند کوهی **کتاب الصیام** قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما کتب

علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام

اخر وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین فمن تطوع خیرا فهو خیر له وان تصوموا

[Margin notes:]

عند الحنفیة تحل الصدقة لمن لیس له نصاب فاضل عن حاجته ... مستغرق ...

اذا کان له عیال ... واحد منهم ... الکسب ...

۲۲۱

بعد دفعة ... والاحتیاط ... فی زمان ... الامام ... القیاس غیرهما

خير لكم ان كنتم تعلمون شهر رمضان الذي انزل فيه القران هدى للناس وبينات من الهدى والفرقان فمن شهد منكم الشهر

فليصمه ومن كان مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر ولتكملوا العدة ولتكبروا الله على

ما هدىكم ولعلكم تشكرون ۝ واذا سالك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي

لعلهم يرشدون ۝ احل لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم هن لباس لكم وانتم لباس لهن علم الله انكم

كنتم تختانون انفسكم فتاب عليكم وعفا عنكم فالان باشروهن وابتغوا ما كتب الله لكم وكلوا واشربوا حتى

يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا الصيام الى الليل ولا تباشروهن وانتم عاكفون

في المساجد تلك حدود الله فلا تقربوها كذلك يبين الله اياته للناس لعلهم يتقون ۝

ای مسلمانان فرض کرده شد بر شما روزه داشتن چنانچه فرض کرده شده بود بر آنانکه پیش از شما بودند یعنی
اہل کتاب تا بود که شما پرہیزگاری کنید فرض کرده شد بر شما روزه داشتن در روزہا شمرده شده یعنی روزہا اندک پس
پس ہر که باشد از شما بیمار یا مسافر و افطار کرد پس واجب ست بر وی عدد روزہا که افطار کرده ست از روزہا دیگر و بر آنانکه
نمی توانند روزه داشتن فدیه ست که عبارة از طعام یک مسکین ست و این ترجمه بنا بر آنست که لا مقدر باشد یعنی لا یطیقونه
یا و بر آنانکه میتوانند روزه داشتن و روزه نمیدارند فدیه ست که عبارت از طعام یک مسکین ست و این ترجمه بنا بر آن ست
که لا مقدر نباشد پس بر وجه اول آیه در شیخ فانی که طاقت روزه ندارد نازل شده ست و محکم ست و بر وجه ثانی منسوخ ست
در اول اسلام اختیار بود در روزه داشتن و فدیه دادن بعد از ان منسوخ شد بآیه فمن شهد منكم الشهر مترجم گوید ہمین دو توجیه
از سلف منقول ست و قلق خاطر از ہر دو نمیرود زیرا که حذف لا جایز در ان جاست که معنی مشتبه نشود و اینجا معنے مشتبه می شود
و لہذا جمعی عظیم از سلف قائل شده اند بوجه ثانی و فرود آوردن آیه بامعنی با وجود ابا لفظ گویا برہم کردن تفسیر آیه ہست
ہمن از معانی قرآن بر می خیزد و آنانکه قائل بنسخ شده اند زیاده از مفہوم آیه و عمل مستمر مسلمین شاہد ایشان نیست و وجوب اول النسخ
درین صورت اگرچه از صحابی منقول شود محل نظر ست زیرا که امر اجتہادی ست پس وجہی دیگر بر خاطر این فقیر ریختند که قلق انسان
برخاست والله اعلم یعنی و واجب است فدیه نفس خود یا نفس ولد و مملوک خود و آن فدیه طعام یک مسکین یعنی فراخ سیر یک مسکین
با اہل او باشد بر آنانکه طاقت دادن آن فدیه دارند پس مراد صدقة الفطر ست که در ہر سال یکبار در روز فطر از خود و ولد
و مملوک خود می باید داد و تسمیه او بفدیه بجہة آنست که ابقای آدمی تا یک سال نعمتی ست عظیم عوض آن اشباع یک مسکین ست
با عیال او و برای آنحضرت صلعم تقدیر فرموده اند آنرا بیک صاع از قوت بلد یا نیم صاع از گندم و یک صاع از خرما و جو و ضمار
قبل از ذکر بجہة آنست که مرجع مقدم ست مرتبة چنانکه فی داره زید و ضرب غلامه عمرو و تذکیر ضمیر بجہة آنست که اصل معنی کرده...

۲۲۲

زیرا که فدیه بیان طعام مسکین ست کما قال الله تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه پس هر که بطریق
طاعت بکند عمل خیر را یعنی زیاده از قدر واجب در فدیه پس این عمل بهتر ست برای او و روزه داشتن بهتر ست برای شما
اگر میدانید که بهتر ست پس باز نمایند از روزه داشتن و این کلام جهة آنست که روزه داشتن شاق ست بر نفس پس خدا تعالی فرمود که در حق
اخرویه نظر باید کرد و از لذة جسمانی نظر میباید پوشید ماه رمضان آنست که نازل کرده شده درو قرآن در حالیکه وی راه نماینده ست مردمان را
و در حالیکه آیات واضح ست نازل شده برای هدایت و فرق در حق باطل پس هر که حاضر شود باین ماه باید که روزه دارد آنرا و هر که باشد بیمار یا مسافر پس واجب است
عدد روزها که افطار کرده ست از روزهای دیگر یعنی ماه دیگر و این کلمه تکرار نیست بلکه اعاده آن برای دفع توهم نسخ ست آیت
بعموم من شهد میخواهد خدا تعالی در حق شما آسانی و نمیخواهد در حق شما دشواری یعنی در شرایع آسانی کرده ست و لهذا افطار
مریض و مسافر جایز داشته و میخواهد که کامل کنید شمار را یعنی امر تشریع آنست که کامل کنید شمار روزها فائته در قضا و میخواهد که
بالله اکبر یاد کنید خدا را بشکر برآنکه هدایت کرد شما را یعنی امر کرد ما شما را تکبیر روز فطر در نماز و غیر آن بعد اکمال رمضان و تا بود
که شکر کنید و وقتیکه بپرسند ترا بندگان من از احوال من پس مضمون این کلمه برسان که هر آئینه من نزدیکم قبول میکنم دعای
دعا کننده وقتیکه دعا کند مرا پس باید که قبول کنند ایشان گفته مرا و باید که ایمان آرند بمن تا بود که ایشان راه یابند
و این مر در اصل معنی مربوط ست بقول او تعالی یرید الله بکم الیسر یعنی امر میکند شما را باکمال عدة در قضا و به تکبیر و امر میکند
بدعا و پذیرفتن احکام الهی والله اعلم فصل باجنبی نیست در مبحث صوم حلال کرده شد برای شما شب روزه ها متصل شدن
بسوی زنان خود یعنی جماع زنان زنان لباس اند برای شما یعنی سبب عفت شما اند و شما بمنزله لباس اید یعنی سبب عفت اید
برای ایشان دانست خدا تعالی که شما خیانت میکردید در حق خویش یعنی معصیت میکردید به جماع پس مهربانی کرد بر شما و عفو نمود از شما
اکنون جماع کنید با ایشان طلب کنید آنچه نوشته ست خدا تعالی برای شما یعنی طلب ولد کنید و بخورید و بنوشید تا آنکه ظاهر شود برای شما
رشته سفید ممتاز شده از رشته سیاه رشته سفید عبارت از فجر صادق ست تشبیه داده ست خدا تعالی سفیدی اول صبح
صادق را برشته سفید و آنچه بالای آن که باشد از سیاهی برشته سیاه بعد از آن تمام کنید امساک را تا داخل شدن
شب یعنی غروب آفتاب و جماع نکنید با زنان حالانکه شما معتکف باشید در مسجدها مباشرت معتکف و اکل و شرب و جماع
در صوم حدهای مقرر کرده خدا است یعنی منهیات اوست پس نزدیک مشوید بآنها همچنین بیان میکند خدا تعالی نشانهای
خود را برای مردمان تا بود که پرهیزگار شوند مترجم گوید درین آیات خدا تعالی جمع کرده ست جمله عظیمه از احکام صوم ما نیز آنرا
که بایه از آن ذکر کنیم پس کلمه کتب علیکم الصیام دلالت میکند بر فرضیه صوم چنانچه کلمه کتب در سائر قرآن نیز بر وجوب دلالت
میکند و این کلمه نص است بر فرضیه صوم و در اصل لغت امساک ست و در شرع امساک از اکل و شرب و جماع ست از ابتدای

عند انقضاء رمضان
وان الاعتکاف قربة
مطلوبة وان مباشرة
النساء فی الاعتکاف
حرام

فجر صادق تا غروب آفتاب بنیت قربة وغیر نیت در آیة فالآن باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم تصریح مبین شد
ونیت قربة ماخوذ ست از حدیث انما الاعمال بالنیات واز آیة وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
ووقت آن از شهر رمضان ست وآن بحساب عرب که نزول قرآن بلغة ایشان ست از رویت هلال ست تا رویة هلال
واگر مریض باشد یا مسافر او را رخصت ست که افطار کند وشمار فائت از عدد رمضان روزه گیرد ومعتبر در قضا عدد ست نه
در طول وقصر وحر وبرد وصدقه فطر فرض ست بر هر که طاقة اداى آن دارد وآنحضرت صلعم آنرا التعیین کرده اند بمقداری چنانکه
بیاید واکثار تکبیر در عید الفطر مطلوب است چه در نماز وچه در غیر آن واین کلمه الیست عامه اگر هفت تکبیر گویند در رکعة اول
وپنج در ثانیه میتواند شد واگر چهار گویند در هر رکعة میتواند شد ودر شبهای رمضان جایز ست جماع چنانکه جایز ست اکل
وشرب واعتکاف یکی از قربات مشروعه ست وجماع حرام ست بر معتکف وعلة آن بودن اوست در مسجد پس حرام باشد
در مسجد اگرچه بغیر اعتکاف باشد والله اعلم مسئله یکی از ارکان صوم نیت ست بحدیث انما الاعمال بالنیات وسابق
اشارتی گذشت که در مثل این مقام فقیر را تفتیشی ست زیرا که خالی نیست از آنکه معنی نیت در ین حدیث قصد فعل باشد بتعیین
آن یا قصد قربت بخدا تعالی وقصد قربت اگرچه قصد علة غائیة ست از فعل نه قصد نفس فعل محل این لفظ تواند بود
بتفسیر آنحضرت صلے الله علیه وسلم فمن کانت هجرته الی الله الحدیث یا قصد فعل وقربت هر دو حدیث صحیح که صحابه نیت مبهم کردند
وآنحضرت صلعم جایز داشتند اسقاط احتمال اول وثالث میکند پس ظاهر ست که قصد فعل امر جبلی ست شارع متوجه آن نشد بلکه مراد
فرضیة اخلاص ست وآن باضافه فعل باشد بخدا تعالی از جهة امتثال امر یا قصد قربت باو یا فرار از عقاب او یا تحصیل ثواب او
والله اعلم وهر روزه طاعتی جدا ست ولهذا گاهی مباح میشود فطر بعضی ایام وواجب میشود صوم بعض آخر پس نیت هر روز
واجب ست وتبییت نیت در فرض واجب ست چنانکه بیاید ومتصل ساختن آن باول جزء صوم یا ایقاع آن در جزئی خاص
از لیل مانند نصف اخیر یا ثلث اخیر از شب یا امساک بعد از آن لازم نیست زیرا که عادة مستمره مردم ست لوم عند اول جزء
ونوم آخر شب در اشتراط این چیزها حرج عظیم ست واز صاحب شرع نصی بآن ظاهر نشد با وجود شدة حاجة ومعلوم
بودن کثرت وقوع آن پس این تقریریست از شارع بران عادة مستمره واگر شک کند در نیت صوم پس نیت صوم
صحیح نباشد واگر نیت صوم جازم باشد وتردد در فرضیة دارد ظاهر شد که رمضان ست بنا بر آنچه گفتیم ظاهر انست که روزه
از رمضان واقع شود وتحری یوم الشک بصوم بجهة مضی رمضان نفل باشد یا فرض باشد منهی ست بحدیث ترمذی عن عمار
من صام یوم الشک فقد عصی ابا القاسم صلے الله علیه وسلم وعلة نهی آنست که این تعمق ست در دین واگر لیلة ثلثین از رمضان
نیت کند ومیداند که اگر ثابت شد هلال ثلثین قضا کنیم صحیح باشد زیرا که در حکم شرع از ان چاره نیست پس این قدر شک معفو باشد

مردوزه

ضرورتست و رکن دیگر امساک ست از جماع و اکل و شرب بنص قرآن چنانکه گذشت و لاحق کرده شد به سنت چنانکه روایت خواهیم کرد
امساک از استقاء و تنقیح کرده اند اکل و شرب را بوصول العین من الخارج الی ما یسمی جوفا من طریق منفذ مفتوح و قیل الی جوف
فیه تحلیل الغذاء و وصول هوا بحلق و بوی مشک بدماغ غیر مفطر ست زیرا که عین نیست و طلا کردن دوا بر سر و شکم و پاشیدن
آب بر سر و مالیدن روغن و کشیدن سرمه در چشم غیر مفطر ست زیرا که از راه منفذ مفتوح نیست بلکه از راه مسامات و بر قول اول
تقطیر دوا در گوش و احلیل مفطر ست نه بر ثانی و بلع ریقی که داخل فم ست یا بر زبان ست که از وی جدا نشده و اگرچه زبان را
برآورده باشد مفطر نیست زیرا که شارع فم را در بعض حکم داخل اعتبار کرده ست و فم دو شبه دارد شبهی بداخل و شبهی بخارج پس شارع
حکم فرمود که وصول رطوبت بحلق مفسد نیست تا وقتیکه بلع نکند و مراد از فم قدریست که چون شفتین را بهم آرند بوجهی که
بی تکلف میباشد دیده نشود پس اگر ریق را بیرون از آن حد آرند و باز فرو برند روزه باطل شود بخلاف برآوردن زبان
با آنچه بر ویست از رطوبت و ریق که بلع او روزه را نمی شکند زیرا که از معدن خود تجاوز نکرده ست و اگر در دهان جزوی از
طعام باقیمانده بود و در اثنای روزه همراه ریق فرو رفت اگر از تمیز او عاجز ست ضرر نمیکند زیرا که ملحق بریق ست و داخل در آیه
او و سنت ازین عام تخصیص کرده ست خوردن و نوشیدن بنسیان در حدیث شیخین آمده من نسی و هو صایم فاکل او شرب
فلیتم صومه فانما اطعمه الله و سقاه و آیا جماع بمنزلهٔ اکل ست درین باب یا نه ظاهر انست که بمنزلهٔ اوست و آیا سبق آب در حالت
مضمضه و استنشاق و بغیر قصد بمنزلهٔ نسیان ست یا نه ظاهر آنست که بمنزلهٔ نسیان ست اگر مبالغه نکرده ست و اگر مبالغه کند روزه میشکند زیرا که قصد فعلی منهی عنه
بوجهیکه غالبا منجر میشود بوصول عین بمنزلهٔ عمد ست و مبالغهٔ صائم در مضمضه در حدیث ممنوع شده ست و آیا اگر کسی باکراه در دهن او
طعام خورد روزه اش می شکند یا نه ظاهر آنست که نمی شکند زیرا که عدم تاثیر چیزیکه در ان اکراه کنند در مواضع بسیار دانسته شد
از کفر و طلاق و غیر آن و معنی جماع دخول سر ذکر ست در فرج و استمنا بمباشرت در حکم آنست نه بفکر و نظر بشهوت که در معنی احتلام
اشبه ست و وجه این تنقیح آنست که در قرآن لفظ اکل و شرب وارد شده و معلوم شد که اغتسال روزه را نمی شکند و جامع در میان
این دو بوجهی که مخالف اغتسال باشد وصول عین ست بجوف از راه منفذ مفتوح و فقیر را درینجا بحثی ست بلکه امر جامع وصول
عین ست از راه حلقوم و دوا پاشیدن از زخم یا تقطیر دوا در احلیل را البته اکل و شرب نتوان گفت و فی صحیح البخاری قال الحسن
لا باس بالسعوط للصائم ان لم یصل الی حلقه لیکن در سعوط وصول بحلق اکثر ست و بغیر اختیار میرسد بخلاف فم که بغیر بلع نمیرسد
ازینجهت احتیاطا منع اولیست و قضا برای او و همچنین حقنه محمول ست بر شرب از جهت وصول بامعا و معده که مقصود شرب همین ست
بمنزلهٔ استمنا از جماع و غیر این دو مسئله را بر اکل و شرب حمل کردن تکلف شدید ست والله اعلم و شرط ادای صوم اسلام
و عقل ست و نقا از حیض و نفاس اما اسلام بجهت آنکه صوم طاعت ست و طاعت کافر حبط میشود بنص قرآن و اما عقل پس بجهت آنکه عاقل نیست

بدون قصد و تمیز مطیع است نمی آید پس مجنون را روزه نیست اگرچه امساک کند و استیعاب روز بقصد علم صوم خود البته ضروری نیست
ازجهت ثبوت نوم در روزه و یا قصد علم یک لحظه ضروری هست یا نه در نوم مستغرق نهار و اغمای مستغرق تردد ست احتیاطاً قضا آن روز
ست و در حدیث وارد شده فانهن اذا حضن لا یصلین ولا یصمن از ینجا معلوم میشود که درینحالت صوم و صلوة صحیح نیست و شرط
وجوب آن عقل و بلوغ ست اگرچه حایض و نفسا باشد یا مریض و مسافر و ایشان قضا کنند و بر کافر چون مسلمان شود قضا لازم نیست
بحدیث الاسلام یجب ما قبله آری وجوب برای ظاهر میشود در عقاب آخرت **باب** فضل الصوم در فضیلت روزه **مالک** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من
ریح المسک انما یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف
الا الصیام فهو لی وانا اجزی به از ابوهریره مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت
اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشتر ست نزدیک خدا تعالی از بوی مشک خدا تعالی میفرماید غیر ازین نیست که میگذارد شهوت
خود الیعنی جماع را و طعام خود را و شراب خود را برای من پس روزه برای من ست و من جزا دهم او را العوض صوم هر حسنه داده میشود
بده چند آن تا هفتصد چند مگر روزه پس آن برای من ست و من جزا دهم بعوض او **باب** فضل شهر رمضان در بیان فضیلت
ماه رمضان **مالک** عن عم ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة
وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابوهریره گفت وقتیکه درآید رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت
بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان **باب** یجب الصوم والفطر برویة الهلال فان غم اکملوا ثلثین
ثم صاموا او افطروا واجب ست گرفتن روزه بدیدن هلال و افطار نیز پس اگر پنهان شود ماه تمام کنند سی روزه از شعبان
بعد ازان روزه گیرند یا از رمضان بعد ازان افطار کنند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر رمضان فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه به بینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه به بینید ماه را پس اگر
پنهان کرده شود از شما پس اندازه کنید برای او و مراد از اندازه کردن آنست که سی روز از شعبان تمام کنند و بعد ازان
برمضان اعتبار کنند و ماه عید اگر مغموم شود سی روزه تمام کنند بعد ازان عید را اعتبار کنند و در روایت دیگر صریحاً وارد شده
فاکملوا ثلثین **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهر تسع وعشرون
فلا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ماه در بعض
احیان بیست و نه روز میشود پس روزه مگیرید تا به بینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه به بینید ماه را پس اگر پنهان کرده شود از شما

قلت الخلوف تغیر طعم الفم وریحه بسبب الجوع ومعنی کونه اطیب عند الله رضاء الله تعالی به ومعنی قوله وانا اجزی به اختصاص التشریف والتعظیم ۱۲

۲۲۶

قلت قوله صفدت بالتشدید والتخفیف ای شدت بالاغلال ۱۲

انزانه

اندازہ کنید برای آن **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عبد اللہ بن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر رمضان

فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاکملوا العدة ثلثین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه ببینید ماه را و روزه مگشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر هلال پنهان کرده شود

از شما پس تمام کنید شمار ماه را که عبارة از سی روز است **مالک** انه بلغه ان الهلال رئی فی زمان عثمان بن عفان بعشی

فلم یفطر عثمان حتی امسی وغابت الشمس خبر رسید امام مالک را که هلال دیده شد در زمان حضرت عثمان بن عفان در وقت عشی

یعنی بعد نیمروز پس روزه نگشاد عثمان تا آنکه در شام داخل شد و غائب گشت آفتاب مترجم گوید رضی اللہ عنه که مراد از تروه آنست

که همه احدا واحدا به بینند زیرا که در حدیث ابوداود آمده است عن ابن عمر اخبرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی رایت الهلال

فصامه وامر بصیامه پس بنا بر اخبار واقع میتواند بود الا در آن صورت که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ندیده باشند و جم غفیر پس معنی کلام

اینست که حتی یری بعضکم و در قرآن عظیم آمده است ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا پس میباید که مخبر عدل باشد و اگرچه یکی باشد

چنانکه مضمون حدیث ابن عمر دلالة کرد و اگرچه پیش قاضی گواهی نداد بجهة سکوت ازان در حدیث **مسئله** اگر هلال در یک شهر

دیده شد و در شهر دیگر تفحص کردند و ندیدند اگر آن شهر قریب است لازم است حکم رویة ایشان و اگر بعید است لازم نیست بجدیث

ابن عباس بقیاس بر مسئله فطر و حج که در حدیث منصوص شده و ظاهر آنست که مراد از بعد مسافت قصر است و ایراد کرده شود

که مسافة قصر را با امر هلال هیچ تعلق نیست زیرا که مشروعیة اکتفای هر ناحیه برویة خود از جهة حرج است در تکلیف بابلاغ اخبار

نه از جهة اختلاف مطالع و عادة قاضیه است ببلوغ اخبار در مواضع قریبه پس اگر از آخر شهری که در ان رویة متحقق شد تا دو

مرحله باشد حکم آن لازم نیست **باب لا صوم لمن لم یبیت الصوم** روزه نیست کسی را که نیت روزه در شب نکرده است **مالک**

عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انه کان یقول لا یصوم الا من اجمع الصیام قبل الفجر عبد اللہ بن عمر میگفت روزه ندارد مگر

کسیکه عزم کرده است روزه را پیش از فجر صادق **مالک** عن ابن شهاب عن عائشة وحفصة زوجی النبی صلی اللہ

علیہ وسلم مثل ذلک ابن شهاب از حضرت عائشه و حضرت حفصه رضی اللہ تعالی عنهما همچنین روایت کرده است مترجم گوید

این حکم نزدیک جمهور اهل علم مخصوص بفرض است و صوم نفل در روز درست است که نیت کند بلکه بعضی از حذیفه نقل کرده

است که بخاطر او گذشت که روزه بگیرد بعد زوال آفتاب پس روزه گرفت و حدیث ابن عمر مرفوع است نزد ابوداود و دارقطنی

و گفته است رواة ثقات و آن مخصص است بحدیث ترمذی و دارقطنی و بیهقی عن عائشة دخل علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات

یوم فقال هل عندک شیء قالت لا قال فانی اذا اصوم و در صحة این صوم شرط است امساک از مفطرات در اول نهار

باب یاکل ویشرب حتی یتبین له الصبح المستطیر بخورد و بنوشد تا آنکه ظاهر شود صبح منتشر یعنی صادق **مالک**

۲۲۷

عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بلالا ينادي بليل فكلوا واشربوا حتى ينادي ابن ام مكتوم

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آئينه بلال اذان ميگويد در شب يعني قبل از صبح صادق پس بخوريد و بنوشيد تا آنكه اذان گويد ابن ام مكتوم

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بلالا ينادي بليل فكلوا واشربوا حتى

ينادي ابن ام مكتوم قال وكان ابن ام مكتوم رجلا اعمى لا ينادي حتى يقال له اصبحت اصبحت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود

هر آئينه بلال اذان ميگويد در شب پس بخوريد و بنوشيد تا آنكه اذان گويد ابن ام مكتوم گفت ابن شهاب بود ابن ام مكتوم مرد نابينا

اذان نمی گفت تا آنكه گفته ميشد او را در صبح داخل شدی مترجم گويد رضی الله عنه اين معنی ماخوذ ست از آيه حتی يتبين لكم الخيط و

تبيين الكم آن نيست كه اين شخص بعينه بداند بلكه بوجهی متحقق گردد برافق كه بنی آدم را در آن اشتباه نباشد اگرچه كسيكه بصارت

ندارد يا احمال حس بدرويت افق نكند نمی بيند مسئله اگر فجر طالع شد و در دهان شخصی طعام ست پس آنرا بيندازد و در حال

جماع ست پس ذكر را بیرون كند بوجهی كه مقارن تبيين صبح امساك نمود روزه وی درست ست باب ما جاء في تعجيل الفطر و تاخير

السحور مستحب ست شتاب كردن افطار يعنی بعد غروب آفتاب و موخر كردن خوردن طعام سحور را مالك عن ابي حازم بن

دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال الناس بخير ما عجلوا الفطر رسول الله صلى الله

عليه وسلم فرمود كه مردمان هميشه بخير خواهند بود مادام كه تعجيل كنند فطار را مالك عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمي

عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال الناس بخير ما عجلوا الفطر رسول الله

صلى الله عليه وسلم فرمود هميشه مردمان بخير خواهند بود مادام كه شتاب كنند فطار را مالك عن عبد الكريم بن ابي

المخارق من كلام النبوة تعجيل الفطر والاستيناء بالسحور مخضرم عبد الكريم بن ابي المخارق روايت كرد كه از مضمون

كلام نبوت ست شتاب افطار كردن و تاخير كردن طعام سحور مالك عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن ان

عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان كانا يصليان المغرب حين ينظران الى الليل الاسود قبل ان يفطرا ثم يفطران

بعد الصلوة وذلك في رمضان عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان ميگذاردند نماز مغرب را وقتيكه نظر ميكردند بسوی

شب سياه پيش از آنكه افطار كنند باز افطار ميكردند بعد از نماز و اين واقعه در رمضان بود باب ما جاء في صيام الذي يصبح

جنبا في رمضان صحيح ست روزه كسی كه بصبح در آمد حالانكه وی با جنابت ست غسل نكرده ست مالك عن سمي مولى ابي بكر بن

عبد الرحمن عن ابي بكر بن عبد الرحمن عن عائشة وام سلمة زوجي النبي صلى الله عليه وسلم انهما قالتا ان كان رسول

الله صلى الله عليه وسلم ليصبح جنبا من جماع غير احتلام ثم يصوم حضرت عائشه وام سلمه ميگفتند كه هر آئينه آنحضرت صلى الله عليه وسلم

بصبح در می آمد در آن حال كه با جنابت بود بسبب جماع نه بسبب احتلام بعد از آن روزه ميگرفت يعنی روزه او صحيح

ميدانست مالك عن عبد الله بن سعيد عن ابى بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن عائشة وام سلمة زوجى

النبى صلى الله عليه وسلم انهما قالتا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبح جنبا من جماع غير احتلام فى رمضان ثم يصوم

حضرت عائشه وام سلمه رضى الله عنهما میگفتند که آنحضرت صلى الله عليه وسلم بصبح در مى آمد در انحال که با جنابت بود بسبب جماع

نه بسبب احتلام بعد ازان روزه میگرفت مالك عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصارى عن ابى يونس مولى عائشة عن عائشة

ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم وهو واقف على الباب وانا اسمع يا رسول الله انى اصبح جنبا وانا اريد

الصيام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا اصبح جنبا وانا اريد الصيام فاغتسل واصوم فقال له الرجل يا رسول الله

انك لست مثلنا قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال والله

انى ارجو ان اكون اخشاكم لله واعلمكم بما اتقى حضرت عائشه فرمود که شخصى گفت در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم

ایستاده بود بر دروازه ومن مى شنیدم یا رسول الله هر آئینه من بصبح در مى آیم حالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم

دارم پس فرمود او را رسول الله صلعم ومن بصبح در مى آیم وحالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم دارم پس غسل میکنم

وروزه میگیرم پس گفت او را آن شخص یا رسول الله هر آئینه تو نیستى مانند ما هر آئینه آمرزیده است ترا خداتعالى آنچه پیش

ازین گذشت از گناه تو وآنچه مؤخر شد پس خشم گرفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم وفرمود والله هر آئینه من امید میدارم که

باشم ترسنده ترین شما از خدا وداناترین شما بآنچیز که پرهیز کنم ازان مالك عن سمى مولى ابى بكر بن عبد الرحمن بن الحارث

بن هشام انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول كنت انا وابى عند مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ان ابا هريرة

يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم فقال مروان اقسمت عليك يا عبد الرحمن لتذهبن الى امى المؤمنين عائشة

وام سلمة فلتسألنهما عن ذلك فذهب عبد الرحمن وذهبت معه حتى دخلنا على عائشة فسلم عليها عبد الرحمن

ثم قال يا ام المؤمنين انا كنا عند مروان بن الحكم فذكر له ان ابا هريرة يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم قالت

عائشة ليس كما قال ابو هريرة يا عبد الرحمن اترغب عما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال عبد الرحمن لا والله

قالت عائشة فاشهد على رسول الله صلى الله عليه وسلم انه كان يصبح جنبا من جماع غير احتلام ثم يصوم ذلك اليوم قال ثم

خرجنا حتى دخلنا على ام سلمة فسألها عن ذلك فقالت مثل ما قالت عائشة قال فخرجنا حتى جئنا مروان بن الحكم فذكر له

عبد الرحمن ما قالتا فقال مروان اقسمت عليك يا ابا محمد لتركبن دابتى فانها بالباب فلتذهبن الى ابى هريرة فانه بارضه

بالعقيق فلتخبرنه بذلك فركب عبد الرحمن وركبت معه حتى اتينا ابا هريرة فتحدث معه عبد الرحمن ساعة ثم ذكر له ذلك فقال

لا علم لى بذاك انما اخبرنيه مخبر ابو بكر بن عبد الرحمن گفت که بود من وپدر من پیش مروان که امیر مدینه بود پس ذکر کرده شد پیش او

۲۲۹

که ابوہریرہ میگوید ہر کہ بصبح در آید واو با جنابت ست افطار کند آن روز را پس گفت مروان قسم میدہم ترا ای عبد الرحمن کہ بروی

بسوی حضرت عائشہ وام سلمہ پس سوال کنی ایشان را ازین مسئلہ پس رفت عبد الرحمن و رفتم من نیز ہمراہ او تا آنکہ در آمدیم بر

حضرت عائشہ پس سلام گفت بروی عبد الرحمن بعد ازان گفت یا ام المؤمنین ہر آئینہ ما بودیم نزدیک مروان پس ذکر

کردہ شد پیش او کہ ابوہریرہ میگوید کہ ہر کہ بصبح در آید واو با جنابت ست افطار کند آن روز را گفت حضرت عائشہ نیست

انچنانکہ چنانچہ گفتہ ست ابوہریرہ ای عبد الرحمن آیا اعراض میکنی از انچہ میکرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت عبد الرحمن

اعراض نمیکنم بخدا قسم گفت حضرت عائشہ پس گواہی میدہم بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ وی بصبح در می آمد واو

با جنابت بود بسبب جماع نہ از احتلام بعد ازان روزہ میگرفت آن روز را گفت ابوبکر بعد ازان بر آمدیم تا آنکہ داخل شدیم

بر ام سلمہ پس سوال کرد عبد الرحمن او را ازین مسئلہ پس گفت چنانکہ گفتہ بود حضرت عائشہ پس بر آمدیم تا آنکہ آمدیم پیش

مروان پس ذکر کرد عبد الرحمن نزد او انچہ حضرت عائشہ وام سلمہ گفتند پس گفت مروان قسم دادم ترا ای ابا محمد کہ

سوار شوی بر جانور من پس ہر آئینہ ستادہ ست بر دروازہ پس بروی بسوی ابوہریرہ پس ہر آئینہ او در زمین خود ست

در وادی عقیق پس خبر کن او را باین ماجرا پس سوار شد عبد الرحمن و سوار شدم من ہمراہ او تا آنکہ آمدیم نزدیک ابوہریرہ

پس سخن گفت با او عبد الرحمن ساعتی بعد ازان ذکر کرد پیش او این ماجرا پس گفت ابوہریرہ علم تحقیق نیست مرا باین مسئلہ

غیر ازین نیست کہ خبر دادہ مرا خبر دہندہ

باب اختلفوا فی القُبلۃ للصائم والاقوی ان ترکھا اولی الا لمن اراد

بیان الجواز او انکر الترخص اختلاف کردہ اند سلف در قبلہ صائم واقوی آنست کہ ترک قبلہ بہتر ست مگر در حق کسیکہ ارادہ

کرد بیان جواز را چنانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کردند یا انکار کرد عمل بر رخصت را چنانکہ سائل کرد در قصہ کہ می آید مالک

عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا قبّل امرأتہ وھو صائم فی رمضان فوجد من ذلک وجدا شدیدا فارسل

امرأتہ لتسأل لہ عن ذلک فدخلت علی ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت ذلک لھا فاخبرتھا ام سلمۃ

ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقبل وھو صائم فرجعت فاخبرت زوجھا فزادہ ذلک شرا وقال لسنا مثل

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یحل اللہ لرسولہ صلی اللہ علیہ وسلم ما یشاء ثم رجعت امرأتہ الی ام سلمۃ فوجدت عندھا

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما لھذہ المرأۃ فاخبرتہ ام سلمۃ فقال رسول اللہ

الا اخبرتیھا انی افعل ذلک فقالت قد اخبرتھا فذھبت الی زوجھا فاخبرتہ فزادہ ذلک شرا فقال لسنا مثل

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یحل اللہ لرسولہ ما یشاء فغضب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال واللہ انی لاتقاکم للہ

واعلمکم بحدودہ مردی بوسہ کرد زن خود را حالانکہ او صائم بود در رمضان پس محزون شد بسبب بوسہ دادن بسیار

سخت پس فرستاد زن خود را تا سوال کند برای او ازین مسئله پس آمد بر ام سلمه و ذکر کرد این امر را پیش او پس خبر داد ام سلمه آن زن را
که آنحضرت صلعم بوسه میکند حالانکه او روزه دار میباشد پس بازگشت آن زن پس خبر داد شوهر خود را پس زیاده کرد این خبر در
حق آن مرد اندوه را و گفت نیستم ما مانند آنحضرت صلعم خدا تعالی حلال میسازد برای پیغامبر خود آنچه میخواهد بعد ازان باز آمد
آن زن او پیش ام سلمه پس یافت نزد ام سلمه آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت چیست این زن را پس خبر داد ام سلمه
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس فرمود رسول الله صلعم آیا خبر ندادی او را که من میکنم اینکار را پس گفت ام سلمه آری خبر
داده بودم او را پس رفت بسوی شوهر خود پس خبر داد او را پس زیاده کرد این ماجرا در حق او غم و اندوه را و گفت نیستیم ما مانند
آنحضرت صلعم الله تعالی حلال میگرداند برای رسول خود آنچه میخواهد پس خشمگین شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود قسم بخدا که هر آئینه
من متقی تر و پرهیزگار ترم از شما و داناترین شماام باحکام خدا تعالی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن
عائشة ام المؤمنين انها قالت ان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليقبل بعض ازواجه وهو صائم ثم تضحك عروة
روایت کرد که حضرت عائشه میفرمود هر آئینه حال این بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میکرد بعضی زنان خود را و او صائم میبود
بعد ازین عائشه میخندید **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عاتكة بنت زيد بن عمرو بن نفيل امرأة عمر بن الخطاب كانت
تقبل رأس عمر بن الخطاب وهو صائم فلا ينهاها عاتکه زوجه عمر بن الخطاب بوسه میکرد سر عمر بن الخطاب را و او صائم میبود
پس منع نمیکرد او را **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان عائشة بنت طلحة اخبرته انها كانت عند عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدخل عليها زوجها هنالك وهو عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق وهو صائم
فقالت له عائشة ما يمنعك ان تدنو من اهلك فتقبلها وتلاعبها فقال اقبلها وانا صائم قالت نعم عائشه بنت
طلحه بود نزدیک حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها پس داخل شد بر وی شوهر وی آنجا و او عبد الله بن عبد الرحمن بن
ابی بکر الصدیق بود و او روزه دار بود پس گفت او را حضرت عائشه چه چیز منع میکند ترا ازانکه نزدیک شوی بزن خود پس
بوسه کنی او را و بازی کنی با او پس گفت عبید الله آیا بوسه کنم او را و من صائم باشم گفت حضرت عائشه آری بکن
مالك عن زيد بن اسلم ان ابا هريرة وسعد بن ابي وقاص كانا يرخصان في القبلة للصائم ابو هریره و سعد بن ابی
وقاص رخصت میدادند بوسه کردن را صائم را **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت اذا
ذكرت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقبل وهو صائم تقول وايكم املك لنفسه من رسول الله صلى الله عليه وسلم
حضرت عائشه وقتیکه ذکر میکرد این حدیث را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد حالانکه او صائم می بود میگفت عقب این
حدیث و کدام یک از شما قادر تر هست بر نفس خود از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالك** عن هشام بن عروة قال

بن الزبیر لم ار القبلة للصائم تدعو الی خیر گفت عروه بن الزبیر ندیدم بوسه را در حق روزه دار که خوانده باشد بجانب خیری مالک

عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان عبد الله بن عباس سئل عن القبلة للصائم فارخص فیها للشیخ وکرهها للشاب عبد الله

بن عباس را سوال کرده شد از قبله صائم پس رخصت داد پیر را و مکروه داشت آنرا برای جوان مالک عن نافع ان عبد الله بن

عمر کان ینهی عن القبلة والمباشرة للصائم عبد الله بن عمر نهی میکرد از قبله و مباشرت در حق صائم باب اختلفوا فی الحجامة

للصائم والاقوی انها لا تکره الا لمن یخشی الضعف اختلاف کردند در خون کشانیدن صائم و اقوی اقوال آنست که مکروه نیست

مگر در حق کسیکه بترسد از ضعف مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یحتجم وهو صائم قال ثم ترک ذلک

بعد فکان اذا صام لم یحتجم حتی یفطر عبد الله بن عمر خون میکشانید و او صائم میبود باز ترک کرد آنرا بعد ازان پس وقتیکه

روزه میگرفت خون نمی کشانید تا آنکه افطار کند مالک عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص وعبد الله بن عمر کانا

یحتجمان وهما صائمان ابن شهاب روایت کرد که سعد ابن ابی وقاص و عبد الله بن عمر هر دو خون میکشانیدند حالانکه ایشان روزه دار

میبودند مالک عن هشام بن عروة عن ابیه کان یحتجم وهو صائم ثم لا یفطر قال وما رایته احتجم قط الا وهو

صائم عروه خون میکشانید و او صائم بودی بعد ازان افطار نمیکرد گفت هشام وندیدم او را که خون کشانیده باشد

هیچگاه مگر آنکه صائم بود قال مالک لا تکره الحجامة للصائم الا خشیة من ان یضعف ولولا ذلک لم تکره ولو ان رجلا

احتجم فی رمضان ثم سلم من ان یفطر لم ار علیه شیئا ولم آمره بالقضاء لذلک الیوم الذی احتجم فیه گفت مالک

مکروه نیست حجامت صائم را مگر بسبب ترس از آنکه ضعیف شود و اگر این نباشد مکروه نیست و اگر مردی خون کشانید

در رمضان بعد ازان سلامت ماند از آنکه افطار کند نمی بینم بروی نقصانی و امر نکنم او را بقضاء آن روز که خون کشانیده

است دروی باب اختلفوا فی صوم المسافر وافطاره ایهما افضل والاقوی ان الصوم افضل لمن لا یجهده الصوم

الا لمن اراد بیان الجواز او کره الترخص اختلاف کردند سلف در صوم مسافر و افطار او که کدام یک ازین بهتر است قوی ترین

اقوال آنست که صوم بهتر است در حق کسیکه در مشقت نه بیندازد او را صوم و فطر صوم بهتر است کسی را که مشقت رساند او را

مگر کسیکه قصد کند بیان جواز یا ناپسند دارد قبول رخصت را مالک عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی مکة عام الفتح فی رمضان فصام حتی بلغ الکدید ثم افطر فافطر الناس معه

وکانوا یاخذون بالاحدث فالاحدث من امر رسول الله صلی الله علیه وسلم از عبد الله بن عباس مرویست که رسول الله صلعم برآمد

بسوی مکه سال فتح در ماه رمضان پس روزه گرفت تا آنکه رسید بکدید بعد ازان افطار نمود پس افطار کردند مردمان همراه او

و عمل میکردند صحابه بحکم جدید پس آنچه تازه تر ازان بود از احکام آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالک عن سمی مولی

ابی بکر

له وعلیه اهل العلم فی الابواب ویکره القبلة لمن تحرک شهوته کراهیة تحریم ولا تکره لغیره

م الاختلاف فیه قلت وعلیه اکثر اهل العلم

الی بکر بن عبد الرحمن عن ابی بکر بن عبد الرحمن عن بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

امر الناس فی سفره عام الفتح بالفطر وقال تقووا لعدوکم وصام رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر قال الذی حدثنی

لقد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم بالعرج یصب علی راسه الماء من العطش او من الحر ثم قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم

ان طائفة من الناس قد صاموا حین صمت قال فلما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم بالکدید دعا بقدح فشرب فافطر

الناس ابو بکر بن عبد الرحمن روایت کرد از بعض اصحاب رسول الله صلعم ہر آئینہ رسول الله صلعم امر فرمود مردمان را در سفر خود

سال فتح مکہ بافطار و فرمود قوة حاصل کنید برای قتال دشمن خود و روزہ گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ابو بکر بن عبد الرحمن

گفت کسیکہ این حدیث بمن رسانید ہر آئینہ دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بعرج کہ میریخت بر سر خود آب بسبب تشنگی یا گفت

بسبب گرمی پس گفتہ شد پیش آنحضرت صلعم کہ طائفہ از مردمان روزہ گرفتند وقتیکہ تو روزہ گرفتی گفت راوی پس وقتیکہ

رسید آنحضرت صلعم بکدید طلب کرد پیالہ را پس آب خورد پس افطار کردند مردمان **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك

انه قال سافرنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فلم یعب الصائم علی المفطر ولا المفطر علی الصائم انس بن مالك گفت

سفر کردیم ما ہمراہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رمضان پس عیب نکرد روزہ دار بر افطار کنندہ و نہ افطار کنندہ بر روزہ دار **مالك**

عن ہشام بن عروة عن ابیه ان حمزة بن عمرو الاسلمی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله انی رجل اصوم افاصوم فی السفر

فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شئت فصم وان شئت فافطر حمزہ بن عمرو اسلمی گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را یا رسول الله

ہر آئینہ من مردی ام کہ روزہ میدارم پس آیا روزہ دارم در سفر پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر خواہی روزہ بگیر

واگر خواہی افطار کن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یصوم فی السفر عبد الله بن عمر روزہ نمیگرفت در سفر

مالك عن ہشام بن عروة عن ابیه انه کان یسافر فی رمضان ونسافر معه فیصوم عروة ونفطر نحن فلا یامرنا بالصیام

ہشام بن عروہ گفت کہ مسافر میشد عروہ در رمضان و مسافرت میکردیم ما ہمراہ او پس روزہ میگرفت عروہ و افطار میکردیم ما پس امر

نمیکرد ما را بروزہ داشتن **باب** المسافر اذا اراد ان یدخل بلدا اول یومه یستحب له الصوم مسافر وقتیکہ بخواہد کہ داخل شود در شہر خود

در اول روز سنت مؤکدہ است او را روزہ داشتن آن روز **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان اذا کان فی سفر فی رمضان

فعلم انه داخل المدینة من اول یومه دخل وهو صائم عمر بن الخطاب وقتی در سفر میبود در ماہ رمضان پس میدانست

داخل خواہد شد در مدینہ اول روز خود داخل می شد حالانکہ روزہ دار میبود قال **مالك**

من کان فی سفر فی رمضان فعلم انه داخل علی اهله من اول یومه وطلع له

الفجر قبل ان یدخل دخل وهو صائم قال یحیی قال مالك واذا اراد ان یخرج فی رمضان وطلع له

قلت الزهری ... رحمه الله ... من بین ... قول الشافعی ... العلماء فی شرح السنة ... قال الشافعی ... النبی صلی الله علیه وسلم ... الصوم فی السفر ... بعد ... ان ناسا صاموا ... فقال اولئك العصاة ... ذلك ...

۲۳ ... قبل الرخصة ... ورای الفطر ... علی الصیام ...

الفجر وهو بارضه قبل ان يخرج فانه يصوم ذلك اليوم گفت مالک کسیکه باشد در سفر در ماه رمضان پس دانست که او داخل
شونده ست باهل خود از اول روز خود و طلوع کرد او را فجر پیش از آنکه داخل شود در حالیکه او صائم باشد گفت مالک وقتیکه
که بخواهد که برآید یعنی بسفر در رمضان و طلوع کرد او را صبح و حالانکه او در زمین خود ست پیش از آنکه برآید پس هر آئینه او
روزه بگیرد آن روز را مترجم گوید رضی الله عنه اگر مسافر یا مریض روزه گرفتند و در اثنای روزه مریض تندرست شد
و مسافر مقیم گشت بر ایشان افطار حرام ست زیراکه عذر مرتفع شد از ایشان و اگر صحیح مقیم روزه گرفت بعد از ان
مسافر شد یا مریض شد جائز ست او را افطار از جهت وجود علت رخصت و اگر مسافر را حرج نباشد متاکد ست او را اتمام صوم
مسئله اگر در اثنای روزه صبی بالغ شد یا کافر مسلمان شد قضا این روزه بر ایشان واجب نیست زیراکه روزه متجزی
نمیشود پس عدم وجوب صوم نیمروز مستلزم عدم وجوب صوم تمام روز ست **باب** من افطر في يوم ذي غيم وهو يرى
انه قد امسى ثم تيقن بقاء النهار فقضى ولا كفارة عليه هر که افطار کند در روزیکه ابر دار ه بگمان آنکه در شب داخل شد بعد از ان
بیقین دانست که هنوز روز باقیست قضا کند و کفارة لازم نیست برو **مالك** عن زيد بن اسلم عن اخيه خالد بن
اسلم ان عمر بن الخطاب افطر ذات يوم في رمضان في يوم ذي غيم ورأى انه قد امسى وغابت الشمس فجاءه رجل فقال
يا امير المؤمنين طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب يسير وقد اجتهدنا عمر بن الخطاب افطار کرد روزی در رمضان
در روزیکه ابر دار بود و گمان کرد که وی در شب داخل شد و غائب شده است آفتاب پس آمد پیش او مردی پس گفت
یا امیر المؤمنین برآمد آفتاب پس فرمود عمر بن الخطاب حال آن است هر آئینه ما تحری کرده بودیم قال مالك انما يرید بقوله
الخطب يسير القضاء فيما نرى والله اعلم وخفة مؤنته ويسارته يقول نصوم يوما مكانه گفت مالک غیر ازین نیست
که اراده کرد عمر بن الخطاب باین قول خود که الخطب یسیر وجوب قضا را در انچه بما مفهوم میشود والله اعلم و اراده کرد سبکی محنت او را
و آسانی ادا میگوید روزه خواهیم گرفت یکروز بجای او مترجم گوید رضی الله عنه احتیاط آنست که در حالت صحو افطار نکند
آخر روز مگر بعد یقین بمشاهده غروب یا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد بقدر این شکل بدین ظلمتی که از شرق میخیزد و برو آ
شدن ماه نیز عمل میتوان کرد زیراکه امر کردن سلف طبقه بعد طبقه بمشاهده همه اخا در ثابت نشد و اگر میبود البته نقل میکردند
و في الحديث اذا ادبر النهار من ههنا واقبل الليل من ههنا فقد افطر الصائم پس ازینجا دانسته شد که خبر صدوق و اجتهاد نیز
در کار ست چنانکه در اوقات صلوة بر قول مؤذن میتوان اکتفا کرد و در صورت غیم از اجتهاد چاره نیست پس اگر خطای
اجتهادی بیقین معلوم شود امساک کند بقیه یوم را و قضا نماید و اگر بغیر اجتهاد کند آثم شود **باب** اختلاف اهل القضي
صيام رمضان متتابعا او متفرقا ولا موعات التتابع احب الى في قضاء رمضان اختلاف کردند سلف آیا قضا کند صوم

فی ادریہ

پی درپی یا جدا جدا واقوی اقوال آنست کہ پی درپی قضا کردن بہترست و دوستر ست وجدا جدا کردن کفایت کنندہ ست

مالک عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان یقول یصوم قضاء رمضان متتابعاً من افطرہ من مرض او فی سفر عبداللہ بن عمر میگفت

روزہ وارد رمضان را پی درپی کسیکہ افطار کرد آنرا بسبب مرض یا سفر **مالک** عن ابن شہاب ان عبداللہ بن عباس

وابا ہریرۃ اختلفا فی قضاء رمضان فقال احدہما یفرق بینہ وقال الآخر لا یفرق بینہ لا ادری ایہما قال یفرق بینہ و

ایہما قال لا یفرق بینہ ابن شہاب روایت کرد کہ عبداللہ بن عباس و ابوہریرہ اختلاف کردند در قضاء رمضان گفت یکی از

ایشان کہ تفریق کند درمیان آن وگفت دیگری تفریق نکند درمیان آن ابن شہاب گفت نمیدانم کہ کدام یک از ایشان

گفت کہ تفریق کند وکدام یک از ایشان گفت کہ تفریق نکند میان آن **مالک** عن یحیی بن سعید انہ سمع سعید بن المسیب

یسال عن قضاء رمضان فقال سعید احب الی ان لا یفرق قضاء رمضان وان یواتر سعید بن المسیب سوال کردہ شد او را از

قضاء رمضان پس گفت سعید بن المسیب دوست تر نزدیک من آنست کہ تفریق نکند قضاء رمضان را وآنکہ پی درپی کند

قال یحیی وسمعت مالکا یقول فیمن فرق قضاء رمضان فلیس علیہ اعادۃ وذلک مجزئ عنہ واحب ذلک الی ان یتابعہ

مالک میگفت در باب شخصیکہ جدا جدا کرد قضاء رمضان را پس نیست بروی اعادہ واین تفریق کفایت کنندہ ست او را

و دوست ترین وجوہ قضا نزدیک من آنست کہ پی درپی کند آنرا **باب** من اصاب اہلہ فی رمضان وہو صائم قضی وکفر کسیکہ

جماع کند اہل خود را در رمضان وحالانکہ او صائم ست قضا کند وکفارہ دہد **مالک** عن ابن شہاب عن حمید بن

عبدالرحمن بن عوف عن ابی ہریرۃ ان رجلا افطر فی رمضان فامرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یکفر بعتق رقبۃ

او صیام شہرین متتابعین او اطعام ستین مسکینا فقال لا اجد فاتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعرق تمر فقال

خذ ہذا فتصدق بہ فقال یا رسول اللہ ما احد احوج منی فضحک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی بدت انیابہ ثم قال کلہ

مردی افطار کرد در رمضان پس امر کرد او را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ کفارہ دہد بآزاد کردن یک بردہ یا بروزہ داشتن

دو ماہ پی درپی یا طعام خورانیدن شصت مسکین پس گفت آنمرد نمی یابم پس آوردہ شد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

زنبیل خرما پس فرمود بگیر این را وتصدق کن آنرا پس گفت یا رسول اللہ نیست ہیچکس محتاج تر از من پس خندید آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم تا آنکہ ظاہر شد دندان دراز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازان فرمود بخور این **مالک** عن عطاء بن

عبداللہ الخراسانی عن سعید بن المسیب انہ قال جاء اعرابی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یضرب نحرہ وینتف شعرہ ویقول ہلک الا

بعد فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وما ذلک قال اصبت اہلی وانا صائم فی رمضان فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ہل تستطیع ان تعتق رقبۃ قال لا قال فہل تستطیع ان تہدی بدنۃ قال لا قال فاجلس فاتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

٤ قولہ وہو قول اکثر اہل العلم وقال الاوزاعی لا یجب التتابع فی القضاء ویستحب

۲۳۵

بعرق تمر فقال خذ هذا فتصدق به فقال ما احد احوج منی یا رسول الله فقال کله وصم یوما مکان ما اصبت قال مالک قال عطاء فسالت سعید بن المسیب کم فی ذلک العرق من التمر فقال ما بین خمسة عشر صاعا الی عشرین سعید

بن المسیب گفت آمد اعرابی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میزد مقدم سینه خود را ومیکند موی خود را ومیگفت هلاک شد این دور تر از مطان خیر پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم وچیست آن گفت جماع کردم اهل خود را ومن روزه دار بودم در رمضان پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ایا میتوانی که آزاد کنی برده را گفت نمیتوانم فرمود ایا میتوانی که هدیه کنی شتری را گفت نمیتوانم فرمود پس بنشین پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم زنبیل خرما پس فرمود بگیر این را وتصدق کن این را پس گفت نیست هیچکس محتاج تر از من یا رسول الله پس فرمود بخور آنرا و روزه دار روزی بجای آنچه بآن رسیده گفت مالک که گفت عطا پس سوال کردم سعید بن المسیب را چه قدر بود در آن زنبیل از خرما پس گفت در میان پانزده صاع تا بیست صاع قال یحیی قال مالک سمعت اهل العلم یقولون لیس علی من افطر یوما من قضاء رمضان باصابة اهله نهارا او غیر ذلک الکفارة التی تذکر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیمن اصاب اهله نهارا فی رمضان وانما علیه قضاء ذلک الیوم گفت مالک شنیدم از اهل علم که میگفتند نیست بر کسی که افطار کرده باشد روزی را از قضاء رمضان بجماع اهل خود یا بغیر آن از سائر مفطرات کفارتیکه نقل کرده میشود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق کسیکه جماع کرده باشد با اهل خود در روز رمضان وغیر ازین نیست که بر وی قضا همان روز است بغوی گفته است که شافعی گفته که چون این شخص حاجت خود بیان نمود آنحضرت صلعم آخر گردانیدند کفارت را تا وقت یسار وامر کردند او را که آن تمر در حاجت خود صرف نماید واگر افطار کند باکل وشرب پس مانند افطار بجماع است در وجوب کفارت نزدیک ابوحنیفه ومالک وکفارة مخصوص است بجماع نه باکل وشرب نزدیک شافعی واحمد والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه معمول بینا حدیث متصل ابو هریره است پس آنچه در مرسل ابن المسیب زائد است از اهدای بدنه ماخوذ نیست وآنچه تفسیر اوست مثل بیان عرق ماخوذ است مسئله هرگاه این حادثه پیش آید بروی واجبست آنچه در حدیث آمده چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنصیص نموده بر وصف عام که علة این حکم باشد از وصفی که علة آن زاید بود چاره نیست وفقها در آن وصف مختلف شدند اقوی درین باب قول شافعی مینماید که مؤثر مجموع چند چیز است افساد صوم ادای رمضان عمدا بجماع که آثم شده است بآن بسبب صوم پس بر مجامع ناسی کفارة نیست زیرا که روزه او فاسد نشده ونه بر کسیکه نیت روزه نکرده است اصلا ونه بر مفسد صوم نفل ونذر وقضای رمضان ونه بر مفسد باکل وشرب واستمنا واستقاره ونه بر مسافر که جماع کند که نیت ترخص بافطار او باشد یا نه زیرا که آثم نشده است بآن جماع ونه بر کسیکه خطا کرده است در اجتهاد خود پس گمان کرد لیل را بقیه

نهار بود و نه بر کسیکه فعلی که مفطر نیست ازوی بوقوع آمد و اعتقاد کرد که مفطر ست بعد ازان بنا بر آن افطار جماع کرد و نه

بر کسیکه زنا کند به نسیان یا در حال سفر زیرا که اثم درینصورت بجهة معصیة زناست نه بجهة تعرض صوم و غیر جماع را بر جماع حمل

نتوان کرد زیرا که جماع افحش ست و لهذا در اعتکاف اکل و شرب جایز داشتند نه جماع را و نه غیر ادای رمضان را بر ادای

رمضان و نه خطا و جهل را بر تعرض صوم عمدا مسئله درین حدیث سکوت فرمودند از وجوب کفارة بر زن پس ظاهر آنست

که مقتصر باشد بر وی و بر زن وی واجب نباشد و محتمل که سکوت بنا بر امکان معرفة حکم او ست از حکم مرد چنانکه حد زنا

بر هر دو واجب میشود و غسل بر هر دو واجب میشود و ظاهر آنست که اگر دو روز تعرض صوم کرد بجماع دو کفاره لازم آید

و تداخل کفارات امریست که از شرع نصی بران دلالت نمیکند و با قضا یوم افساد لازم ست همراه کفارة ظاهر آنست

که لازم ست مسئله درین حدیث دو احتمال ست یکی آنکه کفارة مستقر شد در ذمه او لیکن وقتیکه قادر شود بر یکی

ازین امور واجب شود و دیگر آنکه ساقط شود مثل صدقة الفطر سکوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مؤید ثانی ست والله اعلم

باب یصوم فی الکفارات متتابعا روزه دارد در کفارات پی در پی مالك عن حمید بن قیس المکی انه اخبره قال

کنت مع مجاهد وهو یطوف بالبیت فجاءه انسان فسأله عن صیام ایام الکفارة امتتابعا او یقطعها قال حمید

فقلت له نعم یقطعها ان شاء قال مجاهد لا یقطعها فان قراءة ابی بن کعب ثلثة ایام متتابعات حمید بن قیس گفت که

بودم همراه مجاهد و او طواف میکرد بخانه کعبه پس آمد پیش او آدمی پس سوال کرد از وی از روزه گرفتن روزها کفارة آیا

پی در پی باشد یا قطع کند آنها را از یکدیگر گفت حمید پس گفتم آری قطع بکند آنرا اگر خواهد گفت مجاهد قطع نکند آنرا

زیرا که در قراءة ابی بن کعب آمده ست ثلثة ایام متتابعات یعنی سه روز پی در پی قال یحیی قال مالك واحب الی

ان یکون ما سمی الله فی القرآن ان یصام متتابعا گفت مالک دوست تر نزدیک من آنست که باشد آنچه خدا تعالی ذکر کرده است

در قرآن که روزه گرفته شود پی در پی باب من وجب علیه التتابع فمرض او حیض بنی علی ما صام کسیکه واجب شد

بر وی پی در پی گرفتن روزه مثل کفارة قتل یا ظهار و غیر آن پس پیش آمد او را مرض یا حیض بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود قال

یحیی سمعت مالکا یقول احسن ما سمعت فیمن وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی قتل خطأ او تظاهر فعرض له مرض

یغلبه ویقطع علیه صیامه انه اذا صح من مرضه وقوی علی الصیام فلیس له ان یؤخر ذلك وهو یبنی علی ما قد مضی من صیامه

وکذلك المرأة التی یجب علیها الصیام فی قتل النفس اذا حاضت بین ظهری صیامها انها اذا طهرت لا تؤخر الصیام

وهی تبنی علی ما قد صامت ولیس لاحد وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی کتاب الله ان یفطر الا من علة

مرض او حیضة ولیس له ان یسافر فیفطر قال مالك وهذا احسن ما سمعت الی فی ذلك

مالک میگفت بهترین احکام که شنیدم در حق کسی که واجب شد بروی روزه دو ماه پی در پی در قتل خطا یا ظهار پس پیش آمد اورا
مرضیکه غالب آید بروی و قطع کند بروی روزه وی را اگر هر آئینه او وقتیکه صحت یافت از مرض خود و توانا شد بر روزه داشتن پس
نیست او را که تاخیر کند آن روزه داشتن را و بنا کند بر آنچه گذشت از وی و همچنین زنی که واجب شد بروی روزه گرفتن در قتل نفس
حایض شود در میان روزه خود هر آئینه وی چونکه پاک شود تاخیر نکند روزه داشتن را و وی بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود و جایز نیست
کسی را که واجب شد بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی در کتاب خدا تعالی که افطار کند مگر بسبب علتی از مرض یا حیض و جایز نیست
او را که سفر کند پس افطار نماید گفت مالک این بهترین اقوال است که شنیدم آنرا در این مسئله نزدیک من مترجم گوید رضی الله عنه
زایل می شود تتابع نزدیک شافعی بفوت یکروز که بغیر عذر باشد پس واجب است استیناف یعنی از سر نو روزه گرفتن مگر بحیض و اگر
افطار کند بعذر سفر از سر نو باید روزه داشت و در عذر مرض دو قول است الجدید یفوت التتابع **باب** للمریض اذا اشتد
علیه الصوم افطر و لیس لذلک حد یوصف مریض وقتیکه دشوار شود بروی روزه گرفتن افطار کند و نیست آن رخصت را
حدیکه بیان کرده شود بلکه مفوض بر تحری بیمار است قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر الذی سمعت من اهل العلم ان المریض
اذا اصابه المرض الذی یشق علیه الصیام معه و یتعبه و یبلغ منه ذلک فان له ان یفطر و کذلک المریض اذا اشتد علیه
القیام فی الصلوة و بلغ منه ما الله اعلم بعذر ذلک من العبد و من ذلک ما لا تبلغ صفته فاذا بلغ ذلک منه صلی و هو
جالس و دین الله یسر و قد ارخص للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام من المریض قال الله تبارک و تعالی
فی کتابه فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر فارخص الله عز و جل للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام
من المریض فهذا احب ما سمعت الی فی ذلک و هو الامر المجتمع علیه عندنا گفت مالک که شنیدم آنرا از اهل علم اینست که
بیمار وقتیکه برسد او را مرضی که دشوار باشد بروی روزه گرفتن با وی و در تعب اندازد او را و برسد این مرض از آن شخص
بحد تعب پس جایز است او را که افطار کند و همچنین مریض وقتیکه دشوار شود ایستادن در نماز بروی و برسد مرض از آن شخص
بحدیکه خدا تعالی داناتر است بعذر آن بنسبت بنده و ازین مرض که عذر بسبب آن متحقق میشود نوعیست که رسیده نمی شود
بصفت او یعنی جامع و مانع او ظاهر نیست پس وقتیکه برسد مریض باین حد از مرض نماز گذارد نشسته و دین خدا تعالی آسان است
و هر آئینه رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بر روزه گرفتن از مریض گفت خدا تعالی
در کتاب خود فمن کان منکم مریضا الخ پس رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بر روزه
گرفتن از مریض پس این قول احب اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من درین باب و همان است امریکه اتفاق واقع شده
بران نزدیک ما **باب** من علیه صوم واجب فلیبدأ به قبل التطوع کسیکه بروی روزه واجب باشد پس شروع کند آنرا

ضمیر انشر یبل او تفسیر الضمیر لشر یبل فی باب التیمم ان بغا و علی فقة عضو دکان بطوی البدن او الشتین الفاحش و عضو ظاهر فی الاظهر

٢٣٨

قلت مسئلة ان التطوع قبل الواجب ان يباد به الى اداء الواجب وانه لا يطوع قبل ادا ما عليه من الفرائض قول اهل العلم **قلت** نفس يحيى التطوع قبل ان يقضي ما عليه من صوم رمضان والشافعي يقول ان قضاء رمضان قبل التطوع من القضاء الذي يحب تعجيله

مالک انه بلغه عن سعيد بن المسيب انه سئل عن رجل نذر صيام شهر هل له ان يتطوع فقال سعيد ليبدأ بالنذر قبل ان يتطوع سوال کرده شد سعید بن المسیب از حال شخصی که نذر کرد روزه گرفتن یکماهی آیا میرسد او را که روزه نفل گیرد پس گفت سعید بن المسیب شروع کند بنذر پیش از روزه نفل قال مالک بلغني عن سليمن بن يسار مثل ذلك گفت مالک خبر رسید مرا از سلیمان بن یسار مانند این

باب هل يصوم احد عن احد یا روزه گیرد کسی عوض دیگری

مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر كان يسأل هل يصوم احد عن احد او يصلي احد عن احد فيقول لا يصلي احد عن احد ولا يصوم احد عن احد عبد الله بن عمر را سوال کرده میشد آیا روزه گیرد کسی عوض کسی یا نماز گذارد کسی عوض کسی میگفت نماز نگذارد کسی عوض کسی و روزه ندارد کسی عوض کسی مترجم گوید این را تعقب کرده اند بحدیث بخاری عن عائشة من مات وعليه صوم صام عنه وليه فقیر میگوید که ممکن است جمع درمیان حدیث و اثر پس بگوئیم که معنی قول ابن عمر لا يصوم احد الخ آنست که کسی عوض کسی روزه ندارد در حال حیات بآن معنی که مریض یا شیخ فانی غلام خود را یا پسر خود را فرماید که عوض او روزه بگیرد تا بار صوم از وی سبک گردد بخلاف حج که در حال ضرورت کسی عوض دیگری حج را بجا میتوان آورد والله اعلم **مسئلہ** در باب شخصیکه بمیرد و بر وی واجب بود صوم دو حدیث آمده است حدیث شیخین من مات وعليه صوم صام عنه وليه حدیث ترمذی و ابن ماجه من مات وعليه صيام شهر فليطعم عنه مكان كل يوم مدا شافعی در قول قدیم بر حدیث اول عمل کرده است و در جدید بر حدیث ثانی زیرا که اشبه بنظائر است فقیر گوید در مثل اینصورت تعارض نیست تا یکی را اخذ کنیم و دیگری را بگذاریم بلکه عمل بهر دو ممکن است چنانکه در نظائر او از باب کفارات تخییر در چند خصلت واقع شد پس گوئیم برائت ذمه میت حاصل میشود بیکی از دو چیز صوم ولی و فدیه طعام و جمع کردن میان هر دو محمل میتوان شد زیرا که هر یکی مشعر است بکفایت **مسئلہ** تخصیص کرده اند او را بکسیکه بعد از تمکن از قضا تفریط کرده باشد فقیر گوید لفظ حدیث نبی نیست از تمکن بلکه عام است پس بر عموم باید گذاشت **مسئلہ** واگر ولی اختیار کند صوم را پس ولی عبارت از قریبی است هر قریبی که باشد بظاهر آنست که اگر اجنبی تبرع کند نیز جائز باشد مانند اداء دین میت و همچنین اگر ولی اجنبی را بفرماید باجرت یا بدون اجرت و اگر طعام اختیار کند پس یک مد بدهد قیاسا على نظائر المسئلة

باب الشيخ الفاني يفطر ويطعم عن كل يوم مدا پیر ناتوان افطار نماید و طعام دهد عوض هر روزه یک مد که عبارت از ربع صاع است

مالک انه بلغه ان انس بن مالك كبر حتى كان لا يقدر على الصيام فكان يفتدي انس بن مالک پیر شد تا آنکه توانائی نداشت بر روزه گرفتن پس فدیه میداد قال مالک ولا ارى ذلك واجبا واحب الي ان يفعله اذا كان قويا عليه فمن افتدى فانما يطعم مكان كل يوم مدا بمد رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت مالک نمی بینم این اطعام را واجب و دوستتر است نزدیک من آنکه بکند اینرا یعنی اطعام را اگر باشد قادر بر وی پس کسیکه فدیه دهد غیر ازین نیست که طعام

من ترك الصيام لكبر او لمرض لا يرجى برؤه فعليه ان يطعم عنه وليه معناه صوموا عنه قال العلماء النووي قال الصوم عنه ويجزئه الصوم والطعام وتاويل يجوز الصلاة والطعام قال ابن عباس على القديم حتى من لا يصوم احد عن احد وعند ابي حنيفة يطعم لكل يوم كالفطرة وتاويل قوله صلى الله عليه وسلم صام عنه وليه على قوله ان معناه اطعم عنه وليه شيئا كان مكان الصيام صيام ما يجازى

قلت قال ابو حنيفة يفطر ويطعم وجوبا لكل يوم كالفطرة وقال الشافعي فان اطعم ها يطعم مدا من كل يوم والشافعي يطعم ندبا ما شاء واصل الاختلاف اختلافهم في تفسير الآية وقد ذكرنا

بجای هر روز یک مد از جد انحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید رضی الله عنه که در حکم شیخ کبیر السن است کسیکه ضعف دارد جبلی یا علتی

که شفا از ان متوقع نیست وقدرة بر صوم با آن ضعف ندارد وایا این فدیه بر سبیل وجوب است یا بر سبیل استحباب

شافعی را درین مسئله دو قول آمده است اظهر آنست که بر طریق وجوب است زیرا که عوض قضا است وبقیاس اطعام

از مرده واگر کسی اطعام نتواند یا از ذمه او مطلقاً ساقط میشود یا تا یافتن قدرة ظاهر اول است مانند صدقة الفطر باب

الحامل اذا خافت علی ولدها تفطر وتطعم عن کل یوم مسکینا زن حامل وقتیکه بترسد از ضرر فرزند خود بسبب صوم

افطار بکند وطعام دهد عوض هر روز یک مسکین را **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن المرأة الحامل

اذا خافت علی ولدها واشتد علیها الصیام فقال تفطر وتطعم مکان کل یوم مسکینا مدا من حنطة بمد النبی صلی الله

علیه وسلم عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حکم زن حامله وقتیکه بترسد بر ضرر فرزند خود و دشوار شود بروی روزه داشتن

پس گفت ابن عمر افطار کند وطعام دهد بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم بمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال مالك

واهل العلم یرون علیها القضاء کما قال عز وجل فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر ویرون ذلك

مرضا من الامراض مع الخوف علی ولدها گفت مالك که اهل علم می بینند بر زن حامل لازم قضا را چنانچه فرمود خدای تعالی

فمن کان منکم مریضا الخ ومی بینند آن حمل را مرضی از امراض با خوف ضرر بر فرزند او وبغوی گفته که علما مختلف اند

در شیخ فانی وحامل ومرضع پس شیخ فانی را غیر از فدیه لازم نیست وفدیه سنت است نزدیک مالك وواجب نزدیک

غیر او وحامل که بترسد بر ولد خود قضا کند بغیر اطعام نزدیک مالك وابو حنیفه زیرا که وی بمنزله بیمار است واسحق بن راهویه

گفته است که حامل ومرضع اگر خواهند اطعام کنند بغیر قضا واگر خواهند قضا کنند بغیر اطعام مترجم گوید این قول اخیر بتطبیق

ادله مناسب تر مینماید والله اعلم مسئله اما حکم مرضع مثل حکم حامل است ظاهر آنست که مثل اوست ودر حکم مرضع است

کسیکه افطار کند برای خلاص ساختن غریق یا مانند آن **باب** لا باس بتاخیر القضاء الی شعبان باکی نیست بدیر

کردن قضا تا شعبان سال آینده **مالك** عن یحیی بن سعید عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه سمع عائشة زوج النبی

صلی الله علیه وسلم تقول ان کان لیکون علی الصیام من رمضان فما استطیع ان اصومه حتی یاتی شعبان حضرت

عائشه رضی الله عنها میفرمود هر آئینه حال این بود که لازم میشد بر من روزه از رمضان پس نمیتوانستم که روزه گیرم

آنرا تا آنکه می آمد شعبان مراد اینست که بسبب شغل آنحضرت صلی الله علیه وسلم قضا نمی کرد چنانکه صریحا در روایت دیگر

آمده است **باب** اذا لم یقض حتی دخل رمضان آخر وقضی وقتیکه قضا نکرد تا آنکه داخل شد رمضان سال آینده اطعام کند بجای

هر روزه یک مسکین را وقضا کند **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یقول من کان علیه قضاء رمضان فلم یقضه

قوله قال ابو حنیفة تقضی ولا طعام کالمریض وقال اسحق ان شاءت اطعمت ولا قضاء وان شاءت قضت ولا اطعام وللشافعی فیه ثلاثة اقوال اصحها تقضی وتطعم والثانی ان خافت علی نفسها قضت ولا اطعام وان خافت علی الطفل قضت واطعمت وهو الاظهر عند النووی ۱۲

قوله وعلیها اهل العلم ثلاثة ولا شیئ علیه فی ذلك ۱۲

وهو قوي على صيامه حتى جاء رمضان آخر فانه يطعم مكان كل يوم مسكينا مدا من حنطة وعليه مع ذلك القضاء قاسم بن
محمد میگفت ہر کہ واجب بود بروی قضاء رمضان پس قضا نکرد آنرا او و توانا ست بر روزہ گرفتن تا آنکہ آمد رمضان دیگر پس بر اینہ
وی طعام کند بجای ہر روز یک مسکین یک مد از گندم و بروی لازم ست قضا با وجود اطعام **مالک** انہ بلغہ عن سعید بن جبیر
مثل ذلک خبر رسید بمالک از سعید بن جبیر مانند این تعوی گفتہ ست ہر کہ تاخیر کند قضاء را بغیر عذر تا آنکہ داخل شد ماہ رمضان
از سال آیندہ لازم میشود بروی قضا بعد رمضان و لازم میشود بروی طعام دادن بحساب ہر روز یک مسکین را نزدیک اہل علم
بہمین قائل اند زہری و مالک و ثوری و شافعی و احمد و اسحق و ابو حنیفہ گفتہ قضا کند و بروی فدیہ لازم نیست مسئلہ مانند
اثر قاسم بن محمد و سعید بن جبیر حدیث دارقطنی و بیہقی است عن ابی ہریرۃ بہمین مضمون لیکن رفع او ضعیف ست و وقف او
صحیح و گویا مصلحت در مشروعیت آن دفع تسویف قضا است سنۃ بعد سنۃ و اگر رمضان ثالث نیز داخل شد و ہنوز قضا نکردہ
ظاہر آنست کہ مکرر شود **باب** یتأکد تنزیہ الصوم من الرفث والشتم والغیبۃ لازم ست پاک کردن روزہ را از کلام
شہوت و سب و غیبت **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الصیام جنۃ
فاذا کان احدکم صائما فلا یرفث ولا یجہل فان امرؤ شاتمہ او قاتلہ فلیقل انی صائم انی صائم رسول اللہ صلعم فرمود روزہ سپر
ست یعنی از وسوسہ شیطان پس وقتیکہ باشد یکی از شما روزہ دار پس کلام شہوت نکند و بدخلقی نکند پس اگر مردی سب کند
با او یا جنگ کند با او پس بگوید ہر آئینہ من روزہ دارم ہر آئینہ من روزہ دارم **باب** لا یکرہ السواک للصائم ولو
بعد الزوال مکروہ نیست مسواک کردن روزہ دار را اگرچہ بعد زوال آفتاب کند **مالک** انہ سمع اہل العلم لا یکرہون
السواک للصائم فی رمضان فی ساعۃ من ساعات النہار لا فی اولہ ولا فی آخرہ قال ولم اسمع احدا من
اہل العلم یکرہ ذلک ولا ینہی عنہ مالک شنید اہل علم را کہ مکروہ نمیداشتند مسواک کردن برای روزہ دار در رمضان
در ہیچ ساعت از ساعات نہار نہ در اول او و نہ در آخر او گفت مالک و نشنیدم ہیچکس را از اہل علم
مکروہ دارد آن را یا نہی کند از ان مترجم گوید ہمین ست قول ابو حنیفہ و اکثر علما و شافعی مکروہ
میدارد مسواک کردن مر صائم را بعد زوال از جہت خوف ازالہ بوی دہن صائم کہ محبوب ست نزدیک خدا تعالی
واللہ اعلم **باب** من استقاء فی الصوم فعلیہ القضاء لا من ذرعہ القیئ کسیکہ بقصد کند قی در روزہ
واجب ست بروی قضا و واجب نیست بر کسیکہ غالب آمد بروی قی **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر
انہ کان یقول من استقاء وہو صائم فعلیہ القضاء ومن ذرعہ القیئ فلیس علیہ القضاء عبد اللہ بن عمر
میگفت کسیکہ بقصد قی میکند و او روزہ دار ست پس واجب ست بروی قضا و ہر کہ غالب آمد بروی قی پس نیست

۱ قولہ وعلیہ قلت وعلیہ الشافعی وقال ابو حنیفۃ یقضی ولا فدیۃ علیہ

۲ قلت وعلیہ اہل العلم ان ذلک الشتم للصوم ولا یبطل صومہ

۳ قلت وعلیہ اکثر العلماء وفی العالمگیریۃ اذا قاء او استقاء ملء الفم او دونہ عاد بنفسہ او اعاد او خرج فلا فطر علی الاصح الا فی الاعادۃ والاستقاءۃ بشرط ملء الفم وفی المنہاج والصحیح انہ لو تیقن انہ لم یرجع شیء الی جوفہ بطل وان غلبہ القیء فلا باس ۱۲

۲۴۱

لازم بر وی قضا است مترجم گوید رفع کرده اند این حدیث را اصحاب سنن اربعه وغیر ایشان ودایا افساد استقاره صوم را از جهة عین اوست
پس فاسد کند اگرچه یقین باشد که چیزی بجوف رجوع نکرده است یا از جهة آنکه مظنه رجوع ست پس اگر یقین شد که چیزی رجوع نکرده است
فاسد نشود وتحقیق نزدیک فقیر آنست که استقاره بمنزله نوم ست که شارع آنرا مظنه رجوع ساخته در جائیکه اختیار نیست عفو فرموده
ست ودر جائیکه باختیار ست حکم بفساد صوم نموده است چنانکه نوم را مظنه خروج ریح گردانید لکن چون شارع خود نصب علة فرموده است
حکمی علیحده پیدا شد دائر بر علة خود پس حق آنست که وی مفسد ست از جهة مظنه رجوع لیکن اگر یقین باشد که هیچ چیز رجوع نکرده است
نیز قضا لازم آید بجهة آنکه علتی که شارع نصب کرده است یافته شد اگرچه حکمت موجود نیست مانند مسافر مترفه که اصلا حرج ندارد

باب من اكل او شرب في الصوم ناسيا حکم کسی که خورد یا آشامید در روزه بنسیان قال يحيى سمعت مالكا يقول من اكل

او شرب في رمضان ناسيا او ساهيا او ما كان من صيام واجب عليه ان عليه قضاء يوم مكانه وسمعت مالكا يقول من اكل او

شرب ناسيا او ساهيا في صيام تطوع فليس عليه قضاء وليتم يومه الذي اكل فيه او شرب وهو متطوع وليس عليه على من اصابه

امر يقطع صيامه وهو متطوع قضاء اذا كان انما افطر من عذر غير متعمد للفطر ولا ارى عليه قضاء صلوة نافلة اذا هو

قطعها من حدث لا يستطيع حبسه مما يحتاج فيه الى الوضوء گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید

بنسیان یا بسهو در رمضان یا در روزه دیگر که فرض ست بروی مثل نذر وکفاره پس بر وی واجب است قضاء روز دیگر مکان

این روز ونیز شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید بنسیان یا بسهو در روزه نفل پس نیست بروی قضا وتمام کند

روزه آن روز را که خورد یا آشامید در وی واو روزه نفل داشت ونیست بر کسیکه رسید او را چیزی که تباه کند روزه او را

وحال آنکه او روزه نفل داشت قضاء آن روزه وقتیکه افطار کرده باشد بسبب عذر نه آنکه بالقصد افطار کرده باشد ونمی بینم بروی

گذارنده قضاء نماز نفل چون بشکند او بسبب حدثیکه نمیتواند بند کردن آن از آنچه محتاج میشود در وی بسوی وضو مترجم گوید

تعقب کرده اند این مذهب را بحدیث مسلم که اذا نسي احدكم فاكل او شرب فليتم صومه فانما اطعمه الله تعالى وسقاه ولهذا اکثر اهل

علم اختیار کرده اند که اگر صائم بخورد یا بیاشامد بنسیان روزه او تباه نشود خواه فرض باشد خواه نفل ومالک بنفل تخصیص کرده

والله اعلم

باب يستحب صوم عاشوراء مستحب است گرفتن روزه روز عاشورا مالك عن هشام بن عروة

عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان يوم عاشوراء يوما تصومه قريش في الجاهلية

وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصومه في الجاهلية فلما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة صامه وامر الناس

بصيامه فلما فرض رمضان كان هو الفريضة وترك يوم عاشوراء فمن شاء صامه ومن شاء تركه حضرت عائشه رض

فرمود که بود روز عاشورا روزیکه روزه میگرفتند آنرا قریش در جاهلیة وآنحضرت صلعم نیز روزه میگرفتند آنرا در جاهلیة پس

له قلت تعقب بحديث مسلم اذا نسي احدكم فاكل او شرب فليتم صومه فانما اطعمه الله وسقاه فذهب اكثر اهل العلم الى ان الصائم اذا اكل او شرب ناسيا لصومه لا يفسد صومه فرضا كان او نفلا وانما المالك هذا في النفل دون الفرض ۱۲

وقتیکه قدوم فرمود آنحضرت صلعم بمدینه روزه گرفت آنرا وامر کرد مردمان بروزه داشتن آن پس وقتیکه فرض گردانیده شد رمضان فرض همان شد وترک کرده شد روزه عاشورا پس هرکه خواهد روزه دارد وهرکه خواهد ترک کند آنرا **مالک**

عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معویه بن ابی سفیان یوم عاشوراء عام حج وهو علی المنبر

یقول یا اهل المدینة این علماءکم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لهذا الیوم هذا یوم عاشوراء ولم یکتب

علیکم صیامه وانا صائم فمن شاء فلیصم ومن شاء فلیفطر معویه بن ابی سفیان میگفت ای اهل مدینه کجا اند عالمان

شما یعنی عالمان شما گذشتند ومحتاج شدید بتعلیم بسیاری از مسائل مهمه شنیدم رسول الله صلعم که میگفت این روز راکه این روز

عاشوراست فرض کرده نشده است برشما روزه گرفتن آن ومن روزه دارم پس هرکه خواهد روزه بدارد وهرکه خواهد افطار کند

مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب ارسل الی الحارث بن هشام ان غدا یوم عاشوراء فصم وأمر اهلک ان

یصوموا عمر بن الخطاب کس فرستاد بسوی حارث بن هشام باین پیغام که فردا روز عاشورست پس روزه گیر وامر کن اهل

خود راکه روزه گیرند مترجم گوید مستحب است نزدیک اکثر علما روزه داشتن نهم ودهم وفی العالمگیریه یکره صوم یوم عاشوراء منفردا

باب النهی عن صوم یوم الفطر ویوم الاضحی وایام منی باب در منع از روزه گرفتن روز فطر وروز اضحی وایام منی

مالک عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن صیام یومین

یوم الفطر ویوم الاضحی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از روزه داشتن دو روز روز فطر وروز اضحی **مالک**

عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر عن عمر بن الخطاب قال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم

عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوم تاکلون فیه من نسککم حضرت عمر فرمود هر آئینه این دو روز آن دو روز اند

که منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن در آنها روز افطار شما از صیام شما و دیگر روزیکه میخورید دران از قربانیهای حج ود

مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن سلیمن بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن صیام ایام منی

رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از روزه گرفتن در ایام منی یعنی ایام تشریق **مالک** عن ابن شهاب ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم بعث عبد الله بن حذافة ایام منی یطوف یقول انما هی ایام اکل وشرب وذکر الله رسول الله صلی الله

علیه وسلم فرستاد عبد الله بن حذافه را در روزهای منی تا بگردد درمیان قافله حج بگوید غیر ازین نیست که این روزها روزهای

خوردن وآشامیدن وذکر خدا تعالی ست **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن ابی مرة مولی ام هانی اخت عقیل

بن ابی طالب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه اخبره انه دخل علی ابیه عمرو بن العاص فوجده یاکل قال فدعانی فقلت له

انی صائم فقال فی هذه الایام التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامهن وامرنا بفطرهن قال مالک هی ایام التشریق

له قلت وعلیه اهل العلم واستحب اکثرهم ان یصوم التاسع والعاشر وفی العالمگیریه ویکره صوم یوم عاشوری مفردا ۱۲

له قلت وعلیه اهل العلم ولو نذر صوم یوم العید قال الشافعی لا ینعقد وقال ابو حنیفة ینعقد نذرا وان صام فیه وقضی وان صام کان صائما واختلفوا

٢٤٣

فی صیام ایام التی للمتمتع اذا لم یجد هدیا ولم یکن صام قال ابو حنیفة لا یصوم ویتعین الهدی وقال مالک له ان یصوم والشافعی قولان کالمذهبین اظهرهما الاول کذا وتم یحیی الله یحیی امراة عقیل زهرة وهم ظاهر والصواب اخت عقیل

عبد الله بن عمرو بن العاص خبر داد ابو مره را که عبد الله داخل شد بر پدر خود عمرو بن العاص پس یافت او را که میخورد

گفت عبد الله پس خواند مرا یعنی برای خوردن پس گفتم او را هر آئینه من روزه دارم پس گفت آیا درین ایام روزه داشتی

که نهی فرمود آنحضرت صلعم از روزه گرفتن دران و امر فرمود ما را با فطار کردن دران گفت مالک آن ایام تشریق بود

مسئله اگر شخصی نذر کرد که روز عید روزه گیرد آیا این نذر منعقد میشود نظر با باحت ذاتیه یا نه زیرا که محل صالح نبود بحکم شرع

دو قول ست و اول مختار حنفیه ست و ثانی مرضی شافعیه و در صورت انعقاد قضا باید کرد و اگر روزه گرفت روزه او ادا شد

اگرچه آثم شد **مسئله** متمتع چون هدی نیافت و قبل از ایام تشریق روزه نگرفت آیا درین ایام روزه گیرد اختلاف ست

نزدیک ابو حنیفه روزه نگیرد و هدی متعین شد و نزدیک مالک روزه گرفتن جایز ست باین عذر و للشافعی قولان

کالمذهبین والاظهر هو الاول **باب النهی عن الوصال** باب در منع گرفتن روزه طی **مالك** عن نافع عن عبد الله

بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الوصال فقالوا یا رسول الله فانك تواصل فقال انی لست کهیئتکم

انی اطعم واسقی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از گرفتن روزه طی پس گفتند صحابه یا رسول الله هر آئینه تو وصال

میکنی پس فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه مرا طعام خوارانیده میشود و آب نوشانیده میشود یعنی از عالم غیب **مالك**

عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والوصال قالوا فانك تواصل یا رسول الله قال

انی لست کهیئتکم انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی رسول الله صلعم فرمود دور دارید خود را از وصال یعنی روزه طی صحابه گفتند

هر آئینه تو وصال میکنی یا رسول الله فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه من شب میگذرانم درانحال که طعام میخوراند مرا پروردگار من

و آب می نوشاند مرا پروردگار من **مسئله** ظاهر ست که در حقیقت وصال نیت تقرب داخل ست پس اگر باتفاق چیزی نخورد و نیت

مواصل نباشد و همچنین بنیت روزه گرفتن فردا نیز داخل ست پس اگر بدون این نیت ترک اکل و شرب کرد مواصل نباشد **مسئله**

وصال زایل میشود بیک قطره آب یک لقمه طعام زیرا که بحقیقت منهدم ست فی غیر وقته وانچه مبطل صوم ست مبطل آن نیز باشد والله اعلم

باب صوم الدهر در بیان روزه گرفتن تمام سال **مالك** انه سمع اهل العلم یقولون لا باس بصیام الدهر اذا افطر الایام

التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامها وهی ایام منی ویوم الفطر والاضحی فیما بلغنا وذلك احب ما سمعت الی فی ذلك

مالک شنید از اهل علم که میگفتند هیچ باک نیست بروزه دهر وقتیکه افطار نماید آن روزها را که نهی فرموده ست آنحضرت صلعم از روزه داشتن آنها

و آن ایام تشریق و روز عید فطر و روز عید اضحی ست در آنچه رسید بما و این دوست ترین آنچه شنیدم نزد من درینباب مترجم گوید تعقیب کرده شد

قول مالک بحدیث شیخین که آنحضرت صلعم از صوم دهر نهی فرمود و آنرا بضعف و ترک حقوق معلل نمود و امام شافعی جمع کرده ست در احادیث

مختلفه درینباب باینکه صوم دهر ممنوع ست برای کسیکه خوف ضرر داشته باشد یا فوت حقی گمان برد و مستحب ست برای غیر آن مذهب

قلت وعلیه اهل العلم وفی الانوار وحرم الوصال لغیر النبی صلی الله علیه وسلم ویزول بقطرة ماء یشربها قال المتولی معنی الوصال ان یترك الاكل والشرب تقربا الی الله تعالی مع نیة صوم الغد فلو تركه لا بقصد القربة او لا [illegible]

[illegible] نیة الصوم [illegible] قلت تعقب [illegible] بحدیث الشیخین ان النبی صلی الله علیه وسلم [illegible] صوم الدهر [illegible] بالضعف و[illegible] الحقوق وجمع الشافعی بین الاحادیث [illegible] فقال صوم الدهر [illegible] مکروه [illegible] التشریق [illegible] لمن خاف ضررا او فوت [illegible] [illegible]

مختار حنفیہ موافق قول مالک است کہ چون ایام منہیہ را افطار کند در صوم دہر ہیچ باک نیست کذا فی العالمگیریہ **باب** صوم ستۃ من شوال در بیان روزہ داشتن شش روز از شوال قال یحیی سمعت مالکا یقول فی صیام ستۃ ایام بعد الفطر من رمضان انہ لم یر احدا من اہل العلم والفقہ یصومہا ولم یبلغنی ذلک عن احد من السلف وان اہل العلم یکرہون ذلک ویخافون بدعتہ وان یلحق برمضان ما لیس منہ اہل الجہالۃ والجفاء لو راوا فی ذلک رخصۃ عند اہل العلم وراوہم یعملون ذلک گفت مالک در باب روزہ گرفتن شش روز بعد افطار از رمضان کہ ہر آئینہ او ندید کسی را از اہل علم و فقہ کہ روزہ دارد آنرا و نرسید مرا این حکم از کسی از سلف و ہر آئینہ اہل علم مکروہ داشتند آنرا و می ترسیدند از بدعت بودن آن و از انکہ لاحق گردانند برمضان چیزیکہ نیست از وی اہل جہالت و جفا اگر ببینند دران باب رخصتی نزدیک اہل علم و ببینند کہ ایشان بعمل می آرند مترجم گوید رضی اللہ عنہ تعقیب کردہ شد قول مالک را بحدیث مسلم من صام رمضان ثم اتبعہ ستا من شوال کان کصیام الدہر و مستحب است نزدیک شافعی و پی در پی روزہ داشتن آن افضل است و نزد ابوحنیفہ مکروہ است خواہ پی در پی باشد یا متفرق و نزد ابویوسف تتابع آن مکروہ است دون التفرق وفی العالمگیریہ ولکن عامۃ المتاخرین لم یروا بہ باسا والاصح انہ لا باس بہ **باب** صوم یوم الجمعۃ در بیان روزہ گرفتن در روز جمعہ قال یحیی سمعت مالکا یقول لم اسمع احدا من اہل العلم والفقہ ومن یقتدی بہ ینہی عن صیام یوم الجمعۃ وصیامہ حسن وقد رایت بعض اہل العلم یصومہ واراہ کان یتحراہ مالک میگفت نشنیدم کسی را از اہل علم و فقہ و از کسیکہ اقتدا کردہ شود بوی کہ منع کند از روزہ روز جمعہ و روزہ گرفتن جمعہ بہتر است و ہر آئینہ دیدم بعض اہل علم را کہ روزہ میداشت آنرا گمان کردہ میشوم او را کہ قصد میکرد آنرا یعنی جمعہ را مترجم گوید تعقب کردہ شد بحدیث شیخین لا یصم احدکم یوم الجمعۃ الا ان یصوم قبلہ او بعدہ و نزد شافعی مکروہ است تنہا روزہ گرفتن روز جمعہ و نزد حنفیہ مستحب است روزہ روز جمعہ بانفرادہ **باب** من افطر فی صوم التطوع قضے ہر کہ افطار کند روزہ نفل را می باید کہ قضا بکند **مالک** عن ابن شہاب ان عائشۃ وحفصۃ زوجی النبی صلی اللہ علیہ وسلم اصبحتا صائمتین متطوعتین فاہدی لہما طعام فافطرتا علیہ فدخل علیہما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالت عائشۃ فقالت حفصۃ وبدرتنی بالکلام وکانت بنت ابیہا یا رسول اللہ انی اصبحت انا وعائشۃ صائمتین متطوعتین فاہدی لنا طعام فافطرنا علیہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقضیا مکانہ یوما آخر حضرت عائشہ و حفصہ رضی اللہ عنہا صبح کردند دران حال کہ روزہ دار بودند بتطوع پس ہدیہ فرستادہ شد برای ایشان طعامی پس افطار کردند بران طعام پس داخل شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برایشان پس گفت حضرت عائشہ کہ گفت حضرت حفصہ و پیش دستی کرد از من در سخن و بود دختر پدر خود یعنی دختر حضرت عمر بود و ایشان بفصاحت و جرأت موصوف بودند و الولد سر ابیہ

گفت یا رسول الله هر آئینه من صبح کردم و عائشه هم روزه دار بطریق نفل پس هدیه فرستاده شد برای ما طعامی پس افطار کردیم برآن

پس فرمود آنحضرت صلعم قضا کنید بجای آن یکروز دیگر بغوی گفته که متطوع بصوم اگر افطار کند بغیر عذر بروی قضا لازم نیست

نزدیک شافعی و احمد و اسحاق وگفت مالک اگر بغیر علت افطار کرد لازم می آید قضا وهمین ست حکم صلوة وخطابی درینجا فائده گفته که

حدیث ابن شهاب مرسل ست واگر ثابت شود چنان مینماید که امر کرد آنحضرت صلعم حضرت عائشه وحفصه را بطریق استحباب زیراکه بدل

در اکثر احکام اصول قائم مقام اصل خود میباشد وچون بود اصل مخیر میبود در بدل نیز مخیر میبود وفی الحدیث الذی اخرجه الحاکم

ابوداود والصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام وان شاء افطر **باب** هل یلزم النفل بالشروع فیه ایا لازم میشود نفل

شروع دران قال مالک لا ینبغی ان یدخل الرجل فی شیء من الاعمال الصالحة الصلوة والصیام والحج وما اشبه هذه

الاعمال الصالحة التی یتطوع بها الناس فیقطعه حتی یتمه علی سنته اذا کبر لم ینصرف حتی یصلی رکعتین واذا صام

لم یفطر حتی یتم صوم یومه واذا اهل لم یرجع حتی یتم حجه واذا دخل فی الطواف لم یقطعه حتی یتم سبعة لا ینبغی ان یترك

شیئا من هذا اذا دخل فیه حتی یقضیه الا من امر یعرض له مما یعرض للناس من الاسقام التی یعذرون بها وذلك

ان الله تبارك وتعالی یقول فی کتابه کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا

الصیام الی اللیل فعلیه اتمام الصیام کما قال عز وجل واتموا الحج والعمرة لله فلو ان رجلا اهل بالحج تطوعا وقد قضی الفریضة

لم یکن له ان یترك الحج بعد ان دخل فیه ویرجع حلالا من الطریق وکل احد دخل فی نافلة فعلیه اتمامها اذا دخل

فیها کما یتم الفریضة وهذا احسن ما سمعت الخ گفت مالک لایق نیست که داخل شود شخصی چیزی از اعمال نیک مثل نماز

وروزه وحج وانچه مانند اینست از اعمال خیر که تطوع میکنند بآن مردمان پس قطع کند آن عمل را بلکه میباید که بانجام رساند آنرا

بر وجه مسنون مثلا چون تکبیر تحریمه گوید برنگردد تا تمام کند دو رکعت را وچون روزه برگیرد افطار نکند تا تمام کند آنرا وچون

احرام بندد رجوع نکند تا تمام کند حج خود را وچون شروع کند در طواف قطع نکند آنرا تا تمام کند هفت شوط را نمی سزد که ترک کند

چیزی را ازین اعمال خیر وقتیکه شروع کند دران تا وقتیکه باتمام رساند آنرا مگر بسبب عارضه که پیش آید او را از جنس آنچه عارض

میشود مردمان را مثل امراض وبیماریها که معذور داشته می شوند بسبب آن ودلیل برین آنست که خدا تعالی فرموده ست

در کتاب خود کلوا واشربوا الخ پس واجب است بر روزه گیرنده که اتمام کند روزه خود را چنانچه فرمود خدا تعالی واتموا الحج والعمرة

پس اگر شخصی احرام بست بحج نفل وحال آنکه ادا کرده است حج فریضه را پس جایز نیست او را که ترک کند حج را بعد ازان که شروع کرد

دروی وبرگردد از اثنای راه حلال شده وهرکه داخل شد در اعمال نافله پس بر وی واجبست بانجام رسانیدن آن چنانچه

بانجام میرساند اعمال فرض را مترجم گوید همین ست مذهب ابحنیفه که واجب شود قضا هر عمل نفل بسبب شروع دران ودر پیش شافعی قضا نفل

قلت وعلیه ابو حنیفة وقال الشافعی بعد قیاس الصوم والصلوة علی الحج فی لا ترای من شرع فی صلوة او صوم تطوع لم یجبر الاتمام ولا القضاء ان لم یتم ویستحب ویکره الخروج بلا عذر ولا یتأثر علی المضی بعده کالشفقة علی الضیف ونحوه ویتأثر علیه ویجب الحج بالشروع وحرم ۲۴۶ الخروج ولو شرع فی قضاء رمضان وتبیحه لم یجب الخروج مطلقا سواء کان قضاء الخروج ولم یکن ... او فطار ... الشافعی ... الی اللیل ... رمضان ... الصوم ... صوما ...

حج واجب است و قضاء نفل نماز و روزه لازم نیست اگر قطع کند بلا عذر ثواب بمعنی نمیماند و اگر بعذر قطع کند ثواب بمعنی بماند باب
کیف کان النبی صلی الله علیه وسلم یصوم تطوعا چگونه میگرفت آنحضرت صلعم روزه نفل را **مالک** عن ابی النضر مولی
عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر و یفطر حتی نقول لا یصوم وما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم استکمل صیام شهر قط
الا رمضان وما رایته فی شهر اکثر صیاما منه فی شعبان حضرت عائشه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزه نفل
میگرفت تا آنکه میگفتیم افطار نخواهد کرد و افطار میکرد تا آنکه میگفتیم روزه نخواهد گرفت و ندیدیم که آنحضرت صلعم کامل کرده باشند
روزه یکماه هیچگاه مگر رمضان و ندیدیم آنحضرت را صلعم در هیچ ماه که زیاده گرفته باشند روزه را از خود در شعبان **باب** صیام یوم
الشک باب در حکم روزه شک یعنی روز آخر شعبان که بسبب ابر ماه نمودار نشود **مالک** انه سمع اهل العلم ینهون عن
ان یصام الیوم الذی یشک فیه من شعبان اذا نوی به صیام رمضان ویرون ان علی من صامه من غیر رؤیة ثم جاء
الثبت انه من رمضان ان علیه قضاءه ولا یرون بصیامه تطوعا باسا قال مالک وهذا الامر عندنا والذی ادرکت علیه
اهل العلم ببلدنا مالک شنید از اهل علم که نهی میکردند از آنکه روزه گرفته شود در روزیکه شک واقع می شود در آن از روزهای شعبان
وقتیکه نیت کرده شود که وی از رمضان باشد و می بینند بر هر که روزه گیرد یوم شک را از غیر دیدن ماه بعد از آن آمد گواه که وی
از رمضان است واجب است قضا را آن روز بر وی و نمی بینند بروزه گرفتن آن بطریق نفل هیچ باکی گفت مالک همین است
امر مسلم نزدیک ما و حکمی که یافتیم بران اهل علم را در شهر خود بغوی گفته است که اکثر اهل علم گفته اند که روزه نگیرد روز شک را بنیت رمضان
و همین است مذهب فقهای اربعه و جمهور میگویند که نیت نفل کند جایز است و شافعی آنرا نیز مکروه داشته مگر آنکه عادتی داشته باشد و این روزه
موافق عادتش افتد بجهت حدیث ترمذی از عمار بن یاسر من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم فقیر میگوید آنکه برای
احتیاط رمضان روزه میگیرد البته نیت رمضانیت خواهد بود با شک متصور نمیشود که برای احتیاط رمضان کسی روزه
گیرد بدون شک **مسئله** یوم الشک یوم ثلثین است از شعبان اگر مردمان خبر رویت او فاش کنند و لازم نشود از جهت فسق مخبر
یا صبی بودن او و اگر خبر فاش نشد یوم الشک نیست و بمحض انطباق غیم یوم الشک نمی شود و نه باخبار اهل زیج که هلال از شمس
دوازده درجه دور شده است والله اعلم **باب** استحباب اعتکاف العشر الاواخر من رمضان طلبا للیلة القدر باب بیان
استحباب اعتکاف ده روز آخر از رمضان بجهت طلب شب قدر **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن
ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی سعید الخدری انه قال کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یعتکف العشر الوسط من رمضان فاعتکف عاما حتی اذا کان لیلة احدی وعشرین وهی اللیلة

له قلت وتبعه اهل المدینة

له قلت لحدیث عمار من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم فاختلفوا فی معناه وعند اکثر اهل العلم لا یصوم یوم الشک عن رمضان وان صامه عن شعبان تطوعا جاز وقال الشافعی لا یجوز الا ان یوافق صوما کان یصومه

والجمهور علی انه ان نوی التطوع لا یجزی عن الفرض وقال ابو حنیفة یجزی

التی یخرج فیها من صبحها من اعتکافه قال من اعتکف معی فلیعتکف العشر الاواخر وقد اریت هذه اللیلة

ثم انسیتها وقد رایتنی اسجد من صبحتها فی ماء وطین فالتمسوها فی العشر الاواخر والتمسوها فی کل وتر قال

ابو سعید فامطرت السماء تلک اللیلة وکان المسجد علی عریش فوکف المسجد قال ابو سعید فابصرت عیناے

رسول الله صلی الله علیه وسلم انصرف وعلی جبهته وانفه اثر الماء والطین من صبح لیلة احدی وعشرین رسول الله صلعم

اعتکاف میکرد عشرهٔ میانه از رمضان پس اعتکاف کرد یکسال تا وقتیکه شد بیست ویکم وآن شبی بود که برمی آمد در وی

وقت صبح آن از اعتکاف خود فرمود هرکه اعتکاف کرده است با من باید که اعتکاف کند عشرهٔ اخیره را وهر آئینه دیدم

این شب را یعنی شب قدر را در خواب بعد از ان فراموش گردانیده شد از خاطر من وهر آئینه دیدم خود را درین خواب

درینحال که سجده میکنم صبح او در آب وگل پس طلب کنید آنرا در عشرهٔ اخیره وطلب کنید آنرا در هر شب طاق گفت ابو سعید

پس بارانید آسمان همان شب یعنی شبی که بعد از شروع اعتکاف عشرهٔ اخیره آمد وبود مسجد بنا کرده شد بعریش پس چکید

مسجد گفت ابو سعید پس دید دو چشم من رسول الله را صلی الله علیه وسلم که بازگشت از نماز وبر جبین مبارک وبینی مبارک

انحضرت صلعم اثر آب وگل بود از صبح شب بیست ویکم **مقدمه** لابدست از تفحص ذاتیات اعتکاف ومفسدات ومباحات او

پس حقیقت اعتکاف درنگ نمودن ست در مسجد قدر یکه آنرا درنگ توان گفت به نیت آن اما درنگ کردن پس ماخوذ است

از استعمال اهل شرع لفظ اعتکاف را برین حقیقت یقال عکف واعتکف ای اقام ومکث پس مجرد مرور در مسجد بغیر درنگ اعتکاف

نباشد اما قید مسجد در اعتکاف شرعی پس ازجهت التزام اهل شرع ست مسجد را در اعتکافات خویش وازجهت آنکه استحباب اعتکاف

بسبب مرابطه ست در مسجد وازجهت آنکه خدا تعالی میفرماید وانتم عاکفون فی المساجد اما نیت پس بحدیث انما الاعمال

بالنیات وفیه نظر زیراکه لبث در مسجد دو قسم است قسمی است که او را اعتکاف گویند وقسمی هست که آنرا انتظار نماز ومانند آن

می نامند پس فرق در دو قسم بقیدی می باید کرد ونیت اعتکاف صلاحیت فرق ندارد زیراکه مصادره لازم می آید پس بلا ریب

از مکث طویل که مصلیان آنقدر نمیکنند مثل یکروز والله اعلم ودر اعتکاف دو رای ظاهر میشود چنانکه در صلوة العید گفته شد

سبیل شافعی آنست که اعتکاف مرابطه ست در مسجد واستحباب آن از جهت معنی مرابطه ست الا آنکه خروج برای حاجت قاطع

اعتکاف عشرهٔ اخیره مثلا ناساخته اند بجهت ضرورت وبجهت آنکه گویا مستثنی ست در اصل نیت پس اگر نیت مطلق اعتکاف کرد

تا وقتیکه از مسجد نه برآمده ست بر اعتکاف خود ست وچون از مسجد برآمد برای حاجت ضروریه یا غیر آن اعتکاف وی

تمام شد واگر باز اعتکاف خواهد نیت جدید می باید کرد واین مبنی ست بران رای که بشافعی نسبت کردیم پس ضرورة در اعتکاف

مدة متتابعه ست نه مطلق اعتکاف ودر رای دیگر درینجا نظر ست بلکه ظاهر آنست که اگر نیت عدد دارد وبرای حاجت ضروریه

له قلت وعلیه اهل العلم ولهذا الحدیث ان من اراد اعتکاف العشر الاواخر یدخل قبل غروب الشمس من ٢٨ یوم العشرین وبه قال الشافعی وابو حنیفة

برآید بر اعتکاف خود ست و همچنین اگر هیچ نیت حاضر نشد زیرا که اعتکاف با خروج برای حاجت ضروریه مخالفت ندارد و قاطع او نمیتواند بود الا خروج به نیت نقض اعتکاف یا خروج غیر ضروری و غیر مستثنی و اگر نیت مدتی معین متتابع کرده ست مثل عشرهٔ اخیرهٔ رمضان ادای ما نوی نمیتواند شد مگر بمکث این مدت و خروج برای حاجت ضروریه کالمستثنی ست و اما خروج برای غیر آن اگر در اول نیت تعرض استثنای آن کرده ست پس جایز ست و اگر تعرض نکرده ست جایز نیست و آیا قاطع آن اعتکاف ست یا قاطع آن نیست بغیر نیت قطع یا قاطع انست در صورت طول مدة خروج ظاهر انست که قاطع آن نیست بلکه ادا جایز ست و مشروعیة استثنا ماخوذ ست ازان رای که بشافعی نسبت کردیم زیرا که خروج برای حاجت ناقض مدت تتابع نمیکند از جهت آنکه کالمستثنی ست پس آنچه استثنا او تصریح کرده باشد اولی ست بعدم نقض و بر رای دیگر ظاهر عدم مشروعیة استثنا ست و فقیر گوید حل اختلاف بین الرائین انست اگر مطلق اعتکاف بمعنی مکث در مسجد نیت کرده ست متحقق میشود در صورة استثنا و غیر آن و اظهر دران رای شافعی ست و اگر اتباع اعتکاف که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عشرهٔ اخیرهٔ رمضان میکردند قصد کرده ست آن اتباع حاصل نمیشود باستثنا و مانند آن و اظهر دران صورت رای مالک و ابی حنیفه ست و شرط معتکف اسلام و عقل و نقا از حیض و نفاس و جنابت اما اسلام و عقل پس زیرا که وی طاعت ست و طاعت بدون اسلام و عقل صحیح نباشد مگر آنکه اغما بر وی طاری گردد طریان آن ضرر نمیدهد مانند نوم و اما نقا از حیض و جنابت پس از جهة آنکه ایشان ممنوع اند از مکث در مسجد پس تقرب بمعصیت صحیح نباشد پس اگر حیض طاری شود از مسجد برآید و مدت حیض محسوب نخواهد شد از اعتکاف و اگر جنابت طاری شود و مبادرت کند بخروج و اغتسال آن مانند سایر حوایج ضروریه ست و حرام ست بر معتکف جماع کردن در مسجد و بیرون آن قال الله تعالی ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد لفظ فی المساجد متعلق ست بعاکفون پس تا وقتیکه معتکف ست اگرچه از مسجد برای حاجة ضروریه برآمده ست مباشرة بر وی حرام باشد و مباشرت دون جماع مانند لمس و قبله نیز حرام ست بجهة عموم لفظ مباشرت و جماع معتکف بنسیان ناقض نیست مانند جماع صائم بنسیان و آیا صوم شرط اعتکاف ست یا نه و قول آن مرد ست و مذکور خواهد شد و ضرر نمیکند معتکف را التطیب و التزئین زیرا که آنهمه در معنی ترجل ست و حضرت عائشه از آنحضرت صلعم ترجل او در حالة اعتکاف ذکر کرده اند **باب** اختلفوا فی لیلة هی ارجی والاقوی انها لیلة فی اوتار العشر الاواخر تتقدم وتتاخر قول ابی سعید انها لیلة احدی وعشرین اختلاف کرده اند در شبی که وی امیدوارترین شبها ست و قوی آن ست که آن شبی ست از شبهای طاق در عشرهٔ اخیره گاهی پیش میشود و گاهی پس گذشت قول ابی سعید که آن شب بیست و یکم ست مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان عبد الله بن انیس الجهنی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انی رجل شاسع الدار فمرنی لیلة انزل لها فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزل لیلة ثلث وعشرین من رمضان

۲۴۷

عبد الله بن انیس التماس نمود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که من مردی ام که دور است خانه من پس بفرما مرا شبی که فرود آیم در آن
مدینه پس فرمود او را آنحضرت صلعم نازل شو شب بست و سیوم از رمضان **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحروا الیلة القدر فی العشر الاواخر من رمضان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قصد کنید
شب قدر را در عشره اخیره از رمضان **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک انه قال خرج علینا رسول الله صلی
الله علیه وسلم فقال انی اریت هذه اللیلة فی رمضان حتی تلاحا الرجلان فرفعت فالتمسوها فی التاسعة والسابعة والخامسة
انس بن مالک گفت برآمد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه بنموده شد مرا این شب در رمضان تا آنکه
گفتگو کردند دو شخص پس برداشته شد معرفت آن شب از خاطر من پس طلب کنید آنرا در شب نهم یا هفتم یا پنجم یعنی از عشره
اخیره **مالک** انه بلغه ان رجالا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اروا الیلة القدر فی المنام فی السبع الاواخر
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اری رؤیاکم قد تواطأت فی السبع الاواخر فمن کان متحریها فلیتحرها فی السبع
الاواخر چند کس از اصحاب آنحضرت را صلعم نموده شد شب قدر در خواب در هفت شب آخر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هر آئینه من دیدم خواب شما را که موافق شده است در هفت شب آخر پس هر که خواهنده آن باشد پس بجوئید آنرا در هفت شب آخر
مترجم گوید قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعا بین الاخبار قال النووی فی الروضة هو قوی و
مذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة بعینها

باب فضل لیلة القدر

در بیان فضیلت شب قدر قال الله تعالی انا انزلناه
فی لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم
من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر هر آئینه ما فرود آوردیم قرآن را در شب قدر یکدفعه از لوح محفوظ بآسمان دنیا وچه چیز
مطلع ساخت ترا که چیست شب قدر شب قدر بهتر است از هزار ماه یعنی هزار ماهی که نباشد در ان شب قدر نازل میشوند فرشتگان
وجبرئیل در ان باذن پروردگار خویش بسبب انجام کردن هر کاری یعنی هر کاریکه در ان شب تقدیر شده برای تمام سال
آن شب سلامت است تا طلوع فجر یعنی تمام شب فرشتگان دعا سلامت بر مسلمانان میگویند **مالک** انه سمع من یثق به
من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اری اعمار الناس قبله او ما شاء الله من ذلک فکانه تقاصر اعمار
امته عن ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر
شنید از شخصی که اعتماد داشت بروی از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلعم را نموده شد عمرهای مردمانیکه پیش از آنحضرت
بودند ویا آن قدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلعم عمرهای امت خود را از آنکه برسند
از عمل بمثل آنچه رسیده بودند بان غیر ایشان در طول عمر پس عطا فرمود او را خدا تعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه **مالک**

قلت قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعا بین الاخبار قال فی الروضة هو قوی ومذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة بعینها وفی المنهاج میل الشافعی الی انها لیلة الحادی والثالث والعشرین ورجح المالکیة ان اعظم الیلة القدر مختص بالعشر الاواخر وعن ابی حنیفة انها فی رمضان کله یتقدم وتتأخر هی وقت تتقدم و تتأخر عندهما انها لیلة معینة لا تتقدم ولا تتأخر

٥٠

امز

ربع وقت ويعلمه اهل العلم

انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول من شهد العشاء من ليلة القدر فقد اخذ بحظه منها سعيد بن المسيب گفته که حاضر شد

درنماز عشا از شب قدر پس هر آئینه حاصل کرد حصه خود از ان شب والله اعلم **باب** المعتكف يرجل راسه ويفعل ما يشاء في المسجد

ولا يخرج لعيادة مريض وشهود جنازة ولا يخرج الا لحاجة الانسان معتکف شانه کند سر خود را و بکند هرچه خواهد در مسجد

و نه برآید از مسجد برای دیدن بیمار و حاضر شدن بر جنازه و مثل آن از عبادات و نه برآید مگر برای حاجت انسان **مالك**

عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان

رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اعتكف يدني الي راسه فارجله وكان لا يدخل البيت الا لحاجة الانسان حضرت

عائشه گفت که آنحضرت صلعم چون اعتکاف میکرد نزدیک میگردانید بمن سر مبارک خود را پس شانه میزدم او را و داخل نمیشد

درخانه مگر برای حاجت انسان **مالك** عن ابن شهاب عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة كانت اذا اعتكفت

لا تسال عن المريض الا وهي تمشي لا تقف حضرت عائشه وقتی که اعتکاف میکرد نمی پرسید مریض را مگر در اثنا آنکه میرفت

و استاده نمیشد قال يحيى قال مالك لا ياتي المعتكف حاجة ولا يخرج لها ولا يعين احدا الا ان يخرج لحاجة الانسان

ولو كان خارجا لحاجة احد لكان احق ما يخرج اليه عيادة المريض والصلوة على الجنائز واتباعها گفت مالک نباید معتکف

بسوی هیچ حاجت و نه برآید بسوی هیچ حاجتی و اعانت نکند هیچکس را مگر آنکه برآید برای حاجت انسان و اگر معتکف را جائز

بودی برآمدن برای کار کسی هر آئینه سزاوارتر بود بر آنکه برآید بسوی آن عیادة بیمار و نماز جنازه و اتباع جنازه قال يحيى قال

مالك ولا يكون المعتكف معتكفا حتى يجتنب ما يجتنب المعتكف من عيادة المريض والصلوة على الجنائز ودخول البيت

الا لحاجة الانسان گفت مالک نمی شود معتکف صاحب اعتکاف تا آنکه باز ماند از آنچه باز میماند معتکف از عیادة مریض و از

نماز بر جنازه و داخل شدن بخانه مگر برای حاجت انسان قال مالك لا يبيت المعتكف الا في المسجد الذي اعتكف فيه

الا ان يكون خباؤه في رحبة من رحاب المسجد قال مالك ولم اسمع ان المعتكف يضطرب بناء يبيت فيه الا في المسجد

او في رحبة من رحاب المسجد ومما يدل على انه لا يبيت الا في المسجد قول عائشة رضي الله تعالى عنها كان رسول الله صلى الله

عليه وسلم اذا اعتكف لا يدخل البيت الا لحاجة الانسان گفت مالک شب نگذارند معتکف مگر در مسجد یکه اعتکاف کرده است

دران مگر آنکه باشد خیمه او در رحبه از رحبهای مسجد گفت مالک و نشنیدم که معتکف بزند خیمه که شب بگذارند دران مگر در مسجد یا در رحبه

از رحبهای مسجد و آنچه دلالت میکند بر آنکه شب نگذارند مگر در مسجد قول عائشه رضی الله عنها که كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

اذا اعتكف الخ قال يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يذهب لحاجة

الانسان في البيوت آنحضرت صلعم میرفت برای حاجت انسان درخانها یعنی در ایام اعتکاف **مالك** انه سال ابن

شهاب عن الرجل يعتكف هل يدخل لحاجته تحت سقف فقال نعم لا باس بذلك مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم مردی که اعتکاف

کند آیا داخل شود برای حاجت خود زیر سقفی گفت آری هیچ باک نیست دران مترجم گوید هرکه اتباع آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد

کرده باشد در اعتکاف او را لابد است اجتناب از آنچه آنحضرت صلعم اجتناب میفرمودند از ان و اگر مطلق مکث در مسجد نیت کرده

است آن سخن دیگر است ظاهر اینست که خروج برای نماز جمعه نیز حاجت ضروریه است و کالمستثنی است در شرع است بجهت عموم

قول الله تعالی اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله **باب یحرم علی المعتکف مباشرة المرأة** حرام است

بر معتکف مباشرت زن قال الله تعالی ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد فرمود خدا تعالی مباشرت نکنید با زنان حالانکه

شما معتکف باشید در مسجدها مترجم گوید همین است قول اهل علم **باب یجوز الاعتکاف فی کل مسجد** جایز است اعتکاف

در هر مسجد از مساجد ثلثه و غیر آن و مسجد جامع و غیر آن قال یحیی قال مالک الامر عندنا الذی لا اختلاف فیه انه لا یکره

الاعتکاف فی کل مسجد یجمع فیه ولا اراه کره الاعتکاف فی المساجد التی لا تجمع فیها الا کراهیة ان یخرج المعتکف

من مسجده الذی اعتکف فیه الی الجمعة او یدعها فان کان مسجدا لا یجمع فیه الجمعة ولا یجب علی صاحبه ایتان الجمعة

فی مسجد سواه فانی لا اری باسا بالاعتکاف فیه لان الله تبارک وتعالی قال وانتم عاکفون فی المساجد فعم الله المساجد

کلها ولم یخصص شیئا منها قال مالک فمن هنا جاز له ان یعتکف فی المساجد التی لا تجمع فیها الجمعة اذا کان

لا یجب علیه ان یخرج منه الی المسجد الذی تجمع فیه الجمعة گفت مالک حکمی که مسلم است نزدیک ما آن حکمیکه نیست دران اختلاف

اینست که مکروه نیست اعتکاف در هر مسجد یکه جمعه خوانده میشود در وی و نمی بینم که مکروه داشته شد اعتکاف در آن مسجدها که جمعه

خوانده نمیشود دران مگر برای ناپسند داشتن آنکه برآید معتکف از مسجد خود که اعتکاف کرده است دران بسوی جمعه یا ترک کند جمعه را

پس اگر باشد مسجد یکه خوانده نمیشود جمعه دران و واجب نیست بر صاحب اعتکاف آمدن جمعه در مسجدی غیر این مسجد پس هرآینه من نمی بینم

هیچ باک باعتکاف درانجا زیرا که خدا تعالی فرموده است وانتم عاکفون فی المساجد پس عام گذاشت خدا تعالی مساجد را همه آن

و خاص نکرد چیزی از ان گفت مالک پس ازینجاست که جایز است معتکف را که اعتکاف کند دران مساجد که خوانده نمیشود درانجا

جمعه وقتیکه واجب نمیشود بر وی که برآید ازین مسجد بسوی مسجد دیگر که خوانده میشود آنجا جمعه البغوی گفته که خروج برای جمعه واجب است

بر معتکف در غیر مسجد جامع جایز نیست او را ترک آن و اختلاف کرده اند در بطلان اعتکاف او پس سفیان ثوری و ابو حنیفه

گفته اند که اعتکاف باطل نمی شود چنانچه باطل نمیشود بخروج برای قضاء حاجت انسانی و مالک و شافعی گفته است که باطل میشود

باب لا اعتکاف الا بصیام اعتکاف درست نیست مگر بروزه **مالک** انه بلغه ان القاسم بن محمد و نافعا مولی عبد الله

بن عمر قالا لا اعتکاف الا بصیام یقول الله تعالی فی کتابه کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا

قلت الاعتکاف جائز فی کل مسجد وان لم یکن المسجد جامعا فلزم الجمعة ولا یخرج علیه اجماعا

فاذا خرج بیطل اعتکافه عند الشافعی فیما اذا کان ... ثم لا یبطل عند ابی حنیفة ... خروج لقضاء الحاجة

٢٥٢

الحرم

الصيام الى الليل ولا تباشروهن وانتم عاكفون في المساجد فانما ذكر الله الاعتكاف مع الصيام امام مالك خبر رسيد كه قاسم بن محمد

ونافع مولى عبد الله بن عمر میگفتند که اعتکاف درست نیست مگر با روزه داشتن خدا تعالی فرمايد كلوا واشربوا الاية پس جز این نیست

که ذکر کرده است خدا تعالی اعتکاف را با روزه قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا انه لا اعتكاف الا بصيام گفت مالك

بر همین است حکم نزدیک ما که اعتکاف نیست مگر با روزه مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور است اشتراط صوم در اعتکاف

وعدم اشتراط آن وحل اختلاف همان است که سابقا بآن اشاره رفت باب يدخل قبل غروب الشمس من الليلة التي

يريد اعتكافها فيها داخل شود معتکف پیش از غروب آفتاب از شبی که اعتکاف آن قصد میکند قال مالك يدخل المعتكف

المكان الذي يريد ان يعتكف فيه قبل غروب الشمس من الليلة التي يريد ان يعتكف فيها حتى يستقبل باعتكافه اول الليلة

التي يريد ان يعتكف فيها گفت مالك داخل شود معتکف در مکانیکه میخواهد که اعتکاف کند در آن پیش از غروب آفتاب از شبی که اراده

میکند اعتکاف را در آن تا آنکه استقبال نماید باعتکاف خود اول شبی که اراده کند اعتکاف در آن باب السنة ان لا يرجع

المعتكف الى بيته حتى يشهد العيد مع المسلمين سنت آن است که رجوع نکند معتکف بخانه خود تا آنکه حاضر شود بنماز عید

با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك عن سمي مولى ابي بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن اعتكف فكان يذهب لحاجته

تحت سقيفة في حجرة مغلقة في دار خالد بن الوليد ثم لا يرجع حتى يشهد العيد مع المسلمين ابو بکر بن عبد الرحمن

اعتکاف کرد پس میرفت برای حاجت خود زیر خانه سقف دار از چهار دیواری که دروازه داشت بسته از سرای خالد بن ولید بعد از آن

باز نمی گشت تا آنکه حاضر میشد بعید با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك انه رأى بعض اهل العلم اذا اعتكفوا العشر الاواخر من رمضان

لا يرجعون الى اهاليهم حتى يشهدوا الفطر مع المسلمين مالک دید بعض اهل علم را وقتیکه اعتکاف میکردند عشره اواخر رمضان

باز نمی گشتند بسوی خانه خود تا آنکه حاضر میشدند بعید الفطر با مسلمانان قال مالك وبلغني ذلك عن اهل الفضل الذين مضوا قال

مالك وهذا احب ما سمعت الي في ذلك گفت مالک خبر رسید مرا این طور از اهل فضل که گذشتند گفت مالک و این دوست ترین اقوال

است که شنیدم نزد من درین مسئله مترجم گوید اجماع علماست بر آنکه ليلة العيد در اعتکاف عشره اخیره داخل نمیشود و فعل ابو بکر

بن عبد الرحمن محمول بر آن است که احیاء ليلة العيد مستحب است و بودن در مسجد بهیئة اعتکاف صورة صالحه است برای احیاء والله اعلم باب

قضاء الاعتكاف اذا فات في رمضان باب در بیان قضاء اعتکاف چون که فوت شود در رمضان يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب

عن عمرة بنت عبد الرحمن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اراد ان يعتكف فلما انصرف الى المكان الذي اراد ان يعتكف فيه وجد

اخبية خباء عائشة وخباء حفصة وخباء زينب فلما رآها سأل عنها فقيل له هذا خباء عائشة وحفصة وزينب فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم آلبر تقولون بهن ثم انصرف فلم يعتكف حتى اعتكف عشرا من شوال

قلت وعليه اهل العلم ومعناه عند الشافعي ان النوافل ...

٢٥٣

ذا شرع في طاعة لزمه اتمامها فاذا افسدها قضاها وجوبا هكذا وقع هنا عن ابن عبد البر والصواب عند الحفاظ مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرة فلا يدري ابحذف الفاظ من يحيى او من زياد ١٢

رسول الله صلی الله علیه وسلم اراده اعتکاف فرمود پس وقتیکه باز گشت بسوی مکانی که خواسته بود اعتکاف را در وی یافت خیمه ها یعنی

حضرت عائشه و خیمه حضرت حفصه و خیمه حضرت زینب پس وقتیکه دید این خیمه ها را پرسید از ان پس گفته شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

که این خیمه حفصه و این از آن زینب است پس فرمود آنحضرت صلعم آیا نیکوکاری گمان میکنید درین زنان یعنی ظاهر آنست که

نیت اخلاص ندارند بلکه بریا و منافست قصد کرده اند بعد از ان باز گشت و اعتکاف نمود پس وقتیکه گذشت رمضان اعتکاف

فرمود یک عشره از شوال **کتاب الحج ✤ باب** حج البیت فرض علی من استطاع الیه سبیلا

حج خانه کعبه فرض است بر هر که توانائی توجه بآن دارد قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و

هدی للعلمین ۝ فیه ایت بینت مقام ابراهیم ومن دخله کان امنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع

الیه سبیلا ۝ ومن کفر فان الله غنی عن العلمین ۝ هر آئینه نخستین خانه که عبادتگاه مقرر کرده شده است برای مردمان

آن خانه است که در شهر مکه واقع شده صاحب برکت و راهنمای اصناف عالم را دران خانه نشانهای ظاهر است از انجمله جای

ایستادن ابراهیم یعنی سنگی که حضرت ابراهیم علیه السلام بر وی استاده و دو پای او دران سنگ فرو رفت و تا امروز نقش پای

او بران سنگ ظاهر است و هر که در آید بآن خانه ایمن باشد از تعرض مردمان و همچنین است حکم کسیکه در آید بحوالی آن خانه از

حرم والله اعلم و برای خدا واجب است بر مردمان قصد کردن خانه کعبه واجب بر هر که توانائی دارد بر قصد آن خانه باعتبار آسانی

راه یعنی سرانجام زاد و راحله داشته باشد و هر که کافر باشد یعنی منکر فرضیت حج پس هر آئینه خدا تعالی بی نیاز است از اصناف

عالم **مقدمه** مترجم گوید رضی الله عنه حج یکی از ارکان اسلام است اجماعا ولابد است از شناختن شروط صحت حج و وجوب آن

پس حبط شدن اعمال کافر معلوم است ازینجا دانسته شد که حج کافر صحیح نیست و در حدیث آمده است رفع القلم عن ثلثة الخ ازینجا

دانسته میشود که بلوغ و عقل شرط تکلیف عبادات است و در حدیث موطا آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق صبی فرمودند

که او را حج هست و حامل او را بر حج ثواب می یابد و ظاهر آنست که او غیر ممیز بود پس ممیز بالطریق اولی حج صحیح باشد و مجنون

در حکم صبی غیر ممیز است و در قرآن عظیم آمده من استطاع الیه سبیلا پس دانسته شد که استطاعت راه شرط وجوب حج است

و در حدیث موطا آمده که کسیکه طاقت سفر ندارد بسبب کبر او را حج بنیابت میشود ازین دلائل نزدیک فقیر محقق شد که صحت حج

دیگر است و وجوب حج دیگر باز صحت حج بمباشرت دیگر است و صحت بنیابت دیگر و همچنین وجوب حج بنیابت دیگر است و بمباشرة دیگر پس شرط

صحت مطلقا اسلام است زیرا که عبادت کافر صحیح نیست و اما وجوب بر کافر پس تفصیلی دارد در دنیا از وی مطالبه عبادات

نمیکنند و در آخرت بترک آنها ماخوذ خواهد بود و از صبی غیر ممیز بجز نیابت متصور نیست زیرا که نیت بر تمیز موقوف است

و بغیر نیت هیچ عبادة صحیح نمیشود پس شرط صحت مباشرة اسلام و تمیز است و در حدیث بیهقی آمده است ایما صبی حج ثم

قلت وعلیه اجماع الامة قالوا الحج فریضة محکمة یکفر جاحدها وقالوا انما یجب علی المکلف القادر اذا وجد الزاد والراحلة وامن الطریق یلزمه الحج ۱۲

بلغ فعلیه حجة اخری و ایما عبد حج ثم عتق فعلیه حجة اخری قال النووی اسناده جید از ینجا دانسته شد که شرط وقوع از حجة الاسلام
تکلیف و حریة ست پس حج فقیر از حجة الاسلام واقع میشود مانند مریضی که طاقة وضو نداشت و ضو کرد و شرط وجوب حج
اسلام تکلیف و حریة و استطاعة ست باز استطاعة مباشرة دیگرست و استطاعت نیابت دیگر و استطاعت راه رفتن بجنین
چیز حاصل میشود بعض صفات در فاعل معتبرست و بعضے در راه واز انجمله قوة ثبوت بر راحله ست بغیر مشقة شدیده زیرا که چون
سائل عذر ثبوت بر راحله تقریر کرد آنحضرت صلے الله علیه وسلم از وجوب مباشرة به نیابة انتقال فرمودند و بر اعمی اجب شود
چون قائد بیابد و این فقیر را درین مسئله نظرست زیرا که خدا تعالی میفرماید لیس علی الاعمی حرج الایة و این آیة اگرچه
در جهادست در حج نیز تمسک بآن توان نمود بجامع سفر و از انجمله یافتن زاد و راحله ست ذهابا و ایابا زیرا که آنحضرت
تفسیر فرمودند استطاعة سبیل را بزاد و راحله و در عرف کسیکه طاقة ندارد از جهة ضعف بدن یا اعواز زاد و راحله میتواند
لا استطیع و معتبر در زاد و راحله آنست که فاضل از حوائج ضروریه باشد مانند دین و نفقه کسیکه نفقه او فرض ست و مسکن
و عبد که بآن محتاج باشد ضرور نیست و کسیکه درمیان او و مکه حد سفر نیست و قوة مشے دارد راحله در حق او شرط نیست
زیرا که عرف آنرا استطاعت میشمرد و از انجمله امن طریق ست از قطاع طریق و سباع و نا یافتن طعام و آب در مواضعیکه
مسافران حمل میکنند آب را از آن مواضع و نا یافتن علف در مراحل و در حق زن شرط وجود زوج یا محرمی که همراه باشد از جهة
نهی آنحضرت صلے الله علیه وسلم در حدیث شیخین از مسافره زنیکه زوج و محرم با خود ندارد الا آنکه شافعی معنی نهی خوف فتنه
فهمیده است و جماعة از نسوة ثقات را بجای محرم ساخته ست و استطاعة نیابة بمال و وجود کسیکه باجرة مثل حج رود
یا وجود ولد و بذل طاعة او در حج میباشد زیرا که در حدیث موطا آمده ست که ولد را فرمودند فاحجج عنه و کسیکه مال نیز
دارد مانند آنست یا قوی از آن زیرا که اصلا درینصورت منت نیست و از جانب میت حج گذاردن نیز صحیح ست
بحدیث مسلم عن بریدة ان امرأة قالت یا رسول الله ان امی ماتت ولم تحج قط افاحج عنها قال حجی عنها و ظاهر آنست که
تدارک واجب واجب است اگر طاقت باشد پس کسیکه بمیرد و در ذمه او حج باشد و مال دارد احجاج از وی واجبست و ذکر ارکان
حج خواهد آمد **باب** فضل الحج والعمرة در بیان فضیلت حج و عمره **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن
ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء
الا الجنة رسول الله صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارة ست آن گناهان را که درمیان این هر دو بوده ست و حج مبرور نیست
جزاء او مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد با آن چیزی از گناه **باب** من اراد الحج فلیحرم فی اشهر الحج ولیتق الرفث
والفسوق والجدال هر که بخواهد حج گذاردن پس باید که احرام بندد در ماههای حج و اجتناب نماید از جماع و دواعی آن و از معصیة و از

قلت … شیء من الماشیه
۲۵۵

مکابره کردن قال الله تعالی الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج وما تفعلوا

من خیر یعلمه الله وتزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون یا اولی الالباب ۝ وقت حج ماههای دانسته شده است یعنی شوال

وذوالقعده و ده روز از ذیحجه پس هرکه لازم کند بر خود حج دران ماهها یعنی احرام بندد برای حج پس نیست جماع و دواعی آن

ونیست معصیت ونیست مکابره کردن درباب حج وهرچه بکنید از نیکی میداند آنرا خدا و زاد همراه خود گیرید پس آئینه بهترین فوائد

زاد پرهیزگاریست از سوال و سرقه وخیانت و بترسید از من ای خداوندان خرد قال مالک قال الله تبارک وتعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج قال فالرفث اصابة النساء والله اعلم قال الله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

الایة قال والفسوق الذبح للانصاب والله اعلم قال الله تعالی او فسقا اهل لغیر الله به قال والجدال فی الحج ان قریشا

کانت تقف عند المشعر الحرام بالمزدلفة بقزح وکانت العرب وغیرهم یقفون بعرفة فکانوا یتجادلون یقول هؤلاء

نحن اصوب ویقول هؤلاء نحن اصوب فقال الله تعالی لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه فلا ینازعنک فی الامر

وادع الی ربک انک لعلی هدی مستقیم فهذا الجدال فی الحج فیما نری والله اعلم گفت مالک فرمود خدا تعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج پس رفث رسیدن است بزنان چنانکه مدلول این آیه است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

وفسوق ذبح کردن برای بتانست چنانکه مدلول این آیه است او فسقا اهل لغیر الله به وجدال درباب حج اینست که قریش می ایستادند

نزدیک مشعر حرام در مزدلفه بجبل قزح وعرب غیر قریش می ایستادند بعرفه پس بایکدگر جدال میکردند این جماعه میگفت ما راه یابتریم

وآن جماعه میگفت ما راه یابتریم پس خدا تعالی فرمود لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه الایة پس اینست جدال در حج در آنچه

نموده میشود ما را بغوی گفته اکثر علما قائل اند بتوقیت احرام باشهر حج پس اگر احرام پیش ازین ماهها کند احرام حج نخواهد بود

وابوحنیفه گفته که موقت نیست باین ماهها مترجم گوید رضی الله عنه که ازین آیت توقیت حج باشهر معلومه معلوم می شود ومعلوم است

که وقوف عرفات جز در روز عرفه صحیح نیست نه قبل ازان ونه بعد ازان پس مراد توقیت احرام خواهد بود وفمن فرض فیهن قرینه

اوست پس احرام حج پیش ازان منعقد نمی شود واگر کسی احرام حج پیش ازان کرد عمره کند زیرا که خواهد آمد که در صورت

فوت حج عمره لازم می آید مسئله وقت احرام عمره تمام سال است وخواهد آمد که مکی تمتع نکند **باب مواقیت الاهلال**

دربیان مواضعی که معین کرده شده است آنها را برای احرام **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال یهل اهل المدینة من ذی الحلیفة واهل الشام من الجحفة ویهل اهل نجد من

قرن قال عبد الله بن عمر وبلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ویهل اهل الیمن من یلملم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود احرام کنند اهل مدینه از ذی الحلیفه واحرام بندند اهل شام از جحفه

ه قلت اتفق اهل العلم علی انه اذا عمل بیتا من اعمال الحج من طواف وسعی قبل اشهر الحج لم یجز وهی شوال وذوالقعدة وتسع من ذی الحجة واختلفوا فی الاحرام فقال الشافعی ان احرم قبلها لا ینعقد حجا وینعقد عمرة وقال ابوحنیفة ینعقد احرامه بالحج ۱۲

احرام کنند اہل نجد از قرن گفت عبد اللہ بن عمر وخبر رسید مرا که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود احرام کنند اہل یمن از یلملم

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال امر رسول الله صلى الله عليه وسلم اهل المدينة ان يهلوا من ذي الحليفة واهل الشام من الجحفة واهل نجد من قرن قال عبد الله بن عمر اما هؤلاء الثلاث فسمعتهن من رسول الله صلى الله عليه وسلم واخبرت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يهل اهل اليمن من يلملم حکم فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اہل مدینہ را که احرام کنند از ذی الحلیفہ واہل شام را که احرام کنند از جحفہ واہل نجد را که احرام کنند از قرن گفت عبد اللہ بن عمر اما این سہ پس شنیدم آنہا را از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وخبر دادہ شد مرا که آنحضرت صلعم فرمود که احرام کنند اہل یمن از یلملم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اهل من الفرع عبد اللہ بن عمر احرام کرد از فرع وفرع موضعی ست متصل دریا ما بین مکہ ومدینہ محمد بن الحسن گفتہ ست که اہل مدینہ را دو میقات پیش می آید ذی الحلیفہ وجحفہ واہل مدینہ را رخصت ست که احرام از جحفہ کنند فقیر گوید این حکایت حال ست پس احتمال دارد که ابن عمر برای حاجتی بفرع رفتہ باشد واز آنجا عزم حج یا عمرہ بخاطرش رسید وہم از آنجا احرام کردند برای آنکہ ورای او جحفہ ست وہمین ست ظاہر زیرا که فرع در وسط راہ نیست پس آنجا رفتن از برای حاجتی خواہد بود واللہ اعلم **مالك** عن الثقة عنده ان عبد الله بن عمر اهل من ايلياء عبد اللہ بن عمر احرام کرد از ایلیا یعنی شہر بیت المقدس بغوی گفتہ ست که توقیت بایں معنی ست که حاج ومعتمر را بغیر احرام ازین مواضع نباید گذشت نہ آنکہ پیشتر از آن احرام نکند وہمین ست مذہب جمہور فقیر گوید الا آنکہ احرام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وخلفا از میقات بودہ ست پس آن افضل باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اهل من الجعرانة بعمرة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احرام کرد از جعرانہ برای عمرہ وآن نزدیک بقرن ست ومحاذی او **مالك** باسناده عن عائشة قالت فلما قضينا الحج ارسلني رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت حضرت عائشہ فرمود پس وقتیکہ بجا آوردیم حج را فرستاد مرا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہمراہ عبد الرحمن بن ابی بکر بسوی تنعیم پس بجا آوردم عمرہ را یعنی از تنعیم احرام عمرہ بستم قال مالك وانما يهل اهل مكة بالحج اذا كانوا بها ومن كان مقيما بمكة من غير اهلها من جوف مكة لا يخرج من الحرم وسئل مالك عن رجل من اهل مكة هل يهل من جوف مكة بعمرة فقال بل يخرج الى الحل فيحرم منها قال مالك انما العمرة من التنعيم فانه من شاء ان يخرج من الحرم ثم يحرم فان ذلك مجزئ عنه ان شاء الله ولكن الفضل ان يهل من الميقات الذي وقت رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو ابعد من التنعيم گفت مالک جز این نیست که احرام کنند اہل مکہ برای حج وقتیکہ باشند دران وکسیکہ باشد مقیم بمکہ از غیر ساکنان مکہ احرام کنند از میان مکہ نہ برآید از حرم

وسوال کرده شد مالک از حکم شخصی از اهل مکه یا احرام کند از اندرون مکه برای عمره پس گفت مالک بلکه برآید بسوی حل پس احرام کند از آنجا
گفت مالک اما عمره از تنعیم پس حال اینست کسیکه خواهد که برآید از حرم بعد از آن احرام کند پس هر آئینه آن کفایت کننده است از وی
ان شاء الله تعالی ولکن بهتر آنست که احرام کند از میقاتیکه معین فرموده است آنحضرت صلعم و آن دورتر است از تنعیم مترجم گوید
رضی الله عنه که در حدیث شیخین آمده است عن ابن عباس قال وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة ذا الحلیفة ولاهل
الشام الجحفة ولاهل نجد قرناً ولاهل الیمن یلملم قال هن لهن ولمن اتی علیهن من غیرهن ممن اراد الحج والعمرة فمن کان دون
ذلک فمن حیث انشا حتی اهل مکة من مکة ازینجا دانسته شد که میقات مکانی برای حج در حق کسیکه بمکه باشد خواه متوطن مکه باشد
خواه آفاقی که آنجا اقامت کرده باشد نفس مکه است و اما غیر مکی پس میقات کسیکه از مدینه متوجه شده است ذو الحلیفه است
ومیقات متوجه از شام و مصر و مغرب جحفه است و میقات متوجه از تهامه یلملم است و میقات متوجه از نجد قرن است ابو داود
ونسائی روایت کرده اند عن عائشة ان النبی صلعم وقت لاهل العراق ذات عرق و کسیکه ما بین میقات و مکه ساکن باشد میقات
او مسکن اوست و ازینحدیث مفهوم میشود که کسیکه بجهة حاجتی بغیر قصد حج بمکانی که درمیان مکه و میقات باشد درآمد
و از آنجا او را نیت حج پیدا شد از همان جا احرام بندد زیرا که در مضمون فمن کان دون ذلک فمن حیث انشا داخل است
مانند آفاقی مقیم بمکه در احرام از نفس مکه و میقات احرام عمره در حق کسیکه خارج حرم است موافق میقات حج است و میقات
احرام عمره کسیکه در حرم است حل باشد بدلیل آنکه در حدیث شیخین آمده است که آنحضرت صلعم حضرت عائشه را بعد قضای حج
بتنعیم فرستادند و نشان دادند که از ورای اکمه احرام کند و تنعیم اقرب اطراف حل است بمکه و دران حال وقت تنگ بود که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم عازم سفر بودند پس اگر احرام عمره در حرم میتوانست شد آنحضرت صلعم در چنان وقتی تکلیف خروج بسوی
حل نمیدادند **مسئله** فائده توقیت باین مواقیت عدم تجاوز است از آن بغیر احرام پس اگر پیش از مواقیت احرام کند
جائز باشد لکن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفا از ذی الحلیفه اختیار کردند نه از مدینه پس از میقات افضل باشد و افضل آنست
که از اول میقات احرام کند و اگر از آخر میقات احرام کند گناه نیست بروی و اگر از میقات بگذرد لازم است عود قبل از تلبس
بنسک و اگر وقت تنگ است یا از عود مانعی است ظاهر آنست که دم لازم میشود بقول ابن عباس من نسی من نسکه شیئا
او ترکه فلیهرق دما **مسئله** اگر براهی گذشت که گذر بر میقاتی ندارد نزدیک محاذات میقات میباید که احرام بندد و اگر محاذات
کرد بدو میقات احتیاط آنست که از ابعد میقاتین احرام بندد و اگر از اقرب کرد تبعه لازم نیست زیرا که عمل برخصت شرع نموده
است

باب صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمسجد ذی الحلیفة رکعتین فلما استوت به راحلته اهل گذارد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر آنحضرت لبیک گفت **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی فی مسجد ذی الحلیفة رکعتین فاذا استوت به راحلته

اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذارد در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست میشد با انحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او لبیک

میگفت **مالک** عن موسی بن عقبة عن سالم بن عبد الله انه سمع اباه یقول بیداؤکم هذه التی تکذبون علی رسول الله

صلی الله علیه وسلم فیها ما اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم الا من عند المسجد یعنی مسجد ذی الحلیفة سالم بن عبد الله شنید

از پدر خود عبد الله بن عمر که میگفت این بیدا شماست که بر بست میکنید بر انحضرت صلعم دران احرام نکرد انحضرت صلی الله علیه وسلم

مگر از نزدیک مسجد یعنی مسجد ذی الحلیفه **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبید بن جریج عن ابن عمر قال

واما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم یهل حتی تنبعث به راحلته مختصر عبد الله بن عمر میگفت هر آئینه من

ندیدم انحضرت را صلعم که لبیک گفته باشد تا آنکه برمیخاست با انحضرت صلعم شتر او **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان

یصلی فی مسجد ذی الحلیفة ثم یخرج فیرکب فاذا استوت به راحلته احرم عبد الله بن عمر نماز میگذارد در مسجد ذو الحلیفه

بعد ازان بر می آمد از مسجد پس سوار میشد پس وقتیکه راست می ایستاد با او شتر او احرام میکرد یعنی لبیک میگفت **مالک** انه

بلغه ان عبد الملک بن مروان اهل من عند مسجد ذی الحلیفة حین استوت به راحلته وان ابان بن عثمان اشار

علیه بذلک خبر رسید بمالک که عبد الملک بن مروان لبیک گفت از نزدیک مسجد ذی الحلیفه وقتی که راست شد با او شتر او و خبر

رسید بمالک که ابان بن عثمان مشورة داد او را باین عمل مترجم گوید رضی الله عنه مختلف شده اند احادیث در ابتدای اهلال حج

وصحیح اقوال قول ابن عمر است که مذکور شد و ترمذی روایت کرده است عن ابن عباس انه صلی الله علیه وسلم اهل بالحج حین فرغ

من رکعتیه **باب** صفة التلبیة در صفت لبیک گفتن **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان تلبیة رسول الله صلی الله

علیه وسلم لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک قال وکان

عبد الله بن عمر یزید فیها لبیک لبیک لبیک وسعدیک والخیر بیدیک لبیک والرغباء الیک والعمل

تلبیه رسول الله صلی الله علیه وسلم اینست لبیک الخ ترجمه لبیک اینست که توجه من اولا وثانیا بسوی تست یا محبت من اولا

وثانیا برای تست یا اجابة من اولا وثانیا برای تست یا اخلاص من اولا وثانیا برای تست هر آئینه ستایش ونعمت برای

تست و بادشاهی تراست نیست هیچ شریک ترا و عبد الله بن عمر زیاده میکرد در تلبیه این کلمات را لبیک لبیک لبیک

وسعدیک الخ یعنی خدمت میکنم ترا اولا وثانیا وخیر بدو دست تست وتوقع بسوی تست وعمل برای تست مترجم گوید

رضی الله عنه لابد است از نیت نسک بحدیث انما الاعمال بالنیات وتعیین احد النسکین لازم نیست زیرا که در حدیث

شیخین آمده است که انحضرت صلی الله علیه وسلم تغیر داد نیت را پس به نیت احد النسکین آن نسک لازم می شود پس

٢٥٩

معتبر نشد الا مطلق نیت و اگر نیت کند که احرام کند مانند احرام فلان درست باشد زیرا که در حدیث شیخین آمده است که حضرت علی رضی الله عنه و ابوموسی اشعری احرام کردند مانند احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمیدانستند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه نیت کرده اند **مسئله** اگر نیت نکرد و تلبیه گفت احرام منعقد نمی شود زیرا که نیت شرط عمل است و اگر نیت کرد و تلبیه نگفت ظاهر آنست که صحیح باشد زیرا که تلبیه سنت است و فرضیت او از هیچ جا ثابت نشده است **مقدمه** ارکان حج پنج چیز است احرام بقول خدا تعالی الحج اشهر معلومات و ظاهر است که در مدت بجز احرام متصور نیست پس آن جزو حج باشد و وقوف بعرفه لحدیث الحج عرفة و سعی بین الصفا والمروة لحدیث حسن دارقطنی و بیهقی ایها الناس اسعوا فان السعی قد کتب علیکم و بقول عائشه چنانکه بیاید و حلق بقول خدا تعالی ثم لیقضوا تفثهم و طواف بقول خدا تعالی و لیطوفوا بالبیت العتیق و ارکان عمره همین چیزها است سوای وقوف عرفه از جهت استقرار افراد عمره و یافتن این چیزها در وی **و** اینچیزها ارکان حج و عمره اند در حج و عمره بترک یکی ازین چیزها تباه شود و ترک یکی ازینها مجبور بدم نیست و غیر ارکان سنن اند بعضی ازان مجبور بدم و بعض غیر مجبور **باب** یستحب رفع الصوت بالتلبیة مستحب است بلند کردن آواز بلبیک گفتن **مالک** عن عبدالله بن ابی بکر بن حزم عن عبدالملک بن ابی بکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام عن خلاد بن سائب الانصاری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتانی جبرئیل فامرنی ان آمر اصحابی او من معی ان یرفعوا اصواتهم بالتلبیة او بالاهلال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آمد پیش من جبرئیل پس امر کرد مرا که بفرمایم اصحاب خود را یا گفت بفرمایم آنانرا که همراه من اند تا آنکه بلند کنند آوازها را خود را بتلبیه یا گفت باهلال قال مالک سمعت بعض اهل العلم یستحب التلبیة دبر کل صلوة و علی کل شرف من الارض گفت مالک شنیدم از بعض اهل علم که دوست میداشت لبیک گفتن را عقب هر نمازی و بالای هر بلندی از زمین **مالک** انه سمع بعض اهل العلم یقولون لیس علی النساء رفع الصوت بالتلبیة لتسمع المرأة نفسها مالک شنید از بعض اهل علم که میگفتند نیست لازم بر زنان بلند کردن آواز بگفتن لبیک باید که بشنواند زن نفس خود را مترجم گوید مستحب است بلند کردن آواز به تلبیه در حق مرد نه در حق زن و مستحب است اکثار آن در حق مرد و زن همه خصوصاً نزدیک تغایر احوال مانند رکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقه **باب** یستحب الاغتسال للاحرام و لدخول مکة و لوقوف عرفة مستحب است غسل کردن برای احرام و نزدیک دخول مکه و برای ایستادن عرفات **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یغتسل لاحرامه قبل ان یحرم و لدخول مکة و لوقوف عشیة عرفة عبدالله بن عمر غسل میکرد پیش از احرام کردن و برای داخل شدن مکه و برای ایستادن خود آخر روز عرفه مترجم گوید مستحب است

قلت و علیه اهل العلم فی المنهاج و یستحب اکثار التلبیة و رفع صوته فی دوام احرامه خاصة عند تغایر الاحوال کرکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقة و فی العالمگیریة مثل ذلک و قال المحلی والمرأة لا ترفع صوتها بل تقتصر علی اسماع نفسها فان رفعته کره **قلت** و علیه اهل العلم

غسل کردن درین سه حالت پس اگر عاجز باشد از غسل تیمم کند یا نکند دو قول آمده وظاهر نیست که غسلے که برای تنظیف وقطع رائحه کریهه باشد تیمم عوض او نمیتواند شد **باب** یستحب ان یاخذ من لحیته وشاربه عند الاحرام مستحب ست که بگیرد از ریش خود وبروت خود نزدیک احرام **مالك** انه بلغه ان سالم بن عبد الله کان اذا اراد ان یحرم دعا بالجلمین فقص شاربه واخذ من لحیته قبل ان یرکب وقبل ان یهل محرما سالم بن عبد الله وقتی که اراده احرام میکرد میطلبید مقراض پس قطع میکرد بروت خود را وکم میکرد لحیۀ خود را پیش از آنکه سوار شود وپیش از آنکه لبیک گوید احرام بسته **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا افطر من رمضان وهو یرید الحج لم یاخذ من راسه ولا من لحیته شیئا حتی یحج قال مالك ولیس ذلك علی الناس عبد الله بن عمر وقتیکه روزه میکشاد بعد از رمضان واو اراده حج میداشت نمی سترد از سر خود وکم نمی کرد از ریش خود چیزی تا آنکه حج کند گفت مالك واین لازم نیست بر مردمان مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است که آماده شود برای احرام بحلق عانه ونتف ابط وقص شارب وتقلیم اظفار ودر حلق راس دو قول درین باب مذکور رسید نزدیک فقیر تفصیلی است کسیکه معتاد است بحلق راس حلق کند تا زیاده موی سر او را کلفت ندهد وکسیکه معتاد باشد بموی سر از ابتدای شوال که اول اشهر حج است موی نگاهدارد تا نزدیک حل از احرام شعائر حج ظاهر شود **باب** الحائض والنفساء تغتسل وتلبی حائض وخداوند نفاس غسل کند ولبیک گوید **مالك** عن عبد الرحمن بن قاسم عن ابیه عن اسماء بنت عمیس انها ولدت محمد بن ابی بکر بالبیداء فذکر ذلك ابو بکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال مرها فلتغتسل ثم لتهل قاسم بن محمد روایت کرد از اسماء بنت عمیس که اسماء بزاد محمد بن ابی بکر را در موضعیکه بیدا مشهور است بر سه چهار میل از مدینه پس ذکر کرد این واقعه را ابو بکر صدیق پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کن اسما را که غسل کند بعد از آن لبیک گوید **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان اسماء بنت عمیس ولدت محمد بن ابی بکر بذی الحلیفة فامرها ابو بکر ان تغتسل ثم تهل اسماء بنت عمیس بزاد محمد بن ابو بکر را در ذی الحلیفه پس امر کرد او را حضرت ابو بکر صدیق که غسل کند بعد از آن لبیک گوید سئل مالك هل یقف احد بعرفة او بالمزدلفة او یرمی الجمار او یسعی بین الصفا والمروة وهو غیر طاهر فقال کل امر تصنعه الحائض من امر الحج فالرجل یصنعه وهو غیر طاهر ثم لا یکون علیه شیء فی ذلك والفضل ان یکون الرجل فی ذلك کله طاهرا ولا ینبغی له ان یتعمد ذلك سوال کرده شد از مالك آیا وقوف کند کسی بعرفه یا بمزدلفه یا رمی جمار کند یا سعی در میان صفا ومروه کند وحالانکه او غیر طاهر است پس گفت مالك هر امریکه میکند آنرا حائض از کار حج پس مرد بکند آنرا حالانکه او غیر طاهر است بعد از آن نیست لازم بر وی چیزی یعنی گناه نیست درین امر وبهتر است که باشد مرد در همه این اعمال با طهارت ونسزاوار نیست

٤٩ قلت قال العلماء یستحب لمن یرید الاحرام ان یتاهب للاحرام بحلق العانة ونتف الابط وقص الشارب وتقلیم الاظفار وینبغی ان یقدم هذه الامور علی الغسل وقال الحنفیة وحلق الراس ایضا مثلها لمن اعتاده من الرجال ٢٦١ وبه فسر بعضهم الجلمان المقراضان ١٢ ٥٢ قلت وعلیه اهل العلم ١٢

اورا کہ قصد کنند آنرا یعنی ارتکاب محرمات مکروہہ با عدم طہارت **باب** التطیب عند الاحرام در بیان استعمال خوشبو وقت بستن

احرام **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کنت اطیب رسول الله صلی

الله علیه وسلم لاحرامه قبل ان یحرم ولحله قبل ان یطوف بالبیت حضرت عائشه فرمود خوشبو می مالیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم

برای احرام او پیش از آنکه احرام کند و برای حلال شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه طواف خانه کعبه کند پس مراد

اینجا استعمال خوشبو در بدنست بدلیل حدیث متفق علیه عن عائشة کانی انظر الی وبیص الطیب فی فرق رسول الله صلی الله

علیه وسلم بعد ثلاث من احرام **مالک** عن حمید بن قیس عن عطاء بن ابی رباح ان اعرابیا جاء الی رسول الله صلی

الله علیه وسلم وهو بحنین وعلی الاعرابی قمیص وبه اثر صفرة فقال یا رسول الله انی اهللت بعمرة فکیف تامرنی ان اصنع

فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزع قمیصک واغسل هذه الصفرة عنک وافعل فی عمرتک ما تفعل فی حجک

عطاء بن ابی رباح روایت کرد که آمد اعرابی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت صلعم در حنین بود و در بر اعرابی

پیراهنی بود و در بدن وی اثر زردی بود یعنی خلوق که نوعی از خوشبوست پس گفت یا رسول الله هر آئینه احرام کردم

بعمره پس چگونه میفرمائی مرا که بکنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بیرون کن از بر خود قمیص خود را و بشوی

این زردی را از خود و بکن در عمره خود آنچه میکنی در حج خود یعنی اجتناب از ممنوعات احرام **مالک** عن نافع عن اسلم

مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب وهو بالشجرة فقال ممن ریح هذا الطیب فقال معویة بن ابی سفیان

منی یا امیر المؤمنین فقال عمر منک لعمر الله فقال معویة ان ام حبیبة طیبتنی یا امیر المؤمنین فقال عمر عزمت علیک

لترجعن فلتغسلنه عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را و او در موضعی بود که مسمی است بشجره پس پرسید از کیست بوی این خوشبو

پس گفت معاویه بن ابو سفیان از من است یا امیر المؤمنین پس گفت عمر بن الخطاب آری از تست قسم بقا رخدا تعالی

پس گفت معاویه هر آئینه ام حبیبه خوشبو مالیده است مرا ای امیر المؤمنین پس فرمود عمر بن الخطاب قسم دادم ترا البته

رجوع کنی پس بشوئی آنرا **مالک** عن الصلت بن زبید عن غیر واحد من اهله ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب

وهو بالشجرة وعلی جنبه کثیر بن الصلت فقال عمر ممن ریح هذا الطیب فقال کثیر منی لبدت راسی واردت ان لا احلق فقال

عمر فاذهب الی شربة فادلک راسک حتی تنقیه ففعل کثیر بن الصلت ذلک قال مالک الشربة حفیرة تکون عند اصل النخلة

عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو و او در شجره بود و بر پهلوی او کثیر بن الصلت نشسته بود پس گفت حضرت عمر از جانب کیست

بوی این خوشبو پس گفت کثیر این از من است بصمغ جمع کردم موی سر خود را و خواستم که حلق کنم یعنی بعد انقضای مناسک حج

پس گفت عمر بن الخطاب برو بسوی شربه یعنی محل جمع شدن آب گرد درخت پس بمال سر خود را تا آنکه صاف کنی آنرا پس کرد

قوله روی الشیخان عن عائشة قالت کانی انظر الی وبیص الطیب فی مفرق النبی صلی الله علیه وسلم وهو محرم فی المناسک و یستحب ان یتطیب بدنه للاحرام ولکن لا ثوبه فی الاصح ولا باس باستدامته بعد الاحرام ولا بتطیب له بجرم قال النووی الشافعی

٢٦٢

لا یجوز تطیب الثوب بمعنی الامر بغسل الطیب ... کان خلوقا ... استعماله ... والخلوق ... ذکره البغوی علی الرجل ... النبی صلی الله علیه وسلم ... لانه کان ... الاسلام ... لا یجوز التطیب ... للمالکیة ... ما یبقی ... بعد الاحرام ... فی المسک والغالیة ... الروایات ... التطیب فی الثوب ... علیه ...

کثیر بن الصلت همین کار گفت مالک شرح چقدر سیست کہ باشد نزدیک پنج خرما بن حجم گوید رضی الله عنه کلام حضرت عمر را دو وجہ
میتواند بود یکی آنکه از حدیث اعرابی عموم نهی معلوم کرده باشند و بران عمل نموده و حدیث حضرت عائشه چون ظاهر شد
لازم آمد اخذ بآن زیرا که مبین ست و اول مبهم و وی در حجة الوداع بود و اول در حنین دیگر آنکه قصد ایشان زیادتی احتیاط
باشد نشود که مردمان اقتدا باین جمع کنند پس واقع شوند در منهی عنه چنانکه خود تصریح کرد در باب ثیاب مصبغ یا تا استعمال نکنند
بوجهی که بجامه برسد والله اعلم **مسئله** شافعی اختیار کرد استحباب تطیب بدن و ثوب نزدیک احرام بهمین حدیث جواب
داده اند از حدیث اعرابی بآنکه امر فرمودن آنحضرت صلعم او را بغسل صفرة از جهة حرمت تضمخ بزعفران و خلوق ست
و آن حرام ست در هر دو حالت احرام و غیر احرام بالجمله در استعمال خوشبو نزدیک احرام اختلافست و فیصل این خلاف
بآن ست که خوشبو استعمال نکند بر جامه استعمال بکند بر بدن خود بوجهی که جامه آلوده نشود **باب** المناسک از عمرة

عمرة مفردة و حج مفرد و قران و تمتع عبادات متعلقه بخانه کعبه چهار قسم اند عمره تنها و حج تنها و جمع کردن درمیان حج
و عمره و تمتع یعنی آفاقی عمره کند در اشهر حج و حلال شود و در مکه بماند تا آنکه حج نیز گذارد **مالک** عن ابی الاسود محمد

بن عبد الرحمن بن نوفل وكان يتيما في حجر عروة بن الزبير عن عروة ابن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحجة وعمرة ومنا من
اهل بالحج واهل رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحج فاما من اهل بعمرة فحل واما من اهل بحجة او جمع الحج والعمرة فلم يحلوا حتى
كان يوم النحر حضرت عائشه گفت برآمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه سلم سال حجة الوداع پس از ما کسی بود که احرام کرد بعمره
و کسی از ما بود که احرام کرد بحج و عمره یعنی قران کرد و از ما کسی بود که احرام کرد بحج و احرام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحج
پس اما کسیکه احرام عمره کرد پس حلال شد یعنی وقتیکه فارغ گشت از افعال عمره اما آنانکه احرام کردند بحج تنها یا جمع کردند
حج و عمره را پس حلال نشدند تا آنکه شد روز نحر **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن عن سليمان بن يسار ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع خرج الى الحج فمن اصحابه من اهل بحج ومنهم من جمع الحج والعمرة ومنهم من اهل بعمرة
فاما من اهل بحج او جمع الحج والعمرة فلم يحلل واما من كان اهل بعمرة فحل رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمد سال
حجة الوداع بسوی حج پس از یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی بود که احرام کرد بحج و از یاران آنحضرت صلعم کسی بود که
جمع کرد حج و عمره را و از ایشان کسی بود که احرام عمره کرده بود پس اما کسیکه احرام حج کرد یا جمع کرد میان حج و عمره پس
حلال نشد و اما کسیکه احرام عمره کرده بود از ایشان پس حلال شد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اعتمر ثلثا عام الحديبية وعام القضية وعام الجعرانة خبر رسید بمالک که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمره کرد سه بار

سال حدیبیه سال قضیه سال جعرانه **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه ان المقداد بن الاسود دخل على علي بن ابي طالب

بالسقيا وهو ينجع بكرات له دقيقا وخبطا فقال له هذا عثمان بن عفان ينهى ان يقرن بين الحج والعمرة فخرج علي

وعلى يديه اثر الدقيق والخبط فما انسى اثر الدقيق والخبط على ذراعيه حتى دخل على عثمان بن عفان فقال انت تنهى عن ان

يقرن بين الحج والعمرة فقال عثمان ذلك رايي فخرج علي مغضبا وهو يقول لبيك اللهم لبيك بحجة وعمرة معا مقداد

بن الاسود داخل شد بر علی بن ابی طالب در محلی که او را سقیا گویند و او علف میداد شتران جوان را از ان خود آرد و برگ

درختان پس گفت او را اینست عثمان بن عفان منع میکند از جمع کردن میان حج و عمره پس برآمد حضرت علی بر دو دست

وی اثر آرد و برگ درختان بود گفت راوی پس فراموش نمیکنم اثر برگ درختان و آرد را بر دو دست او تا آنکه داخل شد

بر عثمان بن عفان پس گفت تو منع میکنی از آنکه جمع کرده شود میان حج و عمره پس گفت حضرت عثمان اینست رای من

پس برآمد حضرت علی در خشم آمده و او میگفت لبیک اللهم لبیک بحجة وعمرة معا **مالك** عن ابن شهاب عن محمد بن

عبد الله بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابي وقاص والضحاك بن قيس عام حج

معاوية بن ابي سفيان وهما يذكران التمتع بالعمرة الى الحج فقال الضحاك بن قيس لا يصنع ذلك الا من جهل امر الله

قال سعد بئس ما قلت يا ابن اخي فقال الضحاك فان عمر بن الخطاب قد نهى عن ذلك قال سعد قد صنعها رسول الله

صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه محمد بن عبد الله شنید سعد بن ابی وقاص را و ضحاک بن قیس را سالیکه حج کرد معاویه بن

ابی سفیان و ایشان ذکر میکردند تمتع را بعمره تا آمدن حج پس گفت ضحاک بن قیس نمیکند این را مگر کسیکه ندانست

حکم خدا تعالی را پس گفت سعد بد چیزیست که گفتی ای پسر برادر من پس گفت ضحاک بن قیس هرآئینه عمر بن

الخطاب منع می کرد ازین کار گفت سعد هرآئینه کرد این را رسول الله صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او **باب**

الفصل بينهما در بیان فصل در میان حج و عمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عبد الله ان عمر

بن الخطاب قال افصلوا ما بين حجكم وعمرتكم فان ذلك اتم لحج احدكم واتم لعمرته ان يعتمر

في غير اشهر الحج عمر بن الخطاب گفت فصل کنید میان حج خود و عمره خود پس هرآئینه این تمام کننده تر است حج یکی را

از شما و تمام کننده تر است عمره او را مراد این بود که عمره در غیر اشهر حج بجا آرد یعنی متعه نکند در اشهر حج **مالك** عن

علقمة بن ابي علقمة عن امه ان عائشة كانت تعتمر بعد الحج من مكة في ذي الحجة ثم تركت ذلك فكانت

تخرج قبل هلال المحرم حتى تاتي الجحفة فتقيم بها حتى ترى الهلال فاذا رات الهلال اهلت بعمرة مختصر

حضرت عائشه عمره میکرد بعد حج از مکه در ذی الحجه بعد ازان ترک کرد آنرا پس برمی آمد پیش از هلال محرم تا آنکه

قلت وعليه اهل العلم بجعفر بن علقمة الحجو و النجيم وهو ان يخلط العلف من الخبط و الدقيق بالماء ثم تسقاه الابل و البكر بالفتح الفتى من الابل بمنزلة الغلام من الناس والانثى بكرة الخبط بفتحتين ما يخبط من الشجر وهو ضرب الشجر بالعصا لتناثر [illegible]

قلت وعليه اهل العلم

می آمد بجحفه پس سکونت مینمود آنجا تا آنکه به بیند ہلال را پس وقتیکه دید ہلال را احرام میکرد بعمره **باب** الافراد افضل ام التمتع

او القران ایا افراد فضل ست یا متعه یا قران **مالك** عن صدقة بن یسار المکی ان رجلا من اهل الیمن جاء الی عبد الله بن

عمر وقد ضفر راسه فقال یا ابا عبد الرحمن انی قدمت بعمرة مفردة فقال له عبد الله بن عمر لو کنت معك وسئلتنی لامرتك

ان تقرن فقال الیمانی قد کان ذلك فقال عبد الله بن عمر خذ ما تطائر من راسك ما هد فقالت امرءة من اهل العراق

ما هدیه یا ابا عبد الرحمن قال هدیه فقالت ما هدیه فقال عبد الله بن عمر لو لم اجد الا ان اذبح شاة لکان احب الی من

ان اصوم مردی از اہل یمن آمد پیش عبد الله بن عمر حالانکه بافته بود موی سر خود را پس گفت ای ابا عبد الرحمن ہر آئینه من

آمده ام برای عمره تنہا پس گفت عبد الله بن عمر او را که اگر من می بودم با تو سوال میکردی مرا میفرمودم ترا القران پس گفت

آن یمنی ہر آئینه متحقق شد قران پس گفت عبد الله بن عمر بگیر انچه پریشان شده ست از موی سر تو و ہدی ذبح کن پس

گفت زنی از اہل عراق چیست ہدی او یا ابا عبد الرحمن گفت ذبح کند ہدی خود را پس گفت آن زن چیست ہدی او

گفت عبد الله بن عمر اگر نیابم مگر آنکه ذبح کنم یک بزی را آن بہتر باشد نزدیک من از انکه روزه دارم **مالك** عن صدقة

بن یسار عن عبد الله بن عمر انه قال والله لان اعتمر قبل الحج واهدی احب الی من ان اعتمر بعد الحج فی ذی الحجة عبد الله بن عمر

گفت قسم بخدا اینکه عمره کنم پیش از حج و ہدی ذبح کنم یعنی متعه کنم بہتر ست نزدیک من از انکه عمره کنم بعد از حج در ذی حجه

مترجم گوید ہمین ست مذہب حنفیه که قران مطلقا افضل ست و تمتع افضل ست از افراد و نزدیک شافعی افضل مناسک

افراد ست و بعد از ان تمتع و منشا این اختلاف اختلاف ایشانست در نسك آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شافعی

ترجیح داده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفرد بحج بود والله اعلم **باب** شروط دم التمتع در بیان

شروط دم تمتع قال الله تعالی فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام

ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجعتم تلك عشرة کاملة ذلك لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام واتقوا الله

واعلموا ان الله شدید العقاب ۝ پس وقتیکه ایمن شدید یعنی احصار بعدو نباشد پس کسیکه بہره مند شد بممنوعات

احرام از زنا و طیب و لباس بسبب فراغ از عمره تا رسیدن وقت احرام بحج پس واجبست بر وی انچه آسان باشد

از قربانی پس ہر که نیابد قربانی را پس واجب ست بر وی روزه گرفتن ۳ روز در وقت حج و روزه

گرفتن ہفت روز وقتیکه رجوع کنید بوطن خود این یک ده کامله ست اینحکم کسی است که نباشند کسان او

متوطن مسجد حرام یعنی متوطن مکه و حوالی آن و بترسید از خداوند و بدانید که خدا سخت ست عقوبت او

مالك عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من اعتمر فی اشهر الحج

قوله قلت وعلیه ابو حنیفة و فی الوقایة القران افضل مطلقا والتمتع افضل من الافراد و قال الشافعی افضلها الافراد وبعده التمتع وفی قول التمتع افضل ومنشأ ذلك الاختلاف فی نسك النبی صلی الله علیه وسلم ورجح الشافعی فی اظهر قولیه انه کان مفردا ۱۲ مصفی

٢٦٥

فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة قبل الحج ثم اقام بمکة حتی یدرکه الحج فهو متمتع ان حج وعلیه ما استیسر من الهدی فان لم یجد

فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع عبد الله بن عمر میگفت هر که عمره کند در ماههای حج در شوال یا ذی قعده یا ذی حجه پیش از حج

بعد از ان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع ست اگر حج کند و بر وی واجب ست آنچه آسان باشد از قربانی

پس اگر نیابد قربانی را پس واجب ست بر وی روزه داشتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کند **مالک**

عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول من اعتمر فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة ثم اقام بمکة حتی یدرکه

الحج فهو متمتع ان حج وعلیه ما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع سعید بن المسیب

گفت هر که عمره کند در شوال یا در ذی قعده یا در ذی الحجه بعد از ان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع است

اگر حج کند و بر وی واجب ست آنچه آسان باشد از قربانی پس هر که نیافت قربانی را پس لازم ست بر وی روزه گرفتن سه روز در حج

و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه باز گردد بوطن خود قال مالك الامر عندنا ان من قرن الحج والعمرة لم یاخذ من شعره شیئا

ولم یحلل من شیء حتی ینحر هدیا ان کان معه ویحل بمنی یوم النحر گفت مالک امر مسلم است نزدیک ما آنست که هر که جمع کند حج

و عمره را نگیرد از موی خود چیزی و حلال نشود از چیزی تا آنکه نحر کند قربانی را اگر باشد نزدیک او و حلال شود در منا روز نحر **مترجم**

گوید ازینجا معلوم شد که تمتع آفاقی راست نه مکی را و جمع کردن میان حج و عمره در اشهر حج بتحلل حل نیز در وی داخل ست و اقامت

بمکه نیز داخل ست و حکم او قربانی ست بزی یا زیاده از ان یا روزه داشتن ده روز بتفصیل مذکور و از صریح آیه معلوم شد که

شرط صحت تمتع که وجوب دم بران متفرع میگردد آنست که از متوطنان مکه یا موضعیکه نزدیک مکه اند کمتر از دو مرحله نباشد و از

قول ابن مسیب معلوم شد که شرط تمتع جمع کردن عمره و حج ست در یک سال و واقع شدن عمره در اشهر حج و عدم عود بمیقات برای

احرام حج و شرط قران نیز آنست که از متوطنان مکه نباشد و جمع در نیت میان حج و عمره و پیش از ادای افعال یکی پس ادخال

حج بر عمره صحیح ست قطعا و در ادخال عمره بر حج دو قول از شافعی آمده جدید منع آنست و نزدیک فقیر قدیم ارجح می نماید و عدم

عود بمیقات و حکم هر دو وجوب دم ست و اگر دم میسر نیاید واجب شود سه روزه بعد تلبس باحرام حج و هفت روزه بعد از رجوع بوطن

مقدمه ممنوعات احرام چند قسم ست یکی ستر راس بچیزیکه در العرف ساتر گویند مانند قلنسوه و عمامه و عصابه نه مانند وضع ید

بر راس یا حمل متاعی یا توسد بوساده یا انغماس در آب و این ماخوذ از منع عمامه ست دیگر لبس مخیط که او را بر وفق بدن آدمی

دوخته باشند مانند قمیص و سراویل و برنس و خف و در حکم اوست منسوج بر وفق بدن آدمی و معقود بر وی مانند نمد نه چادر یکه در ان

یک طاقه را بطاقه دیگر دوخته باشند و این دو ممنوع در حق رجال ست نه در حق زنان و زنان روی خود را نپوشند الا آنچه بعید باشد

از روی مانند پرده که بچوبها آنرا از روی خود دور داشته باشند دیگر استعمال طیب و این حکم ماخوذ ست از منع ورس و زعفران و در حکم

قلت:‌ وعلیه الشافعی فی المنهاج علی المتمتع دم بشرط ان لا یکون من حاضری المسجد الحرام وحاضروه من دون مرحلتین من مکة اوحی الحرم وجهان والثانی اصح وان یقع عمرته فی اشهر الحج من سنته وان لا یعود لاحرام الحج الی المیقات قال المحلی ولا یعتبر هذه الشروط فی التسمیة بالمتمتع

اوست مسک کافور ورد و ما الورد و دابان مقتته و دهن غیر مقتت نیز ممنوع ست بحدیث المحرم اشعث اغبر و قول عمر ماشان الناس
یاتون شعثا و انتم مدهنون و غسل بدن و سر اگرچه بخطمی و سدر باشد ممنوع نیست چنانکه خواهد آمد دیگر حلق راس بآیة ولا تحلقوا
رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله و بایجاب فدا در حلق و موجب اول آنچه بروی نام حلق توان اطلاق شود و در حکم اوست قطع ظفر
و نتف شعر و دیگر جماع و دواعی آن بجهة قول خدا تعالی فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق لیکن بجماع عمدا نسک فاسد میشود
و لازم میشود بدنه و مضی در نسکی که شروع کرده ست و قضا چنانکه خواهد آمد و بر مفاخذه و قبله و لمس فدیه واجب میشود نه دم و
فاسد نمیگردد دیگر اصطیاد صید بری لقوله تعالی وحرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و آنچه بر صید لازم میشود مذکور خواهد شد
دیگر نکاح و انکاح و تفصیل این ممنوعات در ابواب آینده مذکور خواهد شد **باب** اذا ساق الهدی کیف یفعل وقتیکه روان
کند هدی را چه کار کند **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم
ماشان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال انی لبدت راسی وقلدت هدیی فلا احل حتی انحر حضرت حفصه گفت آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم چه حال ست مردمان که حلال شدند و حلال نشدی تو از عمرهٔ خود پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه بصمغ
جمع کردم موی سر خود را و قلاده بستم قربانی خود را پس حلال نشوم تا آنکه نحر کنم **باب** کیف یطوف المتمتع والقارن
چگونه طواف کند متمتع و قارن **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة فطاف الذین اهلوا بالعمرة بالبیت
وبین الصفا والمروة ثم حلوا ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منی لحجهم واما الذین کانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة
فانما طافوا طوافا واحدا مختصر حضرت عائشه گفت پس طواف کردند آنانکه احرام عمره کرده بودند بخانه کعبه میان صفا و مروه و بعد از آن
حلال شدند بعد از آن طواف کردند بار دیگر بعد از آن که رجوع کردند از منی برای حج خود و اما آنانکه احرام کردند بحج یا جمع کردند حج و عمره را پس غیر ازین نیست
که طواف کردند یکبار **باب** المتمتع یعتمر یوم التروية بیان حال متمتع که عمره کند در روز ترویه **مالك** عن نافع عن عبد الله
بن ابی بکر ان مولاة لعمرة بنت عبد الرحمن یقال لها رقیة اخبرته انها خرجت مع عمرة بنت عبد الرحمن الی مكة قالت فدخلت
عمرة مكة یوم التروية وانا معها فطافت بالبیت وبین الصفا والمروة ثم دخلت صفة المسجد فقالت امعك مقصان فقلت
لا قالت فالتمسیه لی فالتمسته حتی جئت به فاخذت من قرون راسها فلما کان یوم النحر ذبحت شاة رقیه مولاة عمره
بنت عبد الرحمن خبر داد که هر آئینه وی همراه عمره برآمد بسوی مکه پس داخل شد عمره در مکه روز ترویه و من همراه او بودم پس طواف کرد
خانه کعبه را و میان صفا و مروه بعد از آن داخل شد در صفه مسجد پس گفت آیا با تست مقراض پس گفتم نی گفت جستجو کرده
بیار آنرا برای من پس جستم تا آنکه آوردم آنرا پس گرفت از قرنها سر خود یعنی موها را پس وقتیکه شد روز نحر ذبح کرد بزی را **باب**
ما استیسر من الهدی در بیان آنچه میسر شود از قربانی **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان علی بن ابی طالب کان یقول

قلت: وعلیه ابو حنیفة ان من ساق الهدی لا یحل الا یوم النحر ... منها متی احرم ... وقال الشافعی ... فعله النبی صلی الله علیه وسلم ... وسنة

۲۶۷

قلت: وعلیه الشافعی ان القارن یکفیه طواف واحد وقال ابو حنیفة یطوف طوافین ... الوقوف عن العمرة والثانی بعده عن الحج

قلت: هو جائز عند اهل العلم

ما استيسر من الهدي شاة حضرت علی میفرمود که انچه آسان باشد از قربانی یک بز است **مالك** انه بلغه ان عبد الله

بن عباس كان يقول ما استيسر من الهدي شاة خبر رسید بمالک هر آئینه عبد الله بن عباس میگفت انچه آسان باشد از

یک بز است **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول ما استيسر من الهدي شاة او بقرة عبد الله بن عمر میگفت

انچه آسان باشد از قربانی یک بز است یا یک گاو **باب** اختلفوا في احرام رسول الله صلى الله عليه وسلم اكان مفردا بالحج او

متمتعا او قارنا اختلاف نمودند در احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آیا تنها حج گذارده بودند یا متمتع بودند بحج بعد فراغ

از عمره یا جمع فرموده بودند در حج و عمره و اقوی اقوال آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها حج گذارده بودند **مالك**

عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد الحج از حضرت

عائشه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها گذارد حج را **مالك** عن ابي الاسود محمد بن عبد الرحمن قال وكان

يتيما في حجر عروة بن الزبير عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد الحج از حضرت

عائشه روایت کردند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها گذارد حج را **مالك** باسناده ان سعد بن ابي وقاص قال قد صنعها

رسول الله صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه يعني التمتع بالعمرة الى الحج مختصر سعد بن ابی وقاص گفت تحقیق کرد آنرا آنحضرت

صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او یعنی تمتع را و در حدیث حفصة ام المؤمنين انها قالت لرسول الله صلى الله عليه

وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال اني لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل حتى انحر ترجمه

این حدیث عنقریب گذشت **باب** امر النبي صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدي من صحابه ان يحلوها عمرة امر فرمودن

آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی را که با او قربانی نبود از صحاب او آنکه گردانند آنرا عمره **مالك** عن يحيى بن سعيد قال

اخبرتني عمرة بنت عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

لخمس ليال بقين من ذي القعدة ولا نرى الا انه الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن

معه هدي اذا طاف بالبيت وسعى بين الصفا والمروة ان يحل قالت عائشة فدخل علينا يوم النحر بلحم بقر

فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ازواجه قال يحيى فذكرت هذا الحديث للقاسم

ابن محمد فقال اتتك والله بالحديث على وجهه یحیی بن سعید گفت خبر داد مرا عمره بنت عبد الرحمن هر آئینه وی شنید

از حضرت عائشه که میگفت بر آمدیم همراه آنحضرت صلعم یعنی از مدینه وقتیکه باقی مانده بودند پنج شب از ذیقعده و گمان کرده نمیشد ما را

مگر آنکه آن حج است پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر فرمود آنحضرت صلعم کسی را که نیست با او هدی یعنی قربانی وقتیکه طواف کند بخانه

کعبه و سعی کند درمیان صفا و مروه حلال شود فرمود حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما روز نحر گوشت گاو پس گفتم چیست این پس گفتند

نحر کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از طرف ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد پس گفت

آورد ترا یعنی عمرہ قسم بخدا این حدیث را بر وجہیکہ بود **باب** من یہل اہل مکۃ اذا راوا الھلال او یوم الترویۃ آیا احرام کنند

اہل مکہ وقتیکہ ببینند ہلال ذی حجہ را یا روز ترویہ **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ ان عمر بن الخطاب قال یا اہل

مکۃ ما شأن الناس یأتون شعثا وانتم مدّہنون اہلّوا اذا رأیتم الھلال عمر بن الخطاب یا اہل مکہ گفت ای اہل مکہ

چیست حال مردمان می آیند پریشان موی شدہ و شما روغن مالیدہ اید احرام کنید وقتیکہ ببینید ہلال را **مالک** عن

ھشام بن عروۃ عن ابیہ ان عبد اللہ بن الزبیر اقام بمکۃ تسع سنین یہل بالحج لھلال ذی الحجۃ وعروۃ بن الزبیر معہ

یفعل ذلک عبد اللہ بن الزبیر سکونت کرد بمکہ نہ سال احرام میکرد بحج نزدیک ہلال ذی حجہ و عروہ بن الزبیر نیز ہمراہ او میکرد

این را **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبید بن جریج انہ قال لعبد اللہ بن عمر رأیتک اذا کنت بمکۃ

اہل الناس اذا راوا الھلال ولم تہل انت حتی کان یوم الترویۃ قال ابن عمر اما الاہلال فانی لم ار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

یہل حتی تنبعث بہ راحلتہ مختصر عبید بن جریج گفت عبد اللہ بن عمر را دیدم ترا وقتیکہ می باشی بمکہ احرام میکنند مردمان وقتیکہ

ببینند ہلال ذی حجہ را و احرام نمیکنی تو تا آن وقت کہ آید روز ترویہ گفت عبد اللہ بن عمر ہر آئینہ من ندیدم آنحضرت را صلعم کہ احرام

کردہ باشند تا آنکہ برمی خاست با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شتر او وسئل مالک عمن اہل بالحج من اہل المدینۃ او غیرہم من مکۃ لھلال

ذی الحجۃ کیف یصنع فی الطواف قال اما الطواف الواجب فلیؤخرہ وھو الذی یصل بینہ وبین السعی بین الصفا والمروۃ ولیطف

ما بدا لہ ولیصل رکعتین کلما طاف سبعا وقد فعل ذلک اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اہلوا بالحج من مکۃ فاخروا

الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروۃ حتی رجعوا من منی وفعل ذلک عبد اللہ بن عمر فکان یہل لھلال ذی الحجۃ بالحج

من مکۃ ویؤخر الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروۃ حتی یرجع من منی سوال کردہ شد مالک را از حکم شخصے کہ احرام کرد بحج

از ساکنان مدینہ یا غیر ایشان از عین مکہ نزدیک ہلال ذی الحجہ چکار کند در طواف گفت اما طواف واجب پس موخر کند آن را

و آن است کہ وصل نماید میان او و میان سعی بین الصفا والمروہ و طواف بکند یعنی سوای طواف فرض آنچہ ظاہر شود او را

و باید کہ بگذارد دو رکعت ہر وقتیکہ طواف کند ہفت بار و ہر آئینہ کردند این را اصحاب آنحضرت صلعم احرام کردند بحج از نفس مکہ پس درنگ کردند

طواف خانہ کعبہ و سعی بین الصفا والمروہ را تا آنکہ باز گشتند از منی و ہر آئینہ کرد ہمچنین عبد اللہ بن عمر احرام میکرد نزدیک ہلال ذی الحجہ

بحج از مکہ و موخر میکرد طواف خانہ کعبہ و سعی بین الصفا والمروہ را تا آنکہ باز میگشت از منی **باب** من قلد الھدی لم یحرم لا یحرم

علیہ شیء من محظورات الاحرام کسیکہ قلادہ بست مر کردن قربانی و احرام نکرد حرام نمیشود بر وے چیزی از ممنوعات احرام **مالک**

عن عبد اللہ بن ابی بکر بن حزم عن عمرۃ بنت عبد الرحمن + + + +

قلت وعليه اكثر اهل العلم

انها اخبرته ان زياد بن ابي سفيان كتب الى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان عبد الله بن عباس قال من اهدى هديا حرم

عليه ما يحرم على الحاج حتى ينحر الهدي وقد بعثت بهديي فاكتبي الي بامرك او مري صاحب الهدي قالت عمرة فقالت عائشة

ليس كما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدي رسول الله صلى الله عليه وسلم بيدي ثم قلدها رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ثم

بعث بها رسول الله صلى الله عليه وسلم مع ابي فلم يحرم على رسول الله صلى الله عليه وسلم شيء احله الله له حتى نحر الهدي زياد بن

ابوسفيان نامه نوشت بسوی حضرت عائشه رضی الله عنها كه عبد الله بن عباس گفته است هر كه بفرستد قربانی را احرام میشود

بروی آنچه حرام میشود بر حج كننده تا آنكه نحر كرده شود قربانی را و هر آئینه فرستاده ام من قربانی را پس بنویس بسوی من حکم خود را

یا بفرمای صاحب قربانی را گفت عمره پس فرمود حضرت عائشه نیست حکم چنانکه گفت ابن عباس بافتم من قلادها قربانی رسول الله

صلی الله علیه وسلم بدو دست خود و بعد ازان بست آن قلادها را آنحضرت صلعم بدست خود بر گردن قربانی بعد ازان فرستاد

آنها را آنحضرت صلعم همراه پدر من پس حرام نشد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزیکه حلال کرده بود او را خدا تعالی برای او تا آنکه

نحر کرده شد قربانی مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سالت عمرة بنت عبد الرحمن عن الذي يبعث بهديه ويقيم هل

يحرم عليه شيء فاخبرتني انها سمعت عائشة تقول لا يحرم الا من اهل ولبى يحيى بن سعيد سوال کرد عمره بنت عبد الرحمن را

از حکم کسیکه بفرستد قربانی خود و سکونت کند در وطن آیا حرام میشود بروی چیزی پس خبر داد مرا که وی شنیده است از حضرت

عائشه که میگفت محرم نمی شود مگر آنکه احرام کرد و لبیک گفت مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث

التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه راى رجلا متجردا بالعراق فسال الناس عنه فقالوا امر بهديه ان يقلد فلذلك

تجرد قال ربيعة فلقيت عبد الله بن الزبير فذكرت ذلك له فقال بدعة ورب الكعبة ربيعه بن عبد الله دید مردی برهنه

در عراق پس سوال کرد مردمان را از حال او پس گفتند امر کرده است هدی خود را که قلاده بسته شود پس برای همین معنی برهنه

شده گفت ربیعه پس ملاقات کردم عبد الله بن الزبیر را پس ذکر کردم این ماجرا پیش او پس گفت بدعت است قسم بخدای کعبه

باب ادخال العمرة على الحج وادخال الحج على العمرة بيان حكم داخل كردن عمره بحج و داخل كردن حج بر عمره

مالك انه سمع بعض اهل العلم يقولون من اهل بحج مفرد ثم بدا له ان يهل بعد بعمرة فليس له ذلك قال مالك وذلك الذي ادركت

عليه اهل العلم ببلدنا مالك شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد بحج تنها بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند بعد

ازین بعمره پس جایز نیست او را این کار گفت مالک همین است آنچه دریافتم بران اهل علم را در شهر خود مالك انه

سمع بعض اهل العلم يقولون من اهل بعمرة ثم بدا له ان يهل بحج معها فذلك له ما لم يطف بالبيت وبين الصفا والمروة

وقد صنع ذلك عبد الله بن عمر حين قال ان صددت عن البيت صنعنا كما صنعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم التفت الى

٢٧٠

الی اصحابه فقال ما امرهما الا واحدا اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة امام مالک شنید بعض اہل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد

بعمرہ بعد ازان ظاہر شد او را که احرام کند برای حج ہمراہ عمرہ پس این جایز ست او را تا وقتیکه طواف نکرد بخانہ کعبہ میان صفا و مروہ

و ہمچنین کرد این کار را عبد اللہ بن عمر وقتیکه گفت اگر باز داشته خواہد شد مرا از خانہ کعبه خواہیم کرد چنانکه کردیم ہمراہ آنحضرت صلعم

پس ابن عمر التفات کرد بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمرہ مگر یکی گواہ میکنم شما را برانکه من لازم کردم بر خود

حج را با عمرہ قال مالک وقد اهل اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع بالعمرة ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

من کان معه هدی فلیهلل بالحج مع العمرة ثم لا یحل حتی یحل منهما جمیعا گفت مالک ہر آئینه احرام کردند اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم

سال حجة الوداع بعمرہ بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم کسیکه باشد ہمراہ او ہدی پس باید که احرام کند بحج با عمرہ باز حلال نشود تا آنکه

حلال شود از ہر دو ہمه آن **باب** لا یلبس المحرم قمیصا ولا عمامة ولا سراویل ولا خفا ولا برنسا ولا مصبوغا بزعفران

او ورس وکذلک لا یجوز له استعمال کل طیب نپوشد احرام کننده کرته را و نه دستار را و نه پائجامه را و نه موزہ و نه برنس را و آن جامه

ایست پوشش سر متصل با و باشد و نه جامه که رنگ کرده باشد بزعفران و یا اسپرک ہمچنین جایز نیست او را استعمال ہر خوشبوئی

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یلبس المحرم من الثیاب فقال رسول الله

صلی الله علیه وسلم لا تلبسوا القمص ولا العمائم ولا السراویلات ولا البرانس ولا الخفاف الا احد لا یجد نعلین فلیلبس

خفین ولیقطعهما اسفل من الکعبین ولا تلبسوا من الثیاب شیئا مسه الزعفران ولا الورس مردی سوال کرد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم را چه بپوشد محرم از جامہا پس فرمود آنحضرت صلعم مپوشید کرتہا و نه دستارہا و نه پائجامه و نه برنسہا و نه موزہ

الا شخصیکه نیافت دو پاپوش پس وی بپوشد دو موزہ را و قطع کند آنہا را پائین تر از شتالنگ مپوشید از جامہا چیزیکه رسیدہ

باشد بوی عفران و اسپرک **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم

ان یلبس المحرم ثوبا مصبوغا بزعفران او ورس وقال من لم یجد نعلین فلیلبس خفین ولیقطعهما اسفل من الکعبین عبد الله

بن عمر گفت که منع فرمود آنحضرت صلعم از آنکه بپوشد محرم جامه رنگین کرده شده بزعفران یا اسپرک و فرمود ہر که نیابد دو پاپوش

پس باید که بپوشد دو موزہ را و قطع کند آنرا پائین از شتالنگ مترجم گوید بر ہمین ست اتفاق جمہور علما که جایز نیست محرم را

پوشیدن سر بچیزیکه آنرا ساتر گویند مثل عمامه و قلنسوہ و جایز نیست پوشیدن جامه که دوخته باشند بر بدن انسان مانند

کرته و ازار و موزہ و جایز نیست استعمال خوشبو در جامه و بدن محرم و شافعی مخصوص داشته ست چیزیکه از خوشبو پیش از

احرام در جامه و بدن مالیدہ باشد و باقی ماند بعد احرام بحدیث حضرت عائشه که گذشته اگر دور کرد از جامه خوشبو مالیدہ را یا دور کرد

از بدن خود آن طیب را باز اعادہ آن جایز نیست و گفتند اگر کرد چیزی از این چیزہا بعذر یا بغیر عذر پس بروی لازم ست فدیه

چنانچه می آید در باب حلق **باب** الثیاب المعصفرة بیان حکم جامهای رنگین کرده شده بعصفر **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن اسماء بنت ابی بکر انها کانت تلبس المعصفرات المشبعات وهی محرمة لیس فیها زعفران اسماء بنت ابوبکر می پوشید جامهای معصفر نیک سرخ را و او محرمه بود نبود دران جامهای زعفران **مالك** عن نافع انه سمع اسلم مولی عمر بن الخطاب یحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبید الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر ما هذا الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان رجلا جاهلا رای هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبید الله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة اسلم مولی عمر بن خطاب میگفت با عبد الله بن عمر که عمر بن الخطاب دید بر طلحه جامۀ رنگین و او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامۀ رنگین ای طلحه پس گفت طلحه ای امیر المومنین جز این نیست که او تراب است پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما ای جماعه پیشوا یانید که اقتدا میکنند بشما مردمان پس اگر مردی جاهل به بیند این جامه را گوید طلحه میپوشید جامهای رنگین در احرام پس مپوشید ای جماعه چیزی ازین جامهای رنگین مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و بغوی گفته که معصفر خوشبو نیست و همین ست قول اکثر علما و ابو حنیفه گوید که معصفر خوشبوست و واجبست فدیه دادن در وی والله اعلم **باب** المنطقة للمحرم بیان حکم کمربند محرم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یکره لبس المنطقة للمحرم عبد الله بن عمر مکروه میداشت پوشیدن کمربند برای محرم **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول فی المنطقة یلبسها المحرم تحت ثیابه انه لا باس بذلك اذا جعل طرفیها جمیعا سیورا یعقد بعضها الی بعض سعید بن المسیب میگفت در باب منطقه که بپوشد آنرا محرم زیر جامهای خود که هیچ باک نیست دران وقتی که بکند در دو طرف او دوالها که به بندد بعض را ببعض قال مالك وهذا احب ما سمعت الی فی ذلك گفت مالك و این دوست ترین اقوال ست نزدیک من که شنیدم آنرا درین باب **باب** اختلفوا فی تغطیة الوجه للمحرم اختلاف کردند در پوشیدن روی محرم را **مالك** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال اخبرنی الفرافصة بن عمیر الحنفی انه رای عثمان بن عفان بالعرج یغطی وجهه وهو محرم فرافصه دید حضرت عثمان را در عرج که میپوشید روی خود را و او محرم بود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ما فوق الذقن من الراس فلا یخمره المحرم عبد الله بن عمر میگفت آنچه بالاتر از زنخ ست از جمله سر ست پس باید که نپوشد آنرا محرم مترجم گوید شافعی تجویز کرده که مرد محرم روی خود را بپوشد و ابو حنیفه میل کرده ست بتحریم آن والله اعلم **باب** لا تنتقب المرأة المحرمة ولا تلبس قفازین زن محرمه نقاب نپوشد و نه قفازین را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا تنتقب

ف قلت وعلیه الشافعی فی شرح السنة والمعصفر لیس بطیب وهو قول اکثر اهل العلم وقال ابو حنیفة هو طیب یجب فیه الفدیة ۱۲

ف قلت فی شرح السنة وروی عن ابن عمر الکراهیة فی لبس المنطقة للمحرم وذلك جائز عند العامة ۱۲

ف قلت یجوز للرجل المحرم ستر الوجه عند الشافعی و لا یجوز عند ابی حنیفة ۱۲

المرأة المحرمة ولا تلبس القفازين عبد الله بن عمر میگفت نقاب نپوشد زن محرمه و نه قفازین یعنی پوشش دست را

باب ان اغاثت لستر الوجه سدلت ثوبا على وجهها متجافيا عن بشرة الوجه اگر محتاج شود زن محرمه برای پوشش

روی آویزان کند جامه را که دور باشد از ظاهر روی مالك عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر

انها قالت كنا نخمر وجوهنا ونحن محرمات ونحن مع اسماء بنت ابی بکر الصدیق فلا تنكره علينا فاطمه بنت

منذر گفت ما می پوشیدیم روی خود را و ما محرمه بودیم و ما همراه اسما بنت ابی بکر الصدیق بودیم پس انکار نمیکرد

بر ما باب اذا مات المحرم هل يطيب وهل يخمر وجهه وقتیکه فوت شود محرم آیا خوشبو مالیده شود او را و پوشیده

شود سر او را مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كفن ابنه واقد بن عبد الله ومات بالجحفة محرما

وقال لولا انا حرم لطيبناه وخمر راسه ووجهه عبد الله بن عمر در کفن کرد پسر خود واقد بن عبد الله را

و او مرده بود در جحفه در حال احرام پس گفت عبد الله اگر نه آن بودی که ما محرمیم خوشبو می مالیدیم او را و پوشانیدیم

سر او را و روی او را مترجم گوید این قول متروک ست بحدیث متفق علیه که بگذارید او را تا برخیزد روز قیامت

لبیک گویان باب المحرم يغسل راسه ويغتسل محرم بشوید سر خود را و غسل کند مالك عن زيد بن اسلم عن

نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه ان عبد الله بن عباس والمسور بن مخرمة اختلفا بالابوا

فقال عبد الله بن عباس يغسل المحرم راسه وقال المسور بن مخرمة لا يغسل المحرم راسه قال فارسلني عبد الله

بن عباس الى ابی ایوب الانصاری قال فوجدته يغتسل بين القرنين وهو يستتر بثوب فسلمت عليه فقال

من هذا فقلت انا عبد الله بن حنين ارسلني اليك عبد الله بن عباس اسئلك كيف كان رسول الله صلى الله

عليه وسلم يغسل راسه وهو محرم قال فوضع ابو ايوب يده على الثوب فطأطأه حتى بدا لى راسه ثم قال لانسان

يصب عليه الماء اصبب فصب على راسه ثم حرك راسه بيديه فاقبل بهما وادبر ثم قال هكذا رايت رسول الله

صلى الله عليه وسلم يفعل عبد الله بن عباس و مسور بن مخرمه اختلاف کردند در موضعیکه مسمی ست بابوا پس گفت عبد الله

بن عباس بشوید محرم سر خود را و گفت مسور بن مخرمه نشوید محرم سر خود را گفت عبد الله بن حنین پس فرستاد مرا

عبد الله ابن عباس بسوی ابو ایوب انصاری گفت پس یافتم او را که غسل میکرد میان دو چوب که نصب میکنند

آنرا بر سر چاه تا بآن بنا دیزند بکره را و پرده کرده شد بروی بجامه پس سلام کردم بروی پس گفت کیست این گفتم من

عبد الله بن حنینم فرستاده است مرا بسوی تو عبد الله بن عباس تا بپرسم از تو که چگونه میشست آنحضرت صلعم سر مبارک خود را در حالانکه محرم میبود گفت عبد الله

بن حنین پس گذاشت ابو ایوب دست خود را بران جامه پس پست کرد آنرا تا آنکه ظاهر شد بر من سر او بعد ازان گفت شخصی

قوله ولا تلبس القفازين في النهاية هو شيء يعمل لليدين يحشى بقطن في الاعوا... وفي شرح السنة ان القفاز ... قال ... ولا تلبس القفازين ...

قوله خمرنا وجوهنا ...

قوله وخمر ... في ... يعقوب ...

موی بریخت بروی آب ا عبو یزید پس بریخت بر سر او بعد از ان می جنبانید موی سر خود را بدو دست خود پس پیش آورد دو دست خود
وعقب کشید انها را بعد از ان گفت اینچنین دیدم رسول الله صلعم که میکرد **مالك** عن حمید بن قیس المکی عن عطاء بن ابی رباح ان عمر بن الخطاب
قال لیعلی بن منیة وهو یصب على عمر بن الخطاب ماء وهو یغتسل اصبب على راسی فقال یعلی اترید ان تجعلها بی ان امرتنی صببت فقال له عمر بن الخطاب اصبب
فلن یزیده الماء الا شعثا عمر بن الخطاب گفت یعلی بن منیه را حالانکه یعلی میریخت بر عمر بن الخطاب آب را و عمر بن الخطاب غسل میکرد بریز بر سر من پس گفت یعلی
آیا میخواهی که بکنی معصیت بر ذمه من بآن سبب که گفتی مرا بریختیم یعنی امتثال امر تو کردم پس گفت عمر بریز پس زیاده نخواهد کرد آب
موی سر را مگر پریشانی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یغسل راسه وهو محرم الا من الاحتلام عبد الله بن
عمر نمی شست سر خود را حالانکه او محرم بودی مگر بسبب احتلام یعنی یا موجبی دیگر چنانکه گذشت که برای دخول مکه و وقوف عرفه
غسل میکرد و بغوی گفته که جائز ست محرم را غسل کردن و دخول حمام نزدیک عامه علما مترجم گوید که نزدیک فقیر تاویل عدم اغتسال
ابن عمر آنست که گفته شود مکروه میداشت ابن عمر غسل را مگر از جهت خوف پراگنده شدن مویها وفی المنهاج مکروه نیست غسل بدن
محرم و سر او بخطمی وفی الهدایه نشوید محرم سر خود را و ریش خود را بخطمی زیرا که آن قسمی از خوشبوست و برای آنکه میکشد آن هوام را
باب حجامة المحرم محرم خون کشاند اگر محتاج شود بحجامت **مالك** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم احتجم وهو محرم فوق راسه وهو یومئذ بلحی جمل موضع بطریق مکة رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشانید حالانکه
آنحضرت صلعم محرم بود بالای سر خود را و آنحضرت صلعم آن روز در لحی جمل بود و آن موضعیست در راه مکه **مالك** عن نافع
عن عبد الله بن عمر انه کان یقول لا یحتجم المحرم الا ان یضطر الیه مما لا بد منه عبد الله بن عمر میگفت حجامت نکند محرم مگر آنکه
مضطر شود بسوی آن بسبب مرضی که لاعلاج باشد از ان مترجم گوید عامه علما رخصت داده اند محرم را در حجامت از غیر آنکه مو را
قطع کند و مالک حجامت نمیداند حجامت محرم مگر بضرورت و جواب قول ابن عمر از جانب اکثر علما متجه است که گفته شود که ابن عمر مقید ساخت
حجامت را بمگر باضطرار از جهت سد حلق شعر زیرا که حجامت کم است که خالی از حلق باشد نه از جهت منع اصل حجامت والله اعلم **باب**
المحرم لا ینکح ولا ینکح محرم نکاح نکند و در نکاح ندهد قریبه خود را **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن سلیمان بن یسار
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث ابا رافع مولاه ورجلا من الانصار فزوجاه میمونة بنت الحارث ورسول الله صلی الله علیه وسلم
بالمدینة قبل ان یخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد ابو رافع مولای خود را و مردی از انصار را پس هر دو تزویج کردند میمونه
بنت الحارث را برای آنحضرت رسول الله صلعم در مدینه بود پیش از آنکه برآید بطرف مکه **مالك** عن نافع عن نبیه بن وهب اخی بنی عبد الدار
ان عمر بن عبید الله ارسل الی ابان بن عثمان وابان یومئذ امیر الحاج وهما محرمان انی قد اردت ان انکح طلحة بن عمر ابنة
شیبة بن جبیر فاردت ان تحضر فانکر ذلك علیه ابان وقال سمعت عثمان بن عفان یقول قال رسول الله صلی الله

لا ینکح المحرم ولا ینکح ولا یخطب عمر بن عبید الله فرستاد کسی را بسوی ابان بن عثمان و ابان آن روز امیر حاج بود و عمر بن عبید الله

و ابان هر دو محرم بودند گفته فرستاد بدست او که هر آئینه من میخواهم که بزنی دهم پسر خود طلحه بن عمر را دختر شیبه بن جبیر پس خواستم

که تو حاضر شوی پس انکار کرد ابان بن عثمان و گفت شنیدم عثمان بن عفان را که میگفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

نکاح نکند محرم و بزنی ندهد و خطبه نفرستد **مالک** عن داود بن الحصین ان ابا غطفان بن طریف المری اخبره ان اباه

طریفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نکاحه طریف نکاح کرد بزنی از رجال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب

نکاح او را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا ینکح المحرم ولا یخطب عبد الله بن عمر میگفت نکاح نکند محرم و

پیغام نفرستد نه برای خود و نه برای غیر خود **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب و سالم بن عبد الله وسلیمن بن یسار

سئلوا عن نکاح المحرم فقالوا لا ینکح المحرم ولا ینکح سعید بن المسیب سالم بن عبد الله سلیمان بن یسار سوال کرده شدند از نکاح

محرم پس گفتند نکاح نکند محرم و بزنی ندهد قریبه خود را مترجم گوید که نکاح محرم نزدیک شافعی فاسد است و نزد ابو حنیفه صحیح

اختلاف کردند در تزوج آنحضرت صلعم میمونه را و اکثر فقها برانند که تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میمونه را حال آنکه او حلال بود

سال عمره قضا و ظاهر شد امر تزویج او و حال آنکه او محرم بود بعد ازان بنا کرد بمیمونه و حال آنکه آنحضرت صلعم حلال بود در سرف

و همین است قول شافعی **باب** المحرم لا یصطاد صید البر وله ان یصطاد صید البحر محرم شکار نکند شکار بیابان را

و جائز است شکار کردن در دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسیارة وحرم علیکم صید البر ما دمتم

حرما واتقوا الله الذی الیه تحشرون ٥ حلال کرده شد برای شما شکار دریا یعنی چیزیکه زندگانی ندارد مگر در دریا مانند ماهی

طعام دریا یعنی جانور دریا ئیکه دریا او را بر آرد بعد مردن او تا بهره مندی باشد شما را و قافله ها را یعنی مسافران بخورند و توشه گیرند

و متوطنان بخورند و بفروشند و حرام کرده شد بر شما شکار بیابان مادام که محرم باشید و بترسید از خدائی که بسوی او حشر کرده خواهید شد

مترجم گوید که برهمین است اتفاق علما مگر آنکه مختلفند در تفسیر شکار در هدایه مذکور است که صید دریا چیزیست که پیدایش او بوده باشد

در دریا باشد و جانور است که حرام نیست چیزیکه زندگانی او در دریاست و حرام است جانوریکه غوطه خورد در دریا و بر آید پس پیدایش او

او جانور بیابانی است **باب** یاکل المحرم لحم صید اصطاده الحلال لا لاجله ولا باشارته ولا لا یاکل ولا یاکل لحم صید صید لاجله

قبل الاحرام بخورد محرم گوشت شکاریکه شکار کرده است آنرا حلال نه برای او و نه باشاره او و اگر برای او و یا باشاره او صید کرده شد

نخورد و بخورد گوشت شکاریکه ذبح کرده باشد آنرا پیش از احرام **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله التیمی عن نافع

مولی ابی قتادة الانصاری انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کانوا ببعض طریق مکة تخلف مع اصحاب له محرمین وهو

غیر محرم فرای حمارا وحشیا فاستوی علی فرسه فسأل اصحابه ان یناولوه سوطه فابوا علیه فسألهم رمحه فابوا فاخذه ثم شد

قوله قال الشافعی نکاح المحرم فاسد وقال ابو حنیفة جائز واختلفوا فی تزوج النبی صلی الله علیه وسلم میمونة [illegible]

قوله وعلیه اهل العلم الا انهم اختلفوا فی تفسیر الصید وسیأتیک ان شاء الله تعالی فی الهدایة صید البحر ما یکون توالده ومثواه فی البحر [illegible] الذی یعیش فی الماء ویخرج فانه [illegible]

حتى لقوا الحمار فقتله فأكل منه بعض أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبى بعضهم فلما أدركوا رسول الله صلى الله عليه وسلم سألوه

عن ذلك فقال إنما هي طعمة أطعمكموها الله ابوقتاده انصاری بود بهمراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه در آمدند بعض

مکه عقب ماندند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوقتاده با جمعی از یاران خود که محرم بودند واو محرم نبود پس دید گورخری پس سوار شد

بر اسپ خود و سوال کرد از یاران خود که بدست او دهند تازیانه او را پس قبول نکردند و سوال کرد از ایشان که بدست او

دهند نیزه او را پس قبول نمودند پس خود گرفت نیزه و تازیانه را بعد از ان حمله کرد بر گورخر پس کشت او را پس خوردند از ان

بعض اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم وباز ماندند بعض دیگر پس وقتیکه در یافتند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سوال

نمودند او را از گوشت آن گورخر پس فرمود جز این نیست که آن طعام است که داده است آنرا خدا تعالی شمارا

مالك عن زيد بن أسلم عن عطاء بن يسار عن أبي قتادة في الحمار الوحشي مثل حديث أبي النضر إلا أن في حديث

زيد بن أسلم أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال هل معكم من لحمه شيء عطا بن یسار روایت کرد پیش زید بن اسلم

از ابوقتاده در قصه گورخر مانند حدیث ابی النضر مگر آنکه در حدیث زید بن اسلم این عبارة زیاده بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود آیا هست با شما از گوشت او چیزی یعنی تا من هم تناول فرمایم **مالك** عن يحيى بن سعيد أنه قال أخبرني محمد

بن إبراهيم بن الحارث التيمي عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله عن عمير بن سلمة وهو الضمري أنه أخبره عن البهزي أن

رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يريد مكة وهو محرم حتى إذا كان بالروحاء إذا حمار وحشي عقير فذكر ذلك لرسول الله صلى الله

عليه وسلم فقال دعوه فإنه يوشك أن يأتي صاحبه فجاء البهزي وهو زيد بن كعب وهو صاحبه إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال يا رسول الله شأنكم بهذا الحمار فأمر رسول الله صلى الله عليه وسلم أبا بكر فقسمه بين الرفاق ثم مضى حتى إذا كان بالأثاية

بين الرويثة والعرج إذا ظبي حاقف في ظل وفيه سهم فزعم أن رسول الله صلى الله عليه وسلم أمر رجلا يقف عنده لا يريبه أحد

من الناس حتى يجاوزه بهزی خبر داد عمیر بن سلمه را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آمدند باراده مکه حالانکه آنحضرت صلی الله

علیه وسلم محرم بودند تا چون رسیدند بروحا ناگاه دیدند که گورخری زخمی کرده شده یعنی کشته شده است پس

ذکر کرده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود بگذارید او را پس هرآئینه نزدیک است که بیاید

صاحب او یعنی آنکه او را زخمی کرده پس آمد بهزی و او صاحب آن گورخر بود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گفت یا رسول الله بکنید هرچه خواهید بااین گورخر پس امر فرمود آنحضرت صلعم ابوبکر را پس قسمت کرد میان رفیقان

بعد از ان بگذشت تا وقتیکه رسید باثایه موضعیکه میان رویثه و عرج واقع است ناگاه آهوی سر خود در پاهای خود پیچیده خفته

است در سایه و در بدن آن آهو تیری است پس گفت بهزی که رسول الله صلعم امر کرد شخصی را که بایستد نزدیک او

٢٧٦

مخرمه

تا مستعرض او نشود هیچکس از مردمان تا وقتیکه بگذرد از انجا **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس عن الصعب بن جثامة الليثي انه اهدى لرسول الله صلى الله عليه وسلم حمارا وحشيا وهو بالابواء او بودان فرده

عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فلما راى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما في وجهي قال انا لم نرده عليك الا انا حرم صعب بن

جثامه هدیه آورد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گورخری و آنحضرت صلعم در ابوا بودند یا در ودان بودند پس رد کرد آنرا بر صعب رسول الله

صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس چون دید آنحضرت صلعم آنچه در روی صعب است یعنی اثر تنگدلی فرمود هر آئینه ما رد نکردیم این را

بتو مگر برای آنکه محرمیم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يحدث عن ابي هريرة انه اقبل من البحرين

حتى اذا كان بالربذة وجد ركبا من اهل العراق محرمين فسالوه عن لحم صيد وجدوه عند اهل الربذة فامرهم باكله قال ثم

اني شككت فيما امرتهم به فلما قدمت المدينة ذكرت ذلك لعمر بن الخطاب فقال عمر ماذا امرتهم به قال امرتهم باكله فقال عمر

لو امرتهم بغير ذلك لفعلت بك يتواعده ابوهریره بیامد از بحرین تا آنکه رسید بربذه یافت سواری چند را احرام بسته از

اهل عراق پس سوال کردند او را از گوشت شکاری که یافتند آنرا نزدیک اهل ربذه پس امر کرد ابوهریره ایشانرا بخوردن آن گفت

ابوهریره بعد ازان تردد کردم در آنچه فرمودم ایشانرا پس وقتیکه رسیدم بمدینه ذکر کردم این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفت

حضرت عمر بچه چیز امر کردی ایشانرا گفت فرمودم ایشانرا بخوردن آن فرمود حضرت عمر اگر امر میکردی بغیر این میکردم چنین چنین

بتو یعنی می ترسانید او را **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه سمع ابا هريرة يحدث عبد الله بن عمر انه مر بقوم

محرمون بالربذة فاستفتوه في لحم صيد وجد ناسا احلة ياكلونه فافتاهم باكله ثم قال قدمت المدينة على عمر بن الخطاب

میگفت

فسالته عن ذلك فقال بما افتيتهم قال فقلت افتيتهم باكله فقال عمر لو افتيتهم بغير ذلك لاوجعتك ابوهریره حدیث

با عبد الله بن عمر که گذشت بر قومی از احرام کنندگان در ربذه پس سوال کردند او را در باب گوشت شکاری که یافتند مردمان

حلال که میخورند آنرا پس فتوی داد ایشانرا بخوردن آن بعد ازان گفت رسیدم بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب پس

سوال کردم ازوی این مسئله را پس گفت بچه چیز فتوی دادی ایشانرا پس گفتم فتوی دادم ایشانرا بخوردن پس فرمود عمر اگر

فتوی میدادی بغیر این دردناک میکردم ترا **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن عبد الله بن عامر بن ربيعة قال

رايت عثمان بن عفان بالعرج وهو محرم في يوم صائف قد غطى وجهه بقطيفة ارجوان ثم اتي بلحم صيد فقال لاصحابه

كلوا فقالوا اولا تاكل انت فقال اني لست كهيئتكم انما صيد من اجلي عبد الله بن عامر بن ربیعه گفت

دیدم عثمان بن عفان را در عرج و او محرم بود در روز سخت گرم پوشیده بود روی خود را

بچادر ارغوان بعد ازان آورده شد پیش او گوشت شکار پس گفت

پس گفت یاران خود را که بخورید گفتند آیا تو نمیخوری پس گفت هر آئینه من نیستم مانند شما غیر ازین نیست که شکار کرده شده است برای من **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان الزبير بن العوام كان يتزود صفيف الظباء في الاحرام عروه روایت کرد که زبیر بن عوام توشه میگرفت گوشت خشک آهوان در احرام **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت ليا ابن اختى انما هى عشر ليال فان تخلج فى نفسك شئ فدعه تعنى اكل لحم الصيد حضرت عایشه فرمود عروه را ای پسر خواهر من غیر ازین نیست که مدت احرام ده شب است پس اگر شک افکند در دل تو چیزی پس بگذار او را مراد میداشت ازین کلام گوشت شکار را و همین است مذهب شافعی و ابی حنیفه که جائز است محرم را خوردن گوشت شکار وقتیکه خود بهاشر شکار نشده است و نه برای او شکار کرده شده باشند و نه بامر او و نه باشاره او و اگر بامر او یا اشاره او شکار کرده باشند حلال نیست او را خوردن آن و حلال است سوا او را و شافعی در تاویل حدیث صعب بن جثامه گفته که رد کردن آنحضرت بروی از جهت آن بود که شاید برای آنحضرت شکار کرده باشد پس رد فرمود آنرا بنا بر احتیاط **باب** خمس يقتلن في الحل والحرم ويقتلهن المحرم پنج جنس از جانوران اند که کشته شود آنها را در حل و حرم و بکشد آنها را محرم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس من الدواب ليس على المحرم في قتلهن جناح الغراب والحداة والعقرب والفارة والكلب العقور رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است که نیست محرم را در کشتن آنها هیچ گناه زاغ و زغن و کژدم و موش و سگ گزنده **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس من قتلهن وهو محرم فلا جناح عليه العقرب والفارة والكلب العقور والغراب والحداة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است هر که بکشد آنها را و حال آنکه او محرم باشد پس هیچ گناه نیست بروی کژدم و موش و سگ گزنده و زاغ و زغن **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس فواسق يقتلن في الحل والحرم الفارة والعقرب والغراب والحداة والكلب العقور آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانوری موذی اند که کشته شود آنها را در حل و حرم موش و کژدم و زاغ و زغن و سگ گزنده **مالك** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب امر بقتل الحيات في الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن مارها در حرم مترجم میگوید علما اجماع دارند بر آنکه بقتل این اعیان خمسه فدیه بر محرم لازم نمی شود و امام شافعی قیاس کرده است برین اعیان خمسه هر حیوان غیر ماکول اللحم را زیرا که در حدیث بعضی سباع موذیه را ذکر کرده اند و بعضی هوام را و بعضی جانوران دیگر را که نه داخل اند در سباع و نه در هوام و مشترک درین همه حرمت اکل لحم است پس این امر مشترک همان مبیح قتل است و امام اعظم ذئب را در کلب عقور داخل ساخته و سباع دیگر را مثل فهد و نمر و خنزیر کشتن آنها پیش او موجب جزاست مگر آنکه ابتدا بایذا از طرف آنها واقع شود و محرم در مقام دفع آنها را بکشد پس در انصورت فدیه واجب نیست **باب** هل يذبح المحرم

قلت قال البغوي اتفق اهل العلم على انه يجوز للمحرم قتل هذه الاعيان المذكورة في الخبر ولا شيء عليه في قتلها وقاس الشافعي عليها كل حيوان لا يؤكل لحمه

قوادا عن بعیره ایا دور کند محرم کنه را از شتر خود **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ربیعة

بن عبد الله بن الهدیر انه رای عمر بن الخطاب یقرد بعیرا له فی طین بالسقیا وهو محرم ربیعه بن عبد الله دید عمر بن الخطاب را

که دور میکرد کنه را از شتری از آن خود در گل در موضعیکه سقیا نام دارد حالانکه او محرم بود **مالك** عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یکره ان ینزع المحرم حلمة او قرادا عن بعیره عبد الله بن عمر مکروه میداشت که دور کند محرم کنه بزرگ را یا کنه خورد را از

شتر خود **باب** جزاء قتل الصید در بیان جزا شکار قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تقتلوا الصید وانتم حرم ومن قتله

منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة او کفارة طعام مسکین او عدل

ذلك صیاما لیذوق وبال امره عفا الله عما سلف ومن عاد فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام ای مسلمانان

مکشید شکار را حالانکه شما محرم باشید و هر که بکشد آنرا از شما بالقصد لازم ست بروی یکی از سه چیز از انجمله ست جزا که عبارة از

مماثل آنچه کشته ست از چهار پایها مواشی یعنی مماثل وی از شتر یا از گاو و بز یا گوسفند و این اقسام را نعم گویند حکم کنند

بآن مماثل دو صاحب عدالت از شما حالانکه باشد آن مماثل قربانی رسیده بکعبه و از انجمله کفاره ست که عبارة از طعام

فقیران ست و از انجمله مماثل آن طعام از روزه یعنی عوض هر مسکینی روزه بگیرد واجب کرده شد یکی ازین سه چیز

تا بچشد سزای کردار خود عفو فرمود خدا از آنچه گذشت یعنی صیدیکه قبل از تحریم بوجود آمده بود و هر که عود کند بسوی

شکار کردن پس انتقام کشد از وی خدا و خدا غالب صاحب انتقام کشیدن ست مراد از صید نزدیک شافعی جانور وحشی

بریست که ماکول اللحم باشد پس در ذبح انعام و مانند آن جزای نباشد و همچنین در کشتن آنچه ماکول اللحم نیست مثل شیر و پلنگ

و همچنین در صید بحر و نزدیک ابو حنیفه غیر ماکول اللحم نیز گاهی موجب جزای تواند شد چنانچه سابق معلوم شد و جزای

صید یکی از سه چیز تواند بود اول مماثل صید را در حرم ذبح کردن و مماثله نزدیک شافعی بخلقت و هیئت ست و نزدیک

ابو حنیفه بقیمت دوم خرید کردن طعام بقیمت صید و اطعام آن بمساکین نزدیک شافعی هر مسکین را مدی و نزدیک ابو حنیفه

هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یکصاع از جو و مانند آن سیوم بشمار مسکینان روزه داشتن علی اختلاف المذهبین پس معنی

آیه نزدیک شافعی آنست که واجب ست بر کسیکه کشته باشد صید را جزای و آن جزا مماثل مقتول ست در صورت و شکل از

جنس انعام که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت و آن مماثل وقت جزا میتواند شد که او را در حرم ذبح کنند یا آن

جزا کفارت ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن و نزدیک ابو حنیفه آنست که واجب ست بر کسیکه کشته باشد

صید را جزای و آن جزا مماثل مقتول ست در قیمت که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت و آن مماثل یا از جنس

انعام ست که برسانند او را بکعبه یا کفاره ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن والله اعلم **باب** ما یحکم به

٢٧٥

ذوا عدل من المماثل باب بیان چیزیکه حکم کرده اند خدا و ندان عدالت از مماثل **مالک** عن عبد الملک بن قریر عن

محمد بن سیرین ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال انی اجریت انا وصاحب لی فرسین الی ثغرة ثنية فاصبنا

ظبیا ونحن محرمان فماذا تری فقال عمر لرجل الی جنبه تعال حتی احکم انا وانت قال فحکما علیه بعنز فولی الرجل

وهو یقول هذا امیر المؤمنین لا یستطیع ان یحکم فی ظبی حتی دعا رجلا یحکم معه فسمع عمر قول الرجل فدعاه

فسأله هل تقرء سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذی حکم معی فقال لا فقال عمر لو اخبرتنی

انک تقرأ سورة المائدة لاوجعتک ضربا ثم قال ان الله تعالی وتبارک یقول فی کتابه یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مردی آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت هر آئینه من وان

کردم من ویاری از ان من دو اسپ را بجانب بلندی ثنیه پس شکار کردیم آهوی را حالانکه ما محرم بودیم

پس چه چیز می بینی پس گفت عمر بن الخطاب شخصی را که بر پهلوی او بود بیا تا حکم کنم من و تو پس حکم کردند هر دو

بنزی پس برگشت آن مرد واو میگفت این امیر المومنین ست که نتوانست که حکم کند در باب آهوی تا آنکه بخواند

شخصی دیگر را که حکم کند با او پس شنید حضرت عمر سخن آن مرد را پس بخواند او را پس سوال کرد از وی ایا میخوانی سوره مائده را

گفت نی گفت حضرت عمر آیا میدانی این مرد را که حکم کرد با من گفت نی پس فرمود حضرت عمر اگر خبر میدادی مرا که تو میخوانی

سوره مائده را هر آئینه دردمند میکردانیدم ترا بسبب ضرب بعد ازان گفت هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة واین شخص دیگر عبد الرحمن بن عوف ست **مالک** عن ابی الزبیر المکی ان عمر بن الخطاب قضی فی الضبع بکبش

وفی الغزال بعنز وفی الارنب بعناق وفی الیربوع بجفرة عمر بن الخطاب حکم کرد در کفتار بیک گوسفند ودر آهو بیک ودر خرگوش

بیک بزغاله ودر موش دشتی بیک جفرة یعنی بچه بز چهار ماهه **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه کان یقول فی البقرة من

الوحش بقرة وفی الشاة من الظباء شاة عروه میگفت که در گاو دشتی یک گاو ست ودر یک بز از آهوان یک بز ست

مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول فی حمام مکة اذا قتل شاة سعید بن المسیب میگفت در کبوتر مکه

وقتیکه کشته شود یک بز ست قال مالک ولم ازل اسمع ان فی النعامة اذا قتلها المحرم بدنة گفت مالک همیشه می شنیدم

که در شتر مرغ چون بکشد او را محرم یک شتر ست مذهب شافعی موافق این آثار ست وهر چه در وی حکم مماثله منقول نیست حکم کنند

در ان دو کس از اهل دیانت بمثلیه وانچه او را مثل نباشد مثل ملخ وگنجشک ان در وی واجب شود قیمت ونزدیک ابو حنیفه جزاء صید

قیمت است که بقول دو عدل ثابت باشد واعتبار در قیمت موضع قتل را او اگر موضع قتل صحرا باشد اقرب معمورات را از ان

موضع اعتبار باید کرد والله اعلم **باب** اختلف الروایات فی الجراد یقتله المحرم والصحیح ان فیه فدیة مختلف شد روایات

قلت: وعلیه الشافعی قال ما لا [illegible] یحکم بمثله عدلان وفیما لا مثل له کالجراد والعصافیر القیمة وقال ابو حنیفة جزاءه ما قومه عدلان فی مقتله او اقرب مکان [illegible] سنة ۱۲۸۰

درهم

در ملخ که بکشد او را محرم وصحیح آنست که روی قدریست مالك عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان كعب الاحبار اقبل
من الشام في ركب محرمين حتى اذا كانوا ببعض الطريق وجدوا لحم صيد فافتاهم كعب باكله قال فلما قدموا المدينة
على عمر بن الخطاب ذكروا ذلك له فقال من افتاكم بهذا قالوا كعب قال فاني قد امرته عليكم حتى ترجعوا ثم لما كانوا ببعض
طريق مكة مرت بهم رجل من جراد فافتاهم كعب ان ياخذوه وياكلوه قال فلما قدموا على عمر بن الخطاب ذكروا ذلك له فقال
ما حملك على ان افتيتهم بهذا فقال هو من صيد البحر قال وما يدريك قال يا امير المؤمنين والذي نفسي بيده
ان هي الا نثرة حوت ينثره في كل عام مرتين كعب احبار آمد از شام در میان سواری چند محرم تا آنکه رسیدند ببعض راه
یافتند گوشت صید پس فتوی داد کعب احبار ایشان را بخوردن آن پس وقتیکه رسیدند بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب ذکر کردند
این ماجرا را پیش او پس فرمود حضرت عمر کدام کس فتوی داد شما را باین پس گفتند کعب احبار فتوی داد ما را گفت حضرت
عمر پس هر آئینه من امیر ساختم او را بر شما تا وقتیکه باز گردید از سفر مکه پس از آن چون رسیدند ببعض طریق مکه گذشت بر ایشان
جماعه از ملخ پس فتوی داد ایشان را کعب احبار که بگیرند آن را و بخورند آن را پس چون رسیدند پیش عمر بن الخطاب ذکر کردند پیش او
این ماجرا فرمود حضرت عمر چه سبب شد که فتوی دادی ایشان را باین وجه پس گفت کعب که ملخ از صید بحر است فرمود حضرت عمر
چه چیز مطلع ساخت ترا گفت یا امیر المؤمنین قسم بکسیکه نفس من بدست اوست نیست ملخ مگر افشانده از ماهی می افشاند
از بینی خود در هر سال دو بار مالك عن زيد بن اسلم ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المؤمنين اني اصبت
جرادات بسوطي وانا محرم فقال عمر اطعم قبضة من طعام آمد مردی بسوی عمر بن الخطاب پس گفت امیر المؤمنین هر آئینه من
شکار کردم ملخها را بتازیانه خود و من محرم بودم پس فرمود حضرت عمر بده یک قبضه از طعام مالك
عن يحيى بن سعيد ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فسأله عن جرادة قتلها وهو محرم فقال عمر لكعب
تعال حتى نحكم فقال كعب درهم فقال عمر لكعب انك لتجد الدراهم لتمرة خير من جرادة مردی آمد بسوی
عمر بن الخطاب پس سوال کرد او را در حکم یک ملخ که کشته بود آن را حالانکه او محرم بود پس فرمود عمر بن الخطاب
کعب احبار را بیا تا حکم کنیم پس گفت کعب یک درهم پس گفت حضرت عمر کعب را هر آئینه تو هر آئینه می یابی درهم را یک تمره
بهتر است از یک ملخ مترجم گوید همین است مذهب ابو حنیفه که در قتل جراد واجب میشود صدقه اگرچه کم باشد
و در مذهب شافعی قیمت واجب شود باب كيف يطعم المساكين او يصوم عدل ذلك چگونه طعام دهد فقیران را و چگونه
روزه گیرد مانند طعام مساکین قال مالك احسن ما سمعت في الذي يقتل الصيد فيحكم عليه فيه ان يقوم الصيد
الذي اصاب فينظر كم ثمنه من الطعام فيطعم كل مسكين مدا او يصوم مكان كل مد يوما وينظر كم عدة

المساكين فان كانوا عشرة صام عشرة ايام وان كانوا عشرين مسكينا صام عشرين يوما عددهم ما كانوا وان كانوا اكثر من ستين مسكينا گفت مالك بهترين چیزیکه شنیدم آنرا درباب کسیکه میکشد شکار را پس حکم کرده شود بروی دران باب اینست که قیمت کرده شود آن شکار را که کشته است پس دیده شود که چه قدر است قیمت آن از طعام پس طعام داده شود هر مسکین را یک مد یا روزه گیرد بجای هر مدی یک روز و دیده شود که چه قدر است شمار مسکینان پس اگر ده کس باشند ده روز روزه گیرد واگر بیست کس باشند روزه گیرد بیست روز روزه گیرد بشمار ایشان هر قدر که باشند اگرچه باشند زیاده تر از شصت مسکین مترجم گوید همین است مذهب شافعی ونزدیک ابوحنیفه هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو باید داد واقل ازان جایز نیست

باب لا يحلق المحرم راسه حتى يجيء وقت النحر الا من ضرورة ومن حلق قبله فعليه فدية من صيام او صدقة او نسك

نتراشد موی سر خود را محرم مگر بضرورت وهر که تراشد پس واجب بروی فدیه از روزه گرفتن یا صدقه یا ذبیحه

قال الله تعالى ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله فمن كان منكم مريضا او به اذى من راسه ففدية من صيام او صدقة او نسك ونتراشید سر خود را تا آنکه برسد قربانی بجای خود یعنی روز نحر نحر کرده شود پس هر که باشد از شما بیمار یا باشد او را التصدیعی بسبب سر او یعنی مانند سپش ودرد سر پس حلق کرد سر خود را در حال احرام پس واجب بروی عوض آن از صیام دادن آن سه روزه است یا صدقه سه صاع یا ذبح بزی وفقها قیاس کرده اند برین صورت هر که حلق کرده باشد بغیر عذر زیراکه او احق است بکفاره وهمچنین کسی را که متمتع گرفته باشد بخوشبو یا لباس بسبب عذری یا غیر عذر **مالك**

عن عبد الكريم بن مالك الجزري عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن كعب بن عجرة انه كان مع رسول الله صلى الله عليه وسلم محرما فآذاه القمل فامره رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يحلق راسه وقال صم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين مدين مدين لكل انسان او انسك بشاة اى ذلك فعلت اجزأ عنك كعب بن عجره محرم بود همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم ایذا داد او را سپش پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که تراشد موی سر خود را وفرمود روزه گیر سه روز یا طعام ده شش مسکین را دو دو مد هر شخصی را یا ذبح کن بزی هر کاریکه بکنی ازین کارها کفایت کند ترا **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن مجاهد ابي الحجاج عن ابن ابي ليلى عن كعب بن عجرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلك اذاك هوامك فقلت نعم يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احلق راسك وصم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين او انسك بشاة کعب بن عجره گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شاید که ترا آزار داده است سپش تو پس گفتم آری یا رسول الله پس فرمود تراش موی سر خود را وروزه گیر سه روزه یا طعام بده شش مسکین را یا ذبح بکن یک بز **مالك** عن عطاء بن عبد الله الخراساني انه قال حدثني شيخ بسوق البرم بالكوفة عن كعب بن عجرة انه قال جاءني رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت وعليه الشافعي انه يقوّم طعاما ويتصدق على كل مسكين مدّ او يصوم عن كل مدّ يوما وقال ابو حنيفة يتصدق على كل مسكين نصف صاع من بر او صاع من

شعير او يصوم عن اطعامه او يصوم عن كل مسكين يوما

بعد از ان فروخته میشد آنرا پس وقتیکه می آمد صاحب او داده میشد او را ثمن آن مترجم گوید از ین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است

دابه ضاله و غیر آن پس غیر دابه مستحب است التقاط آن کسی که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط واجب است

تعریف او یکسال بعد از ان اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند والا اگر بشناسد عفاص و وکاء و عدد او را بعد از ان جایز است

تملک او و جایز است تصدق باو مستثنا کرده می شود از ین کلیه شئ تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث رخص لنا

رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل واشباهه یلتقطه الرجل ینتفع به روایت کرده ابوداود و لیس لا بد است در ینجا از بیان شرط

تعریف و حقیقت تافه و حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات

مراد نیست بلکه برحسب عادت اولا در هر روزی دو وقت بعد از ان هر روز یکمرتبه بعد از ان در اسبوع بعد از ان در هر ماه یک دو بار که

کم از دو در مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شئ تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او

تا کاذب پیدا دعای آن نکند و چون مالک وصف او کند جایز است او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شئ تافه چیزیست که مالک آن

بعد مفارقت آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است در وی تصرف بغیر تعریف و اگر ظن

رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میباید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شئ و باختلاف احوال و مواضع و در حدیث

دیگر معرفت عدد و جنس آمده است و آن اشارت است بجمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بحسب هر قسم دیگر دابه ضاله است

و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط گرگ بران و آنچه مانند ابل است که بقوت خود از صغار سباع منفصل می شود

پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و درین صورت

تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا شد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال بدهد

تا آنکه هلاک شود در قسم اول احاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب اللقیط** لقیط عبارت از طفلی است

که در راه افتاده باشد و کسی آنرا بردارد **مالك** عن ابن شهاب عن سنین ابی جمیلة رجل من بنی سلیم انه وجد منبوذا

فی زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الی عمر بن الخطاب فقال ما حملك علی اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضایعة

فاخذتها فقال له عریفه یا امیر المؤمنین انه رجل صالح فقال عمر اكذلك قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولك

ولاءه وعلینا نفقته سنین یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را

پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد ترا بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس

گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین هر آئینه این شخص مرد صالح

است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس آن طفل آزاد است و ترا ست ولاء او

جواز التقاطه منه للتملك وإلا يتعين ... التقاطه کشاة ... القریة والمفازة ... عند ابی حنیفة ... ان یکون بهیمتا ... قوله معها سقاءها ... حذاءها ... انها اذا وردت الماء شربت منه ... والمراد بالحذاء ... وانها تقوی بها علی السیر وقطع البلاد

٣٨٢

قوله فهو ضال قال محمد ... اخذها ... قوله ثم تلك قال محمد ... کلا الوجهین حسن ان شاء الامام ترکها حتی یجیء اهلها وان خاف علیها الضیعة او لم یجد من یرعاها باعها ووقف ثمنها حتی یاتی اربابها فلا باس بذلك

باب المحرم يحك جسده جائز است محرم را که بخراشد جسد خود را **مالك** عن علقمة عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تسأل عن المحرم ايحك جسده فقالت نعم فليحكه وليشدد وقالت عائشة لو ربطت يداي ولم اجد الا رجلي لحككت سؤال کرده شد حضرت عائشة را از حکم محرم آیا بخراشد بدن خود را پس گفت آری بخراشد آنرا و سخت بخراشد گفت عائشة اگر بسته شود دو دست مرا و نیابم مگر پای خود را البته بخراشم و همین است مذهب فقها و در عالمگیری مذکور است که نخراشد سر خود را وقتیکه بخراشد باید که نرمی و آهستگی کند در خراشیدن از جهت خوف پریشان شدن موی و کشته شدن سپش پس اگر نباشد در سر او موی پس هیچ باک نیست در خراشیدن سختی **باب نظر المحرم في المرآة** جائز است محرم را دیدن روی خود در آئینه **مالك** عن ایوب بن موسى ان عبد الله بن عمر نظر في المرآة لشكوى كان بعينيه وهو محرم عبد الله بن عمر نظر کرد در آئینه بسبب مرضی که بود در چشم او و حالانکه او محرم بود **باب قطع المحرم ظفره اذا انكسر** در بیان حکم گرفتن ناخنی که شکسته است محرم را **مالك** عن محمد بن عبد الله بن ابي مريم انه سأل سعيد بن المسيب عن ظفر له انكسر وهو محرم فقال سعيد اقطعه محمد بن عبد الله سؤال کرد سعید بن المسیب را از ناخن خود که شکسته بود حالانکه او محرم بود پس گفت سعید ببر او را **باب لا يجوز للمحرم ان يصيب اهله فان اصاب قبل التحلل الاول او بين التحللين ماذا عليه** جائز نیست محرم را که برسد باهل خود یعنی جماع کند پس اگر رسید پیش از حلال شدن اول یا در میان تحللین چه چیز لازم است بروی و مراد از تحلل اول بجا آوردن دو نسک است از میان مناسک اربعه یوم النحر که رمی و حلق و ذبح و طواف است قال الله تعالى فمن فرض فيهن الحج فلا رفث فرمود خدای تعالى کسیکه لازم گرفت در اشهر حج حج را پس نیست درست بروی جماع کردن **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلي ابن ابي طالب وابا هريرة سئلوا عن رجل اصاب اهله وهو محرم فقالوا ينفذان لوجههما حتى يقضيا حجهما ثم عليهما حج قابل والهدي قال وقال علي بن ابي طالب واذا اهلا بالحج من عام قابل تفرقا حتى يقضيا حجهما عمر بن الخطاب و علي ابن ابي طالب و ابو هريرة سؤال کرده شد ایشان را از حال شخصی که رسید باهل خود و او محرم بود پس گفتند که بروند بجانب وجهی خود یعنی آنچه باقی مانده است بجا آرند تا آنکه آخر کنند حج خود را بعد از آن واجب است برایشان حج از سال آینده و هدی و گفت علی ابن ابي طالب وقتیکه احرام کنند از سال آینده بحج از یکدیگر جدا شوند تا آنکه آخر کنند حج خود را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول ما ترون في رجل وقع بامرأته وهو محرم فلم يقل له القوم شيئا فقال سعيد ان رجلا وقع بامرأته وهو محرم فبعث الى المدينة يسأل عن ذلك فقال بعض الناس يفرق بينهما الى عام قابل فقال سعيد لينفذا لوجههما فليتما حجهما الذي افسداه فاذا فرغا رجعا فان ادركهما حج قابل فعليهما الحج والهدي ويهلان من حيث

---

٥١ قلت وعليه اهل العلم وفي العالمگيرية لا بأس بان يحك واذا حك فليرفق بحكه خوفا من تناثر الشعر وقتل القمل فان لم يكن في رأسه شعر فلا بأس بان يحك الشديد

٥٢ قلت وعليه اهل العلم

٥٣ قلت وعليه اهل العلم

٥٤ قلت وعليه اهل العلم

اهلا بحجهما الذي افسدا ويتفرقان حتى يقضيا حجهما سعيد بن المسيب ميگفت چه چيز مى بينيد در حق شخصيكه وقاع كرد با زن
خود وا ومحرم بود پس نگفتند قوم چيزى در جواب او پس سعيد بن المسيب خود گفت شخصى وقاع كرد
با زن خود وا ومحرم بود پس كس فرستاد بسوى مدينه سوال ميكرد ازين مسئله پس گفتند بعض مردمان جدائى كرده شود ميان
ايشان تا سال آينده پس گفت سعيد بن المسيب بروند بجانب وجهى خود وتمام كنند حج خود را كه فاسد كرده اند پس وقتيكه فارغ
شدند باز گردند پس اگر دريابد ايشانرا حج آينده پس بر ايشان لازم است حج وهدى واحرام كنند از همانجا كه احرام كرده بودند
حج خود كه فاسد كرده بودند واز يكديگر جدا شوند تا آنكه تمام كنند حج خود را **قال مالك** وعليهما بدنة گفت مالك واجب است بر ايشان
يك يك بدنه **مالك** عن ابى الزبير عن عطاء بن ابى رباح عن عبد الله بن عباس انه سئل عن رجل وقع باهله وهو
بمنى قبل ان يفيض فامره ان ينحر بدنة عبد الله بن عباس را سوال كرده شد از حكم مرديكه وقاع كرد با زن خود در منى پيش از
طواف افاضه كند پس امر كرد او را كه نحر كند بدنه را **مالك** عن ثور بن زيد الديلى عن عكرمة مولى ابن عباس قال لا اظنه
الا عن عبد الله بن عباس انه قال الذى يصيب اهله قبل ان يفيض يعتمر ويهدى عكرمه روايت كرد از ابن عباس كه گفت
شخصيكه برسد بزن خود يعنى جماع كرد پيش از آنكه طواف افاضه كند عمره گرداند واين نسك را وهدى ذبح كند **مالك** انه
سمع ربيعة بن ابى عبد الرحمن يقول فى ذلك مثل قول عكرمة عن ابن عباس امام مالك شنيد ربيعه بن ابى عبد الرحمن را كه ميگفت در مثل
اينصورت مانند قول عكرمه از ابن عباس **مترجم** گويد نزديك ابو حنيفه اگر جماع قبل از وقوف بعرفه واقع شود حج را فاسد گرداند
و بر محرم واجب شود ذبح يك بز و سال آينده از سر نو حج را بجا آرد وتفرق در ميان زوج وزوجه در حالت احرام حج جديد نزد ويك
واجب نيست واگر بعد از وقوف بعرفه واقع شود حج فاسد نگردد وذبح بدنه بر محرم واجب شود ونزديك شافعى اگر قبل از تحلل
اول جماع كند حج فاسد شود خواه قبل از وقوف بعرفه باشد يا بعد از ان ونيز واجب شود ذبح بدنه واتمام اين حج فاسد وقضاى
آن سال آينده اگرچه حج نفل باشد وچون احرام بندند از سال آينده واجب شود تفرق تهديدا وحذرا واگر بين
التحليلين واقع شود حج فاسد نگردد لكن فديه واجب شود ودر تقدير اين فديه شافعيه مختلف اند بعضى يك بز تقدير كرده اند
وبعضى يك بدنه ومعنى قول ابن عباس در حديث ثور بن زيد ديلى يعتمر آنست كه تمام كند حج را بطواف زيارت وسعى بين الصفا والمروه
اگر قبل از ان سعى نكرده باشد واتمام حج را بعمره تشبيه داد كه در صورت مشابه او ست والله اعلم **باب** الاحصار بعدو ومرض
در حكم بند شدن محرم بسبب دشمن يا بسبب مرض قال الله تعالى واتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استيسر من الهدى
ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدى محله فمن كان منكم مريضا الاية وتمام كنيد حج وعمره را براى خداى تعالى
يعنى هركه حج يا عمره شروع كرد او را لازم ميشود اتمام آن واين توطيه است براى حكم حصار پس اگر

قوله

وعند ابى حنيفة لو جامع قبل الوقوف فسد حجه وعليه شاة ويحج من قابل وان جامع بعد الوقوف لا يفسد وليس عليه التفرق وعليه بدنة وعند الشافعي حجه وعليه بدنة ان جامع قبل التحلل الاول سواء كان قبل الوقوف بعرفة او بعده وفى الفاسد ويجب المضى فى الفاسد والقضاء من قابل وان كان تطوعا واذا خرجا يفرقان حذرا عن مثلها وتعزير لا ولو وان جامع بين التحللين لا يفسد حجه وعليه الفدية ولا قضاء عليه وهى فى قول شاة وفى قول بدنة اقول كان الشافعي حمل مسئلة الجماع قبل الافاضة بالعمرة على الاحرام الذى بعد التحلل الاول وحمل مسئلة القضاء من قابل بالعدد على الاحرام الذى [illegible]

في الصور [illegible] تشبيها بالعمرة سعى ميد [illegible] يسعى ان لم يكن [illegible] [illegible] بجز الاعيم معمر [illegible] الحج وعمرة [illegible] بالعمرة [illegible] وعلى الحنفية [illegible] عند اهل الحديث [illegible]

بندکرده شد یعنی دشمن بند کرد شمارا پس واجب ست آنچه آسان باشد از قربانی واقل آن یک بز ست و متراشید سر خود را
تا آنکه برسد قربانی بجای خود پس هرکه باشد از شما مریض یا باوی ضرری باشد از جهت سر او و حلق کرد پس لازم است فدیه الخ
مترجم گوید خدا تعالی القیتم کرد حکم احصار بعد و تحلل بذبح هدی فرمود و حکم مریض و ارتکاب آنچه رافق باشد اورا باداء فدیه
مقرر کرد پس ازینجا اهل مدینه فرق کردند در احصار بدشمن و احصار بمرض و در اول تحلل بذبح مقرر کردند و در ثانی بطواف
بیت تحلل نه بدند و فیه نظر زیرا که و لا تحلقوا کلام مستانف ست در احصار و غیر آن چنانکه اشاره کرده شد والله اعلم مالک
انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احل هو واصحابه بالحدیبیة فنحروا الهدی وحلقوا رءوسهم وحلوا من کل شیء
قبل ان یطوفوا بالبیت وقبل ان یصل الیه الهدی ثم لم یعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر احدا من اصحابه ولا ممن کان
معه ان یقضوا شیئا ولا یعودوا لشیء رسول الله صلی الله علیه وسلم حلال شدند وی و یاران وی در حدیبیه پس نحر کردند
قربانی را و تراشیدند سر خود را و حلال شدند از هر جنس پیش ازان که طواف خانه کعبه کنند و پیش ازانکه برسد بکعبه
قربانی ایشان بعد ازان ندانستیم که آنحضرت صلعم امر فرمود هیچکس را از اصحاب خود و نه هیچکس را از آنانکه همراه او بودند
که قضا کنند چیزی یا عود کنند بسوی چیزی مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال حین خرج الی مکة معتمرا
فی الفتنة ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فاهل بعمرة من اجل ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان اهل بعمرة عام الحدیبیة ثم ان عبد الله بن عمر نظر فی امره فقال ما امرهما الا واحد فالتفت الی
اصحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة ثم نفذ حتی جاء البیت فطاف طوافا واحدا
ورای ذلک مجزیا عنه واهدی عبد الله بن عمر گفت وقتیکه بر آمد بسوی مکه قصد عمره کرده بود در وقت فتنه اگر بازداشته
خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم پس ابن عمر احرام عمره کرد بجهت آنکه آنحضرت صلعم احرام
عمره کرده بود در سال حدیبیه بعد ازان عبد الله بن عمر تامل نمود در کار خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی پس متوجه شد
بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را بر آنکه هر آئینه من لازم کردم بر خود حج را با عمره بعد ازان
بگذشت تا آنکه رسید بخانه کعبه پس طواف کرد یک طواف و دید این یک طواف را کفایت کننده از وی و هدی کرد بآن
مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال المحصر بمرض لا یحل حتی یطوف بالبیت
ویسعی بین الصفا والمروة فان اضطر الی لبس شیء من الثیاب التی لا بد له منها او الدواء صنع ذلک وافتدی عبد الله
بن عمر گفت بند کرده شده بمرض حلال نشود تا آنکه طواف خانه کعبه کند و سعی کند میان صفا و مروه پس اگر ناچار شود به پوشیدن
چیزی از انواع جامها که لابد ست او را ازان یا ناچار شود بسوی دوا بکند آنرا و فدیه دهد مالک عن یحیی بن سعید انه

۲۸۶

بلغه

بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول المحرم لا يحله الا البيت حضرت عائشه میگفت محرم حلال
نمیکند او را مگر رسیدن بخانه کعبه **مالك** عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن رجل من اهل البصرة كان قديما انه
قال خرجت الى مكة حتى اذا كنت ببعض الطريق كسرت فخذي فارسلت الى مكة وبها عبد الله بن عباس وعبد الله
بن عمر والناس فلم يرخص لي احد ان احل فاقمت على ذلك الماء سبعة اشهر حتى احللت بعمرة شخصی از اہل بصره گفت برآمدم
بسوی مکه تا وقتیکه رسیدم ببعض راه شکسته شد ران من پس آدم فرستادم بمکه و در مکه بودند عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر
و دیگر مردمان پس رخصت نداد مرا هیچکس که حلال میشوم پس اقامت کردم بر آن آب هفت ماه تا آنکه حلال شدم بعمره
مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال من حبس دون البيت بمرض فانه لا يحل حتى يطوف
بالبيت وبين الصفا والمروة عبد الله بن عمر گفت هرکه بند کرده شود از خانه کعبه بسبب مرض پس هر آئینه او حلال نشود تا آنکه
طواف نماید بخانه کعبه و سعی کند میان صفا و مروه **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان سعيد بن حزابة
المخزومي صرع ببعض طريق مكة وهو محرم فسأل من يلي الماء الذي كان عليه فوجد عبد الله بن عمر وعبد الله بن
الزبير ومروان بن الحكم فذكر لهم الذي عرض له فكلهم امره ان يتداوى بما لا بد له منه ويفتدي فاذا صح اعتمر
فحل من احرامه ثم عليه حج قابل ويهدي ما استيسر من الهدي سعید انداخته شد از دابه در بعض راه مکه حالانکه او محرم بود پس
سوال کرد آن علما را که بودند متصل آبی که فرود آمده بود بر آن پس یافت عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبير و مروان بن الحکم
پس ذکر کرد پیش ایشان چیزیکه پیش آمد او را پس همه ایشان امر کردند او را که دوا کند بانچه ضرور باشد او را و فدیه بدهد پس وقتیکه
تندرست شود عمره کند پس حلال شود از احرام خود بعد از آن بروی واجب است حج سال آینده و هدی دهد آنچه آسان باشد
از انواع هدی قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا فيمن احصر بغير عدو گفت مالک بر همین است حکم نزدیک ما در حالیکه
محصر شود بغیر دشمن مترجم گوید علما در تفسیر آیه احصار مختلف اند شافعی گفته خدا تعالی اولا بیان فرمود وجوب اتمام حج
شروع کند در احد النسکین بعد از آن مرتب فرمود مسئله احصار و مرض را از اینجا دانسته شد که احصار بدشمن است و
مرض قسیم آنست و نیز حدیث ضباعه بنت الزبير که آنرا شیخین روایت کرده اند دلالت کرد که اشتراط تحلل را نیز دخلی
هست و چون در آیه امر بقضا نفرموده اند دانسته شد که بر محصر قضا لازم نیست و اگر محصر سوق هدی کرده باشد
حلال نشود تا آنکه ذبح کند هدی خود را خواه در حرم یا در غیر حرم و نزدیک ابوحنیفه احصار بمرض قسمی است از احصار
و حکم احصار بمرض و احصار بعدو واحد است و محل هدی نزدیک او حرم است پس شخصی را همراه هدی باید فرستاد
و با وی عهد مقرر باید کرد که فلان روز ذبح کند و این شخص همان روز حلال شود بحلق راس و نیز نزدیک او قضا نسک

قلت اختلفوا في تفسير الآية على قول الشافعي انه تعالى اوجب اتمام الحج والعمرة بعد الشروع في احد النسكين ثم رتب عليه مسئلة الاحصار ثم ذكر حكم المرض فعلم ان الاحصار بالعدو وفقط

۲۸۷

ودل حديث ضباعة على تاثير الاشتراط في التحلل على المشهور من قول الشافعي وقوله حتى يبلغ الهدي محله معناه حتى يذبح على معنى الاستعارة ولم يذكر القضاء فعلم انه ليس عليه قضاء ولا يحصل التحلل لمن معه هدي حتى يذبحه ومن جوز التحلق فسخا فان ابي حنيفة الاحصار يكون بالعلة وبالعدو ويبعث الهدي الى الحرم ويرسل الهدي ويواعده يوما فاذا جاء الوعد حلق راسه وعليه القضاء ۱۲

قلت ٥ قد تم السنة اتفق اهل العلم على ان الحاج اذا فاته الوقوف بعرفة فقد فاته الحج ووجب عليه التحلل بعمل العمرة وعليه القضاء من قابل وعليه دم

واجب ست بر محصر والله اعلم **باب** من فاته الحج فليحل بعمرة وعليه الحج من قابل والهدي هر كه فوت شود از وى حج يعنى بسبب

اسباب روز عرفه يا شب نحر بعرفات نرسيد حلال شود باداى عمره ولازم ست بروى حج از سال آينده ولازم ست بروى

هدى **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرنى سليمن بن يسار ان ابا ايوب الانصارى خرج حاجا حتى اذا كان

بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر ذلك له فقال عمر بن الخطاب

اصنع ما يصنع المعتمر ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدى ابو ايوب انصارى بر آمد

بقصد حج تا آنكه رسيد بنازيه از راه مكه گم كرد شتران خود را و هر آينه وى قدوم كرد بر عمر بن الخطاب روز نحر پس ذكر كرد

اين ماجرا پيش او پس گفت حضرت عمر بكن انچه ميكند عمره كننده بعد از ان تو حلال شدى پس اگر دراك كند ترا حج سال آينده

پس حج بكن و قربانى ذبح كن انچه آسان باشد از انواع هدى **مالك** عن نافع عن سليمن بن يسار ان هبار بن

الاسود جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم

عرفة فقال عمر بن الخطاب اذهب الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا

وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع هبار بن اسود آمد روز نحر

و عمر بن الخطاب نحر ميكرد قربانى خود را پس گفت يا امير المؤمنين خطا كرديم شمار روزها را بما ظاهر ميشد كه امروز روز عرفه ست فرمود

حضرت عمر برو بسوى مكه پس طواف كن تو و هر كه همراه تو باشد و نحر كنيد قربانى را اگر باشد با شما بعد از ان حلق كنيد يا قصر نمائيد

و باز گرديد پس وقتيكه شود سال آينده پس حج كنيد و هدى ذبح كنيد پس هر كه نيابد لازم ست بروى صوم سه روز در حج و هفت روز

وقتيكه باز گردد بوطن مترجم گويد بغوى گفته كه اهل علم اتفاق دارند بر آنكه وقتيكه حاج را وقوف بعرفه در وقت خود فوت شود

پس فوت شد او را حج و واجبست حلال شدن بروى بعمل عمره و لازم ست قضا حج از سال آينده و نيز لازم ست بروى دم

باب استحباب الهدى للحاج والمعتمر در بيان استحباب قربانى مر حج كننده را و عمره كننده را قال الله تعالى واذن في

الناس بالحج يأتوك رجالا وعلى كل ضامر يأتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله في ايام معلومت

على ما رزقهم من بهيمة الانعام ؕ فكلوا منها واطعموا البائس الفقير و قال تعالى ثم محلها الى البيت العتيق ؕ

و قال تعالى والبدن جعلنها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت

جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر كذلك سخرنها لكم لعلكم تشكرون ○ فرمود خداى تعالى آواز ده

در ميان مردمان بحج تا بيايند پيش تو پياده و سوار بر هر شتر لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند نزديك فائدها براى خويش

و ياد كنند نام خدا را در روز چند دانسته شده يعنى يوم نحر و بعد از وى بر ذبح بر انچه خداى تعالى روزى داد ايشانرا از قسم چهارپايان

قلت اتفق اهل العلم على ان الهدى مستحب للحاج المفرد والمعتمر وواجب على المتمتع والقارن ... جزاء الصيد ... ويتصدق به ... التمتع والقران ... عند الشافعي ... وعند ابي حنيفة ...

مواشی پس بخورید ازان وبخورانید دلماندہ درویش را بازگفت ثم محلها الخ باز جای فرود آمدن آن بخانه قدیم است و دیگر

فرمود وشتران قربانی را ساخته ایم برای شما از شعایر خدا شما را دران نیکی ست پس یاد کنید نام خدا را بر نحر آن برا ایستاده

کرده بر چهار پای خود پس چون بر زمین افتد پهلوی او بخورید ازان وبخورانید درویش بی سوال را وسوال کننده را همچنین رام

گردانیدیم چهار پایان را برای شما بود که شکر کنید مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه مستحب است قربانی کردن بر کسیکه تنها

نیت حج داشته باشد وبر کسیکه نیت عمره تنها نموده باشد وواجب ست بر متمتع وقارن وبر کسیکه لازم شد بروی جزای

عصیان بر احرام واما قربانی مستحب پس جایز ست خوردن آن صاحب او را وصدقه دادن آن واما دم جزا جایز نیست

خوردن آن بر صاحب آن بلکه صدقه کند تمام آنرا واما دم تمتع وقران نزدیک شافعی جایز نیست خوردن آن صاحب دم را

بلکه صدقه کند ونزدیک ابوحنیفه جایز ست خود خوردن وتصدق نمودن آن هردو والله اعلم **باب** تسمين الهدايا

واختيار احسنها دربیان فربه ساختن قربانیها واختیار نمودن بهترین آنها **مالك** عن عبدالله بن ابی بكر بن

حزم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اهدى جملا كان لابي جهل بن هشام في حج او عمرة رسول الله صلى الله عليه وسلم هدی

ساخت شتری را که بود از ان ابی جهل بن هشام در حج یا عمره **مالك** عن عبدالله بن دينار انه كان يرى عبدالله

بن عمر يهدي في الحج بدنتين بدنتين وفي العمرة بدنة بدنة قال ورأيته في العمرة ينحر بدنة وهي قائمة في دار خالد بن اسيد

وكان فيها منزله قال ولقد رأيته طعن في لبة بدنته حتى خرجت الحربة من تحت كتفها عبدالله بن دينار میدید عبدالله بن

عمر را که هدی میساخت در حج دو دو بدنه و در عمره یک یک بدنه گفت ودیدم او را در عمره که نحر میکرد هدی خود را واو ایستاده بود

در خانه خالد بن اسید وبود در ان خانه فرود آمدن عبدالله گفت ودیدم او را که نیزه زد در گردن بدنه تا آنکه برآمد حربه از زیر کتف او

مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن عبد العزيز اهدى جملا في الحج او عمرة عمر بن عبدالعزیز هدی ساخت شتری را در حج یا در عمره **مالك**

عن ابي جعفر القاري ان عبدالله بن عياش بن ابي ربيعة المخزومي اهدى بدنتين احدهما بختية عبدالله بن عياش بن ابی ربیعه

هدی ساخته دو شتر را یکی از آنها بختیه بود **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول لبنيه يا بني لا يهدين احدكم

لله من البدن شيئا يستحيي ان يهديه لكريمه فان الله اكرم الكرماء واحق من اختير له عروه میگفت به پسران خود ای

پسران من هدی نسازد یکی از شما برای خدا تعالی از شتران چیزی که حیا کند از ان که هدیه فرستد برای دوست عزیز خود پس آینه

خدا تعالی عزیزترین عزیزان ست واولایق ترست بآنکه اختیار کرده شود برای او بهترین چیزی **باب** ما يبين في الهدي

من التقليد والاشعار والتعريف آنچه مسنون ست در قربانی از قلاده بستن در گردن آن وشگافتن پوست کوهان او بنیزه

وایستاده کردن در عرفات **مالك** عن نافع عن عبدالله بن عمر انه كان اذا اهدى هديا من المدينة قلده واشعره

وقلت ...

٢٨٩

بذی الحلیفة یقلده قبل ان یشعره وذلک فی مکان واحد وهو موجه للقبلة یقلده بنعلین ویشعره من الشق الایسر ثم یساق
معه حتی یوقف بمع الناس بعرفة ثم یدفع به معهم اذا دفعوا فاذا قدم منی غداة النحر نحره قبل ان یحلق او یقصر وکان هو ینحر
هدیه بیده یصفهن قیاماً ویوجههن الی القبلة ثم یاکل ویطعم عبدالله بن عمر چون قربانی میفرستاد از مدینه قلاده می بست اورا
ومی شگافت کوهان اورا در ذوالحلیفه قلاده می بست در گردن او پیش از آنکه بشگافد کوهان اورا و این همه در مکان واحد می بود
وآن قربانی روی بقبله استاده کرده شده بود قلاده می بست بدو نعل ومی شگافت کوهان اورا بجانب چپ بعد ازان روان
کرده میشد همراه او تا آنکه استاده کرده میشد همراه او با مردمان در عرفات بعد ازان روان کرده میشد اورا از عرفات با مردمان
وقتیکه روان میشدند پس وقتیکه میرسید بمنی صباح روز نحر نحر میکرد آنرا پیش از آنکه تراشد سر را یا قصر نماید وعبدالله بن
عمر نحر میکرد قربانی خود را بدست خود استاده میکرد شتران را با پاها ودستها برابر ساخته ومتوجه میساخت آنها را بقبله بعد ازان
میخورد ومیخورانید **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان اذا طعن فی سنام هدیه وهو یشعره قال بسم الله والله اکبر
عبدالله بن عمر وقتیکه نیزه میزد در کوهان قربانی حالانکه می شگافت کوهان اورا میگفت بسم الله والله اکبر **مالک** عن نافع
ان عبدالله بن عمر کان یقول الهدی ما قلد واشعر ووقف به بعرفة عبدالله بن عمر میگفت هدیه همان است که قلاده بسته شود در گردن او
وشگافته شود کوهان اورا واستاده کرده شود در عرفات مترجم گوید مذهب شافعی موافق این آثار است وابوحنیفه مکروه داشته است
اشعار را واحادیث صحیحه باشعار آن آمده پس اصحاب او مختلف اند در توجیه قول وی طائفه گفته اند که مقصود او از کراهة اشعار
اهل زمان اوست که افراط می ورزیدند دران وطائفه برآنند که ایثار را بر تقلید مکروه است وبعضی کراهة مطلق داشته معلل
نموده اند بآنکه از جنس مثله است ونهی از مثله شایع ومشهور است وآنحضرت صلی الله علیه وسلم بنابر ضرورة اشعار میفرمودند
زیراکه مشرکین از تعرض هدایا باز نمی آمدند الا باشعار والله اعلم **باب** ما یستحب ان یکون هدیا چه چیز لایق است که باشد هدی
مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول فی الضحایا والبدن الثنی فما فوقه عبدالله بن عمر میگفت در قربانی ضحیه
وشتران قربانی ثنی باید یا بالاتر ازان ثنی گشت که برآورده باشد دندان وآن در شتر پنج ساله میباشد ودر گاو دو ساله
ودر بز یکساله وهمین است مذهب شافعی وهمین است مذهب جمیع اهل علم **باب** ما یصنع بجلال الهدی چه کرده شود بجلهای
قربانی **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان لا یشق جلال بدنه ولا یجللها حتی یغدو من منی الی عرفة عبدالله بن عمر
پاره نمیکرد جل شتران قربانی خود را ونمی پوشانید جل بر آنها تا آنکه وقت پگاه متوجه میشد از منا بسوی عرفات **مالک** عن نافع
ان عبدالله بن عمر کان یجلل بدنه القباطی والانماط والحلل ثم یبعث بها الی الکعبة فیکسوها ایاها عبدالله بن عمر جل میپوشانید
شتران قربانی خود را قباطی وانماط وحلل را این هر سه جنس از ثیاب نفیسه است بعد ازان میفرستاد این قباطی وانماط وحلل را

قلت وعلیه الشافعی وکره ابو حنیفة الاشعار وحمل الاحادیث قبل خبر النبی صلی الله علیه وسلم لان المشرکین کانوا لا یمتنعون من تعرضه الا بهذا

۲۹۰

وقیل انما کره اشعار اهل زمانه لانهم کانوا یبالغون فیه ویخاف منه السرایة وقیل انما کره ایثاره علی التقلید وفی الهدایة ولا یجب التعریف بالهدی

قلت وعلیه اهل العلم وعلیه اهل العلم فی الهدایا ما یعتبر فی

بسوی کعبہ پس میپوشانید کعبہ را بآن **مالک** انہ سال عبد اللہ بن دینار ما کان عبد اللہ بن عمر یصنع بجلال بدنہ حین
کسیت الکعبۃ ہذہ الکسوۃ فقال کان یتصدق بہا **مالک** سوال کرد عبد اللہ بن دینار را کہ چہ میکرد عبد اللہ بن عمر جل شتران
قربانی خود را وقتیکہ پوشانیدہ شد کعبہ را این کسوت پس گفت عبد اللہ بن دینار صدقہ میداد آنرا مترجم گوید تصدق بجلال
وخطام آنہا مستحب ست نزدیک فقہا و واجب نیست **باب** من نذر بدنۃ او جزورا حکم کسیکہ نذر کرد شتر قربانی را یا شتر
کشتنی را **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر قال من نذر بدنۃ فانہ یقلدہا نعلین ویشعرہا ثم ینحرہا عند البیت او
بمنی یوم النحر لیس لہا محل دون ذلک ومن نذر جزورا من الابل والبقر فلینحرہا حیث شاء عبد اللہ بن عمر گفت
کسیکہ نذر کرد شتر قربانی پس حال اینست کہ او قلادہ بندد آنرا دو نعل و اشعار کند کوہان او را بعد ازان نحر کند او را نزدیک کعبہ
یا در منی روز نحر نیست برای وی جای نحر سوای آن و کسیکہ نذر کرد شتر کشتنی یا گاوی را پس ذبح کند ہر جاکہ خواہد **مسئلہ**
در عالمگیری مذکور ست کہ اگر نذر بلفظ ہدی باشد واجب کرد ذبح آن در حرم اتفاقا و اگر بلفظ جزور باشد در غیر حرم نیز ذبح
آن کفایت کند اتفاقا و اگر بلفظ بدنہ باشد مذہب امام اعظم و امام محمد آنست کہ ہر جاکہ خواہد ذبح کند آنرا مگر نیت مکہ در دلش
مضمر باشد و امام ابو یوسف گفتہ ست کہ در غیر مکہ کفایت نکند واللہ اعلم **باب** کیف یفعل بما عطب من الہدی فی الطریق
چگونہ عمل نماید بچیزیکہ ہلاک شد از قربانیہا در راہ **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان صاحب ہدی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال یا رسول اللہ کیف اصنع بما عطب من الہدی فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل بدنۃ عطبت من الہدی فانحرہا
ثم الق قلادتہا فی دمہا ثم خل بینہا وبین الناس یاکلونہا صاحب ہدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعنی شخصی کہ
آنحضرت صلعم بر ہدی خود گماشتہ بودند گفت یا رسول اللہ چہ کار کنم بچیزیکہ ہلاک شد از قربانی پس فرمود او را رسول اللہ صلعم
ہر شتر یکہ ہلاک شود از قربانی پس نحر کن او را بعد ازان بینداز قلادہ را در خون او بعد ازان بگذار و متعرض مشو در میان
او و در میان مردمان تا بخورند مترجم گوید ہدی مالک نزدیک احمد و اسحق نباید خورد خواہ نفل باشد خواہ فرض و ابو حنیفہ
گفتہ ست کہ اگر نفل باشد نباید خورد و ہیچ توانگر را حلال نیست خوردن آن و اگر فرض باشد بدل آن اقامت کند و این را
اگر خورد یا تصرف کند مختار ست و در پیش شافعی اگر نفل باشد تواند خورد بلکہ توشہ ہم ازان تواند گرفت و اگر واجب باشد
صاحب ہدی و رفقای او را حلال نیست فقرا باشند یا اغنیا و دیگران اگر محتاج باشند بخورند و الا ترک کنند واللہ اعلم
باب اذا عطبت البدنۃ او ضلت فہل علیہ بدلہا وقتیکہ ہلاک شود بدنہ یا گم شود آیا لازم ست بر وی بدل وی
مالک عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انہ قال من اہدی بدنۃ ثم ضلت او ماتت فانہا ان کانت نذرا ابدلہا وان کانت
تطوعا ان شاء ابدلہا وان شاء ترکہا عبد اللہ بن عمر گفت ہر کہ قربانی ساخت شتر را بعد ازان گم شد یا مرد آن شتر اگر

ع قلت ہو جسم لغوی اہل العلم فی الہدایۃ ینبغی ان یتصدق بجلالہا وخطامہا ... **ع قلت** فی العالمگیریۃ ولو نذر ہدیا ... بتصدق نحجہ ... ولو نذر جزورا ... اتفاقا ولو نذر بدنۃ قال ابو یوسف لیس لہ ان ینحر الا بمکۃ وقال لا یجب ان ینحر بمکۃ اذا نوی ان ینحرہا بمکۃ

ع قلت وعلیہ احمد واسحق وقال ابو حنیفۃ ان عطبت البدنۃ تطوعا فی الطریق فان کان تطوعا نحرہا وصبغ نعلہا بدمہا وضرب بہا صفحتہا ولم یاکل ہو ولا غیرہ من الاغنیاء وان کانت واجبۃ اقام غیرہا مقامہا وصنع بہا ما شاء وقال الشافعی ان کان تطوعا فلہ ان یاکل ویتمول وان کانت واجبۃ لم تحل لہ ولا لرفقتہ فقراء کانوا او اغنیاء بل یغمس نعلہا فی دمہا ویضرب بہ صفحۃ سنامہا لیعلم من مر بہا انہا ہدی فمن کان محتاجا اکل منہا ومن لم یکن محتاجا لم یاکل منہ ۱۲

آن شتر نذر باشد بدل آن ذبح کند و اگر نفل باشد اگر خواهد بدل آن ذبح کند و اگر خواهد نکند **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد
بن المسيب انه قال من ساق بدنة تطوعا فعطبت فنحرها ثم خلى بينها وبين الناس ياكلونها فليس عليه شئ وان اكل
منها او امر من ياكل منها غرمها سعيد بن المسيب گفت هر که روان کند شتر قربانی تطوع پس هلاک شد پس نحر کرد آنرا بعد ازان
متعرض نشد درمیان آن و درمیان مردمان تا بخورند پس نیست بروی چیزی و اگر بخورد ازان یا امر کرد کسی را که بخورد
ازان تاوان آن کشد **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس مثل ذلك از عبید الله بن عباس مانند
آنچه از سعید بن المسیب مذکور شد آمده است **مالك** عن ابن شهاب انه قال من اهدى بدنة جزاء او نذرا او هدي تمتع
فاصيبت بالطريق فعليه البدل ابن شهاب گفت هر که هدی سازد شتر را یا جزای تقصیری باشد یا نذر باشد
یا قربانی تمتع باشد پس هلاک کرده شد در راه پس لازم است بروی بدل او همین است اتفاق علما که اگر باشد آن بدنه
نفل واجب نیست بر صاحب وی چیزی و اگر واجب باشد پس آن بر ذمه اوست یعنی بدل آن ادا باید نمود **باب** هل
يركب بدنة او يشرب لبنها یا سوار شود بر شتر قربانی یا بنوشد شیر او را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم راى رجلا يسوق بدنة فقال اركبها فقال يا رسول الله انها بدنة فقال اركبها ويلك
في الثانية او الثالثة رسول الله صلی الله علیه وسلم دید شخصی را که می راند شتر قربانی را پس فرمود سوار شو بران پس گفت
آن شخص یا رسول الله هر آئینه وی شتر قربانی است پس فرمود سوار شو بران وای باد بر تو در نوبت دوم فرمود
یا مرتبه سیوم **مالك** عن هشام ابن عروة ان اباه قال اذا اضطررت الى بدنتك فاركبها ركوبا غير فادح
قال اذا اضطررت الى لبنها فاشرب بعد ما يروى فصيلها فاذا نحرتها فانحر فصيلها معها عروه گفت وقتیکه مضطر
شوی بسوی سواری شتر قربانی خود پس سوار شو بران سوار شدنی که ضرر نرساند باو و گفت عروه وقتیکه ناچار شوی
بسوی شیر او پس بنوش بعد ازانکه سیراب شود بچه او پس وقتیکه نحر کنی بدنه را نحر کن بچه او را با او مترجم گوید همین است
مذهب شافعی که بلا ضرورة هم سوار شدن بر بدنه جایز است لکن بشرط عدم ضرر و همچنین شیر او را توان خورد بعد از سیر
شدن بچه او و نزدیک ابو حنیفه سوار شدن بران درست نیست مگر در صورت ضرورة و شیر دوشیدن آن نیز درست نیست اگر دور
شیر ایذا دهد او را بپاشیدن آب سرد بر پستان وی آن قطع باید کرد والله اعلم **باب** كيف يصنع بولد البدنة اذا نتجت چگونه کند
بچه شتر قربانی چون زاید بگیرد بچه را نزدیک زادن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا نتجت البدنة
فليحمل ولدها حتى ينحر معها فان لم يوجد له محمل حمل على امه حتى ينحر معها عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه زاید بگیرد
بچه را نزدیک زادن از شتر قربانی پس باید که برداشته شود آن بچه را تا آنکه نحر کرده شود با او پس اگر یافته نشود سواری آن بچه را برداشته شود

بر مادر او

قوله فلت وعليه الشافعي انه يجوز الركوب بغير ضرورة ويجوز شرب لبنها بعد ري ولدها وقال ابو حنيفة لا يركب الا لضرورة ولا يحلب لبنها وينضح ضرعها بماء بارد

قوله فلت في شرح السنة وهذا قول اهل العلم

برما درا و تا آنکه نحر کرده شود همراه او و همین ست مذهب اهل علم **باب** يغتسل لدخول مكة ويدخلها نهارا من اعلاها غسل کند برای

داخل شدن مکه و داخل شود در روز بوقت صبح از جانب اعلای مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا دنى من مكة

بات بذی طوى بين الثنيتين حتى يصبح ثم يصلي الصبح ثم يدخل من الثنية التي باعلى مكة ولا يدخل اذا خرج حاجا او معتمرا حتى

يغتسل قبل ان يدخل مكة اذا دنى من مكة بذی طوى ويامر من معه فيغتسلون قبل ان يدخلوا مكة عبد الله بن عمر وقتیکه

نزدیک میشد بمکه شب میگذرانید بوادی ذی طوی درمیان دو ثنیه تا آنکه بوقت صبح در می آمد بعد ازان نماز صبح میخواند بعد ازان

داخل میشد ازان ثنیه که باعلی مکه ست و داخل نمیشد وقتیکه برمی آمد بقصد حج یا عمره تا آنکه غسل میکرد پیش از آنکه داخل شود در مکه

وقتیکه نزدیک میشد بمکه بوادی ذی طوی میفرمود آنان را که همراه او بودند که غسل نمایند پیش از آنکه داخل شوند در مکه مترجم گوید

رضی الله عنه مستحب ست قاصد دخول مکه غسل کند در ذی طوی و داخل شود از اعلای مکه در نهار زیرا که دخول آنحضرت صلعم

بهمین صفت بوده ست و این ثنیه علیا مسمی ست بکدا بالفتح و مد و تنوین و ثنیه سفلی مسمی ست بکدی بضم و قصر و تنوین و آن

نزدیک جبل قیقعان واقع ست و اگر از مدینه نیامده باشد آیا مستحب است او را که از راه گشته بذی طوی برسد یا نه دو وجه

کرده اند و اگر غسل نکرد یا در شب داخل شد در مکه جایز ست **باب** طواف القدوم سنة وليس بواجب طواف قدوم سنت است

و واجب نیست **مالك** انه بلغه ان سعد بن ابی وقاص كان اذا دخل مكة مراهقا خرج الى عرفة قبل ان يطوف بالبيت وبين

الصفا والمروة ثم يطوف بعد ان يرجع سعد بن ابی وقاص وقتیکه داخل میشد بمکه نزدیک شده بروز عرفه برمی آمد بعرفات

پیش از آنکه طواف کند بخانه کعبه و درمیان صفا و مروه بعد ازان طواف میکرد پس از آنکه رجوع کند مترجم گوید رضی الله عنه کسی که

احرام حج کرده باشد فضل در حق او آنست که داخل شود بمکه پیش از وقوف بعرفات و طواف قدوم کند زیرا که آنحضرت صلعم همین طور

عمل فرموده اند و اگر بمکه داخل نشود و بعرفات رود نیز جایز ست چنانکه سعد بن ابی وقاص کرد **باب** لا يسن طواف القدوم

لمن احرم من مكة سنت نیست طواف قدوم برکسیکه احرام کرده باشد از مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا احرم

من مكة لم يطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى يرجع من منى وكان لا يرمل اذا طاف حول البيت اذا احرم من مكة عبد الله

بن عمر وقتیکه احرام میکرد از مکه طواف نمیکرد بخانه کعبه و نه درمیان صفا و مروه تا آنکه باز میگشت از منی و رمل نمیکرد یعنی بتو

پویه نمیرفت وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه احرام میکرد از مکه مترجم گوید رضی الله عنه که مختص ست طواف قدوم بصفتیکه

مذکور میشود بحاجی که داخل باشد بمکه قبل از وقوف پس کسیکه بقصد عمره در آمد او را طواف عمره میباید کرد نه طواف قدوم و کسیکه از مکه احرام حج بسته

او را طواف قدوم لازم نیست و کسیکه بعد از وقوف آمده ست او را طواف حج فرض میباید کرد و مسئله اگر حلال بمکه داخل شد با آنکه قصد حج نداشت

یا از نزدیک مکه بمکه آمد سنت ست که طواف قدوم بجا آرد بجهت تحیه بیت مقدمه طواف را مطلقا واجبات ست که بدان آن

---

٩٠ قلت
وعليه اهل العلم ان ذلك مستحب ان يغتسل [illegible] او دخلها ليلا جاز [illegible] ويستحب للداخل من طريق المدينة والشام ان يغتسل بذي طوى وان يدخل من ثنية كداء ويخرج من ثنية كدى

٩١ قلت

ثم استفاض عن الصحابة ان اول شيء كان يبدءون به الطواف بالبيت ثم لا يحلون وهذه سنة بالاتفاق

٩٢ قلت
وعليه اهل العلم وفي العالمكيرية ليس على اهل مكة طواف القدوم وفي المنهاج يختص طواف القدوم بحاج دخل مكة قبل الوقوف

صحیح نباشد وسنن ست که بدون آن صحیح باشد لکن با وجود آن کامل بود پس از واجبات ستر عورت وطهارت از حدث وخبث ست
مانند صلوة بحدیث الطواف بمنزلة الصلوة الا ان الله قد احل فیه النطق فمن نطق فلا ینطق الا بخیر صححه الحاکم دیگر از واجبات طواف
آنست که ابتدا بحجر اسود کند وبیت را بر یسار خود گرداند وهفت بار بگرداند درون مسجد زیرا که طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم وسائر
مسلمین باتفاق چنین بوده است ودرین مسئله خلافی مروی نشده ودیگر آنست که طواف وراء الحجر واقع شود زیرا که حجر از
بیت ست چنانکه بیاید واما سنن پس بسیاری ست در طواف وآن واجب نیست زیرا که در حدیث صحیحین ثابت شد که طاف
صلی الله علیه وسلم راکبا فی حجة الوداع واستلام حجر در اول هر طواف وتقبیل آن از جهة اتباع رواه الشیخان پس اگر عاجز باشد
از ان استلام کند فقط واگر از ان نیز عاجز باشد باشاره استلام کند بدست خود ورکنین شامیین را استلام نکند ونه تقبیل
ورکن یمانی را استلام کند نه تقبیل بجهة اتباع رواه الشیخان من حدیث ابن عمر ورمل کند در ثلثه اشواط اول نه در جمیع اشواط
از حجر اسود تا حجر اسود وآن مختص ست بطوافی که عقیب وی سعی باشد خواه قدوم باشد یا طواف فرض در حج یا عمره ومعنی رمل
اسراع ست در مشی باتقارب خطی واضطباع بجهة اتباع وآن نیز خاص ست بطوافیکه دران رمل باشد ومعنی اضطباع آنست
که وسط رداء خود را زیر منکب راست خود گذارد وهر دو طرف آنرا بر منکب چپ اندازد واضطباع ورمل مخصوص ست برجال
دون النساء ودر اشواط سبعه موالاة کند وبعد از طواف دو رکعت نماز گذارد ودر وی قل یا ایها الکافرون وقل هو الله احد
خواند بجهة اتباع وبعد از طواف وصلوة استلام حجر اسود نماید نزدیک قصد سعی بجهة اتباع وواجبات سعی یکی بدایة آنست
از صفا بحدیث ابدا بما بدا الله به ودیگر هفت بار بودن آن بآن معنی که ذهاب از صفا بسوی مروه یکبار باشد وعود از مروه
بسوی صفا بار دیگر باشد وعلی هذا القیاس دیگر ایقاع آن بعد از طواف رکن یا بعد از طواف قدوم پیش از آنکه بعرفه واقف
شود للاتباع وهر که سعی بعد طواف قدوم کرده باشد بعد طواف رکن اعاده نکند بحدیث مسلم لم یطف النبی صلی الله علیه وسلم
ولا اصحابه بین الصفا والمروة الا طوافا واحدا طوافه الاول ومستحب است که برآید بر صفا ومروه قدر یکقامت آدمی ذکری که
می آید بگوید وهر بار چنین کند ودر اول وآخر سعی باهستگی روان شود ودرمیان میلین اخضرین دوان دوان قطع کند
مقدمه مستحب ست که امام یا نائب او در روز سابع یک خطبه خواند در مسجد الحرام بعد نماز ظهر دران خطبه تعلیم کند بگاه بر آمدن
ایشان روز ترویه بسوی منی وانچه متعلق مناسک باشد بآن تنبیه نماید بحدیث ابن عمر کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا کان قبل یوم الترویة بیوم خطب الناس واخبرهم بمناسکهم رواه البیهقی باسناد جید وامام یا نائب او روز ترویه با مردمان
برآید بسوی منی للاتباع وشب آنجا گذرانند ونماز صبح آنجا خوانند وبعد طلوع شمس قصد عرفات نمایند ودر وادی نمره نازل
شوند تا وقتیکه آفتاب زایل شود آنگاه امام دو خطبه خواند بعد از ان نماز ظهر وعصر را جمع کند بعد از ان بعرفات روند ووقوف کنند

تا غروب آفتاب بذکر و دعا و تهلیل مشغول باشند و این وقوف فرض ست و شرط وقوف حضور موضعی ست از عرفات اگرچه
مکث نکند و وقت آن از زوال شمس ست تا صبح یوم النحر و جمع درمیان جزوی از نهار و جزوی از لیل سنت ست و اگر از وی یکی
ازین دو فوت شود مستحب ست اراقه دم و اگر بغلط روز نحر وقوف کردند و حقیقت حال در اثنای وقوف یا بعد ازان ظاهر شد اعاده نکنند
بحدیث الحج یوم تحجون و بعد از غروب بسوی مزدلفه روان شوند و آنجا درمیان مغرب و عشا جمع نمایند للاتباع و دلیل علت این
جمع سفر ست یا نسک فقال سالم ترجیح اول میدهد و مبیت مزدلفه لازم ست و هر که مبیت آن ترک کند یا در نصف ثانی بیتوته نکند
بغیر عذر اراقه دم کند و آیا این دم مستحب ست یا واجب دو قول آمده ست و از مزدلفه نسا و ضعفه را بعد نصف لیل بمنی فرستند
وغیر ایشان باقی مانند تا آنکه وقت غلس نماز صبح خوانند و بجانب منی متوجه شوند و دران اثنا چون بمشعر حرام رسند وقوف کنند
و دعا نمایند تا وقت اسفار بقوله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام و حصیات رمی از مزدلفه گیرند بحدیث
فضل بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له غداة یوم النحر التقط لی حصی بعد ازان قبل از طلوع بجانب منی روان شوند
و چون بمنی رسند هفت سنگریزه بسوی جمره عقبه اندازند و همراه هر سنگریزه تکبیر گویند و در روز نحر رمی پیش از زوال آفتاب است
و بجز یک جمره را رمی نمیکنند هکذا کله للاتباع و بعد از رمی هدی را ذبح کند اگر با او باشد بعد ازان حلق کند یا قصر و در حق مردان
حلق بهتر باشد و وظیفه زنان قصر ست بحدیث ابی داود لیس علی النساء حلق انما علی النساء التقصیر و این حلق یا قصر رکن ست
و اقل و ادنی ما یطلق علیه الحلق ست و تنقیح حلق و قصر ازاله شعور ست بهر صفت که باشد نتف یا حرق یا قص باسنان
یا بمقراض بهتر ست چنانکه باید و کسیکه موی ندارد او را مستحب ست راندن استره بر سر بعد ازان بمکه رود و طواف افاضه نماید
و آن آخرین فرض ست از فروض حج و ترتیب میان رمی و ذبح و حلق و طواف سنت ست نه واجب بحدیث لا حرج لا حرج
و وقت این چیزها بعد نصف لیل ست و آنرا آخری معین نیست الا رمی که تا آخر روز نحر ست چنانکه باید و ذبح تا آخر وقت
اضحیه بدو چیز از جمله رمی و ذبح و حلق تحلل اول حاصل شود و همه چیز حلال شود الا جماع و مباشرت و آن نیز بطواف حلال
گردد و بعد از طواف بمنی باز روند و شبهای تشریق آنجا گذارند و هر روز از روزهای تشریق هر سه جمره را رمی کنند هر یکرا
بهفت سنگریزه و چون رمی یوم ثانی از ایام تشریق بجا آورد جایز ست او را نفر بقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلا اثم
علیه مگر آنکه شب سیوم در آید پس واجب میشود رمی روز ثالث نیز بقول ابن عمر چنانکه باید و وقت رمی ایام تشریق
از زوال آفتاب ست تا غروب آن و در قولی تا فجر و شرط آنست که واحد بعد واحد رمی کنند و ترتیب جمرات ثلاثه را رعایت
نمایند زیرا که رمی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم همین اسلوب بوده ست من غیر اختلاف و شرط رمی آنست
که حصا باشد نه لؤلؤ و زرنیخ و مانند آن که اسم حجر بران مطلق نیست و آنکه مسمی رمی حاصل شود پس وضع کفایت نمی کند

دسنت آنست که رمی کند قدر حصی الخذف بجاوزال مجتمین یعنی قدر یکه از میان دو انگشت میتوان انداخت واگر رمی یکروز ترک
کرده باشد روز دیگر قضا کند بغیر دم بحدیث رعاء ابل چنانکه بیاید واگر جمیع ایام رمی بگذارد خواه رمی یکروز ترک کرده باشد یا زیاده
ازان لازم دم لازم ست ووقتیکه خواهد از مکه بیرون رود واجبست طواف وداع الا بر حائض واگر آنرا ترک کرد و عود نمود پیش
از مسافت قصر دادن دم لازم شود واین مطالب در ابواب آینده بتفصیل مذکور خواهد شد **باب** یسن الرمل فی ثلثة اشواط
من طواف بعده سعی سنت ست رمل در سه شوط از طواف که بعد آن سعی ست **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر
بن عبد الله انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم رمل من الحجر الاسود حتی ینتهی الیه ثلثة اطواف
جابر گفت دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که پویه پویه رفت از حجر اسود تا آنکه رسید بحجر اسود در سه شوط **مالک** عن نافع ان
عبد الله بن عمر کان یرمل من الحجر الاسود الی الحجر الاسود ثلثة اطواف ویمشی اربعة اطواف عبد الله بن عمر پویه پویه میرفت
از حجر اسود تا حجر اسود در سه شوط و بآهستگی میرفت در چهار شوط **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه کان اذا طاف
بالبیت یسعی الاشواط الثلثة یقول اللهم لا اله الا انت وانت تحیی بعد ما امتّا عروه وقتیکه طواف میکرد بخانه کعبه پویه
پویه میرفت سه شوط واین دعا میخواند اللهم لا اله الا انت الخ یعنی بار خدایا نیست هیچ معبود مگر تو وتو زنده میکنی بعد ازانکه میرانیدی
مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مكة ملخصه عبد الله بن عمر رمل نمی کرد
وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه محرم میشد از مکه **باب** یسن تقبیل الحجر الاسود سنت ست بوسه دادن حجر اسود
مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال وهو یطوف بالبیت للرکن الاسود انما انت حجر
لا تضر ولا تنفع ولولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبلک ما قبلتک ثم قبله عمر بن الخطاب در حالیکه
طواف می کرد بخانه کعبه خطاب کرد برکن اسود جز این نیست که تو سنگی هستی ضرر نمیکنی ونفع نمیرسانی واگر نه آنست که دیدم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بوسه داد ترا بوسه نمیدادم ترا بعد ازان بوسه کرد آنرا **مالک** عن هشام بن عروة
عن ابیه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعبد الرحمن بن عوف کیف صنعت یا ابا محمد فی استلام
الرکن الاسود فقال عبد الرحمن استلمت وترکت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود عبد الرحمن بن عوف را چگونه کردی ای ابا محمد در استلام رکن اسود گفت عبد الرحمن استلام کردم گاهی وترک
کردم گاهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیک کردی مترجم گوید مذهب جمیع علما همین ست واگر عاجز
شود از تقبیل اقتصار نماید بر استلام واگر ازان نیز عاجز باشد بدست یا بچوب اشارة کند **باب** یستلم الحجر ان
الرکنین الیمانیین فقط صحیح آنست که استلام کند دو رکن یمانی را وبس **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری

ك٢ قلت وعليه اهل العلم في المنهاج ويخص الرمل بطواف يعقبه سعي وفي قول بطواف القدوم وجعل البغوي هذا القول اظهر وفي العالمكيرية كل طواف بعده سعي فانه يرمل فيه ١٢

ك٣ قلت وعليه اهل العلم قالوا فان عجز استلم وان عجز عن الاستلام اشار بيده ١٢

عن عبید بن جریج انه قال لعبد الله بن عمر یا ابا عبد الرحمن رایتک تصنع اربعا لم ار احدا من اصحابک یصنعها
قال وما هن یا ابن جریج قال رایتک لا تمس من الارکان الا الیمانیین ورایتک تلبس النعال السبتیة ورایتک
تصبغ بالصفرة ورایتک اذا کنت بمکة اهل الناس اذا راوا الهلال ولم تهلل انت حتی کان یوم الترویة فقال
عبد الله بن عمر اما الارکان فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم یمس الا الیمانیین واما النعال السبتیة فانی
رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلبس النعال التی لیس فیها شعر ویتوضا فیها وانا احب ان البسها واما الصفرة
فانی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یصبغ بها فانا احب ان اصبغ بها واما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم یهل حتی
تنبعث به راحلته عبید بن جریج گفت عبداللہ بن عمر را ای ابا عبدالرحمن دیدم ترا که میکنی چہار کار ندیدم یکی از یاران ترا
که بکند آنرا گفت ابن عمر چیست آن ای ابن جریج گفت دیدم ترا که دست نمیرسانی از ارکان مگر دو رکن یمانی را و دیدم ترا
که میپوشی نعال سبتیه را یعنی پاپوشی که موی از وسترده باشند و دیدم ترا که رنگ میکنی بزردی یعنی ریش خود را بخلوق
زنگین میسازی و دیدم ترا که چون در مکه میباشی احرام میکنند مردمان وقتیکه دیدند ماه ذیحجه را و احرام نمیکنی تو تا آنکه
شود روز ترویه پس گفت عبداللہ بن عمر اما ارکان پس ہر آئینہ من ندیدم رسول اللہ را صلی اللہ علیہ وسلم که دست
رسانیده باشد مگر بدو رکن یمانی و اما نعال سبتیه پس ہر آئینہ من دیدم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم که میپوشید
آن نعال را که نیست دران موی و وضو میکرد دران پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا و اما خلوق پس
دیدم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم که رنگ مینمود بآن ریش مبارک خود را پس من دوست میدارم که رنگ کنم
بآن و اما احرام پس ہر آئینہ ندیدم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم که احرام میفرموده باشد تا آنکه برخاست باو شتر او

٢٩٧

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن محمد بن ابی بکر الصدیق اخبر عبد الله بن عمر عن عائشة
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الم تری ان قومک حین بنوا الکعبة اقتصروا علی قواعد ابراهیم قالت فقلت
یا رسول الله افلا تردها علی قواعد ابراهیم قال لولا حدثان قومک بالکفر لفعلت قال فقال عبد الله بن عمر
لئن کانت عائشة سمعت هذا من رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اری رسول الله صلی الله علیه وسلم ترک استلام
الرکنین الذین یلیان الحجر الا ان البیت لم یتمم علی قواعد ابراهیم عبداللہ بن محمد نبیره حضرت ابی بکر الصدیق
خبر داد عبداللہ بن عمر را از حضرت عائشه که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود آیا ندیدی که قوم تو وقتیکه بنا
کردند خانه کعبه را کم کردند از بنیاد حضرت ابراہیم گفت حضرت عائشه گفتم یا رسول اللہ آیا نمیگردانی کعبه را بدستور قواعد ابراہیم فرمود
علیہ السلام اگر نمی بود قرب عہد قوم تو بکفر البتہ میکردم گفت عبداللہ بن عمر اگر شنیده است این عائشه [illegible] صلی اللہ صلعم

نمی بینم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترک فرموده است استلام آن دو رکن که متصل حجر است مگر از ان جهت که کعبه تمام ساخته
نشده است بر بنیاد ابراهیم علیه السلام **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه کان اذا طاف بالبیت یستلم الارکان کلها قال
وکان لا یدع الیمانی الا ان یغلب علیه عروه وقتی که طواف میکرد بخانه کعبه استلام میکرد همه ارکان را و ترک نمیکرد استلام رکن یمانی را
مگر آنکه مغلوب شود بسبب ازدحام بران مترجم گوید اتفاق اهل علم بر همین است که تقبیل نکند دو رکن شامی را و نه استلام کند آن
هر دو را و استلام رکن یمانی نماید و تقبیل نکند آنرا و استلام کند حجر اسود را و تقبیل آن نیز بکند **باب** یطوف من وراء الحجر
فانه من البیت طواف کند از بیرون حجر زیرا که وی از خانه کعبه است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عائشة
ام المؤمنین قالت ما ابالی اصلیت فی الحجر ام فی البیت حضرت عائشه فرمود باک ندارم من که نماز گذارم در حجر یا در خانه کعبه

مالك انه سمع ابن شهاب یقول سمعت بعض علماءنا یقول ما حجر الحجر فطاف الناس من ورائه الا ارادة ان
یستوعب الناس الطواف بالبیت ابن شهاب گفت شنیدم از بعض علمای خویش میگفت دیوار کشیده نشد بر حجر و طواف
نکردند مردمان از بیرون او مگر بقصد آنکه تمام کنند مردمان طواف خانه کعبه را **باب** یجوز الطواف راکبا جایز است طواف
کردن سواره **مالك** عن ابی الاسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل عن عروة بن الزبیر عن زینب بنت ابی سلمة عن
ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت شکوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اشتکی فقال طوفی من وراء الناس
وانت راکبة قالت فطفت ورسول الله صلی الله علیه وسلم حینئذ یصلی الی جانب البیت وهو یقرأ بالطور وکتاب
مسطور حضرت ام سلمه گفت شکایت کردم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که من بیمارم پس فرمود طواف کن بیرون از جماعة
مردمان حالانکه تو سواره باشی گفت پس طواف کردم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران حال نماز میگذاردند به پهلوی خانه کعبه
و آنحضرت صلعم میخواندند سوره والطور وکتاب مسطور مترجم گوید بر همین است اتفاق علما محلی گفته که سنت است طواف پیاده
کردن مگر بعذر و اگر بغیر عذر سواره طواف نمود جایز است بلا کراهة **باب** من انتقض وضوءه وهو یطوف توضأ واستأنف
کسیکه شکست وضوء او و حالانکه او طواف میکند وضو بکند و از ابتدا شروع کند قال مالك من اصابه شیء ینتقض وضوءه
وهو یطوف بالبیت او یسعی بین الصفا والمروة او بین ذلك فانه من اصابه ذلك وقد طاف بعض الطواف او کله
ولم یرکع رکعتی الطواف فانه یتوضأ ویستأنف الطواف والرکعتین قال مالك واما السعی بین الصفا والمروة فانه لا یقطع
ذلك علیه ما اصابه من انتقاض وضوءه ولا یدخل السعی الا وهو طاهر بوضوء گفت مالک کسیکه رسید او را چیزیکه بشکند
وضوء او را و حال آنکه او طواف میکند بخانه کعبه یا سعی میکند درمیان صفا و مروه یا درمیان این پس هر آینه کسیکه رسید او را
آن و هر آینه طواف کرده بود بعض طواف یا تمام کرده بود و نگذارده هر دو رکعت طواف را پس هر آینه او وضو بکند و از سر نو

ع قلت وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة واجبتان قال الطحاوي لما فعلها رسول الله صلى الله عليه وسلم تلا قوله تعالى واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى ... مسلم ... انه ... الاية

شروع بکند در طواف و دو رکعت طواف گفت مالک ماسعے در میان صفا و مروه پس هر آئینه قطع میکند آن بروی چیزیکه رسیده است اورا از شکننده وضو را و باید که داخل نشود برای سعی مگر او طاهر باشد بوضو مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه هر نسکی از مناسک که در مسجد ادا کرده شود طهارة برای آن ضرورست و هر چه خارج مسجد ادا کرده شود طهارة ضرور نیست برای آن مثل سعی و وقوف بعرفه و اگر طواف در حالت حدث یا جنابت نموده باشد اگر در مکه باشد اعاده کند و اگر از مکه برآمده باشد قربانی واجب شود بر وی و اعاده ساقط گردد و نزدیک شافعی طواف مثل صلوة ست در اشتراط طهارت از حدث و نجاست و ستر عورة و اگر از این شروط چیزی فوت شد اعاده واجب است و اگر در عین طواف محدث شد وضو بکند و بنا نماید و استیناف مستحب است و کلام در عین طواف مباح ست بشرطیکه در ذکر الله باشد یا تعلیم و تعلم یا حاجة ضروریه والله اعلم

باب تسن رکعتان بعد الطواف سنت است گذاردن دو رکعت بعد طواف قال الله تعالى واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى فرمود خدا تعالی بگیرید از مقام ابراهیم جای نماز

مسئله دو رکعت بعد طواف نزدیک ابو حنیفه واجب است و نزدیک اکثر علما سنت و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقول است که بعد از گذاردن دو رکعت این آیه را تلاوت فرمود از ینجا دانسته شد که مراد از آن همین دو رکعت است والله اعلم

باب لا يقرن بين سبعين ليركع بعدهما ويجوز ان يركع عند المقام وغيره جمع نکند در میان دو سبع یعنی دو مرتبه هفت هفت طواف کند متصل و بعد از ان دو دوگانه نماز گذارد و جایزست که نماز گذارد نزدیک مقام و غیر آن زیرا که مسجد الحرام همه مقام ابراهیم است

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان لا يجمع بين السبعين لا يصلي بينهما ولكنه كان يصلي بعد كل سبع ركعتين فربما صلى عند المقام او عند غيره عروه جمع نمیکرد در میان دو سبع که نماز نگذارد در میان آنها ولکن وی نماز میگذارد بعد هر هفت شوط دو رکعت پس در بعض اوقات میگذارد نماز نزدیک مقام ابراهیم یا نزدیک غیر مقام و همین است مذهب علما که جمع بین الاسبوعین بلا صلوة بینهما مکروه است و تمام مسجد الحرام مقام ابراهیم است

باب لا يصلي ركعتي الطواف بعد صلوة الصبح والعصر فان اضطر صلى حيث ما امكن نگذارد دو رکعت طواف بعد نماز صبح و عصر پس اگر مضطر شود نماز گذارد در هر جا که امکان داشته باشد

مالك عن ابي الزبير المكي انه قال لقد رايت البيت يخلو بعد صلوة الصبح وبعد صلوة العصر ما يطوف به احد ابو الزبیر مکی گفت هر آئینه دیدم که خانه کعبه خالی میشد بعد نماز صبح و بعد نماز عصر طواف نمیکرد بان هیچکس

مالك عن ابي الزبير المكي انه قال رايت عبد الله بن عباس يطوف بعد صلوة العصر ثم يدخل حجرته فلا ادري ما يصنع ابو الزبیر گفت دیدم عبد الله بن عباس را که طواف میکرد بعد نماز عصر بعد از ان داخل میشد در حجره خود پس نمیدانم که چه میکرد

مالك عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عبد القاري اخبره انه طاف بالبيت مع عمر بن الخطاب بعد صلوة الصبح فلما قضى عمر طوافه نظر فلم ير الشمس فركب حتى اناخ بذي طوى فصلى ركعتين عبد الرحمن

ك قلت وعليه اهل العلم وعليه ذلك في ان السنة ... وعليه الجمهور المالكية والشافعية ... بين الاسبوعين تعقب صلوة بينهما

م قلت وعليه ابو حنيفة في ... وعليه المالكية يصلي ركعتي الطواف في وقت يحرم اداء التطوع فيه

۲۹۹

وعند الشافعي هي صلوة لها سبب فتباح في هذين الوقتين

بن عبد القاری خبر داد حمید بن عبد الرحمن بن عوف که وی طواف کرد همراه عمر بن الخطاب بعد نماز صبح پس وقتیکه آخر کرد طواف خود را نظر کرد پس ندید آفتاب را پس سوار شد تا آنکه شتر را بنشاند در ذی طوی پس گذارد دو رکعت مترجم گوید مذهب ابو حنیفه همین ست که دو رکعت طواف تا وقت مباح تاخیر کردن ضرورست و نزدیک شافعی این دو رکعت نماز لیست که سببی شده پس در هر وقت گذاردن آن درست ست والله اعلم

باب یستلم الرکن الاسود بعد الرکعتین ثم یخرج الی الصفا دست برساند بحجر اسود بعد دو رکعت طواف بعد ازان برآید بجانب صفا

مالک انه بلغه ان رسول الله صلعم کان اذا قضی طوافه بالبیت ورکع رکعتین واراد ان یخرج الی الصفا والمروة استلم الرکن الاسود قبل ان یخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی تمام میکرد طواف خود را بخانه کعبه ومیگذارد دو رکعت ومیخواست که برآید بطرف صفا ومروه دست میرسانید برکن اسود پیش از برآمدن وهمین ست مذهب جمیع اهل علم

باب وجوب السعی بین الصفا والمروة در بیان وجوب سعی درمیان صفا ومروه قال الله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما ومن تطوع خیرا فان الله شاکر علیم ہر آئینہ صفا ومروه از نشانهای خداست پس هر که حج کند خانه کعبه را یا عمره بجا آرد پس نیست هیچ گناه بروی در آنکه طواف کند میان آنها وهر که طاعت خدا تعالی بجا آرد پس هر آئینه خدا تعالی قبول کننده عمل ست داننده همه چیز ست

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال قلت لعائشة ام المومنین وانا یومئذ حدیث السن ارایت قول الله تبارک وتعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما فما علی الرجل شئ ان لا یطوف بهما قالت عائشة کلا لو کان کما تقول کانت فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما انما انزلت هذه الایة فی الانصار کانوا یهلون لمناة وکانت مناة حذو قدید وکانوا یتحرجون ان یطوفوا بین الصفا والمروة فلما جاء الاسلام سالوا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فانزل الله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما عروه گفت گفتم حضرت عائشه را ومن دران روز نوجوان بودم آیا دیدی قول خدا تعالی را ان الصفا والمروة الخ پس نیست گناه بر آنکه طواف نکند باین هر دو یعنی سعی نکند میان صفا ومروه گفت حضرت عائشه نی نی اگر میبود معنی آیه چنانکه تو میگوئی آیه باین عبارت نازل میشد فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما غیر ازین نیست که آیه فرود آورده شد در باب انصار ایشان احرام میکردند در جاهلیة برای مناة وبود مناة نزدیک قدید وایشان احتراز میکردند ازانکه طواف کنند میان صفا ومروه پس وقتیکه آمد اسلام سوال کردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس نازل ساخت خدا تعالی ان الصفا والمروة الایة مترجم گوید مقصود حضرت عائشه آنست که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما نص ست در عدم

ک قلت وعلیه اهل العلم فی العالمکیریة الاصل فی کل طواف بعده سعی العود الی استلام الحجر وفی المنهاج یستلم الحجر بعد الطواف وصلاته ثم یخرج من باب الصفا للسعی"

۳۰۰

ل قلت وعلیه اهل العلم الا انه عند الشافعی من الارکان فلا یجبر بالدم وعند ابی حنیفة من الواجبات وعلی من ترکه دم"

قولہ وعلیہ اہل العلم قال فی الانوار ینبغی ان یبتدئ بالصفا فیقف علیہ ثم یمشی علی ہیئتہ فاذا بلغ الی البیت ویقول الی اللہ اکبر الخ ۱۲

وجوب طواف میان صفا و مروه و قابل تاویل نیست ولا جناح علیه ان یطوف نفی نیست بلکه ظاہرست در عدم وجوب احتمال دارد که این عبارت بنا بر دفع شبهہ کسی گفته باشند چنانکه از حال انصار بیان کرده شد و بر ہمین ست اتفاق اہل علم که سعی بین الصفا والمروه از ضروریات حج و عمره ست مگر آنکه نزدیک شافعی از ارکان ست پس جبر آن بدم درست نباشد و نزدیک ابو حنیفه از واجبات ست و اگر ترک کرد قربانی بروی واجب شود **باب** البداية بالصفا در ابتدا کردن بصفا

مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر بن عبد الله انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين خرج من المسجد وهو يريد الصفا وهو يقول نبدأ بما بدأ الله به فبدأ بالصفا جابر گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتیکه بر آمد از مسجد حرام و او قصد صفا میفرمود و او میگفت ابتدا میکنیم بچیزیکه ابتدا کرده ست خدا تعالی بآن پس ابتدا کرد بصفا مترجم گوید ہمین ست مذہب علما که ابتدا بصفا ضرورست پس اگر شخصے معکوس بجا آورد و ابتدا بمروه کند دران مختلف شده اند صحیح آنست که شوط اول اعتدا د نماید والله اعلم **باب** ما يستحب من الذكر والدعاء على الصفا والمروة باب دربیان آنچه مستحب ست از ذکر و دعا بر صفا و مروه

مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا وقف على الصفا يكبر ثلثا ويقول لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير يصنع ذلك ثلث مرات ويدعو ويصنع على المروة مثل ذلك جابر روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه می ایستاد بر صفا الله اکبر میگفت سه بار و میگفت لا اله الا الله الخ میکرد این ذکر سه بار و میکرد بر مروه ہمچنان

مالك عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر وهو على الصفا يدعو يقول اللهم انك قلت ادعوني استجب لكم وانك لا تخلف الميعاد واني اسألك كما هديتني للاسلام ان لا تنزعه مني حتى تتوفاني وانا مسلم نافع شنید عبد الله بن عمر را دران حال که او بر صفا بود دعا میکرد و میگفت اللهم الخ ای بار خدا یا ہر آئینه تو فرمودی ادعوني استجب لكم و ہر آئینه تو خلاف نمیکنی وعده را و ہر آئینه من سوال میکنم از تو چنانکه ہدایت کردی مرا باسلام که نزع نکنی آنرا از من تا آنکه بمیرانی مرا حالانکه من مسلمان باشم **باب** جامع السعي في بطن الوادي مستحب ست سعی درمیان وادی

مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا نزل من الصفا والمروة مشى حتى اذا انصبت قدماه في بطن الوادي سعى حتى يخرج منه رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه فرود می آمد از صفا و مروه آہسته آہسته میرفت تا آنکه فرود می آمدند دو قدم او درمیان وادی پویه پویه میرفت تا آنکه بر می آمد از میان وادی **مسئله** نزدیک حنفیه چون در بطن وادی رسد درمیان

قوله وعليه اهل العلم في المنهاج وعليه اهل العلم ان يبدأ بالصفا شرط في العالمگيرية اذا سعى معكوسا بان يبدأ بالمروة ثم بالصفا لم يعتد بالشوط الاول والصحيح انه لا يعتد بالشوط الاول ۱۲

قوله في بطن الوادي يسعى اذا بلغ بطن الوادي بين الميلين الاخضرين وفي الانوار يستحب في النهار ان يمشي على عادته الى ان يبقى بينه وبين الميل الاخضر قدر ستة اذرع فيسعى الى ان يتوسط بين الميلين فيمشي ۱۲

میلین اخضرین سعی نماید ونزدیک شافعیہ چون از صفا فرود آید باید کہ آہستہ آہستہ برود چون مسافت شش ذراع تا میل اخضر باقی ماند
سعی نماید تا وقتیکہ در وسط میلین اخضرین برسد بعد ازان آہستہ آہستہ برود **باب** المشی بین الصفا والمروة افضل من الرکوب
پیادہ رفتن درمیان صفا ومروہ بہتر ست از سوارہ رفتن **مالک** عن هشام بن عروة ان سودة بنت عبد الله بن عمر
كانت عند عروة بن الزبير فخرجت تطوف بين الصفا والمروة في حج او عمرة ماشية وكانت امرأة ثقيلة فجاءت حين
انصرف الناس من العشاء فلم تقض طوافها حتى نودي بالاول من الصبح فقضت طوافها فيما بينها وبينه وكان عروة
اذا راهم يطوفون على الدواب ينهاهم اشد النهي فيعتلون له بالمرض حياء منه فيقول لنا فيما بيننا وبينه لقد خاب هؤلاء
ف وخسروا سودہ دختر عبد اللہ بن عمر بود نزدیک عروہ بن الزبیر یعنی در نکاح او بود پس ہر آئینہ طواف میکرد درمیان صفا ومروہ در حج
یا عمرہ روان برپای خود وبود زنی گران پس آمد یعنی شروع طواف کرد میان صفا ومروہ وقتیکہ بازگشتند مردمان از نماز
عشا پس تمام نکرد طواف خود را تا آنکہ گفتہ شد اذان اول از نماز صبح پس تمام کرد طواف خود را درمیان خود ودرمیان اذان صبح
وعروہ وقتیکہ میدید مردمان را کہ طواف میکردند بر چارپایہای خود نہی میکرد ایشانرا سخت ترین نہی پس حیلہ می آوردند پیش او بمرض
از جہت شرمندگی از وی پس عروہ میگفت درمیان خود ودرمیان ما مراد نرسیدند ایشان وزیان کار شدند **باب** من احصر
او تمتع حلق بعد السعي ومن افرد الحج او قارن اخر ذلك الى يوم النحر ہر کہ عمرہ مفردہ نیت کردہ باشد یا تمتع نمودہ باشد سر تراشد
بعد سعی وہر کہ حج مفرد یا قران نیت کردہ باشد تاخیر کند حلق را تا روز نحر **مالک** عن يحيى بن سعيد قال اخبرتني عمرة بنت
عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لخمس ليال بقين من ذي القعدة
ولا نرى الا انه الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدي اذا طاف البيت وسعى بين الصفا
والمروة ان يحل قالت عائشة فدخل علينا يوم النحر بلحم بقر فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ازواجه
قال يحيى فذكرت هذا الحديث للقاسم بن محمد فقال اتتك والله بالحديث على وجهه عمرہ بنت عبد الرحمن شنید از حضرت
عائشہ کہ گفت برآمدیم ما ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در پنج شب کہ باقی ماندہ بودند از ماہ ذی قعدہ ومقصود نبود ما مگر آنکہ آن
حج ست پس وقتیکہ نزدیک رسیدیم بمکہ امر کرد آنحضرت صلعم کسی را کہ ہمراہ او ہدی نبود وقتیکہ طواف خانہ کعبہ نماید وسعی کند
میان صفا ومروہ حلال شود گفت حضرت عائشہ پس داخل کردہ شد بر ما یعنی بر اہل بیت روز نحر گوشت گاو پس گفتیم چیست
این گفتند نحر فرمودہ ست آنحضرت صلعم از جانب ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد گفت قاسم
عمرہ آورد حدیث را پیش تو بوجہیکہ می باید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنين انها قالت
لرسول الله صلى الله عليه وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال اني لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل

قوله

وعليه اهل العلم وزادوا يجوز السعي راكبا وماشيا افضل

حتی انحر حضرت حفصه گفت بحضرت را چیست حال مردمان که حلال شدند و تو حلال نشدی از عمرهٔ خود گفت بر آنکه من تلبیه جمع کرده ام موی سر خود را و قلاده بسته ام بهدی خود را پس حلال نخوام تا آنکه نحر کنم **باب** یستحب الغدو یوم التروية الی منی

مستحب است بگاه رفتن روز ترویه بسوی منی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يصلی الظهر والعصر والمغرب والعشاء والصبح بمنی ثم يغدو اذا طلعت الشمس الی عرفة عبد الله بن عمر میگذارد نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح در منی بعد ازان بگاه میرفت وقتیکه بر می آمد آفتاب بجانب عرفات مترجم گوید مستحب است بر آمدن بسوی منی بعد طلوع آفتاب و شب گذرانیدن در منی بعد ازان بگاه بر آیند بجانب عرفات وقتیکه طلوع کند آفتاب **باب** نزول نمرة و جواز ترك نزولها

در بیان فرود آمدن در نمره و ترک فرود آمدن آنجا **مالك** عن علقمة عن امه عن عائشة انها كانت تنزل من عرفة بنمرة ثم تحولت الی الاراك حضرت عائشه فرود می آمد در نمره از وادی عرفات بعد ازان انتقال کرد بجانب اراک **باب** يستحب تقصير الخطبة في نمرة وتعجيل الرواح الی عرفة مستحب است کوتاه ساختن خطبه در نمره و شتاب رفتن بسوی عرفه **مالك**

عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله قال كتب عبد الملك بن مروان الی الحجاج بن يوسف الا يخالف عبد الله بن عمر في شيء من امر الحج قال فلما كان يوم عرفة جاءه عبد الله بن عمر حين زالت الشمس وانا معه فصاح به عند سرادقه اين هذا فخرج عليه الحجاج وعليه ملحفة معصفرة فقال ما لك يا ابا عبد الرحمن فقال الرواح ان كنت تريد السنة فقال أهذه الساعة قال نعم قال فانظرني حتی افيض علی ماء ثم اخرج فنزل عبد الله حتی خرج الحجاج فسار بيني وبين ابي فقلت له ان كنت تريد ان تصيب السنة اليوم فاقصر الخطبة وعجل الصلوة فجعل ينظر الی عبد الله بن عمر كيما يسمع ذلك منه فلما رای ذلك عبد الله بن عمر قال صدق سالم بن عبد الله گفت که عبد الملک بن مروان نوشت بسوی حجاج که مخالفت نکنی با عبد الله بن عمر در چیزی از امور حج پس وقتیکه شد روز عرفه آمد عبد الله بن عمر وقتیکه زائل شد آفتاب و من همراه او بودم پس آواز داد حجاج را نزدیک سراپرده های او که کجاست این شخص پس بر آمد حجاج و بر وی چادری بود معصفر پس گفت چیست ترا ای ابا عبد الرحمن گفت رفتن بعرفه میباید اگر میخواهی عمل بر سنت پس گفت حجاج آیا این ساعت بروم گفت عبد الله آری گفت مهلت ده مرا تا آنکه بریزم بر خود آب را یعنی غسل کنم بعد ازان بر آیم پس فرود آمد عبد الله بن عمر تا آنکه بر آمد حجاج پس سیر کرد میان من و میان پدر من پس گفتم او را اگر خواهی که عمل بسنت کنی امروز پس کوتاه کن خطبه را و تعجیل کن نماز را پس دید حجاج بسوی عبد الله بن عمر تا بشنود از وی این سخن را پس وقتیکه دید این ماجرا عبد الله بن عمر گفت راست گفته است سالم مترجم گوید اتفاق علما بر آن ست که خطبه خواند امام بعد از زوال دو خطبه حال آنکه او ایستاده باشد و بنشیند در میان خطبتین بنشستنی و تعلیم کند مردمان را در خطبها مناسک حج تا یوم ثانی **باب** يجمع بين الظهر والعصر يوم عرفة جمع کند میان

ظہر و عصر روز عرفہ **مالک** عن ابن شہاب انہ سال سالم بن عبد اللہ بن عمر ھل یجمع بین الظھر والعصر فی السفر فقال

نعم لا باس بذلک الم تر الی صلوۃ الناس بعرفۃ ابن شہاب سوال کرد سالم بن عبد اللہ بن عمر را یا جمع کردہ شود میان

ظہر و عصر در سفر پس گفت سالم بن عبد اللہ آری ہیچ باک نیست آیا نمی بینی نماز مردمان روز عرفہ **باب** فضل یوم عرفۃ

وفضل الدعاء فیہ در فضیلت روز عرفہ و فضیلت دعا در وی **مالک** عن ابراھیم بن عبد اللہ بن ابی عبلۃ

عن طلحۃ بن عبید اللہ بن کریز ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما رئی الشیطن یوما ھو فیہ اصغر ولا احقر ولا ادحر ولا

ولا اغیظ منہ فی یوم عرفۃ وما ذلک الا لما رای تنزل الرحمۃ وتجاوز اللہ عن الذنوب العظام الا ما رئی یوم

بدر قیل وما رای یوم بدر قال اما انہ قد رای جبریل یزع الملئکۃ رسول اللہ صلعم فرمود دیدہ نشد شیطان روزی در ہیچ

خوار تر و بی اعتبار تر و حقیر تر و خشمناک تر از وی آنحال کہ در روز عرفہ میباشد و نیست این مگر بسبب آنکہ می بیند نزول رحمت و عفو

فرمودن خدا تعالیٰ از گناہان بزرگ مگر آنکہ دیدہ شد روز بدر صحابہ گفتند و چہ دید روز بدر فرمود آگاہ باش ہر آئینہ وی دید

جبرئیل را جا بجا ایستادہ میکرد فرشتگان را **مالک** عن زیاد بن ابی زیاد مولی عبد اللہ بن عباس بن ابی ربیعۃ المخزومی

عن طلحۃ بن عبید اللہ بن کریز ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال افضل الدعاء دعاء یوم عرفۃ وافضل ما قلت انا والنبیون

من قبلی لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ رسول اللہ صلعم فرمود بہترین دعا دعا روز عرفہ ست و بہترین آنچہ گفتم من و پیغامبران

پیش از من لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ ست **باب** عرفۃ کلھا موقف الا بطن عرنۃ ومزدلفۃ کلھا موقف الا بطن محسر

عرفہ ہمہ آن جای ایستادن ست مگر بطن وادی عرفہ و مزدلفہ ہمہ آنجای ایستادنست مگر بطن محسر **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم قال عرفۃ کلھا موقف وارتفعوا عن بطن عرنۃ والمزدلفۃ کلھا موقف وارتفعوا عن بطن محسر رسول اللہ صلعم فرمود

عرفہ ہمہ جای ایستادن ست و یکسو شوید از بطن عرنہ و مزدلفہ ہمہ آن جای ایستادن ست و یکسو شوید از بطن محسر **مالک** عن ھشام

بن عروۃ عن عبد اللہ بن الزبیر انہ کان یقول اعلموا ان عرفۃ کلھا موقف الا بطن عرنۃ وان المزدلفۃ کلھا موقف الا بطن

محسر عبد اللہ بن الزبیر میگفت بدانید کہ عرفہ ہمہ جای ایستادن ست مگر بطن عرنہ و مزدلفہ ہمہ آنجای ایستادن ست مگر بطن محسر مترجم گوید

بطن عرنہ وادی ست جانب غرب از مسجد عرفات و شیطان در آنجا برای حضرت اسمٰعیل متمثل شد و وسوسہ انداخت کہ حضرت

ابراہیم ارادہ ذبح تو دارند و بطن محسر بلفظ اسم فاعل موضعے ست کہ فیلان اصحاب فیل در آنجا ماندہ شدند و ہلاک گشتند و علما

بر مضمون این حدیث و آثار اجماع دارند اختلاف دران ست کہ اگر شخصی در بطن عرنہ وقوف کرد حج او تباہ گردد چنانچہ مذہب

شافعی ست یا اصل حج صحیح ست و دران نقصانی راہ یافتہ کہ بقربانی منجبر تواند شد چنانچہ مذہب مالک ست واللہ اعلم **باب**

ھل یصوم عرفۃ واقف عرفات آیا روزہ گیرد روز عرفہ کسیکہ ایستادہ باشد بعرفات **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ

عن عمير مولى عبد الله بن عباس عن ام الفضل بنت الحارث ان ناسا تماروا عندها يوم عرفة في صيام رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال بعضهم هو صائم
وقال بعضهم ليس بصائم فارسلت اليه بقدح لبن وهو واقف على بعيره بعرفة فشرب جماعتی اختلاف کردند با یکدیگر نزدیک ام الفضل
بنت الحارث روز عرفه در روزه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض مردم گفتند که آنحضرت صلعم روزه دار است و بعض ایشان گفتند
نیست روزه دار پس ام الفضل فرستاد پیاله شیر و آنحضرت صلعم ایستاده بود بر شتر خود در عرفات پس آشامید آنرا مالك عن يحيى بن
سعيد عن القاسم بن محمد ان عائشة ام المؤمنين كانت تصوم يوم عرفة قال القاسم ولقد رأيتها عشية عرفة يدفع الامام
ثم تقف حتى يبيض ما بينها وبين الناس من الارض ثم تدعو بشراب فتفطر قاسم بن محمد روایت کرد که حضرت عائشه روزه میگرفت
روزه عرفه قاسم گفت دیدم او را شبانگاه عرفه که روان میشد امام بعد ازان می ایستاد حضرت عائشه تا آنکه سفید میشد آنچه میان او و میان
مردمان بود از زمین مراد ازان خالی شدن زمین است از هجوم مردم بعد ازان میطلبید آشامیدنی پس افطار میکرد مترجم گوید نزد
اکثر علما واقف بعرفه را صوم عرفه مکروه است و افطار آن روز مستحب تا در دعا و وقوف کوشش نماید **باب** من لم يقف بعرفة حتى طلع
الصبح يوم النحر فقد فاته الحج هرکه نه ایستاد بعرفه تا آنکه طلوع کرد صبح روز نحر پس فوت شد ازوی حج **مالك** عن نافع ان عبد الله
بن عمر كان يقول من لم يقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر
فقد ادرك الحج عبد الله بن عمر گفت هرکه ایستاده نشد در عرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هرآئینه فوت شد ازوی
حج و هرکه ایستاد بعرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هرآئینه دریافت حج را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه
قال من ادركه الفجر من ليلة المزدلفة ولم يقف بعرفة فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد ادرك
الحج عروه میگفت هرکه دریافت او را فجر از شب مزدلفه و او ایستاده نشده است بعرفات پس هرآئینه فوت شد ازوی حج و هرکه ایستاد
بعرفات از شب مزدلفه پیش از طلوع فجر پس هرآئینه دریافت حج را مترجم گوید همین است مذهب اهل علم مگر آنکه اگر روز ایستاد در عرفه
و قبل از غروب مفارقت کرد نزدیک ابو حنیفه دم واجب شد و نزدیک شافعی ادای دم مستحب است او را **باب** كيف السير
في الدفعة چگونه سیر کند وقتیکه روان شود از عرفات **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال سئل اسامة بن زيد وانا جالس معه
كيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسير في حجة الوداع حين دفع فقال كان يسير العنق فاذا وجد فجوة نص عروه گفت که سوال
کرده شد اسامه بن زید را و من نشسته بودم همراه او چگونه سیر میکرد آنحضرت صلعم در حجة الوداع وقتیکه روان میشد از عرفات پس گفت
اسامه که میرفت فی الجمله شتابی میکرد پس وقتیکه می یافت فرجه را زیاده تر شتابی میکرد گفت هشام و نص رفتاری است زیاده تر از عنق
باب جمع بين المغرب والعشاء بمزدلفة جمع کند مغرب و عشا را در مزدلفه **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز مغرب و عشا گزارد

۲۰۵ قلت وعليه اهل العلم الا انه لو وقف نهارا ثم فارق عرفة قبل الغروب اراق دما استحبابا عند الشافعي ووجوبا عند ابي حنيفة

۲۰۶ قلت وعليه اهل العلم انه يلزم دفعا لا يؤذي الناس

در مزدلفہ یکجا **مالک** عن موسی بن عقبة عن کریب مولی ابن عباس عن اسامة بن زید انہ سمعہ یقول دفع رسول الله صلی الله علیہ
وسلم من عرفة حتی اذا کان بالشعب نزل فبال فتوضأ فلم یسبغ الوضوء فقلت لہ الصلوٰة یا رسول الله قال الصلوٰة امامک فرکب
فلما جاء المزدلفة نزل فتوضأ فاسبغ الوضوء ثم اقیمت الصلوٰة فصلی المغرب ثم اناخ کل انسان بعیره فی منزلہ ثم اقیمت
العشاء فصلاها ولم یصل بینهما شیئا اسامہ بن زید میگفت روان شد رسول الله صلعم از عرفہ تا چون رسید بدره کوه فرود آمد
پس بول کرد پس وضو کرد و اکمال آن نمود یعنی یک یک بار اعضا را شست اسامہ گفت پس گفتم آنحضرت را صلی الله علیہ وسلم نماز
بگذار یا رسول الله فرمود نماز پیش روی تست پس سوار شد پس وقتیکہ رسید بمزدلفہ فرود آمد پس کامل کرد وضو را بعد ازان
استاده نموده شد نماز پس گذارد نماز مغرب بعد ازان خوابانید ہر شخصی شتر خود را در منزل خود بعد ازان اقامت عشا گفتہ شد پس
گذارد آنرا و نگذارد چیزی درمیان ہر دو نماز **مالک** عن یحیی بن سعید عن عدی بن ثابت الانصاری ان عبد الله بن یزید الخطمی
اخبره ان ابا ایوب الانصاری اخبره انہ صلی مع رسول الله صلی الله علیہ وسلم فی حجة الوداع المغرب والعشاء بالمزدلفة جمیعا
ابو ایوب انصاری نماز گذارد ہمراه آنحضرت صلعم در حجة الوداع مغرب و عشا در مزدلفہ ہمہ یکجا **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان
یصلی المغرب والعشاء بالمزدلفة جمیعا عبد الله بن عمر میگذارد مغرب و عشا در مزدلفہ ہمہ یکجا و در عالمگیری مذکور ست که این[^1]
جمع را خطبہ و سلطان و جماعة و احرام ضرور نیست بخلاف جمع عرفہ **باب** یقومون بالمشعر الحرام یذکرون الله تعالی بیفرودآ
بایستند در مشعر الحرام ذکر گویان خدا را عز وجل تا آنکہ در وقت روشنی در آیند قال الله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله
عند المشعر الحرام واذکروه کما هدٰکم وان کنتم من قبلہ لمن الضالین ٥ پس وقتیکہ روان شدید از عرفات پس یاد کنید[^2]
خدا را عز وجل نزدیک مشعر الحرام و آن کوہی ست در مزدلفہ و یاد کنید او را چنانکہ راه نمود شما را و اگرچہ بودید پیش ازین از گمراہان
پس ازین آیہ معلوم شد کہ نزول بمزدلفہ و ذکر نزدیک مشعر الحرام لازم ست و حدیث وقت آنرا معین کرده ست کہ نماز صبح در
غلس خوانند و ازان وقت تا سفیده دمی ذکر گوید و پیش از طلوع آفتاب بسوی منی روان شود مترجم گوید نزدیک ابو حنیفہ وقوف
باین صفت واجب ست و نزدیک شافعی سنت **باب** تقدیم الضعفة من جمع پیشتر فرستادن زنان و کودکان را از مزدلفہ
مالک عن نافع عن سالم و عبید الله ابنی عبد الله بن عمر ان اباهما عبد الله بن عمر کان یقدم اهلہ وصبیانہ من المزدلفة
الی منی حتی یصلوا الصبح بمنی ویرموا قبل ان یاتی الناس عبد الله بن عمر پیشتر میفرستاد اہل خود را و کودکان خود را از مزدلفہ بسوی منی
تا آنکہ نماز صبح میگذارند بمنی و رمی میکردند پیش از آنکہ مردمان بیایند **مالک** عن یحیی بن سعید عن عطاء بن ابی رباح
ان مولاة لاسماء بنت ابی بکر الصدیق اخبرتہ قالت جئنا مع اسماء بنت ابی بکر منی بغلس قالت فقلت لها لقد جئنا منی
بغلس فقالت قد کنا نصنع ذلک مع من هو خیر منک مولاتی ازان اسماء بنت ابی بکر گفت آمدیم ہمراه اسماء بنت ابی بکر بمنی در وقت

[^1]: قلت وعلیہ اهل العلم وفی العالمگیریة لا یشترط للجمع بالمزدلفة الخطبة والسلطان والجماعة ولا الاحرام ۱۲
[^2]: قلت وعلیہ اهل العلم الا انہ واجب عند ابی حنیفة سنة عند الشافعی

غلس پس گفتم اسماء را هر آئینه ما آمدیم بمنی در وقت غلس گفت هر آئینه میکردیم ما این کار را همراه کسیکه وی بهتر بود از تو **مالک** انه بلغه

ان طلحة بن عبید الله کان یقدم نساءه وصبیانه من المزدلفة الی منی طلحه بن عبید الله پیش میفرستاد زنان خود را و کودکان خود را از مزدلفه

بسوی منی **مالک** عن هشام بن عروة ان فاطمة بنت المنذر اخبرته انها کانت ترى اسماء بنت ابی بکر الصدیق بالمزدلفة تامر الذی

یصلی لها ولاصحابها الصبح حین یطلع الفجر ثم ترکب فتسیر الی منی ولا تقف فاطمه بنت منذر میدید اسماء بنت ابی بکر را بمزدلفه امر میکرد شخصی را که

میگذارد برای وی و برای اصحاب او نماز صبح را یعنی امامت در نماز صبح میکرد که بگذارد برای ایشان نماز صبح را وقتیکه طلوع میکرد فجر بعد از ان

سوار میشد بسوی منی و نمی استاد بمشعر الحرام مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اگر قبل از طلوع فجر از حدود مزدلفه تجاوز کرد بر وی قربانی

واجب شد مگر مریض و ضعیف مثل نساء و صبیان که ایشان را مفارقت مزدلفه در شب نیز جائز است بهذه الآثار **باب** السیر فی الدفعة

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یحرک راحلته فی بطن محسر قدر رمیة بحجر فی بطن محسر بجنبانید راحله خود را در وادی محسر

عبد الله بن عمر می جنبانید شتر خود را یعنی شتاب روان میکرد در بطن محسر قدر یک انداختن سنگ مترجم گوید اتفاق علما بر سنیت

وی است و در عالمگیری مذکور است که چون برسد در وادی محسر شتاب رود اگر پیاده باشد و اگر سوار باشد حرکت دهد دابه را بقدر انداختن

یک سنگ و در انوار نیز مثل آن مذکور است **باب** متی یقطع التلبیة کی گذارد لبیک گفتن را **مالک** عن محمد بن ابی بکر الثقفی انه

سال انس بن مالک وهما غادیان من منی الی عرفة کیف کنتم تصنعون فی مثل هذا الیوم مع رسول الله صلی الله علیه وسلم

فقال کان یهل المهل منا فلا ینکر علیه ویکبر المکبر منا فلا ینکر علیه محمد بن ابی بکر ثقفی سوال کرد انس بن مالک را و این هر دو کس

بوقت صبح میرفتند از منی بسوی عرفه چگونه میکردید شما در مثل این روز همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت انس لبیک

میگفت لبیک گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بر وی و تکبیر گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بر وی **مالک** عن جعفر بن

محمد عن ابیه ان علی بن ابی طالب کان یلبی فی الحج حتی اذا زاغت الشمس من یوم عرفة قطع التلبیة علی بن ابی طالب لبیک

میگفت در حج تا چون میل کرد آفتاب از وسط آسمان روز عرفه قطع کرد لبیک را قال مالک وذلک الامر الذی لم یزل علیه اهل

العلم ببلدنا گفت مالک همین است امری که همیشه بر آنند اهل علم در شهر ما **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها کانت تترک التلبیة اذا راحت الی الموقف حضرت عائشه ترک میکرد تلبیه را وقتیکه بیگاه میرفت

بسوی موقف **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن عبد العزیز غدا یوم عرفة من منی فسمع التکبیر عالیا فبعث الحرس یصیحون

ایها الناس انها التلبیة عمر بن عبد العزیز آمد وقت صبح روز عرفه از منی پس شنید تکبیر را بلند برآمده پس فرستاد پیادها را که آواز

کنند مردمان را ای مردمان هر آئینه وظیفه امروز لبیک گفتن است **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقطع التلبیة فی

الحج اذا انتهی الی الحرم حتی یطوف بالبیت وبین الصفا والمروة ثم یلبی حتی یغدو من منی الی عرفة فاذا غدا ترک التلبیة

قلت وعلیه اهل العلم فی النهایة ولیس تقدیم النساء والضعفة من المزدلفة الی منی فی الطلوع ... بعد نصف اللیل

قلت وعلیه اهل العلم فی ... اذا بلغ بطن محسر اسرع ان کان ماشیا وحرک دابته ان کان راکبا ... والانوار

وكان يترك التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عبداللہ بن عمر قطع میکرد تلبیہ را در حج وقتیکہ میرسید در حرم تا آنکہ طواف بیت کند

وسعی کند درمیان صفا و مروہ بعد ازان لبیک میگفت تا آنکہ پگاہ میرفت از منی بسوی عرفہ پس وقتیکہ پگاہ میرفت ترک میکرد لبیک را

وترک میکرد لبیک را در عمرہ وقتیکہ داخل میشد در حرم **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول كان عبدالله بن عمر لا يلبي وهو يطوف

بالبيت ابن شہاب میگفت عبداللہ بن عمر لبیک نمیگفت در حالیکہ او طواف خانہ کعبہ میکرد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه

انه كان يقطع التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عروہ قطع میکرد تلبیہ را در عمرہ وقتیکہ داخل میشد در حرم **مالك** باسناده

ان عائشة كانت تهل ما كانت في منزلها ومن كان معها فاذا ركبت وتوجهت الى الموقف تركت الاهلال حضرت عائشہ

لبیک میگفت تا وقتیکہ میبود در منزل خود و کسیکہ ہمراہ او میبود پس وقتیکہ سوار میشد و متوجہ میشد بسوی موقف ترک میکرد اہلال را

یعنی لبیک گفتن را مترجم گوید عامہ اہل علم گفتہ اند کہ محرم بجا آرد تلبیہ را تا آنکہ جمرہ عقبہ را روز نحر رمی کند لما روی الفضل بن عباس

ان رسول اللہ صلعم لبی حتی رمی جمرة العقبة و نزدیک اول حصاۃ منقطع شود و در طواف قدوم نزد بعضے مستحب نیست و نزد بعضے مستحب است

بلا جہر **باب** من این یرمی جمرة العقبة از کجا رمی کند جمرہ عقبہ را **مالك** انه سال عبدالرحمن بن القاسم من این کان القاسم

یرمی جمرة العقبة فقال من حیث تیسر امام مالک سوال کرد عبدالرحمن بن قاسم را کہ از کجا رمی جمرہ عقبہ میکرد قاسم گفت از ہر جا کہ

آسان میبود مترجم گوید تعقب بحدیث الترمذی عن ابن مسعود انه استبطن الوادی ثم قال من ههنا والذی لا اله الا هو قام الذی

انزل علیه سورة البقرة و ہمنا جمہور اہل علم اختیار کردہ اند کہ رمی از بطن وادی مستحب است **باب** یکبر عند کل حصاة تکبیر گوید

نزدیک انداختن ہر سنگریزہ **مالك** عن نافع ان عبدالله بن عمر كان يكبر عند رمي الجمار كلما رمى بحصاة عبداللہ بن عمر

تکبیر میگفت نزدیک رمی جمار ہر گاہ انداختی سنگریزہ را **باب** قدر کم یکون الحصا چہ قدر باید کہ سنگریزہ باشد **مالك**

انه سمع بعض اهل العلم يقول الحصى التي يرمى به الجمار مثل حصى الخذف مالک شنید از بعض اہل علم کہ میگفت سنگریزہ کہ انداختہ میشود

بآن جمار را مانند سنگریزہ باشد کہ بدو انگشت میتوان انداخت **باب** هل یجوز الرمی بعد غروب الشمس من یوم النحر آیا جائز است رمی

بعد غائب شدن آفتاب از روز نحر **مالك** عن ابی بکر بن نافع عن ابیه ان ابنة اخ لصفية بنت ابي عبيد نفست بالمزدلفة

فتخلفت هي وصفية حتى اتتا منى بعد ان غربت الشمس من يوم النحر فامرهما عبدالله بن عمر ان ترميا الجمرة حين اتتا منى

ولم ير عليهما شيئا دختر برادر صفیہ بنت ابی عبید نفاس شد در مزدلفہ پس بماند آنجا و ہمچنین صفیہ تا آنکہ آمدند بمنی بعد از آنکہ غائب شد

آفتاب روز نحر پس امر کرد ایشان را عبداللہ بن عمر کہ رمی کنند جمرہ را وقتیکہ آمدند بمنی و واجب ندید بر ایشان چیزی یعنی از دم

باب رخص للرعاء ان یجمعوا رمی یومین رخصت دادہ شد شبانان را کہ جمع کنند رمی دو روز **مالك** عن عبدالله

بن ابی بکر بن حزم عن ابیه ان ابا البداح بن عاصم بن عدی اخبره عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت فيه ايضا حجة لمن اعتبر ... قال النووي ذهب عامة اهل العلم الى ان ... التلبية الى رمي جمرة العقبة لما روي عن الفضل بن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم ... يحيي رمي جمرة العقبة ... وفي الهداية ... وفي المنهاج ... التلبية ... في طواف القدوم

قلت تعقب بحديث ابن مسعود انه استبطن الوادي ثم قال من ههنا والذي لا اله الا هو قام الذي انزلت عليه سورة البقرة فعلى هذا اهل العلم اختاروا ان يرمى من بطن الوادي

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

قلت قال الكرماني ... يرمي بعد الزوال ... يوم النحر وفي شرح السنة ... من ترك رمي يوم النحر ... حتى غربت الشمس ... عليه دم ... حصيات ... الى الليل ... ان يقضي ... اصحاب ... تقدير ... عند الشافعي في ... الثاني

ارخص لرعاء الابل فی البیتوتة عن منی یرمون یوم النحر ثم یرمون الغد ومن بعد الغد لیومین ثم یرمون یوم النفر رسول الله صلعم

رخصت داد شبانان شتران را در ترک شب گذرانیدن در منی بیندازند در روز نحر بعد ازان بیندازند فردا که یوم نحر باشد پس فردای نحر

برای دو روز بعد ازان بیندازند در روز نفر **باب** یرمی ثم ینحر ثم یحلق ثم یطاف بالبیت رمی کند بعد ازان ذبح کند بعد ازان حلق کند

بعد ازان طواف کند خانه کعبه را قال الله تعالی واذ بوانا لابراهیم مکان البیت ان لا تشرک بی شیئا وطهر بیتی للطائفین والقائمین

والرکع السجود ط واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله

فی ایام معلومات علی ما رزقهم من بهیمة الانعام ط فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم

ولیطوفوا بالبیت العتیق ٥ فرمود خدا تعالی یاد کن آن وقت را که تعیین کردیم برای ابراهیم مکان خانه کعبه و گفتیم شریک مقرر مکن

با من چیزی را و پاک کن خانه مرا برای طواف کنندگان و ایستادگان و رکوع و سجود کنندگان و ندا کن در میان مردمان بحج تا بیایند تو

پیاده و سواره بر هر شتر لاغر بیایند این شتران لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند بمنفعتهای خود یعنی منافع دینی و دنیوی و تا یاد کنند

نام خدا تعالی در روزها ی دانسته شده یعنی روز نحر و سه روز بعد از وی بر چیزی که داده است ایشان را خدا تعالی از چهارپایها مواشی یعنی

شتر و گاو و گوسفند پس بخورید ازان و بخورانید بی نوا و درویش را بعد ازان باید که دور کنند وسخ خود را و بجای آرند نذرها ی خود را و طواف

کنند بخانه قدیم قال مالک التفث حلاق الشعر ولبس الثیاب وما یتبع ذلک گفت مالک مراد از تفث تراشیدن موی سر است و پوشیدن

جامها و آنچه تابع آنست قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا ان احدا لا یحلق راسه ولا یاخذ من شعره حتی ینحر هدیا

ان کان معه ولا یحل من شیء حرم علیه حتی یحل بمنی یوم النحر وذلک ان الله تعالی قال ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله گفت مالک

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست که هیچکس حلق نکند سر خود را و نگیرد از موی تا آنکه نحر کند هدی اگر باشد همراه او و حلال

نشود از چیزی که حرام شده است بر وی تا آنکه حلال شود در منی روز نحر و این برای آنست که خدا تعالی فرموده است ولا تحلقوا رؤسکم

حتی یبلغ الهدی محله **باب** من قدم شیئا من محله او اخر من وظائف یوم النحر لا شیء علیه هر که مقدم کرد چیزی را از جای او یا مؤخر

کرد از وظیفهای روز نحر هیچ چیز بر وی لازم نیست **مالک** عن ابن شهاب عن عیسی بن طلحة بن عبید الله عن عبد الله بن عمرو

بن العاص انه قال وقف رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع للناس بمنی والناس یسالونه فجاءه رجل فقال یا رسول الله

لم اشعر فحلقت قبل ان انحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انحر ولا حرج ثم جاءه آخر فقال یا رسول الله لم اشعر فنحرت

قبل ان ارمی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارم ولا حرج قال فما سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شیء قدم ولا اخر الا

قال افعل ولا حرج عمرو بن العاص گفت ایستاد آنحضرت صلعم برای مردمان در حجة الوداع در منی و مردمان سوال میکردند آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم پس آمد پیش وی صلعم مردی پس گفت یا رسول الله آگاه نشده ام پس حلق کردم پیش از آنکه نحر کنم پس

٣٠٩

فرمود آنحضرت صلعم ذبح بکن و هیچ گناه نیست بعد ازان آمد شخصی دیگر پس گفت یا رسول الله ندانستم پس نحر کردم پیش از آنکه
رمی جمره کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم رمی بکن و هیچ گناه نیست پس سوال کرده نشد آنحضرت را صلعم از چیزی که مقدم کرده شد
یا مؤخر گذاشته شد مگر که فرمود بکن و هیچ گناه نیست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لقی رجلا من اهله یقال له المجبر
قد افاض ولم یحلق ولم یقصر جهل ذلك فامره عبد الله ان یرجع فیحلق او یقصر ثم یرجع الی البیت فیفیض عبد الله بن عمر
برخورد بشخصی از اهل بیت خود که گفته میشد او را مجبر طواف افاضه کرده بود و حلق یا قصر نکرده ندانست سنت را پس امر کرد او را عبد الله
که رجوع بکند پس حلق کند یا قصر نماید بعد ازان باز گردد بسوی خانه کعبه پس طواف کند **باب** کل منی منحر همه مواضع منی جای
نحر ست **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بمنی هذا المنحر وکل منی منحر وقال فی العمرة هذا المنحر یعنی المروة
وکل فجاج مکة وطرقها منحر رسول الله صلعم فرمود در منی اینست جای نحر یعنی اشارت بمنحر خود فرمودند که اینست جای نحر و منی
همه آنجا جای نحر ست و فرمود در عمره اینست جای نحر یعنی مروه و همه کوچهای مکه و راهها مکه جای نحر ست **باب** کیف ینحر صفت
نحر کند **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نحر بعض هدیه بیده ونحر غیره بعضه
از علی مرویست که رسول الله صلعم نحر کرد بعض هدی خود را بدست خود و نحر کرد غیر او بعض آنرا **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه کان
ینحر بدنه قیاما عروه نحر میکرد شتران قربانی خود را ایستاده کرده شده **مالك** عن نافع عن ابن عمر انه کان هو ینحر هدیه
بیده یصفهن قیاما ویوجههن الی القبلة ثم یاکل ویطعم ابن عمر نحر میکرد هدی خود را بدست خود ایستاده میکرد آنها را و متوجه میکرد آنها را
بسوی قبله بعد ازان میخورد و میخورانید **باب** الحلق افضل من التقصیر حلق بهتر ست از قصر کردن **مالك** عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم ارحم المحلقین قالوا والمقصرین یا رسول الله قال اللهم ارحم المحلقین
قالوا والمقصرین یا رسول الله قال والمقصرین رسول الله صلعم فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان
یا رسول الله فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان پس فرمود رحم کن بر قصر کنندگان **باب** الاخذ
من اللحیة والشارب بعد حلق راس بگیرد از ریش خود و بروت خود بعد تراشیدن سر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر
کان اذا حلق فی حج او عمرة اخذ من لحیته وشاربه عبد الله بن عمر وقتیکه حلق میکرد در حج میگرفت از ریش خود و بروت خود **باب**
اذا قصر بالاسنان جاز وقتیکه قصر کرد بدندانها جایز ست **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان رجلا اتی القاسم بن محمد
فقال انی افضت وافضت معی باهلی ثم عدلت الی شعب فذهبت لادنو من اهلی فقالت انی لم اقصر من شعری بعد فاخذت
من شعرها باسنانی ثم وقعت بها قال فضحك القاسم بن محمد فقال مرها فلتاخذ من شعرها بالجلمین شخصی آمد پیش قاسم
بن محمد پس گفت هر آئینه من طواف افاضه کردم و طواف کنانیدم اهل خود را بعد ازان یکسو شدم بسوی دره پس شروع کردم که نزدیک

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم ان التقصير جائز والحلق افضل

شوهم با بل خود پس گفت هرآئینه من قصر نکرده ام از موی خود هنوز پس گرفتم از موی او بدندان خود بعد از ان قانع کردم باو و گفت

یبن بخندید قاسم بن محمد پس گفت امر کن او را که بگیرد از موی خود بمقراض باب من ضفر او لبد تعین له الحلق هرکه بافته باشد موی

سر را یا بصمغ جمع کرده باشد معین میشود برای او حلق مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من ضفر فليحلق

ولا تشبهوا بالتلبيد عمر بن الخطاب گفت هرکه بافته باشد موی سر خود را پس البته حلق کند و مشابهت نکنید به تلبید مالك عن يحيى

بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال من عقص رأسه او ضفر او لبد فقد وجب عليه الحلاق عمر بن الخطاب گفت

هرکه بسته باشد موی سر خود را بر تارک یا بافته باشد یا بصمغ جمع کرده باشد پس واجب است بر وی که حلق کند باب لا تمتشط

المرأة قبل التقصير شانه نکند زن پیش از قصر کردن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرأة المحرمة اذا حلت

لم تمتشط حتى تاخذ من قرون رأسها وان كان لها هدى لم تاخذ من شعرها حتى تنحر هديها عبد الله بن عمر میگفت زن محرم وقتیکه

حلال شود شانه نکند تا وقتیکه بگیرد از فرق سر خود و اگر باشد او را هدی نگیرد از موی سر خود تا وقتیکه نحر کند هدی خود را باب فی

من رمى الجمرة وحلق حل له كل شئ الا النساء واختلفوا في الطيب هرکه رمی جمار کند و حلق نماید حلال شد او را هر چیز مگر زنان و اختلاف

کردند در استعمال خوشبو مالك عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب خطب الناس بعرفة وعلمهم

امر الحج وقال لهم فيما قال اذا جئتم منى فمن رمى الجمرة فقد حل له ما حرم على الحاج الا النساء والطيب لا يمس احد نساء

ولا طيبا حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب خطبه خواند برای مردمان در عرفه و تعلیم کرد ایشان را امر حج و گفت ایشان را در انچه گفت وقتیکه

آمدید بمنی پس هرکه رمی کرد جمره را پس هرآئینه حلال شد برای او چیزیکه حرام بود بر حج کننده مگر زنان و خوشبو هیچکس دست نرساند

بزنان و نه بخوشبو تا آنکه طواف کند خانه کعبه را مالك عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال

من رمى الجمرة ثم حلق او قصر ونحر هديا ان كان معه فقد حل له ما حرم عليه الا النساء والطيب حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب

فرمود هرکه رمی کرد جمره را و موی سر تراشید یا قصر کرد و نحر نمود هدی خود را اگر باشد با او پس هرآئینه حلال شد او را انچه حرام بود

بروی مگر زنان و خوشبو تا آنکه طواف کند بخانه کعبه مالك عن يحيى بن سعيد وعبد الله بن ابی بكر وربيعة بن ابی عبد الرحمن

ان الوليد بن عبد الملك سال سالم بن عبد الله وخارجة بن زيد بن ثابت بعد ان رمى الجمرة وحلق رأسه وقبل ان يفيض

عن الطيب فنهاه سالم وارخص له خارجة بن زيد بن ثابت ولید بن عبد الملک سوال کرد سالم بن عبد الله و خارجه بن زید بن ثابت

بعد از انکه رمی جمره کرد و حلق کرد سر خود را پیش از انکه طواف افاضه کند از استعمال خوشبو پس نهی کرد او را سالم و رخصت داد او را خارجه

بن زید باب تحریم البیتوتة وحدها العقبة واجب است شب ماندن در منی و حد آن عقبه است مالك عن نافع

عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يبيتن احد من الحاج ليالي منى من وراء العقبة عمر بن الخطاب فرمود باید که شب نگذراند

کسی حاجیان شبهای منی آن طرف عقبه مالک عن نافع انه قال زعموا ان عمر بن الخطاب کان یبعث رجالا یدخلون الناس من وراء

العقبة عمر بن خطاب میفرستاد مردان را تا داخل کنند مردمان را از آن طرف عقبه مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال فی

البیتوتة بمکة لیالی منی لا یبیتن احد الا بمنی عروه گفت در باب شب ماندن بمکه در شبهای منی که شب نگذراند هیچکس مگر بمنی باب

لا یرمی الجمار فی الایام الثلثة حتی تزول الشمس انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم تا آنکه زایل

شود آفتاب مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا ترمی الجمار فی الایام الثلثة حتی تزول الشمس عبد الله بن عمر

میگفت انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی غیر روز نحر تا آنکه زایل شود آفتاب باب هل یجوز رمی التشریق باللیل ایا

جایز است رمی جمار ایام تشریق در شب مالک عن یحیی بن سعید عن عطاء بن ابی رباح انه سمعه یذکر انه ارخص للرعاء

ان یرموا باللیل یقول فی الزمان الاول یحیی بن سعید شنید از عطاء بن ابی رباح که ذکر میکرد هر آئینه که رخصت داده شد شبانان را

که رمی کنند در شب میگوید عطاء بن ابی رباح که رخصت داده شد در زمان اول باب یستحب ان یقف عند الجمرتین الاولیین یدعو

الله تعالی دون جمرة العقبة مستحب است که بایستد نزدیک دو جمره نخستین ذکر کند خدا تعالی را و نزد جمره عقبه مالک انه بلغه ان عمر

بن الخطاب کان یقف عند الجمرتین الاولیین وقوفا طویلا حتی یمل القائم عمر بن الخطاب می ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن

دراز تا آنکه مانده میشد ایستاده شونده مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقف عند الجمرتین الاولیین وقوفا طویلا یکبر الله

ویسبحه ویحمده ویدعو الله ولا یقف عند جمرة العقبة عبد الله بن عمر می ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن دراز الله اکبر می گفت

برای خدا تعالی و تسبیح میگفت او را و حمد میگفت او را و دعا میکرد در جناب خدای عز و جل و ایستاده نمی شد نزدیک جمره عقبه باب

المشی فی رمی التشریق افضل من الرکوب پیاده رفتن در رمی ایام تشریق بهتر است از سواره رفتن مالک عن عبد الرحمن

بن القاسم عن ابیه ان الناس کانوا اذا رموا الجمار مشوا ذاهبین وراجعین واول من رکب معویة بن ابی سفیان قاسم بن محمد گفت

مردمان وقتیکه رمی جمار میکردند پیاده میرفتند و در آنحال که میرفتند و در آنحال که باز میگشتند و اول کسیکه سوار شد معاویه بن ابی سفیان

بود باب یستحب تاخیر النفر الی رمی الثالث ویجوز تعجیله مستحب است تاخیر کردن نفر تا رمی جمار روز سیوم و جایز است

تعجیل آن قال الله تعالی واذکروا الله فی ایام معدودات فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه ومن تاخر فلا اثم علیه لمن اتقی

واتقوا الله واعلموا انکم الیه تحشرون فرمود خدا تعالی و یاد کنید خدای را در روزهای شمرده شده یعنی در ایام تشریق

تکبیرات گوئید پس هر که شتابی کرد در کوچ از منی در دو روز یعنی در روز دوم از ایام تشریق بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست

بروی و هر که درنگ کرد در کوچیدن از منی یعنی روز سیوم بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست بروی یعنی گناه نیست برای

کسیکه بترسید از خدا و بترسید از خدا و بدانید که هر آئینه شما بسوی او حشر کرده خواهید شد باب من لم ینفر حتی غربت الشمس من ایام

التشریق

التشريق وجب عليه مبيتها ورمي الغد هر كه بماند بمنى تا آنكه غروب شد آفتاب با روز اوسط ايام تشريق واجب است بر وى شب ماندن
در منى و انداختن سنگريزه فردا اين روز مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من غربت له الشمس وهو بمنى من اوسط ايام
التشريق وهو بمنى فلا ينفرن حتى يرمي الجمار من الغد عبد الله بن عمر مى گفت هر كه غروب شود بروى آفتاب در اوسط ايام تشريق
و در منى است پس نكوچد تا آنكه بيندازد سنگريزه ها را فردا آن روز **باب هل يتم الصلوة بمنى او يقصرها** يا چهار گانه خواند نماز را
در منى يا قصر كند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى الصلوة بمنى ركعتين وان ابا بكر
صلاها بمنى ركعتين وان عمر بن الخطاب صلاها بمنى ركعتين وان عثمان بن عفان صلاها بمنى ركعتين شطر امارته ثم اتمها
بعد ذلك رسول الله صلعم گذارد در منى دو ركعت و ابو بكر صديق گذارد آنرا دو ركعت در منى و عمر بن الخطاب گذارد آنرا در منى دو ركعت
و عثمان بن عفان گذارد آنرا در منى دو ركعت نيمه خلافت خود و بعد ازان تمام كرد آنرا **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان
عمر بن الخطاب لما قدم مكة صلى بهم ركعتين ثم انصرف فقال يا اهل مكة اتموا صلوتكم فانا قوم سفر ثم صلى عمر بن
الخطاب ركعتين بمنى ولم يبلغنا انه قال لهم شيئا عمر بن الخطاب وقتيكه آمد بمكه نماز گذارد براى ايشان دو ركعت بعد ازان باز
پس گفت يا اهل مكه تمام كنيد نماز خود را هر آئينه ما قوم مسافريم بعد ازان گذارد دو ركعت در منى و خبر نرسيد ما را كه گفته باشد ايشان
چيزى **باب تكبير ايام التشريق** و جهر بالتكبير الله اكبر بگويند در روزهاى تشريق و آواز بلند كند بتكبير قال الله تعالى واذكروا الله
في ايام معدودات فرمود خداى تعالى ياد كنيد خدا را در روزهاى شمرده شده قال مالك الايام المعدودات ايام التشريق گفت
امام مالك مراد از ايام معدودات ايام تشريق است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان عمر بن الخطاب خرج الغد من يوم النحر حين
ارتفع النهار شيئا فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثانية من يومه ذلك بعد ارتفاع النهار فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج حين زاغت الشمس
فكبر فكبر الناس بتكبيره حتى يتصل التكبير ويبلغ البيت فيعرف الناس ان عمر قد خرج يرمي عمر بن الخطاب برآمد روز
ديگر از روز نحر وقتيكه بلند شد آفتاب قدرى پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان بتكبير او بعد ازان برآمد بار ديگر ازان روز وقتى كه
بلند شد روز پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان بتكبير او بعد ازان برآمد وقتيكه زائل شد آفتاب پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان
بتكبير او تا آنكه متصل شد تكبير مى رسيد بخانه كعبه پس ميدانستند مردمان كه برآمد عمر بقصد رمى **باب صيام المتمتع** ايام
ايا روزه گيرد متمتع در روزهاى منى **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تقول
الصيام لمن تمتع بالعمرة الى الحج لمن لم يجد هديا ما بين ان يهل بالحج الى يوم عرفة فان لم يصم صام ايام منى حضرت عائشه مى گفت
روزه لازم است كسى را كه تمتع كند بعمره تا رسيدن وقت حج كسى كه نيابد هدى در ميان آنكه احرام كند بحج تا روز عرفه پس اگر روزه نگرفت
روزه گيرد ايام منى **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في ذلك مثل قول عائشة عبد الله بن عمر

قلت وعليه اهل العلم وعليه ابو حنيفة

٣١٣

قلت وعليه اهل العلم

قلت عند ابي حنيفة لا يصوم

میگفت در بیا باشد قول عمر **باب التحصیب** باب در بیان نازل شدن بمحصب بعد فراغ از اعمال حج **مالك** عن نافع عن عبد الله

بن عمر کان یصلی الظهر والعصر والمغرب والعشاء بالمحصب ثم یدخل مکة من اللیل فیطوف بالبیت عبد الله بن عمر میگذارد نماز ظهر

و عصر و مغرب و عشا در محصب بعد ازان داخل مے شد بمکه در شب بعد ازان طواف میکرد بخانه کعبه

باب طواف الوداع در بیان طواف وداع **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا یصدرن احد من الحاج

حتی یطوف بالبیت فان آخر النسك الطواف بالبیت عمر بن الخطاب میگفت رجوع نکند کسی از حاجیان تا آنکه طواف

بخانه کعبه پس هر آئینه آخر نسك طواف خانه کعبه است **مالك** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب رد رجلا من مر الظهران

لم یکن ودع البیت حتی ودع البیت عمر بن الخطاب باز گردانید مردی را از مر ظهران که وداع نکرده بود خانه کعبه را باز گردانید تا وداع

کند خانه کعبه را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال من افاض فقد قضی الله حجه فانه ان لم یکن حبسه شیء فهو

حقیق ان یکون آخر عهده الطواف بالبیت ان حبسه شیء او عرض له فقد قضی الله حجه عروه گفت هر که طواف افاضه کرد پس

خدا تعالی تمام کرده است حج او را پس اگر حبس نکند او را عذری لائق است که باشد آخر عهد او طواف بخانه کعبه اگر حبس کند او را

چیزی یا پیش آید او را حادثه پس خدا تعالی تمام فرموده است حج او را **باب** رخص للحائض فی ترك طواف الوداع ان کانت

قد افاضت رخصت داده شد حائض را در ترك طواف وداع اگر طواف افاضه کرده باشد **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان صفیة بنت حیی حاضت فذکرت ذلك لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال احابستنا هی فقیل

انها قد افاضت فقال فلا اذا صفیه بنت حیی حایض شد پس ذکر کرده شد این ماجرا پیش آنحضرت صلعم پس فرمود آیا دیر بند کننده ما

است پس گفته شد که هر آئینه وی طواف افاضه کرده بوده است پس فرمود بند کننده نیست الحال **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر

بن حزم عن ابیه عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان صفیة بنت حیی

قد حاضت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلها تحبسنا الم تکن طافت معکن بالبیت قلن بلی یا رسول الله قال فاخرجن

حضرت عائشه گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله صفیه بنت حیی حایض شد پس فرمود آنحضرت صلعم شاید بند کند

ما را یا طواف خانه کعبه نکرد همراه شما گفتند آری کرده بود یا رسول الله پس فرمود برآئید **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه

عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر صفیة بنت حیی فقیل له انها قد حاضت فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لعلها حابستنا فقالوا یا رسول الله انها قد کانت طافت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فلا اذا قال مالك قال

هشام قال عروة قالت عائشة ونحن نذکر ذلك فلم یقدم الناس نساءهم ان کان ذلك لا ینفعهن ولو کان الذی یقولون

لاصبح بمنی اکثر من ستة الاف امراة حایض کلهن قد افاضت رسول الله صلعم یاد کرد صفیه را پس عرض کرده شد در جناب

صلعم برگزیده وی حایض شده بست فرمود شاید وی حبس کننده ما باشد پس گفتند یا رسول الله بدرستیکه وی طواف کرده بود پس فرمود

رسول الله صلعم پس نیست حبس کننده ما الحال حضرت عائشه گفت در حالتی که ما درین مسئله بحث میکردیم که پس چرا پیش مینمایند

مردمان زنان خود را پیش برای طواف در روز نحر اگر آن پیش فرستادن نفع میکند ایشان را و اگر بودی آنچه میگویند صحیح

بنی زیاده از شش هزار زن حائض همه ایشان طواف افاضه کرده اند یعنی طواف وداع میکنند **مالك** عن عبد الله

بن ابی بكر عن ابیه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن اخبره ان ام سليم بنت ملحان استفتت رسول الله صلى الله عليه وسلم وحاضت او ولدت بعد ما افاضت يوم النحر فاذن لها رسول الله صلى الله عليه وسلم

فخرجت ام سلیم بنت ملحان سوال کرد حضرت صلعم را و او حائض شده بود یا فرزند زاده بود بعد از آنکه طواف افاضه کرده بود

روز نحر پس اذن داد او را رسول الله صلعم پس برآمد بجانب مدینه **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن عمرة بنت عبد الرحمن

ان عائشة ام المؤمنين كانت اذا حجت ومعها نساء تخاف ان يحضن قدمتهن يوم النحر فافضن فان حضن بعد ذلك

لم تنتظرهن تنفر بهن وهن حيض اذا كن قد افضن حضرت عائشه وقتیکه حج میکرد و همراه او زنان میبودند که از حیض ایشان

می ترسید پیش میفرستاد ایشان را در روز نحر پس طواف افاضه میکردند پس اگر حایض میشدند بعد از آن انتظار ایشان نمی نمود

و روانه میکرد ایشان را از وطن حال آنکه ایشان حایض بودند وقتیکه طواف افاضه کرده بودند **باب** ما تفعل المرأة اذا حاضت

قبل الافاضة چه کار کند زن وقتیکه حایض شود پیش از آنکه طواف افاضه کند **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت قدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت

ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال افعلي ما يفعل الحاج غير ان لا تطوفي بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى تطهري

حضرت عائشه گفت آمدم بمکه و من حایض بودم و طواف نکردم بخانه کعبه و نه سعی کردم در میان صفا و مروه پس اظهار شکایت

کردم پیش آنحضرت صلعم پس فرمود بکن آنچه میکنند حاجیان غیر آنکه تو طواف مکن بخانه کعبه نه در میان صفا و مروه تا آنکه پاک شوی

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرأة الحائض التي تهل بالحج او العمرة انها تهل بحجها او عمرتها اذا ارادت ولكن لا

تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة وهي تشهد المناسك كلها مع الناس غير انها لا تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة

ولا تقرب المسجد حتى تطهر عبد الله بن عمر میگفت در باب زن حایض که احرام کند بحج یا عمره که وی احرام بکند بحج و عمره وقتیکه خواهد

ولیکن طواف خانه کعبه نکند و سعی در میان صفا و مروه نکند و نزدیک نشود بمسجد حرام تا آنکه پاک شود **باب** المرأة تهل بالعمرة ثم

تحيض وتقرب الحج فلا تستطيع ان تعتمر حکم زنیکه احرام کرد بعمره بعد از آن حائض شد و نزدیک شد حج پس استطاعت نمیدارد

عمره را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان معه هدي فليهلل بالحج مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا

قلت وعليه اهل العلم ان الحائض لها ان تترك طواف الوداع ولا دم عليها

٣١٥

قلت وعليه اهل العلم في الرواية ان الحائض يعني ان الحج في الزيارة عن ابراهيم الخرى دم وفي النهاية والطواف والسعي اخر الفقهاء

قالت فقدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انقضي
راسك وامتشطي واهلي بالحج ودعي العمرة قالت ففعلت فلما قضينا الحج ارسلني رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن
بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت فقال هذه مكان عمرتك فطاف الذين اهلوا بالعمرة بالبيت وبين الصفا والمروة ثم حلوا
ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منى لحجهم واما الذين كانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة فانما طافوا طوافا واحدا

حضرت عائشه فرمود برآمدیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سال حجة الوداع پس احرام کردیم بعمره پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هرکه باشد همراه او هدی پس باید که احرام حج کند با عمره بعد ازان حلال نشود تا آنکه حلال شود از هر دو یکجا گفت حضرت
عائشه پس آمدم بمکه و من حائض بودم پس طواف نکردم خانهٔ کعبه را و نه سعی کردم در میان صفا و مروه پس اظهار شکایت کردم
ازین بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود بکشای موی سر خود را و شانه کن و احرام کن برای حج و بگذار عمره را گفت پس کردم آنرا پس
وقتیکه تمام کردیم حج را فرستاد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه عبد الرحمن بن ابی بکر بجانب تنعیم پس عمره کردم پس فرمود
این عمره بجای عمرهٔ تست پس طواف کردند آنانکه احرام عمره کرده بودند بخانهٔ کعبه و در میان صفا و مروه بعد ازان حلال شدند
بعد ازان طواف کردند طواف دیگر بعد ازان رجوع کردند از منی برای حج خود و آنانکه احرام حج کرده بودند یا جمع کرده بودند
حج و عمره را پس ایشان طواف کردند یکبار **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة بمثل ذلك ابن شهاب از
عروه از حضرت عائشه مانند این روایت کرد **باب المستحاضة تطوف بالبيت وتسعى بين الصفا والمروة** مستحاضه طواف
کند خانهٔ کعبه را و سعی نماید در میان صفا و مروه **مالك** عن ابي الزبير المكي ان ابا ماعز الاسلمي عبد الله بن سفيان اخبره
انه كان جالسا مع عبد الله بن عمر فجاءته امرأة تستفتيه فقالت اني اقبلت اريد ان اطوف بالبيت حتى اذا كنت عند
باب المسجد هرقت الدماء فرجعت حتى ذهب ذلك عني ثم اقبلت حتى اذا كنت عند باب المسجد هرقت الدماء فقال عبد الله
بن عمر انما ذلك ركضة من الشيطان فاغتسلي ثم استثفري بثوب ثم طوفي عبد الله بن سفیان نشسته بود با عبد الله بن عمر
پس آمد پیش عبد الله بن عمر زنیکه طلب فتوی میکرد ازوی پس گفت هرآئینه من آمدم بقصد طواف خانهٔ کعبه وقتیکه رسیدم
بدروازهٔ مسجد روان شد از من خونها پس رجوع کردم تا آنکه دفع شد از من آن خون بعد ازان آمدم تا آنکه رسیدم نزدیک
دروازهٔ مسجد روان شد از من خون گفت عبد الله بن عمر جز این نیست که این تاثیر شیطان است پس غسل بکن و جامه بر فرج
خود به بند بعد ازان طواف بکن **باب التعريس بذي الحليفة اذا قفل** بیان استحباب فرود آمدن آخر شب بوادی ذو الحلیفه
وقتیکه بازگردد از حج یا عمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اناخ بالبطحاء التي بذي الحليفة
فصلى بها قال نافع وكان عبد الله بن عمر يفعل ذلك رسول الله صلعم نشاند اشتر را در بطحا در ذی الحلیفه پس نماز گذارد گفت نافع

وعبد الله بن عمر میکرد این را مترجم گوید این مستحب است و نیست سنت لازمه نزد یک مجتهد **باب** ما یستحب من الذکر اذا قفل

حج وعمرة بیان آنچه مستحب است از ذکر وقتیکه باز گردد از حج وعمره **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

کان اذا قفل من غزو او حج او عمرة یکبر علی کل شرف من الارض ثلث تکبیرات ثم یقول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک

وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده

رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه باز میگشت از غزوه یا از حج یا از عمره الله اکبر میگفت بهر بلندی از زمین سه بار بعد از آن

میگفت لا اله الا الله الخ ما رجوع کنندگانیم ما توبه کنندگانیم ما عبادت کنندگانیم برای پروردگار خود حمد گویندگانیم راست کرد

خدا تعالی وعده خود را ونصرت داد بنده خود را وشکست داد گروه‌ها را تنها **باب** بیان حج صبی صحیح است حج از

کودک هوشیار **مالک** عن ابراهیم بن عقبة عن کریب مولی عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر بامرأة

وهی فی محفتها فقیل لها هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذت بضبعی صبی کان معها فقالت ألهذا حج یا رسول الله فقال

نعم ولك اجر رسول الله صلعم گذشت بر زنی حالانکه وی در محفه خود بود پس گفته شد آن زن را این است آنحضرت صلعم پس گرفت

آن زن بازوی کودکی که همراه او بود پس گفت آیا برای این کودک حج هست یا رسول الله فرمود آری و برای تو اجر است یعنی

ثواب حج کنانیدن **باب** العبد یعتق بعرفة حکم بنده که آزاد کرده شود در عرفات قال مالک فی العبد یعتق بعرفة ان

ذلك لا یجزی عنه من حجة الاسلام الا ان یکون لم یحرم فیحرم بعد ان یعتق ثم یقف بعرفة من تلك اللیلة قبل ان

یطلع الفجر فان فعل ذلك اجزأ عنه وان لم یحرم حتی یطلع الفجر کان بمنزلة من فاته الحج اذا لم یدرك الوقوف بعرفة

قبل طلوع الفجر من لیلة المزدلفة ویکون علی العبد حجة الاسلام یقضیها گفت مالک در باب بنده که آزاد کرده شود

در عرفه پس هر آئینه این کفایت نمیکند از وی از حج اسلام مگر آنکه نباشد احرام نکرده بود پس احرام کند بعد از آنکه آزاد کرده شود

بعد از آن بایستد بعرفه از آن شب پیش از آنکه طلوع نماید فجر پس اگر کرد اینکار را کفایت میکند از وی واگر احرام نکرد تا آنکه

بر آید فجر باشد مانند کسی که فوت شد او را حج وقتیکه ادراک نکرد وقوف بعرفات پیش از طلوع فجر از شب مزدلفه ولازم شود

بر آن بنده حج اسلام باید که قضا کند آن را **باب** الصرورة در بیان حکم صروره قال مالک فی الصرورة من النساء التی لم

تحج قط انها ان لم یکن لها ذو محرم یخرج معها او کان لها فلم یستطع ان یخرج معها انها لا تترک فریضة الله

عز وجل علیها فی الحج ولتخرج فی جماعة من النساء گفت مالک در باب صروره از زنان آنکه حج نکرده است اصلا اگر

نباشد او را ذو محرمی که بر آید همراه او یا باشد برای او ذو محرمی پس قدرت نیافت که بر آید همراه آن زن باید که ترک نکند

فریضه خدای عز وجل که لازم است بر وی در حج و باید که بر آید در جماعتی از زنان مترجم گوید رضی الله عنه تعجب کسی شده است

بحدیث خثعمیه که لایق نیست مر زنان را که سفر کنند الا در صحبت ذو محرم پس ثوری و ابوحنیفه میگویند که لازم نیست بر زن حج وقتیکه نمی یابد محرم

ذو محرم که بر آید همراه او و شافعی گفته که شرط نیست برای زن که بر آید با او در حج اداء محرمی یا جماعه از زنان ثقه و بغوی گفته که اولی

اولی بظاهر الحدیث **باب الحج عمن لا یستطیع ان یثبت علی الراحلة** باب در بیان مشروعیت حج به نیابت کسیکه نمیتواند ثابت ماند

بر شتر **مالک** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار عن عبد الله بن عباس قال کان الفضل بن عباس ردیف رسول الله

صلی الله علیه وسلم فجاءته امرأة من خثعم تستفتیه فجعل الفضل ینظر الیها وتنظر الیه فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یصرف

الفضل الی الشق الاخر فقالت یا رسول الله ان فریضة الله فی الحج علی العباد ادرکت ابی شیخا کبیرا لا یستطیع ان یثبت

علی الراحلة افاحج عنه قال نعم وذلک فی حجة الوداع بود فضل بن عباس ردیف آنحضرت صلعم پس آمد پیش آنحضرت صلعم زنی از

قبیله خثعم طلب فتوی میکرد از آن حضرت صلعم شروع کرد فضل نظر کردن بسوی او و این زن نظر کردن بسوی فضل پس

شروع کرد رسول الله صلعم که باز میگردانید روی فضل را بسوی جانب دیگر پس گفت آن زن یا رسول الله صلعم هر آیینه فرمان خدا تعالی

در باب حج دریافت پدر مرا در این حالت که پیر کلان سال است نمیتواند که ثابت ماند بر شتر پس آیا من حج کنم عوض او فرمود آری

و این قصه در حج الوداع بود **باب** جواز ان یدخل مکة غیر محرم اذا لم یرد حجا ولا عمرة جایز است که داخل شود در مکه حال آنکه محرم نیست

وقتیکه نیت نکرده باشد حج را و نه عمره را **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل مکة عام

الفتح وعلی راسه المغفر فلما نزعه جاءه رجل فقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن خطل متعلق باستار الکعبة فقال رسول الله

صلی الله علیه وسلم اقتلوه قال مالک قال ابن شهاب ولم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یومئذ محرما رسول الله صلعم داخل شد بمکه

سال فتح و بر سر مبارک او خود بود پس وقتیکه بر داشت خود را آمد پیش آنحضرت صلعم مردی پس عرض نمود یا رسول الله ابن خطل

چنگ زده است به پردهای کعبه پس فرمود آنحضرت صلعم بکشید او را گفت مالک که گفت ابن شهاب نبود آنحضرت صلعم آن روز احرام بسته

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر اقبل من مکة حتی اذا کان بقدید جاءه خبر من المدینة فرجع فدخل مکة بغیر احرام

عبد الله بن عمر بر آمد از مکه تا آنکه رسید بقدید آمد پیش او خبری یعنی خبر که مقتضی باز گشتن بود بسوی مکه پس باز گشت پس داخل شد

بمکه بغیر احرام **مالک** عن ابن شهاب بمثل ذلک مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرد یعنی از عبد الله بن عمر **باب**

العمرة سنة عمره سنت است **مالک** عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما

آنحضرت صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارت است چیزی را که میان این هر دو باشد از سیئات **مالک** انه بلغه ان عثمان بن عفان

کان اذا اعتمر ربما لم یحطط عن راحلته حتی یرجع حضرت عثمان بن عفان وقتیکه عمره میکرد احیانا فرود نمی آورد متاع خود را

از شتر خود تا آنکه می گشت قال مالک العمرة سنة ولا نعلم احدا من المسلمین ارخص فی ترکها گفت مالک عمره سنت است

ومیدانم

ونیدانیم کسی را از مسلمانان که رخصت داده باشد در ترک آن **باب** فضل العمرة فی شهر رمضان بیان فضیلت عمره در ماه رمضان

مالک عن سمی مولی ابی بکر انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت ان

حجة الحج فاعتمری فی رمضان فان عمرة فیه کحجة کمن شکت ان مد می و غیرنا اسی ما شرکت و ابحمی حضرت نفت انی لصلی رضی اسدله افقال نما رسول اسرح الدین ارد لا رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة فیه کحجة

گفت بر آئینه ساز ات کرده بودم برای حج پس عارضه پیش آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن

پس بر آئینه عمره در رمضان مانند حج است **باب** کم اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان آنکه چند عمره کرد حضرت صلعم **مالک**

انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة رسول الله صلعم بجا آورد عمره

سال حدیبیه و سال قضیه یعنی صلح و سال جعرانه یعنی حنین **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

لم یعتمر الا ثلثا احداهن فی شوال واثنتان فی ذی القعدة رسول الله صلعم عمره بجا نیاورد مگر سه بار یکی از آنها در شوال و دو در ذی القعده

باب جواز ان یعتمر فی اشهر الحج ولا یحج جایز است که عمره کند در ماهای حج و حج نکند **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب

ان عمر بن ابی سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان یعتمر فی شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الی اهله ولم یحج عمر بن ابی سلمه اذن

خواست از عمر بن الخطاب در آنکه عمره کند در شوال پس اذن داد او را پس عمره کرد و بعد از آن بازگشت بجانب اهل خود و حج نگذارد **باب**

جواز ان یعتمر قبل ان یحج حجة الاسلام جایز است که عمره کند پیش از آنکه گذارد حج فرض **مالک** عن عبد الرحمن بن ابی حرملة

الاسلمی ان رجلا سال سعید بن المسیب فقال اعتمر قبل ان احج فقال سعید بن المسیب نعم قد اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم

قبل ان یحج مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت عمره کنم پیش از آنکه حج گذارم پس گفت سعید بن المسیب آری بر آئینه عمره

بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه حج گذارد **باب** متی یقطع المعتمر التلبیة کدام وقت قطع کند معتمر تلبیه را **مالک**

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یترک التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم مختصر عبد الله بن عمر ترک میکرد تلبیه را وقتیکه داخل میشد در حرم

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقطع التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عروه بن الزبیر ترک میکرد تلبیه را در عمره

وقتیکه داخل میشد در حرم **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول کان عبد الله بن عمر لا یلبی وهو یطوف بالبیت ابن شهاب

می گفت که عبد الله بن عمر تلبیه نمیگفت در حالیکه او طواف میکرد خانه کعبه را **باب** المعتمر یؤخر الحلاق شیئا عمره کننده تاخیر کند

سر تراشیدن را اندکی **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یدخل مکة لیلا وهو معتمر فیطوف بالبیت وبین

الصفا والمروة ویؤخر الحلاق حتی یصبح قال ولکنه لا یعود الی البیت فیطوف به حتی یحلق راسه قاسم بن محمد داخل میشد مکه

وقتیکه شب او عمره کرده بود پس طواف میکرد بخانه کعبه و میان صفا و مروه و تاخیر میکرد حلق را تا آنکه بوقت صبح در می آمد گفت

عبد الرحمن که لکن عود نمیکرد بخانه کعبه تا طواف کند بوی تا آنکه حلق میکرد سر خود را **باب** دخول الکعبة والصلوة فیها در بیان

له قلت وعلیه اهل العلم

عه قلت وعلیه اهل العلم

عه قلت وعلیه اهل العلم

عه قلت قال فی شرح السنة سئل ابن عباس متی یقطع التلبیة وهو قال حتی یفتح الطواف قال اکثر اهل العلم

عه وعلیه اهل العلم ان السنة ذا

داخل شدن در کعبه و نماز گزاردن دران **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل الكعبة هو
واسامة بن زيد وبلال بن رباح وعثمان بن طلحة الحجبي فاغلقها عليه ومكث فيها قال عبد الله فسألت بلالا حين خرج ما
صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال جعل عمودا عن يساره وعمودين عن يمينه وثلاثة اعمدة وراءه وكان البيت يومئذ على ستة
اعمدة ثم صلى عبد الله بن عمر روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل شد در کعبه او و اسامه بن زید و بلال بن رباح و عثمان
بن طلحه حجبی پس بند کرد عثمان در کعبه را بر خود و درنگ فرمود در درون آن گفت عبد الله پس پرسیدم از بلال وقتیکه بر آمد چه کار کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس گفت گردانید یک ستون را جانب چپ خود و دو ستون را جانب راست خود و گردانید سه ستون را پشت
خود و بود خانه کعبه دران روز بر شش ستون بعد ازان نماز گزارد **باب** المواضع المتبركة بمكة بیان جاهای متبرکه در مکه
مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي عن محمد بن عمران الانصاري عن ابيه انه قال عدل الي عبد الله بن عمر وانا نازل تحت
سرحة بطريق مكة فقال ما انزلك تحت هذه السرحة فقلت اردت ظلها فقال هل غير ذلك فقلت لا ما انزلني الا
ذلك فقال عبد الله بن عمر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كنت بين الاخشبين من منى ونفخ بيده نحو المشرق فان هناك
واديا يقال له السرر به سرحة سر تحتها سبعون نبيا عمران انصاری گفت که از راه یکسو شد عبد الله بن عمر متوجه شد
بسوی من و من فرود آمده بودم زیر درخت مغیلان در راه مکه پس گفت چه چیز فرود آورد ترا از زیر این درخت مغیلان گفتم
قصد کردم سایه او را پس گفت آیا چیزی دیگر هم باعث شد غیر آن پس گفتم نی فرود نیاورد مرا مگر همین سبب پس گفت
عبد الله بن عمر که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه باشی در دو کوه اخشبین از منی و بر داشت دست خود را بجانب مشرق پس آنجا
وادی است که گفته میشود او را سرر دران وادی درخت مغیلانیست که ناف بریده شد زیر او هفتاد نبی را یعنی هفتاد نبی
آنجا تولد شدند و ناف ایشان آنجا بریده شد **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس كان يقول ما بين الركن والمقام
الملتزم عبد الله بن عباس میگفت درمیان رکن اسود و مقام ابراهیم ملتزم است یعنی جاییکه معانقه با دیوار کعبه باید کرد
باب زيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم در بیان آداب زیارت تربت مطهره نبی صلی الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله
بن دينار انه قال رأيت عبد الله بن عمر يقف على قبر النبي صلى الله عليه وسلم فيصلي على النبي صلى الله عليه وسلم وعلى ابي بكر وعمر
عبد الله بن دینار گفت دیدم عبد الله بن عمر را که ایستاده میشد بر قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درود میفرستاد بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مترجم گوید که سنت است زیارت قبر شریف آنحضرت صلعم بعد فراغ حج باتفاق
اهل علم والله اعلم **باب** اتيان قباء آمدن بزیارت قبا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان يأتي قباء راكبا وماشيا آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمد بقبا پیاده و سوار **باب** حرم مكة در بیان احکام حرم مکه

سنن

سئل مالك عن يحتش الرجل لدابته من الحرم شيئا قال لا سوال کرده شد مالک را آیا قطع کند مردی برای چارپایه خود از حرم حشیش

یعنی گیاه را گفت نی مترجم گوید صحیح است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده لا یختلی خلاها پس حضرت عباس التماس نمود الا الاذخر یا رسول الله

فقال الا الاذخر پس مختلف شدند علما راجح در مذهب شافعی جایز است قطع گیاه برای علف بهایم و برای دوا قیاس بر اذخر و فی الهدایة

لا یرعی حشیش الحرم ولا یقطع الا الاذخر و ابو یوسف چرانیدن دواب جایز میداند **باب ضمان قطع شجرة الحرم** حکم تاوان بریدن

درخت حرم قال مالك ليس على المحرم فيما قطع من الشجر في الحرم شيء ولم يبلغنا ان احدا حكم فيه بشيء وبئس ما فعل گفت مالک

نیست لازم بر محرم در آنچه ببرد از درختهای حرم چیزی و نرسید ما را که کسی حکم کرده باشد در آن بچیزی و بد چیزیست که کرده است

مترجم گوید تعقب کرده است شافعی بآنچه روایت کرده مسلم از ابن الزبیر فی الشجرة الکبیرة بقرة و الصغیرة شاة و هو فی الحکم المرفوع

اذ لا مدخل للقیاس فی ذلک اکثر علما برانند که ضامن میشود بقطع شجرهٔ حرم و شکار کردن در حرم **باب حرم المدینة** حرم ساختن

الله تعالی حکم حرم مدینه **مالك** عن عمرو مولى المطلب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم طلع له احد فقال هذا

جبل یحبنا و نحبه اللهم ان ابراهیم حرم مکة و انا احرم ما بین لابتیها انس بن مالک روایت کرد که آنحضرت صلعم نمودار شد بر وی

کوه احد پس فرمود این کوهیست که دوست میدارد ما را و ما دوست میداریم او را ای بار خدایا هر آئینه ابراهیم حرام کرده است مکه را و من

حرام میکنم میان دو طرف سنگستان مدینه را **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة انه كان يقول

لو رایت الظباء ترتع بالمدینة ما ذعرتها قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بین لابتیها حرام ابو هریره میگفت اگر

بینم آهوان را که چرا میکنند در مدینه نترسانم آنها را زیرا که فرموده آنحضرت صلعم ما بین لابتیها حرام **مالك** عن يونس بن

يوسف عن عطاء بن يسار عن ابي ايوب الانصاري انه وجد غلمانا قد الجؤوا ثعلبا الى زاوية فطردهم عنه قال مالك

لا اعلم الا انه قال افي حرم رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع هذا ابو ایوب انصاری یافت جوانی چند را که مضطر کرده بودند روباهی را بسوی

گوشه یعنی شکار کنند پس دفع کرد آنها را از وی گفت مالک نمیدانم مگر آنکه گفت ابو ایوب آیا در حرم آنحضرت صلعم کرده میشود اینکار **مالك**

عن رجل قال دخل علي زيد بن ثابت وانا بالاسواف وقد اصطدت نهسا فاخذه من يدي فارسله امام مالک روایت کرد از مردیکه

گفت آمد که داخل شد بر من زید بن ثابت و من در بازار بودم و هر آئینه شکار کرده بودم نهسی را پس گرفت زید بن ثابت آنرا از دست

و برانید او را مترجم گوید صحیح است انس بن مالک روایت کرده است که ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لاخ له صغیر یا ابا عمیر

ما فعل النغیر و نغیر شکاریست اگر حرام می بود صید مدینه حلال نبودی شکار کردن آن در مدینه و هر آئینه انکار میفرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را بر ایشان پس مختلف شدند اقوال در این باب پس قول مالک و شافعی و اکثر علما آنست که جزا

لازم نیست بر کسیکه شکار کند در مدینه یا ببرد درختان را غیر ازین نیست که تعظیم مدینه را دست از تحریم آن بغیر تحریم صید و شجر

از جهت حدیث انس بعض تحریم شجر مدینه قائل اند سلول ابینه آن بحدیث انس چاهد دیگر تحریم هر دو رفته اند و حمل کرده اند حدیث انس را بر آن که گرفته بودند آن طائر را از خارج مدینه بعد از آن دخل کرده شد بمدینه و قال المحلی الاصح بعض لسلب الصائد و قاطع الشجر و الخلاء

کتاب البیوع والمعاملات

کتب در بیان احکام متعلقه بانواع بیع و معاملها مقدمه شرط بیع تراضی عاقدین است لقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و تراضی کار دل ست که بنده را بر آن اطلاع میسر نیست لیس لابد شد که مدار صحت بیع چیزی باشد که در عرف بآن تراضی دانسته شود و شافعی شرط کرده است لفظ صریح بایع بایعت و مشتری مانند اشتریت و تملکت و قبلت یا مجنی فقال بعتک یا کنایه مانند جعلته لک بکذا و اعطیته لک بکذا و خذه منی بکذا الیکن اقوی نزدیک فقیر آنست که هر چه در عرف آنرا تراضی دانند بیع منعقد میشود و آن معاطاة باشد یا قرینه والله اعلم زیرا که در اصل شرع بجز تراضی مطلوب نشده و شرط عاقدین شرط است و مکره نبودن الا اکراه بحق که در حکم لا اکراه است بحدیث رفع القلم عن ثلث و آیه لا تؤتوا السفهاء اموالکم و قیاس بر طلاق در صورت اکراه فی الحدیث لا طلاق فی اغلاق والا صبی ممیز که والی مشرف باشد بر عقد او و اذن داده باشد که جایز است بآیت و ابتلوا الیتمی زیرا که آن عقد مستند بوالی است در حقیقت و شراء حربی سلاح را و کافر مصحف را نیز درست نیست بجهت اهانت و اضلال و خوف آنکه استعانت بر قتال مسلمانان کند و شرط بیع پنج چیز است طهارت عین او زیرا که در حدیث شیخین نهی از بیع کلاب و خمر و میتة آمده است و امر یکه مشترک است میان آنها نجاست است پس علة نهی همان تواند بود و فیه نظر زیرا که در حدیث آمده است که خدا تعالی حرام نمی کند چیزی را مگر آنکه حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آنست که چیزی که وجه انتفاع بآن شایع و مشهور باشد بوجهی که همان متعین شده باشد و آن انتفاع حرام باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خر برای سواری و عبد برای خدمت درست باشد اگر چه اکل لحم خر و لواطت عبد نیز محتمل است و بیع خمر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح قتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتنا و بیع میتة برای گوشت او نه برای جلد که بجهت دباغ گیرند حرام باشد بجهت این علت زیرا که بنای تنقیح بر تفطن بعلة جامعه مانعه است والله اعلم دیگر نفع مبیع است پس آنچه قابل انتفاع نباشد بیع او صحیح نیست لقوله تعالی ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و درین صورت صادق می آید که باطل است و درینجا تفتیشی هست زیرا که در عالم چیزی یافته نمیشود که او بوجهی از وجوه نفع نباشد پس مراد اینجا نفع معتد به است باعتبار عادت قوم و مقاصد ایشان در معاش تغیر میگوید پس حال مختلف باشد باختلاف بلاد و اوقات پس بیع مار بر شط نهر بغیر مانع از اخذ او و بیع تراب بصحرا بی منفعت است والله اعلم دیگر امکان تسلیم مبیع است زیرا که چیزی که ممکن التسلیم نباشد اخذ مال عوض او اخذ بباطل است پس بیع مثال آبق و مغصوب صحیح نباشد الا با قادر بر رد و همچنین بیع نصف سیف و نصف ظرف صحیح نباشد زیرا که تسلیم نصف بغیر تقسیم محال است و در صورت تقسیم معیب میشود دیگر ملک عاقد زیرا که مال دیگر فروختن باطل است و در قولی اگر اذن مالک متحقق شود بصحت منقلب میگردد و دیگر معلوم بودن مبیع بعینه و بقدره و صفته زیرا که بیع مجهول غرر است و از بیع غرر نهی وارد شده رواه مسلم و درین مسئله

٣٢٢

دو بیش

ودر حدیث وارد شده است حدیث نهی از بیع آنچه آنرا ندیده است وحدیث بیع سلم که مقتضی صحة بیع شیء موصوف مقدر است ولهذا
شافعی درین مسئله دو قول دارد در یک قول بیع غایب جایز نداشته ودر قول دیگر اگر وصف وقدر او معلوم باشد درست داشته است
ونهی بیع مالم یره مخصوص کرده است بآنچه در حیطه قدر ووصف نیاید وبیع احد الثوبین یا بیع ملاء هذا البیت حنطة وما نند آن
صحیح نباشد واگر یکصاع از صبره فروشد درست است وهمچنین بیع صبره کل صاع بدرهم زیراکه درین مسائل جهالت را اثری
نیست وهمچنین اگر بنقدی فروخت ودر بلد نقود ویکی غالب است بهمان مصروف شود وبیع صحیح باشد وتحقیق آنست که مطلق
جهالت مفسد بیع نیست بدلیل جواز سلم حالانکه در سلم بسیاری از امور مجهول میماند ولکن مفسد جهالة فاحش است که منشاء
نزاع درمیان عاقدین باشد وسبیل قطع او نیز ظاهر نشود وهذا یختلف باختلاف الاحوال وعلاوه از رویت آنست که دران باب متعارف
باشد پس قدر شیئا [illegible] ورویت نمونه کافی است والله اعلم

باب یشترط فی کل عقد ان یکون بتراضی العاقدین وان لا یکون عقدا علی باطل

شرط کرده شود در هر عقد رضامندی عاقدین با یکدیگر وآنکه نباشد عقدی بر باطل قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا
لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما ای مسلمانان مخورید
مالهای خودرا درمیان خودها بباطل یعنی بحرام وبه بیفائدگی لیکن بخورید وقتیکه واقع شود تجارة بعد از رضامندی شما وهلاک
مکنید خویشتن را هرآئینه هست خدا تعالی درحق شما مهربان مترجم گوید در اکل بالباطل داخل است غصب وربوا وقمار وما نند آن
از انچه مخالف مصلحة کلیه باشد که شرع رعایة آن فرموده ونیز داخل است معامله که دران مبادله مال منتفع به بما لا منتفع به باشد
مثل حشرات ویکدو حبه از گندم یا امکان تسلیم مبیع وثمن نباشد مثل بیع مفقود وآبق وحجر معین از سیف یا مملوک نبود
یا عاقدین از اهل تکلیف نباشند وتراضی در اصل کار قلب است که اطلاع بران میسر نیست ومراد اینجا امارت تراضی است مثل ایجاب
وقبول یا تعاطی یا حفوف قرائن والله اعلم واین آیه اصل عظیم است درباب معاملات هزاران مسائل ازان متفرع میگردد مقصد
لابد است در هر عقد از عاقدین وچیزیکه عقد بآن در شرع منعقد گردد واگر عقد معاوضه باشد لابد است از عوضین پس شرط
عاقدین بلوغ وعقل است زیراکه در قرآن عظیم آمده است ولا تؤتوا السفهاء اموالکم وان اشارة بحجر ایشان است از عقود ولابد است
در هر عقد از چیزیکه محقق تراضی عاقدین باشد بعقد زیراکه خدا تعالی فرموده است ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة
عن تراض منکم ودوران احکام بر حقیقت تراضی که کار دل است نمیتواند شد پس لابد است از اقامة چیزی بمقام او ولابد
است که دلالت آن چیز معلوم باشد نزدیک عاقدین وسایر اهل زبان پس در بیع واجاره وامثال آن ایجاب وقبول است
ومعاطاة نیز میتواند شد ودر مثل حواله وکفاله لابد است از قول جانبین زیراکه قرینه که مفهم عقد وتراضی عاقدین باشد اینجا
یافته نمی شود ولابد است در هر عقد از انکه عقد بر باطل نباشد ومعنی باطل آنست که عقلا دران عقد فائده نبینند ولابد است در هر عقد

٣٢٢

از آنکه عقد عوض نباشد و معنی عوض نیست که چیزی که بگشاید در عقد و نداند که آنچه نیست یا هست نیک است یا بد است و لابد است از معلوم بودن عوضین لیکن در اعیان موجوده علم مشاهده آنست و در امور موعوده غیر موجوده وصفیکه مبهم باشد قاطع تنازع و معین او بوجهی که در تعیین بود که بعبیر انجامد و نه بایمال اوصافی که اهل معامله آنرا طلب کنند ضرور نیست و هر عقد را خاصیتی هست از اجماع سلف آن خاصیت را ادراک میباید کرد مانند آنکه خاصیت رهن آنست که لازم نمیشود تا آنکه قبض بمیان نیاید و خاصیت حواله آنست که مطالبه اصیل منقطع میگردد و خاصیت هبه آنست که بدون قبض تمام نمیشود و بعض ذاتیات عقد از تامل در الفاظ آن عقد فهمیده میشود مثل التسلیم ثمن از لفظ سلم و سلف دانسته میشود آنرا نیز ادراک باید کرد و گاهی در عقود شرط میکنند و حال شرط بیع میتوان دانست که گاهی شرط مقتضی عقد است یا امری است که شارع بجهت توثق بآن فرموده است ندباً یا مقاصد تکلیفی یا خلاف آن شروط و مانند این شروط لابد است از اعتبار او و گاهی شرط مخالف مقتضای عقد میباشد با شرطیکه شرع تصمیم بمنع آن و آن شرط فاسد است و اما السبب شرط فاسد عقد فاسد گردد یا عقد صحیح است و شرط ساقط شود هر دو احتمال المخرجی است باید دید شبه بمقام کیست و در هر عقد میباید تامل کرد که وظیفه عاقدین چیست و بر هر یکی چه چیز لازم میشود از مقتضای آن عقد و فهم این نکته از نظر در حقیقة عقد و در نصوص شارع در باب بیع و جاری کردن آن نصوص در سائر عقود میتوان دانست و اگر اختلاف متعاقدین واقع شود چند قاعده مستخرجه از شریعت را کار میباید بست و بحسب آن قاعده حکم میباید کرد البینة علی المدعی والیمین علی من انکر البیعان اذا اختلفا والسلعة قائمة فالقول ما قال البائع او یترادان الضمان بالخراج معتبر قول امین است یا میان اینهمه مسائل در هر عقدی طرد میباید کرد و تفریعاتی که بر تو وارد شود آنها را بر همین اصول حمل میباید کرد چون چنین سعی کردی خواهی دید که مذهب شافعی و احمد بنسبت آنچه در موطا مذکور است بمنزله شرح است بر یک متن که اکثر موافق می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند مختار فقیر در بیناب اختیار اقوی و انفع است از مذهبین و میباید دانست که اگر عقدی از مسلمانی متحقق شود تا امکان او را محلی صحیح پیدا میباید کرد و میمی رعایت لفظ عقد کند پس اگر متضمن خلاف مقتضی آن لفظ باشد آن را عقد فاسد میشمرند و جمیع رعایة معنی و آن لفظ را مجاز میگیرند از آن عقد اگر قرینه قایم باشد و میل فقیر بجانب اعتبار معنی است زیرا که اهل عرف در اعتبار بالفاظ عقود تهاون دارند و بجز معنی معتبر نکرده اند

باب

یحرم بیع الطعام بجنسه والنقد بجنسه الا یداً بید سواء بسواء فان اختلفت الاجناس کان طعام بطعام او نقد بنقد اشترط التقابض لا المساواة وان کان طعام بنقد لم یشترط التقابض ایضا حرام است فروختن طعام بجنس آن یعنی گندم بگندم یا جو بجو مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در کیل و حرام است فروختن نقد بجنس آن یعنی طلا بطلا یا نقره بنقره مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در وزن پس اگر مختلف شوند اجناس بعد از آنکه طعام مقابل طعام باشد مثل گندم

مقابل جو یا نقد در عوض نقد باشد مثل طلا مقابل نقره پس شرط صحت بیع تقابض است نه آنکه هر یکی برابر دیگر باشد اگر طعام

مقابل نقد باشد مثل نقره مقابل گندم پس تقابض هم شرط نیست **مالك** عن ابن شهاب عن مالك بن اوس بن

الحدثان النصری انه التمس صرفا بمائة دینار قال فدعانی طلحة بن عبید الله فتراوضنا حتی اصطرف منی واخذ

الذهب یقلبها فی یده ثم قال حتی یأتی خازنی من الغابة وعمر بن الخطاب یسمع فقال عمر لا والله لا تفارقه

حتی تأخذ منه ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالورق ربا الا هاء وهاء والبر بالبر ربا الا هاء

وهاء والتمر بالتمر ربا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربا الا هاء وهاء مالک بن اوس طلب کرد صرف را

بصد دینار یعنی طلب کرد فروختن احد النقدین را بنقد دیگر گفت پس خواند مرا طلحه بن عبید الله پس بعد تعیین قیمت سخن گفتیم

تا آنکه بیع صرف مقرر کرد با من و گرفت آن طلا را میگردانید آنرا در میان دو دست خود بعد از آن گفت انتظار کن تا آنکه

بیاید تحویلدار من از غابه و عمر بن الخطاب می شنید پس فرمود حضرت عمر قسم بخدا که جدا مشو از طلحه تا آنکه بگیری حق خود

از وی بعد از آن حضرت عمر گفت که فرمود رسول الله صلعم طلا فروختن با نقره رباست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید

بیار حاصل آنست که در یک مجلس قبض بدلین متحقق گردد و فروختن گندم با گندم رباست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید

بیار و فروختن تمر با تمر رباست الا آنکه این گوید بیار و آن گوید بیار و فروختن جو با جو رباست مگر آنکه این بگوید بیار

و آن بگوید بیار قوله هاء وهاء بمعناه هاک وهات ای خذ واعط اراد بذلک ان یکون یدا بید قوله تراوضنا ای تجاذبنا فی

البیع والشراء **مالك** عن نافع عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب

الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض

ولا تبیعوا منها غائبا بناجز ابو سعید خدری روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مفروشید زر را بزر مگر هموزن

با هموزن زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض آن و مفروشید نقره را با نقره مگر هموزن را با هموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض

و مفروشید نقود غائبی را با حاضر یعنی یکی از مبیع و ثمن حاضر باشد و دیگر را وعده کند قوله لا تشفوا ای لا تفضلوا والشف من

الاضداد یجیء بمعنی الزیادة والنقصان والناجز الحاضر یقال انجز الوعد اذا احضره **مالك** عن موسی بن ابی تمیم عن ابی

الحباب سعید بن یسار عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم لا فضل بینهما

رسول الله صلعم فرمود یک دینار مقابل یک دینار است و درهم مقابل یک درهم است زیاده معتبر نیست درمیان اینها یعنی زیاده

باعتبار جودت و ردائت معتبر نیست بعد از آنکه در وزن برابر باشند **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان معویة

بن ابی سفیان باع سقایة من ذهب او ورق باکثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم

ینهی عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاویة ما اری بمثل هذا باسا فقال ابو الدرداء من یعذرنی من معاویة انا اخبره

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ویخبرنی عن رایه لا اساکنک بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء علی عمر بن الخطاب

فذکر له ذلک فکتب عمر بن الخطاب الی معاویة بن ابی سفیان الا تبع مثل ذلک الا مثلا بمثل وزنا بوزن معاویه بن

ابی سفیان فروخت آوندی را از طلا یا از نقره بعوض زیاده تر از وزن آن پس گفت او را ابو الدرداء شنیدم رسول الله صلعم را

که نهی میفرمود از مانند این بیع مگر آنکه فروخته باشد بموزون را با همورزن پس گفت او را معاویه نمی بینم بمانند این هیچ باکی

پس گفت ابو الدرداء کیست که متصدی بیان عذر من شود پیش معاویه من خبر میدهم او را از رسول الله صلی الله علیه وسلم

واو خبر میدهد مرا از رای خود ای معاویه یکجا اقامت نکنم با تو در زمینی که تو در آن باشی بعد از آن آمد ابو درداء پیش عمر بن

الخطاب پس ذکر کرد پیش او این ماجرا پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی معاویه که مفروش مانند این را مگر آنکه فروشی همورزن را

باهموزن قوله من یعذرنی من ینصرنی والعذیر النصیر **مالک** انه بلغه عن جده مالک بن ابی عامر ان عثمان ابن عفان

قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا الدینار بالدینارین ولا تبیعوا الدرهم بالدرهمین عثمان بن عفان گفت فرمود مرا

رسول الله صلی الله علیه وسلم مفروشید یکدینار را بدو دینار و مفروشید یکدرهم را بدو درهم **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال

امر رسول الله صلی الله علیه وسلم السعدین ان یبیعا آنیة من المغانم من ذهب او فضة فباعا کل ثلثة باربعة عینا او کل اربعة

بثلاثة عینا فقال لهما رسول الله صلی الله علیه وسلم اربیتما فردا امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سعد را یعنی سعد بن معاذ را

رئیس اوس و سعد بن عباده را رئیس خزرج که بفروشند آوندی را از غنیمت از طلا بود یا از نقره پس فروختند باین حساب

هر یکه مثقال را بمقابله چهار مثقال نقد یا هر چهار مثقال را بمقابله سه مثقال نقد پس فرمود ایشان را آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ربا دادید پس رد کنید این بیع را **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا تبیعوا الذهب بالذهب الا

مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق

بالذهب احدهما غائب والاخر ناجز وان استنظرک الی ان یلج بیته فلا تنظره انی اخاف علیکم الرماء والرماء هو الربا عمر بن

الخطاب فرمود مفروشید طلا را بطلا مگر همورزن را با همورزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را با نقره مگر همورزن را

باهموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را با طلا یکی ازین هر دو غائب باشد و دیگر حاضر و اگر مهلت طلبد

از تو تا آنکه در آید بخانه خود پس مهلت مده آنرا او هر آئینه من می ترسم بر شما ربا را و رما بمعنی رباست **مالک** انه بلغه عن القاسم

بن محمد انه قال قال عمر بن الخطاب الدینار بالدینار [illegible] الدرهم بالدرهم والصاع بالصاع ولا یباع کالی بناجز کالی بالهمزة

معناه النسیة قاسم بن محمد میگفت که فرمود عمر بن الخطاب یکدینار بمقابله یکدینار است و یکدرهم بمقابله یکدرهم است و یکصاع

۳۲۶

بتقابله بکصلع سبت وفروخته نشود موعود را بحاضر **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن مجاهد انه قال كنت مع عبد الله بن عمر فجاءه

صائغ فقال يا ابا عبد الرحمن اني اصوغ الذهب ثم ابيع الشيء من ذلك باكثر من وزنه فاستفضل في ذلك قدر عمل يدي فنهاه

عبد الله بن عمر فجعل الصائغ يردد عليه المسئلة وعبد الله ينهاه حتى انتهى الى باب المسجد او الى دابة يريد ان يركبها ثم قال

عبد الله بن عمر الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم لا فضل بينهما هذا عهد نبينا الينا وعهدنا اليكم مجاهد گفت بودم من نزدیک

عبد الله بن عمر پس آمد پیش او زرگری پس گفت ای ابا عبد الرحمن هرآئینه من زیور میسازم زر را بعد ازان میفروشم چیزیرا

ازان بزیادة تر از وزن او بر آن پس زیاده میگیرم درین بیع قدر عمل دست خود پس منع کرد او را عبد الله بن عمر پس شروع نمود

آن زرگر که تکرار میکرد این سوال را با عبد الله بن عمر و عبد الله منع می کرد او را تا آنکه رسید عبد الله متصل دروازهٔ مسجد یا بسوی

جانوریکه میخواست سوار شود بر وی بعد ازان گفت عبد الله بن عمر یکدینار بمقابله یکدینار است و یکدرهم بمقابله یکدرهم زیاده

نیست میان آنها یعنی صباغة و زیور ساختن را اثری نیست این است وصیة پیغمبر بسوی ما و وصیة ما بسوی شما **مالك** عن

يزيد بن عبد الله بن قسيط انه راى سعيد بن المسيب يراطل الذهب بالذهب فيفرغ ذهبه في كفة الميزان ويفرغ صاحبه الذي

يراطله ذهبه في كفة الميزان الاخرى فاذا اعتدل لسان الميزان اخذ واعطى يزيد بن عبد الله بن قسيط دید سعید بن المسیب را

که بوزن بیع میکرد طلا را بطلا پس میریخت طلا خود را در یک پلهٔ ترازو و میریخت یار او که با او بیع میکرد طلا خود را در پلهٔ دیگر از ترازو پس وقتیکه

برابر میشد زبان ترازو میگرفت و میداد **مسئله** در کتب شافعیه مذکور است که هرگاه غله را بغله فروشند اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع

حلول و مماثلة و تقابض قبل التفرق است و اگر دو جنس باشد مثل گندم با جو پس تفاضل درست است و تقابض و حلول درینجا

نیز شرط است و برهمین قیاس است نقد بنقد بعد اختلاف الجنس چون طلا بنقره و نقره با طلا و نزدیک حنفیه علت حرمت قدر و جنس

است و مراد از قدر کیل و موزون بودن است و مراد از جنس اتحاد جنس مثل گندم بگندم و زر بازر پس اگر هر دو وصف متحقق

باشند تفاضل و نسا حرام است چون گندم با گندم برابر یکدیگر باید فروخت و هیچ یکی را از مبیع و ثمن مؤجل نباید گذاشت

و اگر یکی ازین دو وصف متحقق و دیگر منتفی باشد تفاضل درست باشد و تاجیل درست نباشد چون طلا با نقره و گندم با جو و اگر هر دو منتفی

باشند تفاضل و تاجیل هر دو درست باشد والله اعلم **باب** الوصف الذي يدور عليه هذا الحكم در بیان صفتی که دوران میکند

بروی این حکم **مالك** عن ابي الزناد انه سمع سعيد بن المسيب يقول لا ربوا الا في ذهب او فضة او ما يكال او ما يوزن مما يؤكل

او يشرب سعید بن مسیب میگفت ربا نیست مگر در طلا یا نقره یا چیزیکه در پیمانه کرده میشود یا وزن کرده میشود از آنچه خورده میشود یا نوشیده

میشود مترجم گوید رضی الله عنه لابد است از استنباط علة ربا و از تخصیص حکم او پس باید دانست که آنحضرت صلعم ذکر فرموده شش اشیا را

و قاعدهٔ قیاس اقتضا می نماید که هر چه مثل این شش اشیا باشد در علتی که مدار حکم شده است حکم او مانند حکم شش اشیا مسطوره خواهد بود پس لابد است

الفضة مع الجنس ... نحو بيع الكيلي والوزني ... بجنسه متفاضلا ... كالجص والحديد ... لا باعتبار ... وجد الوصفان حرم الفضل ... وجد احدهما ... النساء ... وجد احدهما لا الآخر حل الفضل ... لا النساء ... تعيين الربوي ... قال البغوي ... لا يشترط التقابض ... ذهب اصحاب الرأي الى ان ... التقابض في المجلس في بيع

٣٢٧

قال الربوا بجنسه ... في الصرف وهو بيع احد النقدين بالآخر او بجنسه ... فان تأويل هاء وهاء عندهم التعيين

قلت في شرح السنة اتفق العلماء على ان الربوا يجري في هذه الاشياء الستة التي نص الحديث عليها ... وذهب عامتهم الى ان حكم الربوا غير مقصور عليها ... باعيانها انما ثبت لاوصاف فيها يتعدى الى كل ما يوجد فيه تلك الاوصاف ...

تفتیش علت موثره که با حکم بوده است در یتیقام فقها لہذا اختلاف شده است علت موثره در ذهب و فضه نقدیت داشته است حکم را

مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیت اخص صفات این دو چیز است و اثر او اثری هست در احکام شرع مانند زکوة و علت موثره

در اشیاء باقیه مطعومیت است خواه تفکها باشد خواه اقتیات یا تداوی زیرا که حنطه و شعیر ذکر کردند و آن اشهر طعام حجاز بود و تمر ذکر

کردند و در بعضی تفکه موجود است و ملح ذکر کردند و مقصود از آن اصلاح طعام است و در حکم او است اصلاح مزاج مثلا و مالک در اول

نقدرا داشته است و در اربع باقیه اقتیات را زیرا که امر جامع درمیان ایشان اقتیات است و قیاس کرده ملحق شود غیر ملح را

الا بملح زیرا که حاجت در اقوات بملح واقع است نه بغیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابوحنیفه در اولین وزن و جنس

و در باقیه کیل و جنس را داشته است و میل فقیر از ان مذاهب بمذهب مالک بیشتر است و از لفظ حدیث مفهوم شد که اگر طعام را بمقابله

همان جنس فروشند اگر در جودت و رداءت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیع فاسد است الا در صورت مماثلت کیل و تقابض

و حلول از اشتراط تقابض مفهوم شد که اگر بجنس دیگر فروشند مثلا گندم را بجو مماثلت شرط صحت بیع نیست و مفاضله جایز است

و تقابض شرط صحت بیع است پس نسیه کی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فتدبر و مماثلت را معیاری باید و معتبر

عادة اهل حجاز است در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرچه در آن عصر بکیل بود مانند حنطه مماثلت او آنست که در کیل مساوی باشد

اگر چه در وزن تفاوتی داشته باشد و هرچه در آن عصر موزون بود مانند نقدین معتبر در آن وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص

که در نهی از بیع رطب بر طب آمده است معلوم میشود که معتبر مماثلت در وقت کمال شی است یعنی وقت رسیدن او بحالتی که بنی آدم آنرا

از ان چیز میخواهند و مقاصد جزئیه برای اغراض نادره قلیلة الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطه و شعیر وقت یبس و نقاء از تبن

و وقت کمال رطب و عنب وقت تمر و زبیب است الا رطبی و عنبی که تمر و زبیب نمی شود پس آن فروخته نشود مثلا بجهت شمول نهی بیع

و در قولی مماثلت این نوع در حال رطبیه و عنبیه معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سمسم که خورده میشود و روغن کشیده

میشود پس معتبر مماثلت است در حالتی از ین دو حالت و جنس دانسته میشود باتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانسته

باختلاف اصول مانند دقیق حنطه و دقیق شعیر و دهن سمسم و در بحث مماثلت الجنس آتش جوری اثر کرده است للطبخ یا غلی معتبر نیست

و فیه ما فیه زیرا که مماثلت در هر چیز درکار نیست و مماثلت معتبر در چیزی است که غذای بنی آدم باشد و آن عادة مستمره باشد درمیان

ایشان **باب** قال بعضهم لا یبیع الحنطة بالشعیر الا مثلا بمثل گفته اند بعضی نه فروخته شود گندم را با جو الا هموزن یکدیگر **مالک**

انه بلغه ان سلیمن بن یسار قال فنی علف حمار سعد بن ابی وقاص فقال لغلامه خذ من حنطة اهلک فابتع بها شعیرا و لا تاخذ

الا مثله سلیمان بن یسار گفت که آخر شد علف در از گوش سعد بن ابی وقاص پس گفت سعد بن ابی وقاص غلام خود را که بگیر

از گندم اهل خود پس خرید بکن بآن جو را و مگیر الا هموزن او **مالک** عن نافع عن سلیمن بن یسار انه اخبره ان عبد الرحمن

۳۲۸

بن الاسود بن عبد يغوث فني علف دابته فقال لغلامه خذ من حنطة اهلك طعاما فابتع بها شعيرا ولا تاخذ الا مثله

سلیمان بن یسار خبر داد نافع را که بر آئینه عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث تمام شد علف دابه او پس گفت غلام خود را که بگیر از گندم

خانه خود قدر طعامی پس خرید بکن بدل آن جو را و مگیر الا همو زن او **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد عن ابن معيقيب الدوسي

مثل ذلك قاسم بن محمد از ابی معیقیب دوسی مانند این روایت کرد مترجم گوید تعقیب کرده اند این حدیث را فاذا اختلفت الاجناس

فبيعوا كيف شئتم رواه مسلم پس وقتیکه مختلف شوند اجناس پس بفروشید هر قسم که خواهید و اکثر علما بر همین متفق اند والله اعلم

باب يجوز ان يحتال للخلاص من الربوا ببيع مستأنف وقبض يتخلل في ذلك جایز است حیله کردن برای خلاصی از ربا

بفروختن از سر نو و قبض میان درین بیع که این بیع و قبض در میان آیند ما بین ما و اچنین **مالك** عن عبد المجيد بن

سهيل بن عبد الرحمن بن عوف عن سعيد بن المسيب عن ابي سعيد الخدري وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

استعمل رجلا على خيبر فجاءه بتمر جنيب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل تمر خيبر هكذا فقال لا والله يا رسول الله

انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعين والصاعين بثلاثة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تفعل بع الجمع بالدراهم

ثم ابتع بالدراهم جنيبا رسول الله صلی الله علیه وسلم عامل ساخت مردی را بر خیبر پس آورد آن مرد پیش آنحضرت صلعم تمر جنیب را و آن

بهترین اقسام تمر است پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا همه خرما خیبر اینچنین است پس گفت آن مرد نه قسم بخدا یا رسول الله بر آئینه ما

میگیریم یکصاع از قسم جنیب دو صاع از غیر آن و میگیریم دو صاع به سه صاع از غیر آن پس فرمود آنحضرت صلعم اینچنین بیع مکن

بفروش جمع را و جمع خرما مجموع از اصناف ردیه را گویند بمقابله دراهم بعد ازین خرید بکن بدراهم قسم جنیب را **مالك** عن

زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم التمر بالتمر مثلا بمثل فقيل له ان عاملك على خيبر ياخذ الصاع

بالصاعين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوه لي فدعوه له فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اتاخذ الصاع بالصاعين فقال

يا رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يبيعوني الجنيب بالجمع صاعا بصاع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بع الجمع بالدراهم ثم ابتع

بالدراهم جنيبا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فروخته شود خرما بمقابله خرما وزن را با همو زن پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بر آئینه عامل شما بر خیبر میگیرد یکصاع بمقابله دو صاع پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلبید آن عامل را پیش من پس طلبیدند

او را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا میگیری یکصاع را بدو صاع پس گفت آن عامل یا رسول الله

نمیفروشند بدست من جنیب با جمع باین حساب یکصاع بمقابله یکصاع پس فرمود آنحضرت صلعم بفروش جمع را بدراهم بعد از آن

خرید کن بدراهم جنیب را والجنيب نوع من التمر وهو اجود تمورهم والجمع هو الدقل وقيل هو اخلاط ردية من التمر مترجم گوید این حکم معلوم

که اگر کسی تحصیل نفع کرده ربا منظور است مقصود باشد و از العقد صحیح مستقل حاصل کند جایز باشد و نظر کرده نشود بان قصد

وعوض والى اجل قال الشافعي لا باس به و قال ابو حنيفة لو اشتراه من اجله لا يجوز والجنيب نوع من التمر وهو اجود تمورهم والجمع الدقل وقيل هو اخلاط ردية من التمر

وتشبیه داده نشود و ابرباد این قاعده از امهات قواعد ست بزاران مسائل خلافیه بران متفرع ست شافعی منظور عقد اغالباً نظر
و مالک قصد عاقدرا و ابوحنیفه گاهی صورت عقد را و گاهی قصد عاقد را و لهذا امام الحرمین و امام غزالی گفته که ابوحنیفه حزم نظام
واعلم وانچه برین فقیر ظاهر ساختند درین باب آنست که آنحضرت صلعم دو علم را تلقین فرمود علم شرایع و علم مصالح و مواخذه بر
خبر داده لکن شرایع منضبط تر ست در امر معروف و نهی منکر و بازخواست ولاة و حکام همان را اعتبار کرده اند و مصالح بیع
شرایع بحض امکان ست فیما بینه و بین الله ازان بازخواست میشود شرایع گاهی مقصود ازان شبح ساختن مصالح ست
بصورة معلوم تا بازخواست ظاهر بآن متعلق شود و گاهی مقصود ازان قطع رسم فاسد ست از عالم نه آنکه در هر فرد ی مصلحتی
یا مفسده بوده باشد والله اعلم پس سعی بار که عقد صحیح باشد باعتبار علم شرایع مواخذه نیست و باعتبار علم مصالح تفصیل ست اگر معتد
نرسانید مواخذه نیست و اگر رسانید و آنرا القصد جراءة بر شرع کرده ست مواخذه خواهد شد **باب النهی عن بیع الرطب بالتمر**
باب در بیان منع از فروختن خرما تر با خرما خشک **مالك** عن عبد الله بن یزید ان زیداً ابا عیاش اخبره انه سال سعد بن
ابی وقاص عن البیضاء بالسُّلْتِ فقال له سعد ایتهما افضل فقال البیضاء فنهاه عن ذلك وقال سعد سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یسأل عن اشتراء التمر بالرطب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اینقص الرطب اذا یبس فقالوا نعم فنهی عن ذلك ابوعیاش
سوال کرد سعد بن ابی وقاص را از بیع بیضا که فروخته شود بسلت بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم میباشد و سلت جو
مشابه جو که پوست بران نباشد و آنرا جو برهنه گویند و بعضی گفتند مراد از بیضا اینجا سلت تر ست قبل ازانکه خشک شود بغوی گفته
و این الیق ست بمعنی حدیث والله اعلم پس گفت او را سعد کدام یک ازین دو بهتر ست پس گفت ابوعیاش بیضا بهتر ست پس
نهی کرد او را ازین بیع و گفت سعد ابن ابی وقاص من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده میشد او را از خرید کردن
خرما خشک بخرما تر پس فرمود آنحضرت صلعم آیا ناقص میشود رطب وقتیکه خشک میشود پس گفتند آری ناقص میشود پس نهی فرمود
ازین بیع مترجم گوید این حدیث اصل ست در آنکه جایز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس آن که یکی ازان تر باشد و دیگر خشک
مانند بیع رطب بتمر و بیع عنب بزبیب و بیع گوشت خام با گوشت پخته و قول آنحضرت صلعم اینقص الرطب اذا یبس تنبیه ست بر علت
حکم و همین ست قول اکثر علما و میل شافعی و مالک و صاحبین بهمین طرف ست و جایز داشته ست ابوحنیفه تنها **باب بیع
الحیوان بالحیوان** در بیان فروختن جانور با جانور **مالك** عن صالح بن کیسان عن حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب ان علی بن
ابی طالب باع جملاً له یدعی عصیفیراً بعشرین بعیراً الی اجل علی بن ابی طالب رضی الله عنه فروخت شتری را که ازان او بود
خوانده میشد آن شتر بعصیفیر بمقابله بیست شتر تا میعادی یعنی بوعده زمانی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اشتری
راحلة باربعة ابعرة مضمونة علیه یوفیها صاحبها بالربذة عبد الله بن عمر خرید کرد شتر سواری را بمقابله چهار شتر لازم کرده

۳۳۰

برخود که رساند آن شتران را بصاحبش بها در ربذه **مالك** انه سال ابن شهاب عن بيع الحيوان اثنين بواحد الى اجل فقال
لا باس بذلك امام مالک سوال کرد ابن شهاب را از فروختن جانور در دو جانور بمقابله یکی تا میعادی پس گفت ابن شهاب هیچ باک
نیست باین مترجم گوید فروختن یک جانور بمقابله دو جانور خواه یک جنس باشد خواه اجناس مختلفه در صورت حاضر بودن مبیع و ثمن
درست است و مذهب فقها همین است الا سعید بن المسیب که بتحریم این بیع رفته است در حیوان ماکول اللحم در صورتیکه اشترا برای ذبح
باشد اگرچه جنس مختلف باشد و شاید قیاس کرده است آنرا بر طعام و اما بیع الحیوان بالحیوان نسیئة پس پیش شافعی جمیع ق
آن درست است و اتحاد جنس و اختلاف آن و بودن حیوان از ماکولات و نبودن آن و یک را مقابل یک فروشد یا یک را مقابل دو
و در پیش ابو حنیفه این بیع جایز نیست والله اعلم

باب بيع اللحم بالحيوان در بیان حکم فروختن گوشت بمقابله جانور **مالك**
عن زيد بن اسلم عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الحيوان باللحم آنحضرت صلعم منع فرمود از خرید کردن
حیوان بمقابله گوشت **مالك** عن داود بن حصين انه سمع سعيد بن المسيب يقول من ميسر اهل الجاهلية بيع اللحم بالشاة والشاتين
داود بن حصین شنید سعید بن المسیب را که میگفت از قمار اهل جاهلیة است فروختن گوشت در بدل یک بز یا دو بز **مالك** عن
ابى الزناد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول نهى عن بيع الحيوان باللحم قال ابو الزناد فقلت لسعيد بن المسيب ارأيت رجلا اشترى
شارفا بعشرة شياه فقال سعيد ان كان اشتراها لينحرها فلا خير في ذلك قال ابو الزناد وكل من ادركت من الناس ينهون
عن بيع الحيوان باللحم قال ابو الزناد وكان يكتب في عهود العمال في زمان ابان بن عثمان وهشام بن اسمعيل ينهون عن ذلك
سعید بن المسیب میگفت که نهی کرده شد از بیع حیوان بمقابله گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید بن المسیب را که خبر ده مرا از مردیکه خرید کرد
اشتری ماده بمقابله ده بز پس گفت سعید بن المسیب اگر خرید کرد آنرا تا نحر کند او را پس خیر نیست درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد
و هر کسی که دریافتم من از اهل علم منع میکردند از فروختن حیوان بگوشت گفت ابو الزناد نوشته میشد در عهدنامهای حاکمان در زمان
ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل که منع بکنند مردمان را ازین بیع و شرا مسئله در فروختن لحم بمقابله حیوان اختلاف است جماعتی
بتحریم آن قائل اند و الیه ذهب الشافعی بحدیث ابن المسیب آن حدیث هر چند مرسل است لیکن چون بعمل صحابه قوت یافت عمل بآن
واجب گشت و لهذا الشافعی مرسلات ابن المسیب را با متصلات دیگران هموزن میشمارد و جماعهٔ دیگر باباحت آن قائل اند و الیه ذهب ابو حنیفه
و اصحابه و اختاره المزنی من اصحاب الشافعی زیرا که حیوان از ربویات نیست بدلیل آنکه یک حیوان را بمقابله دو حیوان فروخت
پس بیع لحم بحیوان بیع ربوی است یا غیر ربوی با وجود احتمال زیادة و نقصان جایز است و در شرح وقایه مذکور است که هرگاه
حیوان را بلحم حیوان بفروشند و هر دو متحد الجنس باشند پس این بیع درست نیست مگر در صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان
زیرا که زیاده در مقابله سقط واقع شود و هیچ تحقیق محل بحث نزدیک ایشان مترجم گوید حسن نزدیک فقیر آنست که احادیث اصحاب دیگر است

٣٢١

مثلاً شخصی بقصابی گوید که چه قدر گوشت ازین گوسفند حاصل شود وقصاب گوید بیست رطل پس این شخص گوید که این گوسفند را بمقابلهٔ
بیست رطل از لحم بگیر اگر زیاده ازین برآمد پس آن از آن تست واگر کم برآید نیز از آن تست واین نوعی ست از قمار و در منصوص
حدیث موافق قیاس ست والله اعلم **باب** تحریم بیع المزابنة والمحاقلة حرام ست بیع مزابنه وبیع محاقله وآن بیعی ست که امروز
اهل دیار ما آن را اجاره میگویند شخصی را زراعتی باشد یا باغی از خرمایان وشخصی دیگر بیاید وآن را تخمین کند در دل خود وبرود پیش
صاحب آن مال وبگوید این زراعت را یا رطب را اینقدر خرص میشود پس زراعت یا رطب را بمن ده واینقدر حب خشک که جدا
ساخته وخرمای خشک کرده میشود بهم پس هردو راضی شوند وبا یکدیگر داد وستد نمایند واین حرام ست وعلت نزدیک شافعی ربا ست
ونزدیک مالک قمار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلعم نهى عن المزابنة والمزابنة بيع الثمر بالتمر كيلا وبيع الكرم
بالزبيب كيلا رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه ومزابنه فروختن تر ست به تمر یعنی خرمای تر بخرمای خشک وبیع انگور
بمویز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانه **مالك** عن داود بن الحصين عن ابي سفين مولى ابن ابي احمد عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر في رؤس النخل والمحاقلة كراء الارض بالحنطة رسول الله صلعم
منع فرمود از مزابنه ومحاقله ومعنی مزابنه خرید کردن خرمای تر ست بخرمای خشک وآن خرمای تر در سر خرمایان استاده باشد
ومحاقله بکرایه گرفتن زمین ست بگندم **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة
والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر والمحاقلة اشتراء الزرع بالحنطة قال ابن شهاب فسألت سعيد بن المسيب عن استكراء الارض
بالذهب والورق فقال لا باس بذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه ومحاقله ومعنی مزابنه خرید کردن
خرمای تر ست بخرمای خشک ومحاقله خرید کردن زراعت ست بگندم گفت ابن شهاب پس سوال کردم سعید بن المسیب را
از کرایه گرفتن زمین بزر ونقره پس گفت هیچ باک نیست بآن قال مالك ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن المزابنة
وتفسير المزابنة ان كل شيء من الجزاف الذي لا يعلم كيله ولا وزنه ولا عدده ابتيع بشيء مسمى من الكيل او الوزن او العدد
وذلك ان يقول الرجل للرجل يكون له الطعام المصبر الذي لا يعلم كيله من الحنطة والتمر وما اشبه ذلك من الاطعمة
او يكون للرجل السلعة من الحنطة او النوى او القضب او العصفر او الكرسف او الكتان او القز وما اشبه ذلك من
السلع لا يعلم كيل شيء من ذلك ولا وزنه ولا عدده فيقول الرجل لرب تلك السلعة كل سلعتك هذه او مر من
يكيلها او زن من ذلك ما يوزن او اعدد منها ما كان يعد فما نقص من كذا وكذا صاعا لتسمية يسميها او وزن كذا وكذا
رطلا او عدد كذا وكذا فما نقص من ذلك فعلي غرمه لك حتى اوفيك تلك التسمية فما زاد على تلك التسمية فهو لي اضمن ما نقص من ذلك
على ان يكون لي ما زاد فليس ذلك بيعا ولكنه المخاطرة والغرر والقمار يدخل هذا لانه لم يشتر منه شيئا بشيء اخرجه ولكنه ضمن له ما سمي من

٣٣٢

ذلك الكيل او الوزن او العدد ان يكون له ما زاد على ذلك فان نقصت تلك السلعة من تلك التسمية اخذ من مال صاحبه ما نقص بغير ثمن

اعطاه اياه وان زادت تلك السلعة على تلك التسمية اخذ الرجل من مال رب السلعة ما لا بغير ثمن ولا هبة طيبة بها نفسه

فهذا يشبه القمار وما كان مثل هذا من الاشياء فذلك يدخله گفت مالک و نهی فرمود آنحضرت صلعم از مزابنه و تفسیر مزابنه آنست که هر چیزی

که تخمین دریافته شود و دانسته نشود حقیقت پیمانه او و نه وزن او و نه شمار او را خریده شود بچیزی معین از مکیلات و موزونات و

معدودات مثال این آنست که گوید شخصی شخصی دیگر را که باشد نزد او توده از جنس غله که دانسته نشود علی التحقیق پیمانه او مثل گندم

و خرما یا آنچه مانند آنست از غلات یا باشد نزد او متاعی دیگر از جنس برگ درخت مغیلان یا خسته خرما یا ترکاری یا تخم معصفر

یا پنبه دانه یا کتان یا ابریشم یا آنچه مانند اینست از متاعها که دانسته نشود حقیقت قدر پیمانه او و نه وزن او و نه شمار آن پس بگوید

این شخص صاحب مال که پیمانه کن متاع خود را یا امر کن دیگری را تا پیمانه کند آن متاع را یا وزن کن از آن متاع آنچه وزنی است یا شمار

کن از آن هر چه شماریست پس آنچه ناقص شود از نیقدر پیمانه که معین کنم آنرا یا از این قدر رطل یا از نیقدر شمار پس بر من است

تاوان آن تا تمام کنم آنچه معین کرده ام و بتو رسانم آنچه زائد باشد از آن پس آن از آن من است زیرا که بر عهده خود میگیرم

نقصان را در بدل آنکه زیاده برای من باشد یعنی توده طعام ترا یا متاع مجهول الکمیت ترا بانیقدر خریدم اگر سود آمد برای من است

و اگر زیان آمد نیز بر من است پس این خرید و فروخت نیست بلکه این معامله در خطر انداختن است مال خود را و فریب است و قمار را مخلوط

میکند در همعامله زیرا که این مشتری نمیخرد از بائع چیزی را که برآورده است یعنی مقرر کرده است لکن ضامن شده است برای آن

چیزی را که معین کرده است از پیمانه و وزن و شمار بشرط آنکه باشد او را آنچه زیاد برآید بر آن معین پس اگر ناقص شد آن متاع از آن معین

گرفته باشد فروشنده از مال صاحب خود سود آنچه ناقص برآید بغیر قیمت و بغیر هبه که بخوشدلی داده باشد آنرا پس اینمعامله قمار است

و هر معاملتی که مثل اینمعامله باشد پس قمار دران مداخلت میکند والله علم مترجم گوید رضی الله عنه خرص در شرح آمده در باب زکوة

و ازینجا دانسته میشود که منع بجهة قمار است و اگر قمار یافته نشود مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند در دون از خمسة اوسق خرید نماید

صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شئ مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم برهم خورد پس مراد اینست که تحقیقی که عقلا بران

اعتماد میکنند و خرص نیز از انجمله است و شرع نیز آنرا در بعض احوال تجویز فرموده است پس علة نهی قمار است نه احتمال ربا

زیرا که اگر ربا در مثل این محل عقوبتی بود خرص اصلا جایز نمی شد **باب الرخصة فی العرایا** باب در بیان رخصت در عرایا

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر عن زيد بن ثابت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص لصاحب العرية ان يبيعها بخرصها

رسول الله صلعم رخصت داد در بیع عریه که بفروشد آنرا بمقدار خرص او **مالك** عن داود بن الحصين عن ابي سفيان مولى ابن ابي

احمد عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص في بيع العرايا بخرصها فيما دون خمسة اوسق او في خمسة اوسق

٣٣٣

بشك داود قال خمسة اوسق او دون خمسة رسول الله صلعم رخصت داد در بیع عریه بمقدار خرص او در کم از پنج وسق یا گفت در پنج وسق
شك کرد داود که پنج وسق گفت یا کم از پنج وسق یعنی عریه نزد شافعی و جمهور اهل حدیث آنست که بفروشد رطب را بر سر درختان بقدر
خرص آن از خرمای خشك در کم از پنج وسق و در عریه رخصت حاصل شده است بسبب حاجت اهل مدینه بخوردن رطب و فروختن
باغها خود بدست دیگران بزر و نقره **باب** من باع نخلا قد أبرت فثمرها للبائع الا ان يشترط المبتاع هر که فروخت
خرما را که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من باع نخلا قد أبرت فثمرها للبائع الا ان يشترط المبتاع رسول الله صلعم فرمود کسیکه
فروخت درخت خرما را که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری مترجم گوید نزد یك شافعی
ثمر در بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه ثمر را نیز با شجر بیع کرده باشد و نزد یك ابو حنیفه طلع نیز در مطلق بیع داخل نمی شود
قیاسا على الثمر وعلى الزرع في بيع الارض ومفهوم مخالف حديث يعنى قوله نخلا قد ابرت حجت است برای شافعی ابرت النخلة
وابرتها فهي مابورة ومؤبرة اذا لقحتها ومعنى تلقيح آنست که خوشه نر را بر خوشه ماده برافشانند **باب** النهي عن بيع الثمار
حتى يبدو صلاحها باب در منع از بیع بار درختان تا آنکه ظاهر شود صلاح آنها یعنی از آفاتیکه به بار درختان میرسد
خلاص شود در ابتدا از پختگی در آید **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى
يبدو صلاحها نهى البائع والمشتري رسول الله صلعم نهی فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه ظاهر شود خوبی حال آنها منع کرد
فروشنده را از فروختن و خرید کننده را از خریدن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان رسول الله صلعم نهى عن بيع
الثمار حتى تزهى قالوا يا رسول الله وما تزهى قال حين تحمر او تصفر وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارايت اذا منع الله الثمر
فبم يأخذ احدكم مال اخيه رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه خوش رنگ شود گفتند یا رسول الله
و چه مراد است از تزهی فرمود وقتیکه سرخ شود یا زرد شود و فرمود رسول الله صلعم آیا دیدی اگر ندهد خدا تعالی بار درختان را پس
برای چه میگیرد یکی از شما مال برادر خود را **مالك** عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة عن امه عمرة بنت عبد الرحمن
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى تنجو من العاهة رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه
خلاص شود از مصیبت یعنی بحدی رسد که بعد از ان در عادت ضرری بوی نرسد **مالك** عن ابي الزناد عن خارجة بن زيد
بن ثابت عن زيد بن ثابت انه كان لا يبيع ثماره حتى تطلع الثريا زيد بن ثابت نمی فروخت بار درختان خود را تا آنکه طلوع کند
ثریا یعنی از آفتاب جدا شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این وقتی است که در عادت مصیبت بعد از ان نرسد **مالك**
انه بلغه ان محمد بن سيرين كان يقول لا تبيعوا الحب حتى يبيض محمد بن سيرين میگفت مفروشید بیع غله را در خوشه

آن تا آنکه سفید شود قال مالك والامر عندنا فی بیع البطیخ والقثاء والخربز والجزر ان بیعه اذا بدا صلاحه حلال جایز ثم یکون

للمشتری ما ینبت حتی ینقطع ثمره ویهلك ولیس فی ذلك وقت موقت وذلك ان وقته معروف عند الناس وربما دخلته العاهة

فقطعت ثمرته قبل ان یاتی ذلك الوقت فاذا دخلته العاهة بجائحة تبلغ الثلث فصاعدا کان ذلك موضوعا عن الذی ابتاعه

گفت مالك امر مقرر نزدیک ما در فروختن تربوز وخیار وخربزه وجزر آنست که فروختن آن چون ظاهر شود خوبی حال او حلال

درست ست وبعد از فروختن از ان هرچه برآید از مشتری ست تا وقتی که موسم آن منقطع شود وشجر هلاک گردد ونیست در باب

وقت معین واین بنابران ست که وقت او معروفست نزدیک مردمان وبسا اوقات میرسد او را آفتی ومنقطع میشود ثمر ان

قبل از گذشتن موسم پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سیوم حصه یا زیاده ازان پس انقدر را وضع باید کرد از ذمه

مشتری انه نهی النخل احمر واصفر العاهة الآفة التی تصیب الزرع والثمار مترجم گوید رضی الله عنه حکمت درین نهی انست که ثمر

پیش از ظهور صلاح منتفع به نیست ودر انتظار پختگی خطر ست زیرا که بسیار ست که عارضه پیش می آید آن ثمار برهم خورد پس

بملاحظه این حکمت تعیین مراد ازین حدیث میتوان کرد پس میگوئیم که بیع ثمار بچند نوع میشود قبل از بدو صلاح وبعد ازان ومنفرد

از شجر وهمراه شجر وشرط قطع وشرط ابقا تا ادراک ومطلق از شرط ودر وقت قطع منتفع به باشد یا نه ومنهی قبل از بدو صلاح است

اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع کند ودر آنوقت منتفع به باشد مانند غوره انگور که برای تحمیض مطلوب میشود

که درینصورت غرر نیست وانتفاع محقق است ودر حدیث ابن عمر نزدیک مسلم آمده نهی عن بیع السنبل حتی یبیض وان آفتها

میکند که بعد ابیضاض صحیح باشد وهمانست قول قدیم شافعی ووارد نمی شود که مبیع معلوم نیست زیرا که طریق علم مختلف است

واهل این شان از ورای سنبله حال زرع می شناسند پس حکم او حکم رمان ست که در قشر میتوان فروخت والله اعلم ودر حدیث

مذکور شد که علامت بدو صلاح لون حمرة وصفرة ست وآن مخصوص ست بچیزیکه نزدیک پختگی متلون میشود وچیزیکه متلون نمیشود

مانند حمره را اقامت باید کرد وآن تموه ست یعنی بآب پر شدن ومنتهی بپختگی بودن ومراد از بدو صلاح بدو صلاح بعض ازان است

اگرچه کم باشد زیرا که غرض معرفة نجاة اوست از عاهات نه وجود پختگی پس اگر طلوع ثریا در قطری که بیع آنجا متحقق شده است

مجرب باشد در رفع عاهات آنرا نیز اعتبار توان کرد اگرچه درین بستان مثلا حمرة وصفرة نیامده باشد کذا یستنبط من

احادیث الباب والله اعلم

باب وضع الجائحة باب در بیان ساقط کردن بعض از ثمن بسبب مصیبتی که بثمار رسد یعنی اگر بعد بیع

وبدو صلاح آفتی برسد مانند ژاله یا برف پس بقدر آن مالک از ثمن کم کنند **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة

بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول ابتاع رجل ثمر حائط فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فعالجه وقام فیه حتی تبین له

النقصان فسأل رب الحائط ان یضع له او ان یقیله فحلف ان لا یفعل فذهبت ام المشتری الی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فذكرت ذلك له فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم تألّى ان لا يفعل خيراً فسمع بذلك رب الحائط فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال يا رسول الله هو له عمره بنت عبد الرحمن گفت خريد كرد مردى بار درختان باغى در زمان رسول الله صلعم پس كار كرد دران و تدبير نمود آنرا تا آنكه ظاهر شد او را نقصان پس سوال كرد از خداوند باغ كه ساقط كند چيزى از ثمن براى او يا فسخ بيع كند با او پس سوگند خورد صاحب باغ كه هيچ يك ازين دو امر نكند پس رفت مادر مشترى پيش آنحضرت صلے الله عليه وسلم پس ذكر كرد اين ماجرا پيش آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلعم سوگند خورده است آن شخص كه نكند كار نيك پس شنيد اين سخن را خداوند باغ پس آمد پيش آنحضرت صلعم پس گفت يا رسول الله مطلوب او راست يعنى راضى شدم بيكى ازين دو چيز **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز قضى بوضع الجائحة خبر رسيد بامام مالك كه عمر بن عبد العزيز حكم كرد بساقط كردن بسبب مصيبت بغوى گفت ابو حنيفه و شافعى در جديد گفته اند كه وضع جائحه مستحب است زيرا كه در حديث ديگر آمده است فبم يأخذ احدكم مال اخيه و اين در صورتى هست كه وضع جائحه نباشد و احمد و شافعى در قديم گفته اند كه واجب است و مالك گفته است كه وضع كرده شود وجوباً در سيوم حصه يا زياده ازان يعنى اگر هلاك حصه سيوم يا زياده ازان باشد مترجم گويد رضى الله عنه بر صاحب بستان واجبست سقى وغيرآن تا آنكه ثمار بكمال پختگى رسد بعد ازان واجب است تخليه ميان او و در ميان بستان پس اگر عيبى بسبب تفريط در سقى بهم رسد مشترى را خيار ثابت است و اگر نقصانى بجهة آفت سماويه رو داد و بمقتضاى اختلاف احاديث با بياز شافعى دو قول آمده است استحباب وضع جائحه و وجوب آن و از وجوب مخرج ميشود كه مبيع از ضمان بايع است و از استحباب مخرج ميشود كه مبيع از ضمان مشترى است و شافعى در جديد ميل باستحباب كرده است **باب** لا يجوز بيع ما ليس عندك عينا الا ان يكون بيع السلم وصفا جايز نيست فروختن چيزيكه نيست در پيش بايع معين مگر آنكه باشد بيع سلم **مالك** انه بلغه ان رجلا اراد ان يبتاع طعاما من رجل الى اجل فذهب به الرجل الذى يريد ان يبيعه الطعام الى السوق فجعل يريه الصُبَر و يقول له من ايها تحب ان ابتاع لك فقال المبتاع اتبيعنى ما ليس عندك فاتيا عبد الله بن عمر فذكرا ذلك له فقال عبد الله بن عمر للمبتاع لا تبتع منه ما ليس عنده وقال للبايع لا تبع منه ما ليس عندك مردى خواست كه خريد كند طعامى را از مردى بثمن آن وعده كرده تا ميعادى پس برد او را آن مرد كه ميخواست كه بفروشد بدست او طعام را بسوى بازار پس شروع كرد كه مينمود او را توده ها و ميگفت او را از كدامى توده دوست ميدارى كه خريد كنم براى تو پس گفت مشترى آيا ميفروشى بدست من آنچه نيست نزديك تو پس آمدند پيش عبد الله بن عمر پس ذكر كردند اين ماجرا پيش او پس گفت عبد الله بن عمر خريد كننده را كه خريد مكن ازو چيزيكه نيست نزديك او و گفت فروشنده را كه مفروش بدست او آنچه نيست نزديك تو الصُبَر جمع صبرة بضم الصاد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع جميل بن عبد الرحمن المؤذن يقول لسعيد بن المسيب انى رجل ابتاع من الارزاق التى يعطى الناس بالجار ما شاء الله

قوله وهو عند ابى حنيفة على الاستحباب وعند الشافعى فى القديم على الوجوب وفى الجديد على الاستحباب وفى المنهاج ومن باع ما بدا صلاحه لزمه سقيه قبل التخلية وبعدها ويتخير المشترى بعطشه ولو عرض مهلك بعد التخلية كبرد

٣٠٦

فالجديد انه من ضمان المشترى قال العلماء والقديم من ضمان البايع لما روى ان النبى صلى الله عليه وسلم امر بوضع الجوائح وحمله الجديد على الاستحباب جمع جائحة والمراد بالجائحة الآفة التى تهلك الثمار والاموال النهاية ١٢

شما دیدان ابیع الطعام المضمون علی الاجل فقال له سعید اتریدان تقیلهم من تلک الارزاق التی ابتعت فقال نعم فنهاه عن ذلک
جمیل بن عبد الرحمن گفت سعید بن المسیب را ازینه من مردی ام که خرید میکنم از عطایا آنچه داده می شود مردمان را در جار که هستی
است قدر یکه خدا تعالی خواسته است بعد ازان میخواهم که بفروشم طعام را که در ذمه است بر من تا میعادی پس گفت او را سعید آیا میخواهی
که ایفا کنی ایشان را از عطایا که خرید کرده آنرا گفت آری پس منع کرد او را سعید بن المسیب ازین بیع **باب لا یجوز بیع الطعام**
قبل قبضه جایز نیست فروختن طعامیکه خرید کرده باشد پیش ازانکه قبض کند آنرا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ابتاع طعاما فلا یبعه حتی یستوفیه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کرد طعامی را پس نه
فروشد آنرا تا آنکه قبض کند او را **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ابتاع
طعاما فلا یبیعه حتی یقبضه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کند طعامی را پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه قبض کند آنرا **مالک** عن نافع
عن عبد الله بن عمر انه قال کنا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم نبتاع الطعام فیبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی
ابتعناه فیه الی مکان سواه قبل ان نبیعه عبد الله بن عمر گفت بودیم ما در زمان رسول الله صلعم که خرید میکردیم طعام را پس حضرت صلعم
می گماشت بر ما کسی را که بفرماید بنقل کردن طعام از جائیکه خرید کرده بودیم او را بسوی جای دیگر بجز آن پیش ازانکه بفروشیم آنرا
غرض از نقل آنست که خیار مجلس تمام شود و قبض بوجود آید **مالک** عن نافع ان حکیم بن حزام ابتاع طعاما امر به
عمر بن الخطاب للناس فباع حکیم الطعام قبل ان یستوفیه فبلغ ذلک عمر بن الخطاب فرده علیه وقال لا تبع طعاما
ابتعته حتی تستوفیه حکیم بن حزام خرید کرد طعامی را که عمر بن الخطاب امر کرد بدادن آن مردمان را پس فروخت حکیم آنرا
پیش ازانکه قبض کند پس رسید این خبر بعمر بن الخطاب پس رد کرد حضرت عمر این بیع را بر حکیم و گفت مفروش طعامی را که خرید
کرده باشی پیش ازانکه قبض کنی آنرا **مالک** انه بلغه ان صکوکا خرجت للناس فی زمان مروان بن الحکم
من طعام الجار فتبایع الناس تلک الصکوک بینهم قبل ان یستوفوها فدخل زید بن ثابت ورجل من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی مروان بن الحکم فقالا اتحل بیع الربا یا مروان فقال اعوذ بالله وما ذاک فقالا هذه الصکوک تبایعها
الناس ثم باعوها قبل ان یستوفوها فبعث مروان الحرس یتبعونها ینتزعونها من ایدی الناس ویردونها الی اهلها
خبر رسید بامام مالک که براتها برآمدند برای مردمان در زمان مروان بن الحکم از طعام جار و جار دیهی است بر ساحل دریا که
کشتی آنجا فرود می آرند پس بایکدیگر خرید و فروخت میکردند مردمان آن براتها را در میان خویش پیش ازانکه قبض کنند
پس داخل شد زید بن ثابت و شخصی دیگر از اصحاب آنحضرت صلعم بر مروان بن الحکم پس هر دو گفتند آیا حلال میکنی بیع ربا
ای مروان پس گفت مروان پناه میگیرم بخدا و چیست این سوال پس گفتند این براتهاست که خرید کردند آنرا مردمان

بیدا زنان فروختند آنرا پیش از انکه قبض کنند پس فرستاد مروان بپاده ها را که مجبس کردند برابها را می کشیدند آنرا از دست

بدهٔ میکردند آنرا بسوی خداوندان آن مالك عن موسی بن میسرة انه سمع رجلا یسال سعید بن المسیب فقال انی رجل ابیع

بالدین فقال سعید لا تبع الا ما آویت الی رحلك موسی بن میسره شنید از شخصی که سوال می کرد سعید بن المسیب را گفت آن من

مردی ام که میفروشم بدین یعنی میفروشم الیکه در دست نباشد پس گفت سعید بن المسیب مفروش الا چیزی که جا داده باشی آنرا بسوی

خانه خود یعنی در قبض و تصرف خود آورده باشی آنرا مالك عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال سمعت عبد الله بن عباس

یسال عن رجل سلف فی سبائب فاراد بیعها قبل ان یقبضها فقال عبد الله بن عباس تلك الورق بالورق وکره ذلك شخصی سوال کرد عبد الله

بن عباس را از حکم کسیکه قرض داد در سبائب که قطعهای جامه است پس خواست که بفروشد آنرا پیش از قبض آن پس گفت عبد الله

بن عباس این فروختن نقره عوض نقره است یعنی شبیه بربا نقد است و مکروه داشت این بیع را قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا

الذی لا اختلاف فیه انه من اشتری طعاما برا او شعیرا او سلتا او ذرة او دخنا او شیئا من الحبوب القطنیة او شیئا مما یشبه

القطنیة مما تجب فیه الزکوة او شیئا من الادم کلها الزیت والسمن والعسل والخل والجبن والشبرق واللبن وما اشبه ذلك من الادم

فان المبتاع لا یبیع شیئا من ذلك حتی یقبضه ویستوفیه گفت مالك امریکه اجماع واقع شده است بران نزدیك ما آنکه اختلاف

در ان نیست که هرکه خرید کرد طعامی از گندم باشد یا جو یا جو برهنه یا ذرة یا ارزن یا چیزی از حبوب قطنیه یعنی مانند عدس و نخود

و لوبیا و انچه مثل آن باشد که واجب میشود در وی زکوة یا چیزی از نان خورشها همه آن زیت و عسل و روغن و سرکه و پنیر و شیر

و انچه مانند آن باشد از نان خورشها پس هر آئینه مشتری را باید که نفروشد چیزی ازین چیزها تا آنکه قبض کند و تمام در تصرف خود آرد انرا

مترجم گوید رضی الله عنه که تفتیش علت تحریم باید کرد پس از ابن عباس درینجا ثابت شده است و لا احسب کل شیء الا مثل الطعام

و ازینجا دانسته شد که علت چیزیست شامل جمیع انواع بیع را نه مخصوص بمنقول یا باعتباریکه الیه الفساد و نه بودن در دست خریدار

مطلقا زیرا که دست وکیل یا غلام در حکم دست بایع است پس علت تحریم ضعف حق مشتریست در مبیع پیش از قبض و متفرع می شود

برین مسئله که مبیع پیش از قبض ضمان بایع است پس اگر تلف شود بآفت سماویه یا باتلاف بایع منفسخ میشود بیع و ساقط گردد ثمن

و اتلاف مشتری اگر واقع شده کرده است قبض او دست و همنام گشته در قول آمده و عدم اتلاف اجنبی نیز دو قول آمده و اگر معیب شده بآفت

سماویه یا بتعییب اجنبی یا بایع اختیار مشتری راست اگر راضی شد تمام ثمن بگیرد و الا فسخ کند پس اگر اجارهٔ بیع کرد از ثمن اجنبی

بگیرد و بتعییب مشتری خیار نیست و اما اجاره و هبه و رهن مانند بیع است درین نهی یا نه دو وجه آمده و اگر مبیع در ید غیر بایع باشد

بودیعت یا شرکت یا قراض یا عاریت یا ماخوذ بسوم یا مانند آن بیع جایز است زیرا که حق بایع صاحب کامل است بار تجدید قبض که

مدار نهی و اباحت است باید کرد پس چون معرفت رجوع میکنیم قبض هر چیزی جدا است پس قبض عقار تخلیهٔ اوست برای مشتری و تمکین او

ازنقود

از تصرف دران وافراغ او از امتعه وسکون اہل دست واعلام او بآن درحضور عاقدین وقبض منقول تحویل دست بدست یعنی عقد

باشد بمشتری یا بخصص شان باشد زیراکه در حدیث آمده فبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی ابتعناه منه واگر مشروط باشد که

عقد دران مبیع بکیل یا وزن یا ذرع او لابد ست در قبض از حصول شرط چنانکه گوید بعت ہذه الصبرة کل صاع بدرہم یا گوید بعت ہذا

الصبرة علی انها عشرة آصع وازینجا تحریم بیع چیزیکه ہنوز آنرا خرید نکرده ست وملک دیگر ست بطریق اولی ظاہر شد سپائیت جاہا بایک

مینی ست عمارہ باشد یا معتنه وصکت خطی کہ امراء برای مردم مینوشتند وآنرا بالفعل برات میگویند که وظائف وعطایا بموجب آن فیبایند

وبهان براتہا امردمان میفروختند پیش ازانکه قبض کنند وظائف وعطایا را ومیدادند بدست مشتری تا برود وبگیرد انحد ندان

نوشته شده وہمین ست معنی صکوک وفقہا متفق اند برآنکه ہرکه خرید کند طعامی را جائز نیست فروختن آن او را پیش از آنکه قبض کند

او را **باب** ہل یجوز له ان یستبدل الثمن فی ذمة المشتری شیئا آخر قبل قبضه آیا جائز ست بایع را که بدل ثمن که در ذمه مشتری ست

خرید کند چیزی دیگر را پیش از قبض آن ثمن **مالک** عن ابی الزناد انه سمع سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار ینہیان ان یبیع

الرجل حنطة بذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان یقبض الذهب سعید بن المسیب وسلیمان بن یسار منع میکردند ازانکه

بفروشد مردی گندم را بزر موعود تا میعادی وبعد ازان خرید کند بآن زر خرما را پیش ازانکه قبض کند آن زر را **مالک** عن کثیر

بن فرقد انه سال ابا بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن الرجل یبیع الطعام من الرجل بالذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان

یقبض الذهب فکره ذلک ونہی عنه کثیر بن فرقد سوال کرد ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از حکم مردیکه بفروشد طعام را بدست

مردی بزر موعود تا وقتی بعد ازان خرید کند بآن زر خرما را پیش ازانکه قبض کند زر را پس ناپسند داشت آنرا ومنع کرد ازان

مالک عن ابن شہاب بمثل ذلک مالک از ابن شہاب مانند این روایت کرد مترجم گوید رضی الله عنه تعقیب کرد محمد بحدیث

ابن عمر لا باس ان تاخذها بسعر یومها یعنی الدراہم مکان الدنانیر ما لم تفترقا وبینکما شیئ پس رجوع کرد شافعی بسوی جواز استبدال

ثمن وگردانید آنرا کالمخصص چیزی را که گذشت از نہی از فروختن چیزی پیش از قبض آن ومحمد بن الحسن تجویز کرد که خرید کند

آن ثمن تمر را پیش ازانکه قبض کند آنرا وقتیکه تمر موجود باشد وموعود بدین نباشد وہمین ست قول ابوحنیفه وعامه فقہا اند

ایشان **باب** اذا رد المشتری بعض المبیع قبل القبض مکان شیئ من الثمن ہل یجوز وقتیکه رد کند مشتری بعض مبیع را

پیش از قبض بجای چیزی از ثمن آیا جائز ست **مالک** عن محمد بن عبدالله بن ابی مریم انه سال سعید بن المسیب فقال

انی رجل ابتاع الطعام یکون من الصکوک بالجار فربما ابتعت بدینار ونصف درہم افاعطی بالنصف طعاما فقال سعید

بن المسیب لا ولکن اعط انت درهما وخذ بقیته طعاما محمد بن عبدالله بن ابی مریم سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت من

مردی ام که خرید میکنم طعام را که میباشد از وجه صکوک در موضع جار پس بسا اوقات خرید مینمایم بیک دینار ونیم درہم آیا بدہم بعوض

ودرہم طعام را بس گفت سعید بن المسیب مکن و لکن بدہ تو یکدرہم و بگیر باقی آن طعام **باب** النہی عن بیع حبل الحبلة وعن بیع المضامین

والملاقیح باب در منع کردن از فروختن حبل الحبلہ واز فروختن بچہ کہ در شکم شتر مادہ باشد و فروختن آنچہ در پشت شتران

باشد **مالك** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع حبل الحبلة وکان بیعا یتبایعہ اہل

الجاہلیة کان الرجل یبتاع الجزور الی ان تنتج الناقة ثم تنتج التی فی بطنہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از بیع

حبل الحبلہ و بیع حبل الحبلہ بیعے بود کہ معاملہ میکردند بآن اہل جاہلیہ مرد خرید میکرد شتر کشتنے را موعود بآن وقت کہ بچہ

گرفتہ شود از بچہ کہ در شکم ناقہ باشد و علۃ نہی آنست کہ مبیع معدوم است و معلوم نیست کہ این ناقہ بچہ زاید یا نزاید

واگر موصوف در ذمہ باشد و مؤجل باین مدۃ بود نیز درست نباشد زیرا کہ اجل مجہول است **مالك** عن ابن شہاب

عن سعید بن المسیب انہ قال لا ربوا فی الحیوان وانما نہی من الحیوان عن ثلثة عن المضامین والملاقیح وحبل الحبلة فالمضامین

ما فی بطون اناث الابل والملاقیح ما فی ظہور الجمال سعید بن المسیب گفت ربا نیست در حیوان یعنی اگر یک جانور را

بدو جانور از ہمان جنس فروشند منع نیست وغیر ازین نیست کہ نہی کردہ شد از جملہ حیوان از سہ چیز از مضامین

وملاقیح وحبل الحبلہ پس مضامین چیزیست کہ در شکم مادہ شتران باشد و ملاقیح چیزیست کہ در پشت شتران باشد مترجم گوید ہمین است مذہب فقہا محمد بن حسن میگوید مکروہ است

این بیعہا و نباید کہ مباشرہ اینچنین معاملات واقع شود زیرا کہ از قسم غرر است و حبل الحبلہ بفتح المہملہ والموحدہ و مراد نہی از آن است

کہ این دابہ بزاید پس آن زادہ دوم مبیع باشد و معنی نہی درینجا آنست کہ آن مبیع معدوم است غیر مملوک و غیر معلوم و غیر مقدور التسلیم

یا مراد آنست کہ ثمن مؤجل باشد تا آنکہ نتاج نتاج پیدا شود و معنی نہی آنست کہ اجل مجہول میباشد **باب** النہی عن ثمن الکلب ومہر

البغی وحلوان الکاہن باب در منع از فروختن سگ و از ہر چیزیکہ دادہ شود بر زنا و آنچہ دادہ شود بکاہن **مالك** عن ابن شہاب

عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام عن ابی مسعود الانصاری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن ثمن الکلب ومہر البغی

وحلوان الکاہن یعنی مہر البغی ما تعطی المرءة علی الزنا وحلوان الکاہن رشوتہ وما یعطی علی ان یتکاہن رسول اللہ صلعم

منع فرمود از بہای سگ و اجرۃ قحبہ و عطای کاہن مراد میداشت از اجرۃ قحبہ چیزیکہ دادہ میشود زن را بر زنا و حلوان کاہن رشوۃ

اوست و چیزیکہ او را دادہ میشود برآنکہ کہانت کند مترجم گوید رضی اللہ عنہ اختلاف کردند فقہا در بیع کلب نزد شافعی حرام است

و نزد ابو حنیفہ جایز و ضامن میشود تلف کنندہ آن **باب** النہی عن بیع الخمر باب در منع فروختن خمر **مالك** عن زید

بن اسلم عن ابن وعلة المصری انہ سال عبد اللہ بن عباس عما یعصر من العنب فقال ابن عباس اہدی رجل لرسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم راویة خمر فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما علمت ان اللہ حرمہا قال لا فساره انسان الی جنبہ فقال لہ رسول اللہ صلعم بم

ساررتہ فقال امرتہ بان یبیعہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الذی حرم شربہا حرم بیعہا ففتح الرجل المزادتین حتی ذہب ما فیہا

ابن وعلہ سوال کرد عبد اللہ بن عباس را از آنچہ شیرہ کشند از انگور پس گفت ابن عباس ہدیہ فرستاد مردی برای آنحضرت صلعم

خیک خمر پس فرمود آنحضرت صلعم او را آیا ندانستہ کہ خدا تعالی حرام ساختہ آنرا گفت نی پس سرگوشی کرد با او شخصی کہ بر پہلوی او

بود پس آنحضرت صلعم فرمود بچہ سرگوشی کردی با او پس گفت امر کردم او را بفروختن آن خمر پس فرمود آنحضرت صلعم ہر آئینہ کسیکہ

حرام کردہ است شراب آنرا حرام کردہ است بیع آنرا پس کشادہ کرد آن مرد دہان ہر دو مزادہ تا آنکہ رفت آنچہ در آنہا بود **مالک**

عن نافع عن عبد اللہ ان رجالا من اہل العراق قالوا لہ یا ابا عبد الرحمن انا نبتاع من ثمر النخل والعنب فنعصرہ خمرا فنبیعہا فقال

عبد اللہ بن عمر انی اشہد اللہ علیکم وملائکتہ ومن سمع من الجن والانس انی لا آمرکم ان تبیعوہا ولا تبتاعوہا ولا تعصروہا

ولا تشربوہا ولا تسقوہا فانہا رجس من عمل الشیطان جمعی از اہل عراق گفتند عبد اللہ بن عمر را ای ابا عبد الرحمن ہر آئینہ ما خرید

می کنیم بعضے میوہای درختان خرما و انگور پس می افشاریم آنرا تا خمر شود پس میفروشیم آنرا پس گفت عبد اللہ بن عمر ہر آئینہ گواہ

میگردانم خدا را بر شما و فرشتگان او را و ہر کہ بشنود این سخن را از جن و انس بر آن کہ من امر نمیکنم یعنی جایز نمیدارم شما را کہ بفروشید

آنرا و نہ خرید کنید آنرا و نہ آنکہ بیفشارید آنرا و نہ آنکہ بنوشید آنرا و نہ آنکہ بنوشانید آنرا پس ہر آئینہ خمر نجس است از کردار شیطان

مترجم گوید رضی اللہ عنہ بر ہمین است اتفاق علما و اختلاف کردند در علت حرمت آن حنفیہ بطلان بیع مال غیر متقوم رفتہ اند بجانب

خمر و خنزیر و شافعیہ گفتہ اند نہی فرمود آنحضرت صلعم از ثمن کلب و قال ان اللہ حرم بیع الخمر والخنزیر والمیتۃ و علۃ نہی در اشیای مذکورہ

نجاست عین است پس ملحق گردانیدہ شد بآن ما فی نجس العین **باب** کراہیۃ کسب الحجام من غیر تحریم باب در کراہیۃ کسب

خون کشندہ از غیر تحریم **مالک** عن ابن شہاب عن ابن محیصۃ الانصاری احد بنی حارثۃ انہ استاذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فی اجارۃ الحجام فنہاہ عنہا فلم یزل یسالہ ویستاذنہ حتی قال اعلفہ نضاحک یعنی دقیقک ابن محیصہ انصاری دستوری طلب کرد

از آنحضرت صلعم در اجارہ حجام پس منع فرمود آنحضرت صلعم از آن پس ہمیشہ سوال میکرد و دستوری میخواست از آنحضرت صلعم

تا آنکہ فرمود بخوران شتر آبکش خود را یعنی طعام دہ غلام خود را **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک انہ قال احتجم

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حجمہ ابو طیبۃ فامر لہ بصاع من تمر وامر اہلہ ان یخففوا عنہ من خراجہ خون کشانید آنحضرت صلعم

حجم کرد از آنحضرت صلعم ابو طیبہ پس امر کرد آنحضرت صلعم برای او بیک صاع از تمر و امر فرمود خداوندان او را کہ سبک گردانند از سر او

خراج او را مترجم گوید رضی اللہ عنہ و بر ہمین است اتفاق علما و ہمچنین واقع شدہ است در روایۃ یحیی عن ابن محیصہ انہ استاذن

و صواب نزدیک رواۃ دیگر عن ابن محیصہ عن ابیہ آمدہ و معناہ عن جدہ لانہ حرام بن سعد بن محیصہ ولیس لسعد ہذا صحبۃ والذی

استاذن انما ہو محیصۃ و روایۃ حرام عن محیصۃ مرسلۃ **باب** النہی عن بیع وسلف باب در بیان منع عقد یکہ بیع چیزی باشد

قرض دادن چیزی دیگر باشد **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع وسلف آنحضرت صلعم منع فرمودند از عقد یکہ

وعلیہ اہل العلم ... استاذن ... عن ابن محیصۃ عن ابیہ ... عند ابن محیصۃ ... معناہ عن جدہ ... لان حرام بن سعد ... ابن محیصۃ ولیس لسعد ... ہذا صحبۃ والذی استاذن انما ہو محیصۃ ... ورواۃ یحیی ... مرسلۃ ١٢

۱۴۳

ببیع و قرض باہم متضمن باشد مانند آنکہ گوید این متاع با تو فروختم بانیقدر بشرط آنکہ انیقدر مرا قرض بدہی قال مالك و تفسیر

ذلك ان يقول الرجل للرجل اخذ سلعتك بكذا وكذا على ان تسلفني كذا وكذا فان عقدا بيعهما على هذا فهو غير جائز فان ترك الذي اشترط

السلف ما اشترط منه كان ذلك البيع جائزا گفت مالك تفسیر آن اینست کہ بگوید مرد با شخصی دیگر خرید میکنم متاع ترا بانیقدر

بشرط آنکہ قرض دہی مرا انیقدر نقد پس اگر ببستند عقد بیع را بر ہمین شرط پس آن جائز نیست و اگر ترک کرد کسیکہ شرط کردہ

قرض را ازوی جائز ست آن بیع مترجم گوید رضی اللہ عنہ و بر ہمین ست اتفاق جمہور **باب** النهي عن بيعتين في بيعة باب

در منع کردن از دو عقد کہ در ضمن یکعقد باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيعتين في بيعة رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از دو عقد کہ در ضمن یکعقد باشد **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل اشترى

سلعة بعشرة دنانير نقدا او بخمسة عشر دينارا الى اجل فكره ذلك ونهى عنه قاسم بن محمد سوال کردہ شد از حال مردیکہ

خرید کرد متاعی را بدہ دینار نقد یا بپانزدہ دینار موعود تا مدتی پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از ان **باب** انتقال

ابتعه كذا حتى ابتاعه منك الى اجل وقتیکہ گوید شخصی را خرید کن فلان چیز را تا خرید کنم من آنرا از تو بوعدہ میعادی **مالك**

انه بلغه ان رجلا قال لرجل ابتع لي هذا البعير بنقد حتى ابتاعه منك الى اجل فسئل عن ذلك عبد الله بن عمر فكرهه ونهى عنه گفت شخصی

شخصی دیگر را خرید کن برای من این شتر را بنقد تا خرید کنم از تو این را بثمن آن موعود تا مدتی پس سوال کردہ شد ازین ماجرا عبد اللہ

بن عمر را پس مکروہ داشت آنرا و منع کرد از ان مترجم گوید و ہمین ست مذہب علما **باب** النهي عن بيع وشرط باب در منع کردن از بیع

وشرط **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اما بعد فما بال رجال يشترطون

شروطا ليست في كتاب الله ما كان من شرط ليس في كتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق

وانما الولاء لمن اعتق مختصر رسول اللہ صلعم فرمود خطبہ اما بعد چیست حال مردمانی کہ شرط میکنند چیزہا کہ نیستند در کتاب خدا تعالی

ہر شرطیکہ نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل ست اگرچہ صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار ترست بعمل کردن و شرط

خدا تعالی محکم ترست و غیر ازین نیست کہ ولا برای کسی ست کہ آزاد کرد **مالك** عن ابن شهاب ان عبيد الله بن عبد الله

بن عتبة بن مسعود اخبره ان عبد الله بن مسعود ابتاع جارية من امرأته زينب الثقفية واشترطت عليه انك ان بعتها

فهي لي بالثمن الذي تبيعها به فسال عبد الله بن مسعود عن ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربها وفيها

شرط لاحد عبد اللہ بن مسعود خرید کرد کنیزکی از زن خود زینب ثقفیہ و زن او شرط کرد برو کہ اگر تو بفروشی این کنیزک را

پس کنیزک از آن من ست بہائیکہ بفروشی آنرا بآن بہا پس سوال کرد عبد اللہ بن مسعود ازین ماجرا عمر بن الخطاب را

پس عمر بن الخطاب فرمود جماع مکن با او حال آنکہ در وی شرط ہست برای کسی مترجم گوید ہمین ست مذہب اہل علم **باب** هل يجوز شرط

العبد بشرط الاعتاق آیا جایز ہست خرید کردن بندہ بشرط آزاد کردن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة

ام المؤمنين ارادت ان تشتری جاریة تعتقها فقال اهلها نبیعکها علی ان یکون ولاءها لنا فذکرت ذلك لرسول الله

صلی الله علیه فقال لا یمنعك ذلك انما الولاء لمن اعتق حضرت عایشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند

خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکه ولاء او برای ما باشد پس حضرت عائشه ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلعم باز ندارد ترا سخن ایشان یعنی از خریدن کنیزک غیر ازین نیست که ولا کسی راست

که آزاد کرده **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرة فی هذه القصة جاءت بریرة تستعین عائشة فقالت عائشة ان احب

اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشتریها واعتقیها انما الولاء

لمن اعتق مختصر بریره آمد طلب مددگاری میکرد از حضرت عائشه در مال کتابت پس گفت حضرت عایشه اگر دوست دارند

خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت تو یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخر

او را و آزاد بکن غیر ازین نیست که ولا برای کسی ہست که آزاد کرد **باب** النهی عن بیع الغرر در منع بیعی که در وی فریفتن

مشتری باشد **مالك** عن ابی حازم بن دینار عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الغرر

رسول الله صلعم منع فرموده از بیع غرر مانند آنکه بفروشد آنچه درین دریاست از ماهی و آنچه برین درخت شب میگذرانند

از مرغان و غیر آن از آنچه مقدور التسلیم نباشد قال مالك ومن الغرر والمخاطرة ان یعمد الرجل قد ضلت دابته او ابق غلامه

وثمن الشیء من ذلك خمسون دینارا فیقول رجل انا اخذه منك بعشرین دینارا فان وجده المبتاع ذهب من البایع ثلثون دینارا

وان لم یجده ذهب البایع من المبتاع بعشرین دینارا قال مالك وفی ذلك ایضا عیب اخر ان تلك الضالة ان وجدت لم یدر ازادت

ام نقصت ام ما حدث بها من العیوب فهذا اعظم المخاطرة قال مالك والامر عندنا ان من المخاطرة والغرر اشتراء ما

فی بطون الاناث من النساء والدواب لانه لا یدری ایخرج ام لا یخرج فان خرج لم یدر ایکون حسنا ام قبیحا ام تاما

ام ناقصا ام ذکرا ام انثی وذلك کله یتفاضل ان کان علی کذا فقیمته کذا وان کذا فقیمته کذا گفت مالك از جمله فریب دادن

و در خطر انداختن مشتری آنست که قصد کند مردی که گم شد جانور او یا گریخت غلام او و بهای چیزی ازان پنجاه دینار است

پس بگوید مردی من میگیرم آنرا از تو به بست دینار پس اگر یافت آنچیز را مشتری گم شد از بایع سی دینار و اگر نیافت آنرا

برد بایع از مشتری بیست دینار گفت مالك درین عیبی دیگر هم ہست اگر آن جانور گم شده یا غلام گریخته یافته شد دانسته

نمی شود که زیاده شد یا کم شد یا چه چیز رسید او را از عیب پس این عظیم مخاطره ہست گفت مالك امر که مسلم ہست نزدیک ما

که از جمله مخاطره و غرر خرید کردن چیزیست که در شکم ماده ہست خواه از زنان باشد خواه از جانوران برای آنکه دانسته نمی شود

آیا برآید یا نه برآید پس اگر برآید دانسته نمی شود که حسن ست یا قبیح درست خلقت باشد یا ناقص الخلقة ذکر باشد یا انثی واین همه متفاضل ست اگر باشد چنین پس قیمت آن چنان ست واگر چنان باشد پس قیمت آن چنین مترجم گوید رضی الله عنه برهمین ست اتفاق علما در انوار مذکورست که نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر و بیع غرر پوشیده داشتن عاقبت شئ ست و تردد آن درمیان دو جهت ممکنه مانند فروختن جانور در هوا و ماهی در آب

باب النهي عن الملامسة والمنابذة

باب در بیان منع از ملامسة و منابذة

مالك عن محمد بن يحيى بن حبان وعن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن الملامسة والمنابذة رسول الله صلعم منع فرمود از ملامسة و منابذة قال مالك والملامسة ان يلمس الرجل الثوب ولا ينشره ولا يتبين ما فيه او يبتاعه ليلا ولا يعلم ما فيه والمنابذة ان ينبذ الرجل الى الرجل ثوبه وينبذ الآخر اليه ثوبه على غير تامل منهما ويقول كل واحد منهما هذا بهذا فهذا الذي نهي عنه من الملامسة والمنابذة گفت مالک ملامسة آنست که دست رساند شخصی بجامه و نکشاید آنرا و معلوم نکند آنچه در وی ست یا خرید کند آنرا وقت شب و نداند چیزیرا که در وی ست و منابذة آنست که بیندازد شخصی بسوی شخصی جامه خود را و بیندازد آن شخص بسوی این جامه خود را بغیر تامل از ایشان و بگوید هر یکی از ایشان این بمقابلهٔ اوست پس اینست آنچه نهی کرده شد از آن از بیع ملامسة و منابذة مترجم گوید رضی الله عنه و برهمین ست اتفاق علما

باب النهي عن البيع على البيع

باب در منع از فروختن بر فروختن یعنی شخصی متاع خود را بفروشد پس دیگری آمد و بگوید از ین شخص خرید مکن من بهتر تو بفروشم

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يبع بعضكم على بعض رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که بیع نکند بعض از شما بر بعض

باب النهي عن النجش

باب در منع از نجش

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن النجش قال والنجش ان تعطيه بسلعته اكثر من ثمنها وليس في نفسك اشتراؤها فيقتدي بك غيرك رسول الله صلعم منع فرمود از نجش و نجش آنست که بدهی بایع را بمقابله کالای او زیاده تر از قیمت او و نیست در خاطر تو که خرید کنی آنرا تا پیروی کند با تو غیر تو مترجم گوید رضی الله عنه و برهمین ست اتفاق علما

باب النهي عن تلقي الركبان وبيع الحاضر للبادي

باب در منع ملاقات با شتر سواران کاروان و بیع شهری برای روستائی

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تلقوا الركبان للبيع ولا يبع بعضكم على بعض ولا تناجشوا ولا يبع حاضر لباد ولا تصروا الابل والغنم رسول الله صلعم فرمود ملاقات نکنید با شتر سواران کاروان از شهر برآمده برای بیع و نفروشد بعض از شما بر بعض و تناجش نکنید یعنی زیاده برثمن کالا ندهید تا دیگری بخرید و خود رغبت آن ندارید و بیع نکند شهری برای روستائی و بند نکنید شیر را در پستان ماده شتران و گوسفندان تا زیاده نماید از قدر معتاد مترجم گوید رضی الله عنه و برهمین ست اتفاق جمهور علما و فقها و بیع شهری برای روستائی آنست که بیارد شخصی غریب متاعی را که محتاج باشند مردمان

محتاج باشند تا بفروشد بر ایشان وقت پس شهری میگوید در اکه بگذار این متاع را نزد من تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بثمن غالی و تلقی رکبان آنست که شخصی ملاقات کند بطائفه که می آرند متاع را بسوی شهر پس می خرد آنرا از ایشان پیش از آنکه داخل شهر شوند و نرخ متاع معلوم نمایند و او را اختیار باشد اگر غبنی بدانند **باب** النهی عن التصریة وحکم المصراة در منع از جمع کردن شیر در پستان شتر یا بز و حکم جانور بکه جمع کرده باشند شیر پستان او را **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها ان رضیها امسکها وان سخطها ردها وصاعا من تمر ترجمه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع مکنید شیر را در پستان شتران و بزها پس هر که خرید کرد جانور را که شیر در پستان وی جمع کرده باشند بعد از این کار پس او مخیر است عمل کند به بهترین دو تدبیر بعد از آنکه بدوشد آنرا اگر پسند کرد آنرا نگاه بدارد و اگر ناپسند کرد آنرا رد نماید و رد کند همراه وی یکصاع از خرما و تخصیص خرما برای آنست که ارزان تر بود از گندم مترجم گوید رضی الله عنه تصریه حرام است و حکمت در تحریم تلبیس است پس حبس با قفاة و تحمیر وجه و تسوید شعر در حق بنده مانند او باشد و در حدیث تصریه ابل و غنم واقع شد و بقر مانند اوست بغیر شبهه و آیا جاریه داتان نیز مانند اوست فیه وجهان اقوی نزدیک فقیر عدم حمل بر اوست زیرا که لبن در ینصورت کم است که مطلوب شود و امور نادرة الوقوع را بر کثیرة الوقوع حمل نتوان کرد و ظاهر نزدیک فقیر آنست که خیار ممتد باشد تا سه روز بحدیث مسلم فهو بالخیار ثلثة ایام و آنکه گوشت دیگر مانند تمر میتوان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمراء پس معلوم شد که ذکر تمر تصویری است نه تعیین **باب** تحریم التطفیف فی الکیل والوزن حرام است کاهیدن حق کسی در پیمانه و ترازو قال الله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون ○ واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ○ الا یظن اولئك انهم مبعوثون لیوم عظیم ○ یوم یقوم الناس لرب العالمین ○ وای آن کم کنندگان را و قتیکه پیموده میگیرند بر مردمان تمام میگیرند و وقتیکه پیموده میدهند ایشان را یا سنجیده میدهند ایشان را زیان میرسانند بایشان آیا اعتقاد ندارند ایشان که ایشان برانگیخته خواهند شد در روز بزرگ روزیکه ایستاده شوند مردمان پیش پروردگار عالمها **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول اذا جئت

ارضا یوفون المکیال والمیزان فاطل المقام بها فاذا جئت ارضا ینقصون المکیال والمیزان فاقلل المقام بها سعید بن المسیب گفت وقتیکه برسی بزمینی که اهل آن تمام می پیمایند پیمانه و ترازو را پس دراز کن اقامت در آن زمین و وقتیکه برسی بزمینی که اهل آن ناقص میسازند پیمانه و ترازو را پس کم کن اقامت را در آن یعنی تا شومی آنها بتو نرسد **باب** النهی عن قطع الدینار والدرهم باب در منع کردن از بریدن دینار و درهم یعنی ناقص کنند وزن آن **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول قطع الذهب والورق من الفساد فی الارض سعید بن المسیب گفت که بریدن

345

ونقره از فساد درارض ست مترجم گوید مراد نزد فقیر از تحریم قطع دینار و درہم انست کہ صورۃ درہم و دینار بظاہر خلل نگیرد و باقی ماند بر ہیئۃ اصلیہ خود و وزن آن کم شود تا تفطن نکنند باین نقصان صاحب معاملہ واللہ علم **باب** النہی عن بیع العربان باب منع کردن از فروختن عربان و عربان درہمی اگویند کہ مشتری در اول عقد ببایع بدہد بآن شرط کہ اگر عقد تمام شد از جملہ ثمن وضع خواہد شد و اگر تمام نشد عطیہ باشد بغیر بدل **مالک** عن الثقۃ عندہ عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نہے عن بیع العربان رسول اللہ صلعم منع فرمود از بیع عربان قال مالک و ذلک فیما نری واللہ اعلم ان یشتری الرجل العبد او الولیدۃ او یتکاری الدابۃ ثم یقول للذی اشتراہ منہ او تکاری منہ اعطیک دینارا او درہما او اقل او اکثر من ذلک علی انی ان اخذت السلعۃ او رکبت ما تکاریت منک فالذی اعطیتک ہو من ثمن السلعۃ او من کراء الدابۃ وان ترکت ابتیاع السلعۃ او کراء الدابۃ فما اعطیتک فہو لک بغیر شیء[1] گفت مالک این بیع در انچہ می بینیم ما واللہ اعلم انست کہ خرید کند مردی بندہ را یا کنیزکے را یا کرایہ بگیرد جانوری بعد از ان بگوید شخصے را کہ خرید کرد از وی یا کرایہ گرفت از وی کہ میدہیم ترا دیناری یا درہمی یا کمتر از ان یا اکثر از ان برین شرط کہ اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدیم چیزیرا کہ کرایہ گرفتم از تو پس انچہ دادم ترا از قیمت متاع وضع خواہد شد یا از کرایہ جانور باشد و اگر ترک کردم خریدن متاع یا کرایہ جانور پس انچہ دادم ترا پس آن از آن تست بغیر بدل چیزی مترجم گوید و بر ہمین اند اہل علم **باب** لا یکون بیع الامۃ المزوجۃ طلاقا[2] و المحکم ردہا بہذا العیب نمی شود فروختن کنیزکی کہ در نکاح کسی دادہ شد طلاق او و جایز ست رد او باین عیب **مالک** عن ابن شہاب ان عبد اللہ بن عامر اہدی لعثمان بن عفان جاریۃ و لہا زوج ابتاعہا بالبصرۃ فقال عثمان لا اقربہا حتی یفارقہا زوجہا فارضی ابن عامر زوجہا ففارقہا عبد اللہ بن عامر ہدیہ فرستاد لعثمان بن عفان کنیزکی را و او را زوج بود خرید کرد عبد اللہ بن عامر او را در بصرہ پس گفت حضرت عثمان نزدیک نشوم باو تا آنکہ جدا شود از وے زوج وی پس راضی ساخت عبد اللہ بن عامر زوج او را پس جدا شد از وی **مالک** عن ابن شہاب عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف ابتاع ولیدۃ فوجدہا ذات زوج فردہا عبد الرحمن بن عوف خرید کرد کنیزکی پس یافت او را خداوند شوی پس رد کرد او را مترجم گوید و ہمین ست مذہب جمہور علما **باب** ما یجوز من الاستثناء فی البیع اذا کان معلوما جایز ست استثنا کردن چیزی در بیع وقتیکہ باشد مستثنی معلوم **مالک** عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن ان القاسم بن محمد کان یبیع ثمر حایط و یستثنی منہ قاسم بن محمد میفروخت میوہ بستان خود و استثنا میکرد از ان **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر ان جدہ محمد بن عمرو بن حزم باع ثمر حائط لہ یقال لہ الافراق باربعۃ الاف درہم واستثنی منہ بثمان مائۃ درہم تمر محمد بن عمرو بن حزم فروخت میوہ بستان از ان خود کہ گفتہ میشد او را افراق بچہار

[1] قلت وعلیہ اہل العلم فی المنہاج ولا یصح بیع العربون بان یشتری ویعطیہ دراہم لتکون من الثمن ان رضی السلعۃ والا فہبۃ قال المحلی لعدم صحتہ لاشتمالہ علی شرط الرد والہبۃ ان لم یرض السلعۃ ۱۲

[2] قلت وعلیہ اہل العلم قال المحلی وہذا ناقض لا یکون بیعہا طلاقا فان کانت ذات زوج فہذا عیب ترد بہ وہو قول ابی حنیفۃ والعامۃ من فقہائنا ۱۲

بالا بعضها فلا يضر البيع لان المستثنى مجهول ولو

۳۴۳

هزار درهم و استثنا کرد از ان جمله که بگیرد حساب هشت صد درهم ثمر را **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة ان امه

عمرة بنت عبد الرحمن کانت تبیع ثمارها و تستثنی منها عمرة بنت عبد الرحمن میفروخت میوه های خود را و استثنا می کرد از ان

باب النهی عن الاحتکار باب در منع کردن از احتکار **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا حکرة فی سوقنا

لا یعمد رجال بایدیهم فضول من اذهاب الی رزق من ارزاق الله نزل بساحتنا فیحتکرونه علینا ولکن ایما جالب

جلب علی عمود کبده فی الشتاء والصیف فذلک ضیف عمر فلیبع کیف شاء الله ولیمسک کیف شاء الله عمر بن الخطاب فرمود

حکرة جایز نیست در بازار ما یعنی حبس کردن طعام قصد نکنند آن مردان که بدست ایشان زیادتی ست از زر ها بسوی

رزقی از ارزاق خدا تعالی که فرود آمده ست بمیدان ما پس بند کنند آنرا بر ما ولکن هر رسد آرنده که رسد آورده بر جگر خود

در زمستان یا تابستان پس وی مهمان عمر ست باید که بفروشد چنانچه خواسته ست خدا تعالی و باید که نگاه دارد چنانچه خواسته

ست خدا تعالی **مالک** انه بلغه ان عثمان بن عفان کان ینهی عن الحکرة حضرت عثمان منع میکرد از احتکار مترجم گوید

رضی الله عنه برهمین حکم متفق اند اهل علم و النووی در شرح مسلم آورده ست که اصحاب ما یعنی شافعیه گفته اند که احتکار محرم آنست که

احتکار در اقوات باشد خاصة و تفصیل آن اینست که خرید کند طعام را در وقت گرانی و نفروشد آنرا الحال بلکه ذخیره کند

تا گران تر شود بهای آن پس وقتیکه خرید نماید آنرا یا بیاید از دیه خود در وقت ارزانی و ذخیره سازد آنرا یا خرید کند در وقت

گرانی برای حاجت خود بجهة خوردن خود یا خرید کند یا بفروشد در وقت پس آن در احتکار نیست و نه تحریم ست در وی اما غیر

اقوات پس حرام نیست احتکار آن بهیچ وجه اینست مذهب ما و در هدایه آورده که احتکار مکروه ست در اقوات آدمی و بهایم

وقتیکه باشد آن احتکار در شهر یکه ضرر میرساند اهل آن بلد را و کسیکه احتکار کرد غله زمین خود را یا غله که آورده ست از

شهر دیگر پس او محتکر نیست **باب** التسعیر باب در جواز مقرر کردن نرخ **مالک** عن یونس بن یوسف عن سعید

بن المسیب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابی بلتعة وهو یبیع زبیبا له فی السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزید

فی السعر واما ان ترفع من سوقنا عمر بن الخطاب گذشت بر حاطب بن ابی بلتعه و او میفروخت مویز را از ان خود در بازار

پس گفت عمر رضی الله عنه او را یا اینست که زیاده کنی در نرخ یا اینست که برداری این متاع را از بازار ما زیاده کردن

در نرخ اینست که دو صاع بیک درهم میفروخت پس او را گفتند که سه صاع بیک درهم بفروش **باب** ما یستحب من السماح

فی البیع والشراء واقتضاء الدین مستحب ست که به نرمی و ملایمت معامله کنند در فروختن و خریدن و تقاضای کردن قرض

مالک عن یحیی بن سعید انه سمع محمد بن المنکدر یقول احب الله عبدا سمحا ان باع سمحا ان ابتاع سمحا ان

قضی سمحا ان اقتضی دوست داشت خدا تعالی بنده را که بسهولت معامله میکند سهولت نمود اگر فروخت و سهولت نمود اگر خرید

وسهولت نمود اگر داد و سهولت نمود اگر تقاضای دین کرد **باب** خیار المجلس باب در اختیاری که حاصل میشود در مجلس **مالک**

عن نافع بن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المتبایعان کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه ما لم یفترقا الا بیع الخیار رسول الله صلعم فرمود خرید کننده و فروشنده هر یکی از ایشان باختیار است بر صاحب خود تا وقتیکه جدا نشده اند مگر در صورة بیع الخیار که اختیار تا وقتیست که با یکدگر قرار کرده شد مترجم گوید رضی الله عنه لا بد است از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و تولیه و شرکه و انچه اسم بیع بران منطلق نیست و معنی بیع دران یافته می شود در حکم بیع نباشد مانند ابرا و نکاح و هبه بلا ثواب و انچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و هبه با ثواب و شفعه و اجاره و مساقاة و صداق دو وجه جاریست زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث شیخین آمده ما لم یتفرقا او یقول احدهما للآخر اختر و یقول منصوب است و او اینجا برای عطف نیست و الا مجزوم میبود بلکه بمعنی الی ان یا الا ان است و در بعض حدیث موطا آمده است ما لم یتفرقا الا بیع الخیار پس دانسته شد که قاطع خیار مجلس یکی از دو چیز است تخایر یعنی اختیار لزوم عقد کنند و اختیار خود را ساقط کنند و اگر یکی ساقط کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود دون الثانی و تفرق ابدان و معنی تفرق ابدان باستقرار عرف دانسته شود پس در دار صغیره خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر دار کبیره است خروج از صفه بصحن تفرق است تفرق گوید و اگر دکان است در بازار خروج از دوکان و از قفا او تفرق است و معنی قفا مکانی است از بازار که استاده خرید کنندگان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاده از سه روز باشد دو وجه میتوان شد اختیار باقی است زیرا که در حدیث مدار حکم افتراق واقع شده است نه قدر مدت و باقی نیست زیرا که صورة قلیل الوقوع است و آن کالمستثنی است و در صورت شرط خیار احتیاج خیار مجلس نیست پس خیار از وقت وجود عقد معتبر باید کرد و از تفریعات مسئلهٔ اختیار مجلس آنست که اگر یکی از متبایعین در مجلس مرد خیار منتقل شود بوارث او و اگر تنازع در تفرق یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول نافی را تصدیق کرده شود بیمین او و اگر غلامی را که بر مشتری معتق شود مثلا پدر مشتری است یا پسر او یا خیار مجلس ثابت است یا نه تخریج بر آنکه ملک مشتری راست یا بایع را باید کرد والله اعلم **باب**

خیار الشرط باب در بیان خیار شرط یعنی اختیاری که پیدا می شود یکی از متعاقدین را بسبب شرط اختیار **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا ذکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم انه یخدع فی البیوع فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بایعت فقل لا خلابة فکان الرجل اذا بایع یقول لا خلابة مردی ذکر کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که وی فریب داده میشود در بیعها بسبب غبن در قیمت یا نقصان مبیع پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه باهمی معامله خرید و فروخت

کمی پس بگو که خلابه نیست یعنی بیع بشرط است که دغا نباشد یعنی در قیمت یا نقصان مبیع پس میگفت آن مرد وقتیکه خرید فروخت می کرد لاخلابه نقوی گفته که در حدیث لاخلابه اختلاف کرده اند علما احمد گفته که عام ست در حق جمیع مردمان وقتیکه این کلمه را کسی گفته باشد میر سد او را رد کردن بعلة غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته رد بعلة غبن وقتی ست که غبن فاحش باشد غیر مالک و احمد اثبات خیار در صورة غبن نکرده اند مترجم گوید رضی الله عنه حدیث لاخلابه محمول ست بر شرط خیار و معنی لاخلابه لاخداع ست و آن کنایه ست از وجود اختیار پس اگر ضبنی ادراک کند یا غبطه در ترک بیع دریابد رد کند بیع را و فیه نظر زیرا که در لفظ حدیث یخدع واقع شده پس ظاهر آنست که این خیار دیگر ست که حاصل میشود باین لفظ اگر خداعی ظاهر شود بغبن در ثمن چنانکه امام احمد میگوید و شرط خیار ماخوذ ست از لفظ حدیث ابن عمر الابیع الخیار بالجمله در حدیث بیهقی و ابن ماجه زیاده باسناد حسن واقع شده ثم انت بالخیار فی سلعة ابتعتها ثلاث لیال و در روایة دارقطنی عن عمر وارد شده فجعل له رسول الله صلعم عهدة ثلثة ایام و این زیاده موافق قیاس ست زیرا که وجود خیار دائما منافی مقاصد عقد ست پس لازم شد تعیین مدتی و ثلثة ایام صلاحیت آن دارد و دون از ثلثة ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب انچه قبض در ان شرط صحة بیع ست نهی ان تفرق و بینهما شئ و در صورة خیار شرط صادق می آید که بینهما علقه پس مخصوص خیار شرط باشد بغیر ربو و سلم و فروع بسیار متخرج اند بر حصول ملک پس بحث باید کرد که آیا مشتری بالخیار از ملک مشتری ست یا از ملک بایع یا موقوف و اقوال شافعی درین باب مختلف شده اند و اظهر تفصیل ست اگر خیار بایع راست مبیع بر ملک اوست و اگر مشتری راست پس ملک اوست و اگر هر دو راست موقوف ست اگر بیع تمام شود ظاهر شد که مشتری را بوده ست و الا بایع را و مدار فسخ و اجازت صریح لفظ ست بعد از ان فعلی ست که از تصرف ملک میکند مانند وطی نه فعلی که تردی در مصلحة اجازه و فسخ باشد مانند عرض بر بیع تا قیمت او و رغبت مردمان در و معلوم شود

باب تحریم الغش و ثبوت خیار العیب حرام ست غش و ثابت ست خیار عیب **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال و لا تصروا الابل و الغنم فمن ابتاعها بعد ذلک فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها مختصر فرمود آنحضرت صلعم جمع مکنید شیر را در پستان شتران و بزان پس هر که خرید کرد جانوری که شیر در پستان او جمع کرده شد بعد از ینکار پس او مختارست عمل به بهترین دو تدبیر بعد از انکه بدوشد آنرا مترجم گوید رضی الله عنه غش حرام ست و خیار عیب ثابت ست و مشتری را اختیار ست بظهور آن عیب خواه وقت عقد باشد یا حادث شود پیش از قبض کذا فی المنهاج **باب عهدة الرقیق فی الایام الثلثة او السنة** باب در لزوم عهدهٔ بندگان در سه روز یا در یکسال **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن حزم ان ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل کانا یذکران فی خطبتهما عهدة الرقیق فی الایام الثلثة من حین یشتری العبد او الولیدة و عهدة السنة و یا مران بذلک ابان بن عثمان و هشام ابن اسمعیل ذکر میکردند در خطبهٔ خویش عهدهٔ بندگان در سه روز ست از ان وقت که خرید کرده ست غلام

یا کنیزک را و ذکر میکردند عهده سال را و امر میکردند بآن یعنی اگر درین سه روز عیبی ظاهری پیدا شد بازگردانند و اگر عیبی خفی مثل
مرضیکه میرود و می آید مانند صرع و جرب در سال بازگرداند مترجم گوید رضی الله عنه وقتیکه فروخت بنده را بغیر شرط براءة
پس پیدا شد بآن غلام عیبی پیش از قبض مشتری پس میرسد او را که رد کند و اگر پیدا شد بعد قبض پس آن از ضمان
مشتری است پس اگر اختلاف کردند بایع و مشتری پس گفت بایع که پیدا شد عیب در دست مشتری و گفت مشتری که بود
عیب او در دست بایع پس معتبر است قول بایع با یمین او و لازم است بر مشتری احضار گواهان و قال مالك في الرقيق
خاصة يرده الى ثلثة ايام بلا بينة و في الجنون والجذام الى السنة فاذا مضت السنة فقد برئ البايع من العهدة گفت مالك در حق بندگان خاصة
رد کند او را یعنی بسبب عیب تا سه روز بغیر گواهان و در جنون و جذام تا یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال بری آمد بری شد
بایع از عهده خود و امام محمد میگوید که مانمی شناسیم عهده سه روز یا عهده یکسال را مگر آنکه شرط کند مرد خیار سه روز یا
یکسال پس هست آن حکم بر چیزیکه شرط واقع شد و اما در قول ابو حنیفه جایز نیست خیار مگر تا سه روز **باب** اذا باع عبدا
وشرط البراءة ولم يسم العيب هل يجوز رده وقتیکه فروخت بنده را و شرط کرد براءة خود از جمیع عیوب ذکر نکرد عیب را آیا جایز است
رد آن غلام بعلت آن عیب **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر باع غلاما له بثمان مائة
درهم فباعه بالبراءة فقال الذي ابتاعه لعبد الله بن عمر بالغلام داء لم تسمه لي فاختصما الى عثمان بن عفان فقال
الرجل باعني عبدا به داء لم يسمه لي وقال عبد الله بعته بالبراءة فقضى عثمان بن عفان على عبد الله بن عمر ان يحلف له
لقد باعه العبد وما به داء يعلمه فابى عبد الله ان يحلف وارتجع العبد فصح عنده فباعه عبد الله بعد ذلك بالف وخمسمائة درهم
عبد الله بن عمر فروخت غلامی را از آن خود بهشت صد درهم پس فروخت آنرا بشرط براءة از جمیع عیوب پس گفت شخصی که
خرید کرده او را عبد الله بن عمر در این غلام مرضی است که بیان نکردی آنرا پیش من پس خصومت کردند با یکدیگر پیش عثمان
بن عفان پس گفت آن مرد فروخت بدست من غلامی و با او مرضی بود که ذکر نکرد آنرا پیش من و گفت عبد الله فروختم بدست او
بشرط براءة پس حکم کرد حضرت عثمان بر عبد الله بن عمر که سوگند خورد برای او که فروخت بدست او غلام را و نبود با او مرضیکه
دانسته باشد آنرا پس قبول نکرد عبد الله سوگند خوردن را و باز گرفت غلام را پس تندرست شد آن غلام نزد او پس
پس فروخت او را عبد الله بعد از آن بیک هزار و پانصد درهم قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا فيمن باع عبدا او وليدة
او حيوانا بالبراءة من اهل الميراث او من غيرهم فقد برئ من كل عيب فيما باع الا ان يكون علم في ذلك عيبا فكتمه فان كان
علم عيبا فكتمه لم تنفعه تبريته وكان ما باع مردودا عليه گفت مالك امریکه اجماع واقع شده است بران نزد ما در حق
شخصیکه فروخت غلامی یا کنیزکی یا جانوری را بشرط براءة از عیب اهل میراث یا غیر ایشان پس بری متعلق شد از هر عیب در چیزیکه

٣٥٠

فروخت

فروخت مگر آنکه میدانست و آن عیبی پس نهان ساخت آنرا پس میدانست عیب را و پوشیده داشت فائده نمیکند او را شرط براءة
و بیعت چیزی که فروخت رد کرده شده بر وی مترجم گوید رضی الله عنه ر و بعد شرط براءة از فروع خیار عیب تمام گشت در خیار عیب سخن
گوئیم بعد از آن در مسئلهٔ ما نحن فیه فقها متفق اند بر آنکه اگر در متاع عیب باشد پیش از بیع و مشتری بعد از بیع بران مطلع شود او را
میرسد رد معیب و معنی عیب چیزی ست که در جنس مبیع غالب عدم اوست و او ناقص میکند عین مبیع را یا قیمت او را و قید غلبه
عدم بجهة آنست که هر نوع مخصوص ست بصفاتی و فقد صفات نوعی در نوع آخر عیب نیست مثلاً عذر و حسن صورت که در نوع
فرس یافته میشود در حمار نیست همچنین حسن شمائل که در رومی حاصل ست در حبشی یافته نمی شود پس نیافتن صفتی که در نوع دیگر
صفت
یافته می شود نقصان درین نوع نیست بازصفاتیکه درین باب باشد سه قسم میتوانند بود آنچه نزاید میکند قیمت را و عین را و آن
کمال ست و آنچه ناقص میکند و آنچه فایج ست ازین دو عیب میتوان اطلاق کرد الا بر آنچه منقص قیمت او یا عین او باشد تقدم
نقصان
عیب بر ملک مشتری ضرور است و الا خیار رد حاصل نشود و تقدم عیب بر بیع امر ظاهر ست و اگر بعد بیع پیش از قبض باشد میباید
که مثل قبل بیع باشد زیراکه تا وقتیکه قبض نکرده ست از ضمان بایع ست و اگر بعد قبض پیدا شد و مستند ست بسبب سابق مثل
قطع ید بسرقه بالقطع که پیش از قبض بوده است حکم او حکم عیب سابق باشد و اگر رد صحیح نشود و مبیع مالک شده است پیش از علم او
رجوع کند بارش عیب و اگر عیب معلوم شد بعد زوال ملک او هنوز رد ممکن ست پس بایع را میرسد که ارش ندهد و مطالبه عین کند
ورد لیکن مفوت مصالح بیع ست پس ضروری باشد و میادرت بجیب عادة لازم بود چون این مسئله معلوم شد باید دانست که در حدیث
باب یک احتمال اینست که شرط براءة هیچ فائده نمیکند و بری نمیگرداند از هیچ عیبی که مذکور نباشد و لهذا عثمان بن عفان رد کرد
قضا
بر ابن عمر و دیگر آنست که بری می شود از هر عیب لهذا ابن عمر مخاصمه کرد و برد رضا نداد تا آنکه حضرت عثمان بعدی بخوردن سوگند
منود و اظهر آنست که شرط براءة بری می شود از عیب باطن در حیوان که آنرا نمیداند نه از عیب غیر حیوان زیراکه در حیوان صحة و سقم بسیار
میباشد و لبسا عیبی که بایع بران مطلع نیست و میخواهد که بیع خود وثوق حاصل کند تا مصالح بیع برو متوفر شوند و فیه نظر زیراکه
غیر حیوان نیز محل عیب باطنه میباشد و بایع میخواهد که وثوق حاصل کند والله اعلم و نه از عیب ظاهر زیراکه مشتری متمکن ست از معرفت
آن و بر بایع نیز مخفی نیست و اگر مخفی باشد از جهة تقصیر اوست پس حاجت شرط نیست و نه عیب باطن معلوم زیراکه عیبی اگر نزد بایع
معلوم باشد ستر او خیانت ست و بمنزلهٔ تصریه و حصول وثوق به تسمیه عیب حاصل میشود و قول حضرت عثمان ظاهر ست درین
احتمال زیراکه سوگند داد نقد بایع العبد و ما به داء یعلمه پس عبدالله بن عمر قسم نخورد از جهة تورع و اگر قسم میخورد بر وی لازم نمی شد
پس دانسته شد که علم را دخل هست در عدم رد و آنچه عیب ظاهر ست بمنزلهٔ معلوم ست والله اعلم باب اذا اشتری المصراة
الفهم
معیب آخر کیف یقضی فی ذلک وقتیکه ممتنع باشد رد مبیع یا پیدا شد عیبی دیگر چگونه حکم کرده شود دران قال سالت الامام

عليه عندنا ان كل من ابتاع وليدة فحملت منه او عبدا فاعتقه وكل امر دخل الفوات حتى لا يستطاع رده فقامت البينة

قد كان به عيب عند الذي باعه او علم ذلك باعتراف او غيره فان العبد والوليدة يقوم وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه

فيرد من الثمن قدر ما بين قيمته صحيحا وقيمته وبه ذلك العيب وقال مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يشتري العبد ثم يظهر منه

على عيب يرده منه وقد حدث به عند المشتري عيب آخر انه اذا كان العيب الذي حدث به مفسدا به مثل القطع او العمى وما اشبه ذلك

من العيوب المفسدة فان الذي اشتري العبد بخير النظرين ان احب ان يوضع عنه من ثمن العبد بقدر العيب الذي كان بالعبد يوم

اشتراه وضع عنه وان احب ان يغرم قدر ما اصاب العبد عنده ثم يرد العبد فذلك له وان مات العبد عند الذي اشتراه

اقيم العبد وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه فينظر كم ثمنه فان كانت قيمة العبد يوم اشتراه بغير عيب مائة دينار وقيمته

يوم اشتراه وبه العيب ثمانون دينارا وضع عن المشتري ما بين القيمتين وانما تكون القيمة يوم اشتري العبد گفت مالک امر یکه اجماع واقع شد

بران نزد ما انست که هر که خرید کنیزکی را پس حمل گرفت آن کنیزک از وی یا خرید کرد غلامی را پس آزاد ساخت او را و هر امر یکه

داخل شد در وی نقصانی تا آنکه نمیتوان رد کرد او را پس قایم شدند گواهان که هر آئینه بود آنرا آن نقصان نزدیک شخصی که فروخت

او را یا دانسته شد آن عیب با قرار یا غیر آن پس هر آئینه غلام یا کنیزک را قیمت کرده شود حالانکه او را بود آن عیب روزیکه خریده بود

او را پس رد کرده شود از ثمن آن قدر که مقرر شود در میان قیمتها و حالانکه او صحیح بود در میان قیمت او که او را این عیب است

و گفت مالک امر یکه اجماع واقع شد و ست بران نزدیک ما در باب مردیکه خرید کرد غلامی را بعد از ان مطلع شد از ان غلام بر عیبی

که رد میکند او را بسبب آن عیب و هر آئینه حادث شد آن غلام را عیبی دیگر نزدیک مشتری آنست که وقتیکه باشد این عیب که

حادث شد او را مفسد او مانند قطع ید یا کوری چشم و انچه مانند آن باشد از عیوب مفسده نبیع و شرا پس هر آئینه هر که خرید کرد

آن غلام را میرسد او را که نظر کند اگر دوست دارد که کم کرده شود از وی از قیمت غلام بقدر عیبی که بود او را روز یکه خریده بود

او را وضع کرده شود و اگر دوست دارد که تاوان بدهد از خود بقدر آنچه رسید غلام را یعنی عیب نزدیک او بعد از ان رد بکند غلام را

پس میرسد او را این حکم و اگر مرد غلام نزد شخصیکه خرید کرده او را قیمت کرده شود آن غلام را و حالانکه او را بود همین عیب روزیکه خرید کرده بود

او را پس نظر کرده شود چه قدر بود قیمت او پس اگر باشد قیمت غلام روزیکه خرید کرده بود او را بغیر عیب صد دینار و قیمت او روز یکه

خرید کرده بود او را و او را ثابت بود عیبی هشتاد دینار وضع کرده شود از مشتری انچه در میان این دو قیمت باشد و جز این نیست

که معتبر است قیمت روزیکه خرید کرده بود غلام را مترجم گوید نزدیک شافعی و ابو حنیفه رد مبیع درینصورت بدون رضای بایع عند المحکم

نیست آری وضع نقصان بر آ مشتری میرسد و نزدیک امام مالک اختیار مشتری راست رضای بایع را تاثیری مقرر نکرده است

باب الخراج بالضمان خراج بدل ضمان است قال مالك في الرجل يشتري العبد فهو اجره بالاجارة العظيمة او القليلة

قلت وفي المنهاج ولو هلك المبيع عند المشتري او اعتقه ثم علم العيب رجع بالارش وهو جزء من ثمنه نسبته اليه نسبة ما نقص العيب من القيمة لو كان سليما والاصح اعتبار اقل قيمه من يوم البيع الى القبض فلو حدث عنده عيب سقط الرد قهرا ثم ان رضي به البائع رده المشتري او قنع به والا فليضم المشتري ارش الحادث الى المبيع ويرد او يغرم البائع ارش القديم ولا يرد وفي الوقاية فان ظهر عيب قديم بعد ما حدث عنده عيب آخر فله نقصان العيب الا برضى بائعه ١٢

فيجد به عيباً يُوجبُ انه يردّه بذلك العيب وتكون له ... ته وغلّته وذلك الامر الذى كانت عليه الجماعة ببلدنا وذلك لو ان رجلا

ابتاع عبدا فبنى له دارا قيمة بنائها ثمن العبد اضعافا ثم وجد به عيبا يُردّ منه ردّه ولا يحتسب للعبد عليه اجارة فيما عمل له فكذلك

تكون له اجارته اذا آجره من غيره لانه ضامن له گفت مالك در حق مرديكه خريد كند غلامى را پس اجير سازد ورا باجاره بزرگ يا اجاره كم

بعد ازان بيابد دران غلام عيبى كه رد كرده شود بسبب آن عيب آنكه ورا مير سد رد كردن غلام بسبب عيب باشد براى او اجاره

غلام ومنفعت آن وهمين ست حكمى كه بودند بران جماعت علما در شهر ما واين حكم بنا بران ست كه اگر شخصے بخرد غلامى را پس بنا كرد

غلام براى مشترى سرائى را كه قيمت بناء آن بقيمت غلام چندان باشد پس ازان يافته شود دران غلام عيبى كه رد بدان عيب در

شرع ممكن باشد رد كند آن غلام را وشمار كرده نشود از غلام بر مشترى اجرت آنچه خدمت كرده براى او پس برين قياس باشد

ورا اجرت غلام چون اجير سازد براى غير خود زيرا كه او ضامن ست مر آن غلام را يعنى مثلا اگر غلام در اين اثنا هلاك بشيد از مال مشترى

بشد واگر خيانتى ميكرد ارش آن بر ذمه مشترى بود والغنم بالغرم مترجم گويد همين ست مذهب جمهور علما ، **باب** اختلاف المتبايعين

باب در اختلاف كردن بايع ومشترى با يكديگر **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

ايما بيّعين تبايعا فالقول ما قال البايع او يترادّان عبد الله بن مسعود گفت كه رسول الله صلعم فرمود هر دو بيع وشرا كننده كه با يكديگر

معامله خريد و فروخت كردند يعنى بعد ازان اختلاف كردند وگواه ندارند پس سخن معتبر همان ست كه بايع گفت يا اينست كه رد كنند

بيع را يعنى اگر بعد قسم حق ظاهر نشد بر قول بايع اعتماد بايد كرد قال مالك الامر عندنا فى الرجل يشترى السلعة من الرجل فيختلفان

فى الثمن فيقول البايع بعتكها بعشرة دنانير ويقول المبتاع ابتعتها منك بخمسة دنانير انه يقال للبايع ان شئت فاعطها

المشترى بما قال وان شئت فاحلف بالله ما بعتَ سلعتك الا بما قلتَ فان حلف قيل للمشترى اما ان تاخذ السلعة بما قال

البايع واما ان تحلف بالله ما اشتريتها الا بما قلتُ فان حلف برئ منها وذلك ان كل واحد منهما مدعى على صاحبه گفت مالك

حكم نزديك ما در حق شخصے كه خريد ميكند متاعى را از شخصے پس اختلاف ميكنند هر دو بايع ومشترى در قيمت پس ميگويد بايع فروختم بدست تو

آنرا بده دينار وبگويد مشترى خريدم آنرا از تو به پنج دينار آنست كه گفته شود مر بايع را اگر خواهى پس بده آن متاع را بمشترى در بدل آنچه ميگويد

واگر خواهى قسم بخور بخدا كه نفروختم متاع ترا مگر بانچه گفتم واگر سوگند خورد گفته شود مر مشترى را يكى از دو كار كن يا بگير متاع را بانچه گفت بايع

ويا سوگند بخور بخدا كه خريد نكردم آنرا مگر بدل آنچه گفتم پس اگر سوگند خورد بى تعلق شد ازان واين حكم از جهة آنست كه هر كدام از بايع ومشترى

مدعى ست بر صاحب خود مترجم گويد همين است مذهب شافعى وامام محمد نيز درين مذهب رجوع كرده وشافعى فرق نكرده ست در صورتيكه مبيع

قائم باشد ودر صورتيكه تلف شده باشد ومذهب ابو حنيفه آنست كه اگر مبيع تلف شده باشد قول قول مشترى ست با يمين وبر بايع حلف نيست زيرا كه

هر دو جانب در صورت مدعى نميتواند شد بلكه بايع فقط بر مشترى دعوى ثمن ميكند ومشترى انكار آن مى ورزد والبينة على المدعى واليمين على

٣٥٢

من اثمر مسئلة الا اختلاف متبايعين داخل باشد در اصل او وصفه یا در ضمان باشد یا در رهن یا در کفیل پس این اختلاف مانند اختلاف

در ثمن است که تحالف دران جاری شود و مانند آن نیست بلکه سبیل آن سبیل سائر حقوق است که منکر آنرا قسم است پس میل شافعی بسوی

اول است زیرا که در حدیث تحالف باختلاف ثمن تقیید نکرده است وحکم را بر لفظ بیعین و متبایعین اداره فرموده است پس هر چه از

متعلقات بیع است دران داخل باشد ومیل ابوحنیفه بثانی است زیرا که تحالف بخلاف قیاس است والحکم المخالف للقیاس لا یتعدی

الی ما سوی المنصوص انچه غالب است در حکم مورد نص است واختلاف ثمن غالب افراد اختلاف متبایعین است والله اعلم باب

مال العبد للبایع الا ان یشترط المبتاع مال غلام ازان فروشنده است مگر آنکه شرط کند خرید کننده مالک عن نافع عن

عبدالله بن عمران عمر بن الخطاب قال من باع عبدا وله مال فماله للبایع الا ان یشترط المبتاع عمر بن الخطاب فرمود هر که بفروشد بنده را

و بدست او مالی است پس مال او فروشنده راست مگر آنکه شرط کند خرید کننده مترجم گوید رضی الله عنه در شرح السنه آمده است و همانست

مختار اهل علم که اگر فروخت آن غلام را مولی او و بنام او مال است داخل نمی شود مال او در بیع وفی الحدیث دلالة علی انه لا ملک للعبد

انما اضیف المال الیه کاضافة الجل الی الفرس یعنی ثابت نمی شود ملک غلام را جز این نیست که اضافه کرده میشود مال بسوی او مانند

اضافه جل است بسوی اسپ باب المرابحة باب دربیان تحصیل ربح قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا فی البز یشتریه الرجل من

بلد ثم یقدم به بلدا اخر فیبیعه مرابحة انه لا یحسب فیه اجر السماسرة ولا اجر الطی ولا الشد ولا النفقة ولا کراء بیت واما کراء البز

فی حملانه فانه یحسب فی اصل الثمن ولا یحسب فیه ربح الا ان یعلم البایع من یساومه بذلک کله فان ربحوه علی ذلک کله بعد العلم

به فلا باس به گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزدیک ما در جامها که خرید کند آنرا شخصی از شهری بعد ازان بیارد آنرا

در شهری دیگر پس بفروشد آنرا بطریق مرابحة آنست که حساب نکند دران اجر دلالان را و نه مزدوری بستن و بار بندی مزدوران را

و نه خرچیکه در راه کرده باشد و نه کرایه خانه که مال در وی نهاده باشد واما اجرة حمالی و کرایه سواری پس هر آئینه آن شمار کرده می شود

در اصل ثمن وحساب کرده میشود در اصل مال ربح را مگر آنکه خبر دهد بایع کسی که خرید اری کند با او باینهمه چیزها پس اگر نفع مسلم داوند

او را بران همه چیزها بعد دانستن وخبردار شدن بران پس باک نیست بان مترجم گوید معنی مرابحة آنست که خرید کند متاعی را بعشرة درهم

مثلا بعد ازان بگوید بمشتری که میفروشم این متاع را بتو در بدل انچه خرید کرده ام با نفع یکدرهم بر ده درهم یعنی یکدرهم بر ده درهم

زیاده می گیرم وفی المنهاج ما حاصله وقتیکه گفت فروختم بتو در بدل چیزیکه خریده ام داخل نکند دران سوای قیمت اصلی و اگر گفت

فروختم بعوض انچه صرف شد بران از من داخل شود با ثمن آن مزدوری وزن کننده و دلال و نگاهبان و بخوان همین است

حاصل عبارة وقایه نیز والله اعلم باب الشرکة والتولیة والاقالة بیان شرکة و تولیة و اقالة بیع قال مالک الامر عندنا

فیمن اشتری بزا او رقیقا فبت به ثم سأله رجل ان یشرکه فیه ففعل ونقدا الثمن جمیعا ثم ادرک العهدة فیه وضیعة

انه لا باس بالشرکة والتولیة والاقالة فی الطعام وغیره قبض ذلک او لم یقبض اذا کان ذلک بالنقد ولم یکن فیه ربح ولا

قلت فی شرح السنة وهو قول اهل العلم لو باعه المولی ولیس بالبیع ان لا یدخل ماله فی البیع الا ان یبیعه وفی الحدیث دلالة علی انه لا ملک للعبد انما اضیف المال الیه کاضافة الجل الی الفرس

قلت وعلیه اهل العلم ومعنی المرابحة ان یشتریه بمائة مثلا ثم یقول بعتک بما اشتریت به مع ربح فیه سوی الثمن ولو قال بما قام علی دخل مع ثمنه اجرة الکیال والدلال والحارس ونحو ذلک مستفاد فی الوقایة

ولا تأخير فان دخل ذلك ربح او وضيعة او تأخير من واحد منهما صار بيعا يحله ما يحل البيع ويحرم البيع وليس بشركة

ولا بتولية ولا اقالة گفت مالک و علم نزدیک ما آنست که هیچ باک نیست بعقد شرکت و عقد تولیه و اقاله بیع در طعام و غیر آن قبض کند
صاحب این عقود یا نکند وقتیکه بنقد باشد دران ربحی را زائد نکند و نقصانی را نیز شمارد پس اگر داخل شود ازین عقود زیاده ربحی
یا وضع نقصانی یا تأخیری از یکجانب مبیع یا ثمن این عقد بیع گردد حلال میکند آنرا هرچه حلال میکند بیع را و حرام میکند آنرا هرچه
حرام میکند آنرا و ازین عقود هیچ یک نباشد مترجم گوید حقیقت شرکت آنست که شخصی متاعی را بخرد و دیگری را بعض آن متاع شریک
خود سازد بعوض آنچه در حصه بعض واقع شده است از ثمن و تولیه آنست که بغیر وشدا آن متاع را بمثل آنچه خرید کرده است بدال
بلا زیاده و نقصان و اقاله فسخ بیع است و رد کردن مبیع و ثمن از هر جانب والله اعلم

باب حرم الله الربوا

حرام کرده است خدا ربوا را قال الله تعالى الذين يأكلون الربوا لا يقومون الا كما يقوم الذي يتخبطه الشيطن من المس ذلك بانهم قالوا انما البيع مثل
الربوا واحل الله البيع وحرم الربوا فمن جاءه موعظة من ربه فانتهى فله ما سلف وامره الى الله ومن عاد فاولئك اصحب النار
هم فيها خلدون ٥ آنانکه میخورند سود را برنخیزند از قبرها خود مگر چنانکه میخیزد کسیکه دیوانه کرده باشد او را شیطان بسبب آسیب رسانیدن
این بسبب آنست که ایشان گفتند جز این نیست که تجارت مانند سود است یعنی تجارت و سود برابر است بجهة وجود منفعت در هر دو
و حلال ساخته است خدا تعالی تجارت را و حرام ساخته است ربوا را پس هرکه رسید باو پندی از جانب پروردگار او پس باز ماند
از خوردن ربوا پس او راست آنچه گذشت قبل از نهی یعنی استرداد آنچه خورده است پیش از آیة تحریم لازم نیست و کار او گذاشته
شده بسوی خداست اگر خواهد عفو کند و هرکه عود کند بسوی خوردن سود پس ایشان باشندگان دوزخ اند ایشان آنجا جاوید باشند
يمحق الله الربوا ويربي الصدقات والله لا يحب كل كفار اثيم ٥ محو میکند خدا تعالی برکت سود را و زیاده میکند برکت و ثواب
صدقه را و خدا دوست نمیدارد هر ناسپاس گنهگار را ان الذين امنوا وعملوا الصلحت واقاموا الصلوة واتوا الزكوة لهم اجرهم
عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون ٥ هر آئینه آنانکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند و برپا داشتند نماز را و دادند
زکوة را ایشان راست مزد ایشان نزدیک پروردگار ایشان و نیست هیچ ترس بر ایشان و نه ایشان اندوهگین شوند يا ايها
الذين امنوا اتقوا الله وذروا ما بقي من الربوا ان كنتم مؤمنين ٥ ای مسلمانان بترسید از خدا و ترک کنید هرچه باقی مانده است
از ربا اگر مسلمان هستید فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلكم رءوس اموالكم لا تظلمون ولا تظلمون
پس اگر نکردید این فرمان الهی را پس خبردار شوید بجنگی از جانب خدا و رسول او و اگر توبه کنید پس شماراست اصل مالهای شما
شما ظلم نکنید و بر شما ظلم کرده نشود وان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة وان تصدقوا خير لكم ان كنتم تعلمون ٥
و اگر موجود آید صاحب تنگدستی پس لازم است برای او مهلت دادن تا وقت فراخ دستی و آنکه تصدق کنید یعنی ابرا کنید بهتر باشد شما را

قوله قلت فالشركة ان يشرك في بعض المشترى بعضه من الثمن والتولية ان يبيعه بمثل ما اشترى به والاقالة ان يفسخ البيع وعليه اهل العلم ١٢

اگر شما امید دارید که آن بهتر است پس بکنید آنرا **مالك** عن زيد بن اسلم انه قال كان الربوا في الجاهلية ان يكون للرجل على الرجل

الحق الى اجل فاذا حل الحق قال اتقضي ام تربي فان قضى اخذ والا زاده في حقه واخر عنه في الاجل زيد بن اسلم گفت ربا

در جاهلیة این بود که میشد شخصی را بر شخصی حق موجل تا مدتی پس چون وقت دین آمد گفت آیا ادا میکنی دین را یا سود میدهی پس

اگر ادا کرد بگرفت دین را والا زیاده مقرر کرد برای او در حق وی صاحب حق موقوف داشت از و در مدت مترجم گوید رضی الله عنه بر این است

اتفاق جمهور علماء و هر آئینه سود از کبائر است و اگر واقع شد این عقد باطل است و واجب نمی شود مگر دادن اصل مال و اگر مدیون

صاحب عسرت است پس حکم مهلت دادن است تا وقت یسار **باب** من اسلف سلفا فلا يشترط افضل منه وما كان

بغير شرط جایز است هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از مال خود و آنچه باشد بغیر شرط جایز است **مالك** انه بلغه

ان رجلا اتى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن اني اسلفت رجلا سلفا واشترطت عليه افضل مما اسلفته فقال

عبد الله بن عمر فذلك الربوا قال فكيف تامرني يا ابا عبد الرحمن فقال عبد الله بن عمر السلف على ثلثة اوجه سلف تسلفه

تريد به وجه الله فلك وجه الله وسلف تسلفه تريد به وجه صاحبك فلك وجه صاحبك وسلف تسلفه لتاخذ

خبيثا بطيب فذلك الربوا قال فكيف تامرني يا ابا عبد الرحمن قال ارى ان تشق الصحيفة فان اعطاك مثل الذي

اسلفته قبلته وان اعطاك دون الذي اسلفته فاخذته اجرت وان اعطاك افضل مما اسلفته طيبة به نفسه

فذلك شكر شكره لك ولك اجر ما انظرته مردی آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت ای ابا عبد الرحمن بدرستیکه من

قرض دادم شخصی را و شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را پس گفت عبد الله بن عمر پس این ربوست گفت آن مرد پس بچه چیز امر میکنی مرا

ای ابا عبد الرحمن پس گفت عبد الله بن عمر قرض دادن سه قسم است یکی اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی بآن رضامندی خدا تعالی پس ترا

است رضامندی خدا تعالی و قسم دوم اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی رضامندی همنشین خود پس ترا است رضامندی همنشین تو

و قسم سیوم اینست که قرض بدهی شخصی را تا بگیری حرام را بمقابله حلال پس اینست ربا گفت سائل پس بچه قسم امر میکنی مرا ای ابا

عبد الرحمن گفت می بینم که پاره کنی صحیفه را پس اگر بدهد ترا مانند آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدهد ترا کمتر از آنچه داده پس

بگیری آنرا ثواب داده شود ترا و اگر بدهد ترا بهتر از آنچه داده بودی در آنحال که خوش باشد بآن نفس او پس آن شکر است که

بجا آورده است آنرا برای تو و ترا است اجر آنکه مهلت دادی او را **مالك** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر يقول من اسلف

سلفا فلا يشترط الا قضاءه عبد الله بن عمر میگفت هر که قرض دهد پس باید که شرط نکند مگر ادا کردن آنرا **مالك** انه بلغه

ان عبد الله بن مسعود كان يقول من اسلف سلفا فلا يشترط افضل منه وان كان قبضة من علف فهو ربوا عبد الله بن مسعود

میگفت هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از آن و اگر چه یک مشت علف باشد پس آن رباست **مالك** عن حميد بن

قلت وعليه اطباق اهل العلم ان الربوا من الكبائر وانه اذا وقع هذه العقد فهو باطل ولا يجب الا رد راس المال وانه ان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة

فيقو

قیس المکی عن مجاهد انه قال استسلف عبد الله بن عمر من رجل دراهم ثم قضاه دراهم خیرا منها فقال الرجل یا ابا عبد الرحمن هذه خیر من دراهمی التی اسلفتک فقال عبد الله بن عمر قد علمت ذلک ولکن نفسی بذلک طیبة[1] قرض گرفت عبد الله
بن عمر از شخصی دراهم را بعدا زان ادا کرد دراهمی که بهتر بود ازانها پس گفت آن مرد ای ابا عبد الرحمن این دراهم تو بهتر اند
از دراهمی که من قرض داده بودم ترا پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه دانسته ام این را ولکن خاطر من خوش ست بآن مترجم
گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی قرض ست و معنی قرض تملیک شی ست بآن شرط کرد که کند بدل او را و آن بیع نیست
بلکه عقدیست که ابتدا معنی تبرع دارد و آخرا معنی مبادله ولا بدست از صیغه دال بران مانند اقرضتک و اسلفتک و خذه مثله
وملکتک علی ان ترد بدله واصرفه فی حاجتک ورد بدله فقیر گوید و اگر در شهری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد از
قراین میتوان فهم نمود جایز باشد مانند انچه در معاطاة گفتیم و اگر ثانیا اختلاف کنند یکی گوید هبه بود دیگری گوید
قرض قول صاحب مال با یمین معتبر ست ولا بدست در مقرض از اهلیة تبرع و جایز ست قرض در هرچه سلم دران جایز
از حیوان و غیر آن از انچه بوصف شناخته شود و در قرض خبز اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز ست اگر عرف اهل
شهر علم بوصف وی باشد و در مثلی رد مثلی لازم شود و در متقوم نیز رد مثل جایز ست زیرا که در حدیث مسلم آمده ست
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکر را قرض گرفتند و نزدیک رد بکر جستند و نیافتند پس رباعی را دادند و جایز نیست
اقراض بشرط زیادة یا رد صحیح عوض مکسر یا آنکه در شهر دیگر دهد و درین صور تنها شرط لغو شود زیرا که عبد الله بن عمر
بابطال شرط فرمودند نه ببطلان عقد و با شرط اجل مسمی درست ست یا نه ظاهر روایات موطا در منع ست زیرا که
گفته فلا تشترط الا قضاءه و ظاهر قرآن عظیم جواز ست اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه زیرا که شامل ست
قرض و سلم را و چون در قرض معنی تبرع موجود ست ملک او میشود بقبض و در سلم و قرض اگر اراده از مشروط حاضر
کرد جایز ست قبول او و واجب نیست چنانکه ابن عمر بیان کرده و اگر در قرض یا سلم مدیون سلعه را حاضر نمود و هنوز اجل
نرسیده بست حکم آن از حدیث موطا که در قصه مکاتب آمده ست میتوان اخذ کرد پس اگر در عدم قبض پیش از اجل
ضرری لاحق می شود چنانکه مسلم فیه یا قرض دابه ست و محتاج میشود بعلف مختار ست در عدم قبول و اگر غرض صحیح نباشد
و مودی را غرض صحیح ست جبر کرده شود بر قبول آن و اگر مسلم و مسلم فیه را نزدیک اجل در غیر محل که آنرا شرط کرده بود دریافت
لازم نیست او را قبول کردن اگر آن چیز را مؤنة حمل باشد یا در عدم اخذ درانجا غرض صحیح باشد والا جبر کرده شود
بر قبول مقدمه گاهی تعیین کرده میشود ثمن را به بیان نسبت او بمعلومی و آن چهار نوع باشد تولیة و مشارکة
و مرابحة و مخالطة و آن صحیح ست بشرط علم عاقدین و اگر لفظ بما اشتریت بذکر کرد ثمن مراد باشد و اگر بما قام علی

[1] قوله و علیه اهل العلم فی المنهاج و لا یجوز شرط ... عن مکتب فی صحیحه او رد زیادة فلو ... هکذا بلا اشتراط فحسن وقال محمد لا باس بذلک اذا کان من غیر شرط اشترط علیه وهو قول ابی حنیفة ۱۲

ذکر کرد اجرة کیال و دلال و حارس و رفا و قصار و صباغ و سائر اخراجات که برای استرباح کرده ست همراه ثمن معتبر باشد
واگر بر بائی بایع ثمن دانسته بود و آن خلاف واقع ظاهر شد یا عیبی حادث شده ست یا علتی دیگر در وقت عقد که
متغیر قیمت ست مانند اجل ظاهر شد دو قول آمده ست توفیق بواقع و لزوم انچه بیان کرده ست نظر باعتماد بر بیع اول
و بانکه راضی شده ست بانچه بایع تقریر کرده **باب** اذا اسلف سلفا فلا یشترط ان یعطیه فی بلد آخر وقتیکه
قرض دهد قرض را پس باید که شرط نکند آنکه بدهد او را در شهر دیگر **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال فی رجل سلف
طعاما علی ان یعطیه ایاه فی بلد آخر فکره ذلک عمر بن الخطاب قال فاین الحمل یعنی حملانه عمر بن الخطاب فرمود در باب
مردیکه قرض داد طعام را بشرط آنکه بدهد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آنرا حضرت عمر و گفت پس کجاست
مزد برداشتن آن بشهر دیگر مترجم گوید رضی الله عنه در هدایه کراهة سفاتج آمده ست و آن قرضی ست که مقصود
مقرض بآن استفاده سقوط خطر راه باشد و فی الانوار ما حاصله از شرط قرض آنست که قصد منفعتی نکند پس اگر
شرط کند که بدهد در شهر دیگر و مقرض را در ان غرضی باشد از خوف یا زیاده نرخ یا غیر آن فاسد است و لا یملک التصرف فیه
باب اذا ابتاع بثمن مؤجل لا یجوز ان ینقد قبل الاجل علی ان یحط البایع شیئا من حقه وقتیکه خرید کرد بقیمت
تا میعادی جایز نیست که بالفعل بدهد قرض را پیش از آمدن میعاد بشرط آنکه کم کند فروشنده چیزی از حق خود **مالک** عن
الزناد عن بسر بن سعید عن عبید ابی صالح مولی السفاح انه قال بعت بزا لی من اهل دار نخلة الی اجل ثم اردت
الخروج الی الکوفة فعرضوا علی ان اضع عنهم و ینقدونی فسالت عن ذلک زید بن ثابت فقال لا آمرك ان تاکل
هذا و لا توکله ابو صالح گفت فروختم جامها را از آن خود بدست اهل نخلة تا میعادی بعد از ان قصد کردم که سفر کنم بسوی
کوفه پس طلب کردند از من که من کم کنم حق خود را از ایشان و ایشان بالفعل دهند مرا پس سوال کردم ازین ماجرا زید بن ثابت را
پس گفت زید امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا و نه آنکه بخورانی آنرا **مالک** عن عثمان بن حفص بن خلدة عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه سئل عن الرجل یکون له الدین علی الرجل الی اجل فیضع عنه صاحب الحق و یعجله الآخر
فکره ذلک عبد الله بن عمر و نهی عنه عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حال شخصیکه هست او را دین بر شخصی تا میعادی پس
کم بکند از وی صاحب حق و زود بدهد آنرا آن شخص دیگر پس ناپسند داشت آنرا عبد الله بن عمر و منع کرد از ان مترجم گوید
تعقب کرده اند این را بحدیث ابن ابی حدرد و فیه نظر زیرا که ظاهر انست که قصه ابن ابی حدرد بعد از حلول اجل بوده است و فی ما جاء
فی الصحیحین ان النبی صلعم قال لکعب دینه علی ابن ابی حدرد یا کعب قال لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینك قال کعب
قد فعلت یا رسول الله قال قم فاقضه و این صلح است بر نصف و ابراء از نصف دیگر و قول اهل علم در تطبیق احادیث و آثار

مذکوره

مذکوره درینباب آنست که حکم آثار در موجل است وحکم این حدیث در حال است وفی کتاب الرحمة ما حاصله اتفاق کردند علما بر آنکه
کسی که باشد از وی دینی بر شخصی تا میعادی پس حلال نیست او را که کم کند از حق خود بعضی دین را پیش از میعاد تا بالفعل بدهد
او را باقی دین وهمچنین حلال نیست او را که بگیرد پیش از اجل بعض دین را عین آن وبعض آن را متاع ودیگر اتفاق کردند
بر آنکه باک نیست چون بگذرد میعاد از آنکه بگیرد بعض را وساقط کند بعض یا موخر گرداند تا میعادی مترجم گوید نزدیک
وین اعم است از قرض جایز نیست شرط میعاد در قرض ود البیع بالثمن المؤجل یجوز فیه شرط الاجل کذا فی الرحمة وغیرها **باب**
یجوز ان یستسلف بکرا فیقضی بکرا مثله او افضل منه من غیر شرط جایز است که قرض کرد شتر نوجوان را پس ادا کند
شتر نوجوان مانند آن یا بهتر از آن بغیر شرط **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابی رافع مولی رسول الله صلعم
انه قال استسلف رسول الله صلی الله علیه وسلم بکرا فجاءته ابل الصدقة قال ابو رافع فامرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اقضی الرجل بکره فقلت لم اجد فی الابل الا جملا خیارا رباعیا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه فان خیار
الناس احسنهم قضاء ابو رافع گفت که قرض گرفت رسول الله صلعم شتر نوجوان پس آمد پیش آنحضرت صلعم شتران صدقه گفت
ابو رافع پس امر کرد آنحضرت صلعم مرا که ادا کنم شتر نوجوان آن مرد پس عرض کردم که نیافتم در شتران مگر شتر خوبی شش ساله پس
فرمود آنحضرت صلعم بده او را همان شتر خوب پس هر آینه بهترین مردمان بهترین ایشانست از روی ادا دین قال مالك
الامر المجتمع علیه عندنا ان من استسلف شیئا من الحیوان بصفة وتحلیة معلومة فانه لا باس بذلك وعلیه ان
یرد مثله الا ما کان من الولائد فانه یخاف فی ذلك الذریعة الی احلال ما لا یحل ولا یصلح وتفسیر ما کره من
ذلك ان یستسلف الرجل الجاریة فیصیبها ما بدا له ثم یردها الی صاحبها بعینها فذلك لا یحل ولا یصلح ولم
یزل اهل العلم ینهون عنه ولا یرخصون فیه لاحد گفت مالك امریکه اجماع واقع شده بروی نزدیک ما آنست که هر که قرض
گرفته است چیزی را از جانوران بوصف معلوم ونشان معلوم پس هر آینه هیچ باک نیست بدان وواجب است بر وی آنکه
رد کند مثل آنچه گرفته است مگر آنکه باشد از جنس کنیزکان پس هر آینه ترسیده میشود درین قرض وسیله گردانیدن آنرا
بطرف حلال کردن آنچه حلال نیست وپسندیده نیست وتفسیر آنچه مکروه داشته شد از آن آنست که قرض گیرد مردی
کنیزکی را پس جماع کند با وی هر قدر که خواهد باز رد کند آنرا بصاحب آن بعینها پس این حلال وپسندیده نیست وهمیشه
بودند اهل علم که منع می کردند از آن ورخصت نمیدادند در آن هیچکس را والله اعلم **باب** یجوز ان یسلف فی طعام
موصوف بسعر معلوم الی اجل مسمی جایز است که قرض دهد تا بآن مال خرید کند طعام صفت کرده شده به نرخ معلوم تا اجل
مقرر **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال لا باس ان یسلف الرجل فی الموصوف بسعر معلوم الی

مسمی مالم یکن فی ذرع لم یبدُ صلاحه او ثمر لم یبدُ صلاحه عبد الله بن عمر گفت بیع باک نیست درآنکه قرض دهد شخصی

بشخصی در طعام صفت کرده شده به نرخ مقرر تا میعادی معین تا وقتیکه نباشد در زراعتی که ظاهر شده است صلاح او

یا میوه که ظاهر شده است صلاح او مترجم گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی سلم است و آن بیع شیء موصوف است

در ذمه و شروط صحت بیع همه در سلم لازم است و امور دیگر نیز در کار است یکی از انجمله تسلیم راس المال است در مجلس عقد

زیرا که اگر دیر هم بالفعل نباشد بیع کالی بالکالی لازم آید و آن باطلست و لفظ سلف و سلم مشعر آنست و اگر راس المال منفعتی

باشد مانند سکنی در ارض او جائز است و واجب درانصورت قبض آن عین است و اگر در لفظ عقد تعیین راس المال نکرد

و قبل انقضاء مجلس تعیین کرد آن ملحق بعقد باشد و آیا رویة راس المال کافی است یا لا بدست از معرفة قدر دو قول آمده

است نظر بحلول التسلیم و باحتمال فسخ و لفظ ابن عمر بسعر معلوم ظاهر در اشتراط معرفت قدر است و از انجمله بودن

مسلم فیه دین در ذمه او و آن داخل در حقیقت سلم است و الا سلم و سلف نباشد و این لفظ آن مشعر است پس اگر سلم

در عبد حاضر واقع شود سلم نخواهد بود و آیا بیع باشد یا نه دو قول آمده است نظر بلفظ و معنی و ثانی پیش فقیر اقوی

و اگر لفظ اشترا ذکر کرد و سائر شروط سلم را رعایت نمود اقوی نزد یک فقیر سلم بودن است و از انجمله مقدور التسلیم

بودن نزدیک حلول الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در مقدور التسلیم معتبر

عرف ناس است پس اگر در محل عقد نزدیک نقل یافته میشود یا عادة آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد اگر نقل کرده

نمی شود اصلا یا برای هدیه نقل میکنند نه برای بیع صحیح نباشد و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا می شود

و دران سال در جای عقد پیدا نشد یا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت وجدان مبیع دو قول آمده نظر بآنکه از عقد مقدور

التسلیم بودن دران موضع است و بآنکه لفظ عقد عام است و در صورة اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد در فسخ

فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود و از انجمله معلوم القدر و الوصف بودن و همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر

طعام اینجا بنا بر تصویر صورة مسئله است نه برای احتراز پس عام باشد جمیع سلعه را که قابل وصف باشند نه انچه معلوم الوصف

نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهیکه علم عاقدین و بعض غیر عاقدین از اهل بلد متعلق

شود بموصوف بنص کلام یا اشاره آن بوجهی که غالبا نزاع منقطع شود و استقصاء وصف که بعزت وجود انجامد

جایز نیست و در باب باطل داخل میگردد پس لا بد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید مدار معلومیت و مجهولیت

بر عرف ناس است و بر اهل شهر بر عرف خود اند چنانکه بخاری از بعض تابعین نقل کرده است والله اعلم بالجمله

اسئله چند ذکر مے باید کرد و تا بدان نسق تفتیش عرف میکرده باشند

٣٦٠

مراد از قدر کیل و وزن ست و عدد در انچه به عدد و فرد و خت
میشود و اشاره بکوزهٔ خاص یا حجری خاص که مثل آن معتاد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند درمیان کیل و وزن مثلا
چند صاع غله که بوزن کذا بود تضیق ممنوع ست بخلاف جمع درمیان عدد خشت و وزن آن که متعارف ست و لابد ست
از معرفت اوصافی که اغراض ناس بآن مختلف باشد پس انچه منضبط نگردد بسبب اختلاط ارکان بانواع مختلف مانند
معاجین و اطعمه سلم دران صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوخه و خبز و غیر آن قدری و وصفی نهاده باشند
که بآن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در انچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید سلم صحیح نیست و در ثیاب
جنس و طول و عرض و غلظ و دقت ریسمان و صفاقت و رقت نسیج و نعومت یا خشونت لابد ست و در تمر جنس و نوع و نسبت
بلد و عتق یا حداثت آن لابد ست و در حیوان جنس و نوع و ذکورت و انوثت و سن و طول و قصر او تقریب و در آن باب
قول نخاسین اعتبار میباید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر بسعر معلوم دو معنی احتمال است
یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر انفساخ سلم لازم گردد و ثمن تالف شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه
یک قول شافعی ست دیگر آنکه امری ذکر کرده ست که مخصوص سلم نیست و آن علم ثمن ست برویت یا بوصف چنانکه
در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل مسمی معنیش آنست که اگر در سلم اجل باشد لازم ست تسمیهٔ آن بوجهی که نزدیک
اهل عرف اشتباه بهم نرسد پس اگر ذکر اجل نکرد حالا منعقد شود اگر حلول آن تصریح کرد جایز باشد و محل تسلیم نیز ذکر
میباید کرد اگر عرف کفایت آن نمی کند والله اعلم **باب النهی عن استبدال المسلم فیه قبل قبضه** باب در منع از تبدیل
مسلم فیه پیش از انکه قبض کند آنرا بغیر آن قال مالک الامر عندنا فیمن سلف فی طعام بسعر معلوم الی اجل
مسمی فحل الاجل فلم یجد المبتاع عند البایع وفاء مما ابتاع منه فاقاله فانه لا ینبغی له ان یاخذ منه الا ورقه
او ذهبه او الثمن الذی دفع الیه بعینه وانه لا یشتری منه بذلک الثمن شیئا حتی یقبضه منه وذلک
انه اذا اخذ غیر الثمن الذی دفع الیه او صرفه فی سلعة غیر الطعام الذی ابتاع منه فهو بیع الطعام قبل
ان یستوفی گفت مالک امریکه مقرر ست نزدیک علمای ما در باب شخصی که پیشگی داد در خرید غله به نرخ معین تا مدت معین
پس حلول کرد اجل پس نیافت خرید کننده نزدیک بایع انچه وفا کند چیزیرا که خرید ه است از وی پس فسخ کنند بیع را برای او پس
سزاوار نیست او را که بگیرد از بایع مگر زر خود را یا نقره خود را یا انچه داده ست بعینه قیمت سوای این هرد و بعینه و خرید
نکند از وی بدان قیمت چیزیرا تا قبض نکند آنرا و این حکم برای آنست که چون تغییر داد قیمتی را که رسانیده است بایع یا صرف
کند آن قیمت را در متاعی غیر از غله که خریده بود از ان پس این بیع غله ست قبل از انکه قبض کرده شود و آن جایز نیست

له قال وعلیه اهل العلم من ... وعلیه اهل العلم وفی الوقایة ولم یجز التصرف فی راس المال والمسلم فیه کالشرکة والتولیة قبل قبضه وفی المنهاج ولا یصح بیع المسلم فیه ولا الاعتیاض عنه قبل قبضه ۱۲

واذا اشتری ... وهو قول ابی حنیفة ... فی الهدایة ... یجوز ان یشتری من المسلم الیه براس المال شیئا حتی یقبضه ... وفی المنهاج ... قبل قبضه ولا الاعتیاض عنه ۱۲

باب كتابة الديون والاشهاد عليها والرهن لاجلها باب در نوشتن قرضها در قباله وشاهد گرفتن بران وگرو نهادن براي

آن قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل ولا ياب

كاتب ان يكتب كما علمه الله فليكتب وليملل الذى عليه الحق وليتق الله ربه ولا يبخس منه شيئا فان كان الذى عليه

الحق سفيها او ضعيفا او لا يستطيع ان يمل هو فليملل وليه بالعدل واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين

فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احدهما فتذكر احدهما الاخرى ولا ياب الشهداء اذا ما دعوا

ولا تسأموا ان تكتبوه صغيرا او كبيرا الى اجله ذلكم اقسط عند الله واقوم للشهادة وادنى الا ترتابوا الا ان تكون تجارة

حاضرة تديرونها بينكم فليس عليكم جناح الا تكتبوها واشهدوا اذا تبايعتم ولا يضار كاتب ولا شهيد وان تفعلوا

فانه فسوق بكم واتقوا الله ويعلمكم الله والله بكل شئ عليم ○ وان كنتم على سفر ولم تجدوا كاتبا فرهان مقبوضة فان

امن بعضكم بعضا فليؤد الذى اؤتمن امانته وليتق الله ربه ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه اثم قلبه والله بما تعملون

عليم ○ اى مسلمانان وقتيكه معامله كنيد يعنى بسلم يا قرض تاخير كرده تا ميعادى معلوم پس بنويسيد آنرا و بايد كه بنويسد ميان شما

نويسنده براستى و بايد كه سرباز نزند نويسنده از آنكه بنويسد چنانكه آموخته است او را خدا تعالى يعنى بشكر آنكه خدا تعالى او را نوشتن آموخته

است ابا نكند پس بايد كه بنويسد نويسنده و املا كند كسيكه لازم است بروى حق يعنى اقرار بزبان خود كند تا برحسب آن نوشته شود و بايد

كه بترسد از خدا در املا خود و ناقص نكند از حق چيزى را پس اگر باشد كسى كه بروى لازم شده است حق بى خرد يعنى مسرف يا ناتوان يعنى

كودك و پير خرف يا نميتواند كه خود املا كند يعنى ابكم است يا لغت كتابت نميداند پس بايد كه املا كند متولى كار او بانصاف يعنى بجاى او

پدر او يا وصى پدر يا قيم يا مترجم املا كند و شاهد گيريد دو كس را از مردان خود پس اگر نباشند شاهدان دو مرد پس شاهد شوند يك مرد و دو

زن از آنانكه پسند ميكنيد ايشانرا از گواهان يعنى متدين با مروة كه با مدعى قرابتى و با مدعا عليه خصومتى نداشته باشند كه امين حسب

تهمت است مشروع كرده شد تعدد زنان براى آنكه فراموش كند يكى از ايشان پس ياد دهد يكى از ايشان ديگرى را يعنى هرگاه كه

ياد دهد يكى ديگرى را اگر وى فراموش كند و بايد كه سرباز نزنند گواهان وقتيكه خوانده شوند ايشان را يعنى بتحمل شهادت يا اداى آن

و ملول مشويد از آنكه بنويسيد آنرا كم باشد يا بسيار موقت كرده بسوى ميعاد خود اين نوشتن بانصاف نزديكتر است پيش خدا و درست

كننده تر است گواهى را و نزديكتر است از آنكه شك نكنيد در قدر حق و قدر اجل و غير آن مگر وقتيكه باشد آن معامله سوداگرى يعنى تمام

شوند دست بدست ميگردانيد آنرا در ميان خويش پس نيست بر شما بزه آنگاه در آنكه ننويسيد آنرا و گواه گيريد وقتيكه معامله خريد و فروخت

كنيد با يكديگر و ضرر داده نشود نويسنده را و نه گواه را و اگر بكنيد اينكار پس هر آئينه وى گناهيست در حق شما و بترسيد از خدا و مى آموزد

شما را خدا و خدا بهمه چيز داناست و اگر باشيد بر سفرى و معامله قرض در سفر واقع شود و نيابيد نويسنده را پس لازم است گرو بدست

قلت له ... الامر بالكتابة والاشهاد وعند ... اهل العلم اتفقوا ... المجلس ... السلم ... الشافعي ... مالك ... مع دلالة الشهادة

الشهادة ... بالكتابة وان ... من عليه الحق ... الكاتب ... نصاب الشهادة في الاموال رجلان او رجل وامرأتان وان الاشهاد ... استحباب الا من الكتابة في التجارة الحاضرة وان القبض شرط صحة الرهن لانه تعالى ذكره ...

٦٢٣

تفسير الرهان وان كتمان الشهادة حرام وقيد السفر في صحة الرهن اتفاقي لا احترازي لان النبي صلى الله عليه وسلم رهن درعه عند يهودي في المدينة

ادوده

آمده شده پس اگر امین داشته شد بعض از شما بعض پس باید که ادا کند کسیکه امین داشته شد امانت خود را و باید که بترسد از خدا

پروردگار خویش و نپوشانید گواهی را و هر که بپوشاند آنرا پس هر آئینه وی گنهگار است دل او و خدا بانچه میکنید دانا ست مترجم گوید

رضی الله عنه که حکم بنوشتن قباله و گرفتن گواه و در وقت نیافتن گواه گرو بدست آوردن بطریق استحباب ست نزد علماء باتفاق

کردند بر صحت معین گردانیدن مدت در ثمن موجل و بیع سلم و اختلاف کردند در معامله قرض شافعی میگوید لازم نمی شود امهال در قرض

ونزد دیگران لازم میشود فقیر میگوید عموم آیت مؤید قول ایشان ست درین باب و دلالت میکند آیه بر آنکه کتابت و تحمل شهادت فرض

بالکفایه ست و بر آنکه املا کننده میباید کسی باشد که حق بر وی لازم ست یا وکیل او پس بنویسد کاتب اقرار او را و نصاب شهادت

در اموال دو مرد ست یا یک مرد و دو زن و شهادت مؤکد تر ست از کتابت بطریق استحباب در سوداگری بافعل و بدست آوردن گرو

شرط صحت رهن نیست زیرا که خدا تعالی ذکر فرمود در محل تفسیر رهان و پوشیدن گواهی حرام ست و قید سفر در صحت رهن اتفاقیست

نه احترازی زیرا که آنحضرت صلعم گرو داشت زره خود را در مدینه در دست یهودی **باب** لا یجوز مطالبة المعسر لا مطالبة الموسر

قبل الاجل ومن لزمه دین حال وطالبه الغریم وهو یجد ما یؤدی حرم علیه المطل فان مطل حبسه القاضی وعزره وکلفه

ببیع ماله فان لم یفعل باع علیه ماله وقسمه بین الغرماء جایز نیست تقاضا کردن مفلس را و نه تقاضا کردن توانگر را پیش از

مدت معین و هر که لازم شد بر وی ادای دین باجل و طلب کرد از وی قرض خواه وی تا درست براداء آن حرام ست درنگ کردن

بر وی و اگر درنگ کند قید نماید او را قاضی و به تعزیر برساند او را و تکلیف دهد بر وی بفروختن مال او و اگر نفروخت بفروشد قاضی

مال او را و قسمت کند درمیان غریمان قال الله تعالی وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة وان تصدقوا خیر لکم فرمود خدا

و اگر متحقق شود صاحب عسرت واجب ست مهلت دادن او تا یافتن یسار و اگر صدقه دهید یعنی ابرا کنید این ابرا کردن بهتر باشد

برای شما **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم فرمود آنحضرت صلعم درنگ کردن توانگر در ادای

قرض بعد حلول اجل ظلم ست و در بعض روایات شیخین آمده یحل عرضه وعقوبته یعنی حلال سازد این ظلم ازاله آبروی او را باغلاظ

در قول وعقوبته او را یعنی حبس او را **مالک** عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزنی ان رجلا من جهینة کان یسبق الحاج

فیشتری الرواحل فیغلی بها ثم یسرع السیر فیسبق الحاج فافلس فرفع امره الی عمر بن الخطاب فقال اما بعد ایها الناس فان

الاسیفع اسیفع جهینة رضی من دینه وامانته بان یقال سبق الحاج الا وانه قد ادان معرضا فاصبح قد دین به فمن کان له علیه دین

فلیاتنا بالغداة نقسم ماله بینهم وایاکم والدین فان اوله هم وآخره حرب مردی از جهینه پیش از حاجیان سیر میکرد در حال

را حله خرید کرده میشد آنجا پس گران میفروخت آنرا بدست حاجیان بعد از آن بشتاب سیر میکرد پس پیش از حاجیان میرفت یعنی

مشغول میشد بتقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ میشد مدت و موسم حج نزدیک میرسید پس در آنوقت سیر را سریع میکرد تا آنکه

بیش از حاجیان بکار میرسید پس مفلس گردانیده شد پس برداشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد حال او پیش عمر بن الخطاب

فرمود عمر بن الخطاب اما بعد ای مردمان اسیفع سیاه فام حقیر قدر مراد میدارم سیاه فام جهینه را راضی شد از دین خود و امانت خود

تا آنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان بیازار های رحل رسیده آگاه باشید هر آئینه او معامله کرد با مردمان اعراض کرده از شرع

پس گشت با خیال که جزا داده شد او را آن فعل خود پس هر کرا باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش ما بگاه روز آینده قسمت

کنیم مال او را در میان ایشان و دور دارید خود را از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول وی غم ست و آخر آن جنگ است مترجم

گوید اتفاق علما بر همین ست که مال مفلس قسمت کرده شود در میان غریمان او بمقدار قرض ایشان پس اگر خالی شد مال او

و هنوز قرض تمام ادا نشد انتظار باید کرد و مهلت باید داد او را تا آنکه توانگر شود و بغوی گفته که معسر را حبس نباید کرد بلکه مهلت

داده شود او را زیرا که او ظالم نیست بدر تنگ کردن و همین ست قول مالک و شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان میکند آنرا پس حبس

نمود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال را **باب** من افلس وقد کان ابتاع متاعا فطلب البایع الخیار فی اخذه بعینه انه

اسوة للغرماء کسیکه مفلس شد و هر آئینه خریده بود متاعی را از دست کسی پس فروشنده را اختیار ست در گرفتن آن مال خود

یا آنکه در حکم سایر قرضخواهان باشد **مالک** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال ایما رجل باع متاعا فافلس الذی ابتاعه منه ولم یقبض الذی باعه من ثمنه شیئا فوجده بعینه فهو احق به وان مات

الذی ابتاعه فصاحب المتاع فیه اسوة الغرماء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر مردیکه فروخت متاع خود را بدست کسی

آن شخص که خرید کرده بود از وی و هنوز قبض نکرده ست بایع از ثمن او چیزی و یافت آن متاع را چنانکه بود پس این فروشنده

احق است بآن متاع و اگر بمیرد آن خرید کننده پس صاحب متاع حکم او مانند سایر قرضخواهان ست **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی

بکر بن محمد بن حزم عن عمر بن عبد العزیز عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال ایما رجل افلس فادرک الرجل ماله بعینه فهو احق به من غیره رسول الله صلعم فرمود هر مردیکه مفلس شد پس یافت شخص

مال خود را بعینه پیش او پس آن شخص احق ست بآن متاع خود از غیر او **باب** الحوالة باب در بیان حواله صورت حواله آنست که زید

بر عمرو قرضی ست و با او مطالبه میکند و عمرو قرض دارد بر خالد یا از جهت غصب یا وجهی از وجوه بر ذمه وی حقی از آن عمرو ثابت ست

پس حواله کند بروی و مطالبه را بروی اندازد **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال مطل الغنی ظلم واذا اتبع احدکم علی ملیء فلیتبع رسول الله صلعم فرمود تنگ کردن توانگر در ادای دین بعد گذشتن مدت معهود

ظلم ست و وقتیکه حواله کرده شود یکی را از شما بر توانگری پس باید که در پی او شود و با او مطالبه کند مترجم گوید اتبع بسکون تا

از باب افعال از اتباع بمعنی حواله می آید زیرا که تابع میگرداند محتال له را بمحتال علیه تا از وی مطالبه کند و حمل بر ماد آن تامل می

لابدست در ینجا مله از شخص و ... دین و صیغه که بآن حواله متحقق شود و شروط عاقدین و صیغه از کلام سابق معلوم شد حالا در امور
خاصه حواله شروع باید کرد پس رضا متعاقدین که محیل و محتال است لابد میشود عقلا و آیا رضاء محتال علیه شرط است یا نه ظاهر عدم
لزوم اوست بعد تحقیق دینی که بر وی است و آیا کسی که بروی دین میت و تبرعا حواله میکند صحیح است یا نه فقیر گوید از حدیث
ابو قتاده که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلعم جایز داشتند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درست است و آیا برجوع ساقط
میشود یا نه ظاهر آنست که می شود والله اعلم و خاصیت حواله آنست که متحول میشود دین که بری گردد محیل از دین محتال و محتال علیه از دین محیل
و اگر متعذر شود اخذ بسبب تفلیس مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتال علیه ثمن مؤجل مبیع بوده است و در مبیع عیبی ظاهر شد
و بآن عیب رد کرد آیا باطل میگردد حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نماند و عدم ارتداد در دین ثابت باشد و ایجاد دین
نماند و مناسب حواله ضمان و کفالة است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل و دل تامل خود می باید که در ضمان لابد است از ضامن و مضمون له و
مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بآن منعقد شود اما صیغه پس لابد است از لفظی مفهم مانند ضمنت و دینک علیه
او تحملته او تقلدته اما نا بالمال ضامن او کفیل او زعیم او حمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل حرف ضمان دانند
و دین می باید که لازم باشد و در قدیم ضمان چیزیکه طلب ایجاب او میکند درست داشته اند و آن اقوی مینماید و ضمان درک صحیح است
و آن آنست که ضامن شود برای مشتری ثمن را اگر مبیع مستحق یا معیب یا ناقص در وزن مشروط ظاهر شود و همچنین ضمان حواله
نزد یک شروع در عمل را آیا تعیین دین ضرورست یا نه در قدیم گفته اند که نوعی از احاطه کافی است مانند مالک علی زید من دراهم
یا مالک علی فلان من جهة کذا و آن اقوی مینماید و شروط ضامن رشد است و تکلیف و تعیین مضمون له آیا ضروری هست یا نه دعوی
نه کرده شده و اقوی نزد یک فقیر تفصیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالة ببدن کسی که آورا حاضر کنند
عند الحاجة صحیح است در قصاص و حد قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان و الا در مکان عقد
تسلیم کنند چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند متغلب بری شد و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و احضار او میتواند حبس است
بروی احضار و اگر مدت احضار بگذشت و حاضر نکرد مستحق حبس گردد و اگر در کفالة شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدن میسر نباید مبلغ ادا کند صحیح
نزد یک فقیر صحت آنست والله اعلم و مانند کفالة بدن است ضمان اعیان در غصب یا استعاره و در ضمان دین جایز است صاحب حق را
مطالبه اصیل و ضامن و اگر شرط کند برائة اصیل ظاهر نزد یک فقیر جواز اوست و وقتیکه صاحب حق ضامن را مطالبه کند جایز است مطالبه
ضامن اصیل را و قبل از مطالبه نیز اگر تبرعه خود طلبد جایز باشد و می باید که ضامن نزد یکه ادا گواه گیرد دو مرد یا یک مرد و دو زن یا یک مرد را
با او سوگند خورد پس اگر شاهد نگرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد رجوع کند و اگر یکی ازین چیزها نشد رجوع
نمیتواند کرد باب لا یجب للمحتال الحط للحیل و یجب للمتحمل له علی الغیر رجوع نکند شخصی کسی حواله کرده شد برای او بر حواله کننده و رجوع کند

کسیکه تحمل کرد حواله را مین کفیل شد برای او برغریم اول قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی الرجل یحیل الرجل علی الرجل بدین له

انه ان افلس الذی احیل علیه او مات فلم یدع وفاء فلیس للمحتال علی الذی احاله شیء وانه لا یرجع علی صاحبه الاول قال مالک وهذا الامر

الذی لا اختلاف فیه عندنا قال مالک فاما الرجل یتحمل له الرجل بدین له علی رجل اخر ثم یهلک المتحمل او یفلس فان الذی تحمل له یرجع

علی غریمه الاول

باب الاجارة

باب در جواز مزدور گرفتن قال الله تعالی فی قصة موسی وشعیب علیهما السلام فرمود خدا تعالی

در قصه موسی وشعیب علیهما السلام قالت یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی

هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین ٥

قال ذلک بینی وبینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل ٥ گفت یکی از دو دختر شعیب علیه السلام پدر خود را

ای پدر مزدور گیر موسی را هر آئینه بهترین کسیکه مزدور گیری او آن شخص است که توانا و با امانت بود گفت شعیب با موسی علیهما السلام هر آئینه

میخواهم که بزنی دهم ترا یکی ازین دو دختر خود بشرط آنکه مزدوری من کنی هشت سال پس اگر تمام کردی ده سال پس آن تمام کردن

تبرع است از جانب تو ونمیخواهم که مشقت افکنم بر تو خواهی یافت مرا اگر خدا تعالی خواسته است از جمله شایسته کاران گفت موسی

اینست عهد میان من ومیان تو هر کدام ازین دو مدت که ادا کنم تعدی نباشد بر من وخدا بر آنچه میگوئیم گواه است مترجم گوید که این

آیت متضمن احکام بسیار است از باب اجاره از انجمله بهترین اجیران کسی است که قوی باشد بر کار مطلوب بعقل و بطاقت بدن وامین

باشد بر اموال مردمان وحقوق ایشان واز انجمله آنست که جایز است نکاح بر منفعت باعتبار مالیت ولهذا اجرت نامیده شد واز انجمله

آنست که اگر عادت قاضیه باشد بوظیفه اجیر ذکر آن تفصیل در اثنای عقد لازم نیست زیرا که قوم را در اجرای خویش عادتی معلوم بود

واز انجمله آنست که قبول اجاره از طرفین بلفظ ماضی ضرور نیست زیرا که حضرت شعیب ارید آن انکحک گفتند وحضرت موسی

ایما الاجلین قضیت الخ گفتند اینقدر باید که کلام بفعل ایشان منهم باشد در عرف ناس والله اعلم واز انجمله آنست که ذکر امر یکه بطریق

تبرع از طلب کند در عقد باک نیست وایفار آن از اخلاق محموده است زیرا که دو سال دیگر حضرت موسی مکث کردند زیاده از هشت سال

قال الله تعالی وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلمتم ما اتیتم بالمعروف فرمود خدا تعالی اگر خواهید که دایه

اجیر گیرید برای شیر دادن اولاد خود پس هیچ گناه نیست بر شما وقتیکه تسلیم کردید بآن دایه چیزیکه دادن آن مقرر کردید بوضع نیک

مترجم گوید در ضمن فائده شرط آنست که اگر در تسلیم خللی واقع شود استرضاع موجب اثم گردد ازینجا دانسته شد که استقصا در ذکر منفعت

وطریق استیفاء آن ضرور نیست چون امری باشد که عرف احاطه آن میکند زیرا که گاهی طفل زیاده میخورد شیر را وگاهی کم وقدر آن

معلوم نتوان کرد وگاهی نشسته وگاهی خفته

باب یجوز ان یتکاری دابة ثم یکریها باکثر مما اعطی

جایز است که کرایه گیرد جانوری را

بعد از ان کرایه بدهد آنرا بزیاده تر از آنچه خرج کرد مالک عن ابن شهاب انه سئل عن الرجل یتکاری الدابة ثم یکریها باکثر مما تکاراها به

نقال لا باس بذلك سوال کرده شد از ابن شهاب از مردیکه کرایه میگیرد جانوری را بعد از انکه بکرایه میدهد آنرا مرد زیاده تر از انکه کرایه گرفته بود
پس گفت ابن شهاب هیچ باک نیست در ان مترجم گوید عقل را اول تامل می باید کرد در اجاره و لابدست از عاقدین و اجرت و منفعت و صیغه
که عقد بدان ثابت شود و بو حنیفه اجیر و حکم اختلافی که در میان عاقدین واقع شود پس شرط عاقدین مانند شرط متبایعین ست و صیغه بلفظ
یا فعل مقرون بقرینه باید که دلالت بر ایجاب و قبول کند اجرتک هذا او اکریتک ملکتک منافعه سنة بکذا و آن دیگر گوید قبلت یا استاجرت
یا اکتریت یا شخصی را که باجرت معین یا وقت معین کار میکند بگوید بیا و کار کن و وی شروع کرد در کار کردن و اگر ثوب را بقصار داد تا انرا نشوید
یا بخیاط تا انرا بدوزد و ذکر اجرت نکرد اجرت لازم شود و اگر گوید بعتک منفعتها بکذا آیا صحیح باشد یا نه اظهر نزدیک فقیر جواز او ست چنانکه ذکر
کردیم که مناط نظر معنی عقد ست نه لفظ آن و اجاره دو قسم ست واقع بر عین مانند اجاره این حویلی یا این دابه برای سواری یا این حمال
برای حمل اثقال و واقع بر ذمه مانند اجاره دابه کذا و کذا برای سفر فلانی یا اجیر گوید خانه کذا و کذا برای تو بنا کنم پس اجاره عین مانند بیع
شی معین ست بثمن خواه قبل تسلیم منفعت بدهد یا بعد از ان و اجاره ذمه مانند بیع سلم ست لابد ست از تسلیم اجرت و در صورت تاجیل
و تعجیل هر دو جایز باشد و مطلق بر تعجیل محمول شود و شرط اجرت انست که معلومه باشد پس اجاره دابه بعلفه او صحیح نباشد و همچنین اجاره
طحان بثلث دقیق مثلا زیرا که معلوم نیست که دابه چه قدر خواهد خورد و از حب چه قدر دقیق حاصل شود و فیه نظر زیرا که از اجاره رضاع طفل
ظاهر شد که استقصا مطلوب نیست و معتاد درین چیزها میتوان دانست و انقید احاطه کافی ست و متقومه باشد پس استیجار دلال برای
کلمه که مرغب مشتریان باشد درست نیست زیرا که در عرف آنرا متقوم نمی شمرند و مقدور التسلیم بودن آن باعتبار ظن غالب پس اجاره
عبد مغصوب و ابق صحیح نباشد و همچنین کرایه گرفتن زمین برای زراعت که مطریکه کافی زراعت او ست معتاد نباشد و امتناع شرعی مانند امتناع حسی ست
پس استیجار حائض برای خدمت مسجد صحیح نباشد و شرط منفعت انست که معلومه باشد یا انست که تقدیر کنند بزمان مانند کرایه
خانه یکسال یا انست که مقدر کنند بعمل مانند کرایه دابه تا مکه و خیاطة این قمیص و تعلیم قرآن حاصل میشود و تعیین منفعت بتعیین مدت
یا تعیین سور و در بنا به بیان موضع و طول و عرض و ارتفاع دیوار و چیزیکه بآن ساخته شود از سنگ و خشت و نوره و غیر آن و در کرایه
زمین لابدست از ذکر منفعت آن که برای زراعت میگیرد یا برای غرس و در کرایه دابه معرفت راکب بمشاهده یا وصف و سرج و یا وطی
شقدف و شبری و اگر در راه حرمین مثلا شرط نکرده است حمل مشک و سفره و دستچه و غیر آن نزدیک فقیر لازم میشود قدر معتاد زیرا که شهرة
و احتیاج و حاجت بمنزله بیان ست و اگر دابه بر ذمه گرفته ست لابدست از وصف او و لابدست در اجاره دابه از بیان قدر سیر مگر آنکه
منازل معتاد باشند که آن کفایه میکند از بیان و لابدست در اجاره حمال برای حمل اثقال از مشاهده آن و امتحان وزن آن بدست تحدید
و صحیح ست استیجار زن برای ارضاع و حضانه فقط یا ارضاع فقط و اگر بماده قاسیه باشد بحضانه در صورت مطلق دارد گرفتن داخل باشد نزدیک
فقیر و الله اعلم و از جمله حضانه ست حفظ صبی و تعهد او و غسل راس و بدن و تحریک مهد و غسل ثیاب او از نقل ابول او و اگر اوراق [illegible]

کسی به کذا اجاره گرفت یا خیاط را برای خیاطت قمیص کرد آیا سیاهی و رشته از آن عامل باشد یا از آن مالک اقوی آنست که رجوع بعرف
کنند و اگر عادت بلاد مختلف باشد واجب شود بیان و در صورت عدم بیان اجاره باطل گردد و اگر خانه کرایه معیب باشد و مبادرت کرد
مالک باصلاح آن اجاره لازم است والا خیار مکتری را باشد در فسخ و اصلاح بیت و رفتن ثلج از بالای آن و تعمیر ناودان و تطیین که
بجهت بقاء او باشد ذمه مکاری است و تنظیف بیت و تطیین که مقصود از آن تزیین باشد ذمه مکتری و فقها هر نزدیک تفسیر آنست
در اکاف و برذعه و حزام و خطام و محمل و وطاء و غطاء و اعانه راکب در رکوب و نزول شد محمل و غیر آن و ظرف محمل و مانند آن اگر بیان
کرده باشد اتباع بیان باید کرد والا اگر عادة معروفه باشد آن در حکم بیان است والا اگر اصطلاحی با یکدیگر کنند فبها والا اجاره
فاسد شود و طریق استیفاء منفعت وجهی است که ضرری زاید از عرف بمکاری نرسد پس اگر مطلقا خانه را کرایه گرفت اسکان قصار
و حداد جایز نیست و ید مکتری ید امانت است اگر تلف شود یا معیب گردد بی تعدی و بغیر مخالفت مالک بسببی از اسباب سماویه مثلا ضامن نمی شود
و اگر تعدی کرده باشد تا آنکه بزند دابه را فوق عادة یا بر وی بار گران زیاده از عادت نهاد ضامن شود و اگر او را جامه داد تا خیاطت کند
بعد از آن اختلاف کردند مالک گفت قمیص فرموده بودم و خیاط گفت قبا گفته بودی دو قول آمده قول قول مالک است با یمین او یا قول
قول عامل است با یمین او نظر بآنکه اصل عدم اذن قول مالک است و بآنکه غرض مالک ابطال اجرت اوست و اگر بعد عقد اجاره مستاجر را
یا اجیر را حادثه پیش آمد که قرار بر اجاره متعذر شد مانند آنکه خانه کرایه گرفته بود و مکتری را سفری پیش آمد یا دابه کرایه گرفته بود
برای سفر و مکتری را مرضی پیش آمد یا خانه کرایه داده بود و اهل او که مسافر بودند حاضر شدند یا دابه کرایه داده بود و خروج همراه او بر مکاری
بسبب مرض دشوار شد در این صور تنها فسخ نمی شود الا به تراضی طرفین و اگر احد العاقدین بمرد یا از اهلیه برآمد منفسخ نگردد و اگر دابه کرایه
بعینها داد و برد خیار باشد و اگر دابه غصب کرده شد یا منفلت شد و در همان ساعت بیاورد او را اجاره لازم است و اگر مدتی گذشت
خیار مکتری راست و اگر دابه قبض کرد و توقف نموده تا آنکه مدت انتفاع گذشت اجرة بر مکتری مستقر شود **تذییل** از مناسبات
اجاره است عاریه و متحقق میشود به معیر و مستعیر و مستعار و منفعت و صیغه یا قرینه که بآن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه معیر و مستعیر
و اختلافیکه میان ایشان حادث شود پس شرط معیر صحت تبرع اوست و ملک انتفاع اگرچه ملک رقبه نباشد پس اعاره مستاجر
صحیح است و اما اعاره مستعیر صحیح است یا نه دو وجه آمده و شرط مستعیر صحت قبول تبرع است پس اعاره صبی و استعاره او صحیح نباشد و شرط
مستعار آنست که منتفع به باشد با وجود بقای عین او پس اعاره طعام وجهی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اعاره جاریه برای
استمتاع صحیح نیست و اعاره او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهة خوف فتنه مگر آنکه جاریه صغیره باشد یا قبیحه و اعاره عبد مسلم برای
خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس اعاره دیوار بجهة نظر کردن فاسد باشد
و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین مثلا اگر زمین را عاریه داد لابد است از ذکر منفعت سکنی یا زرع یا غرس و مانند آن

صریح لفظ عاریة شرط نیست بلکه قرینه نیز کافی ست بجهة آنکه جهمانان همیشه عارد میشوند و درمیان مسلمین مرسوم نیست که در هر عاریتی لفظ اعرتک کذا و قبلت بگویند و آن کالاجماع ست و وظیفه مستعیر آنست که استیفاء آن منفعت کند بنفس خود یا بنائب خود و تعدی نکند پس اگر مستعار تلف شد بغیر استعمال واجب نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر بحدیث علی الید ما اخذت و بحدیث وارد در ادرع صفوان که عاریة مضمونة و میرسد هر یکی را رد عاریة هرگاه خواهند مطلقه باشد یا مؤقتة و اگر عاریة داده باشد زمین برای زرع و رجوع کرد لازم ست ابقا تا وقتیکه زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود دران ارض بغیر اذن مگر بحیثیت ضرورت مثل سقی و حصاد و اگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد لازم ست ایجار ارض یا چیزیکه قطع ضرر جانبین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اصل عاریة یکی گوید عاریة ست دیگری گوید غصبست یا اجاره ست قول مالک تصدیق کرده شود با یمین والله اعلم

باب القراض قراض عبارت از انست که شخصی بشخصی دراهم دهد تا تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان بالمناصفة و یا اثلاثا یا بهر طوریکه شرط کنند **مالك** باسناده فی قصة عبد الله و عبید الله ابنی عمر قال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال و نصف ربحه واخذ عبد الله و عبید الله نصف ربح ذلك المال گفت حضرت عمر هر آینه گردانیدم آن معامله را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف منفعت آن مال را

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن جده ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا یعمل فیه علی ان الربح بینهما عثمان بن عفان داد جد علا بن عبد الرحمن را مالی بطریق قراض تا تجارت کند دران مال بشرط آنکه منفعت منقسم باشد میان ایشان مترجم گوید رضی الله عنه معاونة در تجارت چند قسم میباشد زیرا که اعانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا باشرکت اعانة بغیر شرکت وکالة ست و اعانة باشرکت در ربح فقط قراض ست و در مال و ربح هر دو عنان ست پس عنان بکسر عین آنست که هر دو شریک شوند در مال تا تجارت کنند و هر یکی وکیل دیگری باشد و ربح میان ایشان مشترک باشد بقدر مال پس لابدست از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغه که عنان بدان ثابت شود و لابدست از کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف در تجارت و حکم اختلافی که درمیان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط وکیل ست و شرط مالین آنست که باهم متمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خلطه بود پس باید که مالک شده باشند هر دو یکجا بارث یا شرا یا اینکه خلط کنند مال خود ها را و درینصورت لابدست از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین و تساوی مالین شرط نیست و نه ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عروض مختلفه شرکت خواهند حیله آنست که هر یکی بفروشد بعض عروض خود را ببعض عروض دیگر و لابدست صیغه که موضوع باشد برای این عقد تا تعبیر آن عقد کنند و اگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد کافی نیست الا آنکه عرف اهل بلد تعیین مراد کند و تقسیم کنند ربح را بانکه نسبت ربح هر یکی با حصه دیگر قدر مال یکی باشد با مال دیگر اگرچه هر دو متساوی نباشند

در جودة عمل در دارة آن واگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد و در صورت هر یکی رجوع کند باجرة عمل خود
بر دیگر و تصرف نکند هر یکی در مال تصرفی که در وی ضرر باشد پس بیع نسیه نکند و بآن مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و بغبن
نفروشد و قرض ندهد و هر یکی را میرسد فسخ هرگاه خواهد دید که شریک بدا مانة ست پس قبول کرده شود قول او در خسران و تلف و قدر
ربح پس اگر دعوی کرد تلف را بسبب ظاهر بران سبب بینة طلب کرده شود نه بر تلف واگر بسبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه
نشاید واما قراض آنست که بدهد شخصی مال خود را بشخصی دیگر تا تجارت کند دران و ربح مشترک باشد میان ایشان بحصه که قرار دهند
و عقل را اول تامل در می باید که لابدست در قراض از عاقدین و صیغه عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل حکم اختلاف
که در میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل ست و شرط صیغه آنست که موضوع باشد برای این عقد تا تفسیر
این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهر پیش فقیر آنست که قرض باشد بجهة تجارت واگر گوید علی ان الربح
لی توکیل باشد زیرا که محط نظر معانی عقودست نه الفاظ آن و شرط مال آنست که دراهم و دنانیر باشد نه حلی و عروض و معلوم و معین
باشد و جایز نیست شرطیکه مبطل مقاصد عقد باشد یا وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شرا نمی تواند کرد
با شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جایز ست و می باید که
قسمت ربح بیان کند بجزئیة مانند آنکه بضفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند که عامل را ده درهم باشد یا ربح صنف معین از
متاع فاسد شود و فقیر گوید ممکن ست که آنرا مسمی اعتبار کنیم و در حواله اجل سازیم والله اعلم واگر گوید علی ان الربح بیننا و اهل
عرف بالمناصفه فهمند میباید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان لک النصف لی یا النصف لک نزد یک معنی صحیح است
و وظیفه عامل تجارتست و توابع آن مانند نشر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک نه ثقیل مانند سمن کثیر و آنچه لابد
در تجارة و بر وی لازم نیست جایزست استیجار عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحة ظاهره و آن محسوب میشود و می باید که
عامل باحتیاط کار کند پس بیع بغبن و نسیه نکند بدون اذن او و او را میرسد بیع بعرض زیرا که آن عمده ابواب بیع ست و او را
میرسد رد بعیب اگر مصلحة ظاهر باشد واگر مالک و عامل در مصلحة بودن رد اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید و باکثر از راس
المال خرید نکند و کسی را که بر مالک معتق میشود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل ازان محسوب نمی شود اگر منحا
قول و کرد و شترا اگر در ذمه کرده ست ازان عامل باشد واگر تعیین مال قراض کرده ست فاسد باشد و ثمر شجر یا نتاج حیوانی یا کسب
رقیقی که مال قراض باشد ازان مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح ست نه در زوائد غیر ربح واگر نقصانی حاصل شود بسبب
رخص آنرا در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعض را و چون نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس
المال است و هر یکی را فسخ این عقد میرسد واگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیفا ثمن و تنضیض مال

اگر عوض باشد ذمه عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل را معتبر داشته شود بیمین او مانند آنکه گوید لم اتجر
الا کذا و اشتریت هذا للقراض او لم تنهنی عن کذا یا دعوی تلف بعض یا رخص متاع کند و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف
و ثلث هر دو سوگند خورند بعد از ان اجرة مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم اما وکالت پس لا بد است در ان از عاقدین
و صیغه توکیل و عقد یکه در وی توکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود و شرط عاقدین آنست که
هر دو را مباشرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول بعضا عقد
اعمی استثنا کرده میشود و ازین مسئله جواز توکیل او در بیع و شرا زیرا که اگر توکیل وی صحیح نباشد مصالح او برهم خورند و صیغه توکیل لفظی
است که اذن عقد از وی فهمیده شود مانند وکلتک و فوضت الیک البیع و الشرا و ضرور نیست لفظ قبول بلکه اگر موجب فرموده کار کند
آن توکیل خواهد بود و در تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است اصح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقد یکه در وی توکیل کند
آنست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوید وکلتک فی بیع عبد سا ملکه فاسد باشد و وظیفه وکیل آنست که مخالفت امر موکل و چیزیکه
محل تهمت است نکند پس اگر مطلق بیع او را وکیل کرد نداو را نمیرسد فروختن بغیر نقد بلد و نه بنسیه و نه بغبن فاحش که غالباً آنرا تحمل
کرده نمی شود و اگر بیع مؤجل اذن داد و در عرف اجلی دران باب متعارف است بران حمل کرده آید و اگر مخالفت کند و مبیع را تسلیم کرده
است ضامن او شود و اگر مطلق شرا وکیل کرد شرای معیب جایز نیست پس اگر خرید کرد با علم آن و موکل را ضرر است آن از آن خود
خواهد بود و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و قیمتاً مناسب نیست و در وی تقصیر ظاهر است ظاهر آنست که از آن
خودش باشد و وکیل را اگر اذن توکیل داده است میرسد او را که وکیل گیرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود وکیل بگیرد
امین را و اگر او را گفته بع من فلان او بصفة کذا او بثمن کذا مخالفت جایز نیست و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بوصف کذا
بیک دینار پس دو شاة بهمان وصف بیک دینار خرید کرد پس ظاهر صحت او است بحدیث اشترای اضحیه و ازین قبیل است هر چه مخالفت نباشد
و زیاده نافع باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد بر معین واقع شود رد کرده نشود و اگر بر معین واقع نشده است از آن وکیل باشد
معزول میشود وکیل بعزل موکل و بعزل خودش و منعزل میشود بخروج احدهما از اهلیة تصرف یا بخروج محل تصرف از قابلیت و اگر
در میان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد قول وکیل را اعتبار کنند بیمین او مانند اشتریت لک یا اشتریت بنفسی و اگر در اصل وکالت
یا شرط آن اختلاف واقع شود البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و توکیل مخصوص نیست به بیع و شرا بلکه جاری میشود در هر عقد یکه
قابل نیابت باشد پس در طاعات توکیل درست نیست الا حج و تفرقه زکوة و ذبح و اضحیه و همچنین در ایلا و لعان و شهادة و اقرار ظهار
درست نیست و صحیح است در هر طرف بیع و هبه و سلم و رهن و نکاح و طلاق و سائر عقود و فسوخ و قبض دین و اقباض آن و دعوی و
جواب آن و تملک مباحات مانند احتطاب و اصطیاد و احیاء موات و استیفاء عقوبة که حق آدمی است مانند قصاص و حد قذف و در

وکیل بیانی که فی الجمله احاطه براد واقع شود ضرور نیست نه استقصا در بیان اگر گوید وکلتک فی جمیع اموری صحیح نباشد واگر گوید فی بیع اموالی صحیح باشد **باب المساقاة** مساقاة عبارت ازانست که شخصی بستان خود را بکسی دهد تا آنکس عمل کند در آن بستان بستی وغیر آن بشرط آنکه ثمر منقسم باشد میان ایشان بطوریکه قرار داده شده **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليهود خيبر يوم افتتح خيبر اقركم على ما اقركم الله عليه على ان الثمر بيننا وبينكم قال فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يبعث عبد الله بن رواحة فيخرص بينه وبينهم ثم يقول ان شئتم فلكم وان شئتم فلي فكانوا ياخذونه رسول الله صلعم فرمود یهود خیبر را روزیکه فتح کرد خیبر را من جای میدهم شما را تا وقتیکه خدا تعالی شما را جای دهد بشرط آنکه خرما میان ما و میان شما منقسم باشد پس میفرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن رواحه را پس عبد الله بن رواحه خرص میکرد میان خود و میان ایشان بعد ازان میگفت اگر خواهید پس شما را باشد واگر خواهید مرا باشد پس یهود میگرفتند حصه خود را مترجم گوید رضی الله عنه لا بدست در مساقاة از عاقدین واظهار صیغه یا قرینه که بآن عقد ثابت شود وچیزیکه شرط کرده شده ووظیفه عاقدین وحکم اختلافی که در میان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین ولفظ عقد وغیر آن در مضاربة مذکور شد ازانجا باید گرفت واما مخابرة وآن عمل کردن در زمین است بشرط بعض خارج زمین ازیکی باشد وبذر وعمل از دیگری ومزارعه وآن عمل کردن است در زرع بشرط بعض خارج زمین وبذر از یکی باشد وعمل از دیگری جایز است یا نه میل فقیر درین مسئله بمذهب امام احمد است از جواز هر دو والله اعلم **باب كراء الارض بالذهب والورق** باب در کرایه دادن زمین بمقابله طلا ونقره **مالك** عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن عن حنظلة بن قيس الزرقي عن رافع بن خديج ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن كراء المزارع قال حنظلة فسالت رافع بن خديج بالذهب والورق فقال اما بالذهب والورق فلا باس به رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از کرایه دادن مزرعها یعنی باجر مجهول واجر یکه در وی غرر باشد چنانکه در حدیث دیگر بیان آن آمده است گفت حنظله که راوی اینحدیث است پس سوال کردم رافع بن خدیج را از کرایه دادن بطلا ونقره پس گفت اما بطلا ونقره پس هیچ باک نیست دران **مالك** عن ابن شهاب انه قال سالت سعيد بن المسيب عن كراء الارض بالذهب والورق فقال لا باس بذلك ابن شهاب گفت سوال کردم سعید بن المسیب را از کرایه زمین بطلا ونقره پس گفت هیچ باک نیست دران **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر عن كراء المزارع فقال لا باس بها بالذهب والورق قال ابن شهاب فقلت له ارايت الحديث الذى يذكر عن رافع بن خديج فقال اكثر رافع ولو كان لي مزرعة اكريتها ابن شهاب سوال کرد عبد الله بن عمر را از کرایه مزرعها پس گفت هیچ باک نیست در کرایه بطلا ونقره گفت ابن شهاب پس گفتم من آیا دیدی حدیثی را که ذکر کرده میشود از رافع بن خدیج گفت سالم بسیار گفته است رافع یعنی ضبط

نکرده است

نکرده این حدیث را واگر باشد مرا مزرعه کرایه دهم آنرا **مالک** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف تکاریٰ ارضا فلم تزل فی یدیه بکراء

حتی مات قال ابنه فما کنت اراها الا لنا من طول ما مکثت فی یدیه حتی ذکرها لنا عند موته فامرنا بقضاء شیء کان علیه من کرائها

ذهب او ورق عبد الرحمن بن عوف کرایه گرفت زمینی را پس همیشه در دست او بود بکرایه تا آنکه بمرد گفت پسر عبد الرحمن پس نمی‌دیدیم

آن مزرعه را الا از آن خود از جهت درازی مدت ماندن آن زمین در دست عبد الرحمن تا آنکه ذکر کرد حال آن مزرعه را پیش ما نزد

موت خود پس امر کرد ما را باداکردن چیزیکه بر ذمه او بود از کرایه آن طلا بود یا نقره **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه

کان یکری ارضه بالذهب والورق عروه کرایه میداد زمین خود را بمقابله طلا و نقره **باب** الشفعة شفعه عبارت ازان ست که

شخصی زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میرسد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن ندهد **مالک**

عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالشفعة فیما

لم یقسم بین الشرکاء فاذا وقعت الحدود بینهم فلا شفعة فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود بشفعه در هر زمینی که

قسمت کرده نشده ست میان شریکان پس وقتیکه واقع شدند حدها درمیان ایشان پس شفعه نیست دران **مالک**

عن محمد بن عمارة عن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ان عثمان بن عفان قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعة

فیها ولا شفعة فی بئر ولا فی فحل النخل حضرت عثمان فرمود وقتیکه واقع شد حدها در زمین پس شفعه نیست دران و شفعه

نیست در چاه و نه در نر خرمایان **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب سئل عن الشفعة هل فیها من سنة قال نعم الشفعة فی

الدور والارضین ولا تکون الا بین الشرکاء سعید بن المسیب را سوال کرده شد از شفعه آیا در وی سنتی هست یعنی طریقه منقول

از صاحب شرع گفت آری شفعه واجبست در سراها و زمینها و نمیباشد مگر میان شریکان **مالک** انه بلغه عن سلیمان بن یسار

مثل ذلک از سلیمان بن یسار نیز مانند قول سعید بن المسیب روایت کرده شده ست مترجم گوید رضی الله عنه لابدست در شفعه از

بایع و مشتری و شفیع و چیزیکه دران ثابت شد و ثمنیکه مشتری معین کرده و ثمنی که شفیع میدهد ضیعه تملک از شفیع پس شرط چیزی که

دروی شفعه ثابت میشود دانست که دار و ارض باشد نه منقول و از لفظ دور فهمیده شد که شفعه به تبع زمین در بنا ثابت میشود و همین

قیاس در اشجار ثابت میشود زیراکه دار عرصه را گویند با بنا او و شرط دیگر آنست که قابل قسمت بوده باشد پس چیزیکه اگر او را قسمت

کنند منفعت مقصوده تلف شود محل شفعه نیست و همین ست مراد از قول حضرت عثمان ولا شفعة فی بئر ولا فحل زیراکه فایده شفعه

تخلص ست از مؤنت قسمت و آن درینصورت متصور نیست فقیر گوید و اگر علت دفع ضرر شرکت باشد در انچه دائم ست نیز توجیهی میتوان

یا آنکه چون این شخص در مثل این چیز شریک شد راضی گشت بضرر شرکا پس بیع بضرر بیکی راضی شد بآن صحیح نباشد والله اعلم و شرط

شفیع آنست که شریک باشد درین ارض یا دار پس جار را شفعه نیست همچنین جائیکه در طریق شریک ست و حال میشود شفعه در ملک تام که ...

باشد متاخر از ملک شفیع زیراکه هرچه معاوضه ست درحکم بیع ست واگر متاخر نباشد هردو شریک شوند ثبوت شفعه وجهی ندارد وظاهر از لفظ الشفعة فی الدور والارضین آنست که حکم حاکم واحضار ثمن وحضور مشتری درکار نیست لیکن چیزیکه مدار تملک شفیع باشد از لفظ تملکت او اخذت بالشفعة یا معاطاة ضرورست ولابدست درمجلس از یکی ازین امور تسلیم عوض بمشتری یا رضای مشتری به بودن عوض در ذمهٔ او یا قضائ قاضی پس اگر بمثلی خرید کرده ست مثل او بدهد واگر بمتقوم خرید کرده ست قیمت او بدهد ولابدست از مبادرت بطلب شفعه زیراکه در شفعه اضرارست بابطال مقاصد بیع پس لابدست از مبادرت

باب الرهن لا یغلق

چیزیکه گرو گذاشته شد پیش کسی منع کرده نشود از مالک قبهٔ خودش یعنی راهن را میرسد که بآن منتفع میگردد و بتدبیر آن قیام نماید

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یغلق الرهن رسول الله صلعم فرمود بند کرده نشود گرو را مترجم گوید که محقق در اول تامل درحی باید که لابدست در رهن از عاقدین ومرتهن ومرهون و بصیغه که بدان رهن متحقق گردد خدا تعالی فرموده ست وان کنتم علی سفر ولم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة وازینجا دانسته شد که مشروعیة رهن برای حکمت استیثاق ست وآن نمیتوان بود الا بتعلق حق مرتهن بمرهون بآنکه او را تکلیف کند بادای دین یا بیع مرهون واحقیة مرتهن در ثمن او بنسبت سائر غرما وفیه نظر زیراکه استیثاق بمنع راهن از انتفاع بملک خود نیز میتواند شد ونیز دانسته شد که قبض در رهن مطلوب ست وتامل باو میدهد که آن رکن رهن ست زیراکه استیثاق بغیر قبض متصور نمیشود پس صیغه رهن صریح ست وکنایه است بمنزله سائر عقود وظاهر پیش فقیر آنست که استحداث وایجاب نیز صحیح ست مانند رهن ورهنت ومعاطاة نزدیک من حال نیز صحیح واگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مرتهن برسائر غرما در مرهون یا مصلحت عقد را مانند اشهاد صحیح ولازم باشد واگر چیزی که غرض بهیچکس بآن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح شرط لغو باشد مانند آنکه مرهون را در صندوق مزین نگاه دارد واگر نفع مرتهن دران باشد وضرر راهن مانند آنکه زوائد مرهون از لبن مرتهن را باشد باطل شود شرط وایا عقد ببطلان شرط فاسد میشود یا نه دو قول آمده نظر بآنکه رهن تبرع ست اولا ومعاوضه ست آخرا اظهر از جمله دو قول شافعی فساد عقد ست بفساد شرط وشرط عاقدین مطلق التصرف بودن وولی را رهن مال صبی جایز نیست الا نزدیک ضرورة یا غبطه ظاهره چنانکه سائر تصرفات او نیز مقید ست باین قید وشرط مرهون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن دین ومنفعت صحیح نباشد زیراکه قبض بروی وارد نمی شود وضروری بودن قبض معلوم شده ست ورهن مشاع مثل آئینه مشترکه درمیان راهن وغیر او صحیح ست اگر قبض برضای شریک واقع شود ورهن امة بغیر ولد او صحیح ست زیراکه رهن در اول امر تبرع ست نه معاوضه پس نزدیک بیع امه وولد او همراه یکدیگر فروخته شوند ومرتهن متقدم باشد در حصه امه ورهن مدبر ومعلق العتق بصفتی که حکم است وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهت عدم حصول استیثاق نزدیک حلول رهن چیزیکه سریع الفساد باشد اگر تجفیف او

مالک اذا هلک فی ید المرتهن یکون من ضمان المرتهن ولا یسقط بهلاکه شیء من حق المرتهن وقال ابو حنیفة قیمته ان کانت قدر الحق یسقط بهلاکه الحق وان کانت اقل من الحق یسقط بقدرها

معتاد

معتاد ست بکند و اگر رهن در دین حال بوده ست یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او و رهن بثمن او عند حلول الفساد صحیح ست و اگر شرط کرده ست بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته ست دو قول آمده نظر بامکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعدم تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و گرو گذاشت صحیح ست زیرا که در لفظ فرمان مقبوضة ملک بودن راهن را فهمید نمی شود وایا باقی ست بر حقیقت عاریة یا دین متعلق شده ست برقبهٔ او دو قول آمده نظر بحقیقت عاریة و بخاصیة رهن فقیر گوید اگر مخالف حکم عقدی آنرا منع کنند موجه باشد و اگر گوئیم استیثاق تمام ست از آنکه متعلق شود حق مرتهن برقبهٔ او یا محل کند او در ادای دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجه تر باشد والله اعلم و شرط مرهون آنست که دین ثابت باشد چنانکه آیت در ان وارد ست و اگر مرهون آن عین مغصوبه یا مستعاره واقع شود دو وجه آمده ست بنا بر آنچه در توجیه آیه گفتیم موجه تر می نماید و اگر هنوز ثابت نشده ست بر ذمه مثل جعاله پیش از فراغ عمل دو قول آمده اقوی نزدیک فقیر جواز اوست نزدیک شروع در عمل زیرا که جعاله در صورت آئل ست بلزوم و در یک دین رهن بعد رهن صحیح ست و با یک مرهون در دین بعد دین صحیح ست یا نه قول قدیم شافعی صحت اوست و همان ست اقوی نزدیک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول و انشاء عقد دیگر ست و قبض شرط صحت لزوم رهن و تمام اوست و قبض مرتهن حاصل میشود بمباشرة او و قبض را یا مباشرة نائب اگر راهن را یا غلام او را نائب ساخت درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند بابطال قبض و اگر قبض مرتهن بر رهن بوده ست بغصب یا ودیعت در قبض رهن اذن جدید شرط هست یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم اشتراط اوست زیرا که عقد باقابض اذن خلافه اوست و اگر راهن قبل از قبض مرهون در وی تصرفی کرد که مزیل ملک باشد مانند بیع یا رهن دیگر این رجوع ست از رهن و این تصرف بعد از قبض درست نباشد الا باذن مرتهن و در اعتاق اقوال آمده ست نظر بآنکه مفسد رهن ست و بآنکه شارع تحریص نموده ست بر آن و رهن میرسد انتفاع بآن بحدیث لا یغلق الرهن پس آن انتفاع اگر بغیر استرداد میسر آید فبها والا استرداد کند و بعد انتفاع باز بدو رساند اگر انتفاع در روز ست بشب باز گرداند و اگر در شب ست بروز باز گرداند و اگر راهن و مرتهن در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد جائز ست و اگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند بر شخص دیگر والا حاکم نزدیک عدلی نگاه دارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف دهد تا آنکه ایفا کند از غیر رهن یا آنرا بفروشد پس اگر اصرار کند حاکم آنرا بفروشد و اگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدل بفروشد الا بثمن مثل و حال از نقد بلد و مؤنة مرهون تا وقت فک بر راهن ست از علف و غیر آن و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین ساقط نشود **باب** من احیی مواتا فهو له هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین ملک اوست موات عبارت از زمینی ست که منتفع به نباشد بسبب بعد ماء یا بسبب بودن درختان خاردار یا بعد او از بلاد و زنده کردن او عبارت از معمور کردن اوست و قلبه ران کردن و نهر کافتن و چاه کندن تا مهیا شود برای انتفاع **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلعم قال

من احیی ارضا میتة فهی له ولیس لعرق ظالم حق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین او راست

ونیست عرق ظالم را حقی عرق بتنوین ست وظالم صفة اوست وعراق در اصل رشتهای بیخ درخت ست که در زمین روند

ودرخت از راه آن رشتها آب گیرد ومراد اینجا آنست که شخصی احیا زمین کرده ست شخصی دیگر آمد ونهالی در انجا نشاند بطریق غصب

پس باید کند آنرا وبه نشاندن او هیچ حقی ثابت نمی شود **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه

قال من احیی ارضا میتة فهی له حضرت عمر رضی الله عنه فرمود هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین او راست مترجم گوید که

لابد ست از تحقیق معنی موات وتحدید احیا پس موات غیر معمور را گویند وموات ومعمور در عرف متقابلند پس چیزیکه معمور باشد بسکنی

یا زراعت مملوک عام ست احیا آن وجهی ندارد ولفظ فهی له دلالت بران میکند که احیا سبب ملک اوست وانچه سابق معمور بود والحال

خراب شده ست ومالک او معلوم نیست اگر عمارة جاهلیه ست آنرا ارض عادیه گویند وصحیح آنست که حکم او حکم موات ست واگر عمارة اسلامیه

بوده ست حکم او حکم مال ضایع ست پس مفوض ست برای امام در حفظ آن چنانکه در باب ضوال مذکور کرد واگر امام خواهد حفظ کند آنرا

واگر خواهد بیع نماید ومحافظة ثمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود واحیا مختلف ست باختلاف اغراض ناس وامر کلی آنست که هر چه قصد کرده ست

چون بوجهی ساخته باشد که اسم آنچیز بروی جاری میشود در عرف احیا آن متحقق گردد پس اگر مسکن ساخته ست شرط آن تحویط بقعه

وسقف بعض آن ودرست کردن دروازه آن واگر زریبه دواب ساخته ست تحویط آن وتعلیق باب بران اگرچه سقف بنا نشده

واگر مزرعه ساخته ست جمع تراب یا احجار یا شوک گرد آن وتسویه ارض وقطع ذوات الشوک ومانند آن ومهیا ساختن آب آن

اگر مطر عادة کفایة نکند واگر بستان ساخته ست تحجیر باحجار یا شوک وقصب یا تراب گرد آن ومهیا ساختن آب برای آن

وغرس اشجار دران وچون احیا ارض تمام شد میرسد او را منع کسی که در حریم او تصرف میخواهد وحریم معمور آنست که حاجت باک

متعلق باشد برای تمام انتفاع پس حریم قریه نادی ست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث وجای دوانیدن اسپان وجای

خوابانیدن شتران ومطرح رماد وسرجین ومدفن اموات ومانند آن وحریم دار مطرح رماد وسرجین وکناسه وثلج وممر از جهة دروازه

ومسیل آب وحریم بیر موقف شتران آبکش وحوض آب ودولاب وجای تردد دواب واز عبارة حدیث معلوم شد که علة ملک احیا ست

پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع امام بعض موات را یا تحجیر او بر بعض موات متحقق شد وی احق ست بآن پس دیگری را نمیباید

دران تصرف کردن بقیاس حدیث لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه وحدیث من قام من مسجد فهو احق به واگر غیر او احیا کرد

آن احیا کننده را باشد واگر مدة تحجیر از مدة متعارفه زیاده شد سلطان او را گوید احیا بکن یا دست بدار وامام را میرسد اقطاع

موات برای قادر بر احیا قدریکه قدرة آن دارد **باب الحمی** حمی عبارة از انست که امام اختیار کند یک قطع زمینی موات برای

چرانیدن جانوران جزیه یا صدقه یا جانور گم شده وجایز نیست حمی برای غیر آن **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن

الخطاب

الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا على الحمى فقال يا هني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة

وادخل رب الصريمة والغنيمة واياي ونعم ابن عفان وابن عوف فانهما ان تهلك ماشيتهما يرجعا الى المدينة الى زرع

ونخل وان رب الصريمة والغنيمة ان تهلك ماشيته يأتيني ببنيه فيقول يا امير المؤمنين افتاركهم انا لا ابالك فالماء

والكلاء ايسر علي من الذهب والورق وايم الله انهم ليرون ان قد ظلمتهم انها لبلادهم ومياههم قاتلوا عليها في الجاهلية

واسلموا عليها في الاسلام والذي نفسي بيده لولا المال الذي احمل عليه في سبيل الله ما حميت عليهم من بلادهم شبرا

حضرت عمر بن الخطاب عامل ساخت آزاد کرده را از آن خود گفته میشد او را هنی بر حمی پس گفت ای هنی بند کن بازوی خود را از ایذای مردمان
و بترس از دعای مظلوم پس هر آئینه دعای مظلوم قبول کرده شده است و داخل کن صاحب گله خورد را از شتران و صاحب رمه خورد را از بزها
و دور دار مرا از شتران پسر عفان و پسر عوف پس هر آئینه هر دو اگر هلاک شوند شتران ایشان باز گردند بسوی مدینه بسوی زراعت
و خرماستان و هر آئینه صاحب گله خورد و رمه خورد اگر هلاک شود مواشی ایشان بیارد پیش من فرزندان خود را پس بگوید یا امیر المؤمنین
آیا ترک کننده ایشانم من پدر نیست ترا پس آب و گیاه آسان تر است نزدیک من از زر و نقره و قسم بخدا هر آئینه مردمان گمان
میکنند که من ظلم کرده ام بر ایشان در معین کردن حمی و منع کردن مردمان از وی هر آئینه این موضعهای شهرهای ایشان است
قتال کرده بودند بران در جاهلیه و اسلام آورده بودند بران در دولت اسلام قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر
نبودی مواشی که سوار میکنیم بران در راه خدا تعالی حمی نمی ساختم بر ایشان از شهرهای ایشان یک وجب مترجم گوید رضی الله عنه
امام را میرسد که حمی سازد بقدر حاجت از موات برای رعی جانوران جزیه و صدقه و ضوال ضعیفان از نجعه یعنی بازدرد رفتن برای طلب کلا
و برای اسپان جهاد و آنچه در حدیث آمده است لا حمی الا لله و لرسوله معنیش آنست که لا حمی الا لبیت المال و در صورت شخصی را متولی
کند بر حمی نگذارد که غیر این مردمان رعی کنند

باب لا یختص احد بالمعدن الظاهر

مخصوص گردانیده نشود کسی بمعدن ظاهر

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال لا یمنع فضل الماء لیمنع به الکلأ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع کرده نشود زیادة آب را تا منع
کرده شود بسوی گیاه را یعنی کسیکه منع میکند آب را گویا منع میکند گیاه مباح را زیرا که جانوران نمی توانند بود در آن
وادی مگر وقتی که آب نوشند مترجم گوید رضی الله عنه در حکم آب چشمه است هر معدن ظاهر مثل معدن نمک و سنگ
و سنگ سرخ و سنگ مرمر و کلا و حطب کوهستان و مانند آن و معنی معدن ظاهر آنست که پیدا شود بغیر علاج و در علاج
بریدن آن یا حمل آن بوده باشد پس هر که بردارد از آن او باشد و اگر مردمان با یکدیگر مضائقه کنند سابق را مقدم کرده شود بقدر
حاجت او و اگر هر دو بیایند بیکدفعه قرعه انداخته شود یا امام هر آخذ یکی را بر دیگری ترجیح دهد و معنی حدیث آنست که اهل جاهلیت

قلت وعليه الشافعي في المنهاج والاظهر ان للامام ان يحمي بقعة موات لرعي نعم جزية وصدقة وضالة وضعيف من النجعة ويحمي لغير ذلك ١٢

قلت وعليه الشافعي في المنهاج المعدن الظاهر وهو ما خرج بلا علاج ...

برچشمه یا حوض یا بندیری مسلط میشد ند مردمان را منع میکردند از ان الا باجر واین درست نیست این درحقیقت منع کلا مباح ست باب

المعدن الباطن یجوز اقطاعه جایز ست اقطاع معدن باطن مالك باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اقطع لبلال المزني

معادن القبلية رسول الله صلى الله عليه وسلم اقطاع کرد برای بلال مزنی معدن قبلیه یعنی مقرر فرمود که بگیرد از ان معدن مترجم گوید

امام را میباید که اقطاع کند بقدر حاجت و اگر معطل گذارد جایز ست امام را ازعاج او باب ماء الاودية یشترك فيه الناس یمسك

الاعلى حتى الكعبين ثم يرسل آب رودها که در صحرا میباشد مشترک اند در وی مردمان شخصی که نزدیک تر ست بوادی آب دهد زمین خود را

تا آنکه آب بشتالنگ رسد بعد از ان بگذارد بهمسایه خود همچنان بدهد تا آنکه مزارع مردم تمام شوند مالك عن عبدالله بن ابي بكر بن

محمد بن عمرو بن حزم انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه قال في سيل مهزور ومذينب يمسك حتى الكعبين ثم يرسل الاعلى

على الاسفل رسول الله صلعم فرمود در رود مهزور و مذینب این هر دو رود ستاند از رودها ء مدینه بازدارد آب را تا آنکه برسد آب تا شتالنگ

بعد از ان بگذارد اعلی بسوی اسفل مترجم گوید مذهب همین ست مذهب شافعی وفی المنهاج ما حاصله آبهای مباحه از رودها که در صحرا میباشند

چشمها و سیلها و باران برابر اند درمان مردمان اگر خواهند سیراب کردن زمینهای خود پس تنگ کند باید که سیراب سازد اعلی بعد اعلی هرکه

بند کند آب تا آنکه برسد تا بشتالنگ همین قائل ست امام محمد و گفت همچنین بود صلح مردمان درمیان خودهای ایشان و برای قوم

است چیزیکه صلح کردند و اسلام آوردند بران از چشمها و سیلهای خود و نهرهای خود حصه آب خود باب لا يمنع ماء البئر ممن اراد

شربه او سقي بهائمه منع کرده نشود آب چاه برای کسی که بخواهد که بنوشد یا بنوشاند جانوران خود را مالك عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن

عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته ان رسول الله صلى الله عليه قال لا يمنع نقع بئر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود

منع کرده نشود مجتمع آب چاه مترجم گوید نقع بیر عبارتست از زیادت آب چاه در حدیث دو احتمال ست یکی آنکه نهی تحریم باشد بسبب

عدم تملک مار یا نهی تنزیه بسبب تاکد مواسات در آب باب من سبق الى مكان مباح فهو احق به حتى يفارقه کسیکه پیشدستی کرد

بسوی جای مباح پس او احق ست بآن مکان تا آنکه جدا شود از ان مکان مالك باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان يقول لا يقيم احدكم الرجل من مجلسه فيجلس فيه رسول الله صلعم فرمود بر نخیزاند یکی از شما مردی را از جای خود پس بنشیند خود

دران مکان مترجم گوید اگر پیشدستی کرد کسی بسوی مکانی از رباط مسبل یا فقیهی بسوی مدرسه یا صوفی بسوی خانقاهی بخیزانیده

نشود از ان موضع و باطل نمیشود حق او بسبب برآمدن او از ان مکان برای حاجتی یا خریدن چیزی و مانند آن باب لا يملك

الموهوب الا بالقبض مالك نمیشود موهوب له مگر بقبض آن مالك باسناده ان ابا بكر الصديق قال لعائشة عن غفا

وقد كان نحلها جاد عشرين وسقا لو كنت جددتيه واحترتيه كان لك وانما هو اليوم مال وارث حضرت صدیق رضی الله عنه

گفت عائشه را نزدیک وفات خود و هر آئینه عطا کرده بود او را از زمین بریده شده که بیست وسق بود اگر بریده باشی تا نزد او ذخیره کرده

انزا ازآن تو باشد وجز این نیست که امروز مال من مال ورثه است **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال من نحل نحلة فلم يحزها
الذی نحلها حتى تكون ان مات لورثته فهی باطل عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کند عطیه پس قبض نکرد شخصی که عطا کرده شد او را تا آنکه
باشد موهوب اگر بمیرد یعنی واهب ورثه او را آن هبه باطل است مترجم گوید اتفاق علما برهمین است که تمام شود هبه بقبض کامل
منهاج مذکور است که مملوک نمی شود موهوب مگر بقبض باذن واهب **باب** ان وهب الاب لابنه الصغير شيئا وتولى القبض
والاقباض هل يجوز اگر هبه کرد پدر به پسر خورد خود چیزی را و متولی شود قبض را و اقباض را آیا جایز است **مالك** عن ابن شهاب عن عروة
بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال ينحلون ابناءهم نحلا ثم يمسكونها فان مات ابن احدهم
قال مالی بيدی لم اعطه احدا وان مات هو قال هو لابنی قد كنت نحلته اياه من نحل نحلة فلم يحزها الذی نحلها حتى يكون ان مات
لورثته فهی باطل عمر بن الخطاب گفت چیست حال مردمانی که عطا کنند پسران خود را عطیه بعد ازان نگاه میدارند آنرا پس اگر بمیرد پسر یکی
از ایشان گوید مال من بدست من است نداده ام آنرا بهیچکس اگر خود بمیرد گوید مال من برای پسر من است داده بودم او را هر که عطا کند
عطیه پس قبض نکرد شخصیکه عطا کرده شد او را تا آنکه باشد موهوب اگر بمیرد و ورثه او را پس آن هبه باطل است **مالك** عن ابن
شهاب عن سعيد بن المسيب ان عثمان بن عفان قال من نحل ولدا له صغيرا لم يبلغ ان يحوز نحله فاعلن ذلك له واشهد عليها
فهی جائزة وان وليها ابوه عثمان بن عفان گفت هر که عطا کند پسر خود را ازان خود که نرسیده است بآن حد که قبض کند عطیه خود را
پس آشکار کرد آن عطیه را یعنی پدر او و گواه ساخت بران عطیه پس آن هبه جایز است اگرچه متولی او باشد پدر او برای او وجه
تطبیق درمیان اثرین آنست که در اثر اول غرض نهی است از عطیه که حیله کرده شود برای اتلاف حقوق ورثه و غرض در اثر
ثانی آنست که قبض بحکم ولایت جایز است بلا احتیال و لا اتلاف و فارق در صورتین صغر ولد است و اشهاد و اعلان قال محمد
فهو قول ابی حنيفة والعامة من فقهائنا **باب** يكره ان يؤثر بعض اولاده بالنحل دون الآخرين مکروه است که اختیار کند بعض
اولاد خود را بعطا کردن بجز دیگران **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف وعن محمد بن النعمان بن بشير
انهما حدثاه عن النعمان بن بشير انه قال ان اباه بشيرا اتى به الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انى نحلت ابنی هذا غلاما
كان لی فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل ولدك نحلته مثل هذا فقال لا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فارجعه بشير
آورد پسر خود نعمان را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هرآئینه من عطا کرده ام این پسر خود را غلامیکه در ملک من بود
پس فرمود آنحضرت صلعم آیا هر یکی را از اولاد خود عطا کردی مانند این غلام پس گفت نی پس فرمود آنحضرت صلعم بازگیر از وی این غلام را
مترجم گوید تفضیل بعض اولاد بر بعض مکروه است نزد امام شافعی و امام اعظم و اگر کرد نافذ است چنانکه حضرت ابوبکر صدیق حسب کرد
بیاد عشرین وسق بحضرت عایشه دون سایر اولاد خود **باب** الرجوع فی الهبة والهبة بشرط الثواب بیان رجوع از

قلت وعليه اهل العلم وتنبيه في الوقاية بالقبض الكامل وفي المنهاج لا يملك موهوب الا بقبض باذن الواهب

قلت في شرح السنة ذهب الشافعي وابو حنيفة الى ان تفضيل بعض الاولاد على بعض في النحل مكروه ولو فعل نفذ وقد فضل ابو بكر عائشة بجداد عشرين وسقا نحلها اياها دون سائر اولاده وفي الحديث دليل على ان الوالد اذا وهب لولده شيئا جاز له الرجوع فيه

وهبه بشرط پاداش باشد مالك عن داود بن الحصين عن ابي غطفان بن طريف المري ان عمر بن الخطاب قال من وهب
هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد بها الثواب فهو على
هبته يرجع فيها اذا لم يرض منها عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کرد عطیه بجهت صله رحم یا بر وجه صدقه پس آن را
رجوع نکند و آن که برای عطا کرد عطیه که دیده میشود که اراده کرده است وی بآن پاداش را پس او قادر است بهبه خود رجوع
کند در آن وقتی که راضی نباشد مترجم گوید تملیک بلا عوض چند قسم میباشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقه است و اگر نقل کرد
بسوی مکان موهوب له بجهت اکرام او هدیه است و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد منافع او را وقف است ولا بدست در هبه از ایجاب
و موهوب له و موهوب و عقد شرط واهب و موهوب له که گذشت و موهوب هبه باید که مملوک و معین باشد و آنچه بیع او صحیح است
هبه او نیز صحیح است و آنچه بیع او صحیح نیست هبه آن نیز صحیح نیست الا در حبه حنطه مثلا که هبه صدقه آن صحیح است و هبه دین برای
مدین ابرا و اسقاط است و در هدیه ایجاب قبول شرط نیست بجهت عادت مسلمین در جمیع اعصار بترک هر دو و در هبه و صدقه نیز
نزد فقیر چون قرینه قوی یافته شد احتیاج ایجاب قبول نیست و مناوله و تناول کافی است والله اعلم رجوع در هبه درست نیست
اگر برای ثواب نباشد و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول حضرت عمر رضی الله عنه معلوم میشود که قرینه داله بر آنکه
این هبه برای ثواب است بمنزله شرط ثواب است زیرا که گفته است یری انما اراد بها الثواب و نیز معلوم شد که این عقد صحیح است
و آن بمنزله بیع است در احکام الا آنکه مسامحه کرده شود در تعیین ثمن والله اعلم و استثنا کرده میشود هبه والد و هر که در حکم او است
برای ولد که رجوع از آن صحیح است بشرط بقای موهوب در سلطنت متهب بحدیث لا یحل لرجل ان یعطی عطیة او یهب هبة
فیرجع فیها الا الوالد فیما یعطی ولده صححه الترمذی والحاکم و لا بدست در وقف از واقف و موقوف و موقوف علیه و ناظر وقف و صیغه وقف
و وظیفه موقوف و موقوف علیه پس شرط واقف اهلیه تبرع است و شرط موقوف امکان انتفاع بآن با وجود بقای آن مدة معتد بها
پس وقف عقار و دواب و حصیر و قنادیل و متاع جایز است و وقف طعام تا خورده شود و یا ریحان تا شمیده شود صحیح نیست و شرط موقوف علیه
آنست که امکان تملک منافع داشته باشد پس وقف بر جنین و وقف عبید بر خودش صحیح نیست و اگر بر جهت معصیت وقف کند صحیح نیست
و اگر بجهت قربت مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر صوفیه درست است و همچنین اگر نه جهت قربت ظاهر شود و نه جهت معصیت مانند
وقف بر اغنیا و لا بدست از صریح لفظ وقف یا تسبیل و تحبیس و جعلته مسجدا و مانند آن یا کنایه آن و از کنایات است لفظ تصدقت
علی الفقراء ینتفعون به و اگر بر قومی وقف کرد و ایشان منقرض شدند دو قول آمده است رجوع میکند بملک واقف یا وارث او یا باقی
میماند به وقف و در این صورت یا صرف کرده شود به اقرب ناس و اشبه ایشان بمذکورین یا صرف کرده شود بر مساکین یا صرف کرده شود
بر مصالح مسلمین چند وجه آمده است و اصل در وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را به مدلول عرفی او محمول

شود و آفتی پیش فقیر نیست که موقوف در ملک واقف ست والله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلعم حبست اصلها وتصدقت بها ای بثمرها
والله اعلم و موقوف علیه را میرسد انتفاع آن بنفس خود یا بنایب از اعاره و اجاره و اگر تصریح نکرده ست بتخصیص او بانتفاع اگر وقف کرد
واهب را صوفی و وبر ولیکن او از ان موقوف علیه باشد و اگر ناظر در صیغه وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد والا اقوال
آمده ست نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت و کفایه واهب است بتصرف نست در وظیفه او عماره و اجاره و
تحصیل غله و قسمت آن بر مستحقین و اگر شخصی در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه و یا فقیه در مدرسه یا سوقی در بازار جای گرفت کسی دیگر را
از علاج او نمیرسد و اگر غایب شد بوجهیکه غیبة منقطعه نباشد وی احق ست بجای خود و غیبة منقطعه در هر جا بحسب عرف و
حاجت او میتوان دانست **باب** یرجع فی العمری اذا لم یقل هی لك ولعقبك جایز نیست که رجوع کند در عمری وقتیکه نگفته باشد
این زمین تراست و اولاد تراست عمری عبارت از انست که کسی را در زمین خود آباد کند بشرط آنکه مدت حیات خود در انجا ساکن باشد
مالك عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال من اعمر
عمری له ولعقبه فانها للذی یعطاها لا ترجع الی الذی اعطاها ابدا لانه اعطی عطاء وقعت فیه المواریث رسول الله
صلى الله علیه وسلم فرمود هر که عمری داده شد او را و اولاد او را پس آن عمری همان شخص راست که او را داده شد رجوع نمیکند بسوی
کسیکه عطا کرده ست هرگز زیرا که وی عطای داده ست که در وی میراثها واقع شد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر ورث
حفصة بنت عمر دارها قال وكانت حفصة قد اسكنت بنت زید بن الخطاب ما عاشت فلما توفیت بنت زید قبض عبد الله
بن عمر المسكن ورای انه له عبد الله بن عمر وارث حفصه بنت عمر بن الخطاب شد در سرای او و حفصه ساکن کرده بود دران سرای دختر زید
بن خطاب را تا وقتیکه زنده باشد پس وقتیکه دختر زید مرد قبض کرد عبد الله بن عمر آن مسکن را و دانست که آن مسکن حق اوست **مالك**
عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع مکحولا الدمشقی یسال القاسم بن محمد عن العمری وما یقول الناس فیها فقال القاسم بن محمد
ما ادرکت الناس الا وهم علی شروطهم فی اموالهم وفیما اعطوا سوال کرد مکحول دمشقی قاسم بن محمد را از حکم عمری و از انچه میگویند مردمان
دران پس گفت قاسم بن محمد نیافتم مردمان را الا حال آنکه ایشان بر شرطهای خود بودند در اموال خویش و در انچه عطا کرده شدند یعنی اگر صیغه
واهب هی لك ولعقبك باشد پس آن هبه ست و اگر لك ما عشت باشد عاریه ست **باب** اللقطة والضوال لقطه عبارت از انست که شخصی
چیزی بیابد در راه یا مانند آن و مالک آن معلوم نباشد و ضوال عبارت ست از جانوران راه گم کرده از مالک خود **مالك** عن ربیعة
بن ابی عبد الرحمن عن یزید مولی المنبعث عن زید بن خالد الجهنی انه قال جاء رجل الی رسول الله صلى الله علیه وسلم فساله
عن اللقطة فقال اعرف عفاصها ووکاءها ثم عرفها سنة فان جاء صاحبها والا فشانك بها قال فضالة الغنم قال هی
لك او لاخیك او للذئب قال فضالة الابل قال ما لك ولها معها سقاؤها وحذاؤها ترد الماء وتاکل الشجر حتی یلقاها ربها

آمد شخصی نزدیک آنحضرت صلعم پس سوال کرد از آنحضرت صلعم از حکم لقطه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشناس انبان او را و رشته که بآن سرانبان بند کنند بعد از ان تعریف کن آنرا تا یکسال پس اگر آمد صاحب او فبها والا پس بکن کار خود بآن گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کننده از قسم گوسفندان یعنی گوسفندی راه خانه مالک خود گم کند فرمود آن گوسفند یا تراست یا از ان برادر تست یا گرگ راست یعنی بهتر است گرفتن او زیراکه اگر کسی آنرا نگیرد گرگش بخورد گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کننده از قسم شتران فرمود چیست ترا با او یعنی تعرض او مکن زیراکه با او ست مشک وی یا او ست پاپوش او وارد میشود بر آب میخورد درختان را تا وقتیکه ملاقات کند با او مالک او

مالك عن ایوب بن موسی عن معاویة ابن عبد الله بن بدر الجهنی ان اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطریق الشام فوجد صرة فیها ثمانون دینارا فذکرها لعمر بن الخطاب فقال له عمر عرفها علی ابواب المسجد واذکرها لکل من یاتی من الشام سنة فاذا مضت السنة فشانك عبد الله بن بدر جهنی فرود آمد بمنزل قومی براه شام پس یافت همیانی که در وی هشتاد دینار بود ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس فرمود او را عمر بن الخطاب تعریف بکن او را بر دروازه های مسجد و ذکر بکن او را پیش هر که بیاید از شام یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال پس کار خود کن **مالك** عن نافع ان رجلا وجد لقطة فجاء الی عبد الله بن عمر فقال له انی وجدت لقطة فماذا تری فیها قال له عبد الله بن عمر عرفها سنة قال قد فعلت قال زد قال قد فعلت قال عبد الله بن عمر لا امرك ان تاکلها ولو شئت لم تاخذها مردی یافت لقطه را پس آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت هر آئینه من یافتم لقطه را پس چه چیز می بینی در ان گفت عبد الله بن عمر او را تعریف بکن آنرا یکسال گفت سائل کردم گفت زیاده کن گفت زیاده هم کردم گفت او را عبد الله بن عمر من امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا اگر میخواستی نمیگرفتی آنرا **مالك** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان ثابت بن الضحاك الانصاری اخبره انه وجد بعیرا بالحرة فعقله ثم ذکره لعمر بن الخطاب فامره عمر بن الخطاب ان یعرفه ثلاث مرات فقال له ثابت انه قد شغلنی عن ضیعتی فقال له عمر ارسله حیث وجدته ثابت بن الضحاك انصاری یافت شتری در سنگستان مدینه پس ببست او را بعد از ان ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که تعریف کند آنرا سه بار پس گفت او را ثابت هر آئینه این شتر باز داشت مرا از مزرعه من پس فرمود او را حضرت عمر بگذار او را جائیکه دریافتی او را **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال وهو مسند ظهره الی الکعبة من اخذ ضالة فهو ضال عمر بن الخطاب گفت حال آنکه او تکیه داده بود پشت خود را بسوی کعبه هر که بگیرد جانور راه گم کرده را پس او گمراه است **مالك** انه سمع ابن شهاب یقول کانت ضوال الابل فی زمان عمر بن الخطاب ابلا مؤبلة تناتج لا یمسها احد حتی اذا کان زمان عثمان بن عفان امر بتعریفها ثم تباع فاذا جاء صاحبها اعطی ثمنها ابن شهاب گفت بودند راه گم کردگان از قسم شتران در زمان عمر بن الخطاب گلهای جمع کرده شده بچهای میزادند دست نمیرسانید آن بهیچکس تا وقتیکه شد زمان حضرت عثمان بن عفان امر کرد بتعریف آن

۸۲

بعد ازان فروخته میشد آنرا پس وقتیکه می آمد صاحب او داده میشد او را ثمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است
دابه ضاله و غیر آن پس غیر دابه مستحب است التقاط آن کسی را که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط واجب است
تعریف او یکسال بعد ازان اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند و الا اگر شناسد عفاص و وکاء و عدد او را بعد ازان جایز است
تملک او و جایز است تصدق باو و استغنا کرده می شود ازین کلیه شئ تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث رخص لنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل و اشباهه یلتقطه الرجل ینتفع به رواه ابوداود و پس لابد است در بیان شرط
تعریف و حقیقت تافه و حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات
مراد نیست بلکه بر حسب عادة اولا در هر روزی دو وقت بعد ازان هر روز یکمرتبه بعد ازان در اسبوع بعد ازان در هر ماه یک دو بار برای آنکه
کمراد و در مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شئ تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او
تا کاذب پیدا دعوای آن نکند و چون مالک وصف او کند جایز است او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شئ تافه چیزیست که مالک آن
بعد مفارقت آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است در وی تصرف بغیر تعریف و اگر ظن
رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میباید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شئ و باختلاف احوال و مواضع و در حدیث
دیگر معرفة عدد و جنس آمده است و آن اشاره است بجمیع آنچه بتعریف او تعلق داشته باشد بحسب رسم قسم دیگر دابه ضاله است
و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط گرگ بران و آنچه مانند ابل است که بقوة خود از صغار سباع متخلص میشود
پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و درین صورت
تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا شد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال بدهد
تا آنکه هلاک شود در قسم اول آحاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب** اللقیط لقیط عبارة از طفلی است
که در راه افتاده باشد و کسی آنرا برداشته **مالک** عن ابن شهاب عن سنین ابی جمیلة رجل من بنی سلیم انه وجد منبوذا
فی زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الی عمر بن الخطاب فقال ما حملک علی اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضایعة
فاخذتها فقال له عریفه یا امیر المؤمنین انه رجل صالح فقال عمر اکذلک قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولک
ولاءه و علینا نفقته سنین یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را
پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس
گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین هر آینه این شخص مرد صالح
است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس آن طفل آزاد است و ترا ست ولاء او

دیر با وجب است نفقہ او وقال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی المنبوذ انہ حر وان ولاءہ للمسلمین ہم یرثونہ ویعقلون عنہ

گفت یحیی شنیدم مالک را که گفت امر یکہ مقرر است نزدیک ما یعنی اہل مدینہ در باب منبوذ آنست که وی آزاد است وولاء او مسلمین راست

مسلمانان وارث او میشوند وعقل او میدہند مترجم گوید التقاط منبوذ فرض بالکفایہ است وایا شہاد در وقت التقاط ضروریست یا نہ

اقوی عدم ضروری بودن اوست زیرا که حضرت عمر تکلیف شہاد نفرمود واز حدیث حضرت عمر معلوم شد که لقیط حرست که

اصل در بنی آدم حریت است واز ینحدیث نیز معلوم شد که اگر ملتقط صالح باشد ترک کردہ شود لقیط را در دست او واگر صالح نباشد

نزع کردہ شود از دست او واما قول عمر لک ولاءہ پس محمول بر ظاہر او نیست بقول مالک پس توجیہ آن آنست که چون

طفل بالغ شود مؤکد است او را مواساۃ در حکم مروۃ مانند مواساۃ موالی با معتقان خود **باب** لا تنفذ الوصیة الا

فی ثلث المال جاری نمی شود وصیت مگر در سیوم حصہ مال **مالك** عن ابن شہاب عن عامر بن سعد بن ابی وقاص

عن ابیہ انہ قال جاءنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعودنی عام حجة الوداع من وجع اشتد بی فقلت یا رسول اللہ

قد بلغ بی من الوجع ما ترى وانا ذو مال ولا یرثنی الا ابنة لی افاتصدق بثلثی مالی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

لا فقلت فالشطر قال لا ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الثلث والثلث کثیر انک ان تذر ورثتک اغنیاء

خیر من ان تذرہم عالة یتکففون الناس وانک لن تنفق نفقة تبتغی بہا وجہ اللہ الا اجرت علیہا حتی ما تجعل

فی امرأتک قال فقلت یا رسول اللہ أأخلف بعد اصحابی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انک لن تخلف فتعمل عملا

صالحا الا ازددت بہ درجة ورفعة ولعلک ان تخلف حتی ینتفع بک اقوام ویضر بک آخرون اللہم امض

لاصحابی ہجرتہم ولا تردہم علی اعقابہم لکن البائس سعد بن خولة یرثی لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان مات بمکة

سعد بن ابی وقاص گفت تشریف آورد بسوی من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیمار پرسی میکرد مرا سال حجة الوداع

بسبب دردیکہ بنہایت رسیدہ بود بمن پس گفتم یا رسول اللہ ہر آئینہ رسیدہ است بمن از بیماری آنچہ می بینی و من

صاحب مالم ووارث نمی شود مرا مگر یک دختر از ان من آیا صدقہ بدہم دو سیوم حصہ مال را پس فرمود آنحضرت صلعم نے

پس گفتم صدقہ دہم نیمی مال را فرمود نے بعد ازان فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم صدقہ دہ یک سیوم حصہ را

وسیوم حصہ بسیارست ہر آئینہ اینکہ تونگر بگذاری وارثان خود را بہترست از آنکہ تنگدست بگذاری ایشان را

بکف خود سوال میکنند از مردمان وہر آئینہ تو خرچ نکنے ہیچ خرچے کہ طلب کنی بآن رضامندی خدا تعالی را مگر کہ

مژدہ دادہ شود ترا بران تا آنکہ ثواب دادہ شود ترا بر چیزیکہ مینہی در دہان زن خود گفت سعد پس گفتم یا رسول اللہ

آیا من پس گذاشتہ شوم بعد یاران من یعنی عمر من دراز شود پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر آئینہ پس گذاشتہ نشوی

بس بعمل آری کارنیک اگر آنکه زیاده شود بآن درجه تو و بزرگی تو امید آنست که پس گذاشته شوی تا آنکه بهره مند شوند

بسبب تو قومی و زیان کار شوند بسبب تو دیگران بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواندای بار خدایا تمام کن برای

یاران من هجرت ایشانرا و دمکن ایشانرا بر پاشنهای ایشان یعنی بار خدایا هجرت ایشانرا حبط مکن بسبب گناهی

لیکن محنت کشنده سعد بن خوله است رقت میکرد برای او آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب آنکه بمرد در مکه یعنی رجوع کرد

از هجرت بمکه و بر مشاق هجرت صبر نکرد پس حبط شد اجر هجرت او و در همان حالت بمرد **باب** في الحث على تعجيل الوصية

در برانگیختن و رغبت کردن بر شتابی نمودن وصیت **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال ما حق امرء مسلم له شيء يوصي فيه يبيت ليلتين الا و وصيته مكتوبة عنده رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود نیست لایق مرد مسلمان که پیش او چیزی هست که میخواهد وصیت کند دران که شب گذراند دو شب مگر حالیکه

وصیت او نوشته شده است پیش او **باب** وصية الغلام غير المحتلم جایز است وصیت نوجوان غیر بالغ **مالك**

عن عبد الله بن ابي بكر بن حزم عن ابيه ان عمرو بن سليم الزرقي اخبره انه قيل لعمر بن الخطاب ان ههنا غلاما

يفاعا لم يحتلم من غسان ووارثه بالشام وهو ذو مال وليس له ههنا الا ابنة عم فقال له عمر بن الخطاب فليوص لها

قال فاوصى لها بمال يقال له بئر جشم قال عمرو بن سليم فبيع ذلك المال بثلاثين الف درهم وبنت عمه التي اوصى لها

هي ام عمرو بن سليم الزرقي مذکور کرده شد در پیش عمر بن الخطاب که اینجا نوجوانی هست کم عمر که هنوز بالغ نشده است

از قبیله غسان و وارث او در شام است و او خداوند مال است و نیست او را اینجا مگر یک دختر عم پس گفت عمر بن الخطاب باید که وصیت کند

برای او گفت راوی پس وصیت کرد برای او بمالی یعنی بستانیکه آنرا گفته میشد بئر جشم گفت راوی پس فروخته شد آن بستان

بسی هزار درهم و دختر عم او که برای وی وصیت کرده بود ما در عمرو بن سلیم بود **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابي بكر بن حزم

ان غلاما من غسان حضرته الوفاة بالمدينة ووارثه بالشام فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فقيل له ان فلانا يموت

افيوصي قال فليوص قال يحيى بن سعيد قال ابو بكر وكان الغلام ابن عشر سنين او اثنتي عشرة سنة فاوصى ببئر جشم

فباعها اهلها بثلاثين الف درهم نوجوانی از قبیله غسان را حاضر شد موت در مدینه و وارث او در شام بود پس ذکر کرده شد

این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفته شد پیش او هر آئینه فلان می میرد پس آیا وصیت کند عمر بن الخطاب فرمود باید که

وصیت کند و آن نوجوان طفل ده ساله بود یا طفل دوازده ساله پس وصیت کرد به بئر جشم پس فروختند آنرا اهل آن بسی هزار

درهم **باب** لا وصية لوارث وصیت درست نیست برای وارث قال يحيى سمعت مالكا يقول السنة الثابتة عندنا

التي لا اختلاف فيها انه لا تجوز وصية لوارث الا ان يجيز له ذلك ورثة الميت گفت یحیی شنیدم مالک را

قلت وعليه اهل العلم

و دیگفت طریقه ثابته نزدیک ما که هیچ اختلاف نیست در آن اینست که جایز نیست وصیت برای وارث مگر آنکه جایز دارند آنرا وارثان میت

باب الحجر علی الانسان لصغره و سفهه و جنونه و یرزقون و یکسون فی اموالهم فاذا بلغ الصبی رشداً دفع الیه ماله باز داشته شود یعنی منع کرده شود بر آدمی مال او را از جهت صغر سن و بیعقلی و بسبب جنون و خورانیده شوند و پوشانیده شوند در اموال خود پس وقتیکه بالغ شد طفل در حالت رشد رای باز گردانیده شود بسوی او مال او را قال الله تعالی و لا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما

وارزقوهم فیها و اکسوهم و قولوا لهم قولا معروفا و ابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم و لا تأکلوها اسرافا و بدارا ان یکبروا و من کان غنیا فلیستعفف و من کان فقیرا فلیأکل بالمعروف فاذا دفعتم الیهم

اموالهم فاشهدوا علیهم و کفی بالله حسیبا فرمود خدا تعالی ندهید بیخردان را آن اموال خویش که ساخته است آنرا خدا تعالی برای شما سبب قیام معیشت یعنی اموال آن بیخردان که بحقیقت منافع آنرا جمع بجمیع مسلمانان است و نفقه دهید ایشانرا از آن اموال و جامه پوشانید ایشانرا و بگوئید ایشانرا سخن پسندیده و امتحان کنید یتیمان را تا وقتیکه رسند بحد نکاح پس اگر دیدید از یتیمان سلامت روی در معیشت پس تسلیم کنید بایشان اموال ایشانرا و مخورید اموال یتیمان را باسراف و بشتابی از آنکه بزرگ شوند و هر که توانگر باشد یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد باید که پرهیز کند یعنی از خوردن مال یتیم و هر که فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده پس وقتیکه تسلیم کردید بسوی ایشان اموال ایشانرا پس شاهد گیرید بر ایشان و بس است خدا حساب کننده مترجم گوید درین آیه حجر بر سفها و طفلان ظاهر شد و جنون در حکم سفه و بیخردی است بلکه قوی تر از آن و ذکر یتیم درین آیه بجهة احتراز نیست از ذی الاب بلکه بجهة آن نیست که عادت جاری شده بر آنکه طفلان اموال ندارند و اگر دارند در تسلط آبا باشد پس محل تخصیص مال یتیمان از ینجهة شده است و معنی لا تؤتوا السفهاء آنست که عقود در مال صحیح نباشد مانند بیع و شرا و اعتاق و هبه و نکاح بغیر اذن ولی و عدم ایتا کنایه است از آن پس اگر پدر موجود باشد وی احق است بولایة و بعد از وی جد و بعد از ایشان وصی ایشان بعد از آن قاضی ولی است فقیر گوید و اکرام کافیه باشد بعد از پدر و جد وی احق است بجهة وفور شفقت و ولی تصرف نکند الا بچیزیکه در وی غبطه ظاهر باشد بجهة قول وی تعالی و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نفقه و کسوة اشارت است بجمیع ما یحتاج و معروف اشارت است بآنکه نه اسراف کند و نه اقتار بلکه توسط پیش گیرد فی الجمله تغلیب جانب طرفین اگر چه ضروری نباشد بوجهیکه آنرا عقلا اضرار بمال ندانند صحیح است و در صد معروف داخل است امتحان هر قومی جدا است پس فرزند تاجر امتحان کرده شود به بیع و شرا و مماکسة سان و فرزند زارع بزراعت و قیام و نفقه قائمان بران و دواب آن و فرزند محترفه را بانچه به حرفه او تعلق دارد و زن را بانچه تعلق زنان است از حفظ اموال زوج و قیام باصلاح امور بیت و منع اشتغال نکاح را انتهی ساخته است بشرط ایناس رشد پس اگر هر دو یافته شود حکم کرده است رجا اگر چه حاکم حکم نکرده است و اگر بلوغ متحقق شد و ایناس رشد ظاهر نگردید در حجر باشد ابدا و همچنین اگر رشید باشد و بالغ نشده است

الا آنکه اگر اذن ولی باشد تصرف او صحیح ست و تصرف غیر ماذون در امور صغیره که صبیان را از ان منع نمیکنند جایزست و به قال احمد
زیراکه ابو درداء از طفلی عصفوری خرید نمود و بلوغ بنکاح در حدیث معتبر شده است باحتلام احبال و بلوغ به پانزده سال یا انبات
عانه نیز از مراتب بلوغ ست یا نه ظاهر آنست که هست و احتمال استعمال انبات بدوا بحیثیه ولایات بعید ست التفات کرده نمیشود بآن و در
مراة حیض زیاده ست و اینهمه از احادیث متعدده مستنبط شده ست و ولی را اگر غنی باشد خوردن مال او جایز نیست و اگر فقیر باشد بقدر
تعبد اجرت درست ست و نزدیک تسلیم اموال مستحب است اشهاد بر وی و ظاهر آیات آنست که اگر بر بالغ سفه طاری شد نزع کرده شود
از وی مال او را و رشد صلاح دین و مال ست پس محکم نکند تبذیر بخشد و تبذیر آنست که صرف کند اموال خود را باحتمال غبن فاحش و همچنین خرج
کردن بوجهیکه عقلا مصلحت نه بینند دران و اقوی پیش فقیر آنست که رفاهیت مفرطه در مطاعم و ملابس که بعادة قوم نبود اسراف باشد گو آن
داشته باشد تبذیر ست و در معرفت تبذیر لا بدست از اجتهاد و تامل و اقوی آنست که اگر در فسق خرج میکند قبض کرده شود بر مال وی
بجهت حفظ دین و مال وی **باب** یحرم اکل مال الیتامی ظلما و یجوز للولی ان یخلط مال الیتیم بماله اذا کان له فی ذلك نظر حرام ست خوردن
مال یتیمان بظلم و جایزست ولی یتیم را که مخلوط سازد مال یتیم را با مال خود وقتیکه باشد او را شفقتی یعنی صلاح مال یتیم دران بداند
قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا هر آئینه آنانکه میخورند مال یتیمان را
بظلم جز این نیست که میخورند در شکم خویش آتش را و در آیند بدوزخ قال الله تعالی یسئلونك عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر وان
تخالطوهم فاخوانکم والله یعلم المفسد من المصلح ولو شاء الله لاعنتکم ان الله عزیز حکیم سوال میکنند ترا از یتیمان
بگو بصلاح آوردن کار ایشان بهترست یعنی بغیر شرکت پس اگر مشارکت کنید با ایشان پس ایشان برادران شما اند و خدا میداند
تباهکار را از صلاح کار و اگر خدا خواستی سخت گرفتی شما را هر آئینه خدا غالب استوار کارست **باب** ما للولی ان ینال من مال الیتیم
چه چیز جایزست ولی را که بخورد از مال یتیم قال الله تعالی ومن کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف و هر که باشد
توانگر پس باید که پرهیز کند یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد از مال یتیم چیزی نگیرد و اگر فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده **مالك**
عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول جاء رجل الی عبد الله بن عباس فقال له ان لی یتیما وله ابل افاشرب
من لبن ابله فقال ابن عباس ان کنت تبغی ضالة ابله وتهنأ جرباها وتلط حوضها وتسقیها یوم وردها فاشرب
غیر مضر بنسل ولا ناهك فی الحلب قاسم بن محمد گفت آمد مردی بسوی عبد الله بن عباس گفت او را هر آئینه از ان من یتیمی ست
وی را شتران ست آیا بنوشم از شیر شتران او پس گفت ابن عباس اگر طلب کنی گم شده را از شتران
او و طلا کنی اجرب او را بقطران یعنی آنرا که مرض خارش باشد و مطین سازی حوض او را و بنوشانی او را روزیکه بر آخور ان
آب وقت نوبت او آید پس بنوش حالانکه ضرر رساننده نباشی اولاد شیر خورنده او را و تا استیصال کننده باشی در دوشیدن شیر او

قلت تبتغی ضالة ابله ای تطلب ما ضاع من ابله ای تطلبها و تهنأ جرباها ای تطلی عنها بالقطران وهو تلط حوضها ای تطینه وتسقیها یوم وردها ای یوم ورودها الماء بنسل ای الولد الرضیع ناهك ای مستاصل بالحلب بفتح اللام اللبن و بسکونها الفعل فی شرح السنة اختلفوا فی ذلك فذهب الی انه ...

٨ ...
یاکل بقدر ما لا یقضی و علیه احمد و ... یاکل بقدر مثله انه کبر القول اختاره محمد بن الحسن

اکمال صداق الیتامی در تمام ادا کردن مہر یتیمہ اللہ تعالیٰ یستفتونک فی النساء قل اللہ یفتیکم فیھن وما یتلی علیکم فی

الکتب فی یتامی النساء اللاتی لا تؤتونھن ما کتب لھن وترغبون ان تنکحوھن والمستضعفین من الولدان

وان تقوموا للیتمی بالقسط ط وما تفعلوا من خیر فان اللہ کان بہ علیما ○ وطلب فتوی میکنند ترا در باب

زنان یعنی چہ نوع با ایشان معاملہ باید کرد و اللہ اعلم بگو خدا فتوی میدہد شما را در باب زنان وآنچہ خواندہ میشود بر شما

در کتاب نازل شدہ است در حق آن زنان یتیمہ کہ نمیدہید ایشان را آنچہ فرض کردہ شدہ است برای ایشان ورغبت

میکنید کہ نکاح کنید با ایشان ونازل شدہ است در باب بیچارگان از کودکان وحکم است بآنکہ تعہد حال یتیمان کنید بانصاف

وآنچہ میکنید از نیکوئی ہست خدا بآن دانا مترجم گوید اہل جاہلیہ در نکاح زنان یتیمہ رغبت میکردند بسبب براعۃ جمال

وحدائۃ سن ودر ادای نفقہ ومہر تقصیر مینمودند واللہ اعلم وجواب این استفتا تفصیلی داشت پس خدا تعالیٰ بعض مسائل

حوالہ فرمود بر آیات سابقہ وآن مسئلہ تحریم ظلم بر یتامی نسا است وبعض را اینجا جواب داد وآن مسئلہ نشوز وتحریم میل

کلی بیک زن واعراض از زن دیگر واباحت طلاق در صورت ضرورت **باب** الولی یتجر فی اموال الیتامی ویضارب

ویفعل ما فیہ الغبطۃ میرسد ولی را کہ تجارت کند در اموال یتیمان ومضاربہ کند وبکند چیزیکہ در ان نفع ظاہر است

مالک انہ بلغہ ان عمر ابن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتمی لا تاکلہا الزکوۃ عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید در اموال

یتیمان تا فانی نکند او را زکوۃ **مالک** انہ بلغہ ان عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت تعطی اموال الیتامی من

یتجر لھم فیھا حضرت عائشہ میداد اموال یتیمان را بکسیکہ تجارت کند برای ایشان در ان مال **مالک** عن یحیی بن سعید انہ

اشترے لبنی اخیہ فی حجرہ مالا فبیع ذلک المال بعد بمال کثیر یحیی بن سعید خرید کرد برای فرزندان برادر خود کہ در

پرورش او بودند مالی را یعنی بستان را پس فروختہ شد ان بستان بمال بسیار بعد از ان قال **مالک** لا باس بالتجارۃ

فی اموال الیتمی لھم اذا کان الولی مامونا فلا اری علیہ ضمانا گفت مالک باک نیست تجارت در اموال یتیمان برای

نفع ایشان چون ولی مامون باشد پس نمی بینم بر وے ضمان در ان تصرف

کتاب الفرائض

باب میراث الاولاد من ابیھم وامھم ومیراث الاب والام من اولادھما باب در بیان میراث

اولاد از پدر خویش وباز مادر خویش ومیراث پدر ومادر از اولاد خویش قال اللہ تعالیٰ یوصیکم اللہ فی

اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ج فان کن نساء فوق اثنتین فلھن ثلثا ما ترک ج وان کانت واحدۃ

فلھا النصف ط ولابویہ لکل واحد منھما السدس مما ترک ان کان لہ ولد ج فان لم یکن لہ ولد وورثہ

ابواہ فلامہ الثلث فان کان لہ اخوۃ فلامہ السدس من بعد وصیۃ یوصی بھا او دین ط اباؤکم وابناؤکم

لاتدرون ایهم اقرب لکم نفعا فریضة من الله ان الله کان علیما حکیما ٥ امر میکند خدا تعالی شما را در باب میراث اولاد شما باینحکم که مرد راست مانند حصه دو زن پس اگر باشند دختران زیاده از دو تن پس ایشانراست دو سیوم حصه از انچه ترک کرده است میت و اگر باشد وارثه یک دختر پس او را نصف ست و پدر و مادر میت را برای هر یکی ازین دو ششش یک ست از انچه ترک کرده است میت اگر باشد آن میت را فرزندی پس اگر نباشد او را فرزندی و وارث او شدند پدر و مادر او پس مادر او راست سیوم حصه یعنی باقی پدر را باشد و اگر باشند میت را برادران پس مادر او راست ششم حصه بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد بآن یا بعد ادای دین پدران شما و پسران شما نمیدانید که کدام یک از ایشان نزدیک ترست برای شما در سود رسانیدن حکم کرد خدا تعالی حکم کردنی هر آینه خدا تعالی دانا با حکمت ست مترجم گوید رضی الله عنه و اگر دو دختر باشند پس این مسئله منصوص در قرآن عظیم نیست و اجماع سلف منعقد گشت بر آنکه حکم دو دختر مانند زیاده از دو دخترست والله اعلم قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا فی فرائض المواریث ان میراث الولد من والدهم او والدتهم اذا توفی الاب او الام وترکا ولدا رجالا ونساء فللذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک وان کانت واحدة فلها النصف فان شرکهم احد بفریضة مسماة وکان فیهم ذکر بدیٔ بفریضة من شرکهم وکان ما بقی بعد ذلک بینهم علی قدر مواریثهم ومنزلة ولد الابناء الذکور اذا لم یکن دونهم ولد کمنزلة الولد سواء ذکرهم کذکورهم وانثاهم کاناثهم یرثون کما یرثون ویحجبون کما یحجبون فان اجتمع الولد للصلب وولد الابن فکان فی الولد للصلب ذکر فانه لا میراث معه لاحد من ولد الابن فان لم یکن فی الولد للصلب ذکر وکانتا اثنتین فاکثر من ذلک من البنات للصلب فانه لا میراث لبنات الابن معهن الا ان یکون مع بنات الابن ذکر هو من المتوفی بمنزلتهن او اطرف منهن فانه یرد علی من هو بمنزلته ومن هو فوقه من بنات الابناء فضلا ان فضل فیقتسمونه بینهم للذکر مثل حظ الانثیین وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وان لم یکن الولد للصلب الا ابنة واحدة فلها النصف ولابنة ابنه واحدة کانت او اکثر من ذلک من بنات الابناء ممن هو من المتوفی بمنزلة واحدة السدس فان کان مع بنات الابن ذکر وهو من المتوفی بمنزلتهن فلا فریضة ولا سدس لهن ولکن ان فضل بعد فرائض اهل الفرائض کان ذلک الفضل لذلک الذکر ولمن هو بمنزلته ولمن هو فوقه من بنات الابناء للذکر مثل حظ الانثیین ولیس لمن هو اطرف منهم شیء وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وذلک لان الله تبارک وتعالی قال فی کتابه یوصیکم الله فی اولادکم الآیة گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شده بران نزدیک ما و چیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود در فرائض میراثها بدین تفصیل ست که ذکر کنیم میراث اولاد نسبت بپدر خویش یا مادر خویش بدین نسق ست که اگر وفات یافت پدر یا مادر و ترک کردند اولاد مردان و زنان را هر دو قسم را پس مرد را

مانند حصه دو زن ست یعنی مرد را دو مرد ایشان اعتبار کنند و زن را یکی را ایشان اعتبار تقسیم کنند پس در صورة انفراد بنات اگر باشند دختران
زیاده از دو تن پس ایشان را دو سیوم حصه ست از انچه شرکه کرده باشد میت و اگر باشد وارثه یک دختر پس او را نصف حصه ست پس اگر
شریک شود با اولاد کسی غیر اولاد بحصه متقرر و باشد میان اولاد پسر ابتدا کرده شود بحصه شخص دیگر که شریک ایشان شد مانند
زوج و زوجه و اب و ام و الله اعلم و آنچه باقی ماند بعد از ان حصه منقسم میان اولاد بر قدر میراثهای ایشان یعنی مرد را مانند حصه دو
زن حاصل این کلام آنست که بنات با ابنا عصبه بالغیر میشوند و الله اعلم و مرتبه اولاد پسران نر یعنی نه اولاد دختران وقتیکه نباشد
بالا تر از ایشان ولدی مانند حالة اولاد بیواسطه ست برابر آن حال ست مرد ایشان مانند مرد اولاد بیواسطه ست و زن ایشان
مانند زن اولاد بیواسطه ست وارث میشوند چنانکه وارث میشوند اولاد بیواسطه و محجوب میکنند چنانکه محجوب میکنند اولاد بیواسطه پس اگر
جمع شوند اولاد بیواسطه با اولاد پسر و باشد در میان اولاد بیواسطه مردی پس حکم اینست که میراث نیست با او هیچکس را از اولاد پسر
اگر نباشد در اولاد صلبیه مردی و باشند اولاد صلبیه دو تن یا زیاده از دو کس از دختران بیواسطه پس حکم اینست که میراث نیست
دختران پسر را با دختران بیواسطه مگر آنکه باشد با اولاد پسران مردی که وی از میت بمنزله این دختران پسر ست یا وی دور تر است
ازین دختران پسر پس این مرد باز میگرداند بر ان دختران پسر که بمنزله وی بودند یا بالا تر از وی بودند از دختران پسران زیادت را
اگر چیزی زیاده ماند پس قسمت کنند آن زیادتی را میان خویش مرد را مانند حصه دو زن و اگر زیاده نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را
و اگر نباشد اولاد بیواسطه مگر یک دختر پس آن یک دختر را نصف ست و دختر پسر را یکی باشد یا زیاده باشند از جنس دختران پسران
از آنانکه به نسبت میت در یک مرتبه اند ششم حصه ست پس اگر باشد با دختران پسر مردی و او به نسبت متوفی بمرتبه آن دختران است
پس حصه متقرر نیست ایشان را و ششم حصه نیست و لکن اگر باقی ماند بعد حصه‌های اهل فرایض بقیه باشد آن زیادتی آن مرد را و کسی را که هم
مرتبه باشد و آنکس را که بالای وی باشد از دختران پسر مرد را مانند حصه دو زن و نیست کسی را که دور تر است از ایشان چیزی و اگر باقی نماند چیزی
پس هیچ چیز نیست ایشان را و اینهمه که درین باب گفتم آنست که خدای تعالی فرمود در کتاب خود یوصیکم الله فی اولادکم الآیة قال مالك

الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان میراث الاب من ابنه او ابنته
ان ترك المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه یفرض للاب السدس فریضة فان لم یترك المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه
یبدأ بمن شرك الاب من اهل الفرائض فیعطون فرائضهم فان فضل من المال السدس فما فوقه کان للاب وان لم یفضل
عنهم السدس فما فوقه فرض للاب السدس فریضة ومیراث الام من ولدها اذا توفی ابنها او ابنتها فترك المتوفی ولدا
او ولد ابن ذکرا کان او انثی او ترك من الاخوة اثنین فصاعدا ذکورا کانوا او اناثا من اب وام او من اب او من ام فالسدس
وان لم یترك المتوفی ولدا ولا ولد ابن ولا اثنین من الاخوة فصاعدا فان للام الثلث کاملا الا فی فریضتین فقط

٣٩١

الفرائضتين ان يتوفى رجل ويترك امرأته وابويه فيكون لامرأته الربع ولامه الثلث مما بقي وهو الربع من راس المال والاخرى

ان تتوفى امرأة وتترك زوجها وابويها فيكون لزوجها النصف ولامها الثلث مما بقي وهو السدس من راس المال وذلك ان الله

تبارك وتعالى يقول في كتابه ولابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث

فان كان له اخوة فلامه السدس فمضت السنة ان الاخوة اثنان فصاعدا گفت مالک که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما چنانکه

هیچ خلاف نیست دران و چیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که میراث پدر را از پسر خود یا دختر خود بدین نسق ست که اگر بگذارد

متوفی فرزندی یا فرزند پسر را پس هر آئینه مقرر کرده میشود برای پدر شش یک حصه مقرر پس اگر نگذارد متوفی فرزند را یا فرزند پسر را حکم

اینست که شروع کرده میشود بکسیکه شریک پدر باشد از اهل فرائض پس داده شود ایشان را حصه‌های ایشان پس اگر باقیماند از مال

شش یک یا زیاده ازان باشد آن زیادتی پدر را و اگر باقی نماند از ایشان شش یک یا زیاده ازان مقرر کرده شود برای

پدر شش یک حصه مقرر حاصل آنست که سدس بطریق فرض ست و باقی بطریق عصوبة و میراث مادر از فرزند خود بدین نسق

است وقتیکه بمیرد پسر او یا دختر او پس بگذاشت آن متوفی فرزند را یا فرزند فرزند را مرد باشد آن فرزند یا زن یا بگذاشت

از اصحاب اخوة دو کس را یا زیاده را خواه مردان باشند یا زنان یعنی خواهران حقیقی باشند از پدر و مادر یا علاتی باشند از پدر فقط

یا اخیافی از مادر فقط بهر تقدیر شش یک آن مادر راست پس اگر نگذارد متوفی فرزند را و نه فرزند پسر را و نه دو کس را از اصحاب اخوة

یا زیاده از دو کس از ایشان پس هر آئینه مادر راست یک سه تمام و کامل یعنی ثلث جمیع مال مگر در دو مسئله پس بسبب یکی ازان

دو مسئله اینست که متوفی شود مردی و بگذارد زن خود را و مادر و پدر خود را پس درین مسئله میرسد زن او را چهار یک مادر او را

سه یک از مابقی و آن سه یک چهارم حصه خواهد بود از تمام مال مسئله دیگر آنست که متوفی شود زنی و بگذارد شوهر خود را و مادر

و پدر خود را پس درین صورت میرسد شوهر او را نصف و میرسد مادر او را سه یک از مابقی و آن ششم حصه خواهد بود از تمام مال آنچه

گفتیم ازین جهت ست که خدا تعالی فرموده در کتاب خود ولابويه لكل واحد منهما السدس الآية پس گذشت سنت که اخوة

درین آیت عبارت ست از دو یا زیاده از دو **باب** ميراث الرجل من امرأته وميراث المرأة من زوجها باب در میراث مرد

از زن خود و میراث زن از شوهر خود قال الله تعالى ولكم نصف ما ترك ازواجكم ان لم يكن لهن ولد فان كان لهن ولد فلكم الربع

مما تركن من بعد وصية يوصين بها او دين ولهن الربع مما تركتم ان لم يكن لكم ولد فان كان لكم ولد فلهن الثمن مما تركتم

من بعد وصية توصون بها او دين مر شما راست نصف آنچه گذاشتند زنان شما اگر نباشد ایشان را فرزندی پس اگر باشد ایشان را

فرزندی پس شما راست چهارم حصه از آنچه بگذاشتند بعد اخراج وصیتی که امر کرده باشند زنان آن یا بعد ادای دین و زنان را

است چهارم حصه از آنچه شما بگذاشتید اگر نباشد شما را فرزندی پس اگر باشد شما را فرزندی پس آن زنان راست هشتم حصه از آنچه

بگذاشتید بعد ادای وصیتی کرامر کرده باشند بآن یا بعد ادای دین قال مالک ومیراث الرجل من امرأته اذا لم تترک ولدا ولا ولد

ابن النصف فان ترکت ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلزوجها الربع من بعد وصیة توصی بها او دین ومیراث المرأة

من زوجها اذا لم یترک ولدا ولا ولد ابن الربع فان ترک ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلامرأته الثمن من بعد وصیة

یوصی بها او دین وذلک ان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه ولکم نصف ما ترک ازواجکم الآیة گفت مالک میراث

مرد از زن خود اگر نگذاشته باشد آن زن فرزندی یا فرزند پسر را نصف ست پس اگر گذاشته باشد فرزندی یا فرزند پسر را

خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس شوهر اورا چهار یک است بعد از ادای وصیتی که وصیت کرده باشد بآن آن زن یا بعد

ادای دین ومیراث زن از شوهر خود وقتیکه نگذارد شوهر فرزند را یا فرزند پسر را چهار یک است پس اگر بگذارد شوهر فرزندی

یا فرزند پسر را خواه مرد باشد آن فرزند خواه زن پس زن آن متوفی را هشت یک بعد از وصیتی که امر کرده باشد بآن یا

ادای دین واین حکم برای آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود ولکم نصف الآیة **باب میراث الکلالة** کلاله کسی است

که والد وولد نگذارد ودر کلاله دو آیه فرود آمده ست یکی در اول سورهٔ نسا ویکی در آخر آن قال الله تعالی وان کان رجل

یورث کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث من بعد

وصیة یوصی بها او دین غیر مضار وصیة من الله والله علیم حلیم ۝ واگر باشد مردی که میراث از وی می برند کلاله یعنی

بغیر والد وولد یا باشد زنیکه میراث از وی می برند کلاله وبهر تقدیر باشد آن متوفی مورث کلاله را برادری ویا خواهری

ومراد اینجا برادر یا خواهر اخیافی ست بالاجماع پس هر یکی از برادر وخواهر شش یک ست پس اگر اصحاب اخوة زیاده باشند

از یک پس ایشان همه شریک اند در سه یک بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد بآن یا ادای دین درحالیکه آن وصیت کننده

داخل کننده ضرر نباشد بر وارثان یعنی حصهٔ زیاده از ثلث نباشد والله علم حکم کرده ست باین احکام خدا تعالی حکم کردنی

وخدا دانا بردبار ست یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة ان امرؤ هلک لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترک

وهو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک وان کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر

مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا والله بکل شیء علیم ۝ طلب فتوی میکنند از تو در میراث کلاله بگو خدا فتوی

میدهد شمارا در باب میراث کلاله اگر بمیرد مردی که نیست اورا هیچ فرزندی یعنی ونه والد واورا خواهر ست یعنی عینی یا علاتی

پس اورا ست نصف آنچه گذاشته ست متوفی وبرادر وارث میشود خواهر را یعنی جمیع ترکه او میگیرد اگر نباشد آن خواهر را

فرزندی پس اگر باشند خواهران دو تن پس آن دو خواهر را دو سیوم حصه ست از آنچه ترک کرد برادر واگر باشند وارثان

اصحاب اخوة مردان وزنان پس مرد را مانند حصه دو زن ست بیان میکند خدا برای شما شرایع اسلام را تا گمراه نشوید وخدا

مالک قلت

وعلیه اتفق اهل العلم

بهر خیز دانا ست مالک عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب سال رسول الله صلعم عن الکلالة فقال له رسول الله صلی الله
یکفیک من ذلک الآیة التی انزلت فی آخر سورة النساء عمر بن الخطاب سوال کرد رسول الله صلی الله علیه سلم از میراث کلاله پس فرمود
او را رسول الله صلعم کفایت میکند ترا ازین مسئلہ آیتی که نازل کرده شد در آخر سورهٔ نساء یعنی وی الیل ست بر آنکه مراد از اخوة در آیة
اولی بنی الاخیاف اند و در آیة ثانیه بنو العلات و بهمین قطع شبه واقع میشود قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا ان الاخوة
للام لا یرثون مع الولد ولا مع ولد الابناء ذکرانا کانوا او اناثا شیئا ولا یرثون مع الاب ولا مع الجد ابی الاب شیئا
وانهم یرثون فیما سوی ذلک یفرض للواحد منهم السدس ذکرا کان او انثی فان کانا اثنین فلکل واحد منهما السدس فان
کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث یقتسمونه بینهم بالسواء للذکر مثل حظ الانثی وذلک ان الله تبارک وتعالی
قال فی کتابه وان کان رجل یورث کلالة الآیة فکان الذکر والانثی فی هذا بمنزلة واحدة گفت مالک امر یکه اتفاق حاصل شد
بران نزد یک ما اینست که برادران اخیافی که از مادر باشند فقط وارث نمی شوند با فرزند و نه با فرزند پسران مردان باشند آن فرزندان
یا زنان چیزی را و وارث نمی شوند با پدر و نه با جد که پدر پدر باشد چیزی را و ایشان وارث میشوند در غیر این صورتها بطریق فریضه
نه بطریق عصوبة یکی را از ایشان شش یک است مرد باشد یا زن پس اگر دو باشند پس هر یکی را از ایشان شش یک ست
پس اگر زیاده باشند از دو پس ایشان باهم شریکان اند در سه یک قسمت کنند آن سه یک را میان خویش برابر مرد را مانند حصه
یک زن ست و این بسبب آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود و ان کان رجل یورث کلالة الآیة پس هست مرد و زن
درین حکم بیک منزلة قال مالک الامر عندنا ان الاخوة للاب والام لا یرثون مع الولد الذکر شیئا ولا مع
ولد الابن الذکر شیئا ولا مع الاب دنیا شیئا وهم یرثون مع البنات وبنات الابناء ما لم یترک المتوفی جدا
ابا اب ما فضل من المال فیکونون فیه عصبة یبدأ بمن کان له اصل فریضة مسماة فیعطون فرائضهم فان فضل
بعد ذلک فضل کان للاخوة للاب والام یقتسمونه بینهم علی کتاب الله جل ثناؤه ذکرانا کانوا او اناثا
للذکر مثل حظ الانثیین وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم قال وان لم یترک المتوفی ابا ولا جدا ابا اب ولا ولدا
ولا ولد ابن ذکرا کان او انثی فانه یفرض للاخت الواحدة للاب والام النصف فان کانتا اثنتین فما فوق ذلک
من الاخوات للاب والام فرض لهن الثلثان فان کان معهن اخ ذکر فلا فریضة لاحد من الاخوات واحدة
کانت او اکثر من ذلک ویبدأ بمن شرکهم بفریضة مسماة فیعطون فرائضهم فما فضل بعد ذلک
من شیء کان بین الاخوة للاب والام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی فریضة واحدة
فقط لم یکن لهم فیها شیء فاشرکوا مع بنی الام فی ثلثهم وتلک الفریضة امراة توفیت وترکت

زوجها وامها واخوتها لامها واخوتها لابيها وامها فكان لزوجها النصف ولامها السدس ولاخوتها لامها الثلث فلم يفضل شيء بعد ذلك

فيشترك بنو الاب والام في هذه الفريضة مع بني الام في ثلثهم فيكون للذكر مثل حظ الانثيين من اجل انهم كلهم اخوة المتوفى لامه وانما ورثوا

بالام وذلك ان الله تبارك وتعالى قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس

فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث فلذلك شركوا في هذه الفريضة لانهم كلهم اخوة المتوفى لامه

گفت مالک حکم مقرر نزدیک ما اینست که برادران اعیانی که از یک پدر و یک مادر باشند وارث نمی شوند با فرزند نر چیزی را و نه با فرزند پسر که آن فرزند نر باشد چیزی را و نه با پدر که بی واسطه باشد چیزی را و ایشان وارث می شوند با دختران و دختران پسران تا وقتی که نگذاشته است متوفی جدی را که پدر پدر باشد پس وارث میشوند این قسم برادران آنچه باقی ماند از مال پس باشند در آن عصبه ابتدا کرده شود بکسی که او را اصل حصه مقرر باشد پس داده شود این جماعه را حصه های ایشان پس اگر باقی ماند بعد از دادن این جماعه بقیه باشد آن بقیه اهل اخوة اعیانی قسمت کنند آنرا در میان خویش موافق کتاب الله مردان باشند یا زنان مرد را مانند حصه دو زن است و اگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشان را گفت مالک و اگر نگذارد متوفی پدر را و جد را که پدر پدر باشد و نه فرزند را و نه فرزند پسر خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس هر آینه حکم اینست که مقرر کرده شود برای خواهر عینی که از یک پدر و یک مادر باشد نصف را پس اگر باشند خواهران دو تن یا زیاده از دو از جنس خواهران عینی از یک پدر و یک مادر مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه پس اگر باشد همراه ایشان برادری مردی پس حصه معین نیست هیچ یک از خواهران را یک باشد یا زیاده از یک ابتدا کرده شود با آنکه شریک ایشان شده اند بحصه مقرر پس داده شود آن جماعه را حصه های ایشان بعد از آن چیزیکه باقی ماند منقسم باشد میان برادران عینی که از یک پدر و یک مادر باشند مرد را مانند حصه دو زن حکم همین منوال است مگر در یک مسئله پس نبود برادران عینی را در آن مسئله چیزی پس شریک گردانیده شود ایشان را با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان و آن صورت اینست که زنی متوفی شد و بگذاشت شوهر خود را و مادر را و برادران اخیافی خود را و برادران عینی خود را پس رسید شوهر او را نصف و مادر او را ششم یک و برادران اخیافی او را یک سیوم پس باقی نماند برای برادران عینی چیزی پس شریک شوند برادران عینی درین مسئله با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان پس مرد را مانند حصه دو زن از برای آنکه ایشان همه برادران اخیافی متوفی اند و جز این نیست که وارث شده اند بسبب مادر و این حکم برای آنست که خدای تعالی فرموده و ان کان رجل یورث کلالة الآیة پس ازین جهت شریک شده اند درین مسئله که ایشان همه برادران متوفی اند از جهت مادر

وقال مالك الامر عندنا ان ميراث الاخوة للاب اذا لم يكن معهم احد من بني الاب

والام كمنزلة الاخوة للاب والام سواء ذكرهم كذكرهم وانثاهم كانثاهم الا انهم لا يشركون مع بني الام في الفريضة التي شركهم فيها بنو

الاب والام لانهم خرجوا من ولادة الام التي جمعت اولئك فان اجتمع الاخوة للاب والام والاخوة للاب فكان في بني الاب والام ذكر فلا ميراث

لاحد من بني الاب وان لم يكن بنو الاب والام الا امرأة واحدة او اكثر من ذلك من الاناث لا ذكر معهن فانه يفرض للاخت الواحدة

الاخ

للاب والام النصف ويفرض للاخوات للاب السدس تتمة الثلثين فان كان معهن اخ للاب ذكر فلا فريضة لهن ويبدأ باهل

الفرائض المسماة فيعطون فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شئ

فلا شئ لهم فان كانت الاخوات للاب والام امراتين او اكثر من ذلك من الاناث فرض لهن الثلثان ولا ميراث

معهن للاخوات للاب الا ان يكون معهن اخ لاب فان كان معهن اخ لاب بدئ بمن شركهم من اهل الفرائض

بفريضته مسماة فاعطوا فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شئ فلا

شئ لهم ولبني الام مع بني الاب للواحد السدس وللاثنين فصاعدا الثلث للذكر مثل حظ الانثى هم فيه بمنزلة واحدة

سواء گفت مالک حکمی که مقرر ست نزدیک ما اینست که میراث برادران علاتی وقتیکه نباشند با ایشان کسی از برادران اعیانی بمنزلهٔ

میراث برادران اعیانی ست برابران مردانیان برابر مردان ست وزن ایشان برابر زن اوشان بجز آنکه ایشان

شریک نمیشوند با برادران اخیافی در مسئله که شریک شدند با ایشان برادران اعیانی زیراکه برادران اعیانی برآمدند

بسبب زادن ما دریکه جمع کرد ایشانرا پس اگر جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس باشد در برادران اعیانی

مردی پس میراث نیست هیچکس را از علاتیان واگر نباشد از اولاد مادر و پدر مگر یک زن یا بیشتر از یکزن از قسم زنان که

مرد نیست با ایشان پس حال اینست که مقرر کرده شود برای یک خواهر عینی نصف را و برای خواهر علاتی شش یک تا تمام شود

دو سیوم حصه که نهایتهٔ نصیب خواهران بود پس اگر باشد با خواهران علاتی مردی پس حصه مقرر نیست برای ایشان و ابتدا

کرده شود باهل فرائض که حصه مقرر دارند پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد دادن ایشان بقیه منقسم شود

میان اولاد پدر مرد را باشد حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس چیزی نیست ایشانرا پس اگر باشند خواهران اعیانی دو تن

یا زیاده از دو از قسم زنان مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه میراث نیست همراه ایشان خواهران علاتی را مگر آنکه

باشد با ایشان برادری علاتی پس اگر باشد با ایشان برادر علاتی ابتدا کرده شود بجماعه که شریک ایشان شدند از اهل

فرائض بحصه مقرره پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد ازین دادن بقیه منقسم شود میان برادران

علاتی مرد را باشد مانند حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشانرا و برادران اخیافی را میرسد با برادران

علاتی حصه مقرره بدین نسق برای یک شش یک برای دو یا زیاده از دو سیوم حصه مرد را مانند حصهٔ زن پس ایشان

درین ثلث بیکمرتبه اند با یکدیگر برابر اند **باب** میراث الجد من ابن ابنه باب در بیان میراث جد از نبیرهٔ خود مالک

عن یحیی بن سعید انه بلغه ان معاویة بن ابی سفیان کتب الی زید بن ثابت یسأله عن الجد فکتب الیه زید بن ثابت انک

کتبت الی تسألنی عن الجد والله اعلم وذلک ما لم یکن یقضی فیه الا الامراء یعنی الخلفاء وقد حضرت الخلیفتین قبلک

یعطیانه النصف مع الاخ الواحد والثلث مع الاثنین فان کثرت الاخوة لم ینقصوه من الثلث معاویة بن ابی سفیان

قوله لان بعض الانثی ... زید بن ... والاخوة من ... تلحق ... ابن مسعود ... الثلث ... ابن عباس ... فقیم ... قلت وطلبه یتفق اهل العلم

٣٩٥

فائدہ ... یقصوه من الثلث یعنی ... فلم مع الاخ والاخوین فاذا زادوا لم ینقص من الثلث وروی الدارمی عن الشعبی کان عمر یقاسم الجد مع الاخ والاخوین فاذا زادوا اعطاه الثلث وکان یعطیه مع الولد السدس ١٢

نامه نوشت بسوی زید بن ثابت سوال میکرد او را از حکم جد پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که تو نامه نوشته بودی بسوی من
سوال میکردی مرا از حکم جد و خدا داناتر است و این مسئله مسئله ایست که حکم نمیکردند دران مگر خلیفهای و هر آئینه حاضر شدم نزدیک
دو خلیفه پیش از تو میدادند جد را النصف با یک برادر و سیوم حصه با دو برادر پس اگر بسیار می بودند برادران کم نمی کردند حصه
او را از سه یک مترجم گوید رضی الله عنه و این در صورتیست که با جد و اخوة صاحب فرض نباشد پس جد را خیر الامرین است
مقاسمه اخوة للذکر مثل حظ الانثیین یا ثلث جمیع المال والله اعلم **مالک** عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذویب ان
عمر بن الخطاب فرض للجد الذی یفرض الناس له الیوم عمر بن الخطاب حکم کرد برای جد چیزیکه حکم میکنند مردمان برای او
امروز یعنی خیر الامرین چنانکه گذشت **مالک** انه بلغه عن سلیمن بن یسار انه قال فرض عمر بن الخطاب وعثمان بن
عفان وزید بن ثابت للجد مع الاخوة الثلث معین کرد عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و زید بن ثابت برای جد با برادران
سه یک چنانکه گذشت قال مالک والامر المجتمع علیه عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان الجد ابا
الاب لا یرث مع الاب دنیا شیئا وهو یفرض له مع الولد الذکر ومع ابن الابن الذکر السدس فریضة وهو فیما
سوی ذلک ما لم یترک المتوفی اخا او اختا لابیه یبدأ باحد ان شرکه بفریضة مسماة فیعطون فرائضهم فان
فضل من المال السدس فما فوقه کان له وان لم یفضل من المال السدس فما فوقه فرض للجد السدس فریضة
قال مالک والجد والاخوة للاب والام اذا شرکهم احد بفریضة مسماة یبدأ بمن شرکهم من اهل الفرائض فیعطون
فرائضهم فما بقی بعد ذلک للجد والاخوة من شیء فانه ینظر ای ذلک افضل لحظ الجد اعطیه الجد الثلث مما بقی له
وللاخوة او یکون بمنزلة رجل من الاخوة فیما یحصل له ولهم ویقاسمهم بمثل حصة احدهم او السدس من راس المال کله
ای ذلک کان افضل لحظ الجد اعطیه الجد وکان ما بقی بعد ذلک للاخوة للاب والام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی
فریضة واحدة تکون قسمتهم فیها علی غیر ذلک وتلک الفریضة امرأة توفیت وترکت زوجها وامها واختها
لابیها وامها وجدها فللزوج النصف وللام الثلث وللجد السدس وللاخت للاب والام النصف ثم یجمع سدس الجد
ونصف الاخت فیقسم اثلاثا للذکر مثل حظ الانثیین فیکون للجد ثلثاه وللاخت ثلثه قال مالک ومیراث الاخوة
للاب مع الجد اذا لم یکن معهم اخوة للاب والام کمیراث الاخوة للاب والام سواء ذکرهم کذکرهم وانثاهم کانثاهم فاذا اجتمع
الاخوة للاب والام والاخوة للاب فان الاخوة للاب والام یعادون الجد باخوتهم لابیه فیمنعونه بهم کثرة المیراث
بعددهم ولا یعادونه بالاخوة للام لانه لو لم یکن مع الجد غیرهم لم یرثوا معه شیئا وکان المال للجد کله فما حصل للاخوة
من بعد حظ الجد فانه یکون للاخوة من الاب والام دون الاخوة للاب ولا یکون للاخوة للاب معهم شیء الا ان یکون

الاخوة للاب فالام امرأة واحدة فان كانت امرأة واحدة فانها تعاد الجد باخوتها لابيها ما كانوا فما حصل لهم ولها من شيء

كان لها دونهم ما بينها وبين ان تستكمل فريضتها وفريضتها النصف من راس المال كله فان كان فيما يحاز لها ولاخوتها لابيها

فضل عن نصف راس المال كله فهو لاخوتها لابيها للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شيء فلا شيء لهم گفت مالک وحکمی که

اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما وچیزیکه یافتم بران اہل علم را در شهر خود انیست که جد یعنی پدر پدر وارث می شود با پدر بوسطه چیزیرا

معین کرده میشود برای جد با فرزندان نرو با پسر که آن نبیره هم نر باشد شش یک بطریق فرضیة وحکم در مسئلها که بجز انصور تها

باشد یعنی در صور تهای که فرزند نر بی واسطه یا بواسطه موجود نباشد مادام که نگذارد دست متوفی برادری یا خواهری از اعیانیان

یا علاتیان انیست که شروع کرده می شود بکسیکه او شریک جد باشد بحصه معین پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقیماند

از مال شش یک یا زیاده از شش یک باشد آن زیادتی جد را واگر باقی نماند از مال شش یک یا زیاده معین کرده شود برای جد

شش یک بطریق فرضیة گفت مالک جد وبرادران اعیانی وقتی که شریک ایشان باشد کسی بحصه معین شروع کرده شود

بکسیکه شریک ایشان باشد از اہل فرائض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس آنچه باقیماند بعد ازین برای جد وبرادران

از چیزی پس هر آئینه حکم انیست که نظر کرده شود هر کدام ازین خصلتها نیکه زیاده تر ست برای نصیبه جد داده شود جد را سه یک از آنچه

باقیماند برای او و برای برادران یا جد باشد بمنزله شخصی از برادران در ان مال که حاصل شود برای او و برای برادران وقسمت کند با ایشان

مانند حصه یکی از ایشان یا شش یک از راس المال همه آن هر کدام خصلت که بهتر باشد نصیب جد را داده شود آنرا بجد

وباشد چیزیکه باقیماند بعد ازین برادران اعیانی را باین حساب که مرد را مانند نصیب دو زن است حکم همین منوال

است مگر در یک مسئله که میشود قسمت ایشان در آن مسئله بر غیر این طریق وآن مسئله انیست که زنی متوفی شد

وگذاشت شوهر خود را ومادر خود را وخواهر اعیانی خود را وجد خود را پس شوهر راست نصف مال ومادر راست سه یک جد راست

شش یک وخواهر اعیانی راست نصف بعد ازان جمع کرده شود شش یک جد ونصف خواهر پس قسمت کرده شود بر سه حصه

مرد را مانند حصه دو زن پس برسد جد را دو سیوم حصه او وخواهر را یک سیوم حصه او وگفت مالک میراث برادران علاتی با جد

وقتیکه نباشد با ایشان برادران عینی مانند میراث برادران اعیانی ست برابر آن مردانیان مانند مردانان ست وزنان

اعیان مانند زنانان ست پس وقتیکه جمع شوند برادران اعیانی وبرادران علاتی پس هر آئینه برادران

اعیانی شمرده میشوند با جد جمع شده با برادران علاتی خویش پس منع میکنند جد را بسبب جمع شدن با علاتیان

از کثرت میراث بعد ایشان وشمرده نمی شوند با جد جمع شده با برادران اخیافی زیراکه حال انیست که اگر نباشد با جد غیر اخیافیان

وارث نمی شدند بادرچیزی از مال میشد برای جد همه آن پس آنچه حاصل شد برادران را بعد نصیب جد پس هر آئینه

ما بقی فان کان الجد کان للام ثلث تمام المال الخ

٣٩٧

وی میرسد برادران اعیانی را نه برادران علاتی را و نمیرسد برادران علاتی را با برادران اعیانی چیزی مگر آنکه باشد از اصحاب
اخوة اعیانی یک زن یعنی یک خواهر اعیانی باشد و بس پس اگر باشد یک خواهر اعیانی پس هر آئینه وی در شمار آید با جد جمیع شده
با برادران علاتی خود هر قدر که باشند پس آنچه حاصل شد این برادران را و آن خواهر اعیانی را از چیزی باشد آنچیز خواهر را نه برادران
علاتی را در میان آن خواهر اعیانی و در میان آنکه کامل کند حصه خود را و حصه او نصف ست از راس مال تمام آن پس اگر باشد
در آنچه جمع کرده شد برای او و برای برادران علاتی او زیاده از نصف راس مال تمام آن پس آن زیاده برادران علاتی
راست مرد را مانند حصه دو زن پس اگر باقی نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و نزدیک
ابو حنیفه جد یعنی پدر پدر ساقط میکند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر ست اگر پدر نباشد مگر در سه مسئله دو مسئله از آن
سابق گذشت که مادر را با وجود پدر در آنها ثلث ما بقی بود و با وجود جد ثلث تمام مال خواهد بود و سیوم آنست که مادر پدر
با وجود پدر ساقط ست و با وجود جد ساقط نیست و الله اعلم **باب** میراث الجدة در بیان میراث جده **مالك**

عن ابن شهاب عن عثمان بن اسحق بن خرشة عن قبيصة بن ذؤيب انه قال جاءت الجدة الى ابي بكر الصديق تسأله
ميراثها فقال لها ابو بكر ما لك في كتاب الله شيء وما علمت لك في سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا فارجعي حتى
اسأل الناس فسأل الناس فقال المغيرة بن شعبة حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاها السدس فقال ابو بكر
هل معك غيرك فقام محمد بن مسلمة الانصاري فقال مثل ما قال المغيرة بن شعبة فانفذه لها ابو بكر الصديق ثم
جاءت الجدة الاخرى الى عمر بن الخطاب تسأله ميراثها فقال لها ما لك في كتاب الله شيء وما كان القضاء الذي
قضي به الا لغيرك وما انا بزائد في الفرائض شيئا ولكنه ذلك السدس فان اجتمعتما فيه فهو بينكما وايتكما
خلت به فهو لها آمد جده بسوی ابو بکر صدیق رضی الله عنه سوال میکرد او را از میراث خود پس گفت او را ابو بکر صدیق نیست ترا
در کتاب خدا تعالی چیزی و ندانسته ام برای تو در سنت آنحضرت صلی الله علیه و سلم چیزی پس بازگرد تا آنکه سوال کنم مردمان را
پس سوال کرد ابو بکر مردمان را پس گفت مغیره بن شعبه حاضر شدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم داد جده را سدس پس گفت
ابو بکر صدیق آیا هست ای مغیره با تو غیر تو پس ایستاد محمد بن مسلمه انصاری پس گفت مانند آنچه گفته بود مغیره بن شعبه
پس امضای حکم کرد برای جده ابو بکر صدیق بعد از آن آمد جده دیگر یعنی مادر مادر بسوی عمر بن الخطاب پس سوال میکرد او را
میراث خود را پس گفت عمر او را نیست ترا در کتاب خدا تعالی چیزی و نه بود قضائی که حکم کرده شد بآن مگر برای غیر تو و نیستیم من
زیاده کننده در فرایض چیزی را ولکن باقی همان سدس است پس اگر جمع شوید در آن سدس آن منقسم ست میان شما
و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس آن سدس او راست **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال

اتت الجدتان الی ابی بکر الصدیق فاراد ان یجعل السدس للتی من قبل الام فقال له رجل من الانصار اما انک لتترک التی

لو ماتت وهو حی کان ایاها یرث فجعل ابو بکر السدس بینهما آمدند دو جده پیش ابو بکر صدیق پس خواست که بدهد سدس آن

جده را که از جانب مادر بود یعنی مادر مادر را پس گفت او را مردی از انصار آگاه باش هر آئینه تو ترک میکنی آن جده را که اگر وی

بمردی و متوفی زنده ماندی وارث او شدی بتخصیص پس ساخت ابو بکر سدس منقسم میان هر دو جده مالک عن عبد ربه

بن سعید ان ابا بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام کان لا یفرض الا للجدتین ابو بکر بن عبد الرحمن حصه معین نمیداد

مگر دو جده را یعنی مادر پدر را و مادر مادر را قال مالک والامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه

اهل العلم ببلدنا ان الجدة ام الام لا ترث مع الام دنیا شیئا وهی فیما سوی ذلک یفرض لها السدس فریضة وان الجدة

ام الاب لا ترث مع الام ولا مع الاب شیئا وهی فیما سوی ذلک یفرض لها السدس فریضة فاذا اجتمعت الجدتان ام الاب

وام الام ولیس للمتوفی دونهما اب ولا ام قال مالک فانی سمعت ان ام الام ان کانت اقعدهما کان لها السدس دون ام الاب

وان کانت ام الاب اقعدهما او کانتا فی القعدد من المتوفی بمنزلة سواء فان السدس بینهما نصفان قال مالک ولا میراث

لاحد من الجدات الا للجدتین لانه بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ورث الجدة ثم سال ابو بکر عن ذلک حتی اتاه الثبت

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه ورث الجدة فانفذه لها ثم اتت الجدة الاخری الی عمر بن الخطاب فقال ما انا بزائد فی الفرائض

شیئا فان اجتمعتما فیه فهو بینکما وایتکما خلت به فهو لها قال مالک ثم لم نعلم احدا ورث غیر جدتین منذ کان الاسلام

الی الیوم گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما آنکه اختلاف نیست دران چیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود آنست

که جده مادر مادر وارث نمی شود با مادر بواسطه چیزی را و مادر مادر در غیر صورت جمع شدن با مادر بواسطه معین کرده میشود او را

ششم یک بطریق فرضیت جده که مادر پدر باشد وارث نمی شود با مادر و با پدر چیزی را و آن مادر پدر را در غیر صورت جمع شدن

با پدر یا مادر ششم یکیست بطریق فرضیت پس اگر جمع شوند هر دو جده مادر پدر و مادر مادر و نیست متوفی را نزد یکتر از ایشان

پدری و نه مادری گفت مالک پس هر آئینه من شنیدم که مادر مادر اگر نزدیکترین این دو باشد میرسد وی را سدس بجز مادر پدر را

و اگر باشد مادر پدر نزدیکترین این دو یا باشند در قرب از متوفی بیک منزله برابر یکدیگر پس سدس منقسم است میان ایشان دو نصف گفت مالک

و میراث نیست هیچ یک از جدات را مگر برای دو جده زیرا که حال اینست که خبر رسید بمن که رسول الله صلعم وارث ساخت جده را بعد از آن

سوال کرد ابو بکر صدیق صحابه را از حکم جده تا آنکه آمد پیش او خبر ثابت از رسول الله صلعم که وی وارث ساخت جده را پس جاری

ساخت سدس را برای او و بعد از آن آمد جده دیگر پیش عمر بن الخطاب پس گفت من زیاده کننده نیستم در فرایض خدا تعالی

چیزی را پس اگر جمع شوید شما هر دو در آن سدس پس آن سدس میان شماست و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس

٣٩٩

سدس او راست گفت مالک بعد از ین ندانستم هیچ یکی را که وارث ساخته باشد غیر دو جده را از ابتدای آنکه اسلام پیدا شد تا امروز

باب میراث العصبة در بیان میراث عصبها قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت

علیه اهل العلم ببلدنا فی ولایة العصبة ان الاخ للاب والام اولی بالمیراث من الاخ للاب والاخ للاب اولی بالمیراث من بنی الاخ

للاب والام وبنوا الاخ للاب والام اولی من بنی الاخ للاب وبنوا الاخ للاب اولی من بنی ابن الاخ للاب والام

وبنوا الاخ للاب اولی من العم اخی الاب للاب والام والعم اخو الاب للاب والام اولی من العم اخی الاب للاب والعم اخو الاب للاب اولی من بنی العم اخی الاب للاب والام وابن

العم للاب اولی من عم الاب اخی ابی الاب للاب والام قال مالك وكل شیء سئلت عنه من میراث العصبة فانه

علی نحو هذا انسب المتوفی ومن تنازع فی میراثه من عصبته فان وجدت احدا منهم یلقی المتوفی الی اب لا یلقاه احد منهم

الی اب دونه فاجعل میراثه للذی یلقاه الی الاب الادنی دون من یلقاه الی فوق ذلك فان وجدتهم كلهم یلقونه

الی اب واحد یجمعهم جمیعا فانظر اقعدهم فی النسب فان كان ابن اب فقط فاجعل المیراث له دون الاطرف وان كان

ابن اب وام وان وجدتهم مستوین ینتسبون من عدد الاباء الی عدد واحد حتی یلقوا نسب المتوفی جمیعا وكانوا كلهم

جمیعا بنی اب او بنی اب وام فاجعل المیراث بینهم سواء وان كان والد بعضهم اخا والد المتوفی للاب والام وكان

من سواه منهم انما هو اخو ابی المتوفی لابیه فقط فان المیراث لبنی اخ المتوفی لابیه وامه دون بنی الاخ للاب

ذلك ان الله تبارك وتعالی قال واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی كتب الله ان الله بكل شیء علیم قال مالك

والجد ابو الاب اولی من بنی الاخ للاب والام واولی من العم اخی الاب للاب والام بالمیراث وابن الاخ للاب

والام اولی من الجد بولاء الموالی گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما واختلاف نیست دران وچیزیکه یافتم بران

اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه اینست که برادر اعیانی اولی ست بمیراث از برادر علاتی وبرادر علاتی اولی ست بمیراث

از اولاد برادر اعیانی وپسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی وپسران برادر علاتی اولی هستند

از پسران پسر برادر اعیانی وپسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد وعم که برادر اعیانی پدر باشد اولی ست

از ان عم که برادر علاتی پدر باشد وعم که برادر علاتی پدر باشد اولی ست از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد وپسر عم علاتی اولی ست

از عم پدر که برادر اعیانی جد باشد گفت مالک وهر چیزیکه سوال کرده شود ترا از وی از میراث عصبه پس هر آئینه حکم وی برهمین طور

ست یاد کن نسب متوفی را ونسب کسی که نزاع کرده میشود با تو در وارث بودن او از عصبات پس اگر یافتی کسی را از ایشان که

بر میخورد با متوفی بسوی پدریکه بر نمیخورد با متوفی هیچ یک از ایشان بسوی پدریکه فرود تر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را

برای همان شخص که بر میخورد با متوفی بسوی پدر فرود تر بجز کسی که بر میخورد با او بسوی پدریکه بالا تر از وی باشد پس اگر یافتی

۴۰۰

الشانزده

ایشانرا همه ایشان اگر برنخیزند با متوفی بسوی یک پدر که جمع میکند ایشانرا همه ایشانرا پس ببین نزدیکترین ایشانرا در نسب
اگرچه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز دورتر از وی اگرچه دورتر اعیانی باشد و اگر یافتی ایشانرا برابر میرسند
در نسب بیک عدد تا آنکه برخورند بانسب متوفی همه یکجا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس بکن میراث را
منقسم میان ایشان علی السویه و اگر باشد والبعض از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی و غیر وی خبر این نیست که والد او برادر
علاتی پدر است پس هرآئینه میراث پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و آن حکم بسبب آنست که خدا تعالی فرموده و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شئ علیم ۝ گفت مالک و جد که پدر پدر باشد اولی است از پسران
برادران عینی و اولی نیست از عم که برادر عینی پدر است بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی است از جد بولاء موالی فقیر گوید بعد از آنکه
احوال ذوی الفرائض و عصبات دانسته شد بجهت تسهیل استخراج فرائض لابدست از معرفت فصلی چند ذکر آن فصول نیز میباید کرد

فصل فروض مقدره در کتاب الله شش کسر است نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس پس نصف
فرض پنج کس است اول زوج وقتیکه زوجه اش بمیرد و هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد دوم بنت سیوم بنت الابن چهارم
اخت لابوین پنجم اخت لاب وقتیکه این چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نباشند با مثل خود یا با ذکوری که در مرتبه
ایشان باشند و بشرط توریث ایشان سابق بگذشت و ربع فرض دو کس است اول زوج وقتیکه زوجه فرزند گذارد دوم زوجه
وقتیکه زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یک کس یا جماعه از زوجه وقتیکه زوج او فرزند یا فرزند
فرزند بگذارد و ثلثان فرض چهار قسم است بنتین یا زیاده از بنتین و دو بنت ابن یا زیاده از دو و دو اخت
لابوین یا زیاده از دو و دو اخت لاب یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود و ثلث فرض
سه کس است آم وقتیکه فرزند او بمیرد و او را ولد و ولد ابن نباشد و دو کس از اخوة و اخوات نباشند و اولاد مادر
وقتیکه دو باشند یا زیاده از دو و همه مشترک اند درین ثلث و جد را در بعض مواضع ثلث میدهند چنانکه بیاید و سدس
فرض هفت کس است آب و جد وقتیکه میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و آم وقتیکه میت او را ولد یا ولد ابن
یا دو کس از اخوة و اخوات باشند و جده صحیحه یکی باشد یا زیاده یعنی مادر مادر یا مادر پدر نزد یک عدم ام و اب و جماعه جدات
در یک منزله نیز مشترک اند در سدس و بنت الابن یا بنات الابن وقتیکه با ایشان یک بنت لصلب باشد
و اخت لاب یا اخوات لاب وقتیکه با ایشان یک اخت لابوین باشد و یک کس اخ لام یا اخت لام

فصل اب و ابن و زوج در هیچ حال محجوب نمی شوند بحجب حرمان و ابن الابن را حاجب نمی شود الا ابن صلب یا ابن الابن که
اقرب باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل ابوین و بنتین و حاجب جد نمیشود الا کسیکه متوسط باشد میان او و میان

سیت مانند اب یا اب الاب و حاجب اخ لابوین نمی شود الا اب و ابن و ابن الابن و حاجب اخ لاب نمی شوند الا اینجماعه که گفته شد

واخ لابوین نیز و حاجب اخ لام میشود اب و جد و ولد و ولد ابن و ابن الاخ لابوین حاجب او شش کس میباشند اب و جد و ابن

و ابن الابن و اخ لابوین و اخ لاب و ابن الاخ لاب حاجب او میشوند این شش کس و ابن الاخ لابوین نیز و عم لابوین حاجب او

میشوند این هفت کس و ابن الاخ لاب نیز و عم لاب حاجب او میشوند این هشت کس و عم لابوین نیز و ابن عم لابوین حاجب او

میشوند این نه کس و عم لاب نیز و ابن عم لاب حاجب او میشوند این ده کس و ابن عم لابوین نیز و معتق را حاجب میشود عصبه نسب

و بنت و ام و زوجه بهیچ حال محجوب نمی شوند و بنت الابن را محجوب میکند ابن و دو بنت صلب وقتیکه همراه کسی نباشد که وی را

عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد و جده ام حاجب او نمی شوند الا ام و جده لاب حاجب او نمی شود الا اب

و ام و قربی از هر جهة حاجب بعدی میشود از همان جهة و قربی از جهة ام حاجب بعدی میباشد از جهة اب مانند ام ام نسبت ام ام اب و قربی از جهة

اب آیا حاجب بعدی از جهة ام می شود یا نه دو قول آمده و اخت از جهات سه گانه مانند اخ جهات سه گانه ست در حجب و اخوات

لاب حاجب ایشان نیز میشوند دو اخت لابوین و معتقه مانند معتق ست در حجب هر عصبه حاجب او میباشد اصحاب فروض مستغرقه

فصل اگر ورثه محض عصبات باشند عدد رؤس مقسوم علیهم اصل مسئله خواهد بود و هر ذکر را دو انثی قرار باید داد چنانکه خدا تعالی

فرمود للذکر مثل حظ الانثیین و اگر در میان ایشان یک صاحب فرض یا دو صاحب فرض متماثلین باشند پس اصل مسئله مخرج آن فرض

خواهد بود و مخرج نصف اثنین ست و مخرج ربع اربعه و مخرج ثمن ثمانیه و مخرج ثلثین و ثلث ثلثه و مخرج سدس سته و اگر در فروض

مختلف جمع شوند از سه حالت بیرون نخواهد بود مخرج آنها متداخل اند یا متوافق یا متباین معنی تداخل آنست که اقل مفنی

اکثر باشد باسقاط او از اکثر دو بار یا سه بار یا زیاده مانند پنج با ده و سه با نه و سه و چهار با دوازده و در ینصورت اکثر مخرجین

باید گرفت مانند سدس و ثلث و نصف و در مسئله ام و دو ولد ام و اخ لاب ام را سدس ست و دو ولد ام را ثلث و نصف

باقی اخ لاب را پس اصل مسئله شش ست و معنی توافق آنست که عدد ثالث افنا کند هر دو را باسقاط اقل از اکثر مانند شش

و نه افنا میکند هر دو را سه و مانند شش و هشت افنا میکند هر دو را دو و هر زوجین با یکدیگر متوافق اند البته زیرا که دو آن

هر دو را لامحاله افنا میکند و در ینصورت وفق یکی در دیگری ضرب باید کرد و حاصل الضرب اصل مسئله باشد و وفق عبارت

از کسری ست که سمی این عدد ثالث باشد مانند نصف که سمی اثنین ست و ثلث سمی ثلثه مثال آن مسئله زوجه و ام و ابن

زوجه را ثمن ست و ام را سدس ست و ابن را باقی میان ثمانیه و سته توافق بالاثنین ست پس بنصف سته را در ثمانیه ضرب

کردیم یا بنصف ثمانیه را در سته ضرب کردیم حاصل شد بیست و چهار سه زوجه را و چهار ام را و هفده ابن را و معنی تباین آنست

که افنا نکند هر دو را مگر یکی مانند شش یا هفت و در ینصورت مخرج یکی را در تمام مخرج دیگر ضرب کنیم و حاصل الضرب مخرج

هر قدر کسر باشد مانند مسئله ام و زوجه و اخ لاب ام را ثلث ست و زوجه را ربع و اخ لاب را باقی و میان ثلثه و اربع تباین است
ثلثه را در اربع ضرب کردیم دوازده حاصل شد و آن اصل مسئله ست ام را چهار و زوجه را سه و پنج اخ لاب را پس اصول
در صورت افراد و اجتماع زیاده از هفت نمی باشد اثنان و ثلثه و اربعه و سته و ثمانیه و اثنا عشر و اربعه و عشرون **فصل**
گاهی عدد اصل مسئله شده ست که تنگی میکند از سهام ایشان و مثال محسوس این تنگی آنست که چهار رغیف حاضر شد
و مجلس مهمان آمدند یا گوییم چهار رغیف حاضر شد و کسی بهم رسیدند که هر یکی را دو رغیف میباید داد پس لابدست اینجا
از تقسیم ما حضر بر کسوری که عدد رؤس ایشان باشد مانند آنکه هر رغیف را پنج بخش کنند و هر مهمان را چهار بخش دهند یا هر رغیف را
سه حصه کنند و هر یک را دو حصه برسد و همین ست معنی عول و باید دانست که عول در مثل اینصور تنها امریست مفطور
در اذهان بنی آدم مانند بسیاری از مسایل اصول حدیث چنانکه بیان آن در بعض کلام ما شنیده باشی پس انکار بر مسئله
عول که اجماعیست ناشی از قلت تامل میباشد والله اعلم و باستقرا معلوم شد که ازین اصول هفتگانه سه اصل عائل میشود
در بعض مسائل سته و اثنا عشر و اربعه و عشرین پس سته عائل میشود به هفت مانند مسئله زوج و اختین لابوین یا لاب
زوج را النصف باشد و اختین را الثلثین و اصل مسئله شش ست و به هفت عائل شد سه زوج را و چهار اختین را و در ینصورت
سهم هفتم میباید زیاده کرد و به هشت مانند همین مسئله اگر با ایشان ام را نیز اعتبار کنند پس سدس ام را باشد و نصف
زوج را و ثلثین اختین را و آنرا اصل مسئله گنجایش ندارد و لابدست از زیاده دو عدد و به نه مانند مسئله مذکور اگر ام و اخ
لام نیز اعتبار کنند پس سدس دیگر اخ لام را باشد و به ده مانند این مسئله چون دو اخ لام باشد پس سدس دیگر میباید و اثنا عشر
عائل میشود به سیزده مانند مسئله زوجه و ام و اختین زوجه را ربع ست و ام را سدس ست و اختین را ثلثین و دوازده
گنجایش ندارد یکی زیاده کردیم و به پانزده مانند این مسئله بعینها اگر اخ لام زیاده باشد و او را سدس باشد و آن دو عدد
است و به هفده مانند همین مسئله چون دو اخ لام دو هر یکی را باشد و اربعه و عشرون عائل میشود به بست و هفت مانند مسئله
دو بنت و ابوین و زوجه دو بنت را ثلثین و ابوین را دو سدس و زوجه را ثمن **فصل** چون اصل مسئله شناختیم و
عول او نیز اگر عائله باشد شناختیم پس گاهی منکسر میشود بر صنفی مثلا ثلثین برای ثلاث اخوات دادیم یا یک ثمن برای
چهار زن یا یک سهم برای چند عصبه یا ثلث برای پنج اولاد ام و در ینصورت محاسب را لابدست از استخراج عددیکه
مخرج جمیع سهام باشد بغیر کسر و این را تصحیح گویند پس اگر نصیب یک فریق بر رؤس ایشان منکسر میشود خالی نیست از آنکه
نسبت رؤس با نصیب تداخل ست و معنی در آنصورت راست می آید که عدد نصیب کم باشد متداخل در عدد رؤس و
یا توافق یا تباین و متداخلان البته متوافقان خواهند بود و وفق سمی اقل خواهد بود از اکثر و در صورت توافق وفق عدد رؤس را

واصل مسئله ضرب کنیم از حاصل الضرب مسئله صحیح شود مثال توافق بلا عول ام وار بعة اعمام اصل مسئله ثلثه ست ام را یکی
وار بعة اعمام را دو واثنین وار بعه متداخل اند در حکم متوافق بهمی دو که نصف ست از اکثر گرفتیم وآن دو ست نصف چهار در اصل
مسئله ضرب کردیم شش شد واز وی مسئله صحیح میشود ومثال توافق با عول زوج وابوان وست نبات زوج را ربع ابوان را
دو سدس ست نبات را ثلثین اصل مسئله دوازده ست نبات را هشت زوج را سه ابوان را چهار وآن گنجایش ندارد پس
عائل شد بپانزده وهشت بر شش منکسر می شود ووفق آنها نصف ست پس نصف شش که سه ست در پانزده ضرب کردیم
چهل وپنج حاصل شد وازین عدد تقسیم صحیح می شود زیرا که بیست وچهار نصیب نبات شد هر یکی را چهار عدد رسید ودر صورة
تباین ضرب کرده شود عدد رؤس را در اصل مسئله مثال او بغیر عول زوج واخوین لاب اصل مسئله دو ست یکی زوج را ویکی
اخوین را ویکی بر دو منکسر مے شود ونسبت میان دو ویک تباین ست ضرب کردیم دو را در اصل مسئله چهار شد دو زوج را ویکی
اخوین را ومثال عول زوج وخمس اخوات لاب اصل مسئله شش ست زوج را نصف واخوات را ثلثین وآن گنجایش ندارد
عائل کردیم بهفت تا بثلثین شش که چهار ست اخوات را باشد ونصف شش که سه ست زوج را باشد وچهار منکسر ست بر خمس
اخوات پنج را در هفت ضرب کردیم سی وپنج حاصل شد ونصیب اخوات بیست آمد وچهار چهار هر یکی را رسید واگر منکسر شود
نصیب دو فریق بر رؤس ایشان نخست مقابله کنیم نصیب هر فریق را با رؤس او واگر متوافق باشند رؤس را بوفق رؤس
بدل کنیم یعنی از حساب رؤس را محو کنیم وبجای او وفق رؤس ثبت نمائیم واگر متباین باشند تمام رؤس را ثبت کنیم وثانیا
مقابله نمائیم عدد مثبت رؤس را در فریقین اگر متماثل باشند ضرب کنیم یکی را در اصل مسئله واگر متداخل باشند ضرب کنیم
اکثر را در اصل مسئله واگر متوافق باشند ضرب کنیم وفق یکی را در دیگر وحاصل الضرب را در اصل مسئله واگر متباین باشند
ضرب کنیم تمام یکی را در دیگر وحاصل الضرب را در اصل مسئله وبر هر تقدیر حاصل الضرب تصحیح مسئله باشد واگر منکسر شود
بر نصیب سه فریق یا چهار فریق نخست مقابله کنیم نصیب هر فریقی با عدد رؤس ایشان ودر صورة توافق وفق آنرا ثبت
کنیم ودر صورة تباین جمیع آنرا ثبت نمائیم وثانیا مقابله کنیم دو عدد مثبت را با یکدیگر اگر متماثل باشد یکی بگیریم واگر
متداخل باشد اکثر بگیریم واگر متوافق باشد وفق یکی در دیگری ضرب کنیم وحاصل الضرب بگیریم واگر متباین باشد تمام
یکی را در دیگری ضرب کنیم وحاصل الضرب بگیریم وبهر تقدیر ثالثا این گرفته را مقابله کنیم با عدد مثبت ثالث واز میان این
دو عدد ے تحصیل کنیم وآنرا مقابله نمائیم با عدد مثبت رابع ورابعا آن عدد حاصل را در اصل مسئله ضرب کنیم بعد ازان چون خواهی که نصیب
هر صنفے وهر فردی از مبلغ مسئله بدانی طریق معرفت آن آنست که ضرب کنی نصیب او را از اصل مسئله یا عول آن در چیزیکه ضرب کرده بودیم
در اصل مسئله پس حاصل ضرب نصیب این فریق خواهد بود وبعد معرفت نصیب هر فریق آن نصیب را قسمت کنی در میان افراد فریق

از امثلهٔ این اعمال چند مسئله بنویسیم مسئله ام و شش اخ لام و دوازده اخت لاب اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام
ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و شش اخ لام را دو و دوازده اخت لاب را چهار نصیب اخوت که دو ست بر عدد روس که شش است
منکسر میشود مقابله کردیم شش را با دو نسبت توافق بالنصف یافتیم رد کردیم بنصف پس سه بر صفحهٔ حساب ثبت کردیم و نصیب اخوات که
چهار است بر عدد روس که دوازده است منکسر میشود مقابله کردیم توافق بالربع برآمد رد کردیم بربع پس سه حاصل شد دو ثلاثه نسبت میان ایشان
تماثل بود یکی را ضرب کردیم در هفت بیست و یک حاصل شد و ازین مبلغ مسئله صحیح میشود ضرب کردیم دو در سه شش حاصل شد و آن نصیب اخوة آمد
هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم چهار را در سه دوازده حاصل شد و آن نصیب اخوات آمد هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم یکی را در سه حاصل شد و آن نصیب ام
آمد مسئله ام و شش برادر اخیافی و هشت خواهر علاتی اصل مسئله از شش است و شش گنجایش آن سهام ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و برادران
اخیافی را دو و خواهران علاتی را چهار نصیب برادران که دو ست بر عدد روس ایشان که شش است منکسر میشود و نسبت توافق بالنصف دارد
رد کردیم بنصف در صفحهٔ حساب سه نوشتیم و نصیب اخوات که چهار است بر هشت منکسر میشود و نسبت توافق بالربع دارد رد کردیم بربع که هشت است
دو باشد و دو را نوشتیم مقابله کردیم در میان سه و دو تباین یافتیم ضرب کردیم سه را در دو شش حاصل شد این شش را در هفت ضرب کردیم
چهل و دو حاصل شد نصیب اخوت از اصل دو بود دو را در شش ضرب کردیم دوازده برآمد هر یکی را دو سهم رسید نصیب اخوات از اصل چهار
بود چهار را در شش ضرب کردیم بیست و چهار شد هر یکی را سه سهم رسید نصیب ام از اصل یکی بود یک را در شش ضرب کردیم شش
برآمد ام را شش رسید مسئله پنج بنت و چهار برادر عینی و دو جده و چهار زن اصل مسئله از بیست و چهار است زنان را سه و بنات را
شانزده و جدتین را چهار و برادران را یکی و نصیب هر فریق بر روس ایشان منکسر است پس مقابله کردیم سه را با چهار تباین برآمد
چهار نوشتیم و مقابله کردیم پنج را با شانزده تباین برآمد پنج نوشتیم و مقابله کردیم دو را با چهار توافق بالنصف برآمد نصف روس که
دو ست نوشتیم و مقابله کردیم چهار را با یک تباین برآمد چهار نوشتیم دو متداخل بود در چهار چهار گرفتیم و چهار و چهار متماثل بودند یکی را
گرفتیم و چهار و پنج متباین بودند چهار را در پنج ضرب کردیم پس بیست حاصل شد بیست را در بیست و چهار ضرب کردیم چهار صد و هشتاد
برآمد ازین مبلغ مسئله صحیح میشود نصیب زنان از اصل سه بود سه را در بیست ضرب کردیم شصت برآمد هر یکی را پانزده رسید نصیب بنات
شانزده بود شانزده را در بیست ضرب کردیم سه صد و بیست شد هر یکی را شصت و چهار رسید و نصیب جدتین
چهار بود چهار را در بیست ضرب کردیم هشتاد برآمد هر یکی را چهل رسید **فصل** اگر میتی وارثان چند گذاشت
و یکی از ایشان قبل از قسمت ترکه متوفی شد و وارثان گذاشت باید دید اگر این وارثان همان بعینه وارثان
اول اند و مقادیر میراث ایشان همان مقادیر بوده است احتیاج استخراج بطن ثانی نیست و او را بجای میت اول حساب
کنند مانند بنین و بنات یکی از ایشان متوفی شد و وارث نگذاشت الا همان اخوت و اخوات را و اگر وارثان

میت ثانی غیر وارثان میت اول اند یا وارثان میت اول با غیر ایشان یا وارثان همان اند لکن مقادیر میراث ایشان

مختلف میشود در هر صورة لابدست از مناسخه و طریق مناسخه آنست که تصحیح کرده شود مسئلهٔ اول را و مسئلهٔ ثانی را بعد ازان مقابله

نموده اید تصحیح ثانی را با مافی الید میت ثانی از مسئلهٔ اول اگر منقسم شود بر تصحیح ثانی احتیاج عمل نیست و اگر منقسم نشود باید دید

اگر توافق ست وفق تصحیح ثانی را در تصحیح اول ضرب کنیم و اگر تباین ست ضرب کنیم تمام تصحیح ثانی را در تصحیح اول و بهر تقدیر

از حاصل الضرب هر دو مسئله صحیح خواهند بود و بعد ازان طریق جدا کردن هر وارثی از بطن اول آنست که بگیری نصیب او را

از مسئلهٔ اول پس ضرب کنی در چیزی که او را در مسئلهٔ اول ضرب کرده بودی خواه وفق باشد خواه تمام و طریق جدا کردن نصیب

هر وارثی از بطن ثانی آنست که بگیری نصیب او را از مسئلهٔ ثانی پس ضرب کنی او را در تمام مافی الید میت ثانی اگر درمیان آن

مافی الید و تصحیح مسئلهٔ ثانیه تباین بوده ست و ضرب کنی در وفق مافی الید اگر درمیان آنها توافق بوده باشد و اگر از مسئلهٔ ثانیه نیز شخصی بمیرد پیش از قسمت ترکه همین معامله با تصحیح مسئلهٔ او و مافی الید او از تقسیم ثانی باید کرد و ضرب باید نمود و ثالثا تقسیم باید فرمود و همچنین اگر

امثلهٔ مناسخه نیز میباید نوشت **مسئله** دو جده و یک خواهر عینی و یک خواهر علاتی و یک خواهر اخیافی اصل مسئله شش ست

و تصحیح از دوازده یک یک هر جده را و دو دو خواهر اخیافی را و شش خواهر اعیانی را و دو خواهر علاتی را بعد ازان این خواهر اخیافی

برد یک خواهر اخیافی گذاشت که در مسئلهٔ اول خواهر عینی بوده ست و یک جده ام الام که در مسئلهٔ اول نیز بوده ست و دو خواهر

علاتی از شش صحیح میشود اخیافی را یکی و جده را یکی و هر خواهر اعیانی را دو دو و مافی الید میت ثانی دو ست و تصحیح شش

درمیان عددین توافق بالنصف ست نصف شش که سه ست در دوازده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد دیگر بار تقسیم کردیم

هر جده را یک سهم بود یک را در سه ضرب کردیم سه برآمد پس هر جده را سه رسید و نصیب خواهر اعیانی شش بود شش را

در سه ضرب کردیم هژده برآمد و نصیب خواهر علاتی دو بود دو را در سه ضرب کردیم شش برآمد و در بطن ثانی یک جده را

از جدتین یک سهم بوده ست ضرب کردیم در یکی زیرا که یکی نصف مافی الید ست یکی حاصل شد و اخت اخیافی را که در مسئلهٔ اول

اعیانی بوده ست یک سهم رسیده بود یکی را در یکی ضرب کردیم یک حاصل شد و دو خواهر علاتی را چهار بود در یکی ضرب کردیم

چهار برآمد **مسئله** زوجه و سه پسر و یک دختر این دختر مرد ام و سه برادر که در مسئلهٔ اول نیز وارث بودند گذاشت تصحیح مسئلهٔ

اول از هشت ست و تصحیح مسئلهٔ ثانیه از هژده مقابله کردیم یکی را با هژده تباین برآمد هژده را در هشت ضرب کردیم صد

و چهل و چهار حاصل شد تقسیم دیگر بار کردیم در بطن اول زوجه را یکی رسیده بود یک را در هژده ضرب کردیم هژده برآمد و هر پسر را

دو رسیده بود دو را در هژده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد و در بطن ثانی ام را سه رسیده بود در یکی ضرب کردیم

سه حاصل شد و هر برادر را پنج رسیده بود در یکی ضرب کردیم پنج برآمد **فصل** چون بطون بسیار شوند و معرفت مبلغ

بر همه منقسم شود مشکل گردد لابد ست از عمل شبکه و این عمل از نوادرست فقیر آنرا از رسالهٔ ابن الهائم اخذ کرده است و وی آنرا
از شیخ محمد بن عرفه مغربی روایة نموده است و فقیر بعض چیزهای مناسبه زیاده کرده باید دانست که آنچه در بطون متعدده مشکل میشود
و محوج گردد بجو و اثبات و شکستن تقسیمی و راست کردن تقسیمی چنانکه اهل زمان ما بآن مشغول اند به نزدیک تنقیح ظاهر میگردد چهار
چیز است و صاحب شبکه در هر چیزی ابداع امری سهل المأخذ که مفید و مختصر باشد کرده است اول نوشتن موتی بترتیب
بیان وارثان هر یکی با نصیب هر وارثی از هر بطنی روشن گردد و صاحب شبکه برای تحصیل این فائده ابداع کرده است
رسم شبکه و نام هر وارثی یکبار نوشته و ترتیب موت و جهت میراث او از بطون باشارتی لطیف تنبیه نموده دوم معرفت
مافی الید هر میتی تا او را به تصحیح او مقابله کرده شود و صاحب شبکه برای این فائده هندسه زیر روز به هر تصحیح رقم کرده است
تا ضرب بعض در بعض مافی الید ظاهر گردد سیوم انتقال کردن مبلغی که جمیع مسائل از وی صحیح شوند و صاحب شبکه برای
تحصیل این فائده ضرب تصحیح بطن اول در هندسه فوقانی بطن ثانی و حاصل الضرب را در هندسه فوقانی بطن ثالث قرار داده است
چهارم تقسیم آن مبلغ بر هر وارثی و جمع آنچه هر وارثی را برسد از بطون شتی و این را نیز قاعده نهاده است اما طریق رسم شبکه
آنست که دو خط کشند از سر صفحه سوی پائین بقدر گنجایش اسامی وارثان بطن اول و نام هر وارثی از جهت میراث او یکی زیر
دیگر نویسند مانند اب و ام و ابن و بنت و شقیق و شقیقه و زوج و زوجه و عم و ابن الاخ و علی هذا القیاس و اهل صناعه گاهی از
شقیق قیق و از شقیقه قیقه و از اخت لاب خت لاب و مانند آن اختصار میکنند پس اگر مسئله برای امتحان باشد مطلسم تمام شد
و اگر فتوی در حادثه باشد بپهلوی علامت هر یکی نام او هم می نویسند بعد ازان فصل کنند مابین هر دو نامی بخطی و همچنین بالای
وارث اول و زیر وارث آخر تا هر وارثی را خانه پیدا شود بعد ازان برای بطن دیگر یک خط دیگر بفاصله بنویسی و وصل کنی
این خطوط فاصله را با آن خط تا خانهای دیگر ظاهر شود پس محاذات نام میت ثانی بنویس مات یا ماتت و اگر از وارثان
بطن اول کسی میراث ازین بطن هم حاصل کرده است بر پهلوی نام او جهة میراث او بنویس ابن یا بنت یا شقیق یا شقیقه
و علی هذا القیاس و اگر وارثان دیگر داشته باشد این دو خط ممتد ساز بجانب اسفل بقدر گنجایش اسامی آن ورثه و بخطوط
فاصله تقسیم نمائی و در هر خانه نام وارثی بنویس و اگر فتوی باشد نام هر وارثی بر پهلوی خانه او بنویس و بهمین قیاس
بطون ثالث و رابع و خامس بالغة الی ما بلغ چون رسم شبکه تمام شد تصحیح بطن اول بر سر سطر او بنویس و بالای آن تصحیح خطی
مانند قوس بکش و زیر نام هر وارثی نصیب او را به هندسه ها ضبط کن بعد ازان انتقال کن به بطن ثانی و زیر علامت مات
مافی الید او را ثبت نمائی و بالای سطر این بطن تصحیح او و بالای تصحیح خطی مانند قوس بعد ازان مقابله کن مافی الید او را
با تصحیح او اگر منقسم است صفری بالای قوس بنویس و جزء سهم زیر این سطر ثبت کن و اگر موافقت است وفق مسئله بالای قوس

بنولیس و فوق ما فی الید زیر این سطر اگر مباینت ست تمام تصحیح بالای قوس و تمام آن زیر سطر بنولیس
و جزو سهم عبارة از حاصل قسمت ما فی الید ست بر عدد تصحیح بعد ازان انتقال کن ببطن ثالث و تصحیح او را
بالای سطر زیر خط مقوس بنولیس و تقسیم کن آنرا بر وارثان و نصیب هر وارثی زیر نام او بنولیس ما فی الید
او از زیر علامت مات و طریق دانستن ما فی الید او آنست که از سه حالت خالی نیست از بطن اول گرفته
است فقط یا از بطن ثانی فقط یا از هر دو در صورت اولی نصیب او از بطن اول که زیر نام او مرقوم است
ضرب کن در هندسه که بالای قوس بطن ثانی نوشته پس حاصل الضرب ما فی الید اوست و در صورة
ثانیه هندسه که زیر نام او نوشته ضرب کن در هندسه که زیر سطر بطن ثانی نوشته حاصل الضرب
ما فی الید اوست و در صورة سیوم نخست نصیب او از بطن اولی بقاعده تقسیم معلوم کن بعد ازان
نصیب او از بطن ثانی بقاعده دیگر و هر دو را جمع کن و در زیر مات بنولیس بعد ازان مقابله کن این
ما فی الید را با تصحیح او و بقیاس آنچه در بطن ثانی گفته شد عددی بالای قوس این سطر و عددی
تحت این سطر بنولیس و بعد ازان انتقال کن ببطن رابع و تصحیح او بنولیس و تقسیم کن او را چنانکه
دانستی و ما فی الید او را بشناس و در زیر لفظ مات بنولیس اگر او را از بطن اول چیزی هست
ضرب کن آنرا در هندسه که بالای قوس بطن ثانی ست و حاصل الضرب ضرب کن در هندسه که
بالای قوس بطن ثالث است پس این حاصل الضرب نصیب اوست از بطن اول
و اگر او را چیزی هست از بطن ثانی عددی که زیر نام اوست در هندسه تحتانی
ضرب کن و حاصل الضرب در هندسه که بالای قوس بطن ثالث ست ضرب نمای
و این حاصل الضرب را با حاصل بطن اول جمع کن و مجموع ما فی الید اوست پس مقابله کن
این ما فی الید را با تصحیح او اگر انقسام ست نقطه صفر بالای قوس بگذار و جزو سهم
زیر سطر بنولیس و اگر موافقت یا مباینت ست بهمان روشی که مبسوط نوشتیم بعمل آر
و بعد ازان انتقال کن ببطن خامس و بقیاس آنچه در بطن رابع کرده بودی عمل کن
کلیه در شناختن ما فی الید آنست که اگر او را از بطن اول چیزی هست هندسه
نصیب او را در هندسه بالای بطن ثانی ضرب کن و حاصل را در هندسه
بالای بطن ثالث و این حاصل را در هندسه بالای رابع و هلم جرا الی ان ینتهی

الیے ما انت فیه واگر چیزے از بطن ثانی نیز ہست ضرب کن ہندسه نصیب اورا از ین بطن
در ہندسه تحتانی و حاصل را در ہندسه بالائے قوس ثالث و حاصل را در بالائے قوس رابع
و حاصل را در بالائے قوس خامس واگر چیزے از بطن ثالث نیز دارد ہندسه نصیب اورا
در ہندسه تحتانی ضرب کن و حاصل را در ہندسه بالائے قوس رابع و حاصل را در ہندسه
بالائے قوس خامس الیٰ ان تنتهی الی ما انت فیه چون از ہمه بطون فارغ شدی
سطرے واسع تر از سطر سابقه بر پہلوی آن رسم کن و بخطوط فاصله تقسیم نمای و نام
احیا که باقی مانده اند بنویس بدستوریکه گفته شد و تصحیح بطن اول را در انچه بالائے قوس بطن ثانی
نوشته ضرب کن و حاصل را در انچه بالائے قوس ثالث نوشته و حاصل را
در انچه بالائے قوس رابع تا آنکه بطون منتهی شوند و جائیکه صفر نوشته شده
ضرب نباید کرد بلکه ما بعد او انتقال باید کرد و انچه حاصل ضرب آخر باشد
بالائے سطر احیا بنویس و بالائے آن خطے مانند قوس رسم کن و این مکتوب
جامعه است که تصحیح جمیع مسائل از وے راست می آید بعد ازان تقسیم کن این جامع را
و طریق تقسیم آنست که بر خانه ہر شخصے که بگذری ببین که وے از کدام کدام بطن گرفته است
انچه از اول گرفته ست ہندسه نصیب اورا در انچه بالائے قوس بطن ثانی نوشته
ضرب کن و حاصل را در انچه بالائے قوس ثالث نوشته و ہلم جرا تا آنکه منتهی شوند بطون
و آنرا علیحده بنویس و انچه از بطن ثانی گرفته است ہندسه نصیب اورا از بطن ثانی
در ہندسه تحتانی این سطر ضرب کن و حاصل را در ہندسه فوقانی بطن ثالث
و حاصل الضرب در ہندسه فوقانی بطن رابع و ہلم جرا و این عدد را زیر مرقوم اول که علیحده نوشته بودی
ثبت نما و انچه از بطن ثالث گرفته ست ہندسه نصیب اورا در ہندسه تحتانی ضرب کن و آنرا در ہندسه فوقانی
بطن رابع و ہکذا و ہکذا پس حاصل را زیر مرقوم ثانی ثبت کن و بعد ازان جمیع ما حصل او که نوشته
جمع کن و مجموع را در خانه آن شخص حی بنویس و انتقال کن بشخصے دیگر و ہمین عمل کن چون تقسیم
تمام شد امتحان کن بقاعده جمع و تقسیم چون در امتحان راست آید فرایض درست شد والا خطا واقع شد
تفتیش آن خطا کن مثال عمل شبکه بنویسیم و آنرا شرح کنیم تا فائده تمام شود ؛

٥٨	·	·	·	٣٦	·	·	٨	٩	٢	
٣٢٠	١	٣	١٢	٢٧	٦	٨	٢٤	١٨	٦	١٥
									تت ٣	زوجة ٣
								تت ٤		أم ٢
						تت ٦٤٠		بنت ٤		شقيقة ٤
			تت ٤٥٧٠٤		أخت لأم ١	شقيقة ٣		بنت ٤		شقيقة ٤
					تت ٤٣٢	أخت لأم ١		بنت ٤		أخت لأم ٢
							تت ٢٧		زوج ٣	
٣٨٨٨									شقيق ٢	
١٩٤٤									شقيقة ١	
١٢٩٦								أب ٣	١	
				تت ٢٠٠	جدة ١	جدة ١		أم ٣		
٧٢٩							زوجة ٣	٢		
٣٤٠٢							ابن ١٤			
١٧٠١							بنت ٧			
٦٤٨٠						زوج ٣	٩			
٥٨٣٢		تت ١٨٠٠			زوج ٣	٨٠				
١٩٤٤					أخ الأب ١					
٥٦٨٤				زوج ٩	٧٢					
٥٤٨٤			أم جدة ٢	أم ٦						
٢٤٠٠	جد ١			جد ٨						
	تت ٨٠٠			أخت لأب ٤						
٦٤٢٦			زوج ٣	٣٠٠						
١٤٩٩٤			ابن ٧							
٩٠٠		أم ١	٢١٤٢							
١٢٠٠		شقيق ٢								

حل این مسئله آنست که اگر مسئله پیش آید مشتمل بر ده بطن مردی متوفی شد و پنج وارث گذاشت زوجه و ام و شقیقه و اخت
لام اصل مسئله دوازده بود عائل شد بپانزده و آن تصحیح اوست زیر نام زوجه هندسه سه نوشتیم و زیر نام ام هندسه دو
و زیر نام شقیقه چهار و همچنین زیر نام شقیقه دوم چهار و زیر نام اخت لام دو بعد از آن انتقال کردیم به بطن ثانی وارث
یافتیم زوج و شقیق و شقیقه تصحیح او از شش ست و ما فی الید میت از بطن اول سه بود مقابله کردیم سه با شش توافق
بالثلث یافتیم بنا بر آنکه سابقا اشاره کردیم که در صورت عدم انقسام تداخل حکم توافق دارد ثلث شش که دو باشد
بالا نوشتیم و ثلث سه زیر انتقال کردیم به بطن ثالث که ام ست پنج وارث یافتیم سه بنت مذکوره و ابوین ثلثین و سدسین
جمع شد اصل مسئله از شش و شش منکسر میشود بر بنات میان انصباء بنات که چهار ست و میان رؤس ایشان که سه است
مباینت یافتیم ضرب کردیم سه را در شش هژده شد و آن تصحیح اوست باز تفحص کردیم از ما فی الید دیدیم که نگرفته ست الا از بطن
اول و نصیب او اتحاد و ست دو را در دو که بالای بطن ثانی مرقوم ست ضرب کردیم چهار شد مقابله کردیم چهار را با هژده توافق
بالنصف برآمد نصف هژده که نه باشد بالا نوشتیم و نصف چهار که دو ست پائین نوشتیم انتقال کردیم به بطن رابع سه وارث یافتیم
زوجه و ابن و بنت اصل مسئله از هشت یکی زوجه را و هفت منکسر میشود بر ابن و بنت عدد رؤس که سه ست ضرب کردیم در هشت بیست
و چهار برآمد و وی اخذ نکرده ست از بطن اول چیزی پس نصیب او از بطن ثانی که سه ست در هندسه بر زبر که یک است ضرب
کردیم سه برآمد سه را در نه ضرب کردیم بیست و هفت شد پس بیست و هفت ما فی الید اوست مقابله کردیم با بیست و چهار توافق
بالثلث یافتیم ثلث بیست و چهار که هشت ست بالا نوشتیم و ثلث بیست و هفت که نه است پائین نوشتیم انتقال کردیم
به بطن خامس که یک شقیقه که بنت بطن ثالث بود متوفی شد چهار وارث گذاشت شقیقه و اخت لام و جده که بقیه وارثان
متقدم اند و چهارم زوج اصل مسئله شش ست و عائل بهشت شده ست و وی از بطن اول و ثالث گرفته از بطن اول
چهار ست چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در نه ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در هشت زدیم
پانصد و هفتاد و شش برآمد و این نصیب اوست از بطن اول بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث نیز چهار
است چهار را ضرب کردیم در دو که هندسه زیرین ست هشت حاصل شد هشت را در هشت زدیم شصت و چهار شد
بر آن کاغذ زیر محفوظ اول نوشتیم بدینصورت مجموع ششصد و چهل برآمد و آن ما فی الید اوست مقابله
کردیم با هشت انقسام یافتیم جزو سهم که ثمانین ست پائین نوشتیم و نقطه صفر بالا انتقال کردیم
به بطن سادس یافتیم که اخت لام که بنت بطن ثالث و اخت لام بطن خامس هم مرده و چهار وارث گذاشت
اخت لام و جده که در بطن سابق هم بودند و زوج و اخ لاب تصحیح او از شش ست و نصیب او از بطن اول و دو بود دو را در دو ضرب کردیم

چهار برآمد چهار در نه زدیم سی و شش برآمد سی و شش را در هشت زدیم دو صد و هشتاد و هشت برآمد دو صد و هشتاد و هشت
بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود و چهار را در هند سه پائین که دو است ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت زدیم
شصت و چهار برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد آنرا زیر محفوظ ثانی نوشتیم برینصورت جمع کردیم چهار صد و سی و دو برآمد
مقابله کردیم با شش منقسم شد جزو سهم که هفتاد و دو است پائین ثبت کردیم انتقال کردیم
ببطن سابع که ام بطن ثالث وجدهٔ خامس و سادس بود چهار وارث گذاشت زوج و ام وجد و اخت لاب این مسئله
اکدریه است اصل مسئله شش و عول به نه و نصیب جد و اخت لاب که چهار است میباید که للذکر مثل حظ الانثیین
منقسم گردد پس انکسار لازم آمد عدد رؤس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیست و هفت است دیدیم نصیب او از بطن
ثالث سه بود سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت زدیم چهل و هشت برآمد و در بطون متاخر صفر یافتیم
ضرب نکردیم چهل و هشت را بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم
هفتاد و دو برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم بدینصورت همه را جمع کردیم دو صد برآمد مقابله کردیم با بیست و هفت
مباینت برآمد بیست و هفت را بالا نوشتیم و دو صد را پائین انتقال کردیم ببطن ثامن شقیقهٔ ثانیه یافتیم
که در اول شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه و در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق هم بود
و زوج و ابن تصحیح او از دوازده نصیب او از بطن اول چهار بود چهار را ضرب کردیم در دو هشت برآمد هشت را در نه زدیم هفتاد
و دو برآمد و هفتاد و دو را در هشت زدیم پانصد و هفتاد و شش برآمد پانصد و هفتاد و شش را در بیست و هفت زدیم پانزده هزار و پانصد
پنجاه و دو برآمد بر کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت در هشت
زدیم شصت و چهار برآمد شصت و چهار را در بیست و هفت زدیم یکهزار و هفتصد و بیست و هشت برآمد زیر محفوظ اول ثبت
کردیم و نصیب او از بطن خامس سه بود سه را در هشتاد زدیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بیست و هفت زدیم شش هزار
و چهار صد و هشتاد برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو
برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم بدینصورت
همه را جمع کردیم بیست و پنج هزار و هفتصد و چهار برآمد و آن مافی الید او است مقابله کردیم با دوازده منقسم شد بالای او صفر گذاشتیم
و پائین جزو سهم دو هزار و یکصد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم ببطن تاسع یافتیم که زوج جده متوفی شده است دو وارث گذاشت ام

۴۱۲

وشقیق تصحیح مسئله از سه ونصیب او ازبطن سابع نه بود نه را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و هشت صد برآمد در مطلوبین مثال خود

صفر بود ضرب نکردیم پس ما فی الید او همین قدر است مقابله کردیم با سه القسام یافتیم بالای او صفر گذاشتیم و زیر او جدو هم

شش صد ثبت کردیم انتقال کردیم به بطن عاشر احت علاتی جده را یافتیم که مرده است وگذاشت یک جا را فقط مسئله او از یک

ونصیب او ازبطن سابع چهار است چهار را در هندسه پائین که دو صد است ضرب کردیم هشتصد برآمد وآن ما فی الید

اوست مقابله کردیم با یک القسام برآمد صفر بالا گذاشتیم وهشتصد پائین نوشتیم چون آن عمل تمام شد خواستیم که انتقال

کنیم بجامعه که تصحیح جمیع مسائل از وی صحیح شود پانزده را در دو ضرب کردیم سی برآمد سی را در نه ضرب کردیم دو صد

برآمد دو صد و هفتاد را در هشت زدیم دو هزار و یکصد و شصت برآمد دو هزار و یکصد و شصت را در بیست و هفت ضرب

کردیم پنجاه و هشت هزار و سه صد و بیست برآمد وآن جامعه جمیع مسائل است خواستیم که این مبلغ را بر احیا تقسیم کنیم

شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نصیب او دو بود دو را در هندسه ۳ پائین که یک بود ضرب کردیم دو برآمد

دو را در نه ضرب کردیم هژده برآمد هژده را در هشت زدیم یکصد و چهل و چهار برآمد یکصد و چهل و چهار را در بیست

و هفت ضرب کردیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت برآمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم

بشقیقه یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته است فقط یکی را در یک ضرب کردیم یک برآمد یکی را در نه

ضرب کردیم نه برآمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت زدیم یکهزار

و نه صد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی اسم شقیقه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم باب یافتیم که

از بطن ثالث نصیب او ۳ بود فقط ۳ را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت ضرب

کردیم چهل و هشت برآمد چهل و هشت را در بیست و هفت زدیم یکهزار و دو صد و نود و شش برآمد

محاذی اسم اب در سطر احیا نوشتیم بعد از آن زوجه از بطن رابع سه یافته است فقط ۳ را در نه

ضرب کردیم بیست و هفت برآمد بیست و هفت را در بیست و هفت ضرب کردیم هفتصد و بیست و نه برآمد آنرا

محاذی زوجه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم با بن ابن را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در نه

ضرب کردیم یکصد و بیست و شش برآمد یکصد و بیست و شش را در بیست و هفت ضرب کردیم سه هزار

و چهار صد و دو برآمد محاذی ابن در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم به بنت بنت از بطن رابع هفت

یافته است هفت را در نه ضرب کردیم شصت و سه برآمد شصت و سه را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار

و هفتصد و یک برآمد آنرا محاذی بنت نوشتیم انتقال کردیم بزوج زوج از بطن خامس پنج یافته است پنج را در هشت

شقیق
۳۸۸۸

شقیقه
۱۹۴۴

اب
۱۲۹۶

زوجه
۴۲۹

ابن
۳۴۰۲

بنت
۱۷۰۱

ضرب کردیم دوصد و چهل برآمد دوصد و چهل را در بیست و هفت ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و هشتاد برآمد آنرا محاذی زوج
نوشتیم انتقال کردیم بزوج ثانی از بطن سادس سه یافته ست سه را در هفتاد و دو ضرب کردیم دوصد و شانزده برآمد دوصد و شانزده را در بیست و هفت
زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم انتقال کردیم اخ لاب را از بطن سادس یک یافته بود یک را در هفتاد و دو
ضرب کردیم دوصد و شانزده برآمد دوصد و شانزده را در بیست و هفت زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم
انتقال کردیم اخ لاب از بطن سادس یک یافته بود یک را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو شد هفتاد و دو را در بیست و هفت
ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی او نوشتیم انتقال کردیم بام که در بطن دیگر جده شده از بطن سابع نصیب او
شش بود شش را در دوصد ضرب کردیم یکهزار و دوصد برآمد آنرا بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثامن دو بود دو را در
هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم چهار هزار و دوصد و هشتاد و چهار برآمد با محفوظ اول جمع کردیم پنجهزار و چهار صد و هشتاد و چهار برآمد
آنرا محاذی ام نوشتیم و انتقال کردیم جد در بطن سابع ست و دیگر بار نیز جد ست نصیب او از بطن سابع هشت است هشت را
در دوصد ضرب کردیم هزار و ششصد شد بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن عاشر یکی بود یک را در هشتصد ضرب کردیم
هشتصد برآمد با محفوظ اول جمع کردیم دو هزار و چهار صد شد آنرا محاذی جد نوشتیم و انتقال نمودیم زوج از بطن ثامن نصیب او
سه بود سه را در دو هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و بیست و شش برآمد محاذی زوج نوشتیم و انتقال
کردیم ابن از بطن ثامن نصیب او هفت ست هفت را در دو هزار و یکصد و چهل و دو زدیم چهارده هزار و نهصد و نود و چهار
برآمد محاذی ابن نوشتیم و انتقال کردیم ام از بطن تاسع نصیب او یکی ست یک را در ششصد ضرب کردیم ششصد شد محاذی ام نوشتیم
و شقیق از بطن تاسع نصیب او دو ست دو را در ششصد ضرب کردیم یکهزار و دوصد برآمد محاذی شقیق نوشتیم شبکه
تمام شد **فصل** چون عدد الضبا از الوف الوف منتظم باشد تنزیل آنها بر ترکه مشکل شود و معرفت نصیب هر یکی بخصه او
از ترکه دشوار گردد و مستفتی بحیرت درماند و قاسم نزدیک قسمت نرسد و یا کم کند پس محتاج شدند بقاعده که سد این خلل کند
و اهل حساب در این باب عملی چند است یکی از آنها که سهل المأخذ ست و از مخترعات کاتب الحروف آنست که تنزیل مرتبه
بمرتبه هشتم میباشد تنزیل اقصی آن تنزیل الوف باحاد ست پس مکتوب در مرتبه الوف را احاد اعتبار کنند و مکتوب در
مرتبه عشرات الوف را عشرات و علی هذا القیاس و تنزیل اوسط تنزیل مآت باحاد ست و تنزیل ادنی تنزیل عشرات
باحاد ست هر تنزیلیکه مناسب کثرت اعداد ترکه باشد اختیار کنند و آنچه باقی ماند از مراتب احاد و عشرات و مآت هر یک را
عشر عشر العشر اعتبار کنند اگر تنزیل اقصی ست و هر یک را عشر العشر اگر تنزیل اوسط ست و هر یکی را عشر اگر تنزیل ادنی ست
پس اگر رفع این کسور با جمعها بعد ازین میسر آید مثلا اعشار العشر را بنصف العشر میتوان آورد یا ثلث العشر فبها و الا دشواری

زوج
۶۴۸۰

زوج ثانی
۵۸۳۲

اخ لاب
۱۹۴۴

ام
۵۴۸۴

جد
۲۴۰۰

۴۱۴

زوج
۶۴۲۶

ابن
۱۴۹۹۴

ام
۶۰۰

شقیق
۱۲۰۰

فهیم کسور فهم الضبا را بمیزان طبع باید سنجید من اتبی بلیتین فلینحز ابو بها را کار باید بست و گاهی از تنزل نقص اعماض کرده بتنزل آن
یا اقل صلع باید نمود و گاهی فهم و تفهیم کسور را هموار باید ساخت دیگر آنکه الضبا را بایکدیگر مقابله کنند اگر تداخل باشد فقط اقل را یکی اعتبار
کنند و اکثر را بهمان نسبت بسط نمایند و اگر توافق باشد فقط وفق جامعه باید گرفت و هر نصیبه را بر وفق آن باید آورد و اگر در
بعضی الضبا توافق و در بعضی تداخل باشد توافق اعتبار باید نمود و اگر تباین باشد در بعض الضبا یا کل آن این نوع متعذر است دیگر اختصار مسائل
بجز کسیکه مستغنی از ذوی میراث گرفته است میت نشمرند و نام او ننویسند و سهام او دهند و متعرض موت او و تقسیم سهام او
نشوند و دیگر اختصار تصحیحات و معنی اختصار تصحیح آنست که استخراج کننده فرایض در صورتها که بر رؤس فریق منکسر میشود بجهت
ادراک کند که در بطون آینده عدد این مسئله متضاعف خواهد شد بوجهیکه انکسار مندفع گردد پس بقید تصحیح کسور نشده و صبر
کند تا وقتیکه تضاعف اعداد حاصل شود زیرا که مقصود حاصل تصحیح در الضبای احیاست و آن حاصل است باید دانست
که ترکه خالی از دو حالت نیست یا از آن قبیل است که عین او منقسم نمی شود مانند حمام و حیوان یا از آن قبیل است که عین او
منقسم میشود مانند حبوب و نقود و ارض پس حصه او از ترکه مانند حصه او ست از جامعه و این مسئله اربعه متناسبه است که
ثالث مجهول است و چاره دانستن آن تقریط است و تقریط عبارت از استخراج قیراط جامعه است یعنی جزو بست و چهارم
و طریق او آنست که تقسیم کنند جامعه را بر بست و چهار و حاصل القسمت قیراط او ست پس اگر حاصل القسمت صحیح بر آمد فبها
و اگر کسری با او جمع شد و تسویة الکسور خواهی مخرج کسر را در جامعه ضرب کن و حاصل الضرب را جامعه ساز و از آن قیراط
صحیح بر آر و اگر کسر مضاعف یا معطوف بر آمد مقابله کن هر دو کسر را اگر توافق است وفق یکی در دیگری ضرب کن
و حاصل را در جامعه و حکم چند عدد از کسور بر همین قیاس باید کرد و اگر از تزائد مراتب احتراز مقصود باشد همان کسر را
تلفظ کن و طریق تقسیم قراریط بر احیا آنست که جدولی رسم کنی از بالای صفحه بسوی پایان آن بقدر امتداد الضبا و آنرا
تقسیم کن بخطوط فاصله تا خانهای پیدا شود و در هر خانه نصیبه از الضبای احیا یکی زیر دیگری رسم کن و بالای آن
جامعه بنویس و بر جنب این جدول جدولی دیگر مشابه او در طول و خانها بنویس و بالای این جدول قیراط جامعه ثبت کن
بعد از آن حل کن قیراط را با ضلاع او تا آنکه واحد را هم باسم آن کسر میتوان خواند مثلا مائتین حاصل میشود از ضرب دو
در مائه پس یکی از اضلاع او دو است و مائه حاصل میشود از ضرب ده در ده پس یکی از اضلاع او ده است یکی عشر ده است
و مخرج عشر عشر است و دیگر بار نیز عشره از اضلاع او شد و چون اضلاع پیدا شد جدولهای محاذی جدول قراریط
بمقدار اضلاع بنویس و هندسه ضلع بر سر جدول بنویس مقدم کن اکثر را بر اقل بعد از آن نصیبه را بگیر و قسمت کن بر قراریط
و حاصل القسمه را در جدول قیراط محاذی آن نصیبه ثبت کن و اگر کسری باقی مانده است مناسب ضلع اول محاذی آن نصیبه بنویس

واگر کسر دیگر مناسب ضلع ثانی باقی مانده باشد در جدول ضلع ثالث تا آنکه منتهی شود

جامع المسائل کلها	وفق الجامعه	جدول العشر	جدول عشر العشر	جدول قیراط الموافق	عشر القیراط	تسع عشر القیراط	تسع تسع عشر القیراط
۵۸۳۲۰	۱۹۴۴۰	۱۹۴۴	۱۰	۸۱۰	۱۰	۹	۹
۳۸۸۸	۱۲۹۶	۱۲۹	۶	۱	۶		
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸		
۱۲۹۶	۴۳۲	۴۳	۲		۵	۳	
۷۲۹	۰۲۴۳	۲۴	۳		۳		
۳۴۰۲	۱۱۳۴	۱۱۳	۴	۱	۴		
۱۷۰۱	۵۶۷	۵۶	۷		۷		
۶۴۸۰	۲۱۶۰	۲۱۶		۲	۶	۶	
۵۸۳۲	۱۹۴۴	۱۹۴	۴	۲	۴	۰	۰
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸	۰	۰
۵۴۸۴	۱۸۲۸	۱۸۲	۸	۳	۲	۵	۱
۲۴۰۰	۸۰۰	۸۰			۹	۷	۸
۶۴۲۶	۲۱۴۲	۲۱۴	۲	۲	۶	۴	[illegible]
۱۴۹۹۴	۴۹۹۸	۴۹۹	۸	۶	۱	۶	[illegible]
۶۰۰	۲۰۰	۲۰			۲	۴	۲
۱۲۰۰	۴۰۰	۴۰			۴	۸	۴

مثالش و جامعه بدو فوق نظر کردیم در این الضیا یافتیم که همه آنها متوافق اند بثلث پس ثلث جامعه را جامعه ساختیم و ثلث
هر نصیبی محاذی آن نصیب ثبت کردیم مثال این رو جامعه ثانیه بعشر آن و در ینصورت عشر جامعه بگیرند
و جامعه سازند بعد ازان امتحان کنند نخست جدول اعشار را جمع کنند و هر ده را یکی گیرند و آنچه کسر باقی ماند
آنرا دفع کرده تقریر نمایند مانند آنکه دو خمس و چهار خمس بعد ازان جدول اعداد تامه را جمع کنند و با مجموع
اول جمع نمایند حاصل الجمع را با عشر جامعه تطبیق دهند اگر مطابق برآمد عمل صحیح است و الا تدارک خلل باید کرد
مثال اختصار تصحیحات است که تصحیح مسئله ام که در ما بعد دو بار جدا شده از نه اعتبار کنیم اعتماد بران کرده انصبا
احیا چون حصه او را در نه ضرب بکنیم و حاصل را در سهام تصحیح احیا راست می آید مثال تقریط آنست که تقسیم کردیم
نوزده هزار و چهار صد و چهل را بر بست و چهار حاصل القسمة هشتصد و ده برآمد و آن قیراط است پس حل
کردیم اضلاع او را تا آنکه بواحد رسید پس گفتیم هشتصد و ده حاصل میشود از ضرب ده در هشتاد و یک هشتاد و یک
حاصل میشود از ضرب نه در نه و یکی تسع نه است پس اضلاع او سه برآمد عشر و تسع عشر و تسع تسع عشر پس چهار جدول
رسم کردیم بر جدول اول زیر قوس نوشتیم هشتصد و ده بالای قوس هندسه بست و چهار و بر سر جدول دوم عدد
ده تا دلالت باشد بر آنکه این جدول اعشار قیراط است و بر جدول ثالث نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول
تسع عشر قیراط است و در جدول رابع نیز نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول تسع تسع عشر است بعد ازان
در تقسیم قراریط سهام را در جدول قیراط نوشتیم و کسور آنرا در محل خود نزدیک جمع اقل کسور را جمع کردیم و هر نه را یکی شمردیم باز بالا
ازان رفتیم هر ده را یکی شمردیم باز انتقال کردیم بجدول قیراط و محفوظ را با آن اعداد جمع کردیم راست آمد

باب میراث ذوی الارحام غیر اهل الفرایض والعصبات

باب در میراث اصحاب قرابة غیر اهل فرایض و عصبات

مالك عن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الرحمن بن حنظلة الزرقی انه اخبره
عن مولی لقریش کان قدیما یقال له ابن مرسی انه قال کنت جالسا عند عمر بن الخطاب فلما صلی الظهر
قال یا یرفا هلم ذلك الکتاب لکتاب کتبه فی شان العمة یسال عنها و یستخبر فیها فاتی به یرفا فدعا
بتور او قدح فیه ماء فمحی ذلك الکتاب فیه ثم قال لو رضیك الله اقرك ابن مرسی نشسته بود
نزدیک عمر بن الخطاب پس وقتیکه خواند نماز ظهر را گفت ای یرفا بیار آن کتاب را اشاره کرد بنامه که
نوشته بود آنرا در باب عمه سوال میکرد از حال آن و خبر می پرسید ازان پس آورد یرفا آن نامه را پس گفت
طلبید عمر پیاله سنگین یا پیاله چوبین که در وی آب بود پس محو ساخت آن نامه را دران پیاله بعد ازان

اگر رضامند میشد خدا تعالی مقرر میگذاشت ترا **مالك** عن محمد بن ابی بکر بن حزم انه سمع اباه کثیرا

یقول کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عمر بن الخطاب میگفت عجب است عمه را که

وارث خود میگرداند پسران برادر را و خود وارث نمی شود **قال** مالك الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا

اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان ابن الاخ للام والجد ابا الام والعم اخا الاب للام

والخال والجدة ام ابی الام وابنة الاخ للاب والام والعمة والخالة لا یرثون بارحامهم شیئا قال وانه

لا ترث امراة هی ابعد نسبا من المتوفی ممن سمی فی هذا الکتاب برحمها شیئا وانه لا یرث احد من النساء

الا حیث سمین وذلك ان الله تبارك وتعالی ذکر فی کتابه میراث الام من ولدها ومیراث البنات

من ابیهن ومیراث الزوجة من زوجها ومیراث الاخوات للاب ومیراث الاخوات للام وورثت الجدة

بالذی جاء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها والمرأة ترث من اعتقت هی نفسها لان الله تبارك

وتعالی قال فی کتابه فاخوانکم فی الدین وموالیکم گفت مالك حکمیکه اتفاق حاصل شد بران نزدیك ما واختلاف نیست

دران وحکمی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که پسر برادر اخیافی وجد که پدر مادر باشد وعم که برادر

اخیافی پدر باشد وخالو وجده که مادر پدر مادر باشد ودختر برادر اعیانی وعمه وخاله وارث نمی شوند بقرابتهای خود

چیزی را گفت مالك وارث نمی شود هیچ زنیکه وی دورتر باشد از روی نسب به نسبت متوفی از آن جماعه که ذکر کردیم

درین کتاب بقرابت خود چیزی را وحکم اینست که وارث نمی شوند زنان مگر آنجا که نام ایشان برده شد وتفصیل این

که خدا تعالی ذکر کرد در کتاب خود میراث مادر را از فرزندان خود ومیراث دختران را از پدر خویش ومیراث زن را

از شوهر خود ومیراث خواهران اعیانی یا علاتی یا اخیافی از برادر خویش ووارث ساخته شد جده را بسبب حدیثی که

آمد از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب او وزن وارث میشود کسی را که آزاد کرده باشد خود وی زیرا که خدا تعالی

فرمود در کتاب خود فاخوانکم فی الدین وموالیکم **باب** لا یرث المسلم الکافر وارث نمی شود مسلمان هیچ کافر را

مالك عن ابن شهاب عن علی بن حسین عن عمر بن عثمان بن عفان عن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال لا یرث المسلم الکافر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وارث نمی شود مسلمان کافر را **مالك** عن

ابن شهاب عن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب انه اخبره انما ورث ابا طالب عقیل وطالب ولم یرثه علی فلذلك

ترکنا نصیبنا من الشعب علی ابن حسین گفت جز این نیست که وارث ابو طالب شدند عقیل وطالب ووارث او نشد

علی گفت علی بن حسین پس برای همین سبب ترك کردیم نصیب خود را از شعب ابی طالب **مالك** عن یحیی بن سعید

ویقتلم علیهم الرد علی اصحاب الفرائض سوی الزوجین فی المذهب واصل المذهب انه لا یورث ذو الارحام بل المال لبیت المال واتفق المتأخرون اذا لم ینتظم امر بیت المال الرد علی اهل الفرائض غیر الزوجین [illegible] فان لم یکونوا [illegible] المال الی ذوی [illegible]

عن سليمان بن يسار ان محمد بن الاشعث اخبره ان عمة له يهودية او نصرانية توفيت وان محمد بن الاشعث ذكر
ذلك لعمر بن الخطاب وقال له من يرثها فقال له عمر بن الخطاب يرثها اهل دينها ثم اتى عثمان بن عفان فساله عن
ذلك فقال عثمان اتراني نسيت ما قال لك عمر بن الخطاب يرثها اهل دينها عمه محمد بن الاشعث یہودیه بود
یا نصرانیه متوفی شد و محمد بن الاشعث ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب گفت او را وارث او کہ می شود پس گفت
او را عمر بن الخطاب وارث میشوند اہل دین او بعد ازان آمد پیش عثمان بن عفان پس سوال کرد او را ازین ماجرا
پس گفت عثمان ایا می بینی مرا کہ فراموش نمودم آنچہ گفتہ بود ترا عمر وارث او می شوند اہل دین او **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن اسمعيل بن ابى حكيم ان نصرانيا اعتقه عمر بن عبد العزيز ثم هلك قال اسمعيل فامرني عمر
بن عبد العزيز ان اجعل ماله في بيت المال نصرانی را آزاد کرد عمر بن عبد العزیز بعد ازان مرد آن نصرانی گفت اسمعیل
پس امر کرد مرا عمر بن عبد العزیز کہ نہم مال او را در بیت المال یعنی عمر بن عبد العزیز خود وارث آن نشد بجہت
نصرانی بودن آن و ہمین ست مذہب جمہور علما کہ کافر از مسلمان وارث نمی شود و مسلمان از کافر و انواع کفر
یک ملت قرار دادہ اند پس یہودی از نصرانی و نصرانی از یہودی وارث میتوانند شد **باب** ميراث الحميل
حمیل آنست کہ فرزندی با مادر خود اسیر گرفتیم پس آن فرزند حمیل ست و اگر حامل بیاید و در دار الاسلام وضع نماید
آن ولید ست نہ حمیل **مالك** عن الثقة عنده انه سمع سعيد بن المسيب يقول ابى عمر بن الخطاب ان يورث احدا
من الاعاجم الا احدا ولد في العرب عمر بن الخطاب قبول نکرد کہ وارث گرداند ہیچ یک را از اعاجم الا کسی کہ زادہ شد
در عرب قال مالك وان جاءت امرأة حامل من ارض العدو فوضعته في العرب فهو ولدها يرثها ان ماتت
وترثه ان مات ميراثها في كتاب الله عز وجل گفت مالک اگر آمد زنی در آن حال کہ حامل ست از زمین دشمن پس بزاد
ولد را در عرب پس او فرزند اوست وارث میشود این فرزند مادر خود را اگر مادر بمیرد و وارث او میشود آن فرزند
اگر او بمیرد موافق میراث خود در کتاب خدای عز وجل **باب** ميراث من جهل تقدم موته باب در میراث کسی کہ
ندانستہ شد تقدم موت او **مالك** عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن وعن غير واحد من علمائهم انه لم يتوارث
من قتل يوم الجمل ويوم صفين ويوم الحرة ثم كان يوم قديد فلم يورث احد منهم من صاحبه شيئا الا من
علم انه قتل قبل صاحبه با یکدیگر وارث نشدند آنانکہ کشتہ شدند روز جمل و روز صفین و روز حرہ بعد ازان واقع شد
روز قدید پس وارث گردانیدہ نشد ہیچ یک از ایشان از صاحب خود چیزی را مگر شخصی کہ دانستہ شد کہ او
مقتول شد پیش از صاحب خود قال مالك وذلك الامر الذي لا اختلاف فيه ولا شك فيه عند احد

من أهل العلم ببلدنا گفت مالک اینست حکمی که هیچ اختلاف نیست دران و هیچ شک نیست دران نزدیک هیچکس از
اہل علم در شہر ما مترجم گوید همین ست مذہب جمہور علما که چون پوشیده ماند موت دو شخص که باہم متوارث بودند
بسبب غرق شدن هردو یا بسبب هدم دیواری برآنها یا غائب بودند و خبر مرگ آنها رسید و معلوم نشد که کدام
یک پیشتر مرد پس وارث گردانیده نشود یکی ازانها را بمال دیگری بلکه میراث هر واحد ازین دو کس برای کسی ست
از ورثه او که بتعیین دانسته شود حیات او بعد موت او **باب** میراث ولد الملاعنة ملاعنه زنی ست که
لعان کرد با شوهر خود پس نسب ولد او از پدر منقطع شد **مالک** انه بلغه ان عروة بن الزبير كان يقول
في ولد الملاعنة وولد الزنا انه اذا مات ورثت امه حقها في كتاب الله وورث اخوته لامه حقوقهم
ويرث البقية موالي امه ان كانت مولاة وان كانت عربية ورثت حقها وورث اخوته لامه حقوقهم وكان
ما بقي للمسلمين عروه بن الزبیر میگفت در باب فرزند ملاعنه و ولد زنا که اگر بمیرد وارث شود مادر او حق خود را
در کتاب خدای تعالی و وارث شوند برادران اخیافی او حقوق خویش را و وارث شوند آنچه باقی ماند موالی مادر او
اگر معتقه باشد و اگر عربیه باشد وارث او شود مادر او حق خود را در کتاب خدای تعالی و وارث شوند برادران اخیافی
حق خود را و باشد آنچه باقی مانده ست بر عام مسلمانان یعنی حق بیت المال قال مالك وبلغني عن سليمان
بن يسار مثل ذلك قال مالك وعلى ذلك ادركت رأي اهل العلم ببلدنا گفت مالک خبر رسید مرا از
سلیمان بن یسار مانند آن گفت مالک برهمین حکم یافتم رای اہل علم در شہر خود **باب** القاتل لا يرث
قاتل وارث نمی شود از مال مقتول **مالک** باسناده في قصة قتل الاب ابنه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال القاتل لا يرث فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قاتل وارث نمی شود از مال مقتول چیزی را
مترجم گوید همین ست مذہب اہل علم کسیکه کشت مورث خود را وارث او نمی شود خواه قتل عمدا باشد یا خطا
مگر آنکه امام ابو حنیفه گفته که قتل صبی مانع میراث نیست ✦

لله الحمد من قبل و من بعد که جلد اول کتاب مستطاب شرح موطا امام همام امام مالک رحمه الله مسمی به مصفی از تصنیف
جناب قدوة المحققین عمدة المفسرین حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی رحمه الله بتصحیح
تمام و تنقیح مالا کلام بتاریخ چهارم ماه شعبان المعظم سنه ۱۲۹۳ هجری حلیه انطباع و حله
اختتام پوشید فالحمد لله رب العلمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین
و عنقریب جلد ثانی هم باتمام خواهد رسید ان شاء الله رب العالمین

الحمد لله على ذلك تم ... المصفى شرح الموطا للامام الهمام مالك بن انس الاصبحي رضي الله عنه من تصنيف بحر ... الشيخ احمد المدعو بولي الله المحدث الدهلوي ... تعالى